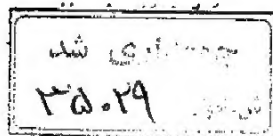


۱۱۵۳۶

جامع المفردات

جلد اول



تصحیح بعثیه

مرحوم استاد علامه مدرّس افغانی

مدرس



مؤسسه انتشارات هجرت



کتابخانه



مؤسسه انتشارات هجرت

قم، خیابان شهدا، کرچه ۱۹، پلاک ۱۶

صندوق پستی ۱۹۳، تلفن ۷۴۲۴۵۹، فاکس ۷۴۰۸۷۷

جامع المقدمات (جلد اول)

با تصحيح و تعليقات مرحوم استاد علامه مدرّس افغانی (ره)

چاپ هشتم / پاییز ۱۳۷۵

چاپخانه / ستاره قم

قطع وزیری / ۶۱۲ صفحه

تهراژ / ۵۰۰۰ دوره

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسمه تعالی

مقدمه ناشر

سالیانی دراز در این آرزو بودیم که روزی بتوانیم در کتب درسی سطح حوزه‌های علمیه تحولی کمی و کیفی بوجود آوریم، با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، و استقبال پرشور جوانان جهت فراگیری معارف اسلامی این نیاز بیشتر احساس شد، و بطوریکه تجربه نشان داد با اینکه در سالهای اخیر ده‌ها نوع کتاب در زمینه صرف و نحو و ادبیات عرب، هم تألیف و هم تجدید چاپ شد، اما هنوز هیچکدام نتوانست بعنوان کتابی پایه و درسی جهت شروع، جای کتاب جامع المقدمات را بگیرد. بهمین خاطر انتشارات هجرت در صدد برآمد تا این کتاب را بخاطر سهولت استفاده به طرزی جالب، با حفظ همه متون و حواشی، اما با اصلاح و اضافاتی به چاپ رساند.

برای انجام این مهم، با مرحوم استاد علامه مدرس افغانی رضوان الله علیه که به اعتراف همگان بیش از همه غم‌ش را در حوزه‌های علمیه مشهد، نجف و قم به تدریس و تألیف و تعلیم کتب صرف و نحو و بطور عموم ادبیات عرب گذرانده بود و حاصل قریب پنجاه سال تدریس را به‌مراه داشت مشورت شد، و از ایشان خواسته شد که به تصحیح اغلاط و توضیح مشکلات و نواقص پرداخته و مطالبی که احتیاج به شرح و بسط دارند، تکمیل کنند.

بعنوان مثال در کتابهای درسی معمول حوزه در مورد صرف مطالب بسیار محدود

است و بجز جامع المقدمات در کتابهای سیوطی و مغنی در اواخر کتاب مطالبی مختصر در زمینه صرف آمده که آنهم گاهی خواننده نمیشود. که خوشبختانه این نقیصه در جامع المقدمات در کتاب شرح تصریف بوسیله مرحوم مدرس جبران شد. از تاریخ شروع این کار که با استنساخ متن و همه حواشی و تعلیقه و شرح مرحوم مدرس شروع و بعد هم با حروفچینی و تصحیح و مقابله و مونتاژ و چاپ ادامه یافت تا کنون قریب سه سال کار مداوم انجام شده.

و همانطور که در پایان کتاب نوشته اند شرح مرحوم مدرس قریب یکماه قبل از رحلتشان در جوار مرقد حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء تمام و کار بطور کامل انجام گرفت.

در اینجا لازم می دانیم از همه عزیزانی که بنوعی در این مهم ما را یاری دادند تشکر و قدردانی کنیم، و برای مرحوم استاد علامه مدرس افغانی رضوان الله تعالی علیه از خداوند متعال علو مقام آرزو کنیم.

امیدواریم این حرکت گامی باشد در راه احیای معارف اسلامی، و در آینده بتوانیم خدمات ارزنده تری به حوزه های علمیه عرضه کنیم. انشاء الله

پانزدهم

تحریریه انتشارات هجرت

کتاب المثلث

کتاب الامثله

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه مصدر اصل کلام است و از وی نه وجه بازمی گردد: ماضی، مستقبل، اسم فاعل، اسم مفعول، امر، نهی، جحد، نفی، استفهام. و از ماضی چهارده وجه بازمیگردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را بود. و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: ضَرَبَ، ضَرَبَا، ضَرَبُوا، و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبَتْ، ضَرَبْتَا، ضَرَبْنَ، و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: ضَرَبْتُ، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُمْ، و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبْتِ، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُنَّ، و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: ضَرَبْتُ، ضَرَبْنَا.

و از مستقبل نیز چهارده وجه بازمیگردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را، آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: يَضْرِبُ، يَضْرِبَانِ، يَضْرِبُونَ، و آن سه که مؤنث را بود: تَضْرِبُ، تَضْرِبَانِ، يَضْرِبْنَ، و آن شش که مخاطب را بود

سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: تَضْرِبُ، تَضْرِبَانِ، تَضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: تَضْرِبِينَ، تَضْرِبَانِ، تَضْرِبْنَ، و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: أَضْرِبُ، نَضْرِبُ.

و از اسم فاعل شش وجه باز می گردد، سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: ضَارِبُ، ضَارِبَانِ، ضَارِبُونَ، و آن سه که مؤنث را بود: ضَارِبَةٌ، ضَارِبَتَانِ، ضَارِبَاتُ.

و از اسم مفعول نیز شش وجه باز می گردد، سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: مَضْرُوبُ، مَضْرُوبَانِ، مَضْرُوبُونَ، و آن سه که مؤنث را بود: مَضْرُوبَةٌ، مَضْرُوبَتَانِ، مَضْرُوبَاتُ.

و از فعل امر نیز چهارده وجه باز می گردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را، آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لِيَضْرِبْ، لِيَضْرِبَا، لِيَضْرِبُوا، و آن سه که مؤنث را بود: لِيَضْرِبِي، لِيَضْرِبَا، لِيَضْرِبْنَ، و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: اِضْرِبْ، اِضْرِبَا، اِضْرِبُوا، و آن سه که مؤنث را بود: اِضْرِبِي، اِضْرِبَا، اِضْرِبْنَ، و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَاَضْرِبْ، لِيَضْرِبْ.

و از نهی نیز چهارده وجه باز می گردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را، آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود: لَاِضْرِبْ، لَاِضْرِبَا، لَاِضْرِبُوا، و آن سه که مؤنث را بود: لَاِضْرِبِي، لَاِضْرِبَا، لَاِضْرِبْنَ. و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لَا تَضْرِبْ، لَا تَضْرِبَا، لَا تَضْرِبُوا، و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبِي، لَا تَضْرِبَا، لَا تَضْرِبْنَ، و آن

دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَا أَضْرِبُ، لَا تَضْرِبُ.

و از جحد نیز چهارده وجه باز می گردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را، آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لَمْ يَضْرِبْ، لَمْ يَضْرِبَا، لَمْ يَضْرِبُوا، و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبَا، لَمْ تَضْرِبْنَ، و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبَا، لَمْ تَضْرِبُوا، و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضْرِبِي، لَمْ تَضْرِبَا، لَمْ تَضْرِبْنَ، و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَمْ أَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبْ.

و از نفی نیز چهارده وجه باز می گردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را، آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لَا يَضْرِبُ، لَا يَضْرِبَانِ، لَا يَضْرِبُونَ، و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبْ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا تَضْرِبْنَ، و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لَا تَضْرِبْ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا تَضْرِبُونَ، و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبِينَ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا تَضْرِبْنَ، و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَا أَضْرِبُ، لَا تَضْرِبْ.

و از استفهام نیز چهارده وجه باز می گردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را، آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: هَلْ يَضْرِبُ، هَلْ يَضْرِبَانِ، هَلْ يَضْرِبُونَ، و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تَضْرِبْ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبْنَ، و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: هَلْ تَضْرِبْ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبُونَ، و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تَضْرِبِينَ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبْنَ.

تَضَرِّبُ، هَلْ تَضَرِّبَانِ، هَلْ تَضَرِّبْنَ، و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود:
هَلْ أَضْرِبُ، هَلْ نَضْرِبُ.

کتاب شرح الأمثلة

کتاب شیخ الامثلة

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

قال النبی، صلی الله علیه وآله وسلم: اول العلم معرفة الجبار و^{۱۲۱}آخر العلم تفویض الامر الیه.^{۱۳۱}

[۱] امثله بر وزن اَفِیْلَةٌ، جمع مثال است و مثال مصدر باب مفاعلة است.

اگر کسی بحث کند که وزن اَفِیْلَةٌ از اوزان جمع قلة است، و جمع قلة در کمتر از ده استعمال میشود و حال آنکه متاهلانی که در این کتاب ذکر شده از ده بیشتر است، در جواب میگوئیم که گاهی جمع قلة بمعنای جمع کثرة استعمال میشود و بالعکس چنانکه در الفیة میگوید:

اَفِیْلَةٌ اَقْمَلُ ثُمَّ قِلَّةٌ ثَمَّةٌ اَقْطَاكَ جَمْعُ قِلَّةٍ
و بعض ذی بکثرة وضعایق کار جمل والعکس جاء کالصفی

[۲] (الجَبَّار) بر وزن شَدَاد نام باری تعالی است. در منتهی الارب گوید: لانه جبر الخلق علی امره من امره و نیه و قیل لانه جبر مفاقرهم و کفاهم و قیل لعلوه من جبار النخل.

قال فی لسان العرب: الجَبَّارُ الله عز اسمه القاهر خلیقه علی ما اراد من امر و نیه ابن الانباری الجَبَّارُ فی صفة الله عز وجل الذی لا یتنازل. و منه جَبَّار النخل القراء لم اسمع فعلا من افعل الا فی حرفین وهو جَبَّار من اجرت و در آنک من ادرکت. قال الازهری جعل جَبَّاراً فی صفة الله تعالی او فی صفة العباد من الاجبار وهو القهر و الاکراه لامن جبر ابن الاثیر. و یقال جبر الخلق و اجبرهم و اجبر اکثر. و قیل الجبار العالی فوق خنیقه و فعال من ابنة المبالغة و منه قولهم نخلة جَبَّارة و هی العظیمة الی تفوت ید المتناول. و اقول للجبار معان اخر ذکرک فی محلها فلیراجع.

[۳] (تفویض الامر الیه) باز گذاشتن کار بر خدا. قال فی لسان العرب: فَوَّضَ الامر الیه، صَرَّه الیه و جعله

بدانکه هر آوازی که بوده باشد آن را عرب صوت خوانند، و هر چه از دهن بیرون آید و معتمد بر مخرج^{۱۱۱} فم بوده باشد آن را لفظ^{۱۲۱} خوانند. و لفظ بر دو قسم است: مهمل و مستعمل، مهمل آن است که آن را معنی نباشد چون لفظ ذیتر، مقلوب زید. و مستعمل آن است که آن را معنی باشد چون زید و ضرب و سوف. و لفظ مستعمل را کلمه گویند و کلمه بر سه قسم است: اسم است و فعل است و حرف. و اسم بر دو قسم است: مصدر و غیر مصدر. مصدر آن است که در آخر

الحاکم فيه. وفي حديث الدعاء قُضِيَ امرى اليك، اى رددته اليك يقال قُضِيَ امره اليه اذا رده اليه وجعله الحاکم فيه.

ومن هذا المعنى قولنا: اقُضِيَ امرى الى الله ان الله بصير بالعباد.

[۱] مخرج يعنى مکان خارج شدن و فم يعنى دهن. بدانکه مخرج حروفیکه در کلام عرب است شانزده است.

قال ابن الحاجب فى الشافية غارج الحروف ستة عشر تقريبا فليراجع لمعرفة ذلك شرح النظام.

[۲] لفظ در لغة مصدر است بمعناى سخن گفتن قال فى اللسان: لفظ بالشئ يلفظ لفظا تكلم وفى التنزيل العزيز: (ما يلفظ من قول الا لديه رقيب عتيد) ولفظت بالكلام وتلفظت به، اى تكلمت به وواحد الالفاظ وهو فى الاصل مصدر.

قال جامى فى شرح الكافية: اللفظ فى اللغة الرمى يقال: اكلت التمرة ولفظت النواة اى رميتها. ثم نقل فى عرف النحاة، ابتداء او بعد جعله بمعنى الملفوظ، كالحلق بمعنى المخلوق، الى ما يلفظ به الانسان حقيقة اوحكاما، مهملا كان او موضوعا، مفردا كان او مركبا. واللفظ الحقيقى كزید و ضرب، والحكى كالموتى فى زید ضرب واضرب، اذ ليس من مقولة الحرف والصوت اصلا ولم يوضع له لفظ. وانما عبروا عنه باستعارة.

[۳] قال فى اللسان: المهمل من الكلام خلاف المستعمل. وقال فى منتهى الارب: مهمل كمكرم، سخن که آنرا استعمال نکنند. وهكذا قال الطريحي نقلاً عن صحاح اللغة. وقال القوشجى فى شرح التجرید ان الحروف اذا تألفت تألفا مخصوصا يستى التألفة كلاما، وهو مهمل وموضوع. والموضوع مفرد ومؤلف تام خبرا وانشاء باقسامه، وغير تام تقييدى وغيره، فجميع اقسام الكلام مؤلف من هذه الحروف.

ولا يذهب عليك ان كلمات القوم فى المقام، مضطربة غاية الاضطراب، حيث ان المفهوم من بعضها، ان المراد من الكلام معناه اللغوى، اعنى مطلق ما يلفظ به، كما يصرح بذلك عنترىب. والمفهوم من بعض اخر، ان المراد من الكلام، معناه الاصطلاحى، والاضطراب فى المقام كالاضطراب فى كلام الفقهاء فى المراد من الكلام المبطل للصلوة، وان شئت ان تعرف صدق هذا المقال، فعليك بالشرط السادس من شروط الصلوة،

وی به فارسی تا و نون، یا دال و نون باشد چون: الْقَتْلُ كَشْتَن وَالضَّرْبُ زَدَن. و بدانکه مصدر اصل کلام است^{۱۱} و از وی نه وجه باز می گردد^{۱۲} ماضی، مستقبل، اسم فاعل، اسم مفعول، امر، نهی، جحد، نفی و استفهام^{۱۳}.

مَصْدَر در لغت بازگشتن گاه ابل و غنم را گویند. و در اصطلاح الْمَصْدَرُ مَا يَصْدُرُ عَنْهُ الْفِعْلُ أَوْ شِبْهُهُ؛ یعنی مصدر چیزی است که صادر گردیده شود از او فعل چون: ضَرَبَ وَ يَضْرِبُ وَ نَحْوَهُمَا، یا شبه فعل چون: ضَارِبٌ وَ مَضْرُوبٌ وَ نَحْوَهُمَا.

اصل در لغت بیخ چیزی را گویند. و در اصطلاح الْأَصْلُ مَا يُبْنَى عَلَيْهِ شَيْءٌ غَيْرُهُ؛ یعنی اصل چیزی است که بنا نهاده میشود بر او چیزی غیر آن، چون پایه دیوار که بنا میشود بر او دیوار.

المذكور في اللغة الدمشقية وحواشها هناك.

- [۱] ولا يخفى عليك ان في كون المصدر اصلا للكلام، كلام ياتي في شرح التصريف انشاء الله.
- [۲] یعنی اصل مشتقات است. هكذا سمعناه من الاساتيد، وقد صرح بذلك في المنجد وهذا نصه: المصدر مصادره موضع الصدور، ومنه مصادر الافعال، لان المصادر المجردة هي اصل المشتقات.
- [۳] بازگشتن از مصدر یا بدون واسطه است، مثل بازگشتن فعل ماضی؛ یا به يك واسطه است، مثل بازگشتن فعل مستقبل؛ یا به دو واسطه، مثل بازگشتن اسم فاعل و اسم مفعول؛ و یا آنکه بسبب داخل کردن حرفی از حروف بر فعل مستقبل، مثل امر، بتابر قوی و نهی و جحد و نفی و استفهام.
- [۴] ... و اسم آلة و اسم زمان و اسم مكان، چنانکه بیاید در صرف، پس بنابراین از مصدر دوازده وجه باز میگردد.

قال في لسان العرب: الموضع مصدر ومنه مصادر الافعال التهذيب قال الليث: المصدر اصل الكلمة التي تصدر عنها صوارد الافعال، وتفسره ان المصادر كانت اول الكلام، كتقولك الذهاب والسمع والحفظ. وانما صدرت الافعال عنها فيقال ذهب ذهابا، وسمع سمعا وسماعا، وحفظ حفظا.

وقال في منتهى الارب: مصدر بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن واسميکه صفات وافعال آید از او، مصادر جمع.

ولا بد عليك ان في كلام هؤلاء اشارة الى ما نقلناه عن المنجد، فتدبر جيداً.

شَیْءٌ غَیْرُهُ، یعنی اصل چیزی است که بنا نهاده میشود بر او چیزی غیر آن، چون پایه دیوار که بنا میشود بر او دیوار.

کَلَامٌ در لغت سخن گفتن را گویند. و در اصطلاح اَلْکَلَامُ مَا اَفَادَ الْمُسْتَمِعَ فَاَيَّدَهُ تَامَةً یَصِحُّ السُّكُوتُ عَلَیْهَا، یعنی کلام چیزی است که فایده بدهد شنونده را فائده تامی که صحیح باشد سکوت بر او چون: زَيْدٌ قَائِمٌ، یعنی زید ایستاده است.

مَاضٍ در لغت گذشته را گویند. و در اصطلاح الْمَاضِی مَاضِیٌ وَقْتُهِ وَلَزِمَ اَجَلُهُ، یعنی ماضی چیزی است که گذشته باشد وقت او و بسر آمده باشد اجل او مثل: ضَرَبَ، یعنی بزد یکمرد.

مُسْتَقْبَلٌ در لغت آینده را گویند. و در اصطلاح الْمُسْتَقْبَلُ مَا یُنْتَظَرُ وَوُقُوعُهُ وَلَمْ یَقَعْ، یعنی مستقبل در اصطلاح چیزی است که انتظار کشیده شود واقع شدن آن و هنوز واقع نشده باشد مثل: یَضْرِبُ یعنی میزند یکمرد.

اِسْمٌ فَاعِلٌ در لغت کننده را گویند، و در اصطلاح الْفَاعِلُ مَا صَدَرَ عَنْهُ الْفِعْلُ، یعنی فاعل چیزی است که صادر شود از او فعل^{۱۳} چون ضَارِبٌ، یعنی او است

[۱] لفظ مستقبل، جائز است بفتح باء خوانده شود، و جائز است بکسر باء خوانده شود. و تفصیل این دو وجه خواهد آمد در شرح تصریف، در بحث فعل مضارع.

[۲] فاعل.

[۳] یا آنکه قائم شود بر او فعل.

[۴] که اسم فاعل است، و چون بارز یعنی اوست يك چیز سرد.

یکمرد زننده.

^{۱۱۱} اِسْمُ مَفْعُولٍ در لغت کرده شده را گویند، و در اصطلاح اَلْمَفْعُولُ مَا وَقَعَ عَلَيْهِ الْفِعْلُ، یعنی مفعول چیزی است که واقع بشود بر او فعل چون: مَضْرُوبٌ، یعنی یکمرد زده شده.

^{۱۲۱} اَفْر در لغت فرمودن را گویند. و در اصطلاح اَلْأَمْرُ طَلَبُ الْفِعْلِ مِنْ هُوَذُونَهُ عَلَى سَبِيلِ اِلِسْتِعْلَاءٍ، یعنی امر طلب نمودن فعل است از کسی که پست تراست از او بر سبیل طلب بلندی چون: اِضْرِبْ، یعنی بزن تویکمرد حاضر.

نَهَى در لغت بازداشتن را گویند. و در اصطلاح اَلنَّهْيُ طَلَبُ تَرْكِ الْفِعْلِ مِنْ هُوَذُونَهُ عَلَى سَبِيلِ اِلِسْتِعْلَاءٍ، یعنی نهی طلب نمودن ترک فعل است از کسی که پست تر است از او بر سبیل طلب بلندی چون: لَا تَضْرِبْ، یعنی باید نزنند آن یکمرد غایب.

^{۱۳۱} جَعَدَ در لغت انکار کردن را گویند. و در اصطلاح اَلْجَعْدُ هُوَ الْإِخْبَارُ بِعَدَمِ وُقُوعِ الْفِعْلِ فِي الزَّمَانِ الْمَاضِي بِلَفْظِ الْمُسْتَقْبَلِ، یعنی جحد خبر دادن بواقع نشدن فعل است در زمان ماضی بلفظ مستقبل چون: لَمْ يَضْرِبْ، یعنی نزنده

[۱] مفعول.

[۲] که اسم مفعول است.

[۳] ای دون الطالب.

[۴] قال فی اللسان: الجحد والجحد نقیض الاقرار کالانکار والمعرفة بجحدته یخجده جحداً وجحوداً. الجوهری قال فی منتهی الارب: بجحدته حقه وبعقه جحداً وجحوداً: انکار کرد حق او را با علم و دانست خود. والی

است یکمرد غایب.

نَفی در لغت برطرف کردن و نیست کردن را گویند. و در اصطلاح النَّفْيُ هُوَ الْإِخْبَارُ بِعَدَمِ وَفُوعِ الْفِعْلِ فِي الزَّمَانِ الْمُسْتَقْبَلِ^{۱۱} بَلْفِظِ الْمُسْتَقْبَلِ، یعنی نفی خبر دادن بواقع نشدن فعل است در زمان مُستقبل بلفظ مستقبل چون: لَا يَضْرِبُ یعنی نمیزند او.

إِسْتِفْهَام در لغت طلب فهم کردن را گویند. و در اصطلاح الْإِسْتِفْهَامُ هُوَ طَلَبُ الْمُتَكَلِّمِ مِنَ الْمُخَاطَبِ فَهْمَ الْفِعْلِ، یعنی استفهام طلب کردن متکلم است از مخاطب فهمیدن فعل را چون: هَلْ يَضْرِبُ، یعنی آیا میزند او؟ و از ماضی چهارده وجه باز می گردد، شش مغایب را بود، و شش مخاطب را، و دو حکایت نفس متکلم را آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: ضَرَبَ، ضَرَبَا، ضَرَبُوا.

ضَرَبَ: یعنی زد او یک مرد غایب در زمان گذشته. صیغه مفرد مذکر غایب^{۱۲}

القولین اشار الطریقی حیث یقول قوله تعالى: (وجحدوا بها واستيقنتها انفسهم) ای جحدوا بالآیات بالسنتهم واستيقنوها فی قلوبهم والاستیقان ابلاغ من الايقان والجحد هو الانكار مع العلم. يقال: جحد حقه جحدا وجحدوا ای انكره مع علمه بشيئته قوله تعالى: (يجحدون ای ينكرون ما تستيقنته قلوبهم).

[۱] قال فی شرح امثلة السوروی ما حاصله ان ما النافية لنفي الحال ولا النافية لنفي الاستقبال.

[۲] ظاهراً لفظ غائب از لفظ مغائب بهتر است چنانکه از عبارت بعد دانسته میشود.

[۳] قال فی حاشیة کتاب بناء الصیغة والبناء والوزن حقيقة فی الهيئة الحاصلة للكلمة، باعتبار عدد حروفها المرتبة، وحركاتها المعينة وسكونها، واعتبار الحروف الاصلية والزائدة، كل فی موضعه. و قد يقال لمجموع المادة والهيئة ایضاً.

است از فعل ماضی صحیح^{۱۱} و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبَ در اصل اَلضَّرَب مصدر بود خواستیم که فعل بنا کنیم الف و لام مصدری از اولش انداختیم و راء و باء را فتحه دادیم ضَرَبَ شد بر وزن فَعَلَ، ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. ضمیر هو در او مستتر است باستار جایزی^{۱۲}، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

ضَرَبًا: یعنی بزدند ایشان دو مرد غایب در زمان گذشته، صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبًا در اصل ضَرَبَ بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار

و قریب من ذلك قول ابن منظور في اللسان وهذا نصه: الصوغ مصدر صاغ الشيء يصوغه صوغاً وصياغةً وصُفْتَةً، اصوغه صياغةً وصيغوغةً، الى ان قال فلان: حسن الصيغة، اي حسن الحلقة والفتة. واقرب من ذلك، ما قاله في منتهى الارب وهذا نصه: صاغ الله ثلاثاً صيغة حسنة، فتحصل من جميع ذلك ان الصيغة مصدر من الاجوف، معناه بالفارسی هیکل و قواره چنانکه گفته میشود فلانی خوش هیکل و خوش قواره است یعنی شکل و قواره خوبی دارد و الى ذلك اشار في اساس اللغة، حيث يقول: ومن المجاز فلان حسن الصيغة وهي الحلقة.

[۱] صحیح، یعنی در او حرف عله یعنی واو و یاء و الف منقلبه از واو و یاء نیست؛ و ثلاثی یعنی حروف اصلی آن سه حرف است؛ و مجرد یعنی در او حرف زائد بر حروف اصلی نیست، که اگر در او حرف زائد می بود، او را مزید فيه مینامیدند. قال بعض المحققين في حاشية كتاب بناء والمهدة عليه، ان لفظ الثلاثي بضم التاء، منسوب الى ثلاثة على الشذوذ، وكان القياس فتح التاء. وكذا الرباعي في اربعة والخماسي في خمسة والسادسي في ستة كما في الكتب المعتمدة.

[۲] نقطه یاء در لفظ «جایزی»، برداشته شود و در عوض دو نقطه، همزه در بالا گذاشته شود، تا بشود جائز. چنانکه خواهد آمد در شرح تصریف، در قول مصنف و اسم الفاعل من الثلاثی المجرد. یعتل عینه بالهمزة. پس بنابراین لفظ جایز و یایع و امثال آن با یاء قاعده غلط است و صحیحش با همزه است.

و این استتار وقتی است که فاعل اسم ظاهر نباشد؛ و اگر فاعل اسم ظاهر باشد، چون ضربت هند، ضمیر در او مستتر نیست. پس دانسته شد که تاء در ضربت ضمیر نیست، چونکه در ضربت هند حذف نمیشود و اگر ضمیر باشد، باید حذف میشد، چونکه یک فعل دو فاعل نمیگیرد.

میایست گفت ضَرَبَ ضَرَبَ زاید بر یکی را حذف نمودیم عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش درآوردیم ضَرَبَا شد بر وزن قَعَلَا، ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل، ضمیر منفصلش هُما است.

ضَرَبُوا: یعنی بزدند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته. صیغه جمع مذکر مغایب است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبُوا در اصل ضَرَبَ بود، واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه باریا بیشتر میایست گفت ضَرَبَ ضَرَبَ ضَرَبَ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف واو که علامت جمع بود در آخرش درآوردیم ضَرَبُوا شد فتحه لام الفعل را بمناسبت واو بدل بضمه نمودیم ضَرَبُوا شد بر وزن قَعَلُوا، ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش هُم است.

و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبَتْ، ضَرَبَتَا، ضَرَبْنَ.

ضَرَبَتْ: یعنی بزد او یکزن غائبه در زمان گذشته. صیغه واحده غائبه مؤنث است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبَتْ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود خواستیم مفرده مغایبه مؤنث بنا کنیم تا ساکنه که علامت مؤنث بود در آخرش درآوردیم ضَرَبَتْ شد بر وزن قَعَلَتْ، ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، تا ساکنه علامت واحده مؤنث، و ضمیر هی در او مستتر است باستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

^{۱۹}ضَرَبْتَا: یعنی بزدند ایشان دو زنان غائبه در زمان گذشته، صیغهٔ تثنیه مؤنث غایبه است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتَا، در اصل ضَرَبْتُ بود، مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دوبار میبایست گفت ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش درآوردیم ضَرَبْتَا شد بر وزن فَعَلْتَا، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش هُمَا است.

ضَرَبْنِ: یعنی بزدند ایشان گروه زنان غائبه در زمان گذشته. صیغهٔ جمع مؤنث غایبه است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْنِ در اصل

[۱] اگر کسی بحث کند که در ضَرَبْتَا نیز توالی اربع حرکات است، پس چرا باء ساکن نشده؟ جواب گوئیم که حرکت تاء، عارضی است، چونکه در اصل ساکن بوده، و حرکتش بسبب الف تثنیه میباشد؛ چنانکه بیاید توضیح این مطلب، در شرح تصریف، در بحث معتل اللام، در کلمه زَمْنَا، صیغهٔ تثنیه مؤنث غایبه، از فعل ماضی.

و اگر کسی بحث کند که اگر توالی اربع حرکات در کلام عرب سنگین است، پس چرا در مثل ضَرَبْتُ سنگین نمیباشد؟ در جواب میگوئیم که توالی اربع حرکات در کلمهٔ واحدة، یا کالکلمه الواحدة، سنگین است. و چون نون در ضَرَبْنِ، و تاء در ضَرَبْتُ و ضَرَبْتِ، و ناء در ضَرَبْتَا، فاعل میباشد؛ و فاعل بمنزلهٔ جزء فعل است، پس فاعل با فعل کالکلمه الواحدة هست، و همین جزء بودن فاعل، سبب شده است که جائز نیست عطف بر ضمائر مذکوره، بدون تأکید بتفصل یا فاصل دیگری، چنانکه در علم نحو گفته شده. اما کاف در ضَرَبْتُ چون مفعول است، و مفعول فَضْلَةٌ است. و جزء فعل نمیشود، پس با فعل کالکلمه الواحدة نیست، بلکه دو کلمه میباشد. از این جهت توالی اربع حرکات در ضَرَبْتُ و امثال آن سنگین نیست.

اما لفظ هَذِيذٌ و غَلِيظٌ، اگرچه در ظاهر، توالی اربع حرکات در کلمهٔ واحده میباشد، لکن در واقع چنین نیست؛ چونکه در اصل، هَذَايِدٌ و غَلَايِظٌ بوده، و الف برای تخفیف حذف شده.

ضَرَبْتُ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم دیدیم سه بار میبایست گفت ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ، زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف نون که علامت جمع مؤنث بود در آخرش درآوردیم ضَرَبْتَنَ شد، تاء دلالت میکرد بر تانیث نون دلالت میکرد هم بر جمع و هم بر تانیث، با وجود نون از تاء مستغنی شدیم و تاء را حذف کردیم ضَرَبَتْ شد، توالی اربع حرکات شد و آن در کلام عرب سنگین بود لهذا باء را ساکن کردیم ضَرَبْتَنَ شد بر وزن فَعَلْتُ، ضادفاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هُنَّ است.

و آن شش که مخاطب^{۱۱} را بود: سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: ضَرَبْتُ، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُمْ.

ضَرَبْتُ: یعنی بزدی تو یکمرد حاضر در زمان گذشته، صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر مغایب بود خواستیم مفرد مخاطب مذکر بنا کنیم تاء مفتوحه که علامت مفرد مخاطب بود باو ملحق ساختیم و لام الفعل را ساکن^{۱۲} کردیم ضَرَبْتُ شد بر وزن فَعَلْتُ، ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تاء علامت مفرد مذکر مخاطب و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش أَنْتَ است.

ضَرَبْتُمَا: یعنی بزدید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته. صیغه تثنیه مذکر

[۱] چون تحقق خطاب، به دو نفر توقف دارد: یکی خطاب کننده و یکی خطاب کرده شده، لذا صیغه اسم مفعول، از باب مفاعله آورد، بخلاف غیبه که یک نفر کافیست. لذا اسم فاعل ثلاثی مجرد لازم آورد.

[۲] سبب سکون باء در ضَرَبْتُ دانسته شد، محتاج به تکرار نیست.

حاضر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُما در اصل ضَرَبْتُ بود، واحد بود خواستیم که تشبیه بنا کنیم چون به تشبیه رسیدیم دوبار میبایست گفت ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف الف^{۱۱} که علامت تشبیه بود در آخرش درآوردیم ضَرَبْتُما شد. الف تشبیه مشبیه شد بالف اشباع در آنجا که شاعر شئت را شئنا خوانده مثل:

تَحَكَّمْ يَا إِلَهِي كَيْفَ شِئْنَا فَإِنِّي قَدْ رَضِيتُ بِمَا رَضِيتَا^{۱۲}

یعنی حکم بفرما ای پروردگار من بهر قسمی که اراده و خواهش توست بسبب اینکه بتحقیق راضیم به آنچه که رضای تو است.

از برای رفع اشتباه میمی^{۱۳} فیما بین الف و تاء درآوردیم و ماقبل میم را بجهت مناسبت میم ضمه دادیم ضَرَبْتُما شد بر وزن فَعَلْتُما. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تُما علامت تشبیه مخاطب مذکر و هم ضمیر فاعل، و ضمیر منفصلش اَنْتُمَا است.

۱. لم یسم قائله. قوله: تحکم، بالحاء المهملة والكاف المشددة امر من التحکم. يقال تحکم فلان فی الامر، ای جار فیہ حکمه و شئنا مخاطب من المشیة والله اطلاق و کذا رضیتا بالف الاطلاق من الرضا ضد السخط. یعنی حکم کن ای خدای من هر قسم که خواسته باشی، پس بدرستی که من بتحقیق راضی شستم بآنچنان چیزی که خوشنود هستی. شاهد در شئنا و رضیتا است که بواسطه داخل شدن الف اطلاق در آندو مشبیه می شود بآن دو لفظ ضربتما هرگاه میم داخل نمی کردند، و ضربتا میگفتند. (جامع الشواهد).

[۱] الف اطلاق نیز نامیده میشود.

[۲] اگر کسی بحث کند که اگر علت زیاد شدن میم، رفع اشتباه است، پس چرا زیاد شدن مخصوص میم شد چونکه رفع اشتباه، زیاد شدن حروف دیگری از حروف زیاده، یعنی حروف (سئلتمونیا) میشد؟ جواب گوئیم جهت خصوص شدن میم آنستکه در ضمیر منفصل ضربتیا، یعنی انتا، میم موجود است، پس سبب اختصاص میم، تطابق بین ضمیر متصل و منفصل میباشد.

ضَرَبْتُمْ: یعنی بزدید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته. صیغه جمع مخاطب مذکر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُمْ در اصل ضَرَبْتُ بود، مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر میبایست گفت ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف واو که علامت جمع بود با و ملحق کردیم ضَرَبْتُوا شد، و ماقبل واو را بجهة مناسبت با و او ضمه دادیم ضَرَبْتُوا شد. و او جمع مشتبه شد بواو اشباع در آنجا که شاعر در شعر خود دَنَوْتُ را دَنَوْتُ خوانده مثل:

يَأْتُوكُمْ قَدْ حَوَّلْتُ أَوْ دَنَوْتُ وَبَعْدَ حَيْقَالِ الرَّجَالِ مَوْتُوا^۱

۱. هومن، بیات رؤیة بن العجاج بن رؤیة التمیمی یشکوالشیب و بعده:

مالی اذا اجذب بها ضأیت اکبر قد غالبنی ام بیت

لیت وهل ینفع شیأ لیت لیت شباباً بوع فاشتریت

— قوله: یا قوم — بکسر المیم — اصله یا قومی حذف من یاء المتکلم وابقیت الکسرة لتدل علیه. وحوصلتُ بالحاء المهملة والواو والقاف متکلم من حوّل الشیخ حوفلة وکذا حیقالاً علی خلاف القیاس اذا کبر وفتح عن الجماع. ودنوت بالذال المهملة والنون والواو متکلم من الدنوب معنی القرب ای دنوت منه، ای من الحیقال. یعنی ای قوم، من بتحقیق که پیر شدم و از کار جماع ماندم یا آنکه نزدیک شده ام به آن حالت، و بعد از پیر شدن و از کار بازماندن مردان، مرگ و زمان مردن است. شاهد در دنوت است باشباع تاء و یا حصول واو که اگر در مثل صیغه ضربتم میم در آن نمی آوردند و ضربتوا می گفتند مشتبه می شد به دنوت صیغه متکلم در حالت اشباع در این بیت پس دخول میم در ضربتم بجهت رفع اشتباه است — (جامع الشواهد)

[۱] ظاهر عبارت در اینجا آنستکه میم بعد از واو زیاد شده، ولكن جناب نجم الاغة میفرماید که: میم قبل از واو زیاد شده است. فانه قال: وزادوا المیم، قبل الف المثنی، فی ثَماء، وقبل واو الجمع فی ثَمَاء، لِئلا یلتبس المثنی بالمخاطب، اذا اشبع فتحت للاطلاق، والجمع بالمتکلم المشیع ضمه، وکان اولی الحروف بالزیادة، المیم؛

یعنی ای قوم من بتحقیق که پیر شدم یا نزدیکست که پیر شوم و بعد از پیر شدن مردمان مرگ است.

لهذا از برای رفع اشتباه میمی را به او ملحق کردیم ضَرَبْتُوم شد. التقاء ساکنین شد میان واو و میم، خواستیم که واو را حذف کنیم علامت جمع بود، خواستیم که میم را حذف کنیم خلاف مقصود حاصل می شد. چون مایدُلُّ علی الواو که ضمه باشد در کلام بود لهذا واو را حذف کردیم، ضَرَبْتُم شد بر وزن قَعَلْتُم، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، وتاء و میم علامت جمع مذکر مخاطب و هم ضمیر فاعل است. و ضمیر منفصلش أَنتُمْ است. و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبْتِ، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُنَّ.

ضَرَبْتِ: یعنی زدی تو یکزن حاضره در زمان گذشته. صیغه مفرده مؤنث حاضره

لان حروف العلة مستقلة قبل الالف والواو، والميم اقرب الحروف الصحيحة الى حرف العلة، لئنتها ولكونها من مخرج الواو، اى شفوية. ولذلك ضم ما قبلها، كما يضم ما قبل الواو وحذف واوالجمع، مع اسكان الميم، ان لم يلها ضمير، اشهر من اثبات الواو مضموماً ما قبلها. وذلك لانهم لانتوا الضمائر وجموها والقصد بوضع متصلها التخفيف، لم يأتوا بنونى المثنى والمجموع بعد الالف والواو كما اتوا بها فى هذان والذان والذين فوقع الواو فى الجمع فى الآخر مضموماً ما قبلها وهو مستقل حساً، كما فى الترقيم، فحذفوا الواو و سكتوا الميم التى ضموها لاجله للأمن من الالتباس بالمثنى يثبت الالف دون الجمع ومن اثبت الواو مضموماً ما قبلها فلان ذلك مستقل فى الاسم العربى كما يجئ فى التصريف. واما ان ولى ميم الجمع ضمير نحو ضربتموه وجب فى الاعرف رجوع الضم والواو، لان الضمير لا اتصاله صار ك بعض حروف الكلمة، فكان الواو لم يقع طرفاً. وجوز يونس حذف الواو وتسكين الميم مع الضمير ايضا.

ولم يثبت ما ذهب اليه واذا لئى ميم الجمع ساكن بعدها ضمت الميم رذالها الى اصلها وقد تكسر كما يجئ. والى بعض ما تقدم اشار بعض ارباب الخواشى حيث يقول فى حاشيته على المختصر فى باب الانشاء حيث يمثل بقوله تعالى (انلزمكوها) وهذا نصه: الهمة للاستفهام وتلزم فعل مضارع مرفوع بالضمير والكاف مفعول به والميم علامة الجمع وضم الميم واجب حيث ولها ضمير متصل كما هنا عند ابن مالك وراجع مع جواز السكون عند سيبويه ويونس نحو ضربتموه وانلزمكوها وقره انلزمكها بالسكون ووجه الضم ان الاضمار يرد الاشياء الى اصولها غالباً والاصل فى ضمير الجمع الاشباع بالواو كما اشبع ضمير التثنية بالالف.

است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم، ضَرَبْتَ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود. خواستیم مفرد مؤنث حاضره بنا کنیم تاء مکسوره را که علامت مفرد حاضره مؤنث بود در آخرش درآوردیم و ماقبل تاء را بجهة شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم ضَرَبْتَ شد بر وزن فَعَلْتَ، ضادفاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل، تاء مکسوره علامت مفرد مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش أَنْتِ است.

ضَرَبْتُمَا: یعنی بزدید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه تثنیه مؤنث حاضره است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُمَا در اصل ضَرَبْتَ بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دوبار میبایست گفت ضَرَبْتَ ضَرَبْتَ زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش درآوردیم و ماقبل الف را فتحه دادیم ضَرَبْتُمَا شد، الف تثنیه مشبه شد بالف اشباع در آنجا که شاعر در شعر خود شَبَّ را شَبَّا خوانده مثل:

تَحَكَّمْ يَا إِلَهِي كَيْفَ شَبَّا فَإِنِّي قَدْ رَضِيتُ بِمَا رَضِيتَا

از برای رفع اشتباه میمی فیما بین تاء و الف درآوردیم و ماقبل میم را ضمه دادیم ضَرَبْتُمَا شد بر وزن فَعَلْتُمَا ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تَمَّا نشانه تثنیه مخاطبه مؤنث است و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش أَنْتُمَا است.

ضَرَبْتُمْ: یعنی بزدید شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه جمع

[۱] ظاهر عبارة الرضى انه زيدت النون المشددة ابتداء لا انه شددت بسبب ادغام الميم الزائدة في النون الخفيفة

مخاطبه مؤنث است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُ در اصل ضَرَبْتُ بود، مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا زیادتر میبایست گفت ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف نون که علامت جمع مخاطبه مؤنث بود در آخرش درآوردیم ضَرَبْتِین شد. چون در جمع مذکر مخاطب که اصل بود میم درآوردیم در این جمع مؤنث که فرع است نیز میم درآوردیم تا فرع مطابق اصل گردد ضَرَبْتِین شد. ماقبل میم را از برای مناسبت میم ضمه دادیم ضَرَبْتِین شد. میم و نون قریب المخرج بودند میم را قلب بنون و نون را در نون ادغام کردیم ضَرَبْتُ شد بر وزن فَعَلْتُ. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل و تُنْ علامت جمع مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش أَنْتُ است. و آندو که حکایت نفس متکلم را بود: ضَرَبْتُ، ضَرَبْنَا.

ضَرَبْتُ: یعنی بزدَم من یکمرد یا یکزن در زمان گذشته. صیغه متکلم وحده است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُ در اصل ضَرَبْتُ بود، مفرد مذکر غایب بود خواستیم متکلم وحده بنا کنیم تاء مضمومه که علامت متکلم وحده بود در آخرش درآوردیم و لام الفعل را از برای شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم ضَرَبْتُ شد بر وزن فَعَلْتُ. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تاء مضمومه علامت متکلم وحده و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش أَنَا است.

ضَرَبْنَا: یعنی بزدیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان
 — وهذا نص كلام الرضى زیدت نون مشددة للمؤنث لتكون بازاء الميم والواو في المذكور.

گذشته. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْنَا در اصل ضَرَبْتُ بود، مفرد مغایب مذکر بود خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم — نا — که علامت متکلم مع الغیر و هم ضمیر فاعل بود در آخرش درآوردیم و لام الفعل را از برای شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم ضَرَبْنَا شد بر وزن فَعَلْنَا، ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نا علامت متکلم مع الغیر و هم ضمیر فاعلست و ضمیر منفصلش نَحْنُ است.

و از مستقبل نیز چهارده وجه باز می گردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را: آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: يَضْرِبُ، يَضْرِبَانِ، يَضْرِبُونَ.

يَضْرِبُ: یعنی میزند او یک مرد غایب در زمان آینده. صیغه مفرد مذکر غایب است از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. يَضْرِبُ در اصل ضَرَبْتُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی، خواستیم مفرد مذکر غایب بنا نمائیم از فعل مضارع یاء که علامت و حرف استقبال بود در اولش درآوردیم فاء الفعل را ساکن^{۱۱} و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم يَضْرِبُ شد بر وزن يَفْعِلُ. ضادفاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل و یاء علامت غیبت و حرف استقبال است و ضمیر هُوَ در او مستتر است باستتار جایزی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

[۱] قال فی المراح واسکت الفاء فی مثل یضرب فراراً عن توالی الحركات و غنيت الفاء للسكون لان توالی الحركات لازم من الیاء، فاسکان الحرف الذی هو قریب منه، یکون اولی ومن ثمة غنيت الیاء فی ضربن للاسکان، لانه قریب من النون، الذی لازم منه توالی الحركات.

يَضْرِبُ بَائِن: یعنی میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. يَضْرِبُ بَائِن در اصل يَضْرِبُ بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم يَضْرِبُ بَائِن شد بر وزن يَقْعِلَان. یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هُما است، و نون عوض رفعی است که در واحد بوده.

يَضْرِبُ بَوْن: یعنی میزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. يَضْرِبُ بَوْن در اصل يَضْرِبُ بود، مفرد بود خواستیم که جمع مذکر غایب بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم يَضْرِبُ بَوْن شد بر وزن يَقْعِلُون. یاء حرف استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل، واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعلست و ضمیر منفصلش هُمْ است، و نون عوض رفعی است که در واحد بوده.

و آن سه که مؤنث را بود: تَضْرِبُ، تَضْرِبُ بَائِن، يَضْرِبُ بِن.

تَضْرِبُ: یعنی میزند او یکزن غایبه در زمان آینده. صیغه مفردة غایبه مؤنث است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضْرِبُ در اصل ضَرَبَتْ بود، مفرد مذکر بود از فعل ماضی خواستیم مفردة مؤنث بنا کنیم از فعل مضارع تاء که علامت استقبال بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را

مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم تَضْرِبُ شد بر وزن تَفْعِلُ. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و ضمیر هی دروی مستتر است باستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

تَضْرِبَانِ: یعنی میزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده. صیغه تثنیه مؤنث غایبه است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبُ بود، واحده مغایبه مؤنث بود، خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم تَضْرِبَانِ شد بر وزن تَفْعِلَانِ. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفعی است که در واحد بوده، و ضمیر منفصلش هُما است.

يَضْرِبْنَ: یعنی میزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. يَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبُ بود، مفرد بود خواستیم که جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم نون که علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم و لام الفعل را ساکن کردیم تَضْرِبْنَ شد، مشتبه شد بجمع مخاطبه مؤنث، از جهة رفع اشتباه و مناسبت یاء با غایب تاء را بدل کردیم بیاء يَضْرِبْنَ شد بر وزن يَفْعِلْنَ. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل، ضمیر منفصلش هُنَّ است.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: تَضْرِبُ، تَضْرِبَانِ، تَضْرِبُونَ.

تَضَرَّبُ: یعنی میزنی تو یکمرد حاضر در زمان آینده. صیغه واحد مذکر مخاطب است از فعل مضارع صحیح ثلاثی مجرد و معلوم. تَضَرَّبُ در اصل ضَرَبْتُ بود، مفرد مذکر مغایب بود از فعل ماضی خواستیم مفرد مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل مستقبل ثاء که علامت استقبال بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم تَضَرَّبُ شد بر وزن تَفَعَّلُ، ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل، و ضمیر منفصلش اَنْتَ است که در وی مستتر است باستتار واجبی، محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

تَضَرَّبَانِ: یعنی میزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر حاضر است از مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضَرَّبَانِ در اصل تَضَرَّبُ بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم تَضَرَّبَانِ شد بر وزن تَفَعَّلَانِ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفعی است که در واحد بوده، و ضمیر منفصلش اَنْتُمَا است.

تَضَرَّبُوْنَ: یعنی میزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده. صیغه جمع مذکر مخاطب است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی مجرد معلوم. تَضَرَّبُوْنَ در اصل تَضَرَّبُ بود، واحد بود خواستیم که جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم تَضَرَّبُوْنَ شد بر وزن تَفَعَّلُوْنَ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع و هم ضمیر فاعل، و نون عوض رفعی است که در واحد بوده. و ضمیر منفصلش اَنْتُمْ است.

و آن سه که مؤنث را بود: تَضَرِّبُیْنَ، تَضَرِّبَانِ، تَضَرِّبُنَّ.

تَضَرِّبُیْنَ: یعنی میزنی تو یکزن حاضره در زمان آینده، صیغه واحده مخاطبه مؤنث است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی مجرد و معلوم. تَضَرِّبُیْنَ در اصل تَضَرِّبُ بود، واحد مذکر مخاطب بود خواستیم مفرده مخاطبه مؤنث بنا کنیم یاء ساکنه که علامت واحده مخاطبه مؤنث بود با نون عوض رفع در آخرش درآوردیم و ماقبل یاء را از برای مناسبت یاء کسره دادیم تَضَرِّبُیْنَ شد بر وزن تَفْعِلُیْنَ. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، یاء ساکنه علامت مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل، و نون عوض رفع واحد، و ضمیر منفصلش أَنْتَ است.

تَضَرِّبَانِ: یعنی میزنید شما دوزن حاضره در زمان آینده. صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضَرِّبَانِ در اصل تَضَرِّبُیْنَ بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و ضمیر فاعل است قبل از یاء درآوردیم، التقاء ساکنین شد میان یاء و الف، یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد تَضَرِّبَانِ شد، فتحة نون را بدل بکسره کردیم تَضَرِّبَانِ شد بر وزن تَفْعِلَانِ. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و ضمیر منفصلش أَنْتُمَا است.

تَضَرِّبُنَّ: یعنی میزنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضَرِّبُنَّ در اصل تَضَرِّبُیْنَ بود، واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم نون که علامت جمع مؤنث و

ضمیر فاعل بود در آخرش درآوردیم تَضَرَّبْتَنَ شد، اجتماع نونین شد نون اول نون اعراب و نون ثانی نون بنا، اجتماع اعراب و بنا در کلمه واحده جایز نبود لهذا نون اعرابی را حذف کردیم تَضَرَّبْتَنَ شد، مشتبه شد بمفرد خودش از برای رفع اشتباه یاء را حذف کردیم و لام الفعل را ساکن کردیم تَضَرَّبْتَنَ شد بر وزن تَفْعِلُنَّ. ضادفاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعلست، و ضمیر منفصلش أَنْتُنَّ است.

و آندو که حکایت نفس متکلم را بود: أَضْرِبْ، تَضَرَّبْ.

أَضْرِبْ: یعنی میزنم من یکمرد یا یکزن در زمان آینده. صیغه متکلم وحده است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. أَضْرِبْ در اصل ضَرَبْتُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل مستقبل همزه مفتوحه که حرف استقبال و علامت متکلم وحده بود در اولش درآوردیم و فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم، أَضْرِبْ شد بر وزن أَفْعِلْ ضادفاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل، و ضمیر منفصلش أَنَا است که در وی مستتر است باستتار واجبی، محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

تَضَرَّبْ: یعنی میزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضَرَّبْ در اصل ضَرَبْتُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی خواستیم که متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل مضارع نون که علامت استقبال و متکلم مع الغیر بود در اولش درآوردیم و فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را کسره

و لام الفعل را ضمه دادیم نَضَرِبُ شد بر وزن نَفْعِلُ. نون حرف استقبال و علامت متکلم مع الغير و ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و نَحْنُ در او مستتر است باستتار واجبی، محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.
و از اسم فاعل شش وجه باز می‌گردد سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: ضَارِبٌ، ضَارِبَانِ، ضَارِبُونَ.

ضَارِبٌ: یعنی یکمرد زننده. صیغه مفرد مذکر است از اسم فاعل. ضَارِبٌ در اصل یَضْرِبُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر بنا کنیم از اسم فاعل یاء که حرف استقبال بود از اولش انداختیم و الف که علامت اسم فاعل بود در میانه فاء الفعل و عین الفعل در آوردیم و تنوین که از خواص اسم بود باو ملحق نمودیم ضَارِبٌ شد. و آن یک لفظ است بجای سه معنی^{۱۱} چنان که گوئی: هُوَ ضَارِبٌ یعنی او است یک مرد زننده، و أَنَا ضَارِبٌ یعنی منم یکمرد زننده، و أَنتَ ضَارِبٌ یعنی تویی یک مرد زننده. و ضَارِبٌ بر وزن فاعِلٌ ضاد فاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل

[۱] اشاره است بطلبی که در مطول در بحث تقدیم مسدالیه گفته شده و خلاصه آن مطلب آنستکه که اسم فاعل با ضمیر مستتر در او جمله نیست، بخلاف فعل که با ضمیر مستتر در او جمله است قال ثمة شه السکاکی قائم مع انه متضمن للضمير بالخالی عنه من جهة عدم تغیره فی التکلم والخطاب والعیة کما لا یتغیر الخالی عنه نحو انا غلام وانت غلام وهو غلام ولذا ای والشبه بالخالی عن الضمیر لم یحکم بانه مع الضمیر جمله ولا عومل قائم مع الضمیر معاملتها ای معاملة الجملة فی البناء حیث اعرّب فی نحو رجل قائم ورجلا قائما ورجل قائم.

ثم قال فان قيل لو كان الحکم بالافراد والاعراب فی قائم من زید قائم بناء علی شبهه بالخالی عنه لوجب ان لا یحکم بالافراد والاعراب فیما استند الی الظاهر نحو زید قائم ابوه او الضمیر المنفصل نحو اراغب انت لانه کالفعل یعینه اذا الفعل لا یتغیر عند الاستناد الی الظاهر او الضمیر المنفصل قلنا جعل نابعا للسنند الی الضمیر وحل علیه فی حکم الافراد والاعراب انتهى باختصار وتغییرا للتقرب الی الفهم وهكذا الحکم فی سائر صیغ اسم الفاعل فتدبر جيدا.

و تنوین علامت اسم فاعل، ضمیر هُو یا آنا یا اَنْت در او مستتر است باستتار جایزی، محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

ضَارِبَانِ: یعنی دو مردان زننده. صیغهٔ تثنیه مذکر است از اسم فاعل. در اصل ضَارِبٌ بود، مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار میبایست گفت ضَارِبٌ ضَارِبٌ، زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف الف^{۱۱} که علامت تثنیه بود یا نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم ضَارِبَانِ شد بر وزن فاعِلَانِ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف اول علامت اسم فاعل، الف دوم علامت تثنیه، نون عوض تنوین، ضمیر هُما یا اَنْتَما یا نَحْنُ در او مستتر است باستتار جایزی، محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد. واویک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی: هُما ضَارِبَانِ یعنی ایشانند دو مردان زننده، وَاَنْتَما ضَارِبَانِ یعنی شمائید دو مردان زننده، و نَحْنُ ضَارِبَانِ یعنی مائیم دو مردان زننده.

[۱] قال الرضی الالف والواو فی مثنیات الاسماء وجموعها الجامدة كالزیدان والزیدون حروف زیدت علامة للمثنی والجمع بلا ریب فجعلت مثنیات الصفات وجموعها علی نهج مثنیات الجامدة وجموعها لان الصفات فروع الجامدة لتقدم الذوات علی صفاتها فصارت الالف علامة المثنی والواو علامة الجمع فلم یکن ان یوصل الف الضمیر و واوه بالمثنی والجمع لئلا یجتمع الفان و واوان فاستکن الضمیران الالف فی المثنی والواو فی المجموع و الدلیل علی ان الالف والواو الظاهرین لیسا بضمیرین انقلابها بالعوامل نحو لقیته ضارِبَین وضارِبَین والقاعِل لا یتغیر بالعوامل الداخلة علی عامله نحو قولك جائی زید راكبا غلامه فلم یعمل جائی فی غلامه.

والی اجمال ذلك اشار فی مراح الارواح حیث یقول ولا یجوز ان یکون الف ضاربان ضمیرا لانه یتغیر فی حالة النصب والجر والضمیر لا یتغیر کالف یضربان. پس دانسته شد که در اسم فاعل باید فاعلش یا اسم ظاهر باشد مثل ضارب زید یا ضمیر مستتر مثل زید ضارب ابوه یا ضمیر منفصل مثل قول خداوند (اراعب انت).

ضَارِبُونَ: یعنی گروه مردان زننده. صیغه جمع مذکر است از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم. ضَارِبُونَ در اصل ضَارِبٌ بود مفرد بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم دیدیم سه باریا زیادتر میبایست گفت ضَارِبٌ ضَارِبٌ ضَارِبٌ، زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف واو که علامت جمع بود با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم ضَارِبُونَ شد بر وزن فَاعِلُونَ. ضادفاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع، نون عوض تنوین. و ضَارِبُونَ نیز یک لفظ است از برای سه معنی چنانکه گوئی: هُمْ ضَارِبُونَ یعنی ایشانند گروه مردان زننده، و أَنْتُمْ ضَارِبُونَ یعنی شماستید گروه مردان زننده، و نَحْنُ ضَارِبُونَ یعنی ما هستیم گروه مردان زننده. و آن سه که مؤنث را بود: ضَارِبَةٌ، ضَارِبَتَانِ، ضَارِبَاتٌ.

ضَارِبَةٌ: یعنی یکزن زننده. صیغه مفردة مؤنث است از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم. ضَارِبَةٌ در اصل ضَارِبٌ بود، واحد مذکر بود خواستیم واحده مؤنث بنا کنیم، تاء منوئه که علامت واحده مؤنث بود در آخرش درآوردیم و ماقبل تاء را فتحه دادیم ضَارِبَةٌ شد بر وزن فَاعِلَةٌ، ضادفاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، تاء منوئه از جمله خواص اسم. و ضَارِبَةٌ نیز یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی: هِيَ ضَارِبَةٌ یعنی او است یک زن زننده. و أَنْتِ ضَارِبَةٌ یعنی توئی یکزن زننده، و أَنَا ضَارِبَةٌ یعنی منم یک زن زننده.

ضَارِبَتَانِ: یعنی دو زنان زننده. صیغه تثنيه مؤنث است از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم. ضَارِبَتَانِ در اصل ضَارِبَةٌ بود، مفرد بود خواستیم تثنيه بنا کنیم

الف که علامت تثنيه بود با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم ضَارِبَتَانِ شد بر وزن فَاعِلَتَانِ، ضَادَفَاءُ الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف ثانی علامت تثنيه، نون عوض تنوین که در واحده بوده. و ضَارِبَتَانِ یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی: هُمَا ضَارِبَتَانِ یعنی ایشانند دو زنان زننده، و اَنْتُمَا ضَارِبَتَانِ یعنی شمائید دو زنان زننده، و نَحْنُ ضَارِبَتَانِ یعنی مائیم دو زنان زننده.

ضَارِبَات: یعنی گروه زنان زننده. صیغه جمع مؤنث است از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم. ضَارِبَات در اصل ضَارِبَةٌ بود، مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش درآوردیم ضَارِبَات شد. تاء اول دلالت میکرد بر تأنیث و الف و تاء دوم دلالت میکرد هم بر جمع و هم بر تأنیث، با وجود الف و تاء ثانی از تاء اول مستغنی شده و او را حذف کردیم ضَارِبَات شد بر وزن فَاعِلَات. ضَادَفَاءُ الفعل، الف اولی علامت اسم فاعل، و راء عین الفعل، باء لام الفعل الف ثانی و تاء علامت جمع مؤنث است. و آن نیز یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی: هُنَّ ضَارِبَات، و اَنْتُنَّ ضَارِبَات، و نَحْنُ ضَارِبَات. یعنی ایشانند گروه زنان زننده، و شمائید گروه زنان زننده، و مائیم گروه زنان زننده.

و از اسم مفعول نیز شش وجه باز میگردد سه مذکر و سه مؤنث. آن سه که مذکر را بود: مَضْرُوبٌ، مَضْرُوبَانِ، مَضْرُوبُونَ.

مَضْرُوبٌ: یعنی یکمرد زده شده. صیغه مفرد مذکر است از اسم مفعول. مَضْرُوبٌ در اصل يُضْرَبُ یا تُضْرَبُ یا أُضْرَبُ بود، علی ای تقدیر حرف استقبال را از اولش انداختیم و بجای او میم مضموم درآوردیم و تنوین که از

جمله خواص اسم بود یا و ملحق نمودیم مَضْرُوبٌ شد، مشتبه شد با اسم مفعول باب اِفعال بر وزن مُكْرَمٌ، از برای رفع اشتباه ضمه میم را بدل کردیم بفتح مَضْرُوبٌ شد، اشتباه شد بر اسم زمان و مکان بر وزن مَقْتُلٌ، حذرا من الاشتباه فتحه عین الفعل را بدل کردیم بضمه مَضْرُوبٌ شد بر وزن مَفْعُلٌ، و آن در کلام عرب بدون واو و تاء یافت نمیشد بنابراین ضمه را اشباع کردیم، واو از اشباع ضمه تولد یافت مَضْرُوبٌ شد بر وزن مَفْعُولٌ. و آن یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی: هُوَ مَضْرُوبٌ یعنی او است یکمرد زده شده، و أَنْتَ مَضْرُوبٌ یعنی تویی یکمرد زده شده، و أَنَا مَضْرُوبٌ یعنی منم یکمرد زده شده. مَضْرُوبَانِ: یعنی دو مرد زده شده. اصلش مَضْرُوبٌ بود، واحد بود خواستیم که

[۱] یعنی وزن مفعول در کلام عرب باید تاء داشته باشد مثل مَكْرَمَةٌ یا واو داشته باشد مثل مَضْرُوبٌ چنانکه بیاید در آخر شرح تصریف در بحث اسم زمان و مکان وقال فی اللسان والمَكْرَمَةُ والمَكْرَمُ فعل الکرم وفی الصحاح واحدة المکرم ولا نظیر له الا مَعُونٌ من العون لان کل مَفْعُولَةٌ فإلهاها لازمة الاهدین واتفق من ذلك ما قاله ابن جنی عند قول نجم الاثنته فی بحث اوزان المصادر وجاء فی بعض القراءات (فنظرة الى مِيسِرَه) فقال ابن جنی هذه القراءة قراءة مجاهد قال هو من باب معون ومکرم بضم العین وقیل هو علی حذف الهاء. وقال الجوهري وقره بعضهم (فنظرة الى ميسره) بالاضافة قال الاخفش وهو غير جائز لانه ليس فی الکلام مفعول بضم العین بغير الهاء (ای التاء) اما مَكْرَمٌ ومَعُونٌ فهما جمع مکرمه ومعونة. الى هنا کان الکلام فی لزوم التاء واما لزوم الواو فقال فی المراح فی بحث اسم المفعول هو اسم مشتق من يَفْعَلُ (مبنيا للمفعول) لمن وقع عنه الفعل وصيغته من الثلاثی علی وزن مفعول نحو مضروب وهی مشتق من يَضْرِبُ (أو تُضْرِبُ أو أَضْرَبُ) لمناسبة بينهما (فی الاستناد الى مفعول لم يذكر فاعله) فادخل الميم مقام الزائد (ای حرف المضارعة) فصار مَضْرِبٌ (بضم الميم) ثم فتح الميم حتى لا يلتبس بمفعول باب الافعال فصار مضرب ثم ضم الراء حتى لا يلتبس بالموضع ای (باسم المكان او الزمان) فصار مضرب (بضم الراء) ثم اشبع الفضة لانعدام مفعول (بضم العین) فی کلام العرب بغير التاء فصار مضروب. بادنی تغییر فتحصل من جيع ما ذکران الکلمة اذا كانت علی وزن مفعول فلا بد من ان يلحق بها التاء او تزيد فيها الواو حتى تخرج من وزن مفعول فال فی تدریج الدانی انهم رفضوا مفعلاً بضم العین الامکرمًا ومثوياً وهما مصدران بمعنى الاکرام والاعانة ثم قال وجاء ايضا مهلك بضم اللام ومیسر بضم السین ومالک بضم اللام بمعنى الرسالة انتهى باختصار.

تثنيه بنا كنیم الف كه علامت تثنيه بود با نون عوض تنوين در آخرش درآوردیم مَضْرُوبَانِ شد. و آن يك لفظ است بجای سه معنى چنانكه گوئى هُمَا مَضْرُوبَانِ، وَاَنْتُمَا مَضْرُوبَانِ، وَنَحْنُ مَضْرُوبَانِ، يعنى ایشانند دو مردان زده شده، و شماييد دو مردان زده شده، و مايم دو مردان زده شده.

مَضْرُوبُونَ: يعنى گروه مردان زده شده: اصلش مَضْرُوبٌ بود، خواستيم كه جمع بنا كنيم واو كه علامت جمع مذكر بود با نون عوض تنوين در آخرش درآوردیم مَضْرُوبُونَ شد. و آن نيز يك لفظ است بجای سه معنى چنانكه گوئى: هُمْ مَضْرُوبُونَ وَاَنْتُمْ مَضْرُوبُونَ، وَنَحْنُ مَضْرُوبُونَ يعنى ایشان و شماييد گروه مردان زده شده، و مايم گروه مردان زده شده. و آن سه كه مؤنث را بود: مَضْرُوبَةٌ، مَضْرُوبَتَانِ، مَضْرُوبَات.

مَضْرُوبَةٌ: يعنى يکزن زده شده. در اصل مَضْرُوبٌ بود مفرد مذکر بود، خواستيم مفرد مؤنث بنا كنيم تا م مَنُوبَه كه علامت تأنيث اسم بود در آخرش درآوردیم و ماقبل تا م را فتحه دادیم مَضْرُوبَةٌ شد. و آن يك لفظ است بجای سه معنى چنانكه گوئى: هِيَ مَضْرُوبَةٌ، وَاَنْتِ مَضْرُوبَةٌ، وَاَنَا مَضْرُوبَةٌ، يعنى او است يکزن زده شده، و توئى يک زن زده شده، و منم يکزن زده شده.

مَضْرُوبَتَانِ: يعنى دو زن زده شده. صيغه تثنيه مؤنث است از اسم مفعول. اصلش مَضْرُوبَةٌ بود، مفرد بود خواستيم تثنيه بنا كنيم الف كه علامت تثنيه بود با نون عوض تنوين در آخرش درآوردیم مَضْرُوبَتَانِ شد. و آن يك لفظ است بجای سه معنى چنانكه گوئى: هُمَا مَضْرُوبَتَانِ، وَاَنْتُمَا مَضْرُوبَتَانِ، وَنَحْنُ مَضْرُوبَتَانِ، يعنى ایشانند دو زنان زده شده، و شماييد دو زنان زده شده، و

مائیم ذو زنان زده شده.

مَضْرُوبَات: یعنی گروه زنان زده شده. در اصل مَضْرُوبَة بود، مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش درآوردیم مَضْرُوبَات شد. تاء اول دلالت میکرد بر تأنیث و تاء ثانی هم دلالت میکرد بر جمع و هم بر تأنیث، بنابراین از تاء اول مستغنی شده و آنرا حذف کردیم مَضْرُوبَات شد، و آن یک لفظ است بجای سه معنی، چنانکه گوئی: هُنَّ مَضْرُوبَات، یعنی ایشانند گروه زنان زده شده، وَأَنْتُنَّ مَضْرُوبَات یعنی شماستید گروه زنان زده شده، وَتَحْنُ مَضْرُوبَات یعنی مائیم گروه زنان زده شده.

و از امر نیز چهارده وجه باز میگردد: شش مغایب، و شش مخاطب، و دو حکایت نفس متکلم را. آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر بود: لِيَضْرِبْ، لِيَضْرِبَا، لِيَضْرِبُوا.

لِيَضْرِبْ: یعنی باید بزند او یکمرد غایب در زمان حال یا زمان آینده. صيغة مفرد مذکر غایب است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم. لِيَضْرِبْ در اصل يَضْرِبْ بود لام امر در سرش درآوردیم و آخرش را وقف کردیم لِيَضْرِبْ شد بر وزن لِيَفْعِلْ. لام لام امر، ياء حرف استقبال، ضادفاء الفعل، راء عين الفعل،

[۱] اگر کسی بحث کند که چرا لام کسره داده شده در جواب میگوئیم که در مراح فرموده کسرت اللام لاینها مشابهة بلام الجارة لان الجزم في الافعال بمنزلة الجزم في الاسماء (ای کما ان لام الجر اذا دخل على غير المصدر یکسر كذلك لام الامر).

[۲] قال في المراح وينجزم اخر الامر في الغائب باللام اجاعا لان اللام مشابهة بكلمة الشرط في النقل (ای النقل من الاخبار الى الانشاء).

باء لام الفعل، لام امر غایب در سرش دو عمل کرد: لفظاً و معنأً، لفظاً حرکت آخرش را بجزمی ساقط کرده، و معنی خبر را بدل بانشاء کرد.

لَيَضْرِبُوا: یعنی باید بزنند ایشان دو مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغه ثنیه مغایب مذکر است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم. لَيَضْرِبُوا بر وزن لَيَفْعِلُوا. لام لام امر غایب، یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل الف علامت ثنیه و هم ضمیر فاعل. لَيَضْرِبُوا در اصل يَضْرِبَانِ بود، ثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم ثنیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل امر غایب، لام امر غایب را در سرش درآوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، و معنی خبر را بدل بانشاء کرد لَيَضْرِبُوا شد.

لَيَضْرِبُونَا: یعنی باید بزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم. لَيَضْرِبُونَا بر وزن لَيَفْعِلُونَا. لام لام امر غایب، یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل باء لام الفعل، و واو علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل. در اصل يَضْرِبُونُ بود، مستقبل بود خواستیم امر غایب بنا کنیم لام امر بر سرش درآوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، و معنی خبر را بدل بانشاء نمود لَيَضْرِبُونَا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَيَضْرِبُ، لَيَضْرِبَانِ، لَيَضْرِبْنَ.

لَيَضْرِبُ: یعنی باید بزند او یکزن غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه مفردة مؤنث غایبه است از فعل امر غایب صحیح و مجرد و معلوم بر وزن لَيَفْعِلُ.

لام لام امر غایب، تاء علامت استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. **لِتَضْرِبْ** در اصل **تَضْرِبُ** بود، واحده مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم مفردة مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر بر سرش درآوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی خبر را بدل بانشاء کرد **لِتَضْرِبْ** شد.

لِتَضْرِبَا: یعنی باید بزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تثنیه مؤنث غایبه است از فعل امر غایب صحیح و مجرد و معلوم بر وزن **لِتَفْعِلَا**. لام لام امر غایب، تاء علامت استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه. در اصل **تَضْرِبَانِ** بود، تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع، خواستیم تثنیه مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر در سرش درآوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد، معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد **لِتَضْرِبَا** شد.

لِيَضْرِبَنَّ: یعنی باید بزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل امر غایب صحیح و مجرد و معلوم. **لِيَضْرِبَنَّ** بر وزن **لِيَفْعِلَنَّ**. لام لام امر غایب، یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل. در اصل **يَضْرِبَنَّ** بود، جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر غایب بر سرش درآوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع، و معنی عمل نموده و خبر را بدل بانشاء کرده **لِيَضْرِبَنَّ** شد.

و از امر حاضر نیز شش وجه باز می‌گردد. سه مذکر را بود، و سه مؤنث را،

آن سه که مذکر را بود: **إِضْرِبْ**، **إِضْرِبَا**، **إِضْرِبُوا**.

إِضْرِبْ: یعنی بزن تو یکمرد حاضر در زمان حال یا در زمان آینده. صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم. **إِضْرِبْ** بر وزن **إِفْعِلْ** همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. **إِضْرِبْ** امر است از **تَضْرِبْ**^{۱۱}، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم،^{۱۲} ما بعد تاء ساکن و ابتداء بساکن محال بود محتاج بهمزه وصل شدیم، نظر کردیم بعین الفعلش مکسور بود، همزه وصل مکسور بر سرش درآوردیم و آخرش را وقف کردیم، حرکت آخر بوقفی بیفتاد **إِضْرِبْ** شد.

إِضْرِبَا: یعنی بزنید شما دو مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم. **إِضْرِبَا** بر وزن **إِفْعِلَا**. همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل است. **إِضْرِبَا** امر است از **تَضْرِبَانِ**، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم ما بعد حرف مضارع ساکن و ابتداء بساکن محال بود محتاج شدیم بهمزه وصل، بعین الفعلش نظر کردیم مکسور بود، همزه وصل مکسوره در اولش درآوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی بوقفی بیفتاد **إِضْرِبَا** شد.

إِضْرِبُوا: یعنی بزنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه

[۱] قال في المراح الامر مشتق من المضارع لمناسبة بينها في الاستقبالية.

[۲] قال في المراح حذف حرف لامستقبال في امر الخطاب للفرق بينه وبين مخاطب المضارع وعين الحذف في الخطاب لكثرة ومن ثمة لا يحذف اللام في مجهوله اعني يقال لِتَضْرِبْ لقلة استعماله.

جمع مذکر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم. **إِضْرِبُوا** بر وزن **أَفْعِلُوا**، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل. **إِضْرِبُوا** امر است از **تَضْرِبُونَ**، تاء که حرف مضارع بود از اولش برداشتیم ما بعد تاء ساکن و ابتداء بساکن محال بود محتاج شدیم بهمزه وصل و نظر بعین الفعل او کردیم مکسور بود، همزه وصل مکسوره در سرش درآوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی بوقفی بیفتاد **إِضْرِبُوا** شد.

و آن سه که مؤنث را بود: **إِضْرِبِي**، **إِضْرِبَا**، **إِضْرِبْنَ**.

إِضْرِبِي: یعنی بزنی تو یکزن حاضره در این زمان یا زمان آینده. صیغه مفردة مؤنث است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم. **إِضْرِبِي** بر وزن **أَفْعِلِي**، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، یاء علامت مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل. **إِضْرِبِي** امر است از **تَضْرِبِينَ**، تاء که حرف استقبال است از اولش انداختیم ما بعد تاء ساکن ابتداء بساکن محال بود محتاج شدیم بهمزه وصل، نظر بعین الفعل او کردیم مکسور بود، همزه وصل مکسوره در اولش درآوردیم و آخر را وقف نمودیم، نون اعرابی بوقفی بیفتاد **إِضْرِبِي** شد.

إِضْرِبَا: یعنی بزنید شما دو زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تثنيه مخاطبه مؤنث است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم. **إِضْرِبَا** بر وزن **أَفْعِلَا**، همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل الف علامت تثنيه و ضمیر فاعل. **إِضْرِبَا** امر است از **تَضْرِبَانِ**، تاء که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم، ما بعد حرف مضارع ساکن ابتداء بساکن محال بود

محتاج شدیم بهمزه وصل، نظر بعین الفعل او کردیم مکسور بود همزه وصل مکسوره در اولش درآوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی بوقفی بیفتاد اِضْرِبْا شد.

اِضْرِبْ: یعنی بزنید شما گروه زنان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم. اِضْرِبْ بر وزن اِفْعِلْ، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعلست، اِضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، جمع مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم که جمع مؤنث بنا کنیم از فعل امر حاضر، تاء که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم ما بعد آن ساکن بود، ابتداء بساکن محال بود همزه وصل مکسور در اولش درآوردیم و آخرش را وقف نکردیم و نون را بر حال خود گذاشتیم زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع وَالْعَلَامَةُ لَا تُعَيَّرُ وَلَا تُحَدَفُ، یعنی علامت تغییر داده و حذف کرده نمیشود، اِضْرِبْ شد.

و آندو که حکایت نفس متکلم را بود: لَا اِضْرِبْ، لِتَضْرِبْ.

لَا اِضْرِبْ: یعنی باید بزنی من یکمرد یا یکزن در زمان حال یا زمان آینده. صیغه متکلم وحده است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم. لَا اِضْرِبْ بر وزن لَا فَعِلْ، لام لام امر غایب همزه علامت متکلم وحده، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. لَا اِضْرِبْ در اصل اِضْرِبْ بود. متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل امر لام امر غائب را بر سرش درآوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد لَا اِضْرِبْ شد.

لِتَضْرِبْ: یعنی باید بزنی ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان حال یا زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم. لِتَضْرِبْ بر وزن لِنَفْعِلْ، لام لام امر غایب و نون علامت متکلم مع الغیر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. لِتَضْرِبْ در اصل نَضْرِبْ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا نمائیم از فعل امر لام امر غائب بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد لِتَضْرِبْ شد.

و از نهی نیز چهارده وجه باز میگردد. شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود، و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لَا يَضْرِبْ، لَا يَضْرِبُ، لَا يَضْرِبُوا.

لَا يَضْرِبْ: یعنی باید نزنند او یک مرد غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغه واحد مذکر غایب است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبْ در اصل يَضْرِبْ بود، واحد مذکر مغایب بود از فعل مضارع خواستیم واحد مذکر غایب بنا کنیم از فعل نهی، لاء ناهیه^{۱۱} بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً شمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء نمود لَا يَضْرِبْ شد.

[۱] نهی بهتر است بقرینه لام امر و وجه دیگر اینکه لانی کننده نیست بلکه متکلم نهی کننده است اما لاء ناهیه می‌تواند باشد چونکه لفظ لام دخول خود را نمی‌تواند متکلم فاعل جیدا.

لَا يَضْرِبُ: یعنی باید نزنند ایشان دو مردان غایب در این زمان یا در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُ در اصل يَضْرِبَانِ بود، تثنیه مذکر مغایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر مغایب بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد، معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء کرد لَا يَضْرِبُ شد.

لَا يَضْرِبُوا: یعنی باید نزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده، صیغه جمع مذکر غایب است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُوا در اصل يَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لَا يَضْرِبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبُ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا تَضْرِبْنَ.

لَا تَضْرِبُ: یعنی باید نزنند او یکزن غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه واحده مؤنث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود، مفرده مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم مفرده مؤنث مغایبه بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش آوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء کرد لَا تَضْرِبُ شد.

لَا تَضْرِبُ: یعنی باید نزنند ایشان دو زنان غایبه در این زمان یا زمان آینده. صیغه تنثیه مؤنث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبَانِ بود، تنثیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم تنثیه مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء کرد لَا تَضْرِبُ شد.

لَا يَضْرِبْنَ: یعنی باید نزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال یا آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبْنَ در اصل يَضْرِبْنَ بود جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع، ولكن معنی عملکرد خبر را بدل کرد بانشاء، لَا يَضْرِبْنَ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را و سه مؤنث را بود آن سه که مذکر را بود: لَا تَضْرِبُ، لَا تَضْرِبُ، لَا تَضْرِبُوا بود.

لَا تَضْرِبُ: یعنی باید نزنن تو یکمرد حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه مفرد مذکر مخاطب است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود، مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لَا تَضْرِبُ شد.

لَا تَضْرِبَا: یعنی باید نزنید شما دو مردان حاضر در زمان حال یا آینده. صیغه تشبیه مذکر حاضر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبَا در اصل تَضْرِبَانِ بود، تشبیه مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم تشبیه مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه در سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء کرد لَا تَضْرِبَا شد.

لَا تَضْرِبُوا: یعنی باید نزنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُوا در اصل تَضْرِبُونُ بود، جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی لفظاً عملکرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء کرد لَا تَضْرِبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبِي، لَا تَضْرِبَا، لَا تَضْرِبْنَ.

لَا تَضْرِبِي: یعنی باید نزنی تویکزن حاضره در این زمان یا زمان آینده. صیغه مفردة مؤنث مخاطبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبِي در اصل تَضْرِبِينَ بود، مفرد مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم مفردة مخاطبه مؤنث بنا نمایم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء کرد لَا تَضْرِبِي شد.

لَا تَضْرِبَا: یعنی باید نزنید شما دو زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تثنیه مؤنث حاضره است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبَا در اصل تَضْرِبَانِ بود، تثنیه حاضره مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه حاضره مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل کرد بانشاء لَا تَضْرِبَا شد.

لَا تَضْرِبْنَ: یعنی باید نزنید شما گروه زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبُنَّ بود، جمع مخاطبه مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع، و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لَا تَضْرِبْنَ شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَا أَضْرِبُ، لَا تَضْرِبُ.

لَا أَضْرِبُ: یعنی باید نزنم من یکمرد یا یکزن در این زمان یا زمان آینده. صیغه متکلم وحده است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا أَضْرِبُ در اصل أَضْرِبُ بود، متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء کرد لَا أَضْرِبُ شد.

لَا تَضْرِبُ: یعنی باید تزنیم ما دو مردان و یا دو زنان و یا گروه مردان و یا گروه زنان در این زمان و یا زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل کرد بانشاء لَا تَضْرِبُ شد.

و از جحد نیز چهارده وجه باز میگردد. شش مغایب را و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: لَمْ يَضْرِبْ، لَمْ يَضْرِبَا، لَمْ يَضْرِبُوا.

لَمْ يَضْرِبْ: یعنی نزده است او یکمرد غایب در زمان گذشته. صیغه مفرد مذکر غایب است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ يَضْرِبْ در اصل يَضْرِبُ بود، واحد مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی نقل نمود معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ يَضْرِبْ شد.^۱

لَمْ يَضْرِبَا: یعنی نزدند ایشان دو مردان غایب در زمان گذشته. صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ يَضْرِبَا در اصل يَضْرِبَانِ بود، تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا کنیم از

۱. اول معنی چنین بود که میزند یکمرد غایب الآن یا در زمان آینده و حالا معنایش چنین است که نزده است یکمرد غایب در زمان گذشته.

فعل جحد، لم جازمه در سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ يَضْرِبْا شد.

لَمْ يَضْرِبُوا: یعنی نزده اند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ يَضْرِبُوا در اصل يَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی نمود لَمْ يَضْرِبُوا شد. و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبِا، لَمْ يَضْرِبْنَ.

لَمْ تَضْرِبْ: یعنی نزده است او یکزن غایبه در زمان گذشته. صیغه مفرد مؤنث غایبه است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبُ بود، مفرد مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم واحده مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط گردانید، و معنی نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبْ شد.

لَمْ تَضْرِبَا: یعنی نزده اند ایشان دو زنان غایبه در زمان گذشته، تثنیه مؤنث غایبه است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم، لم تضربا در اصل تضربان بود، تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً نون اعرابی را

بجزمی ساقط کرد و معنأً نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و در ماضی نفی کرد لم تَضَرِبَا شد.

لَمْ يَضْرِبَنَّ: یعنی نزده اند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ يَضْرِبَنَّ در اصل يَضْرِبَنَّ بود، جمع مؤنث غایبه بود، از فعل مستقبل خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد، لم جازمه بر سرش درآوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع مؤنث است نه عوض رفع وَالْعَلَامَةُ لَا تُغَيَّرُ وَلَا تُخَدَّفُ، ولكن معنی عملکرد معنی مضارع را نقل بسوی ماضی و نفی در ماضی نمود لَمْ يَضْرِبَنَّ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبَا، لَمْ تَضْرِبُوا.

لَمْ تَضْرِبْ: یعنی نزدی تو یکمرد حاضر در زمان گذشته. صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، معنی عملکرد نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و در ماضی نفی کرد لَمْ تَضْرِبْ شد.

لَمْ تَضْرِبَا: یعنی نزده اید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته. صیغه تثنیه مذکر حاضر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبَا در اصل تَضْرِبَانِ بود، تثنیه مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر حاضر بنا کنیم

از فعل جحد، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضَرَّ بِأَ شَد.

لَمْ تَضَرُّوا: یعنی نزده اید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته. صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضَرُّوا در اصل تَضَرُّونَ بود، جمع مذکر حاضر بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنأ، لفظاً نون اعرابی را بجزمی ساقط گردانید. و معنأ نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضَرُّوا شد.
آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضَرِّبِی، لَمْ تَضَرِّ بِأَ، لَمْ تَضَرِّبْنَ.

لَمْ تَضَرِّبِی: یعنی نزده ای تو یکزن حاضره در زمان گذشته. صیغه مفردة مؤنث حاضره است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضَرِّبِی در اصل تَضَرِّبْنَ بود، مفردة مؤنث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم مفردة مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضَرِّبِی شد.

لَمْ تَضَرِّبَا: یعنی نزده اید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه تثنیه مؤنث حاضره است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضَرِّبَا در اصل تَضَرِّبَانِ بود، تثنیه مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی لفظاً

نون اعرابی را بجزمی ساقط نمود، و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبْ یا شد.

لَمْ تَضْرِبْنَ: یعنی نزده اید شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد، لم اجازه در سرش درآوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا نون علامت جمع مؤنث است نه عوض رفع، و معنی عمل کرد نقل نمود معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبْنَ شد. و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَمْ أَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبْ.

لَمْ أَضْرِبْ: یعنی نزده ام من یکمرد یا یکزن در زمان گذشته. صیغه متکلم وحده است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ أَضْرِبْ در اصل أَضْرِبْ بود، متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا نماییم از فعل جحد، لم اجازه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و در ماضی نفی کرد لَمْ أَضْرِبْ شد.

لَمْ تَضْرِبْ: یعنی نزده ایم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته. صیغه متکلم مع الثیر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، متکلم مع الثیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الثیر بنا کنیم از فعل جحد، لم اجازه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط نمود، و معنماً نقل کرد معنی

مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبْ شد.
و از نفی^۱ نیز چهارده وجه باز میگردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و
دو حکایت نفس متکلم را. و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه
مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: لَا يَضْرِبُ، لَا يَضْرِبَانِ، لَا يَضْرِبُونَ.

لَا يَضْرِبُ: یعنی نمیزند او یکمرد غایب در زمان آینده. صیغه واحد مذکر غایب
است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُ در اصل يَضْرِبُ بود، مفرد
مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی
لَا نافیة بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا يَضْرِبُ شد.

لَا يَضْرِبَانِ: یعنی نمیزند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر
غایب است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبَانِ در اصل يَضْرِبَانِ
بود، تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا نماییم
از فعل نفی، لَا نافیة بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا يَضْرِبَانِ شد.

۱. بدانکه فرق دارد میانه فعل نفی و فعل نفی هم لفظاً و هم معناً لفظاً زیرا که در فعل نفی لَا ناهیه
در مفرد حرکت آخر را بجزمی ساقط نماید و در تثنیه و جمع نون عوضی رفع را ساقط کند بخلاف لَا
نافیة که از آخر مضارع نه حرکت را میاندازد و نه نون اعراب را چنانکه در امثلة متن مشاهده است و اما
فرق معنوی آن است که لَا ناهیه طلب ترک فعل را میکند یعنی معنای خبری فعل مضارع را بدل به
انشاء مینماید چنانکه گوئی لَا يَضْرِبُ یعنی باید نزنند یکمرد غایب در زمان حال یا آینده که در اصل
يَضْرِبُ بود و معنایش چنان بود که میزند یکمرد غایب در زمان حال یا آینده یعنی خبری می دهد از زدن
یکمرد غایب و لَا ناهیه که آمد این معنی خبری را بدل با انشاء نمود یعنی طلب ترک زدن را نمود از
یکمرد غایب بخلاف لَا نافیة که معنای خبری فعل مضارع را بدل با انشاء نمیکند لکن معنی مثبت
فعل مضارع را منفی مینماید چنانکه گوئی لَا يَضْرِبُ یعنی نمیزند یکمرد غایب در زمان آینده و خبر
میدهی از عدم زدن یکمرد غایب نه اینکه طلب ترک زدن را مینمائی. عبد الرحیم ره.

لَا يَضْرِبُونَ: یعنی نمی‌زنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُونَ در اصل يَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم که جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیہ بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا يَضْرِبُونَ شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبُ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا يَضْرِبْنَ.

لَا تَضْرِبُ: یعنی نمی‌زند او یکزن غایب در زمان آینده. صیغه مفردة مؤنث غایبه است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود، مفردة مؤنث غایبه بود از فعل مضارع، خواستیم مفردة مؤنث غایبه بنا نمائیم از فعل نفی، لاء نافیہ بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبُ شد.

لَا تَضْرِبَانِ: یعنی نمی‌زنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده. صیغه تثنية مؤنث غایبه است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبَانِ بود، تثنية مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنية مؤنث غایبه بنا نمائیم از فعل نفی، لاء نافیہ بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبَانِ شد.

لَا يَضْرِبْنَ: یعنی نمی‌زنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبْنَ در اصل يَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا نمائیم از فعل نفی، لاء نافیہ بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد

لَا تَضْرِبَنَّ شَد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را: آن سه که مذکر را بود: لَا تَضْرِبْ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا تَضْرِبُونْ.

لَا تَضْرِبْ: یعنی نمیزنی تو یکمرد حاضر در زمان آینده. صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافی بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبْ شد.

لَا تَضْرِبَانِ: یعنی نمیزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر مخاطب است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبَانِ اصلش تَضْرِبَانِ بود، تثنیه مذکر حاضر بود از فعل مضارع، خواستیم تثنیه مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافی بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبَانِ شد.

لَا تَضْرِبُونْ: یعنی نمیزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده. صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُونْ اصلش تَضْرِبُونْ بود، جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر مخاطب بنا نماییم از فعل نفی، لاء نافی بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبُونْ شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبِينَ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا تَضْرِبَنَّ.

لَا تَضْرِبِينَ: یعنی نمیزنی تو یکزن حاضره در زمان آینده. صیغه واحده مؤنث

حاضره است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبِينَ در اصل تَضْرِبِينَ بود، واحده مؤنث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم که واحده مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیة بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبِينَ شد.

لَا تَضْرِبَانِ: یعنی نمیزنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده. صیغه تثنیه مؤنث حاضره است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبَانِ اصلش تَضْرِبَانِ بود، تثنیه مؤنث مخاطبه بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیة بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبَانِ شد.

لَا تَضْرِبْنَ: یعنی نمیزنید شما گروه زنان حاضر در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبْنَ اصلش تَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا نمائیم از فعل نفی لاء نافیة بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبْنَ شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَا أَضْرِبُ، لَا تَضْرِبُ.

لَا أَضْرِبُ: یعنی نمیزنم من یکمرد یا یکزن در زمان آینده. صیغه متکلم وحده است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَا أَضْرِبُ در اصل أَضْرِبُ بود، متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیة بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا أَضْرِبُ شد.

لَا تَضْرِبُ: یعنی نمیزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم، لَا تَضْرِبُ اصلش تَضْرِبُ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا نمائیم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبُ شد.

و از استفهام نیز چهارده وجه باز میگردد. شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. و آن شش که مغایب را بود: سه مذکر را بود و سه مؤنث را.

آن سه که مذکر را بود: هَلْ يَضْرِبُ، هَلْ يَضْرِبَانِ، هَلْ يَضْرِبُونَ.

هَلْ يَضْرِبُ: یعنی آیا میزند او یکمرد غایب در زمان آینده، صیغه واحد مذکر غایب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبُ در اصل يَضْرِبُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل مستعمل خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام، هَل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هَلْ يَضْرِبُ شد.

هَلْ يَضْرِبَانِ: یعنی آیا میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبَانِ در اصل يَضْرِبَانِ بود، تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام، هَل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد

[۱] لکن لفظاً عمل نکرد.

هَلْ يَضْرِبَانِ شَد.

هَلْ يَضْرِبُونْ: یعنی آیا میزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبُونْ در اصل يَضْرِبُونْ بود، جمع مذکر مغایب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء نمود هَلْ يَضْرِبُونْ شد.

و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تَضْرِبُ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ يَضْرِبْنَ.

هَلْ تَضْرِبُ: یعنی آیا میزند او یکزن غایبه در زمان آینده. صیغه مفردة مؤنث غایبه است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبُ، در اصل تَضْرِبُ بود، مفردة مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم که مفردة مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هَلْ تَضْرِبُ شد.

هَلْ تَضْرِبَانِ: یعنی آیا میزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده. صیغه تثنیة مؤنث غایبه است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبَانِ بود، تثنیة مؤنث غایبه بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیة مؤنث غایبه بنا نمائیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل انشاء کرد هَلْ تَضْرِبَانِ شد.

هَلْ يَضْرِبْنَ: یعنی آیا میزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبْنَ اصلش

تَضَرِّبُ بَدَنَهُ، جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هل تَضَرِّبُ بَدَنَهُ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: هل تَضَرِّبُ، هل تَضَرِّبَانِ، هل تَضَرِّبُون.

هل تَضَرِّبُ: یعنی آیا میزنی تو یکمرد حاضر در زمان آینده. صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هل تَضَرِّبُ در اصل تَضَرِّبُ بود، مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مستقبل خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هل تَضَرِّبُ شد.

هل تَضَرِّبَانِ: یعنی آیا میزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر مخاطب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هل تَضَرِّبَانِ در اصل تَضَرِّبَانِ بود، تثنیه مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هل تَضَرِّبَانِ شد.

هل تَضَرِّبُون: یعنی آیا میزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده. صیغه جمع مذکر مخاطب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هل تَضَرِّبُون در اصل تَضَرِّبُون بود، جمع مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر حاضر بنا نمائیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هل تَضَرِّبُون شد.

و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تَضْرِبِينَ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبْنَ.

هَلْ تَضْرِبِينَ: یعنی آیا میزنی تو یکزن حاضره در زمان آینده، صیغه واحده مخاطبه مؤنث است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبِينَ در اصل تَضْرِبِينَ بود، مفردة مؤنث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم مفردة مؤنث حاضره بنا نماییم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل کرد بانشاء هَلْ تَضْرِبِينَ شد.

هَلْ تَضْرِبَانِ: یعنی آیا میزنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده، صیغه تشیئه مخاطبه مؤنث است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبَانِ بود، تشیئه مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم تشیئه مؤنث مخاطبه بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هَلْ تَضْرِبَانِ شد.

هَلْ تَضْرِبْنَ: یعنی آیا میزنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث مخاطبه است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هَلْ تَضْرِبْنَ شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: هَلْ أَضْرِبُ، هَلْ تَضْرِبُ.

هَلْ أَضْرِبُ: یعنی آیا میزنم من یکمرد یا یکزن در زمان آینده. صیغه متکلم وحده است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ أَضْرِبُ در اصل أَضْرِبُ بود،

متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هل أَضْرِبُ شد.

هل نَضْرِبُ: یعنی آیا می‌زنیم ما دو مردان، یا دو زنان، یا گروه مردان، یا گروه زنان در زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هل نَضْرِبُ در اصل نَضْرِبُ بود، متکلم مع الغیر از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا نمائیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هل نَضْرِبُ شد. هل حرف استفهام و نون علامت متکلم مع الغیر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل.

کتاب صرف و فہر

کتاب صرف و بیان

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان اَیْدُکَ اللهُ تعالیٰ فی الدّٰرین^۱ که کلمات لغت عرب بر سه گونه است^۲

۱. قوله بدان اَیْدُکَ اللهُ تعالیٰ فی الدّٰرین، اگر کسی بحث کند که اَیْدُ فعل ماضی است چرا معنی مضارع میدهد جواب میگوئیم که عرب فعل ماضی را در چهار جا بمعنی مضارع میخواند اول در معرض دعا مثل اَیْدُکَ اللهُ تعالیٰ دوم در معرض خطبه مثل انکح و زوجت سیم در معرض تعریف مثل الکلمة مادل چهارم در معرض نفرین نحو قوله تعالیٰ تَبَّتْ یَدَا اَبی لهب

۲. اگر کسی بحث کند که چرا کلمات لغت عرب بر سه گونه است زیاده و کم نیست جواب ←

[۱] اگر کسی بحث کند که اَیْدُ فعل ماضی است چرا معنای مضارع میدهد جواب گوئیم که عرب فعل ماضی را در هشت جا بمعنای مضارع استعمال میکند چنانکه شاعر گفته است:

معنی ماضی مضارع میشود در هشت جا عطف ماضی^۱ بر مضارع یا کلام^۲ ابتداء بعد لفظ^۳ حیث دیگر در پی موصول^۴ دان بعد حرف شرط^۵ باشد یا معه جمله دعاء^۶ بعد همزة سوی ماضی^۷ او واقع شود نیز آن ماضی که باشد بعد لفظ کلما اول نحو قوله تعالیٰ يوم ترجف الارض والجبال و کانت الجبال کثیبا مهیلا. دوم نحو قوله تعالیٰ ونزعنا ما فی صدورهم من غلّ تجری من تحتهم الانهار. سوم نحو قوله تعالیٰ اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها حیث شئنا.

میگوئیم که کلمه یا دلالت بر معنی خود فی نفسه میکند یا نمیکند، آنکه نمیکند حرف است مثل من و الی و آنکه دلالت میکند یا مقترن است باحد ازمنه ثلثه یا مقترن نیست و آنکه دلالت بر معنی خود میکند و مقترن نیست باحد ازمنه ثلثه اسم است چون رجل و علم و آنکه دلالت بر معنی خود میکند و نزدیک باحد ازمنه ثلثه هم میشود آن فعل است چون ضَرَبَ وَذَخَرَجَ و فعل در لُفّه بمعنی کار است و در اصطلاح آن کلمه ایست که خود بخود بمعنی خود دلالت کند و بیکی از سه زمان نزدیک باشد و آنرا از برای آن فعل گفتند که در معنی وی معنی کار است.

چهارم نحو الاسم ما دل على معنى مستقل غير مقترن باحد الا زمته ونحو قوله تعالى ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات انا لانضیع اجر من احسن عملا.
پنجم نحو قوله تعالى ان عدتم عدنا ونحو قول الشاعر
دست رسولان القوم ان قدروا عليك يشفوا صدورا ذات تو غير
ششم نحو ايدك الله ونحو ثبت يدا ابي لهب.
هفتم نحو قوله تعالى سواء عليهم ا انذرتهم ام لم تنذرهم لايؤمنون.
هشتم نحو قوله تعالى كلما دخلت امة لعنت اختها حتى اذا اذركوا فيها جيباً.

بدانکه در حاشیه نوشته شده که عرب فعل ماضی را در چهار جا معنی مضارع میخوانند بعد از آن چهار مثال ذکر کرده و حال آنکه مثال اول و دوم و چهارم از انشاءات است و همچنین بعضی هشت صورت در شعر شاعر با اینکه از کلام ابن هشام در آخر بحث لام عامله جزم یعنی لام امر میگویند که انشاء دلالت بر زمان ندارد و هذا نصه ان المحققین علی ان افعال الانشاء مجردة عن الزمان کبمت واقسمت و قبلت واجابوا عن کونها مع ذلك ایضا افعالا بان مجردة عن الزمان عارض لها عند نقلها عن الخبر ولا ممکنهم ادعاء ذلك فی نحو قم لانه ليس له حالة غير هذه وحينئذ فيشكل فعليه فاذا ادعى ان اصله لتقم كان الدال علی الانشاء اللام لا الفعل.

وایضا اشکال دیگری بر حاشیه وارد است و ان اشکال اینست که اول و چهارم هر دو از اقسام دعا میباشند و اول دعا بغیر بودن و چهارم دعا بتتر بودن سبب تعدد نمیشود یعنی چهارم چون دعاء بشر است از دعا بودن خارج نیست فتدبر تعرف.

و اما صورت سوم پس ظاهر اینست که در معرض تعریف بودن اثری در معنای مضارع شدن ندارد چون احتمال دارد که بعد از موصول بودن مؤثر باشد چنان که در شعر صورت چهارم شمرده شده.

اسم است^۱ و فعل است و حرف^۲ اسم چون رَجُلٌ و عَلِمَ^۳ فعل چون ضَرَبَ و دَحْرَجَ^۴ حرف چون مِنْ و اِلَى^۵ و تصریف^۶ در لغت^۷ گردانیدن چیزی است از

۱. بدانکه اسم در لغة بمعنی علامت و نشانه است هرگاه از وُسْم مشتق باشد و بمعنی بلندی است هرگاه از سُمُو مشتق باشد و در اصطلاح آن کلمه ایست که خود بخود بمعنی خود دلالت کند و یکی از سه زمان که ماضی و حال و استقبال است نزدیک نشود و چنین کلمه را از آنجهه اسم گفتند که بمعنی علامت و نشانه است بر مستوی خود و یا رتبه اش بلند است از رتبه برادرانش از برای آنکه کلام از دو اسم مرکب میشود و اما از دو فعل و از دو حرف یا از یک فعل و یک حرف کلام مرکب نمیشود بلکه احتیاج با اسم دارند پس رتبه اش بلند است از رتبه آنها.

۲. دو مثال آورد یکی از اسم ذات که رجل باشد و یکی از اسم معنی که علم باشد.

۳. دو مثال آورد یکی از ثنائی و یکی از رباعی.

۴. دو مثال آورد یکی از ابتداء که مِنْ باشد و یکی از انتها که اِلَى باشد چنانچه گویی سِرْتُ مِنْ الْبَصْرَةِ اِلَى الْكُوفَةِ.

۵. بدانکه تصریف در لغة بمعنی تغییر است و تغییر هم بر سه قسم است اول تغییر ذاتی و تغییر ذاتی آن است که ذات شیء تغییر یابد مثل حرقت الشجرة فصارت رماداً یعنی سوزانیدم من درخت را پس گردید خاک سدر دوم تغییر صفاتی و تغییر صفاتی آن است که صفة شیء تغییر یابد مثل صبغت القرطاس فصارت احمرأ یعنی رنگ کردم من کاغذ را پس گردید قرمز سیم تغییر حالی و تغییر حالی آن است که حال شیء تغییر یابد مثل صار الخمر خلاً یعنی گردید شراب سرکه یعنی اول مُسکربود و حالا مُسکر نیست بدانکه در تغییر ذاتی تغییر صفاتی و تغییر حالی هر دو هست اما بخلاف تغییر صفاتی و حالی که در آنها تغییر ذاتی نیست و اما تغییر صفاتی نسبت به تغییر حالی نیز اعم است از برای آنکه صفت شیء اگر تغییر یابد می شود که هم حالش تغییر یابد و هم تغییر نیابد و اما تغییر حالی از هر دو اخص است از برای آنکه می شود حال شیء تغییر یابد و ذاتش و صفاتش تغییر نیابد چنانکه معلوم است در مثال مذکور.

[۱] در جمع البحرین لفظ تصریف را در قول خداوند (و تَصْرِيفُ الرِّيحِ) تقریباً بهمین معنی حل کرده.

[illegible]

۱. قوله بسوی صیغه های مختلفه و صیغه های مختلفه نه تا است ماضی مثل ضَرَبَ و مضارع مثل یَضْرِبُ و امر مثل اِضْرِبْ و نهی مثل لَا یَضْرِبْ و اسم فاعل مثل ضارب و اسم مفعول مثل مضروب و اسم زمان و مکان مثل مَضْرَبْ و اسم آله مثل مِضْرَاب و بناء نوع مثل ضِرْبَة و بناء مره مثل ضِرْبَة ولكن عربها بناء نوع و بناء مره را یکی شمرده اند.
۲. بدانکه وجود هر شیئی منوط است بچهار علت اول علت فاعلی دویم علت مادی سیم علت صوری چهارم علت غایی اما علت فاعلی علم صرف مصرف و محول است از اهل صرف باشد یا غیر از اهل صرف و علت مادی اش ذات ضاد و راء و باء است یا ذات هر کلمه است و علت صوری اش صورت ضرب و یضرب و غیر اینها است و علت غائی اش حصول معنیهای متفاوته است.
۳. رجل: یکمرد رجلان: دو مرد رجال: جمع مردان رجل: مرد کوچک
۴. قوله و تصرف در فعل بیشتر باشد از برای آنکه فعل بدون فاعل نمیشود و فاعل فعل یا مفرد باشد یا تثنیه و یا جمع و هریک از اینها یا مذکر میشود و یا مؤنث و هریک از اینها یا غائب میشود و یا مخاطب و یا متکلم و لیکن در متکلم مذکر و مؤنث و تثنیه و جمع یکسان است.
۵. اگر کسی بحث کند که قول مصنف زیرا که در حرف تصرف نیست مصادره بمطلوب

[۱] وقال الرضی المتأخرون على ان التصريف علم بأبنية الکلم وما یكون لحروفها من اصالة و زیادة وحذف وصحة واعتلال و ادغام و امالة وما یرضی لآخرها عما لیس باعراب ولا بناء من الوقف وغير ذلك.

[۲] مراد از صیغه در شرح امثلة در ضرب گدشت.

فصل ۱ اسم را سه بنا است ثلاثی و رباعی و خماسی^۲ و هریک از این سه بنابر دو وجه است^۳ یکی مجرد یعنی که همه حروف وی اصلی باشد و دیگری

است زیرا که دلیل عین مدعا است جواب میگوییم که مصادره بمطلوب وقتی لازم میآید که مراد از هر دو تصریف معنی لغوی باشد یا از هر دو معنی اصطلاحی اما در اینجا مراد از تصریف اول معنی اصطلاحی است که عبارت از گردانیدن لفظ است و مراد از تصریف ثانی معنی لغوی است یعنی مطلق گردانیدن

۱. بدانکه فصل را دو معنی هست از روی لغة و از روی اصطلاح اما از روی لغة بمعنی بریدن و جدا ساختن است و اما از روی اصطلاح هو الحاجز بین الکلامین المتغایرین یعنی در اصطلاح پرده ایست آویخته میان دو کلام متغایر که کلام اول غیر از کلام ثانی باشد.

۲. اگر گویند چرا اسم سداسی و ثنائی نشد جواب گوئیم که در ثنائی از قدر صالح کمتر میشود و قدر صالح سه حرفی بودن کلمه است که بیکی ابتدا کرده شود و بر یکیش وقف شود و یکی فاصله شود میان اینها و یدو دم در اصل یدّی و دّمواست و مَن و ما از اسماء مبنیه است و گفتگوی ما در اسماء معربه است و در سداسی ثقل لازم میآید و هم التباس میشود میان دو اسم ثلاثی و یک اسم ثلاثی.

۳. بدانکه از تقسیم اسم شش قسم بیرون میآید از برای آنکه ثلاثی اسم یا مجرد است از حروف زواید که از برای او ده صیغه است چنانچه خواهد آمد و یا مزید فیه است یعنی در او حرف زاید هست و این بسیار است که بحصر نیامده و همچنین است رباعی اسم و آن یا مجرد است که از برای او پنج صیغه است چنانکه باز میآید و یا مزید فیه است که این کمتر

[۱] در شرح امثله گفت که صیغه و بناء و وزن يك معنى میباشد ولكن اوضح بما تقدم ما قاله الرضى في شرح الشافية في قول ابن الحاجب ابناء الكلم المراد من بناء الكلمة و وزنها و صيغتها هيئت التي يمكن ان يشاركها فيها غيرها وهي عدد حروفها المرتبة و حركاتها المعينة و سكوتها مع اعتبار الحروف الزائدة و الاصلية كل في موضعه فَرَجُلٌ مثلا على هيئة و صفة يشاركه فيها غَضْبٌ وهي كونه على ثلاثة اقلما مفتوح و ثانيا مضوم و اما الحرف الآخر فلا تعتبر حركته و سكونه في البناء فَرَجُلٌ و رَجُلًا و رَجُلٍ على بناء واحد و كذا جَمَلٌ على بناء ضرب لان الحرف الاخير حركة الاعراب و سكونه و حركة البناء و سكونه.

مزید فیه یعنی در او حرف زاید باشد و فعل را دوبنا است ثلاثی و رباعی و هر یک از ایندو بنابر دو وجه است مجرّد و مزید فیه چنانکه در اسم گفته شد.

فصل میزان^۱ در شناختن حروف اصلی از حروف زواید فاء و عین و لام است^۲ پس هر حرفی که در مقابل یکی از این حروف ثلاثه باشد اصلی بود چون رَجُلٌ که بر وزن فَعْلٌ است و نَصَرَ که بر وزن فَعَلَ است و هر حرفی که در مقابل این حروف نباشد زاید بود چون ضاربٌ و ناصِرٌ که بر وزن فاعِلٌ است و یئُضِرُّ و یَظْلُبُ که بر وزن یَفْعُلٌ است و در بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرّر

از مزید فیه ثلاثی است و بساز بمحصر نیامده و همچنین است خاسی اسم یا مجرد است که از برای او چهار صیغه است چنانکه نیز میآید و یا مزید فیه است و این بسیار اندک است پس مجموع شش قسم شد.

۱. المیزان فی اللغة مایوزن به الاشیاء یعنی چیزی است که بآن سنجیده شود چیزها و در اصل میزان بود و او ساکن ماقبل مکسور را قلب پیاء کردند میزان شد.

۲. اگر کسی بحث کند چرا مصنف فاء و عین و لام گفت و فَعَلَ نگفت جواب گوئیم اگر فَعَلَ میگفت بفتح عین شامل فَعَلَ و فَعِلَ بضمه عین و یکسر عین باشد نمیشد و اگر فَعَلَ بضمه عین میگفت شامل فَعَلَ بفتح عین و فَعِلَ یکسر عین نمیشد و اگر فَعِلَ یکسر عین میگفت شامل فَعَلَ بفتح عین و فَعَلَ بضمه عین نمیشد پس از اینهجه فاء و عین و لام گفت که شامل هر سه بوده باشد.

[۱] بدانکه مزید فیه در اسم غیر از مزید فیه در فعل است چونکه میزان در مزید فیه فعل و مجرد آن ماضی آن فعل است بدلیل قول مصنف در فصل پنجم که میگوید پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حروف زوائد شش است اما میزان در مزید فیه اسم و مجرد بودن آن ذات کلمه و کتب لغت است پس بنابراین لفظ ضارب و ناصر و ينصر و یطلب را در اصطلاح مزید فیه نمینامند چونکه ماضی آنها مزید فیه نیست پس آنها در اصطلاح مجرد نامیده میشوند چونکه ماضی آنها مجرد است و اما مستخرج و مکتسب و مستخرج و مکتسب و امثال آنها در اصطلاح مزید فیه نامیده میشوند چونکه در ماضی آنها حرف زائد شده.

میشود و در خماسی اسم لام دوبار مکرر میشود چنانچه معلوم گردد انشاء الله تعالی.

فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه^۱ است چون **فَلَسْ قَرَسْ كَيْفْ عَضْدُ حَبْرْ** عَيْتَبْ قُفْلْ صُرْدْ اَيْلْ عُنُقْ^۲ و مزید فيه اسم ثلاثی بسیار است و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است چون **جَعْفَرْ دِرْهَمْ زَبْرُجْ بُرْنْ قَيْمَطْرْ^۳** و مزید فيه وی اندکست و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است چون **سَفَرَجَلْ قُرْغَمِلْ**

۱. اگر بحث کنند که چرا اسم ثلاثی مجرد ده صیغه است جواب گوئیم زیرا که تعدد صیغه موقوف بحرکت عین الفعل است اگر عین الفعل مفتوح باشد فاء الفعلش از چهار قسم بیرون نیست یا مفتوح است و یا مضموم است و یا مکسور است یا ساکن و اگر عین الفعل مکسور باشد فاء الفعلش نیز از چهار قسم بیرون نیست و اگر عین الفعل مضموم باشد باز فاء الفعلش از چهار قسم بیرون نیست و اگر عین الفعل ساکن باشد باز فاء الفعل از چهار قسم بیرون نیست پس مجموع شانزده قسم میشود پس چهار قسم از این شانزده قسم بیرون میرود بجهت ممکن نبودن ابتدا بساکن دوازده قسم میماند و دو صیغه که از کسره بضمه رفتن چون **حَبْرْ** و از ضمه بکسره رفتن چون **دُفْلْ** در لغت عرب ثقیل بود استعمال نشد پس ده صیغه ماند

۲. اساء ثلاثی ده بود ای عاقل یک یک شمرم نگار بر صفحه دل

فَلَسْ قَرَسْ كَيْفْ عَضْدُ حَبْرْ وَعَيْتَبْ قُفْلْ صُرْدْ دُكْرْ عُنُقْ دَانْ وَاَيْلْ

۳. معانی کلمات بترتیب: نهر کوچک پول سفید، زینت، پنجه شیر، صند و قچه. زبرج به معنی زینت زنان است و مشهور در زبرج کسر فاء و سکون عین است لکن در او با نوس بکسر فاء و عین ضبط نموده

[۱] قال بعض المحققين في تعليقه على شرح الشافية في الجزء الاول على قول الرضى ان نحو دِرْهَمْ ليس على وزن قَيْمَطْرْ لتخالف مواضع الفتحين والسكونين فقال لقمطر لجمل القوى السريع وقبل الجمل الضخم القوى ورجل قطر قصير وامرئة قطرة قصيرة والقمطر والقمطرة ماتصان فيه الكتب.

جَحْمَرِش قِرْطَعِبٌ^۱ و مزید فیه وی بغایت اند کست^۲ و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است چون نَصَرَ عَلِمَ شَرَفَ و مزید فیه وی بسیار است چنانکه میآید و فعل رباعی مجرد را یک بنا است چون دَخَرَ جَ که بر وزن فَعَّلَل است و مزید فیه وی اند کست چنانکه مذکور خواهد شد.

فصل هر اسمی و فعلی که در حروف اصول وی همزه و تضعیف و حرف عله نباشد آنرا صحیح^۳ و سالم خوانند چون رَجُلٌ و نَصَرَ و هر چه در وی همزه باشد^۴ آنرا مهموز خوانند چون اَمَرٌ و اَمَرَ و هر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس بوده باشد آنرا مضاعف خوانند چون مَدٌّ و مَدَّ^۵ و هر چه در وی حرف عله باشد که آن واو و یاء و الفی^۶ است که منقلب باشد از واو و

۱. معانی بترتیب: گلابی، شترقوی، پیره زن، شیء حقیر.

۲. و مزید فیه اسم خماسی مجرد نیامده است مگر پنج بناء عَقْرَنُوط و خَزَعِل و قِرْطَبُوس و خندریس و قبعثری

۳. در اصطلاح صرفیین و اما در اصطلاح نحویین صحیح آنرا گویند که آخرش حرف عله نباشد خواه در فاء و عین باشد یا نباشد

۴. یعنی در حروف اصول وی آنرا مهموز خوانند و مهموز گاه صحیح می شود مثل اَمَر و مثل قَرَأ و گاه معتل چون آل و وَاَل

۵. در اصل مَدَّ بود اجتماع حرفین متجانسین متقاربین شرط ادغام موجود بود دال اولرا ساکن و در ثانی ادغام نمودیم مَدَّ شد یعنی کشیده است یکمرد غائب در زمان گذشته.

۶. بدانکه واو و یاء و الف را از آنچه حروف عله گفته اند که در اکثر مواضع صحیح و سلامت بر حال خودشان باقی نمی مانند بلکه تغییر می یابند بقلب و اسکان و حذف چنانکه حالت آدم ناخوش تغییر می یابد و همزه اگر چه در تغییر یافتن با آنها مشترک است لکن در اصطلاح آنرا حرف عله نگفته اند و یا از اینکه حروف عله گفته اند که آدم ناخوش در حین ناخوشی لفظ وای میگوید.

یاء آنرا معتل خوانند پس اگر حرف عله بجای فاء بود آنرا معتل الفاء و مثال^۱ خوانند چون وَعَدَ و وَعَدَ و اگر بجای عین بود آنرا معتل العین و اجوف^۲ خوانند چون قَوْلٌ و قَالَ^۳ و اگر بجای لام بود آنرا معتل اللام و ناقص^۴ خوانند چون رَمَى و رمی^۵ هرگاه در معتل دو حرف عله باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر حرف عله

۱. قوله آنرا معتل الفاء و مثال گویند، اما معتل الفاء گویند از آنجهت که حرف عله بجای فاء است و اما مثال گویند بجهت شباهت رساندن ماضی او در عدم اخلاف به صحیح مثل وَعَدَ و یَسَّرَ و اجوف و ناقص چنین نیستند و بصفة ماضی مستی شد زیرا که مضارع فرع او است در لفظ و بعضی گفته اند از آنجهت مثال گفته اند که شباهت رسانده است به صحیح در ماضی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم مکان یا بجهت شباهت امر او با امر اجوف مثل عِد و زن یا در احتمال حرکات ثلاثه و بعضی گفته اند که مثال از متول مشتق است و آن بمعنی انتصاب است و معتل الفاء را مثال گویند از برای انتصاب و نبوت حرف عله در وی.

۱. آن را اجوف گویند. چرا اجوف گویند زیرا که اجوف در لغت به معنی میان خالی است و چون میان این کلمه از حرف صحیح خالی است از اینجهت اجوف گویند.

۳. اصلش قَوْلٌ بود و او حرف عله متحرک ماقبل مفتوح بالف قلب شد فال گردید یعنی گفته است یکمرد غائب در زمان گذشته. قُلْتُ در اصل قَوْلْتُ بود و او حرف عله متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند قَالَتْ شد التقاء ساکنین شد میانه الف و لام، الف را بجهت رفع التقاء ساکنین انداختند قُلْتُ شد و فتحه قافرا بدل بضمه کردند تا دلالت کند بر اینکه آنچه از اینجا افتاده است «واو» بود نه «یاء» قُلْتُ شد یعنی گفته اند گروه زنان غایبه در زمان گذشته.

۴. و اگر گویند و قتیکه حرف عله بجای لام بود چرا آن کلمه را ناقص گویند جواب گوئیم زیرا که ناقص در لغت به معنی دم بریده است چون این کلمه آخرش از حرف صحیح بریده شده از اینجهت آنرا ناقص گویند.

۵. رَمَتْ: در اصل رَمَتْ: بود «یاء» حرف عله متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف کردند زما با شد التقاء ساکنین شد میانه «الف» و «تاء» الف را به جهت التقاء ساکنین انداختند رَمَتْ: شد یعنی تیر انداختند دو زنان غایبه در زمان گذشته. اگر کسی گوید که در اینجا التقاء ساکنین چطور شد حال آنکه تاء منحرک است جواب گوئیم که حرکت تاء عارضی است

بجای فاء و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون وَقْفٌ و وَقْفٌ و اگر بجای عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند چون طى^۱ و طوى پس مجموع اسماء و افعال بر هفت^۲ نوع بود

صحیح است و مثال است و مضاعف لفیف و ناقص و مهموز واجوف و احوال هریک از اینها در این کتاب روشن گردد انشاء الله تعالی.

فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ چون نَصَرَ و فَعِلَ چون عَلِمَ و فَعِّلَ چون شَرَّفَ و این هر سه فعل ماضی است که دلالت میکند بر

که در مفرد ساکن بوده. رَمَوْا در اصل رَمَیُوا «یاء» حرف عله منحرک ماقبل مفتوح را قلب به الف کردند رَمَاوُ شد التقاء ساکنین شد میانه «واو» و «الف»، الف را بجهت التقاء ساکنین انداختند رَمَوْا شد.

۱. در اصل طوى بوده «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند سابق آنها ساکن بود واو را قلب بیاء کردند و «یاء» را در «یاء» ادغام کردند طى شد یعنی پیچیدن.

۲. اگر کسی بحث کند که چرا مجموع اسماء و افعال بر هفت نوع شد جواب گوئیم زیرا که در کلمه حرف عله و یا ملحق بحرف عله هست یا نیست و هرگاه حرف عله باشد یا بانفرد میشود یا باجتماع و در صورت انفراد یا در اول میشود مثل وَعَدَ و یَسَرَ که آن را معتل الفاء و مثال خوانند و یا در وسط میشود مثل قَالَ و بَاعَ که آن را معتل العین و اجوف گویند و یا در آخر مثل رَعَى و دَعَى که آنرا معتل اللام و ناقص گویند و در صورت اجتماع یا به جای فاء و لام باشد مثل وَقَى که آن را لفیف مفروق خوانند و یا بجای عین و لام باشد مثل طوى که آن را لفیف مقرون خوانند و مثل «واو» و «یاء» نادر است و ملحق بحرف عله نیز یا بانفرد است مثل آمَر و سَلَّ و هَذَا که آن را مهموز خوانند و یا باجتماع مثل مَدَدَ که آن را مضاعف خوانند و همزه را ملحق به حرف عله گفتن بدیهی است مثل آمَنَ و اومن و ایمان و مضاعف را ملحق به حرف عله گفتن به جهت آن است که در او هم مثل معتل تغییر می شود مثل ظَلَلْتُ در ظَلَلْتُ که یک لامش را حذف کرده اند و اگر در کلمه حرف عله و ملحق به حرف عله نباشد آن را صحیح خوانند.

زمان گذشته و هر یکی را مستقبلی است که دلالت میکند بر زمان آینده و مستقبل فعل سه است فعل یفعل^{۱۱} چون نصر یئضر و فعل یفعل^{۱۲} چون ضرب یضرب و فعل یفعل^{۱۳} چون متع یمتع و مستقبل فعل دو است فعل یفعل^{۱۴} چون علم یعلم و

۱. ابی یابی شاذ است و اما بقی یقی بفتح عین در ماضی و مضارع و فنی یفنی و قلی یقلی و مثل اینها از لغات قبیلہ طئی است که از کسرہ فرار کرده اند بسوی فتحه یعنی اصل در اینها کسر عین ماضی بوده کسرہ را به فتحه قلب کردند بجهت آنکه قیاس آنها آن است که کسرہ را قلب بیاء کنند در جائیکه بعد از کسرہ یاء باشد کسرہ یاء را بفتحه قلب کنند به جهت حقت.

[۱] این صیغہ غالباً متعدی است نحو قوله تعالى ولقد نصرکم الله بیدروانتم اذلة ونحو قوله تعالى ينصرک الله نصرًا عزیزاً و گاهی لازم است نحو قوله تعالى الم تر الى الذين خرجوا من ديارهم وهم الوف ونحو قوله تعالى يخرج من بطونہا شراب مختلف الوانه فيه شفاء للناس.

[۲] این صیغہ نیز غالباً متعدی است نحو قوله تعالى ضرب الله مثلا عبدا مملوكا لا یقدر علی شیء ونحو قوله تعالى ویضرب الله الامثال لعلهم یثذکرون.

و گاهی لازم است نحو قوله تعالى حتی اذا کنتم فی الفلك وجرین بهم بریح طیبة ونحو قوله تعالى والفلك التي تجری فی البحر بما ینفع الناس.

[۳] این صیغہ ایضاً غالباً متعدی است نحو قوله تعالى یا هرون مامنک اذ رایهم ضلوا الا تتبعن ونحو قوله تعالى ویؤمنون الماعون و گاهی لازم است نحو قوله تعالى ثم ذهب الی اهله یتطمی ونحو قوله تعالى فاما الذبد فیذهب جفاء.

و یاتی فی التصریف انه یشتراط فی هذه الصیغہ کما ظهر من الامثلة آتی مثلاً بها ان یکون عین الفعل فیها او لام الفعل فیها حرفاً من حروف الخلق وهی ستة کما قال الشاعر:

حرف خلقی شش بود ای نور عین هاء و همزه حاء و خاء و عین غین

[۴] این صیغہ ایضاً غالباً متعدی است نحو قوله تعالى علم کل اناس مشربهم ونحو قوله تعالى یعلم سرکم و جهرکم و یعلم ماتکسبون و گاهی لازم است نحو قوله تعالى اما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم ونحو قوله تعالى قالوا لا توجل انا نبشرك بغلام علم.

فَعِلَ يَفْعُلُ^{۱۱} چون حَسِبَ يَحْسِبُ و مستقبل فَعُلَ یکيست فَعَلَ يَفْعُلُ چون شَرَفَ يَشْرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حروف زواید شش است فَعَلَ يَفْعُلُ چون نَصَرَ يَنْصُرُ و فَعَلَ يَفْعُلُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ و فَعَلَ يَفْعُلُ چون عَلِمَ يَعْلَمُ و این سه بابرا اصول^۱ خوانند زیرا که حرکت عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل است و فَعَلَ يَفْعُلُ چون مَتَعَ يَمْتَعُ و فَعَلَ يَفْعُلُ چون حَسِبَ يَحْسِبُ^۲ و فَعَلَ يَفْعُلُ^{۱۲} چون شَرَفَ يَشْرُفُ و این سه بابرا فروع خوانند زیرا

۱. اگر کسی بحث کند که چرا مخالف را اصل و موافق را فرع گویند، جواب گوئیم از برای آنکه لفظ تابع معنی است چون معنی مخالف است زیرا که ماضی دلالت کند بر زمان گذشته و مضارع بر زمان آینده پس اصل آن است که لفظ هم مخالف باشد تا اینکه لفظ و معنی در مخالفت موافقت داشته باشند.

۲. بعضی باب حسب یحسب را از شواذ^۳ شمرده اند و گفته اند این وزن در صحیح نادر است و در معتل کثیر «وَمِيقَ يَمِيقُ» و «وَرَثَ يَرِثُ» و «وَرَعَ يَرَعُ» و «وَزَنَ يَزَنُ» و «يَسَسُ يَسَسُ». بدانکه حسب یحسب بضم عین مضارع نیامده است بجهت آنکه نخواستند

[۱] این صیغه نیز متعدی است غالباً نحو قوله تعالى فلما رآته حبيته لجة وكشفت عن ساقها ونحو قوله تعالى يَحْسِبُ ان ماله اجلده وسياقي في شرح التصريف ان المضارع ان كان ماضيه على وزن فعل مكسور العين فمضارعه يفعل بفتح العين نحو علم يعلم الاماخذ من نحو حسب يحسب واخواته فانها جائت بكسر العين فيها وقل ذلك في الصحيح.

قال في التيسير في القراءات السبع قرء عاصم وابن عامر وحمزة يحسبهم ويحسبون ويحسب ويحسبن اذا كان فعلاً مستقبلاً بفتح السين والباقون بكسرها.

وقال في لسان العرب كل فعل كان ماضيه مكسوراً فان مستقبله ياتي مفتوح العين نحو علم يعلم الا اربعة احرف جائت نوادر حسب يحسب وييس ييبس ويش ييش ویش ينعم فانها جائت من السالم بالكسر والفتح.

[۲] این صیغه دائماً لازم است نحو قوله تعالى وحسن اولئك رفيقا ونحو قوله تعالى وتوكل على الحى الذى لا يموت.

که حرکت عین ماضی موافق حرکت عین مستقبل است.

فصل فعل ثلاثی مزید فیه^۱ را ده باب مشهور است.
باب افعال^۲ أَفْعَلَ یُفْعِلُ اِفْعَالاً چون اَکْرَمَ^۳ یُکْرِمُ اِکْرَاماً.
باب تفعیل^۴ فَعَّلَ یَفْعِلُ تَفْعِیلاً چون صَرَفَ یُصَرِّفُ تَصْرِیفاً
باب مفاعله فاعِلٌ یُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً و فِعَالاً و فِیْعَالاً چون ضَارَبَ یُضَارِبُ مُضَارِبَةً و

یکحرف بدو حرف ثقیل متحرک شود و از این جهت در فعل مضموم العین مضارع مکسور العین نیامد.

۱. فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است در نزد زمخشری و ابن حاجب و اما در نزد غیر ایشان سیزده باب است و در این بابها یکحرف زاید کرده اند یا دو حرف و یا سه حرف و از سه حرف زیاده زاید نکرده اند تا اینکه مزیت فرع بر اصل لازم نیاید و مقدم کرده اند آن بابها را که در آنها یکحرف زاید است بر آن بابهاییکه در آنها دو حرف زاید است و نیز مقدم داشته اند آن بابها را که در آنها دو حرف زاید است بر آن ابواب که در آنها سه حرف زاید است از برای رعایت ترتیب طبیعی.

۲. اگر کسی بحث کند چرا مصتف باب افعال را مقدم داشته بر سایر بابها جواب گوئیم زیرا که زیاد کردن در اول است. و اگر گویند چرا همزه در مصدر این باب مکسور است جواب گوئیم تا فرق باشد میانه مصدر و جمعی که بر وزن افعال است و چرا عکس نشد زیرا که جمع ثقیل است و فتحه خفیف به جهة تعادل

۳. اَکْرَمَ در اصل کرم بود فعل ثلاثی مجرد بود خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بردیم به باب افعال قاعده باب افعال را بر وی جاری ساختیم قاعده باب افعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را که بآن باب ببرند همزه قطع مفتوح در اولش بیاورند و فاء الفعل را ساکن کنند و عین الفعلش را فتحه دهند اگر مفتوح نباشد ما هم چنین کردیم کَرَمَ اَکْرَمَ شد یعنی گرامی داشته است یکمرد غائب در زمان گذشته.

۴. و اگر بحث کنند چرا مصتف بعد از باب افعال باب تفعیل را مقدم داشت جواب گوئیم از برای آنکه زیادتی این باب از جنس اصول است.

ضرباً و ضرباً و در ماضی هر یک از این سه باب یک حرف زاید است.

باب افتعال *اِفْتَعَلَ يَفْتَعِلُ اِفْتَعَالاً* چون *اِكْتَسَبَ اِيَكْتَسِبُ اِكْتِسَاباً*

باب انفعال *اِنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ اِنْفَعَالاً* چون *اِنْصَرَفَ يَنْصَرِفُ اِنْصِرَافاً*.

باب تفعل *تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَاعُلاً* چون *تَصَرَّفَ يَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً*.

باب تفاعل *تَفَاعَلَ يَتَفَاعَلُ تَفَاعُلاً* چون *تَضَارَبَ يَتَضَارَبُ تَضَارُباً*.

باب افعلال *اِفْعَلَّ يَفْعَلُّ اِفْعِلَالاً* چون *اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِراراً* و در ماضی هر یک از این پنج باب دو حرف زاید است.

باب استفعال *اِسْتَفْعَلَ يَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالاً* چون *اِسْتَخْرَجَ اِيَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجاً*.

باب افعیلال *اِفْعِلَّ يَفْعِلُّ اِفْعِيلَالاً* چون *اِحْمَارَّ اِيَحْمَارُّ اِحْمِيراراً* و در ماضی هر

۱. در اصل *كَسَبَ* بود فعل ثلاثی مجرد بود ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بردیم به باب افتعال قاعده باب افتعال را بر وی جاری نمودیم قاعده باب افتعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را که بر آن باب می‌بردند همزه وصل مکسور در اولش زاید کنند و فاء الفعلش را ساکن نمایند و تاء مفتوحه منقطه میانه فاء الفعل و عین الفعلش درآوردند و عین الفعلش را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد ما نیز چنین کردیم *كَسَبَ اِيَكْتَسِبَ* شد یعنی قبول کسب کرده است یکمرد غائب در زمان گذشته.

۲. در اصل *خَرَجَ* بود فعل ثلاثی مجرد بود خواستیم که فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بردیم به باب استفعال قاعده باب استفعال را بر وی جاری کردیم قاعده باب استفعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را که بر آن باب می‌برند همزه وصل مکسور با سین ساکن در اولش درآوردند با تاء منقطه مفتوحه و فاء الفعلش را ساکن کنند و عین الفعل را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد ما هم چنین کردیم *خَرَجَ اِيَسْتَخْرِجُ* شد یعنی طلب خروج کرده است یکمرد غائب در زمان گذشته.

۳. *اِحْمَرَّ* در اصل *حُمِرَ* بود فعل ثلاثی مجرد بود ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بردیم به باب افعیلال قاعده باب افعیلال را بر وی جاری نمودیم قاعده باب افعیلال آن است که هر فعل ثلاثی مجرد را که در آن باب می‌برند همزه وصل مکسور در اولش درآوردند

یک از این دو باب سه حرف زاید است.

فصل فعل رباعی مجرد را یک بنا است چنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز یکی است چون:

فَعْلَلٌ يُفَعِّلُ فَعْلَلَةً وَفِعْلَالًا چون دَخَرَجٌ يُدَخِّرُ دَخْرَجَةً وَدِخْرَجًا و مزید فیه وی سه بابست.

باب تفعّل تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعَّلًا چون تَخَرَجَ يَتَخَرَّجُ تَدَخَّرَجًا و در ماضی این باب یک حرف زاید است.

باب افعنل اِفْعَنَلَّ يَفْعَنِلُ اِفْعَنَلًا چون اِخْرَجَ يَخْرُجُ اِخْرُجًا.

باب افعّل اَفْعَلَّ يَفْعَلُّ اِفْعِلَالًا چون اِفْشَعَرَ يَفْشَعِرُ اِفْشِعْرَارًا و در ماضی هر یک از این دو باب دو حرف زاید است.

فصل بدانکه اسم^۱ بر دو قسم است مصدر و غیر مصدر، مصدر آنستکه در آخر

و فاء الفعل را ساکن نمایند و الف ساکن میانه فاء الفعل و عین الفعلش درآوردند و لام الفعل را مفتوح مکرر کنند ما هم چنین کردیم حَمَرٌ اِخْمَارٌ شد اجتماع حرفین متحرکین متجانسین شرط ادغام موجود بود و «راء» اول را ساکن کرده در ثانی ادغام نمودیم اِخْمَارٌ شد یعنی بسیار قرمز شده است بکمرد غائب در زمان گذشته.

۱. بدانکه اسم هرگاه وضع شده باشد از برای ذات آنرا اسم ذات میگویند و هرگاه وضع شده باشد از برای حدث آنرا اسم معنی و مصدر گویند و هرگاه وضع شده باشد از برای چیزی که نسبت داده میشود بر او حدث معین بنسبت تقییدیه و غیر قائمه آن را مشتق و غیر جامد گویند و مشتق هرگاه وضع شده باشد بصور چیزی از چیزی آنرا اسم فاعل گویند و یا بر ثبوت چیزی از برای چیزی آنرا صفة مشبهه گویند و یا بوقوع چیزی بر چیزی آنرا اسم مفعول گویند و هرگاه وضع شده باشد از برای چیزی که مکرر میشود حدث بر آن او را صیغه

معنی فارسی وی تا و نون یا دال و نون باشد^۱ مثل القتل به معنی کشتن والضرِب به معنی زدن و فعل ماضی و مضارع و امر و نهی^{۱۱} و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم آله و اسم زمان و مکان همه از مصدر مشتق اند^{۱۲}.

مباحثه میگویند یا از برای چیزی که مکرر میشود حدث بر آن چیز آن را اسم آله گویند و یا در آن چیز آنرا اسم مکان و زمان گویند یا از برای چیزی که او افضل باشد بر غیر آن در موصوف شدن بر آن حدث آنرا اسم تفضیل میگویند.

۱. اگر کسی بحث کند که تو گفתי مصدر آن است که در آخر معنی فارسی آن دال و نون یا تاء و نون باشد پس چه میگوئی در جید که معنی فارسی آن گردن است و حال آنکه مصدر نیست جواب گوئیم که مطلق دال و نون یا تاء و نون بودن دلیل مصدریة نیست بلکه مشروط است بر اینکه اگر از آخرش نون را بیندازی باز همان معنی را بفهماند آن مصدر است و اگر نفهماند مثل جید که اگر از آخر لفظ گردن نون را بیندازی گرد میشود که بمعنی غبار است پس جید مصدر نیست بلکه اسم است

۲. بدانکه آنچه از مصدر مشتق است یا اسم بود یا فعل و در صورت ثانیه یا اخباری است یا انشائی در صورت اولی هرگاه در اولش یکی از حروف آتین باشد مضارع است و اگر نباشد ماضی است و انشائی هم هرگاه از برای طلب حصول فعل باشد آن امر است و اگر برای طلب ترک چیزی باشد آن نهی است و در صورت اولی هرگاه دلالت کند بصور چیزی از چیزی یا بوقوع چیزی بر چیزی بدون واسطه یا بواسطه و در صورت وقوع بواسطه، یا بواسطه زمان است یا مکان است یا آله یا نوع و مره است پس قسم اول اسم فاعل است و دوم اسم مفعول و سیم اسم زمان و مکان است چهارم اسم آله است پنجم بناء نوع و بناء مره است و نفی مثل نهی است لفظاً و جحد مثل ماضی است بمعنی.

[۱] و جحد نفی و استفهام چنانکه در امثله و شرح آن گذشت

[۲] بدانکه اشتقاق چنانکه در اول مراح و در بحث مشتق در قوانین الاصول در حاشیه گفته شده بر سه قسم است صغیر و هو ان یکون بینها تناسب فی الحروف والترتیب نحو ضرب من الضرب و کبر و هو ان یکون بینها تناسب فی اللفظ دون الترتیب نحو جید من الجذب و اکبر و هو ان یکون بینها تناسب فی المخرج نحو نطق من النطق والمراد من الاشتقاق هنا الاشتقاق الصغیر.

فصل باب فَعَلَ يَقُولُ التصریاری کردن ماضی وی چهارده مثال بود شش
 مغایب و مغایبه را بودوشش مخاطب و مخاطبه راودو حکایت نفس متکلم را آن
 شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود
 چون نَصَرَ نَصَرًا نَصَرُوا و آنسه که مؤنث را بود چون نَصَرْتُ نَصَرْتَا نَصَرْنَ و آن
 شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود چون
 نَصَرْتُ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ و آنسه که مؤنث را بود چون نَصَرْتُ نَصَرْتُمَا نَصَرْنُ و آن
 دو که حکایت نفس متکلم را بود چون نَصَرْتُ نَصَرْنَا و مستقبل را نیز چهارده
 مثال است بر آنقیاس که دانسته شد در ماضی چون يَنْصُرُ يَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ يَنْصُرُوْنَ
 يَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ
 ابواب پنجگانه نیز بر این قیاس بود چون ضَرَبَ ضَرَبًا ضَرَبُوا ضَرَبُوا الی اخره و عَلِمَ
 عَلِمَا عَلِمُوا الخ و مَنَعَ مَنَعًا مَنَعُوا الخ و حَسِبَ حَسِبًا حَسِبُوا الخ و شَرَفَ شَرَفًا
 شَرَفُوا الخ و مستقبل چون يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ الخ و يَغْلُمُ يَغْلُمَانِ يَغْلُمُونَ الخ
 و يَمْنَعُ يَمْنَعَانِ يَمْنَعُونَ الخ و يَحْسِبُ يَحْسِبَانِ يَحْسِبُونَ الخ و يَشْرَفُ يَشْرَفَانِ
 يَشْرَفُونَ الخ.

فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یک حرف از حروف اَتَيْنَ

۱. اما تثنیه در مخاطب مذکر و مخاطبه مؤنث اگرچه در صورت یکسانند اما در تقدیر مختلفند.
۲. بدانکه بهترین حروف بر زیاده کردن حروف مذولین است بجهة خفت آنها و از اینجهت بسیار شده دوران آنها در کلام بجهة آنکه کلمه نیست که از خود آنها یا جزء آنها که عبارت از حرکات باشد خالی شود پس احتیاج شد بر زیاده تا از یکدیگر ممتاز شوند و از ماضی ناقص نکردند بجهة آنکه در ثلاثی از قدر صالح کمتر می ماند و مزیدیه را با وحمل

که در اول وی^{۱۱} در آورند و آخرش را مضموم نمایند و این حروف را زواید اربعه خوانند و این حروف مفتوح باشند الا در چهار باب أَفْعَلَ و فَعَّلَ و فاعَلَ و فَعَّلَلَ که در این چهار باب مضموم باشند^۱ و فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید چنانکه

کردند و در اول افزودند بجهة آنکه هرگاه بآخر میافزودند مشتبه میشد بماضی و از ماضی مشتق کردند نه از مصدر بجهة ثبات و محقق بودن ماضی و بعضی را گمان آنست که این اشتقاق لغوی است بجهة آنکه مشتق باید بر معنی مشتق منه دلالت کند با چیز زاید و در اینجا چنین نیست و این گمان باطل است بجهة آنکه اشتقاق عبارتست از اشتراک دو کلمه در حروف اصلیه و معنی اصلی ماضی معنی مصدری است که ماده بر آن دلالت میکند و وقوع حدث در زمان سابق مدلول هیئته است که هیئت تغییر یافته است.

بدانکه اولی بر زیاد کردن حروف مدولین است چنانچه گذشت لکن یاء را بآخر فعل ماضی زیاد کردن مشکل است تا آخر فعل زیرا در جر که کسره است محفوظ ماند و یا اینکه باسم مضاف بسوی یاء متکلم مشتبه نشود در مثل ضَرَبَی یعنی عسل من پس الف را به تشبیه دادند و واو را بجمع بجهة آنکه الف در مخرج مقدم بود و واو مؤخر و همچنین تشبیه مقدم بود و جمع مؤخر و مقدم را بمقدم و مؤخر را بمؤخر دادند یا بجهة افراد تشبیه الف را بوی دادند.

۱. بجهة آنکه این چهار باب چهار حرفی اند و رباعی فرع ثلاثی است و ضمه فرع فتحه است در خفقه پس اصل را باصل و فرع را بفرع و در خماسی و سداسی مفتوح شدند بجهة بسیاری حروف آنها و اما هُرِیق اصل آن یرِیق است و آن از رباعی است و هاء بخلاف قیاس افزوده شده و حروف آتین در بعضی لغات مکسور میشود در زمانیکه عین ماضی او مکسور

[۱] لفظوی در فارسی ضمیر غائب است عود میکند بفعل ماضی نه بفعل مستقبل والا لازم میآید که بر یضرب مثلا یاء دیگری در آورند و قطعا این معنی مراد نیست.

[۲] بدانکه چون فعل مستقبل مشترک بین زمان حال و زمان استقبال است برای هریک از دو زمان قرینه وضع شده چنانکه دانسته شد که لام قرینه زمان حال است و سین و سوف قرینه زمان استقبال است و اگر کسی بحث کند که جمع بین قرینه زمان حال و قرینه زمان استقبال در فعل مستقبل جائز نیست چونکه بین قرینین منافات است پس چرا در آیه (ولسوف یعطیک ربک فترضی) بین قرینین جمع شده جواب گوئیم که در جمع البیان گفته شده که این لام در لسوف لامیکه قرینه زمان حال است نیست بلکه لام توطئه قسم است و جواب مفصل بیاید در شرح تصریف در همین مسئله انشاء الله تعالی.

گویی أَنْصُرُ یعنی یاری کنم و یاری میکنم و هرگاه در وی لام مفتوحه درآید حال را باشد چون لَيَنْصُرُ و اگر سین یا سوف درآید استقبال را باشد چون سَيَنْصُرُ و سَوْفَ يَنْصُرُ.

فصل الف در نَصَرًا علامت تثنيه مذکر و ضمير فاعلست و واو در نَصَرُوا علامت جمع مذکر و ضمير فاعل است و ضمه از جهة مناسبت واو است و تاء ساکنه در نَصَرْتُ علامت تانيث است و ضمير فاعل نيست و الف در نَصَرْنَا علامت تثنيه مؤنث و ضمير فاعلست و تاء علامت تانيث فاعلست و نون در نَصَرْنَ علامت جمع مؤنث و ضمير فاعلست و تاء مفتوحه در نَصَرْتُ علامت واحد مخاطب و ضمير فاعلست و تاء مکسوره در نَصَرْتُ علامت واحده مخاطبه و فاعل فعلست و تاء در نَصَرْتُما گاه ضمير تثنيه مذکر مخاطب و گاه ضمير تثنيه مؤنث مخاطبه است و فاعل فعلست و تاء در نَصَرْتُمْ ضمير جمع مذکر مخاطب و فاعل فعلست و تاء در نَصَرْتُنَّ ضمير جمع مؤنث مخاطبه و فاعل فعلست و تاء مضمومه در نَصَرْتُ ضمير واحد متکلم است خواه مذکر باشد و خواه مؤنث و فاعل فعلست و تاء در نَصَرْنَا ضمير متکلم با غير است و فاعل

شود و در بعضی لغات ياء مکسور نمیشود بجهة گرانی کسره بر ياء و تاء ثانيه در مثل تنقلد و تباعد و تتخير میافتد. بجهة اجتماع دو حرف از جنس واحد و عدم امکان ادغام و ثاني بر حذف معين شد بجهة آنکه اول علامه است و علامت حذف نمیشود و تغيير نمیابد.

- [۱] یعنی یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه بدو مرد گفته میشود نصرتا و همچنين بدو زن و همچنين بیک مرد و بیک زن.
- [۲] یعنی یک لفظ است بجای دو معنی چنانکه یک مرد میگوید نصرت و همچنين یک زن ولا یخني عليك ان المتکلم واحده.

فعلست خواه تثنیه باشد و خواه جمع و خواه مذکر باشد و خواه مؤنث^{۱۱} و فاعل
نَصَرَ و نَصَرْتُ شاید که ظاهر باشد چون نَصَرَ زَيْدٌ و نَصَرْتُ هَيْدٌ و شاید که ضمیر
مستتر باشد چون زَيْدٌ نَصَرَ اِی هُو و هَيْدٌ نَصَرْتُ اِی هِی .

فصل یاء در یَنْصُرُ و یَضْرِبُ علامت غیبت و حرف استقبال است و الف
در یَنْصُرَانِ و یَضْرِبَانِ علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض
رفع است که در واحد بوده و یاء در یَنْصُرُونَ و یَضْرِبُونَ هم چنان
علامت غیبت و حرف استقبال است و واو علامت جمع مذکر و فاعل
فعلست و نون عوض رفع است که در واحد بوده و این ضمه برای مناسبت واو
است و تاء در تَنْصُرُ و تَضْرِبُ و تَنْصُرَانِ و تَضْرِبَانِ علامت غائبه مؤنث است و
الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفع است که در واحد بوده و
یاء در یَنْصُرُونَ و یَضْرِبُونَ علامت غیبت و حرف استقبال است و نون علامت
جمع مؤنث و ضمیر فاعلست و تاء در تَنْصُرُ و تَضْرِبُ علامت خطاب و حرف
استقبال است و اَنْتَ در وی مستتر است دائماً که فاعل فعلست و تاء در
تَنْصُرَانِ و تَضْرِبَانِ علامت خطاب و حرف استقبالیست و الف علامت تثنیه
مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده و تاء در
تَنْصُرُونَ و تَضْرِبُونَ علامت خطاب و حرف استقبالیست و واو ضمیر جمع مذکر
است و نون عوض رفع است که در واحد بوده و تاء در تَنْصُرَیْنَ و تَضْرِبَیْنَ
علامت خطاب و حرف استقبال است و یاء ضمیر واحد مؤنث و فاعل فعلست و

[۱] یعنی یک لفظ است و در حقیقت بجای شش معنی چنانکه دو مرد یا دو زن یا یک مرد و یک زن میگویند
نصرتنا و همچنین جماعت مردان یا جماعت زنان یا جماعت زن و مرد میگویند نصرتنا و هذه كالصورة السابقة فی
ان المتکلم فیها واحد.

نون عوض رفع است که در واحد مذکر بوده است و تاء در تَنْصُرَانِ و تَنْصُرِ بَانِ علامت خطاب و حرف استقبال است و الف علامت تثنيه و هم ضمیر فاعلست و نون عوض رفع است که در واحد بوده و تاء در تَنْصُرَنَّ و تَنْصُرِ بَنَّ علامت خطاب و حرف استقبال است و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعلست و همزه در اَنْصُرُ و اَصْرِبُ علامت متکلم وحده و انا در روی مستتر است دائماً که فاعلش باشد و نون در تَنْصُرُ و تَنْصُرِ علامت متکلم مع الغیر است و نحن در روی مستتر است دائماً که فاعل فعل است و فاعل یَنْصُرُ و تَنْصُرُ شاید که ظاهر باشد چون یَنْصُرُ زَيْدٌ و تَنْصُرُ هَيْدٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زَيْدٌ یَنْصُرُای هُوَ هَيْدٌ تَنْصُرُای هی.

فصل چون بر فعل مستقبل حروف ناصبه^۱ درآید یعنی اَنْ و لَنْ و كُنَّ و اِذَنْ

۱. بدانکه وقتی که حروف ناصبه که آن چهار است اَنْ لَنْ كُنَّ اِذَنْ داخل فعل مضارع میشوند دو عمل دارند عمل لفظی و عمل معنوی عمل لفظی آن است که در پنج مفرد که یکی یَطْلُبُ مفرد مذکر غایب است و یکی تَطْلُبُ مفرد مؤنث غایبه و یکی تَطْلُبُ مفرد مذکر مخاطب و دو متکلم که یکی اَطْلُبُ و یکی نَطْلُبُ است حرکت آخر ضمه باشد بدل بفتحه شود و در هفت موضع نون عوض رفع را بیندازند که آن چهار تثنيه است یکی یَطْلُبَانِ و سه تَطْلُبَانِ است و دو جمع مذکر است یکی غایب که یَطْلُبُونَ باشد و یکی مخاطب که تَطْلُبُونَ باشد و در دو جا عمل نمیکند و آن دو جمع مؤنث است یکی غایبه که یَطْلُبْنِ باشد و یکی مخاطب که تَطْلُبْنِ باشد اما عمل معنوی پس اَنْ معنای فعل مضارع را تاویل بمصدر میکند اَنْ یَطْلُبُ یعنی طلب کردن یکمرد غایب است در زمان آینده وَلَنْ معنی مضارع را نفی ابدی میکند لَنْ یَطْلُبُ یعنی طلب نمیکند یکمرد غایب همیشه و كُنَّ معنی مضارع را علت چیز دیگر میکند مَثَلِ اَسْلَمْتُ كُنَّ اَدْخُلَ الْجَنَّةَ و اِذَنْ معنی فعل مضارع را

[۱] آنچه در متکلم وحده فعل ماضی گفته شد در متکلم وحده فعل مضارع نیز میآید و همچنین تثنيه مخاطب و متکلم مع الغیر.

منصوب گردد چون أَنْ أَطْلَبَ وَلَنْ أَطْلُبَ وَكُنْ أَطْلُبُ وَإِذَنْ أَطْلُبَ و نونهایی که عوض رفع بودند بنصبی ساقط شوند چون لَنْ يَطْلُبَا و لَنْ يَطْلُبُوا و لَنْ تَطْلُبَا و لَنْ تَطْلُبُوا و لَنْ تَطْلُبِي و نون يَطْلُبْنَ و تَطْلُبْنَ بحال خود باشد و چون در فعل مستقبل حروف جازمه^۱ درآید حرکت آخر در پنج لفظ که آن

جواب جزاء میکند مثل اینکه کسی گوید اَنَا أَتِيكَ آنوقت گویی إِذَنْ أَكْرَمَكَ و بدانکه حروف ناصبه عمل کردند بجهة اختصاص ایشان بقبيله واحده و عمل نصب کردند بجهة مشابهت آن بآن در صورت و تأثیر و لَنْ وَكُنْ وَإِذَنْ را باو حمل کردند و تابع نمودند زیرا که آنها هم مختص اند بقبيله واحده.

۱. و حروف جازمه نیز داخل فعل مضارع میشوند مگر إِنْ که در بعضی اوقات داخل فعل ماضی میشود باز دو عمل دارند عمل لفظی و معنوی و عمل لفظی آنها با حروف ناصبه یکی است مگر در پنج مفرد که حروف جازمه حرکت آخر را در پنج مفرد بیندازند اگر فعل مضارع صحیح باشد و حرف آخر را بیندازد اگر معتل باشد و مثل حروف ناصبه در هفت جا نون عوض رفع را بیندازند و در دو جمع مؤنث عمل نمیکند و اما عمل معنوی پس لَمْ معنی فعل مضارع را که مثبت و مشترک است میانه حال و استقبال میرد به ماضی و در ماضی نفی میکند لَمْ يَقْضِرْ یعنی نزده است یکمرد غایب در زمان گذشته و لَمَّا معنی مضارع را نفی میکند در ماضی و لکن نفی را میکشد بزمان حال لَمَّا يَقْضِرْ یعنی نزده است یکمرد غایب در زمان گذشته تا بحال و لام امر طلب حصول فعل میکند لَيَقْضِرْ یعنی باید بزند یکمرد غایب الآن یا در زمان آینده و لاء نهی طلب ترک فعل میکند لَا يَقْضِرْ یعنی باید نزنند یکمرد غایب الآن و إِنْ معنی فعل مضارع را شرط میکند مثل إِنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ یعنی اگر توزنی من هم میزنم و بدانکه حروف جازمه عمل کردند بجهة اختصاص شان بقبيله واحده و عمل جزم کردند بجهة آنکه إِنْ شرطیه در دو فعل عمل میکرد و آن ثقیل بود خواه استند جزمی بدهند که در غایت خفت باشد پس جزم را دادند و لَمَّا و لَمْ را بان تابع کردند بجهة آنکه إِنْ شرطیه معنی ماضی را میرد بمضارع بخلاف لَمْ و لَمَّا که برعکس إِنْ بود و چون ضِد را بر ضمه حمل میکنند پس از اینجهت آنها را باو حمل کردند و لام امر و لاء نهی را نیز بآن شرطیه حمل کردند از باب حمل نظیر بر نظیر زیرا که هریک از آنها ماضی محقق الوقوع را انشاء مشکوک فیه میکنند.

يَتَّطَلَّبُ غَايِبٌ مَذْكُورٌ اسْتِ وَ تَطَلَّبُ غَايِبُهُ مَوْثٌ وَ هُم مَخَاطِبُ مَذْكُورِ اسْتِ وَ أَطْلُبُ
وَ نَطْلُبُ كِه دُو حَكَايَتِ نَفْسِ مَتَكَلِّمِ اسْتِ بَجَزْمِي يَفْتَدِ وَ حُرُوفِ جَازِمِه پَنَجِ
اسْتِ لَمْ وَ لَمَّا وَ لَامِ امْرُوءِ لَا نَهِي وَ اِنْ شَرْطِيَه چنانكه گویی لَمْ يَنْصُرْ لَمْ يَنْصُرْ
لَمْ يَنْصُرُوا تَا آخِرِ وَ لَمَّا يَنْصُرْ وَ لَمَّا يَنْصُرُوا تَا آخِرِ وَلَا يَنْصُرْ وَلَا يَنْصُرُوا
وَلَا يَنْصُرُوا تَا آخِرِ اِنْ يَنْصُرْ اِنْ يَنْصُرُوا تَا آخِرِ وَ نَوْنِهَايِي كِه
عَوْضِ رَفْعِ بُوْدَنْدِ سَاقَطِ شُوْنْدِ بَجَزْمِي¹¹ وَ لَامِ امْرُوءِ شِسْ غَايِبِ وَ غَايِبِه دَاخِلِ شُوْدِ
چنانكه گویی لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرَا لِيَنْصُرُوا لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرَا لِيَنْصُرُوا لِيَنْصُرْ وَ اَيْنِ رَا امْرُوءِ غَايِبِ
خَوَانْدِ وَ دَر دُو صِيغَه مَتَكَلِّمِ نِيْزِ دَاخِلِ شُوْدِ چُوْنِ لَا نَصْرُ لِيَنْصُرْ.

فصل امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب گیرند و طریقه آن آنست که حرف مستقبل را که تاء است از اول وی بیندازند اگر مابعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد و بهمان حرکت امر بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع بیفتد بوقفی پس در باب تفعیل امر مخاطب بر این وجه باشد **صَرَفَ صَرَفًا صَرَفِي، صَرَفًا، صَرَفْنِ** و در باب مفاعله گوی **ضَارِبُ ضَارِبًا ضَارِبِي ضَارِبًا ضَارِبِي**

۱. صَبْرَفٌ صِبْغَةٌ مفرد مذکر امر حاضر است از صَبَرَفٌ، خواستیم از تصَرَفٌ صِبْغَةٌ امر حاضر بناء کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع مابعد حرف مضارع متحرک بود بهمان حرکت اکفاء نموده امر بناء کردیم و حرکه آخر بوقفی افتاد صَبْرَفٌ شد یعنی بگردان توای مرد حاضر الآن و همچنین صَبْرَفًا و صَبْرَفُوا الخ ولكن نون در آنها بوقفی افتاد و اما نون صَبْرَفُنْ نیفتاد بجهه آنکه علامت فاعل است والعلامة لاتحذف ولا تغیر.

۲. ضاربُ امر است از قُضاربُ، خواستیم از قُضاربُ صیغهٔ امر حاضر بنا کنیم تا که حرف

[۱] و نون در مثل یطلبن و تطلبن بحال خود باقیست چونکه نون در مثل این دو صیغه ضمیر است والضمیر لایتغیر ولا یحذف.

و در باب فَعَّلَ گویی دَخِرَجُ^۱ دَخِرَجُوا دَخِرَجِي دَخِرَجَا دَخِرَجْنَ و اگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج بهمزه وصل افتد و اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون عوض رفع را بوقفی بیندازند چون اَنْصُرُ^۲ اَنْصُرُوا اَنْصُرِي اَنْصُرُوا اَنْصُرْنَ و اگر ما بعد حرف ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف سازند چون اِغْلَمُوا اِغْلَمُوا اِغْلَمِي اِغْلَمُوا اِغْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبْ اِضْرِبْ اِضْرِبْ اِضْرِبْ اِضْرِبْ اِضْرِبْ^۳ و چون همزه وصل^۴ متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در لفظ و

مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد آن متحرک بود بهمان حرکه امر بنا کردیم حرکه آخر بوقفی افتاد ضارب شد یعنی بزَن تو ای مرد حاضر الآن.

۱. دَخِرَجُ امر است از تَدَخِرُجْ، خواستیم از تَدَخِرُجْ صیغه امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع و مابعد حرف مضارع متحرک بود بهمان حرکه امر بنا کردیم حرکه آخر بوقفی افتاد و دَخِرَجُ شد یعنی بغلط تو ای مرد حاضر الآن و نون در ثنيه و جمع و در مفرد مؤنث بوقفی میافتد و نون دَخِرَجْنَ که جمع مؤنث است بحال خود باقی میماند زیرا که علامت فاعل است و علامت حذف نمیشود

۲. اَنْصُرُ امر است از تَنْصُرُ ما خواستیم از تَنْصُرُ صیغه امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع ساکن بود چون ابتداء بسکون محال بود احتیاج افتاد بهمزه وصل و چون مابعد ساکن مضموم بود همزه وصل مضموم در اولش درآوردیم و حرکه آخر بوقفی افتاد و اَنْصُرُ شد یعنی یاری کن ای مرد حاضر الآن.

۳. اِضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود ما خواستیم از تَضْرِبْ صیغه امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع ساکن بود و چون ابتداء به ساکن محال بود احتیاج شد بهمزه وصل چون مابعد ساکن مکسور بود همزه وصل مکسور در اولش درآوردیم و حرکه آخر بوقفی نیفتاد از برای آنکه علامت فاعلی است و علامت حذف نمیشود اِضْرِبْ شد یعنی بزَنید شما گروه زنان حاضره.

۴. بدانکه کَلَّ همزه های وصل بدین تفصیل است همزه ابن و ابنم و ابنة و امرء و امرأة و اثین

ثابت باشد در عبارت چون قَاطِلُ ثُمَّ اَظْلُبُ.

فصل مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و متعدی لازم آنست که فعل از فاعل تجاوز نکند و به مفعول به نرسد چون ذَهَبَ زَيْدٌ وَقَعَدَ عَمْرُوٌ و متعدی^۱ آنست که فعل از فاعل تجاوز کند و به مفعول به برسد چون ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرُوًا و لازم را بهمزه باب افعال و تضعیف عین باب تفعیل و باء حرف جرّ متعدی سازند چون اَذْهَبْتُ زَيْدًا^۲ وَفَرَحْتُهُ وَذَهَبْتُ بِهِ^۳.

و اثنتین واسم و است و ایمن و همزه ماضی و مصدر است از خماسی و سداسی و همزه امر حاضر است مگر از باب بحال و همزه متصله بلام تعریف است و همزه وصل حذف میشود در تلفظ نه در خط مگر در بسم الله و مکسور میشود مگر ایمن و همزه لام تعریف که آنها مفتوحند و مگر همزه امر حاضر از باب تَصَرُّتُصَّرُ و همزه ماضی مجهول در خماسی و سداسی که در آنها مضموم شود

۱. متعدی در لغة مطلق گذرنده را گویند و در اصطلاح آنست که فعل از فاعل گذشته و به مفعول به برسد.

۲. اَذْهَبْتُ زَيْدًا در اصل ذَهَبَ زَيْدٌ بود لازم بود، خواستیم متعدیش بنا کنیم بر دیدیم بیاب افعال قاعده باب افعال را بروی جاری کردیم اَذْهَبْتُ شد تاء که ضمیر فاعل بود در آخر اَذْهَب آوردیم و از زید لباس فاعلیه را که رفع باشد برکنیدیم و لباس مفعولیت که نصب باشد بر او پوشانیدیم اَذْهَبْتُ زَيْدًا شد اول معنایش چنان بود که رفته است زید حالا معنایش چنان است که فرستادم من زید را.

۳. ذَهَبْتُ بِهِ در اصل ذَهَبَ زَيْدٌ بود فعل لازم بود، خواستیم متعدیش بنا کنیم بسبب حرف جرّ باء که حرف جرّ بود بر سر زید در آوردیم و تاء مضمومه که ضمیر فاعل بود در آخر ذَهَب آوردیم ذَهَبْتُ بزید شد زید که اسم ظاهر بود انداختیم و هاء که ضمیر مفعول بود بجای

[۱] امور دیگری نیز هست که فعل لازم بسبب آنها متعدی میشود که بیاید بیان آنها در شرح تصریف انشاء الله تعالی.

فصل بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم^۱ و مجهول^۲ معلوم آنستکه از برای فاعل بنا کنند چون نَصَرَ زَيْدٌ و مجهول آنستکه از برای مفعول بنا کنند چون نُصِرَ زَيْدٌ و چون فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل و لام الفعل را بفتح کنند چون نَصَرَ نَصْرًا نَصَرُوا تا آخر و ضَرَبَ ضَرْبًا ضَرَبُوا تا آخر و عَلِمَ عَلِيمًا عَلِيمُوا تا آخر و حَسِبَ حَسِبًا حَسِبُوا تا آخر و مَنَعَ مَنَعًا مَنَعُوا تا آخر و شَرَفَ شَرَفًا شَرَفُوا تا آخر و چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فتحة فاء الفعل را بدل بضمه کنند و عین الفعل را کسره دهند چون نُصِرَ^۳ نَصِيرًا نُصِرُوا تا آخر و بر این قیاس بود باقی ابواب پنجگانه چون ضَرَبَ ضَرْبًا ضَرَبُوا تا آخر و عَلِمَ عَلِيمًا عَلِيمُوا تا آخر و مَنَعَ مَنَعًا مَنَعُوا تا آخر و حَسِبَ حَسِبًا حَسِبُوا تا آخر و شَرَفَ شَرَفًا شَرَفُوا تا آخر.

و در باب افعال همزه را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور چون اُكْرِمَ اُكْرِمًا اُكْرِمُوا تا آخر و در باب تفعیل فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را

وی گذاشتیم ذَهَبْتُ یَه شد اول معنایش چنان بود که رفته است زید و حالا معنایش چنان است که فرستادم من او را.

۱. بدانکه قاعده معلوم در ماضی آن است که اول را یا اول متحرک منه را با آخرش مفتوح کنند و قاعده معلوم در مضارع آن است که حرف اتش را مفتوح کنند مگر در باب افعال و تفعیل و مفاعله و فَعَّلَلَّ که در آنها علامت معلوم مکسور بودن ماقبل آخر آنهاست.

۲. قاعده مجهول در ماضی آن است که در شش باب ثلاثی مجرد و در چهار باب افعال و تفعیل و مفاعله و فَعَّلَلَّ اول اش را ضمه و ماقبل آخرش را کسره دهند و در سه باب که تفعل و تفاعل و تفعّل است تاء را با فاء الفعل ضمه میدهند و ماقبل آخر را کسره و در هفت باب همزه ها را با اول متحرک منه ضمه و ماقبل آخر را کسره دهند.

۳. نُصِرَ در اصل نَصَرَ بود معلوم بود ما خواستیم مجهولش بنا کنیم اولش را ضمه و ماقبل آخرش را کسره دادیم نُصِرَ شد یعنی یاری کرده شد یکمروه غایب در زمان گذشته.

مکسور چون صُرِفَ صُرِفًا صُرِفُوا تا آخر و در باب مفاعله فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور لکن چون فاء مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبًا ضُورِبُوا تا آخر و در باب تفعل و تفاعل تاء و فاء مضموم شوند و عین مکسور چون تُعْهِدَ^۱ تُعْهِدَا تُعْهِدُوا تا آخر و در باب تفاعل الف منقلب گردد بواو چون تُعْهِدَ^۲ تُعْهِدَا تُعْهِدُوا تا آخر و در باب افتعال همزه و تاء مضموم شوند و عین الفعل مکسور چون اُكْتُسِبَ^۳ اُكْتُسِبَا اُكْتُسِبُوا تا آخر و در باب انفعال همزه و فاء مضموم شوند و عین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوا تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اوّل مکسور چون اُحْمَرُ اُحْمَرًا اُحْمَرُوا تا آخر و در باب استفعال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُسْتُخْرِجَ^۴ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین

۱. در اصل تُعْهِدَ بود معلوم بود، خواستیم مجهولش گردانیم اولش را که تاء است ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره تُعْهِدَ شد التباس رسانید بفعل مضارع مخاطب باب تفعیل مثل تُصْرِفُ خواستیم از التباس درآوریم فاء الفعلش را که عین باشد نیز ضمه دادیم تُعْهِدَ شد یعنی عهد کرده شد یکمرد غایب در زمان گذشته.

۲. در اصل تُعَاهَدَ بود معلوم بود، خواستیم مجهولش گردانیم اولش را که تاء باشد ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره تُعَاهَدَ شد التباس رساند بفعل مضارع مخاطب باب مفاعله چون تُضَارِبُ خواستیم از التباس بیرون آوریم فاء الفعلش را نیز ضمه دادیم که عین باشد و بعد تلفظ ممکن نشد الف ساکن، ماقبل مضموم را قلب بواو کردیم تُعْهِدَ شد یعنی عهد کرده شد یکمرد غایب در زمان گذشته.

۳. اُكْتُسِبَ در اصل اِكْتُسِبَ بود فعل ماضی معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اوّل متحرک منه را که تاء باشد ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره و همزه بمتابعت اول متحرک منه مضموم گشت اُكْتُسِبَ شد یعنی قبول کسب کرده شد یکمرد غایب در زمان گذشته

۴. اُسْتُخْرِجَ در اصل اِسْتُخْرِجَ بود معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اوّل متحرک منه را که

مضموم شوند و لام اول مکسور و الف منقلب گردد بواو چون اُخْمُورًا^{۱۱} اُخْمُورًا تا آخر و در باب فَعَّلَ فاء مضموم شود و لام الفعل اول مکسور چون دُخْرِج دُخْرِجًا تا آخر و در باب تَفَعَّل تاء و فاء مضموم شوند و لام اول مکسور چون تُدْخِرُجُ تُدْخِرُجًا تا آخر و در باب اِفْعَلَال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُفْشِعِرًا اُفْشِعِرًا تا آخر.

تاء باشد ضمه دادیم و ماقبل آخر را کسره همزه بمتابعت اول متحرک منه مضموم گشت اُتْخَرَج شد یعنی طلب خروج کرده شد یکمرد غایب در زمان گذشته

۱. اُخْمُور در اصل اُخْمَار بود معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اول متحرک منه که میم باشد ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره بعد تلفظ ممکن نشد الف ساکن ماقبل مضموم را فب بواو کردیم و همزه هم بمتابعت اول متحرک منه مضموم شد اُخْمُور شد یعنی قرمز کرده شد یکمرد غایب در زمان گذشته

۲. در اصل تَدَخَّرج بود معلوم بود خواستیم مجهول بنا کنیم اولش را که تاء است ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسر تُدْخَرِجُ شد التباس رساند به مضارع مخاطب باب فعلل خواستیم از التباس بیرون درآوریم فاء الفعلش را که دال باشد نیز ضمه دادیم تُدْخَرِج شد یعنی غلطیده شد یکمرد غائب در زمان گذشته

۳. اُخْرُنِجَم در اصل اِخْرُنِجَم بود معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اول متحرک منه را که راء باشد ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره و همزه نیز به متابعت اول متحرک منه مضموم شد یعنی جمع کرده شده یکمرد غائب در زمان گذشته.

[۱] در اُخْمُور التقاء ساکنین علی حده میباشد و جائز است و مراد از التقاء ساکنین در شرح تصریف بیان میشود در نزد قول مصنف و یلحق الفعل غیر الماضي والحال نونان للتاکید و نیز در هانجا بیان میشود که التقاء ساکنین علی حده جائز است و علی غیر حده جائز نیست.

فصل چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را مضموم کنند اگر مضموم نباشد و عین را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد چون يُنْصَرُ وَيُضْرَبُ وَيُعَدُّ وَيُمْتَعُ وَيُشْرَفُ وَيُخَسَّبُ وَيُكْرَمُ وَيُصْرَفُ وَيُضَارَبُ وَيُكْتَسَبُ وَيُتَضَارَبُ وَيُتَصْرَفُ وَيُخْمَرُ وَيُخْمَرُ وَيُسْتَخْرَجُ و در رباعی لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون يُدْخَرُجُ وَيُتَدَخَّرُجُ وَيُخَرَّجُ وَيُخَرَّجُ وَيُشْعَرُ.

فصل بدانکه امر حاضر در فعل مجهول بطریق امر غایب باشد چون لِيُضْرَبَ لِيُضْرَبَا لِيُضْرَبَا لِيُضْرَبَيْنِ و بر این قیاس بود امر مجهول مجموع ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه.

فصل بدانکه چون نون تاکید^۱ ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی أَطْلُبُ^۲ أَطْلُبَانِ أَطْلُبَيْنِ^۳ أَطْلُبَانِ أَطْلُبَانِ^۴ و در امر حاضر مجهول گوئی لِيُطْلَبَ لِيُطْلَبَانِ

۱. بدانکه نون تاکید به مستقبل داخل شود که معنای طلب را که از او فهمیده میشود تاکید می نماید و به شبه مستقبل هم داخل میشود از برای تاکید معنی طلب و آن چند قسم است امر و نهی و استفهام و تمتی و غرض و قسم و نفی چون بنهی شبه است در صورت از این جهت نون تاکید داخل میشود بآن و الا آن از معنی طلب عاری است.

۲. در اصل أَطْلُبُ بود مؤکد کردیم بنون تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله در مفرد ماقبل خود شرا مفتوح میخواهد ما هم فتحه دادیم أَطْلُبُ شد یعنی طلب کن تو ای مرد حاضر الان

۳. أَطْلُبُ در اصل أَطْلُبُوا بود مؤکد کردیم بنون تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله در آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد أَطْلُبُوا شد التقاء ساکنین شد میانه «واو» جمع و نون تاکید ثقیله واو جمع را از برای رفع التقاء ساکنین انداختیم زیرا که مایدل علیه واو که ضمه باشد موجود بود أَطْلُبُ شد یعنی طلب کنید شما گروه مردان حاضر الان البته.

۴. أَطْلُبَانِ در اصل أَطْلُبْنِ بود مؤکد کردیم به نون تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله در آخر

يُظْلَبَانَّ يُظْلَبَنَّ يُظْلَبَانَّ يُظْلَبَانَّ و در امر غائب معلوم گوئی لِتَضْرِبَنَّ
 لِتَضْرِبَانَّ لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبَانَّ لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبَانَّ و در امر غایب مجهول گوئی
 لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبَانَّ لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبَانَّ لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبَانَّ و بر این قیاس بود در
 معلوم و مجهول نهی چون لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَانَّ لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَانَّ
 لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَانَّ لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَانَّ و چون لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَانَّ
 لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَانَّ لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَانَّ تا آخر بدانکه بعد از دخول نون تاکید ثقیله او در جمع مذکر بیفتد
 زیرا که التقاء ساکنین علی غیر حذّه لازم میآید و ضمّه دلالت میکند بر حذف
 واو و یاء در مخاطبه مؤنث بیفتد زیرا که التقاء ساکنین لازم میآید و کسره
 دلالت میکند بر حذف یاء و در جمع مؤنث الف درآورند تا فاصله شود میانه
 نون و ضمیر و نون تاکید ثقیله.

بدانکه بهر جا که نون ثقیله درآید نون خفیفه^۱ نیز درآید الا در تثنیه مذکر و

جمع مذکر امر حاضر لاحق شد اجتماع ثلاث نونات شد و چون اجتماع ثلاث نونات در
 کلام عرب قبیح بود «الفی» میانه «نون» جمع و «نون» ثقیله درآوردیم تا فاصله شود
 أَظْلَبَانَّ شد و نون تاکید ثقیله در اینجا به مشابهت نون تثنیه مکسور شد أَظْلَبَانَّ شد و وجه
 شبه بعد از الف بودن نون تاکید است معنایش طلب کنید شما گروه زنان حاضره الان
 البته.

۱. بدانکه نون تاکید خفیفه بر تثنیه و جمع مؤنث داخل نمی شود زیرا که اگر داخل شود التقاء
 ساکنین غیر حذّه لازم میآید و آن هم جایز نیست اگر کسی بحث کند در تثنیه که اطلبا
 باشد اگر اطلبان گوئیم قبول داریم که التقاء ساکنین علی غیر حذّه لازم میآید و لکن در
 جمع مؤنث که أَظْلَبَانَّ باشد اگر أَظْلَبَانَّ بگوئیم قبول نداریم جواب گوئیم که اصل در
 تاکید فعل نون تاکید ثقیله است و چون نون تاکید ثقیله که در جمع مؤنث داخل میشود سه
 نون جمع میشود و عربها ناخوش گرفته اند سه نون را پس الفی در میان نون جمع مؤنث و
 نون ثقیله درمیآوردند تا فاصله شود میانه نون ضمیر و نون ثقیله خواستیم که نون خفیفه را که
 فرع است داخل جمع مؤنث کنیم باید به جهة موافق بودن فرع با اصل الف بیاوریم

مؤنث و جمع مؤنث چون اُظْلُبْنَ^۱ اُظْلُبْنَ اُظْلُبْنَ وَلَا تَظْلُبْنَ لَا تَظْلُبْنَ لَا تَظْلُبْنَ.

فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید چون طَالِبٌ^۲ طَالِيَانِ، طَالِيُونِ
ظَلَبَةٌ و ظَلَّابٌ^۳ و ظَلَّبَ طَالِيَةُ طَالِيَانِ طَالِيَاتٍ و ظَوَالِبٌ^۴ و گاه باشد که بر وزن
فعل آید چون شَرَفٌ يَشْرُفُ فهو شَرِيفٌ و بر وزن فَعَلٌ آید چون حَسَنٌ يَحْسُنُ فهو

اُظْلُبْنَانِ بگوئیم وقتی که اُظْلُبْنَانِ شد التّقاء ساکنین علی غیر حذّه نیز لازم میآید.

۱. در اصل اُطلب بود موکد نمودیم بنون تاکید خفیفه چون نون تاکید خفیفه بر آخر مفرد مذکر
در امر حاضر لاحق شد ماقبل خود را مفتوح میخواست ما هم فتحه دادیم اُظْلُبْنَ شد یعنی
طلب کن تو یکمرد حاضر الان البته.

۲. طَالِبٌ در اصل يَظْلُبُ بود خواستیم از يَظْلُبُ صیغه اسم فاعل بنا کنیم یاء که حرف
استقبال بود از اولش انداختیم و الف که علامت فاعلیّه بود میانه فاء الفعل و عین الفعلش
درآوردیم و ما قبل آخر را کسره دادیم و تنوین که متمکّن اسم بود در آخرش لاحق کردیم
طالب شد یعنی طلب کننده یکمرد الآن یا در زمان آینده.

۳. طَلَّابٌ که جمع مکسر است در اصل طالب بود خواستیم که جمع مکسرش بنا کنیم بناء
واحد را شکستیم باین نحو که الف فاعل را حذف کردیم ظَلِبُ شد مشتبه شد بر صفة
مشبهه بر وزن حَشِينِ خواستیم از این اشتباه بیرون آوریم کسره لام را بدل بفتحه نمودیم
ظَلَبُ شد مشتبه شد باسم ثلاثی مجرد بر وزن فَرَسِ خواستیم از این اشتباه بیرون آوریم
الفی میانه عین الفعل و لام الفعل درآوردیم طَلَّابٌ شد مشتبه شد بمصدر باب تفعیل بر وزن
سلام و کلام خواستیم از این اشتباه نیز بیرون آوریم عین الفعل را مکرّر کردیم بعد از مکرّر
مشدّد کردیم طَلَّابٌ شد بر وزن ضَرَّابِ خواستیم از این اشتباه نیز بیرون آوریم فتحه فاء را
بدل به ضمه کردیم طَلَّابٌ شد یعنی طلب کننده اند جمع مردان الان یا در زمان آینده.

۴. طَوَالِبٌ در اصل طَالِيَةُ بود خواستیم از طَالِيَةُ صیغه جمع مکسر بنا کنیم الف که علامت
جمع مکسر بود میانه فاء الفعل و عین الفعل درآوردیم التّقاء ساکنین شد میانه دو الف و
هیچکدام به جهت علامت بودن حذف نتوان کرد پس الف فاعل را بدل بواو نمودیم طَوَالِيَةُ
شد تاء دلالت میکرد بر وحدت و صیغه دلالت میکرد بر کثرت تاء وحدت را انداختیم
طَوَالِبٌ شد یعنی طلب کننده اند گروه زنان الان یا در زمان آینده.

حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٌ و فَعِلٌ و فَعُلٌ و فَعُولٌ و فُعَالٌ نیز آید چون جَبَانٌ و خَشِشٌ و صَعَبٌ و ذُلُولٌ و شُجَاعٌ و هر چه بر این اوزان آید آنرا صِفَةُ مُشَبَّه خوانند.

فصل بدانکه صیغه فَعَالِ مبالغه را بود در فاعِل چون رَجُلٌ ضَرَّابٌ و امْرَأَةٌ ضَرَّابٌ مذکر و مؤنث یکسان بود و فَعُولٌ نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ طُلُوبٌ و امْرَأَةٌ طُلُوبٌ و گاه باشد که تاء را زیاد کنند برای زیادتى مبالغه چون رَجُلٌ عَلَامَةٌ و امْرَأَةٌ عَلَامَةٌ و رَجُلٌ قَرُوقَةٌ و امْرَأَةٌ قَرُوقَةٌ و مِفعَالٌ و مِفعِلٌ و فِعیلٌ نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث در آنها یکسان بود چون رَجُلٌ مِفْضَالٌ و امْرَأَةٌ مِفْضَالٌ و رَجُلٌ مِیطِیقٌ و امْرَأَةٌ مِیطِیقٌ و رَجُلٌ شَرِیرٌ و امْرَأَةٌ شَرِیرٌ و فُعَالٌ نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث در آن یکسان بود چون رَجُلٌ طَوَالٌ و امْرَأَةٌ طَوَالٌ.

فصل اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد بر وزن مَفْعُولٌ آید چون مَضْرُوبٌ^۱ مَضْرُوبَانِ مَضْرُوبُونَ مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَتَانِ مَضْرُوبَاتٌ^۲ و مَضَارِبٌ.

۱. مَضْرُوبٌ در اصل یَضْرِبُ بود خواستیم از یَضْرِبُ صیغه اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم میم مضموم بجایس گذاشتیم مَضْرَبٌ شد التباس رساند باسم مفعول باب افعال بر وزن مُکْرَمٌ خواستیم از التباس بیرون درآوریم ضمه میم را بدل بفتحه کردیم مَضْرَبٌ شد التباس رساند باسم زمان و مکان مثل مشرب خواستیم از این التباس نیز بیرون کنیم فتحه عین الفعل را بضمه بدل نمودیم مضرب شد بر وزن مَقْعَلٌ بی واو و تاء در کلام عرب یافته نشده بود پس اشباع ضمه کردیم بحیثی که از او واو حاصل شد مَضْرُوبٌ شد و تنوین که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق کردیم مَضْرُوبٌ شد یعنی زده میشود یکمرد غائب الآن یا در زمان آینده.

۲. مَضْرُوبَاتٌ در اصل مَضْرُوبَةٌ بود خواستیم از مَضْرُوبَةٌ صیغه جمع مؤنث اسم مفعول بنا کنیم الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش لاحق کردیم مَضْرُوبَاتٌ شد تاء اول

فصل اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه و فعل رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانچه میم مضمومه بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل حرف آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد چون مُکَرِّم و مُنْطَلِق و مُسْتَخْرِج و مُدْخِرَج و مُتَدَخِرَج و مجموع اینها دانسته میشود انشاء الله تعالی.

فصل اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضمومه بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل حرف آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد^۱ چون مُکَرَّم و مُنْطَلَق و مُدْخِرَج و مُتَدَخِرَج و مجموع اینها دانسته میشود انشاء الله تعالی.

دلالیت میکند بر وحدت و تاء دوم دلالت میکند بر کثرت پس منافاة بود میانه وحدت و کثرت تاء وحدت را انداختیم زیرا که تاء دوم دلالت بر تأنیث میکند مَضْرُوبَاتُ شد یعنی زده میشوند جماعت زنان الآن یا در زمان آینده.

۱. اگر کسی بحث کند در اینجا که اسم مفعول از فعل مضارع مجهول مشتق است بنابراین قول مصنف که ماقبل آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد درست نمیشود زیرا که وقتی که از فعل مضارع مجهول مشتق شد همیشه ماقبل آخر مفتوح است جواب گوئیم که این بحث بر مصنف وارد نميآید بجهة آنکه مصنف گفته که اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد و نه گفته که از فعل مستقل مجهول مشتق است تا این بحث وارد آید پس مراد مصنف آن است که همچنانکه ماقبل آخر مستقبل مجهول را فتحه دهند اگر مفتوح نباشد در اسم مفعول همچنین است یعنی مفعول در این حکم مثل مضارع مجهول است که ماقبل آخر شرا فتحه دهند اگر مفتوح نباشد و لکن فرق مابینهما آن است که در اسم مفعول میم مضمومه بجای حرف مضارع نهاده شود.

فصل بدانکه معتلّ الفاء از باب فَعَلَ یَفْعُلُ نیامده است در لغة فصیحه.

مثال واوی^۱ از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الوعد وعده کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا تا آخر همچنانکه در صحیح دانسته شد پس از اینجهت او را مثال گویند که مثل صحیح است در احتمال حرکات ثلثه و مستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُونَ تا آخر اصل یَعِدُ یُوْعِدُ بود واو واقع شده بود میانه یاء مفتوحه و کسره لازمه ثقیل بود انداختند یَعِدُ شد و با تاء و نون و همزه نیز انداختند برای موافقت باب. امر حاضر عِدْ^۲ عِدَا عِدُوا عِدَى عِدَا عِدَنَ چون نون تأکید ثقیله درآید گویی عِدَنَ^۳ عِدَانِ

۱. بدانکه این قاعده ایست بطریق رمز و اشاره که منسوب است به جناب افضل الفضلاء شیخ الدین العاملی عامله الله بلطفه وجوده که در افکار اوست: وَضَمَّسَکِح: و او اشاره است به معتلّ الفاء واوی که از پنج باب آمده است: اول از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ مثل وَعَدَ یَعِدُ. دوم از باب مَتَعَ یَمْتَعُ مثل وَضَعَ یَضَعُ. سیم از باب سَمِعَ یَسْمَعُ مثل وَجَلَ یَوْجَلُ چهارم از باب کَرَّمَ یَکْرُمُ مثل وَجَّهَ یُوجِّهُ. پنجم از باب حَسِبَ یَحْسِبُ مثل وَرِمَ یَرِمُ. شرح. ۲. عِدْ امر است از تَعِدُ و یا از تُوْعِدُ اما از تَعِدُ تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع متحرک بود به همان حرکت امر بنا کردیم و حرکت آخر بوقفی افتاد و از تُوْعِدُ تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع ساکن بود چون ابتدا به ساکن محال است احتیاج افتاد بهمزه وصل و چون مابعد ساکن مکسور بود همزه وصل مکسور در اولش درآوردیم و حرکت آخر بوقفی افتاد اِوْعِدُ شد واو ساکن ماقبل مکسور را قلب به یاء کردیم ایعد شد اجتماع ثلاث کسرات شد چون اجتماع ثلاث کسرات قبیح بود یاء را انداختیم اِعدُ شد بجهت حرکت یافتن عین از همزه مستغنی شدیم عِدْ شد یعنی وعده کن ایمرد حاضر الان.

۳. عِدَنَ صیغه مفرد مؤنث امر حاضر است موکّد بنون تأکید ثقیله در اصل عدی بود موکّد کردیم بنون تأکید ثقیله چون نون تأکید ثقیله در آخر مفرد مؤنث امر حاضر لاحق شد عِدِیْنِ شد التقاء ساکنین شد میان یاء و نون تأکید ثقیله یارا بجهت التقاء ساکنین انداختیم از برای

عِدُّنَّ عِدْنٍ عِدَانٍ عِدْنَانٍ و با نون تاکید خفیفه گوئی عِدْنُ عِدْنُ امر غایب
لِیَعِدْ لِیَعِدَا لِیَعِدُوا لِیَعِدَا لِیَعِدْنَ و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته.
نهی لِیَعِدْ لِیَعِدَا لِیَعِدُوا تا آخر و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر آن وجه است که
دانسته شد و حال بآئم و لَمَّا آن چنان است که در صحیح دانسته شد و با
حروف ناصبه گوئی اَنْ یَعِدَا اَنْ یَعِدُوا الخ ماضی مجهول وُعِدْ وُعِدَا وُعِدُوا تا
آخر مستقبل مجهول یُوْعِدُ^۱ یُوْعِدَانِ یُوْعِدُونَ تا آخر واو محذوفه بجای خود آمد
زیرا که کسره عین زایل شد اسم فاعل واعِدُ^۲ واعِدَانِ واعِدُونَ تا آخر^۳ اسم
مفعول مَوْعُوذُ مَوْعُوذَانِ مَوْعُوذُونَ تا آخر.

آنکه مایدل علیه که کسره باشد موجود بود عِدْنُ شد یعنی وعده کن تو یکرزن حاضره الان
البتّه.

۱. یُوْعِدُ در اصل یَعِدُ بود ما خواستیم مجهولش بنا کنیم اولش را ضمه دادیم و ماقبل
آخرش را فتحه واو محذوفه עוד کرده بجای خود آید یُوْعِدُ شد یعنی وعده کرده میشود یکمرد
غائب الان یا در زمان آینده.

۲. واعِدُ در اصل یُوْعِدُ بود ما خواستیم از یوعد صیغه مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم یا که
حرف مضارعه بود از اولش انداختیم و الف که علامت فاعلیّه بود میانه فاء الفعل و
عین الفعلش درآوردیم و تنوین که متمکن اسم بود بآخرش لاحق کردیم واعِدُ شد یعنی
وعده کننده است یکمرد غائب الان یا در زمان آینده.

۳. واعِدة واعِدَتَانِ واعِدَاتُ :
وَوَاعِدُ در اصل وَاِیْعِدَة بود ما خواستیم از واعدة صیغه جمع مکسر بنا کنیم الف که علامت
جمع مکسر بود میانه فاء الفعل و عین الفعلش درآوردیم التقاء ساکنین شد میانه واو و الف
الف اول را قلب کردیم بواو وَوَاعِدة شد تاء دلالت میکرد بر وحدت و صیغه دلالت میکرد
بر کثرت و منافاة بود میانه وحدت و کسرت بجهة دفع منافات تاء وحدت را انداختیم
و واعِدُ شد واین صیغه صیغه غیرمنصرف است و به صیغه غیرمنصرف جر و تنوین داخل
نمی شود و تنوین را نیز انداختیم وَوَاعِدُ شد.

وَوَاعِدَاتُ در اصل وَاِیْعِدَة بود ما خواستیم از صیغه جمع مونث اسم فاعل بنا کنیم الف و تاء

مثال یائی^۱ از باب قَعْلَ یَفْعِلُ اَلْمَیْسِرَ قمار باختن^{۱۱} ماضی معلوم یَسَرَ یَسْرًا یَسْرُوا تا آخر مستقبل معلوم یَیْسِرُ یَیْسِرَانِ یَیْسِرُونَ تا آخر.

امر حاضر ایسر^۲ ایسرًا ایسرُوا ایسری ایسرًا ایسرُنْ نون تاکید ثقیله ایسرُنْ ایسرًا ایسرُنْ ایسرُنْ ایسرُنْ نون تاکید خفیفه ایسرُنْ ایسرُنْ ایسرُنْ ایسرُنْ امر غائب لَیْسِرَ لَیْسِرَا لَیْسِرُوا تا آخر و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس صحیح بود و چون ماضی مجهول بنا کنی^{۱۲} گوئی یُسِرَ یَهْدَا^{۱۳} یُسِرَ یَهْدَنِ یُسِرَ یَهْوَلَا یُسِرَ

که علامت جمع مونث بود باخرش لاحق کردیم و اِیْعِدَاتُ شد تاء اول دلالت میکند بر وحدت و تانیث و تاء دوم دلالت میکند بر جمع و تانیث و منافات بود مباهة وحدت و جمع بجهة دفع منافاة تاء وحدت را انداختیم و اِیْعِدَاتُ شد یعنی وعده کننده اند جمع زنان الان یا در زمان آینده.

۱. یَضْکُسْ یاء اشاره است به معتل الفاء یائی که از سه باب آمده است اول از باب ضَرْبَ یَضْرِبُ مثل یَسَرَ یَیْسِرُ و دوم از باب کَرُمٌ یَکْرُمُ مثل یَمْنُ یَمِئُ سَمٌ از عَلِمٌ یَعْلَمُ چون یَسُتْ یَیْسُ.

۲. ایسر در اصل تَیْسِرُ بود ما خواستیم از تیسر صیغه مفرد مذکر امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد مضارع ساکن بود احتیاج بهمزه وصل افتاد چون مابعد ساکن مکسور بود همزه وصل مکسور در اولش درآوردیم و حرکه آخر بوقفی افتاد ایسر شد یعنی قمار بازی کن ایمرد حاضر الآن.

۳. در اصل یَسَرَ زید بود لازم بود ما خواستیم متعدیش کنیم به سبب حرف جر باء که حرف جر بود بسر عمرو درآوردیم یَسَرَ زیدُ یَعْمُرُ شد و بعد معلوم بود خواستیم که مجهولش گردانیم اولش را ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره یُسِرَ زیدُ یَعْمُرُ شد زید که فاعل بود انداختیم

[۱] المیسر اعم است از بردن و باختن پس تقید بباختن تنها تفسیر لفظ است باخص از معنایش بهتر است که گفته شود قمار بازی کردن.

[۲] بدانکه فعل مجهول محتاج بنائب فاعل است پس اگر فعل مجهول در اصل متعدی باشد نائب فاعل او یا

بِهَاتَا اُیْسِرَ یِهَاتِنِ یُسِرَ یِهُولَا ۱ یُسِرَ یِک یُسِرَ یِکُم یُسِرَ یِک یُسِرَ یِکُمَا یُسِرَ یِکُن یُسِرَ بی یُسِرَ بِنَا و چون مضارع مجهول بنا کنی گوئی یُسِرَ یِهَاتَا یُسِرَ یِهَاتِنِ یُسِرَ یِهُولَا ۱ تا آخر در فعل مضارع مجهول یا ۱ منقلب گردد و با و بمناسبت ضمه ماقبل و اسم فاعل یاسِرَ یاسِرَانِ یاسِرُونَ یاسِرَةُ یاسِرَتَانِ یاسِرَات و یواسِرُ و اسم مفعول مِیْسُورَ یِه مِیْسُورَ یِهَمَا مِیْسُورَ یِهَا مِیْسُورَ یِهْم مِیْسُورَ یِهْمَا مِیْسُورَ یِهْن .

و بعمر و که مفعول بود در جای او نایب گذاشتیم یُسِرَ بعمر و شد یقمر و که اسم ظاهر بود انداختیم و یِهَاتَا که اسم اشاره بود در جای او نهادیم یُسِرَ یِهَاتَا شد اَوّل معنایش چنان بود که قمار باخته است زید با عمر و حالا معنی چنین است که قمار باخته شده با این مرد، همچنین است یُسِرَ یِهَاتِنِ .

۱. یُسِرَ یِهَاتَا در اصل یُسِرَ زید بود لازم بود ما خواستیم متعدّش بنا کنیم به سبب حرف جرّاء که حرف جرّ بود بسر هند در آوردیم یُسِرَ زید یِهَاتِنِ شد و بعد معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اَوّلش را ضمه و ماقبل آخرش را کسره دادیم یُسِرَ زید یِهَاتِنِ شد زید که فاعل بود انداختیم و یِهَاتِنِ را در جای او نائب گذاشتیم یُسِرَ یِهَاتِنِ شد و یِهَاتِنِ که اسم ظاهر بود انداختیم و یِهَاتَا که اسم اشاره بود در جای او گذاشتیم یُسِرَ یِهَاتَا شد اَوّل معنایش چنان بود که قمار باخته است زید با هند و حالا معنی چنین است که قمار باخته شده با این زن .

ضمیر است که در او مستتر است و یا ضمیر بارز و یا اسم ظاهر است و یا جار و مجرور پس در دو صورت اَوّل فعل مجهول در تانیث و تذکیر و در افراد و در تثنیه و جمع مثل فعل معلوم است یعنی قابل علامت تانیث و تثنیه و جمع است و در صورت سوم مثل فعل معلوم است یعنی قابل علامت تانیث هست .
ولکن قابل علامت تثنیه و جمع نیست و در صورت چهارم یعنی در صورتیکه نائب فاعل جار و مجرور باشد قابل هیچیک از سه علامت یعنی علامت تانیث و تثنیه و جمع نیست زیرا که تانیث و تذکیر و افراد و تثنیه و جمع در مجرور وارد میشود .

و اگر فعل مجهول در اصل لازم باشد و نائب فاعل جار و مجرور باشد حکم صورت چهارم را دارد و همچنین است اسم مفعول از فعل لازم و الکلّام تنه یدکر بعضها فی شرح التصریف و بعضها فی التحرف باب نائب الفاعل انشاء الله .

مثال واوی از باب فَعَلَ يَقَعُلُ الْوَجَلُ ترسیدن معلوم اَنْ وَجَلَ يَوَجَلُ امر ایجَلُ ایجَلُوا تا آخر فهو واجِلٌ و ذاك مَوْجُوٌّ تا آخر نهی لَا يَوَجَلُ لَا يَوَجَلُوا تا آخر.

مثال واوی از باب فَعَلَ يَقَعُلُ الْوَضْعُ نهادن ماضی معلوم وَضَعَ مستقبل معلوم يَضَعُ فهو واضِعٌ و ذاك مَوْضُوْعٌ لام امر يَضَعُ امر حاضر ضَعُ نهی لَا يَضَعُ مستقبل مجهول يُوَضَعُ اصل يَضَعُ يُوَضَعُ بود واو را انداختند چنانکه در يَعِدُ پس کسرۀ عین الفعل را بفتحہ بدل کردند بجهة ثناقل حرف حلق.

مثال واوی از باب فَعَلَ يَقَعُلُ الْوَرَمُ اُماس کردن ماضی معلوم وَرِمَ وَرِمَا وَرَامُوا تا آخر مستقبل معلوم يَرِمُ مجهول اَنْ وَرِمَ يُوَرِمُ تا آخر فهو وارِمٌ و ذاك مَوْرُوْمٌ امر حاضر رِمَ رِمَا رِمُوا چون عِدَ امر غایب لِيَرِمَ چون لِيَعِدَ.

مثال واوی از باب فَعَلَ يَقَعُلُ الْوَسَمُ داغ نهادن ماضی معلوم وَسَمَ مستقبل معلوم يُوَسِّمُ مجهول اَنْ وَسَمَ يُوَسِّمُ امر حاضر اُوَسِّمُ فهو وائِسٌ و ذاك مَوْسُوْمٌ.

اجوف واوی^۱ از باب فَعَلَ يَقَعُلُ الْقَوْلُ گفتن ماضی معلوم قَالَ قَالَا قَالُوا قَالَتْ

۱. قاعده بدانکه وقتی که حرف عله در غیر فاء الفعل واقع شد شانزده وجه تصور میشود زیرا که خود حرف عله از چهار قسم بیرون نیست یا ساکن است یا متحرک و متحرک هم یا مفتوح است یا مضموم است یا مکسور و در این چهار صورت ماقبل حرف عله نیز از چهار قسم مزبور بیرون نیست و چون چهار را بر چهار ضرب کنی شانزده وجه بیرون آید هریک از این

شانزده وجه را حکمی علیحده است اما یکوجه اعلال ندارد و آن در صورتی است که حرف عله و ماقبل او ساکن باشد میماند پانزده وجه و چهار وجه اول از آنها آن است که ماقبل حرف عله مفتوح باشد و خود حرف عله یا ساکن میشود مثل قَوْل که مصدر است و یا مفتوح میشود مثل بَتَّع که فعل ماضی است و یا مکسور میشود مثل خَوْف و یا مضموم میشود مثل ظَوْل اما در صورت اول که قول باشد اعلال نمی شود بجهة آنکه شرط اعلال که متحرک بودن حرف عله است موجود نیست و اما در سه صورت باقی که یکی بَتَّع باشد و یکی خَوْف و یکی ظَوْل واجب است قلب کردن حرف عله بالف که باء و لحاف و طاء گویند و اما چهار وجه دیگر از این پانزده وجه آن است که ماقبل حرف عله مضموم باشد و خود حرف عله یا ساکن باشد مثل یُسِّر که فعل مضارع معلوم اُیَسِّر است و یا مکسور باشد مثل بُع که ماضی مجهول است و یا مضموم مثل یَغْزُو و یدْعُو که فعل مضارعند و یا مفتوح مثل لَنْ یدْعُو اما در صورت اول واجب است قلب کردن حرف عله بجنس حرکه ماقبل که یوسر گویند و در صورت ثانیه دو وجه است وجه اول آن است که کسره بر یاء ثقیل است بیندازند و یاء را به جنس حرکه ماقبلش قلب کنند که واو باشد بُوع گویند و وجه ثانی آن است که کسره یاء را بماقبل میدهند و یاء تابع حرکه ماقبل میشود بُع گویند و در صورت ثالثه که یَغْزُو باشد حرف عله را که در او است ساکن نمایند و تابع حرکه ماقبل کنند یَغْزُو میگویند و در صورت رابعه لَنْ یدْعُو باشد حرف عله بجهة مفتوح بودنش بحال خود میماند و اما چهار وجه دیگر از این پانزده وجه آنست که ماقبل حرف عله مکسور باشد و خود حرف عله یا ساکن میشود مثل مَوْزَان و یا مفتوح مثل دَاعُوَة و یا مکسور مثل تَرْمِیْن و یا مضموم مثل رضیو اما در صورت اول واجب است قلب حرف عله اگر واو باشد یاء چنانکه میزان گویند و اگر یاء باشد تابع حرکه ماقبل میشود و اما در صورت ثانیه واو قلب بیا کنند بجهة کسره ماقبل تا خَفَّت حاصل شود زیرا یاء خفیف تر از واو است داعیه گویند و در صورت ثالثه حرف عله را حذف میکنند ترمین گویند و در صورت رابعه حرف عله را بجهة حصول خَفَّت ساکن کنند و بعد بجهة التقاء ساکنین حرف عله را حذف میکنند رَضُو میگویند و اما سه وجه آخر از این پانزده وجه آن است که ماقبل حرف عله ساکن باشد و خود حرف عله نیز یا مفتوح است مثل یَخْوَف و یا مکسور است مثل تَبِيع و یا مضموم است مثل یَقُول واجب است در این سه صورت نقل کردن حرکه حرف عله را بماقبل او اگر ماقبل حرف

قَالَتَا قُلْنَ تا آخر اصل قَالَ قَوْلَ بود واو حرف عله متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند قَالَه شد و همچنین است حال تا قُلْنَ اَمَا قُلْنَ در اصل قَوْلَن بود چون واو منقلب بالف شد و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد قُلْنَ شد فتحه قاف را بدل کردند بضمه تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل که از اینجا افتاده است واو بوده نه یاء و همچنین است حال تا آخر مستقبل معلوم يَقُولُ يَقُولَان يَقُولُونَ تا آخر يَقُولُ در اصل يَقُولُ بود ضمه بر واو ثقیل بود^۱ بماقبل دادند يَقُولُ شد و در يَقُولْنَ و

عله حرف صحیح باشد بجهت ضعیف بودن این حروف و قوی بودن حرف صحیح ولیکن بعد از نقل نمودن حرکت حرف عله را بجنس حرکت ماقبل قلب میکنند مثل یخاف میگویند در صورت اول و یبغ گویند در صورت ثانی و یقول گویند در صورت ثالث.

۱. قاعده بدانکه ضمه و کسره بر واو ثقیل است خصوصاً کسره همچنانکه بر یاء ثقیل اند پس بنابراین اگر «واو» و «یاء» ضمه و کسره داشته باشند یا باید حذف کنند یا بماقبل دهند و تفصیلش این است که اگر واو و یاء مکسور باشند یا مضموم ماقبل اینها از چهار قسم بیرون نیست یا ساکن است یا مفتوح یا مکسور یا مضموم، اگر ساکن است و صحیح پس واجب است نقل حرکت واو و یا را به ماقبل لکن اگر ضمه واو را نقل کنی واو تابع حرکت ماقبل میشود چنانکه در يَقُولُ يَقُولُ شد و اگر کسره واو را نقل میکنی واجب است قلب کردن واو بفاء چنانکه در بُقُولُ بُقُولُ میگوئی و اگر کسره یاء را نقل میکنی یاء تابع حرکت ماقبل میشود چنانکه در یَبِيعُ یَبِيعُ میگوئی و اگر ماقبل واو و یاء مفتوح باشد واجب است قلب کردن واو و یاء را بالف چنانکه در خاف که در اصل خَوْف بود و طَالَ که در اصل طَوَّل بود و هَابَ که در اصل هَبَب بود اما صورتی که یاء مضموم باشد موجود نیست اگر ماقبل واو و یاء مکسور باشد اگر خود واو و یاء مکسورند واجب است کسره واو و یاء را انداختن و واو را قلب کردن و یاء را تابع حرکت ماقبل نمودن و اگر خود واو و یاء مضمومند واجب است ضمه را از واو و یاء گرفتن بماقبل دادن و یاء را بواو قلب کردن و اگر ماقبل واو و یاء مضموم یا باز اگر خود واو و یاء مضمومند واجب است ضمه واو و یاء را انداختن و واو را تابع حرکت ماقبل نمودن و یاء را قلب کردن بواو و اگر خود واو و یاء مکسورند در این دو صورت دو وجه جایز است اول آنکه کسره واو را بیندازند و او را تابع حرکت ماقبل کنند دوم

تَقْلَنْ وَاو بالتقاء ساکنین یفتاد چنانکه در ماضی دانسته شد.

امر حاضر قُلْ قُولَا قُولُوا قُولِي قُولَا قُلْنِ اصل قُلْ اَقُولُ بود مآخوذ است از تَقُولُ چون تا را انداختند مابعد آن ساکن بود همزه مضمومه به متابعت عین در اولش درآوردند و آخرش را وقف کردند اَقُولُ شد ضمه بر واو ثقیل بود نقل کردند بما قبلش پس واو بالتقاء ساکنین افتاد اَقُلْ شد با وجود حرکت قاف از همزه مستغنی شدند همزه را نیز انداختند قُلْ شد و تور را رسد که گوئی قُلْ مآخوذ است از تَقُولُ چون تاء را انداختند لام الفعل بوقفی ساکن گشت و واو بالتقاء ساکنین یفتاد قُلْ شد.

امر غایب لَيَقُلْ لَيَقُولَا لَيَقُولُوا تا آخر نهی لایَقُلْ لَيَقُولَا لَيَقُولُوا تا آخر نون تاکید ثقیله در امر حاضر قُولَنْ قُولَانْ قُولَنْ قُولَانْ قُولَانْ قُولَانْ و نون تاکید خفیفه قُولَنْ قُولَنْ قُولَنْ و در امر غائب لَيَقُولَنْ لَيَقُولَانْ لَيَقُولَنْ تا آخر.

نهی لایَقُولَنْ الخ و در قُولَنْ و لَيَقُولَنْ و لَيَقُولَنْ وَاو باز پس آمد زیرا که التقاء ساکنین زایل شد مجهول ماضی قیل قیلا قیلوا قیلْت قیلْتا قیلْن قیلْ در اصل قُولْ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل و او منقلب شد بیاء قیل شد و همچنین است تا قُلْن.

و در قُلْن تا آخر و او بالتقاء ساکنین یفتاد و ضمه اصلی قاف باز پس آمد تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده است و او بود نه یاء و صورة معلوم و مجهول و امر در جمع مؤنث یکسان شد و در تقدیر مختلف اصل قُلْن معلوم قُولْن^۱

آنکه کسره و او را بماقبل دهند و او را قلب بیاء کنند چنانکه در قُولْ قیل گویند اگر یاء است کسره اش را بماقبل دهد و یاء تابع حرکت ماقبل میشود در بُعِ بُوعِ و یعِ گویند.

۱. و او حرف عله متحرک ماقبل مفتوح قلب کردند بالف قَالَنْ شد التقاء ساکنین شد میانه الف و لام الف را بجهة دفع التقاء ساکنین انداختیم قُلْن شد فتحه را بدل به ضمه کردیم که

و اصل قُلْنَ مجهول قُولْنَ^۱ و اصل قُلْنَ امر اُقُولْنَ^۲ است مستقبل مجهول يُقَالُ يُقَالَانِ يُقَالُونَ تا آخر اصل يُقَالُ يُقُولُ بود و او حرف عله متحرک ماقبلش حرف صحیح و ساکن فتحه و او را بماقبل دادند و او در موضع حرکت بود ماقبلش مفتوح قلب بالف^۳ کردند يُقَالُ شد و همچنین است حال دیگر الفاظ و در يُقُلْنَ

دلالت کند بر اینکه از اینجا و او افتاده است نه یاء قُلْنَ شد یعنی گفته اند جمع زنان غایب در زمان گذشته.

۱. کسره بر و او تنقیل بود انداختیم التقاء ساکنین شد میانه و او و لام پس و او افتاد قُلْنَ شد یعنی گفته شده اند گروه زنان غایبه در زمان گذشته.

۲. ضمه بر و او تنقیل بود به ماقبلش دادند که قاف باشد التقاء ساکنین شد میانه و او و لام و او را بجهة دفع التقاء ساکنین انداختیم اُقُلْنَ شد با وجود حرکت قاف از همزه مستغنی شدیم قُلْنَ شد یعنی بگوئید شما گروه زنان حاضر الان.

۳. فاعده بدانکه واجب است قلب و او و یاء را بالف بده شرط اول آن است که متحرک باشند پس از اینجهه قلب نکردند در قُول و یبع ساکن اند شرط دوم آن است حرکت و او و یاء اصلی باشند پس از اینجهه در حَبَل و تَوَم قلب نکردند که حرکتشان عارضی است که در اصل حَبَل و تَوَم بودند حرکت همزه را بماقبل دادند و همزه را به غیر قیاس انداختند. شرط سوم آن است که ماقبل همزه و او و یاء مفتوح باشد پس از این جهت در عَوْض و حَبَل و سیور قلب نکردند زیرا که ماقبلشان مفتوح نیست شرط چهارم آن است که فتحه و او و یاء در یک کلمه باشد پس از این جهت در ضَرْب واحد و ضَرْب یا سر قلب نشد زیرا که فتحه و او و یاء در یک کلمه نیست شرط پنجم آنست که اگر و او و یاء در عین الفعل باشند باید مابعد آنها متحرک شود از اینجهه در بیان و طویل و خورنق قلب نکردند که مابعد و او و یاء ساکن است و اگر در لام الفعل باشند باید مابعد ایشان الف یا یاء مشدد نباشد و از اینجهه در رَسَبَا و غَزَاوَقْتِیَان و عَصَوَان و فتوی و عنوی قلب نکردند که مابعد آنها الف و یاء مشدد است شرط ششم آن است که و او و یاء در عین الفعل فعلی واقع نشود که بر وزن قَبِل است و اسم فاعل از آن بر وزن اَفْعَل است مثل هَیَّت که اسم فاعلش أَهَیَّت است و عَوِرَ که اسم فاعلش أَغَوِر است.

شرط هفتم آن است که و او عین الفعلش مصدر این هم نباشد مثل هَیَّت و عَوِر.

و تُثَقِّلَنَّ الْفَ بالتقاء ساکنین افتاد امر غایب مجهول يُثَقِّلَنَّ يُثَقِّلَا لَا يُثَقِّلَا تا آخر
 نهی مجهول لَا يُثَقِّلَنَّ لَا يُثَقِّلَا لَا يُثَقِّلَا تا آخر اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ تا آخر
 قائل اصلش قَاوٍ بود واو واقع شده بود بعد از الف زایده منقلب شد بهمزه قَائِلٌ
 شد

اسم مفعول مَقُولٌ^۱ مَقُولَانِ مَقُولُونَ مَقُولَةٌ مَقُولَتَانِ مَقُولَاتٌ و مَقَائِلٌ اصل مَقُولٌ
 مَقُولٌ بود ضمه بر واو ثقیل بود بمقابل دادند یک واو بالتقاء ساکنین بیفتاد نزد
 بعضی واو اصلی بیفتاد مَقُولٌ شد بر وزن مَقُولٌ و نزد بعضی واو زاید افتاد مَقُولٌ
 شد بر وزن مَفْعَلٌ.

شرط هشتم آن است که واو عین الفعل إفتعل نباشد که بمعنی تفاعل است نحو اجتوز و اشتور
 که بمعنی تجاوز و تشاور است اما این شرط هشتم مختص بواو است.
 شرط نهم آن است که بعد از واو و یاء حرف دیگر نباشد که اعلال شده باشد مثل ظوی و
 حوی و هوی زیرا واو قلب شود لازم می آید در یک کلمه دو اعلال و آن هم جایز نیست.
 شرط دهم آن است که واو و یا عین الفعل کلمه نباشد که بآخر آن کلمه چیزی زاید کرده اند
 که مختص است به اسما مثل وهيمان و صوري و جیدی.

۱. در اصل يُقُولُ بود ما خواستیم از یُقُولُ صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف
 مضارع بود انداختیم از اولش میم مضمومه بجای او گذاشتیم و توین که متمکن اسم بود
 بر آخرش لاحق کردیم مَقُولُ شد مشتبه شد باسم مفعول باب افعال بر وزن مُكْرَم خواستیم
 از اشتباه بیرون درآوریم ضمه مسم را بدل بفتحه نمودیم مَقُولُ شد التباس شد باسم زمان و
 مکان مثل منصر خواستیم از التباس بیرویش کنیم فتحة عین الفعل را به ضمه بدل کردیم
 مَقُولُ شد بر وزن مَفْعَل چون صیغه مفعول بی واو و تاء در کلام عرب یافت نشده بود ضمه را
 اشباع کردیم بطوریکه از او واو حاصل شد مَقُولُ شد ضمه بر واو ثقیل بود بمقابل دادند
 التقاء ساکنین شد میانه واو پیش بعضی واو اصلی افتاد مقول شد بر وزن مقول و نزد بعضی
 واو زاید افتاد و مَقُولُ شد بر وزن مفعول یعنی گفته میشود یکمرد غائب الان یا در زمان آینده.

اجوف یائی^۱ از باب فَعَلَ یَفْعَلُ البَّیْعُ خریدن و فروختن ماضی معلوم باعْ باعُ باعُوا باَعَتْ باَعْتَابِیْعُنْ^۲ تا آخر اصل باعْ یَبِيعُ بود یاء حرف عله متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف کردند باعْ شد و همچنین است حال تا یَعْنُ و در یَعْنُ تا اخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد فتحه باء را بدل کردند بکسره تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده است یاء بوده است نه واو مستقبل معلوم یَبِيعُ یَبِيعَانِ یَبِيعُونَ تا اخر اصل یَبِيعُ یَبِيعُ بود کسره بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند یَبِيعُ شد و در یَبِيعُنْ و تَبِيعُنْ یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد و در امر حاضر گوئی یَبِيعُ^۳ یَبِيعَا یَبِيعُوا تا اخر بر آن قیاس است که در قل گفته شد نون تاکید ثقیله یَبِيعُنْ^۴ یَبِيعَانْ

۱. سَبَقَ یاء اشاره است باجوف یائی از دو باب آمده است اول از باب عَلِمَ یَعْلَمُ مثل هَابَ یَهَابُ و دوم از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ مثل باعْ یَبِيعُ.
۲. در اصل یَبِيعُنْ بود یاء حرف عله متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف کردیم باعُنْ شد التقاء ساکنین شد میانه الف و عین الف را بجهة دفع التقاء ساکنین انداختیم یَعْنُ شد فتحه باء را بدل به کسره نمودیم تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که از اینجا افتاده یاء بوده است نه واو یَعْنُ شد یعنی فروخته است جمع زنان غائبه در زمان گذشته
۳. یَبِيعُ امر است از تَبِيعُ خواستیم از تَبِيعُ صیغه امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع ساکن بود چون ابتدا به ساکن محال است احتیاج افتاد بهمزه وصل و چون مابعد ساکن مکسور بود همزه وصل مکسور باولش در آوردیم و حرکت آخر بوقفی افتاد یَبِيعُ شد کسره بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند التقاء ساکنین شد مبانه یاء و عین یاء را بجهة دفع التقاء ساکنین انداختیم یَبِيعُ شد و با وجود حرکت اول از همزه مستغنی شدیم یَبِيعُ شد یعنی بفروش ایمرد حاضر الان.
۴. یَبِيعُنْ در اصل یَبِيعُ بود مؤکد کردیم بنون تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله بآخر مفرد مذکر امر حاضر لاحق شد ماقبل خود را مفتوح میخواست ما هم فتحه دادیم پس یاء محذوفه عود کرده بجای خود آمد یَبِيعُنْ شد یعنی بفروش ایمرد حاضر الآن البته.

بیَعَنَّ^۱ بیَعَنَّ بِعَانَّ نون تاکید خفیفه بیَعَنَّ بیَعَنَّ بیَعَنَّ امر غائب لِیَبِیْعَ^۲ لِیَبِیْعُوا لَتَبِیْعَ لَتَبِیْعَا لِیَبِیْعَنَّ لِیَبِیْعَنَّ لِیَبِیْعَنَّ نون تاکید ثقیله لِیَبِیْعَنَّ لِیَبِیْعَنَّ لِیَبِیْعَنَّ تا آخر نون تاکید خفیفه لِیَبِیْعَنَّ لِیَبِیْعَنَّ لِیَبِیْعَنَّ نهی لِایَبِیْعَ لِایَبِیْعَا لِایَبِیْعُوا تا آخر نون تاکید ثقیله لِایَبِیْعَنَّ تا آخر ماضی مجهول بیَعَ بیَعَا بیَعُوا بیَعَتْ بیَعْتَا بیَعْنَ تا آخر اصل بیَعَ بیَعُ بود کسره بر یاء ثقیل بود بمقابل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل بیَعَ شد و در یَعَنَّ تا آخر یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد و صورت معلوم و مجهول و امر یکسان بود و در اصل مختلف اصل یَعَنَّ معلوم بَیَعَنَّ و اصل یَعَنَّ مجهول یُیَعَنَّ^۳ و اصل یَعَنَّ امر اِیَبِیْعَنَّ^۴ بوده است مستقبل مجهول یُیَبِیْعُ یُیَبِیْعَانِ یُیَبِیْعُونَ تا آخر و در یُیَبِیْعَنَّ و یُیَبِیْعَنَّ الف بالتقاء ساکنین بیفتاد بر قیاس یُقَالُ.

۱. بیَعَنَّ در اصل بیَعُوا بود موکد کردیم بون تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله در آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد بیَعُونَنَّ شد التقاء ساکنین شد میانه واو و نون تاکید واو را بجهت دفع التقاء ساکنین انداختیم زیرا مایدل علیه که ضمه باشد موجود بود بیَعَنَّ شد یعنی بفروشد شما گروه مردان حاضر الان البتّه.

۲. لِیَبِیْعَ در اصل یَبِیْعَ بود لام امر غائب بر سر مفرد مذکر فعل مضارع داخل شد لفظاً و معنی عمل کرد لفظاً عمل کرد حرکت آخر بوقفی افتاد لِیَبِیْعَ شد التقاء ساکنین شد میانه یاء و عین یاء را بجهت دفع التقاء ساکنین انداختیم لِیَبِیْعَ شد و معنای عمل کرد طلب حصول فعل را کرد از یکمرد غائب یعنی باید بفروشد یکمرد غایب الان.

۳. کسره بر یاء ثقیل بود بمقابل دادند التقاء ساکنین شد میانه یاء و عین یاء را بجهت دفع التقاء ساکنین انداختند یَعَنَّ شد.

۴. کسره بر یاء ثقیل بود بمقابل دادند التقاء ساکنین شد میانه یاء و عین یاء را بجهت التقاء ساکنین انداختند اِیَبِیْعَنَّ شد با وجود حرکت یاء از همزه مستغنی شدند یَعَنَّ شد یعنی بفروشد شما گروه مردان حاضر الان.

اجوف واوی^۱ از باب قِعْل یَقْعَلُ الخوف ترسیدن ماضی معلوم خُافَ خَافًا خَافُوا خَافَتْ خَافَتًا خِجَفَنَ تا اخر اصل خُافَ خَوْفٌ بود واو حرف عله متحرک ماقبلش مفتوح قلب بالف کردند خاف شد و همچنین است حال تا خِجَفَنَ و اصل خِجَفَنَ خَوْفَنَ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد خِجَفَنَ شد و در اینموضع بناء باب را رعایت کردند که اصلش قِعْل است نه دلالت بر محذوف چنانکه در قُلْنَ کردند مستقبل معلوم یَخَافُ یَخَافَانِ یَخَافُونَ تا اخر اصل یَخَافُ یَخَوْفُ بود واو حرف عله متحرک ما قبلش حرف صحیح و ساکن فتحه واو را بماقبل دادند واو در موضع حرکت ماقبل مفتوح را قلب به الف کردند یَخَافُ شد ماضی مجهول خِيفَ مِنْهُ^۲ خِيفَ مِنْهُمَا^۳ خِيفَ مِنْهُم خِيفَ مِنْهَا خِيفَ مِنْهُمَا خِيفَ مِنْهُنَّ خِيفَ مِنْكَ خِيفَ

۱. نَوَسِرَ واو اشاره است باجوف واوی از دو باب آمده است اول از باب نَصَرَ یَنْصُرُ مَثَلُ قَالَ یَقُولُ دوم از باب عَلِمَ یَعْلَمُ مَثَلُ خُافَ یَخَافُ.

۲. خِيفَ مِنْهُ در اصل خَوْفٌ زَیْدٌ بود لازم بود ما خواستیم متعدیش بنا کنیم به سبب حرف جر مِنْ که حرف جر بود بر سر عمرو در آورديم خَوْفٌ زَیْدٌ مِنْ عَمْرٍو شد و بعد معلوم بود خواستیم که مجهولش گردانیم اَوَّلُش را ضمه و ماقبل آخرش را کسره دادیم خَوْفٌ زَیْدٌ مِنْ عَمْرٍو شد زَیْدٌ که فاعل بود انداختیم مِنْ عَمْرٍو را بجای او نائب گذاشتیم، خوف مِنْ عَمْرٍو شد. و عمرو که اسم ظاهر بود انداختیم و هاء که ضمیر مفعول بود بجای او گذاشتیم خَوْفٌ مِنْهُ شد کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو ساکن ماقبل مکسور را قلب بیاء کردند خِيفَ مِنْهُ شد یعنی ترسیده شده از او.

۳. خِيفَ مِنْهُمَا در اصل خَوْفٌ زَیْدَانِ لازم بود خواستیم متعدیش بنا کنیم بحرف جر مِنْ که حرف جر بود بر سر عمروان در آورديم خَوْفٌ زَیْدَانِ مِنْ عَمْرٍوین شد معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اَوَّلُش را ضمه و ماقبل آخرش را کسره دادیم خَوْفٌ زَیْدَانِ مِنْ عَمْرٍوین شد و زَیْدَانِ که فاعل بود انداختیم و مِنْ عَمْرٍوین را در جای او نائب گذاشتیم خَوْفٌ مِنْ

114

مَبِيعٌ مَبِیُّوعٌ بود ضمه بر یاء ثقیل بود بمقابل دادند پیش بعضی یاء افتاد مَبِیُّوعٌ شد
 واو را قلب بیاء کردند و ماقبل یاء را مکسور کردند تا مشتبه نشود باجوف واوی
 پس مَبِيعٌ شد بر وزن مفیل و پیش بعضی واو زاید افتاد ضمه باء را بدل به کسره
 کردند مَبِيعٌ شد بر وزن مَفْعَلٌ اسم فاعل از خُافٌ یَخَافُ خَائِفٌ خَائِفَتَانِ خَائِفُونَ
 خَائِفَةٌ خَائِفَتَانِ خَائِفَاتٌ و خَوَائِفٌ اعلالش بطریق اعلال قائل است اسم مفعول
 مَخَوْفٌ^۱ تا آخر بر قیاس مَقُولٌ.

ناقص واوی^۲ از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الدَّعَاءُ و الدَّعْوَةُ خواندن ماضی معلوم دَعَا دَعَا
 دَعَوًا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ تا آخر اصل دَعَا دَعَوَ بود واو حرف عله متحرک ماقبل
 مفتوح را قلب بالف کردند دعا شد اصل دَعَوًا دَعَوُوا بود واو حرف عله متحرک
 ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَوًا شد بر وزن
 قَعَوًا و اصل دَعَتْ دَعَوْتُ بود چون واو منقلب بالف شد و الف بالتقاء ساکنین
 بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن قَعَتْ و اصل دَعَتَا دَعَوْتَا بود واو منقلب بالف شد و الف

۱. در اصل یُخَوِّفُ بود خواستیم از یُخَوِّفُ صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف
 مضارع بود از اولش انداختیم میم مضموم بجایش گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود
 بآخرش لاحق کردیم مَخَوْفٌ شد بر وزن مُكْرَمٌ، خواستیم از التباس بیرون درآوریم، ضمه
 میم را بدل بفتح نمودیم مَخَوْفٌ شد بر وزن مُنْصَرَفٌ و مُشْرَبٌ خواستیم از التباس بیرون آوریم
 فتحة عین الفعل را بدل بضمه نمودیم مَخَوْفٌ شد بر وزن مَفْعُلٌ و چون صیغه مفعول بدون واو
 و تاء در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه نمودیم بطوریکه از او واو حاصل گشت
 مَخَوْفٌ ضمه بر او ثقیل بود بمقابل دادند التقاء ساکنین شد میانه دو واو نزد بعضی واو
 اصلی افتاد مخوف شد بر وزن مَقُولٌ و نزد بعضی واو زاید افتاد مَخَوْفٌ شد بر وزن مَفْعَلٌ
 یعنی ترسیده میشود یک مرد غایب الآن یا در زمان آینده.

۲. نسکو و او اشاره است بناقص واوی که از سه باب آمده است اول از باب نَصَرَ یَنْصُرُ چون
 دعا یدعودم از باب عَلِمَ یَعْلَمُ چون رَضِیَ یرضی سیم از باب شرف یشرف چون رخو یرخو.

بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعْتًا شد زیرا که حرکت تاء اصلی نیست که در واحد ساکن بوده و دَعْوَن بر اصل خود است بر وزن فَعَلَن و هم چنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خودند مستقبل معلوم یَدْعُو یَدْعُوَانِ یَدْعُوْنَ تا آخر.

اصل $يَدْعُو يَدْعُوا$ بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند $يَدْعُو$ شد و همچنین است حال $تَدْعُو$ و $أَدْعُو$ و $نَدْعُو$ اصل $يَدْعُونَ$ جمع مذکر $يَدْعُونَ$ بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند واو که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین بیفتاد $يَدْعُونَ$ شد بر وزن $يَفْعُونَ$ و $يَدْعُونَ$ جمع مؤنث بر حال خود است بر وزن $يَفْعَلْنَ$ و $تَدْعِينَ$ واحده مخاطبه مؤنث در اصل $تَدْعُوَيْنَ$ بود کسره بر واو ثقیل بود بمقابل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد $تَدْعِينَ$ شد بر وزن $تَفْعِينَ$ و چون حروف ناصبه درآید گوئی $لَنْ يَدْعُوا لَنْ يَدْعُوا$ تا آخر و نونهایی که عوض رفعند در پنج لفظ بیفتند بنصبی و نون ضمیر بر حال خود باقی میماند.

و چون حروف جازمه درآید گوئی **لَمْ يَدْعُ** ^۲ **لَمْ يَدْعُوا** **لَمْ يَدْعُوا** تا آخر واو در پنج لفظ بیفتد بجزمی و نون ضمیر بر حال خود باقی باشد و نونهای عوض رفع بجزمی بیفتند امر حاضر **ادْعُ ادْعُوا ادْعُوا** تا آخر نون تاکید ثقیله **ادْعُونَ ادْعُونَ ادْعُونَ** **ادْعُ ادْعُ ادْعُوا ادْعُوا** نون تاکید خفیفه **ادْعُونَ ادْعُونَ ادْعُونَ**.

۱. بدانکه هر واو و یاء که در لام الفعل واقع شوند و ماقبل آنها متحرک شوند ساکن کرده میشوند مادامیکه منصوب نباشند نحو یدعو و یرمی و یخشی از برای ثقیل بودن ضمه بر واو و یاء.
۲. در اصل یدعو بود لم جازم بر سرش داخل شد لفظاً و معنی عمل کرد آنکه لفظاً عمل کرد واو او را از آخرش انداخت لَمْ یدع شد و آنکه معنای عمل کرد معنای فعل مضارع را که مشترک بود میانه حال و استقبال کشید در ماضی نفی نمود یعنی نخواست است یکمرد غایب در زمان گذشته.

ماضی مجهول دُعِيَ دُعِياً دُعُوا تا آخر اصل دُعِيَ دُعِو بود و او برای کسره
ماقبل قلب بیاء شد دُعِيَ شد و همچنین است اصل دُعِياً دُعِو بود و او منقلب شد
بیاء دُعِياً شد و دُعُوا در اصل دُعِووا بود و او برای کسره ماقبل قلب بیا شد دُعِیوا
شد ضمه بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یاء بالتقاء
ساکنین افتاد دُعُوا شد بر وزن فُعُوا

مستقبل مجهول يُدْعَى يُدْعِیانِ يُدْعَوْنَ تُدْعَى تُدْعِیانِ يُدْعَيْنَ تا آخر اصل
يُدْعَى يُدْعَوُ بود و او در مرتبه چهارم بود ماقبلش مضموم نبود قلب بیاء شد یاء
متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند یُدْعَى شد و همچنین است حال تُدْعَى و
أُدْعَى و تُدْعَى و يُدْعِیانِ و تُدْعِیانِ در اصل یُدْعَوانِ و تُدْعَوانِ بودند و او در مرتبه
چهارم بود ماقبل وی ضمه نبود قلب بیاء شد یُدْعِیانِ و تُدْعِیانِ شد و یُدْعَوْنَ و
تُدْعَوْنَ در اصل یُدْعَوُونَ و تُدْعَوُونَ بود و او در مرتبه چهارم بود ماقبلش ضمه نبود
قلب بیاء شد یُدْعِیُونَ و تُدْعِیُونَ شد یاء لام الفعل منقلب بالف شد و بالتقاء
ساکنین بیفتاد یُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ شد بر وزن یُفْعَوْنَ و تُفْعَوْنَ و یُدْعِیْنَ و تُدْعِیْنَ
جمع مؤنث در اصل یُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ بودند و او در مرتبه چهارم بود ماقبلش ضمه
نمود قلب بیاء شد یُدْعِیْنَ و تُدْعِیْنَ شد و بروزن یُفْعَلْنَ و تُفْعَلْنَ و تُدْعِیْنَ و یُدْعِیْنَ
مؤنث در اصل تُدْعَوِیْنَ بود و او در مرتبه چهارم بود ماقبلش ضمه نبود قلب بیاء
شد یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند تُدْعِیْنَ شد الف بالتقاء
ساکنین بیفتاد تُدْعِیْنَ شد بر وزن تُفْعِیْنَ.

اسم فاعل دَاعٍ^۱ دَاعِيَانِ دَاعُوْنَ دُعَاةٌ^۲ و دُعَاةٌ و دُعَاةٌ دَاعِيَةٌ دَاعِيَتَانِ دَاعِيَاتٌ^۳ و دَوَاعٍ اصل دَاعٍ دَاعُوْ بود و او در مرتبه چهارم بود ماقبلش ضمه نبود قلب بیا شد دَاعِيٌ شد ضمه بر یاء ثقیل بود بیفتاد. پس التقاء ساکنین شد میانه یاء و تنوین یاء نیز بالتقاء ساکنین بیفتاد دَاعٍ شد بر وزن فاعٍ چون الف و لام در آوردند یاء باقی ماند و تنوین بیفتاد مانند الدَاعِي و دَاعِيَانِ در اصل دَاعُوَانِ بود و او در مرتبه چهارم بود ماقبل وی ضمه نبود قلب بیا شد دَاعِيَانِ شد اصل دَاعُوْنَ دَاعُوُوْنَ بود و او منقلب بیا شد دَاعِيُوْنَ شد ضمه بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد دَاعُوْنَ شد بر وزن فَاعُوْنَ دَاعِيَةٌ در اصل دَاعِيَةٌ بود، و او در مرتبه چهارم بود ماقبلش ضمه نبود قلب به یاء شد دَاعِيَةٌ شد و همچنین است حال تا آخر اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوَانِ مَدْعُوُوْنَ مَدْعُوَةٌ مَدْعُوَاتِ

۱. در اصل يَدْعُو بود ما خواستیم از يدعو صيغة مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اول وی انداختیم و الف که علامت فاعلیت بود میانه فاء الفعل و عین الفعل در آوردیم و ماقبل آخر را کسره دادیم دَاعُوْ شد و او در مرتبه چهارم واقع شده بود ماقبلش ضمه نبود قلب بیا کردیم دَاعِيٌ شد ضمه بر یاء ثقیل بود انداختیم التقاء ساکنین شد میانه یاء و تنوین یاء را بجهة دفع التقاء ساکنین حذف نمودیم و تنوین تابع حرکت ماقبل شد دَاعٍ شد یعنی خواننده است یکمرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. در صيغة جمع مذکر اسم فاعل است در اصل دَعَوَةٌ بود و او حرف عله متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردیم دُعَاةٌ شد یعنی خواننده اند گروه مردان الان یا در زمان آینده.

۳. دَاعِيَاتٌ در اصل دَاعِيَةٌ بود و او در مرتبه چهارم واقع شده بود ماقبلش ضمه نبود قلب بیا شد دَاعِيَةٌ شد الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود بآخرش لاحق شد داعیات شد تاء اول دلالت میکرد بر وحدت و تاء دوم دلالت میکرد بر کثرت پس منافات بود میانه وحدت و کثرت تاء وحدت را انداختیم داعیات شد یعنی خواننده اند گروه زنان الان یا در زمان آینده.

۴. مَدْعُوٌّ در اصل يَدْعُو بود، خواستیم از يَدْعُو صيغة اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع

مَدْعَوَات و مَدَاع.

ناقص یائی^۱ از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الرَّمَى تیر انداختن و دشنام دادن ماضی معلوم رَمَى رَمِیًا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتًا رَمِینَ تا آخر رَمَى در اصل رَمَتی بود یاء حرف متحرک ماقبلش مفتوح قلب بالف کردند رَمِی شد بر قیاس دَعَى ماضی مجهول رَمِی رَمِیًا رَمَوْا^۲ تا آخر مستقبل معلوم یَرَمِی یَرَمِیَان یَرْمُون تَرَمِی تَرَمِیَان یَرْمِین تا آخر واحده مَوْنَتْ مخاطبه و جمع وی در صورت یکسان بود ولكن جمع بر اصل خود است بر وزن تَفْعِلُنَّ و واحده مَوْنَتْ در اصل تَرَمِیْن بود کسره بر یاء ثقیل بود حذف کردند پس یائی که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین افتاد تَرَمِین شد بر وزن تَفْعِین چون ناصبه در آید گوئی لَنْ یَرَمِی لَنْ یَرَمِیَا لَنْ یَرْمُوا تا آخر و چون جازمه در آید گوئی لَمْ یَرَمْ لَمْ یَرَمِیَا لَمْ یَرْمُوا تا آخر یاء بجزمی بیفتد مثل لَمْ یَدْعُ که واو

بود از اولش انداختیم و میم مضمومه بجای او گذاشتیم مَدْعَوْشُد بر وزن مُكْرَم، خواستیم از التباس بیرون درآوریم ضمه میم را بدل بفتحه کردیم مَدْعَوْشُد بر وزن مشرب، خواستیم از اشتباه بیرون درآوریم فتحه عین الفعل را بضمه بدل کردیم مَدْعَوْشُد بر وزن مفعَل چون صیغه مفعَل بدون واو در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه کردیم. بحیثیتی که از او واو حاصل شد مَدْعَوْشُد اجتماع حرفین متجانسین متقاربین شرط ادغام موجود بود واو اول را در ثانی ادغام نمودیم مَدْعَوْشُد یعنی خوانده میشود یکمرد غایب الآن یا در زمان آینده.

۱. ضمیسی یاء اشاره است به ناقص یائی از سه باب آمده است اول از باب صَرَبَ یَضْرِبُ چون رمی یرمی دوم از باب مَتَعَ یَمْتَع چون رمی یرعی سیم از باب عَلِمَ یَعْلَم چون خشی یخشی

۲. رَمُوا در اصل رَمُوا بود معلوم بود، خواستیم مجهولش گردانیم اولش را ضمه و ماقبل آخرش را کسره دادیم رَمِیُوا شد ضمه بر یاء ثقیل بود بماقبل دادیم، بعد از سلب حرکت ماقبل التقاء ساکنین شد میانه یاء و واو بجهة دفع التقاء ساکنین یاء را انداختیم رَمُوا شد یعنی تیر انداخته شده اند گروه مردان غایب در زمان گذشته.

بفتاده، امر حاضر اِزْمِا اِزْمُوا اِزْمِی اِزْمِیا اِزْمِینَ نون تاکید ثقیله اِزْمِینَ اِزْمِیانَ اِزْمِنَ اِزْمِنَ اِزْمِیانَ نون تاکید خفیفه اِزْمِینَ^۱ اِزْمِنَ اِزْمِنَ مستقبل مجهول اِزْمِی اِزْمِیانَ اِزْمِونَ بر قیاس یدعی اسم فاعل رام رامیان رامون رُماء و رُماء و رُمی رامیه رامیتان رامیات و رَوام اسم مفعول مَرْمِی مَرْمِیان مَرْمِیون تا اخر مَرْمِی در اصل مَرْمِوی بود بر وزن مفعول واو و یاء در یک کلمه جمع شده بودند سابق ایشان ساکن بود واو را قلب بیاء کردند^۲ و یاء را بر یاء ادغام نمودند مَرْمِی شد ضمه میم را برای مناسبت یاء بدل بکسره کردند مَرْمِی^۳ شد و همچنین در باقی الفاظ.

۱. اِزْمِینَ در اصل اِزم بود مفرد مذکر امر حاضر بود مؤکد کردیم بنون تاکید خفیفه چون نون تاکید خفیفه در آخر مفرد مذکر امر حاضر لاحق شد در مفرد ماقبل خودش را مفتوح میخواست ماهم فتحه دادیم یاء محذوفه بجای خود عود کرد اِزْمِینَ شد یعنی تیر بینداز تو یکمرد حاضر الان البته

۲. قاعده بدانکه واو و یاء در هجا در یک کلمه جمع شوند و سابق آنها ساکن بود و او را قلب بیاء کنند خواه سابق یاء باشد مثل میت که در اصل مَویت بود و او را بیاء قلب کردند و یاء را بر یاء ادغام نمودند میت شد و خواه سابق واو باشد مثل طی که در اصل ظوئی بود و او را بیاء قلب کردند و یاء را بیاء ادغام نمودند طی شد

۳. مَرْمِی در اصل اِزْمِی بود ما خواستیم از اِزْمِی صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و میم مضمومه بجای او گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود باخرش لاحق کردیم مَرْمِی شد بر وزن مُکَرَّم خواستیم از اشتباه بیرون کنیم ضمه میم را بفتح بدل کردیم مَرْمِی شد بر وزن مُنَصَّر خواستیم از اشتباه بیرون درآوریم فتحه عین الفعل را بدل بضمه نمودیم مَرْمِی شد بر وزن تَفَعَّل چون صیغه مفعول بی و او در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه کردیم بطریقی که واو حاصل شد مَرْمِوی شد و او و یاء در یک کلمه جمع شده بودند و سابق آنها ساکن بود و او را بیاء قلب کردیم و یاء را بیاء ادغام نمودیم مَرْمِی شد ضمه میم را بجهت مناسبت یاء بکسره بدل کردیم مَرْمِی شد یعنی تیر انداخته شده میشود یکمرد غایب الان یا در زمان آینده.

ناقص واوی از باب قِيلَ يَقْعَلُ الرِّضَا والرَّضْوَانِ خوشنود شدن ماضی معلوم رَضِيَ رَضِيًّا رَضُوا تا آخر اصل رَضِيَ رَضِيَوا و او در طرف بود ماقبل مکسور قلب بیاء شد رَضِيَ شد رَضُوا در اصل رَضِيُوا بود ضمه بر ياء ثقیل بود بماقبل دادند

۱. قاعده بدانکه در ده جا واجب است قلب کردن واو بیاء اول آنکه واو در طرف واقع شود یعنی در آخر و ماقبلش مکسور باشد چون رَضِيَ که در اصل رَضِيَوا بود و قَوِيَّ که در اصل قَوُوا بود و عَفِيَ که در اصل عَفَوْا بود و الْفَازِي و الدَّاعِي یا اینکه واو پیش از تاء تانیث واقع شود کشجیه که در اصل شجیهه بود و همچنین أَكْسِيَه و غِمَادِيَه یا اینکه پیش از الف و نون واقع شود در کلمه‌ای که بر وزن قطران باشد مثل غَرِيَان که در اصل غَرَوَان بود دَوَم آنکه واو واقع شده باشد در عین الفعل مصدری که واو در فعل آن مصدر اعلال شده باشد و ماقبلش مکسور بود و بعد از او الف باشد مثل صِيَام و قِيَام و انْقِيَاد و اعتیاد که در اصل صَوَام و قَوَام و انقواد و اعتواد بوده‌اند بخلاف مثل سَوَاک و سَوَر از برای آنکه مصدر نیستند و چنین نیست لَازِ لَوَاذِو جَاوَر جَوَارِ زیرا که واو در فعل این مصدرها اعلال نشده و صحیح مانده و چنین نیست حَالٌ حَوْلًا و عَاد المَرِيضُ عَوْدًا زیرا که بعد از او الف نیست سِيم آنکه واو در عین الفعل جمعی واقع شود که لام الفعل آن جمع حرف صحیح باشد و ماقبل واو مکسور باشد و بعد از او الف باشد مثل دَار و يَار و حِيلَه و قِيل و سَوَط و سِيَاط و حَوْض و حِيَاض و دَوْض و رِيَاض چهارم آنکه واو در مرتبه چهارم و یا پنجم یا ششم واقع باشد و ماقبل واو مضموم نشود مثل اَعْطَيْت که در اصل اعطوت بوده پنجم آنکه واو ساکن ماقبل او مکسور باشد مثل مِيزَان و مِيقَاة که در اصل ميوزان و ميوقاة بوده اند ششم آنکه واو لام الفعل فعلی باشد بضم فاء الفعل و شرط است که صفة باشد نه اسم مثل اِنَا زَيْنَا السَّمَاء الدُّنْيَا که اصلش دُنُوًّا بوده است و چنین نیست تجزوی که اسم مکانی است هفتم آنکه واو و یاء در یک کلمه جمع شوند و سابق آنها ساکن باشد خواه سابق واو باشد مثل طَيٌّ وَلِيٌّ که در اصل طَوِيٌّ وَلَوِيٌّ بوده و خواه یاء باشد مثل سَيِّد و مَيِّت که در اصل سَيِّبَت و مَيِّبَت بوده‌اند هشتم آنکه واو لام الفعل اسم مفعولی باشد که فعل او بر وزن قِيلَ است مکسور العین مثل مَرَضِيٍّ و مَقْوِيٍّ که در اصل مَرَضُوٌّ و مَقْوُوٌّ بوده‌اند بخلاف اینکه عین الفعل فعلش مفتوح باشد که قلب بیاء نمی‌شود مثل مَغْرُوٌّ و مَدْعُوٌّ که فعل آنها غَرَوُ و دَعَوُ مفتوح العین است نهم آنکه

بعد از سلب حرکت ماقبل یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد رُضُوا شد بر وزن فَعُوا ماضی مجهول رُضِيَ رُضِيَاً رُضُوا بر قیاس رُمِيَ مستقبل معلوم یَرْضِیْ یَرْضِیانِ یَرْضَوْنَ تا آخر واحده مؤنث مخاطبه با جمع مؤنث مخاطبه اینجا نیز در صورت موافقت و در تقدیر مخالف زیرا که تَرْضِیْنَ^۱ جمع بر وزن تَفْعَلْنَ است و تَرْضِیْنَ^۲ واحده در اصل تَرْضِیِّیْنَ بوده است بر وزن تَفْعَلِیْنَ یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند التقاء ساکنین شد میانه الف و یاء الف بالتقاء ساکنین بیفتاد تَرْضِیْنَ شد بر وزن تَفْعَلِیْنَ مستقبل مجهول یَرْضِیْ یَرْضِیانِ یَرْضَوْنَ تا آخر.

ناقص یائی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الْخَشِیَّةُ وَ الْخَشَى ترسیدن ماضی معلوم خَشِیَ خَشِیا خَشُوا تا آخر مستقبل معلوم یَخْشِیْ یَخْشیانِ یَخْشَوْنَ تا آخر همچون رَضِیَ یَرْضِیْ.

ناقص واوی از فَعَلَ یَفْعَلُ الرَّحْمَةُ سست شدن ماضی معلوم رَحُوا تا آخر مستقبل معلوم یَرَحُوا یَرَحَوْنَ یَرَحُونَ تا آخر ماضی مجهول رُحِیْ رُحِیا رُحُوا تا آخر مستقبل مجهول یُرَحِیْ یُرَحِیانِ یُرَحَوْنَ.

→ لام الفعل جمعی باشد که بر وزن فَعُول است نحو عَصُوْ و عَصِیْ میگویند و قَتَلُوْ که قَتَلِیْ میگویند و اگر فَعُول باشد مفرد باشد قلب نمی شود مثل عَتَلُوا عَتَلُوا کبیراً و مثل لا یریدون علُوا فی الارض دهم آنکه واو عین الفعل جمعی باشد که بر وزن فعل است و لام الفعش حرف صحیح مثل صَبَم و نَبِم و اما اکثر در اینجا قلب نکردن است که صَوَم و نَوَم میگویند

۱. یعنی خوشنود میکنید شما گروه زنان حاضره در زمان حال یا آینده.

۲. یعنی خوشنود میکنی تو یک زن حاضره الان یا زمان آینده.

ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الرَّغَى چریدن و چرانیدن ماضی معلوم رَعَى رَعَا رَعَوْا تا آخر مستقبل معلوم یَرَعِی یَرْعَیَانِ یَرْعَوْنَ تا آخر امر حاضر از رَضِیَ یَرْضِیْ اِرْضَ اِرْضِیْ اِرْضُوا تا آخر و بر همین قیاس است اِخْشَ و اِزْغَ و امر حاضر از رَخَوُ یَرْخَوُزْخُ اَرْخُوا اَرْخُوا تا آخر اسم فاعل رَاَضٍ و خَاشٍ و رَاعٍ و رَاخٍ اسم مفعول مَرْضِیٌّ مَرْخَوْ و مَخْشِیٌّ و مَرَعِیٌّ ناقص از باب فَعِلُ یَفْعِلُ نیامده است.

بدانکه لفیف مفروق^۱ از سه باب آمده:

اول از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الْوَقَى نگاه داشتن ماضی معلوم وَقَى وَقَا وَقَوْا تا آخر بر قیاس رَمَى ماضی مجهول رُمِیْ بر قیاس رُمِیْ مستقبل معلوم یَقِیْ یَقِیَانِ یَقُوْنَ تا آخر اصل یَقِیْ یَقُوْیْ بود و او افتاد چنانکه در یَعِدْ گفته شد پس حکم واوی وی حکم مثال است و حکم یائی وی حکم یائی ناقص است و چون حروف ناصبه درآید گوئی لَنْ یَقِیَ لَنْ یَقِیَا لَنْ یَقَوْا تا آخر و چون جازمه درآید گوئی لَمْ یَقِ لَمْ یَقِیَا لَمْ یَقَوْا تا آخر اسم فاعل وَاَقِیَانِ وَاَقَوْا تا آخر اسم مفعول مَوْقِیَّ مَوْقِیَانِ مَوْقُوْنَ تا آخر امر حاضر قِ قِیَا قَوْا قِ قِیَا قِیْنِ نون تاکید ثقیله قِیْنِ قِیَانِ قُ قُیْنِ^۲ قُیْنِ

۱. وضحیه واو و یاء اشاره است بلفیف مفروق از سه باب آمده است اول از باب ضرب یضرب مثل وقی یقی دوم از باب حسب یحسب چون ولی یلی سیم از باب علم یعلم چون وجی یوجی.

۲. در اصل قوا بود موکد کردیم بنون تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله در آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد قَوْنِ شد التقاء ساکنین شد میانه واو و نون تاکید ثقیله و او را بجهه دفع التقاء ساکنین انداختیم زیرا که مایدل علیه که ضمه باشد موجود بود قُنْ شد یعنی نگه دارید شما گروه مردان حاضر الان.

قِيَانٍ قِيَانٍ نون تا کید خفیفه قِيَن قُن قَن.

دوم از باب فَعِلَ يَقَعُلُ الوجی سوده شدن سُم سنور ماضی معلوم وَجِيَ وَجِيَا وَجُوا تا آخر بر قیاس رَضِيَ ماضی مجهول وَجِيَ تا آخر مستقبل معلوم يَوْجِي يَوْجِيَان يَوْجُونَ تا آخر مجهول يَوْجِي بر قیاس يُرَضِي امر حاضر اِيَج چون اَرْضِ نون تا کید ثقیله اِيَجِيَّ چون اَرْضِيَّ نون خفیفه اِيَجِيَّ اِيَجُونَ اِيَجِيَّ اسم فاعل وَاچ چون رام اسم مفعول مَوْجِيَّ چون مَرْمِيَّ.

سیم از باب فَعِلَ يَقَعُلُ الْوَلَّى دوست داشتن و نزدیک شدن ماضی معلوم وَلِيَ وَلِيَا وَلُوا تا آخر چون رَضِيَ مستقبل معلوم يَلِي چون يَقِي مجهولان وَلِيَّ يُولِي امر حاضر لِ يَأْ لُوا تا آخر نون ثقیله لِيَّ لِيَانَّ لُنَّ تا آخر خفیفه لِيَنَّ لُنَّ لِنْ اسم فاعل وَاَل اسم مفعول مَوْلِيَّ^۱ چون مَوْتِيَّ.

۱. مَوْلِيَّ در اصل يُولِي بود ما خواستیم از یولی صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم میم مضمومه بجایش گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق نمودیم مَوْلِي شد بر وزن مُكْرَم خواستیم از التباس بیرون درآوریم ضمه میم را بدل بفتح نمودیم مَوْلِيَّ شد بر وزن مشرب خواستیم از این التباس نیز سرونش کنیم فتحه عین الفعل را به ضمه بدل کردیم مَوْلِي شد بر وزن مَفْعَل چون صیغه مفعول بدون واو در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه نمودیم بحیثی که واو از او حاصل شود مَوْلُوئِي شد واو و یا در یک کلمه جمع شد و سابق آنها ساکن بود واو را بیاء قلب کردیم و یاء را در یاء ادغام نمودیم مَوْلِيَّ شد ضمه لام را بجهت مناسبت یاء بدل بکسره نمودیم مَوْلِيَّ شد یعنی دوست داشته میشود یا نزدیک کرده میشود یکمرد غایب الان یا در زمان آینده.

لغیف مقرون^۱ از دو باب آمده است.

اول از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الظی در نوردیدن ماضی معلوم طَوَّی طَوَّیَا طَوَّوْا تا آخر چون رَضِیَ مستقبل معلوم یَطْوِی چون یَرْضِی مجهولان طَوَّی^۲ یَطْوِی امر حاضر اِطَوَّ اِطَوَّیَا اِطَوَّوْا اِطَوَّی اِطَوَّیَا اِطَوَّوْا نون تاکید ثقیله و خفیفه در اینجا بران قیاس است که در اَرْض گذشت اسم فاعل طَاو طَاوْیَان طَاوَوْنَ تا آخر اسم مفعول مَطْوِی چون مَرْمِی.

دوم از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الشی بریان کردن ماضی معلوم شَوَّی چون رَمِی مستقبل معلوم یشوی چون یَرْمِی ماضی مجهول شَوَّی مستقبل مجهول یشوی امر حاضر اِشَوَّ اسم فاعل شَاو اسم مفعول مَشَوَّی^۳.

۱. سبوی واو و یاء اشاره است بنفیف مقرون از دو باب آمده است اول از باب علم یعلم چون روی بروی و قوی یقوی دوم از باب ضرب یضرب بضرَب چون شوی یشوی

۲. اگر کسی بحث کند که در طَوَّی قَوَّی واو بالف قلب نمیشود و حال آنکه واو حرف عله متحرک مافلس مفتوح است جواب میگوئیم از دو جهت اول آنکه لازم میآید دو اعلال در یک کلمه و آن هم جایز نیست از برای آنکه در ماضی اگر قلب بالف شود واجب است در مضارع نیز که یطوی و یقوی باشد واو را قلب کردن بالف و در این وقت دو اعلال در یک کلمه میشود یکی قلب یاء بالف و دیگری قلب کردن واو بالف دوم آنکه لازم میآید که یاء در مضارع مضموم شود یَطَّای و یَقَّای گویند و حال آنکه ضمه بر یاء ثقیل است.

۳. مَشَوَّی در اصل مُشَوَّی بود ما خواستیم از یُشَوَّی صغۀ مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و میم مضمومه بجای وی گذاشتیم نون که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق کردیم مُشَوَّی شد التباس رسانید باسم مفعول باب افعال مثل مُكْرَم خواستیم دفع التباس نمایم ضمه میم را بفتحه بدل کردیم مَشَوَّی شد التباس رسانید باسم زمان و مکان مثل مُشَرَّب خواستیم دفع التباس کنیم فتحه عین الفعل را بضمه بدل کردیم

فصل مهموز الفاء صحیح^۱ از باب **فَعَلَ يَفْعُلُ** الامر فرمودن ماضی معلوم **أَمَرَ** امرأ **أَمَرُوا** تا آخر مستقبل معلوم **يَأْمُرُ الخ** چنانکه در صحیح دانسته شد ماضی مجهول **أَمِرَ** امرأ **أُمِرُوا** تا آخر مستقبل مجهول **يُؤْمَرُ يُؤْمَرَانِ يُؤْمَرُونَ** تا آخر امر حاضر **أُؤْمَرُ أُؤْمَرُوا** تا آخر اصل **أُؤْمَرُ أُؤْمَرُ** بود دو همزه جمع شده بودند اول مضموم و ثانی ساکن همزه ثانی منقلب بواو شد^۲ **أُؤْمَرُ** شد و اگر همزه اول مکسور باشد ثانی منقلب بیاء شود چنانکه از **أَزَرَ يَأْزِرُ** امر حاضر **اِزِرْ** میآید که اصلش **اِزِرْ**

مَشُوئِي شد بر وزن **مَفْعُلٍ** چون صیغه **مَفْعَلٍ** بی واو و تاء در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه نمودیم بطریقی که از او واو حاصل شد **مَشُوئِي** شد چون واو و یاء در یک کلمه جمع شده بود و سابق آنها ساکن بود و او را قلب بیاء نموده و یاء را در یاء ادغام نمودیم **مَشُوئِي** شد بجهة مناسبت یاء ضمه واو را بدل بکسره نمودیم **مَشُوئِي** شد یعنی بریان کرده میشود یک چیز یا یکمرد غائب الان یا در زمان آینده.

۱. اضمسکم همزه اشاره است بهمهموز الفاء که از پنج باب آمده است اول از باب **صَرَبَ يَصْرِبُ** چون **أَزَرَ يَأْزِرُ** دوم از باب **نَصَرَ يَنْصُرُ** چون **أَمَرَ يَأْمُرُ** سیم از باب **عَلِمَ يَعْلَمُ** چون **أَرَجَ يَأْرَجُ** چهارم از باب **شَرَفَ يَشْرَفُ** چون **أَدَبَ يَأْدُبُ** پنجم از باب **مَتَعَ يَمْتَعُ** چون **أَهَبَ يَأْهَبُ**.
۲. قاعده: وقتی که دو همزه در یک کلمه جمع شدند از سه قسم خارج نیست یا همزه اول متحرکست و دوم ساکن یا بالعکس این و یا هر دو متحرکند اما در صورت اولی همزه ثانیه قلب بجنس حرکت ماقبل میشود مثل **أَمَنَ يُؤْمِنُ** ایماناً و در صورت ثانیه که همزه اول ساکن باشد و دوم متحرک اگر در جای عین اند همزه اول را ادغام در ثانی میکنند چون **سَلَّ** و **لَأَلَّ** و اگر در جای لام اند همزه دوم را قلب بیاء کنند چنانکه در **قَرَأَ** قری گویند و در صورت ثالثه از نه وجه بیرون نیست زیرا که همزه ثانیه یا مفتوح است یا مضموم و یا مکسور و ماقبل هریک نیز از سه قسم بیرون نیست و سه را بر سه میزنی نه وجه بازآید اما مثال آنکه همزه ثانی مفتوح و ماقبلش مفتوح باشد **سَلَّ** است و مثال آنکه همزه ثانیه مفتوح و ماقبلش مکسور یائه است و مثال آنکه همزه ثانیه مفتوح و ماقبل مضموم شود **مُؤَجِّلَ** است و اگر همزه ثانیه مضموم باشد یا ماقبلش هم مضموم است مثل **لُؤْمُ** و یا مفتوح است مثل **رُؤْفَ** و یا

بود و اگر همزه اول مفتوح باشد دَوَم منقلب بالف شود چنانکه در اَقَمَن که اصلش اَعَمَن بود

مهموز العین صحیح الرَّعْرَ آواز کردن شیر در بیشه زَارَ یَزَارُ زَاراً چون مَنَعَ یَمْنَعُ مَنَعاً و زَارَ یَزَارُ زَاراً چون عَلِمَ یَعْلَمُ عَلِماً.

مهموز اللّام صحیح از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الهَئَاءِ گوارا شدن طعام هَئَاءَ یَهْنَأُ هَئَاءً چون مَنَعَ یَمْنَعُ مَنَعاً و هَئَاءَ یَهْنَأُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ

مهموز العین مثال از باب فَعَلَ یَفْعَلُ اَلْوَعْدُ ذَنَدَ در گور کردن وَاذْنًا چون وَعَدَ یَعِدُ.

مهموز اللّام اجوف از باب فَعَلَ یَفْعَلُ المَجِئُ آمدن ماضی معلوم جاءَ مستقبل معلوم یَجِئُ امر حاضر جِئُ نَهی لایجِئُ اسم فاعل جاءَ اسم مفعول مَجِئُ.

مکسور است مثل مستهزِئُون و اگر همزه ثانیه مکسور باشد ماقبلش نیز مکسور است مثل مستهزِئُیْن و یا مضموم است مثل سُئِلَ و یا مفتوح است مثل سَئِمَ و قیاس و قاعده در جمیع نه صورت مزبوره باقی ماندن همزه ثانیه است بر حال خود مگر در دو صورت اول آنکه همزه ثانیه مفتوح باشد و ماقبلش مضموم در این صورت قلب بو او میشود مثل جوون که در اصل جوون بوده دوم آنکه همزه ثانیه مفتوح باشد و ماقبلش مکسور در این صورت قلب بیاء میشود مثل میر که در اصل میر بوده جمع میرة که بمعنی عداوة است.

۱. جاءَ در اصل یجِئُ بود خواستیم از یجِئُ صیغه مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم الف که علامت فاعلیّه بود میانه فاء و عین الفعل درآوردیم و تنوین که مُیَمَّ اسم بود باعرش لاحق نمودیم جایء شد یاء بعد از الف زایده واقع شده بود قلب بهمزه کردیم جاءَ ء شد همزه ثانیه در طرف واقع شده و ماقبلش مکسور بود قلب بیاء کردیم جاءَ ئی شد ضمه بر یاء ثقیل بود انداختیم التقاء ساکنین شد میانه یاء و

مهموز الفاء ناقص از باب فَعَلَ یَفْعِلُ آتی یَأْتِی چون رَمٰی یَرْمِی و در امر حاضر گوئی ایتِ اصلش اِئْتِ بود همزه برای کسره ماقبل قلب بیاء شدایت شد

مهموز العین لفیف مفروق از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الوّٰی وعده کردن وَاٰی یَاٰی چون وُقِی یَقِی امر حاضر اِیَا اُوٰی اِیَا اِیْن چون قِ اسم فاعل وَاِ اسم مفعول مَوِیُّ

مهموز الفاء لفیف مقرون از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الاّٰی جا گرفتن اَوِی یَاوِی چون طَوِی یَطَوِی امر حاضر اِیو تا اخر اسم فاعل اُو اسم مفعول مَأوِیُّ

مهموز الفاء مضاعف هم از باب فَعَلَ یَفْعِلُ حکم مضاعف دارد چون اَلْأَرْبَعُ دست از جای بیرون رفتن اَرْبَعٌ چون ضَرَبْتُ یَضْرِبُ پس حکم مهموز هر باب حکم صحیح آن باب دارد.

مضاعف از باب فَعَلَ یَفْعِلُ المَدّ کشیدن ماضی معلوم مَدَّ مَدًّا مَدُّوا تا اخر اصل مَدَّ مَدَّدَ بود اجتماع دو حرف اصلی در یک کلمه از یک جنس ثقیل بود اولرا

تنوین بجهة دفع التقاء ساکنین یاء را انداختیم و تنوین تابع حرکه ماقبل خود شد جاء شد و این قول سیویه است اما قول خلیل آن است که بعد از آنکه جایء شد نقل مکانی کردیم باین طور که لام الفعل را بجای عین الفعل و عین الفعل را بجای لام الفعل نقل کردیم جاء ی شد و بعد اعلال کردیم مثل اعلال غار جاء شد یعنی آینده است یکمرد غائب الان یا در زمان آینده.

۱. ا امر است از تَأْتِی ما خواستیم از تَأْتِی صیغه مفرد مذکر امر حاضر بنا کنیم ثاء که حرف استقبال بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع متحرک بود بهمان حرکه

ساکن کردند و در ثانی ادغام^۱ نمودند مَدَّ شد و در مَدَدُون و مابعد او چون دال دوم ساکن بود بسکون لازم ادغام ممکن نبود از این جهت بر حال خود ماندند مستقبل معلوم یَمْدُ یَمْدَانِ یَمْدُون تا آخر اصل یَمْدُ یَمْدُ بود حرکت دال اول را بمیم دادند و در دال ثانی ادغام نمودند یَمْدُ شد و در یَمْدُون و تَمْدُون ادغام ممکن نبود چنانکه در مَدَدَن معلوم شد ماضی مجهول مَدَّ مَدَّا مَدُوا تا آخر مستقبل مجهول یَمْدُ یَمْدَانِ یَمْدُون تا آخر امر حاضر را در مفرمذ کر چهار وجه جایز است.

امر بنا کرده آخرش را بصورت جزم در آوریم یاء از آخرش افتاد اِ شد یعنی وعده کن تو یکمرد حاضر الان.

۱. بدانکه ادغام بر سه قسم است واجب و جائز و ممتنع اما ادغام واجب مشروط است بیازده شرط اول آنکه دو حرف همجنس در یک کلمه باشند مثل مَدَّ که در اصل مَدَدَ بود و اگر در دو کلمه باشد مثل جَعَلَ لَكَ در اینصورت جایز میشود و نه واجب دوم آنکه هر دو حرف در اول کلمه نباشند دَدَن سَمِ آنکه اول دو حرف متصل با دغام شده نشود مثل جَتِیس و چهارم آنکه این دو حرف نباشند در وزنی که لاحق کرده شده بغیر مثل اِفْعُتْسَس که ملحق با حَرْجَم است و مثل قَرَدَدَ که ملحق بجعفر است پنجم آنکه این دو حرف نباشند در اسمی که بر وزن فَعْل است مثل طَلَل و مَدَد ششم آنکه نباشند این دو حرف در اسمی که بر وزن فُعْل است مثل ذَلُّ و جُدُّ که جمع زاول و جدیر است هفتم آنکه نباشند در اسمی که بر وزن فَعِل است نحو لَمِمْ و کَلَل هشتم آنکه نباشند در اسمی که بر وزن فُعْل است مثل دُرَر و جُدُّ که جمع حده است دامی را گویند که در کوه باشد و در این هفت صورت ادغام ممتنع است و در سه صورت باقی دو وجه جایز است ادغام و فک اول آنکه حرکتی حرف ثانی عارضی نباشد مثل اَخْصَصَ بی که در اصل اَخْصَصَ اَبی بود حرکتی همزه را بمقابل دادند که صاد باشد و همزه را بغیر قیاس انداختند اَخْصَصَ بی شد دوم آنکه دو حرف هم مثل نباشند هر دو تا یاء که حرکتی ثانی لام باشد مثل حَبِی و عَبِی سیم آنکه هر دو حرف نباشند در اَفْعَلَ مثل اِسْتَرَوْا فَعَلَ و در سه صورت دیگر هم دو وجه جایز است اول آنکه در اول مضارعی دو تاء جمع شود مثل تَجَلَّى و تَنَذَّر و تضارب اما در صورت ادغام باید همزه بیاوری دوم آنکه دو حرف در مضارعی باشد که مجزوم است بسکون یا در فعل امر باشند مثل قوله تعالی وَمَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَ اَغْضَضُ مِنْ صَوْتِ اهل حجاز ادغام

مُدَّ۱ مُدَّ۱ اُمُدُّ بفک ادغام و در باقی یکوجه چون مُدَّ۱ مُدَّ۱ مُدَّ۱ مُدَّ۱ اُمُدُّن و در مفرد امر غایب نیز خواه مذکر و خواه مؤنث باشد همین چهار وجه جایز است^۲ چون لَیْمُدُّ لَیْمُدُّ لَیْمُدُّ بَفْک ادغام و بر این قیاس است حال نهی چون لَا یَمُدُّ لَا یَمُدُّ لَا یَمُدُّ و حال جحد چون لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدَّ.

مضاعف از سه باب اصول آید از فَعَلَ یَفْعَلُ الفَرَّ فرار کردن ماضی قَرَّ مستقبل یَفِرُّ و از باب فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْبَرَّ نیکویی کردن ماضی بَرَّ مستقبل یَبِرُّ و از باب فَعَّلَ یَفْعِلُ چنانکه گذشت در مَدَّیْمُدُّ و در امر حاضر و اخوات وی از این دو باب سه وجه جایز است زیرا که ضمه از برای موافقت عین الفعل مستقبل بود ساقط شد و نون تاکید ثقیله مَدَّنْ مَدَّنْ مَدَّنْ مَدَّنْ مَدَّنْ مَدَّنْ اُمُدُّنَانْ خفیفه مَدَّنْ مَدَّنْ مَدَّنْ اسم

نمی کنند و بنو تمیم ادغام میکنند چنانکه شاعر گفته قَفَضِ الطَّرْفُ إِنَّكَ مِنْ نَمِیرِ.

۱. اگر کسی بحث کند که چرا در مُدَّ که فعل امر است و دال دوم ساکن است ادغام کردن جایز است و اما در مَدَّدَنْ که جمع مؤنث فعل ماضی است ادغام کردن ممتنع است جواب گوئیم در مَدَّدَنْ که جمع مؤنث است دال دوم ماقبل ضمیر فاعلی است که نون باشد و نون ضمیر فاعلی بجهة شدت اتصال بفعل ماقبل خود را ساکن می خواهد و حرکت دلیل انفصال است و اگر ادغام نمائیم باید بدال دوم حرکت بدهیم که دلیل انفصال است پس از این جهة در مَدَّدَنْ ادغام ممتنع و در مُدَّ جایز شد زیرا که در مُدَّ چیزی نبود که مقتضی سکون ماقبلش شود بخلاف مَدَّدَنْ که در آن مقتضی است و مثل مَدَّدَنْ است یَمُدَّدَنْ و تَمُدَّدَنْ.
۲. از برای اینکه چون حرکت آخر بجزمی نیستاد هر دو دال ساکن شدند و تلفظ ممکن نشد در اینصورت جایز است که بدال دوم فتحه دهیم و مُدَّ بگوئیم زیرا که فتحه اخف حرکات است و جایز است بدال دوم کسره دهیم زیرا که اِذَا التَّتَمَّی السَّاكِنَتَیْنِ حُرْکَۃً یَا لَکْثَرِ یعنی وقتی که دو ساکن ملاقات کردند دوم را حرکت ده بکسره و مُدَّ بگوئیم و جایز است بدال دوم ضمه دهیم و تابع حرکت ماقبل نمائیم که دال اول است و مُدَّ بگوئیم و جایز است فَکْ ادغام نموده یعنی ادغام نکنیم و اُمُدُّ بگوئیم.

فاعل مَادَّ مَادَّانِ مَادُّونَ مَادَّةٌ مَادَّتَانِ مَادَّاتٌ و موادَّ اسم مفعول مَمْدُودٌ مَمْدُودَانِ مَمْدُودُونَ تا آخر.

فصل مصدر میمی^۱ و اسم زمان و اسم مکان در فعل ثلاثی مجرد از یفعل بر وزن مَفْعَلْ آید چون مَشْرَبْ به معنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن و از یَفْعَلُ نیز همچنین آید چون قَتَلَ یَقْتُلُ مَقْتُلُ بمعنی کشتن و زمان کشتن و مکان کشتن و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعِلْ آید بکسر عین بخلاف قاعده و قیاس چون مَطْلَعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَسْجِطٌ و مَثَبٌ و مَفَرِّقٌ و مَثَبِیگ و مَجْزِرٌ و در این همه فتحه هم جایز است و از یَفْعِلْ مصدر میمی مَفْعَلْ آید بفتح و مکان و زمان بر وزن مَفْعِلْ آید بکسر چون مَجْلِسٌ و از مثال مطلقاً خواه مضمومُ العین و خواه مکسور العین و خواه مفتوح العین همه بر وزن مَفْعِلْ آید بکسر عین چون مَوْعِدٌ و مَوْضِعٌ و مَوْجِلٌ و مَوْسِمٌ و مَیْسِرٌ و از ناقص مطلقاً بر وزن مَفْعَلْ آید بفتح عین چون مَرْمِیٌ و مَرَضِیٌ و مَرَحِیٌ و از لفیف مفروق و مقرون واجوف و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است.

۱. قاعده بدانکه مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان از ثلاثی مجرد که صحیح باشد از یفعل بفتح عین یا بضم عین بر وزن مَفْعَلْ آید بفتح عین اما از مفتوح العین مفتوح میآید بجهت موافق بودن با عین الفعل مضارع و اما از مضموم العین مفتوح میآید بجهت ترکیب کردن عرب صبه مفعّل را مگر در مَكْرَهٌ و معرّتا و فتح را بر کسر اختیار نمودند بجهت خفت و از یفعل بکسر عین الفعل بر وزن مَفْعِلْ آید مثل مجلس و اما از معتل الفاء مکسور میآید همیشه مثل مَوْعِدٌ و مَوْضِعٌ و از معتل اللام مطلقاً یعنی خواه فعل مضارع مفتوح العین باشد یا مکسور العین یا مضموم العین بر وزن مَفْعَلْ آید مثل مَرْمِیٌ و مَرَضِیٌ و مَرَحِیٌ و از لفیف مفروق و مقرون و واجوف و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است.

و بدانکه مِفْعَلٌ و مِفْعَلٌ و مِفْعَلٌ برای الة بود چون مِخِطٌ و مِفْتَاحٌ و مِفْرَقَةٌ و فَعْلَةٌ بفتح فاء از ثلاثی مجرد برای مَرَّةٌ بود^۱ چون ضَرْبَتُهُ ضَرْبَةً بمعنی یکبار زدن است و فَعْلَةٌ بکسرفاء برای هیئت و چگونگی فعل بود چون جَلَسْتُ جَلَسَةً که بمعنی یکنوع نشستن است و فَعْلَةٌ بضم فاء برای مقدار بود چون أَكَلْتُ لُقْمَةً و فُعَالَةٌ برای چیزی بود که از فعل ساقط شود چنانکه کُنَاسَةٌ و قُلَامَةٌ.

و بدانکه از فعل ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان بر وزن اسم مفعول آن باب باشد.

فصل بدانکه فَعْلٌ یَفْعَلُ مشروط است بآنکه عین الفعل یا لام الفعل او حرفی باشد از حروف حلق و آن شش است همزه و هاء و عین و غین و حاء و خاء و واو در مثال اینباب چون وَضَعَ یَضَعُ^۲ بیفتند در مستقبلش زیرا که در اصل یَوْضِعُ بود و او افتاد چنانکه در یَعِدُ بعد از آن کسره را بدل بفتحه کردند از جهة تشافل حرف حلق بخلاف وَجَلٌ یَوْجَلُ که و او باقیست بحال خود.

۱. بدانکه این بیان بان ناقص است بجهة شامل نبودن این بمزید مطلقا و بثلاثی مجرد که در آن تاء باشد اما قاعده کلیه آن است که در ثلاثی مجرد تاء زیاد کرده فَعْلَةٌ گویند و در غیر ثلاثی تاء را بآخر مصدرش زیاد کنند چون ضَرْبْتُ ضَرْبَةً و أَكْرَمْتُ إِكْرَامَةً میگویند و در صاحب تاء موصوف بکسمة واحد میکنند و میگویند رَحِمَتْهُ رَحْمَةً واحِدَةً و دَخَرَجْنَاهُ دَخْرَجَةً واحِدَةً.

۲. اگر کسی بحث کند که در یَضَعُ بعد از فتحه دادن عین الفعل بجهة ثقل حرف حلق چرا و او بجای خود عود نمیکند چنانکه در یَوْضِعُ که فعل مضارع مجهول است عود کرده است جواب گوئیم اگر عود کند معلوم نمیشود که این از باب مَتَعٌ یَمْتَعُ است و یا از باب ضرب یضرب است که فتحه را بجهة ثقل حرف حلق داده اند.

فصل باب افعال ^۱ از صحیح أَكْرَمَ يُكْرِمُ اِكْرَاماً اصل يُكْرِمُ يَأْكُرِمُ بود همزه را انداختند زیرا که در أَكْرَمَ متکلم وحده دو همزه جمع شده بود یکبار بسبب ثقل انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند برای طرد باب امر حاضر این باب را از اصل مستقبل گیرند که آن تَأْكُرِمُ است و گویند اَكْرِمُ ^۲ اَكْرِمَا اَكْرِمُوا تا آخر و این همزه همزه قطع است چون متصل گردد بماقبل خود ساقط نگردد چون فَأَكْرِمُ ثُمَّ اَكْرِمُ و حکم نون تأکید ثقیله و خفیفه بطریقی است که دانسته شد اسم فاعل مُكْرِمُ اسم مفعول مُكْرَمٌ و غالب همزه باب افعال از برای تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد ^۳ چون اَذْهَبْتُ زَيْدًا فَذَهَبَ وَ اجْلَسْتُه فَجَلَسَ و شاید که بمعنی دخول در وقت باشد چون اَصْبَحَ زَيْدٌ وَ اَمْسَى زَيْدٌ یعنی داخل شد زید

-
۱. بدانکه همزه در مصدر باب افعال مکسور میشود و حال آنکه در ماضی مفتوح است تا اینکه مشبه نشود بجمع قلّه در مثل اقوال و احوال و عکس نکردند بجهت آنکه جمع ثقیل است و فتحه خفیف تا تعادل بعمل آید و همزه قطع چند همزه است اول همزه باب افعال و همزه متکلم وحده است و همزه جمع قلّه است و همزه فعل تعجب است و افعال وصفی است و افعال تفضیل و همچنین همزه اصلیه است خواه مفتوح باشد خواه مضموم و خواه مکسور.
 ۲. اَكْرِمُ امر است از تَأْكُرِمُ ما خواستیم از تَأْكُرِمُ صیغه مفرد مذکر امر حاضر بنا کنیم تا که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع متحرک بود اکتفا بحرکه او کرده و حرکه آخر بوقفی افتاد اَكْرِمُ شد یعنی گرامی بدارنویکمرد حاضر الآن.
 ۳. بدانکه گاه باشد که متعدی را بباب افعال میبرند لازم میشود چنانکه اَكْبُ بمعنی دم رو انداختن است و اعراض بمعنی روگردانیدن است و این دو فعل ثالث ندارند و بمعنی صیرورة میآید چون اغذ البصیر ای صار واغدة و غدة بمعنی موت و طاعون است بمعنی سلب میآید چون اَعْتَمَّتِ الکتاب ای ازلت عجمته و بمعنی تعریض امر میآید چون اَبَاعَ الجارية ای عَرَضَهَا للبیع و بمعنی لازم میآید چون قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ و بمعنی مجردش چون قُلْتُ وَ اَقُلْتُ که هر دو بمعنی فسخ کردن است

بصبح و مساء و شاید که برای رسیدن چیزی باشد بهنگام چون أَخَصَدَ الزَّرْعُ و
أَصْرَمَ النَّحْلُ یعنی وقت درو کردن غله و بریدن خرما رسید و شاید که بمعنی
کثرت باشد چون أَثْمَرَ الرَّجُلُ ای صار کثیر الجود و الخیر و شاید که بمعنی
یافتن چیزی بر صفتی باشد^۱ چون أَحْمَدْتُ زَيْدًا ای وَجَدْتُهُ مَعْمُودًا یعنی او را
پسندیده یافتم.

مثال واوی از باب افعال الأیعاد بیم کردن یعنی ترسانیدن اصلش إَوْعَادٌ بود
واو ساکن را برای کسره ماقبل قلب بیاء کردند ایعاد شد ماضی معلوم أَوْعَدَ
أَوْعَدُوا وَاوَعَدُوا تا آخر مستقبل يُوعِدُ تا آخر ماضی مجهول أُوْعِدَ مستقبل مجهول
يُوعَدُ امر حاضر أَوْعِدْ مثل أَكْرِمْ اسم فاعل مُوعِدٌ اسم مفعول مُوعِدٌ.

مثال یائی الایسار توانگر شدن ماضی معلوم أَيْسَرَ مستقبل معلوم يُوسِرُ اسم فاعل
مُوسِرٌ اسم مفعول مُوسِرٌ اصل آنها مُيَسِّرٌ و مُيَسِّرٌ بود یاء ساکن برای مناسبت ضمه
ماقبل منقلب بواو شد.

اجوف واوی الإقامة بیاداشتن ماضی معلوم أَقَامَ أَقَامُوا تا آخر اصل أَقَامَ

-
۱. هرگاه اصل فعل متعدی باشد صفت بمعنی مفعول است چنانکه در أَخْمَدْتُهُ و اگر اصل فعل لازم باشد صفة بمعنی فاعل آید چنانکه در أَبْخَلْتُهُ بمعنی وَجَدْتُهُ بَخِيلًا
 ۲. مُوسِرٌ در اصل يُيَسِّرُ بود ما خواستیم از يُيَسِّرُ صيغة فاعل بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم میم مضمومه بجای حرف مضارع گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود باخرش لاحق کردیم مُيَسِّرٌ شد یاء ساکن ماقبل مضموم را قلب بواو کردیم موسِرٌ شد یعنی قماربازی کننده است یکمرد الان یا در زمان آینده

اَقْوَمَ بود واو مفتوح ماقبل وی حرف صحیح و ساکن بود فتحه واو را بماقبل دادند واو در موضع حرکت بود ماقبل مفتوح قلب بالف کردند اَقَامَ شد و در اَقَمَنَ^۱ تا آخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد ماضی مجهول اَقِیْمَ اَقِیْمَا اَقِیْمُوا تا آخر اصل اَقِیْمَ اَقْوَمَ بود کسره واو را بماقبل دادند و واو را قلب بیاء کردند اَقِیْمَ شد و در اَقِیْمَنَ تا آخر یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم یُقِیْمُ یُقِیْمَانِ یُقِیْمُونَ تا آخر اصل یُقِیْمُ یَقْوَمُ بود کسره واو را بماقبل دادند واو برای کسره ماقبل منقلب بیاء شد یُقِیْمُ شد و در یُقِیْمَنَ و یُقِیْمَنَ^۲ یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل مجهول یُقَامُ یُقَامَانِ یُقَامُونَ تا آخر اصل یَقَامُ یَقْوَمُ بود فتحه واو را بماقبل دادند واو را قلب بالف کردند یُقَامُ شد و در یُقِیْمَنَ و یُقِیْمَنَ^۳ الف بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر اَقِمْ اَقِیْمَا اَقِیْمُوا اَقِیْمِ اَقِیْمَا اَقِیْمَنَ نون تأکید ثقیله اَقِیْمَنَ اَقِیْمَانِ اَقِیْمُوا^۴ اَقِیْمِنِ اَقِیْمَانِ اَقِیْمَانِ نون خفیفه اَقِیْمِنِ اَقِیْمِنِ اَقِیْمِنِ اسم فاعل مُقِیْمٌ^۴ تا آخر

۱. اَقَمَنَ در اصل اَقْوَمَنَ بود واو حرف عله متحرک ماقبل حرف صحیح و ساکن فتحه واو را بماقبل دادند واو در موضع حرکت بود ماقبل مفتوح قلب کردیم بالف اقامن شد التقاء ساکنین شد میانه الف و میم الف را بجهة التقاء ساکنین انداختیم اَقَمَنَ شد یعنی بر پا داشته اند جمع زنان در زمان گذشته.

۲. یُقِیْمَنَ و یُقِیْمَنَ در اصل یَقْوِمِیْنِ و یَقْوِمِیْنِ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند واو ساکن ماقبل مکسور قلب بیاء کردند یَقِیْمَنَ و یَقِیْمَنَ شد التقاء ساکنین شد میانه یاء و میم یاء را بجهة التقاء ساکنین انداختیم یُقِیْمَنَ و یُقِیْمَنَ شد

۳. اَقِیْمَنَ در اصل اَقِیْمُوا بود مؤکد کردیم بنون تأکید ثقیله چون نون تأکید ثقیله بآخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد التقاء ساکنین شد میانه واو و نون تأکید ثقیله واو را بجهة التقاء ساکنین انداختیم زیرا مایدل علیه که ضمه باشد موجود بود اَقِیْمَنَ شد یعنی بر پا دارید ای جمع مردان حاضر الان البته.

۴. مُقِیْمٌ در اصل مُقْوِمٌ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند واو ساکن ماقبل مکسور قلب بیاء کردند مُقِیْمٌ شد یعنی بر پا دارنده است یکمرد الان یا در زمان آینده.

اصل مُقِيمٌ مُقَوْمٌ بود اعلالش بر قیاس يُقِيمُ اسم مفعول مُقَامٌ^۱ اصل مُقَامٌ مُقَوْمٌ بود اعلالش بر قیاس يُقَوْمُ نهی لَا یُقِیمُ لَا یُقِیمَا لَا یُقِیمُوا تا آخر جحد لَمْ یُقِیمْ^۲ نفی لَا یُقِیمُ استفهام هَلْ یُقِیمُ تا آخر وإِقَامَةٌ در اصل إِقْوَاماً بود فتحة واو را نقل کردند بمقابل واو متحرک الاصل ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند التقاء ساکنین شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد اقاماً شد عوض محذوف تاء مصدریة در آخرش درآوردند إِقَامَةٌ شد.

اجوف یائى الاطارة پرانیدن و پریدن ماضی اطار مستقبل یُطیرُ امر حاضر اَطرُ^۳ نهی لَا یُطیرُ اسم فاعل مطیر اسم مفعول مُطار.

ناقص واوی الارضاء خوشنود گردانیدن آرَضِیْ یُرَضِیْ اِرْضَاءُ المَرْضِی

۱. اصل مقام مُقَوْمٌ بود واو حرف عله متحرک ماقبل حرف صحیح و ساکن فتحة واو را بمقابل دادند واو در موضع حرکه بود ماقبلش مفتوح قلب بالف کردیم مقام شد یعنی بر پا داشته میشود یکمرد الان یا در زمان آینده.

۲. لَمْ یُقِیمْ در اصل یُقِیمُ بود لم جازمه بر سرش داخل شد لفظاً و معنی عمل کرد لفظاً عمل کرد از آخرش حرکه انداخت لم یُقِیمْ شد التقاء ساکنین شد میانه یاء و میم یاء را بجهة التقاء ساکنین انداختیم لم یقم شد معنای عمل کرد معنای فعل مضارع را که مثبت بود میانه حال و استقبال برد بماضی و در ماضی نفی کرد یعنی بر پا نداشته است یکمرد غایب در زمان گذشته

۳. امر است از تاطیر، خواستیم از تاطیر صیغه امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع متحرک بود بهمان حرکه اکتفا نموده آخرش را بصورت جزم درآوردیم اَطرُ شد کسره بر یاء ثقیل بود بمقابل دادند التقاء ساکنین شد میانه یاء و راء یاء را بجهة التقاء ساکنین انداختیم اَطرُ شد یعنی پیران ای مرد حاضر الان.

المُرَضِيَّ اَرَضِيْ لَا تُرَضِيْ نون ثقیله اَرَضِيَّتْ نون خفیفه اَرَضِيَّتْ اِرْضَاءٌ در اصل اِرْضَاواً بود واو واقع شده بود در آخر بعد از الف زایده منقلب گشت بهمزه و همچنین است حال هروا و و یاء که در آخر بعد از الف زایده باشد چون کسَاءِ و رداءِ که اصل کِسا و و ردِا و بود

لَفِيفٌ مفروق الایجاء سوده کردن سَمَ ستوران اَوْجِيْ يُوجِيْ اِيجَاءٌ الْمُوجِيْ الْمُوجِيْ اَوْجٍ لَا تُوجِ

لَفِيفٌ مقرون الأهواء قصد کردن آهْوَى يُهْوَى إِهْوَاءٌ الْمُهْوَى الْمُهْوَى أَهْوَى لَا تُهْوَى

مُضَاعَفٌ الاحباب دوست داشتن أَحَبَّ يُحِبُّ إِحْبَاباً الْمُحِبُّ الْمُحِبُّ أَحَبَّ^۱ أَحِبَّ أَحِبَّ لَا تُحِبُّ لَا تُحِبُّ لَا تُحِبُّ

مَهْمُوزُ الْفَاءِ الایمان بگرویدن اَمَنْ يُؤْمِنُ اِیْمَاناً اصل اِیْمَاناً اِئْمَاناً بود دو همزه جمع شدند در یک کلمه دَوَم ساکن اَوَّل مکسور بود قلب بیاء کردند اِیْمَاناً شد

۱. امر است از تَأْخِيبٌ ما خواستیم از تَأْخِيبٌ صیغه امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع بعد حرف مضارع متحرک بود اکتفاء بحركة او کرده حركة آخر بوقفی افتاد أَخِيبٌ شد كسره باء اول را بمقابل دادند التقاء ساکنین شد میانه دو باء جایز است باء دَوَم را فتحه بدهیم أَحَبَّ بگوئیم زیرا که فتحه اخف حرکات است و جایز است كسره دهیم أَحَبَّ گوئیم زیرا که اذا التقی الساکنان حَرَّک بالكسری یعنی وقتی که دو ساکن بهمرسیدند حركة میدهند بکسره و جایز است أَخِيبٌ بگوئیم بِفَكَ ادغام یعنی دوست بدار ایمرد حاضر الان.

و در اَمَنْ قلب بالف کردند و در اَوْمِنْ قلب بواو کردند چنانچه در ما تقدم گذشت و در يُؤْمِنُ و مُؤْمِنٌ قلب همزه بواو جایز است امر حاضر اَمِنْ اَمِنَا اَمِنُوا نون ثقلیه اَمِئْتُ^۱ اَمِنَانِ اَمِئْتُ تا آخر نون خفیفه اَمِئْتُ اَمِئْتُ اَمِئْتُ اسم فاعل مُؤْمِنٌ اسم مفعول مُؤْمِنٌ

باب تفعیل^۲ این باب برای تکثیر بود چون فُتِحَ الْبَابُ وَفُتِحَتِ الْاَبْوَابُ و مَا تِ الْاِبِلُ و مَوَّتَتِ الْاِبَالُ و از برای مبالغه نیز آید چون صَرَخَ هويدا شد صَرَخَ نیک هويدا شد و از برای تعدیه آید چون قَرَحَ زَيْدٌ و قَرَحَتْهُ و از برای نسبت آید چون فَسَقَتْهُ و كَفَرَتْهُ یعنی او را نسبت دادم بفسق و نسبت دادم بكفر و مصدر این باب بر وزن تفعیل آید و بر وزن فعال نیز آید چون كَذَبُوا بَايَاتِنَا كِذَاباً و بر وزن تفعلة و فعال هم میآید چون تَبَصَّرَ و سَلَاماً و كَلَاماً^۳ ووداعاً و صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب بر یکقیاس است

۱. اَمِئْتُ در اصل اَمِنْ بود موکد کردیم بنون تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله در آخر مفرد مذکر امر حاضر لاحق شد نون تاکید ثقیله در مفرد ماقبل خودش را مفتوح میخواهد ما هم فتحه دادیم اَمِئْتُ شد یعنی بگروید ایمرد حاضر الان البته.
۲. و گاه باشد که باب تفعیل بمعنی سلب هم میآید چون جَلَدَتِ الْبَعِيرُ ای زایل کردم جلد او را و بمعنی فعل هم میآید چون زَلَّتْ و زَلَّتْهُ.
۳. در لفظ كَلَّمْتُ کلاماً خلاف است بعضی گفته اند که مصدر است بجهة عمل کردن مثل کلامی زیداً احسن و بعضی از نحوین گفته اند که اسم مصدر است چنانکه ابن خطاب از یقطين نقل کرده و دلیل بر اینکه اسم مصدر است که فعل ماضی مستعمل از این ماده چهار است یکی کَلَّمْتُ که مصدر و تکلیم است و یکی تَكَلَّمْتُ است که مصدر او تَكَلَّمَ است بضم لام و یکی کَالَمْتُ است که مصدر او مکالیمه است و یکی تَكَالَمْتُ است که مصدر او تَكَالَمْتُ بضم اللام فظهر انّ الکلام ليس بمصدر بل اسم مضر است.

ناقص یائی از باب تفعیل ثَنَّى تُثَنِّیةً الْمُثَنَّى ثَنٍّ لَا تُثَنِّی و مصدر
وی دائماً بر وزن تفعلة آید و گاه باشد که بر وزن تفعیل آید بجهة ضرورت چون
شعر

فَهِیَ تُثَنِّی دَلَوَهَا تُثَنِّیَا کَمَا تُثَنِّی شَهْلَةً صَبِيًّا
و مهموز هر باب همچو صحیح آن باب باشد چنانکه دانسته شد و لفیف مفروق
و مقرون حکم ناقص دارد چون وَصَّى یُوصِی تَوْصِیَةً وَ طَوَّى یُطَوِّی تَطْوِیَةً

باب مفاعله اصل این باب آنستکه در میان دو کس باشد یعنی هریک
دیگری آن کند که دیگری با وی همچنین کند لکن یکی در لفظ فاعل و
گری مفعول باشد چون ضَارَبَ زَيْدٌ عَمْرَواً و شاید که بین اثنين نباشد چون
سَقَرْتُ هَذَا عَاقِبَتُ اللَّصِّ و مصدر این باب بر وزن مفاعله و فِعَالاً و فِعَالاً آید چون
قَاتِلٌ یُقَاتِلُ مَقَاتِلَةً قِتَالاً و قِتَالاً و صحیح و مثال و اجوف این باب بریک قیاس
آید چون ضَارَبَ و وَاعَدَ و قَاتَلَ

ناقص یائی المراماة با یکدیگر تیر انداختن رَامَى یُرَامِی مُرَامَاةً المُرَامِی
المُرَامِی رَامٍ لَا یُرَامِی و لفیف و ناقص و مهموز هر باب همچون صحیح آن
بابست

۱. ثَنَّ امر است ثَنَّنِی ما خواستیم از ثَنَّنِی صیغه امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از
اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع متحرک بود اکتفاء بحرکه او کرده آخرش
را بصورت جزم درآوردیم یاء افتاد ثَنَّنِی شد.

۲. در اصل یرامی بود لاء ناهیه بر سرش داخل شد لفظاً و معاً عمل کرد اما لفظاً عمل کرد یاء

مضاعف المحابة و الحباب با یکدیگر دوستی کردن حابّ حابّ مجهول آن حُوبّ حُبابّ اصل معلوم حُبابّ و اصل مجهول حُبابّ بود بعد از ادغام هر دو یکسان شدند مگر در جمع مؤنث غایب و خطاب چون حُبابّ و حُبابّ و همچنین اسم فاعل و مفعول بر یکصورتند در لفظ چون مُحَابّ لکن در تقدیر مختلفند اصل فاعل مُحَابّ و اصل مفعول مُحَابّ بود امر حاضر حابّ حابّ حابّ نهی لَا يُحَابّ لَا يُحَابّ لَا يُحَابّ

باب افتعال این باب برای مطاوعه فعل است چون جَمَعْتُهُ فَأَجْتَمَعَ و نَشَرْتُهُ فَأَنْتَشَرَ و معنی مطاوعه آنست که آنچه آن فعل را قبول کند و ممتنع نشود چون كَسَرْتُ الْكُوزَ فَأَنْكَسَرَ یعنی شکستم من کوزه را پس او قبول شکستن کرد و شاید که بین اثنین باشد چون باب تفاعل چون اِخْتَصَمَ زَيْدٌ وَعَمْرُوٌ و بمعنی فَعَلَ باشد چون جَذَبَ فَأَجْتَذَبَ

را انداخت لا یرام شد و معنای عمل کرد طلب ترک فعل کرد از یکمرد غایب یعنی باید تیر بیندازد یکمرد غایب الان یا در زمان آینده.

۱. لا یحَابّ در اصل یحَابّ بود لاء ناهیه بر سرش داخل شد لفظاً و معنای عمل کرد اما لفظاً عمل کرد از آخرش حرکه انداخت لا یحَابّ شد و معنای عمل کرد طلب ترک فعل نمود یعنی باید دوست ندارد یکمرد غایب الان یا در زمان آینده و بعد اجتماع حرفین متجاسمین باء اولرا ساکن کردیم پس هردو باء ساکن شد جایز است باء دوم را حرکه بدهیم بفتحه لا یحَابّ بگوئیم از برای آنکه فتحه اخف حرکات است و جایز است حرکه کسره دهیم بقاعده وقتیکه دو ساکن در یکجا جمع شدند حرکه بکسره جایز است لا یحَابّ مگوئیم

مثال واوی الاْتَهَاب قبول هبه کردن اِنْتَهَبْ اِنتِهَابُ الْمُتَّهَبِ الْمُتَّهَب
اِنتِهَب لَا تَنْتَهَبْ اصل اَوْتَهَبَ يَوْتَهُبُ اَوْثِهَابًا بود واورا قلب بتاء کردند وتاء در
تاء ادغام نمودند وگاه باشد که گویند اتَعَدَّ باَتَعَدُّ اتْعَادًا

مثال یائی ایتسَر یاتسِر ایتساراً واتسَر یسِر ایتساراً ایتسِر لاتسِر

اجوف و اوی الاجتیاب قطع کردن بیابان اجْتَابَ یَجْتَابُ اجْتِیَاباً اسم فاعل و اسم مفعول مُجْتَابٌ لکن اسم فاعل در اصل مُجْتَوِبٌ بود و اسم مفعول مُجْتَوَّبٌ بود امر حاضر اجْتَبْ اجْتَابَا اجْتَابُوا لفظ ماضی و امر بهم مشتبه شدند در تنه و جمع لکن اصل ماضی اجْتَوِبَا اجْتَوِبُوا و اصل امر اجْتَوِبَا اجْتَوِبُوا، ماضی مجهول اُجْتِیَبَ اصل اُجْتَوِبَ بود کسرۀ واورا بماقبل دادند بعد از حذف حرکت ماقبل و او قلب بیاء شد.

ودراجوف یائی گوئی الاختیار برگزیدن ماضی معلوم إختار الخ مستقبل معلوم
يُختار ودر ماضی مجهول گوئی اُختیرَ اصلش اُختیر بود کسرۀ یاء را بما قبل

۱. اِنْهَبَ در اصل وَهَب بود فعل ثلاثی مجرّد بود ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فيه اش بنا کنیم بر دیم باب افتعال قاعدة باب افتعلا بر وی جاری کردیم قاعدة باب افتعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرّد را که در آن باب میبرند همزه وصل مکسور در اوّلش درآوردند و تاء مفتوحه منبسطه میانه فاء الفعل و عین الفعل درآوردند ما همچنین کردیم وَهَب اِنْهَب شد و جایز است او را قلب کردن بناء و تاء را در تاء ادغام نمودن و جایز است او را بجهة کسره ماقبل قلب بیاء کردن که اِنْهَبَ گویند.

۲. اُختیر در اصل اِختیر بود معلوم بود خواستیم که مجهولش بنا کنیم اول متحرک منه که ناء

دادند بعد از سلب حرکه ماقبل اُخْتِرَ شد امر حاضر اِخْتَرُ اِخْتَارُوا تا آخر نهی لَا يَخْتَرُ اسم فاعل و مفعول مُخْتَارٌ بر قیاس مُجْتَابٌ

ناقص یائی الاجتباء برگزیدن اِجْتَبَى يَجْتَبِي اِجْتِبَاءُ الْمُجْتَبَى الْمُجْتَبَى اِجْتَبَ لَا يَجْتَبُ

مضاعف الامتداد کشیدن اِمْتَدَّ يَمْتَدُّ اسم فاعل و مفعول مُمْتَدُّ لکن اصل فاعل مُمْتَدِّدٌ و اصل مفعول مُمْتَدَّدٌ است امر حاضر اِمْتَدَّ اِمْتَدَّ اِمْتَدَّ اِمْتَدَّ اِمْتَدَّ اِمْتَدَّ لَا يَمْتَدُّ لَا يَمْتَدُّ لَا يَمْتَدُّ لفظ ماضی و امر در اینباب بیک طریقند لکن بحسب تقدیر مختلف چنانکه گذشت

باب انفعال این باب متعدی نباشد، از برای مطاوعه فَعَلَ باشد چون کَسَرْتُ الكُوزَ فَأَنْكَسَرَ و شاید که مطاوعه أَفْعَلَ باشد چون أَرْعَجْتُ فَأَنْزَعَجَ^۱ و بنا نمی شود این باب مگر از چیزی که در آن علاج^۲ و تاثیری باشد یعنی گفته نمی شود مثلاً اِنْكَرَمَ و اِنْعَدَمَ و غیر اینها زیرا که صرفیون چون مختص ساختند این بابرا بمطاوعه پس التزام نمودند که بنا نهاده شود اینباب از چیزهایی که

باشد ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره همزه بمتابعت اول متحرک منه مضموم گشت اُخْتِرَ شد کسره بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکه ماقبل اُخْتِرَ شد یعنی برگزیده شده است یکمرد غائب در زمان گذشته.

۱. انزعاج چیزی را از جای برکندن است البته محتاج است باستعمال اعضاء.
۲. علاج چیزی را می گویند که باستعمال اعضاء و جوارح باشد مثل قطع که واقع نمی شود مگر بتحریک دست و قول واقع نمی گردد مگر بتحریک زبان.

اثرش ظاهر باشد از جهة تقوية اين معنى كه ذكر كرده شد و معنى مطاوعه ظاهر بودن حصول اثر است

اجوف واوى الأنقياد رام شدن ماضى معلوم إِنْقَادَ تا آخر و مجهول اَنْقَيْدَ كه اصل اَنْقُوْدَ بود كسره بر واو ثقیل بود بمقابل دادند بعد از سلب حركة ماقبل واو ساكن ماقبل مكسور را قلب بياء كردند اَنْقَيْدَ شد مستقبل معلوم يُنْقَادُ تا آخر و مجهول يُنْقَادُ اسم فاعل و مفعول مُنْقَادُ امر حاضر اِنْقَدْ^۲ نهى لَا يَنْقَدْ جحد لَمْ يَنْقَدْ نفى لَا يَنْقَادُ استنهام هَلْ يَنْقَادُ

ناقص يائى الانمحاء سوده شدن اِنْمَحَى يَتَمَحَّى اِنْمَحَاءُ^۳ الْمُتَمَحَّى الْمُتَمَحَّى اِنْمَحَ لَا يَتَمَحَّج و بر اين قياس بود لقيف مقرون چون اِنْزَوَى يَتَزَوَى فهو مُتَزَوٍ و ذاك مُتَزَوًى اِنْزَوَى لَا يَتَزَوِ

۱. يُنْقَادُ در اصل يُنْقُوْدُ بود معلوم بود خواستيم مجهولش بنا كنيم اَوَّلَ را ضمه و ماقبل آخر را فتحه داديم يُنْقُوْدُ شد واو حرف عله متحرك ماقبل مفتوح قلب بالف كرديم يُنْقَادُ شد يعنى رام كرده ميشود يكمرد غايب الان يا در زمان آينده.

۲. امر است از تنقود خواستيم از تنقود صيغه امر حاضر بنا كنيم تاء كه حرف مضارع بود از اولش انداختيم نظر كرديم مابعد حرف مضارع ساكن بود چون ابتدا بسكون محال است احتياج افتاد بهمزه وصل چون مابعد ساكن مفتوح بوده همزه وصل مكسور در اولش درآورديم و حركة آخر افتاد انقود شد واو حرف عله متحرك ماقبل مفتوح قلب بالف كرديم انقاد شد التقاء ساكنين شد ميانة الف و دال الف را بجهة التقاء ساكنين انداختيم اِنْقَدْ شد يعنى رام شوای مرد حاضر الان.

۳. در اصل اِنْمَحَايَا بود بعد از الف زايد ياء واقع شده بود قلب بهمزه كرديم اِنْمِحَاءُ شد.

مضاعف از باب انفعال آلانصباب ریخته شدن انصبب یتصبب فهو مضرب و ذاك مضرب فيه امر حاضر انصبب انصبب انصبب نهی لا یتصبب لا ینصبب لا یتصبب

باب استفعال این باب برای طلب فعل باشد چون استکثبت واستخرج یعنی طلب کتابه و بدر آمدن کرد و شاید که برای انتقال باشد از حالی به حالی چون استخرج الطین واستنوق الجمل^۱ و شاید که بمعنی اعتقاد باشد یعنی استکبر واستعظم

مثال واوی الاستیجاب سزاوار چیزی شدن ماضی معلوم استوجب یتوجب استیجاباً فهو مستوجب و ذاك مستوجب استوجب لا یتوجب بر قیاس صحیح

۱. قوله واستنوق الجمل یعنی شتر نر شتر ماده شد و اصل این بود که شخصی در نزد شخصی جمل یعنی شتر نر را تعریف میکرد باوصافی که مخصوص شتر نر است اتفاقاً در میان آنها یک وصفی ذکر نمود که از اوصاف مخصوصه شتر ماده بود پس آن شخص در این وقت این کلام را گفت در مقام بحث و اعتراض

قاله طرفة بن العبد وهو غلام لمسيب بن علس لما انشد بين يدي عمرو بن رشد وقد اتلافى الهم عند احتضاره بتاج عليه الصعيرة مكرم لان الصعيرة من سمات الناقة دون الجمل فقال المسيب ليقبلته لسانه ونقل انه كان اخر امره كما تفرس الصعيرة سمة في عنق الناقة لا البعير وناقة ناجية اى سريعة ولا يوصف به البعير او يقال ناج. قاموس.

ظاهر آن است که عربها هر سال بجهة قربانی شتر نر میآوردند یکسال شتر ماده آوردند این مثل را گفتند. شرح

اجوف واوی الاستقامه راست شدن استقام یستقیم^۱ استقامه^۲ المستقیم
المستقام استقیم لا یستقیم بر قیاس اقام یقیم اقامه

ناقص یائی الاستخاء خیمه زدن استخی یستخی استخاء^۳ المستخی
المستخی استخب لا یستخب

لفیف مقرون الاستخاء شرم داشتن استخی یستخی استخاء فهو مستخی و
ذاک مستخیاً استخی لا یستخی و شاید که گویند استخی یستخی استخاء
فهو مستخ و ذاک مستخی امر استخ نهی لا یستخ و در حقی جایز است که ادغام
کنند و گویند حی حیاً حیوا تا آخر.

مضاعف الاستثاب تمام شدن استثب^۴ یستثب استثاباً اسم فاعل مُسْتَثَبُ
اسم مفعول مُسْتَثَبُ امر حاضر استثب استثب استثیب و بر این قیاس

۱. در اصل یستقیم بود کسره بر واو ثقیل بود بمقابل دادند که قاف باشد واو ساکن ماقبل
مکسور قلب بیاء کردیم یستقیم شد.

۲. در اصل استقاماً بود فتحه واو را بمقابل دادیم که قاف باشد واو در موضع حرکت بود ماقبل
مفتوح قلب کردیم بالف التقاء ساکنین شد میانه دو الف بجهة التقاء ساکنین یکیش را
انداختیم و تاء مصدریه را عوض از محذوف آوردیم استقامه شد.

۳. استخاء در اصل استخیاً بود یاء بعد یاء بعد از الف زایده واقع شده بود قلب بهمزه
نمودیم استخاء شد یعنی خیمه زدن.

۴. در اصل استثبت بود اجتماع حرفین متجانسین حرکت باء اول را بمقابل دادند و در ثانی
ادغام نمودند استثب شد.

است امر غایب و نهی و جحد

باب تفعل این باب مطاوعه فعل باشد چون قَطَعْتُهُ فَتَقَطَّعَ و بمعنی تکلف و تشبیه نیز آید چون تَحَلَّم و تَزَهَّد و بمعنی مهلت آید چون تَجَرَّع و چون در مستقبل باب تفعل و تفاعل و تفعیل دو تاء جمع شود جایز باشد که یکبار بیندازند چون تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَتَرَاوَرُّ عَنْ كَهْفِهِمْ وَتَصْدَى^۱

ناقص یائی تَمَتَّى یَتَمَتَّى تَمَتَّیاً اصل مصدر تَمَنَّى بود ضمه را بجهت یاء بدل بکسره کردند تَمَتَّیاً شد اسم فاعل مُتَمِّنَّ اسم مفعول مُتَمَنَّى امر حاضر تَمَنَّ نَهی لَا یَتَمَنَّ جحد لَمْ یَتَمَنَّ^۲

مضاعف التَّحَبَّبُ دوستی نمودن تَحَبَّبَ یَتَحَبَّبُ تَحَبُّباً الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ تَحَبَّبَ لَا یَتَحَبَّبُ بر قیاس صحیح

۱. اگر کسی بحث کند که چه عیب دارد تصدی در آیه شریفه وَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى فعل ماضی باشد از باب تفعل جواب گوئیم که با أَنْت درست نمی شود زیرا که أَنْت ضمیر مخاطب است اگر فعل ماضی باشد باید تَصَدَّیْتَ گفته شود که با أَنْت درست بیاید که ضمیر مخاطب مذکر است و همچنین است نَاراً تَلْطِیْ اگر تَلْطِیْ فعل ماضی باشد باید تَلْطَمْتُ بگوید از برای آنکه نَار مَوْثُ سماعی است.

۲. لَمْ یَتَمَنَّ در اصل یَتَمَتَّى بود لم جازمه بر سرش داخل شد لفظاً و معنی عملکرد لفظاً عمل کرد یاء را از آخرش انداخت لَمْ یَتَمَنَّ شد و معناً عمل کرد معنی فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میانه حال و استقبال برد به ماضی و در ماضی نفی کرد اول معنایش چنان بود که آرزو میکند یکمرد غایب الان یا آینده و حالا معنایش چنین است که آرزو نکرده یکمرد غایب در زمان گذشته.

باب تفاعل اصل این باب آنستکه در میان دو کس باشد همچنانکه در باب مفاعله لکن اینجا مجموع بحسب صورة فاعل باشند چون تَصَارَبَ زَيْدٌ وَعَمْرُو در مفاعله بحسب صورة یکی فاعل باشد و دیگری مفعول و شاید که بمعنی اظهار چیزی باشد که آن چیز حاصل نباشد چون تَجَاهَلَ زَيْدٌ وَتَمَارَضَ عَمْرُو یعنی جهل و بیمار را آشکار کرد و حال آنکه جاهل و بیمار نبودند و شاید که بمعنی أَفْعَلَ آید چون تَسَاقَطَ اِیْ اَسْقَطَ کقولہ تعالیٰ تَسَاقَطَ عَلَیْکَ رُطْبًا جَنِيًّا اِیْ تُسْقِطُ

[۱] ظاهر تمثیل بآیه شریفه آنستکه لفظ تساقط فعل ماضی از باب تفاعل است و حال اینکه چنین نیست بلکه فعل مضارع است بدلیل اینکه مجزوم است در جواب امر که هژی باشد و بدلیل اینکه خود مصنف صرف میر تساقط را تفسیر نموده بقول خودش ای تسقط لکن بعد از آنکه ثابت شد که فعل مضارع است نه فعل ماضی معلوم نیست که از کدام باب است چون که در قرآن چاپ طهران بخط مصباح زاده لفظ تساقط بضم تاء و کسر قاف نوشته شده و ظاهر این چاپ اینستکه از باب مفاعله میباشد نه از باب تفاعل چونکه اگر از باب تفاعل باشد باید فعل مضارعش تساقط با دو تاء منقوطة مفتوحین باشد با فتح قاف و با اینکه تساقط بفتح تاء منقوطة و تشدید سین و فتح قاف باشد مثل تسارع که در فصل بعد مصنف بیان میکند و در چاپ مصر مطبعة دارالکتب المصریة که بتصحیح جماعتی از متخصصین رسم الخط و قراءات کلام الله المجید تصحیح شده این لفظ به همان ضبط چاپ طهران نوشته شده پس دانسته شد که این لفظ با ضبط مذکور مثال برای باب تفاعل نمیشود پس باید مراجعه شود باختلاف قراءات که بنابر بعض قراءات مثال مضارع باب تفاعل میشود قال الزمخشري فی الکشاف فی ذیل هذه الایة تساقط فیه تسع قراءات تساقط بادغام التاء وتساقط باظهار التائین وتساقط بطرح التائیه ويساقط بالياء وادغام التاء وتساقط وتسقط ويسقط.

ولایق علیک ما فی کلامه فی بیان القراءات التسع من الابهام حیث لم یبین ضبط شیء من القراءات من حیث الحركات وبدونه لا یعرف ان هذه اللفظة فی کل قرائة من ای باب من ابواب الثلاثی المزید فیه هی .
 واما ابوالبقاء فکلامه احسن من کلام الزمخشري وهذا نصه تساقط یقره علی تسعة اوجه بالتاء والتشدید والاصل تساقط وهو (ای بالتائین) احد الاوجه (وقبله ای بالتاء والتشدید) یضاهي احد الاوجه فهما وجهان والثالث بالياء والتشدید والاصل يتساقط فادغمت التاء فی السین والرابع بالتاء والتخفیف علی حذف التائیه والفاعل عن هذه الاوجه (الاربعة) النخبة وقيل الثمرة لدلالة الکلام علیها والخامس بالتاء والتخفیف وضم القاف والسادس كذلك الا انه بالياء والفاعل الجذع او الثمر والسابع تساقط بتاء مضمومة وبلا لاف وکسر

ناقص واوی التَّصَابِيْ عشق بازی کردن تَصَابَا يَتَّصَابَا تَصَابِيَا ضمه در مصدر بدل بکسره شد چنانکه در باب تفعّل گذشت الْمُتَّصَابِي الْمُتَّصَابِي تَصَابٌ لَا يَتَّصَابُ

ناقص يَائِي التَّرامِي با یکدیگر تیر انداختن تَرَامِي يَتَرَامِي تَرَامِيًّا بَرَقِيَّاس تَصَابِي

مضاعف التَّحَابِ یکدیگر را دوست داشتن تَحَابٌ يَتَحَابُّ تَحَابِيًّا فهو و ذاك مُتَّحَابٌ امر حاضر تَحَابٌ تَحَابٌ تَحَابَتْ نهي لَا يَتَحَابُّ لَا يَتَحَابُّ لَا يَتَحَابُّ و بر این قیاس بود جحد و امر غایب و در این باب ماضی و امر یک صورتند لکن فرق قراین است.

۱. تَصَابٌ امر است از تَصَابِي ما خواستیم از تَصَابِي صيغة امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اوّلش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع متحرک بود بهمان حرکت امر بنا کردیم ياء از آخرش بوقفی افتاد تَصَابٌ شد یعنی عشق بازی کن ایمرد حاضر الان.

القاف والثامن كذلك الا انه بالياء والتاسع تسقط بناء مضمومة وكسر القاف من غير الف و اظن انه يقرء كذلك بالياء.

غرض از نقل کلام زعمشری و ابوالیاء آنستکه لفظ تساقط در صرف میر بدون تشدید سین مثال مضارع باب تفاعل غیشود پس باید بفتح تاء و تشدید سین باشد بنابراینکه در اصل تتساقط با دو تاء بوده و تاء دوم در سین ادغام شده مثل یَصَاعَد که در فصل بعد خواهد آمد یا اینکه باصل باقی بماند یعنی تتساقط بفتح تائین و فتح قاف باشد.

قال ابن مجاهد في كتاب السبعة في القراءات اختلفوا في التخفيف والتشديد مع التاء ولم يقرء احد منهم بالياء من قوله (تساقط عليك رطبا جنيا) فقرء ابن كثير ونافع و ابو عمرو ابن عامر والكسائي تتساقط بفتح التاء مشددة السين و قرء حمزة تساقط بفتح التاء مخففة السين واختلف عن عاصم فروى عنه ابو بكر تتساقط مثل ابی عمرو و روی عنه حفص تساقط بضم التاء و كسر القاف مخففة السين.

فصل بدانکه فاء الفعل در باب تفعل و تفاعل هرگاه یکی از یازده حرف باشد که تاء و ثاء و دال و ذال و زاء و سین و شین و صاد و ضاد و طاء و ظا است روا باشد که تاء را از جنس فاء کنند و ساکن نمایند و در فاء ادغام کنند و هر جا که اول ساکن باشد همزه وصل درآورند پس در تَطَهَّرُ یَتَطَهَّرُ تَطَهَّرُ فَهُوَ مُتَطَهِّرٌ و ذاك مُتَطَهِّرٌ گویی اِظْهَرَ يَظْهَرُ اِظْهَرُ فَهُوَ مُظْهَرٌ و ذاك مُظْهَرٌ و در تَدَارَكَ يَتَدَارَكَ تَدَارَكَ فَهُوَ مُتَدَارِكٌ و ذاك مُتَدَارِكٌ گویی اِذَارَكَ يَذَارَكَ اِذَارَكَ فَهُوَ مُذَارِكٌ و ذاك مُذَارِكٌ و در قرآن مجید آمده است المُرْتَلِّ والمُتَدَرِّ و اِزْتَرَبْتُ فَادَارَئُكُمْ فِيهَا و بر این قیاس بود اِثْرَبْتُ يَثْرَبُ اِثْرَبْتُ فَهُوَ مُثْرَبٌ و ذاك مُثْرَبٌ و اِتَابَعُ يَتَابِعُ اِتَابَعْتُ يَتَّبِعُ اِتَّبَعْتُ و اِثْقَلْتُ يَثْقُلُ اِثْقَلْتُ و اِذْثَرْتُ يَذْثُرُ اِذْثَرْتُ و اِذَارَكَ چنانکه گذشت و اِذْكَرْتُ يَذْكَرُ اِذْكَرْتُ و اِذَابَحُ يَذَابِحُ اِذَابَحُ و اِزْمَلْتُ يَزْمَلُ و اِزْمَلْتُ و اِزَاوَرْتُ يَزَاوِرُ اِزَاوَرْتُ و اِسْرَعْتُ يَسْرَعُ اِسْرَعْتُ و اِسَارَعْتُ يَسَارِعُ اِسَارَعْتُ و اِشْجَعْتُ يَشْجَعُ اِشْجَعْتُ و اِشَاعَرْتُ يَشَاعِرُ اِشَاعَرْتُ و اِصْعَدْتُ يَصْعَدُ اِصْعَدْتُ و اِضَاعَدْتُ يَضَاعَدُ اِضَاعَدْتُ و اِضْرَعْتُ يَضْرَعُ اِضْرَعْتُ و اِضَارَعْتُ يَضَارِعُ اِضَارَعْتُ و اِظْهَرَ در اصل تَطَهَّرُ بود در فاء الفعل باب تفعل طاء واقع شده بود طاء حرفی است از حروف

۱. اِظْهَرَ در اصل تَطَهَّرُ بود در فاء الفعل باب تفعل طاء واقع شده بود طاء حرفی است از حروف مستعلاى مطبقة و تاء منقوطه حرفی است از حروف مهموسه متحفضه میان اینها تباعد و تنافر بود تاء منقوطه را قلب بطاء مؤلفه کردیم ظ تَطَهَّرُ شد اجتماع حرفین متجانسین طاء اول را ساکن کردیم ابتدا بسکون شد چون ابتدا به سکون محال است همزه وصل مکسور باوّلش درآوردیم و بر طاء دوم ادغام نمودیم اِظْهَرَ شد و هم چنین است اِذَارَكَ در اصل تَدَارَكَ بود در فاء الفعل باب تفاعل دال واقع شده بود بجهة قرب مخرج تاء را بدل کردیم بدال دَذَارَكَ شد اجتماع حرفین متجانسین متحرکین دال اول را ساکن کردیم چون ابتداء به سکون محال است احتیاج افتاد به همزه وصل همزه وصل مکسور به اولش درآوردیم و بر دال دوم ادغام کردیم اِذَارَكَ شد.

چنانکه گذشت و اِطَابِقِ يَطَابِقِ اِطَابِقًا وَاِطْرَقَ يَطْرُقُ اِطْرَقًا وَاِظْهَرَ يَظْهَرُ اِظْهَرًا وَاِظْهَرَ يَظْهَرُ اِظْهَرًا

فصل بدانکه عین الفعل در باب افتعال چون یکی از این یازده حروف باشد روا بود که تاء افتعال را ساکن سازند و در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فاء و تاء بعضی حرکت تاء را بر فاء دهند و در اِخْتَصَمَ اِخْتَصَمًا چنین گویند خَصَمَ يَخْصِمُ خِصَامًا فهو مُخْصِمٌ وَاِذَاكَ مُخْصَمٌ امر حاضر خَصِمَ و بعضی فاء را حرکت بکسره میدهند گویند خِصَمَ يَخْصِمُ خِصَامًا

باب اِغْلَالٍ الاحمرار سرخ شدن اِخْمَرُ يَخْمَرُ اِخْمِرًا فهو وَاِذَاكَ مُخْمَرٌ ماضی

۱. اِخْتَصَمَ در اصل خَصَمَ بود فعل ثلاثی مجرد بود خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بردیم به باب افتعال قاعده باب افتعال را بر وی جاری کردیم قاعده باب افتعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را در آن باب میبرند همزه وصل مکسور در اولش درآورند و فاء الفعل اش را ساکن کنند و تاء منقطه مفتوحه میانه فاء الفعل و عین الفعل درآورند ما همچنین کردیم اِخْتَصَمَ شد در عین الفعل صاد واقع شده بود تاء افتعال را نیز بصاد بدل کردیم اِخْتَصَمَ شد در اینصورت دو وجه جایز است یکی آنکه اجتماع حرفین متجانسین متحرکین شرط ادغام موجود بود فتحة صاد اولاً بمقابل دادیم که خاء باشد و در ثانی ادغام نمودیم اِخْتَصَمَ شد بجهة حرکت یافتن خاء از همزه مستغنی شدیم خَصَمَ شد وجه دوم آن است که وقتیکه صاد اولاً ساکن کردیم التقاء ساکنین شد میانه خاء و صاد در اینصورت که دو ساکن در یکجا جمع شدند قاعده آن است که دوم را بکسره حرکت میدهند و ما هم بصاد کسره دادیم و نقل کردیم کسره را بمقابل که خاء باشد و در ثانی ادغام نمودیم اِخْتَصَمَ شد بجهة حرکت یافتن خاء از همزه مستغنی شدیم خَصَمَ شد.

[۱] بدانکه باب اِغْلَالٍ برای مبالغة فعل لازم آید و آن فعل لازم بر دو قسم است یا از الوان است مثل اِخْمَرُ يَخْمَرُ اِخْمِرًا یا از برای عیوب است مثل اِغْوَرَّ يَغْوَرُّ اِغْوَارًا.

مجهول أَحْمَرٌ مستقبل مجهول يُحْمَرُ امر حاضر إِحْمَرُ إِحْمَرُ وَنَهَى وَجحد بر این قیاس است.

باب افعیال^{۱۱} الاخمیرار، إِحْمَارٌ یَحْمَارُ اخمیراراً اسم فاعل واسم مفعول مُحْمَارٌ امر حاضر إِحْمَارٌ إِحْمَارٌ بِرَایْنِ قِیَاسِ است نهی و جحد

باب فَعْلَلٌ دَخَرَجٌ یُدْخِرُجُ دَخَرَجَةً وَدَخَرَجاً فَهُوَ مُدْخِرُجٌ وَذَاكَ مُدْخِرُجٌ امر دَخَرَجٌ نهی لَا یُدْخِرُجُ.

باب تَفَعَّلٌ تَدَخَرَجٌ یَتَدَخَرُجُ تَدَخَرَجاً فَهُوَ مُتَدَخِرُجٌ وَذَاكَ مُتَدَخِرُجٌ امر تَدَخَرَجٌ نهی لَا یَتَدَخَرُجُ.

باب افعنلال^{۱۲} اِخْرَنْجَمٌ یَخْرَنْجِمُ اِخْرَنْجَمًا فَهُوَ مُخْرَنْجِمٌ وَذَاكَ مُخْرَنْجِمٌ امر حاضر اِخْرَنْجِمٌ نهی لَا یَخْرَنْجِمُ

[۱] بدانکه باب افعیال نیز برای مبالغه فعل لازم آید بطریق مذکور لکن مبالغه در این باب بیشتر باشد زیرا که گفته میشود حَمَرٌ زید در صورتیکه زید فی الجملة سرخ باشد و گفته میشود إِحْمَرٌ زید در صورتیکه سرخی زید حد وسط باشد و گفته میشود إِحْمَارٌ زید در صورتیکه سرخی زید بیشتر از حد وسط باشد.

[۲] بدانکه باب فَعْلَلٌ مثل دخرج غالباً متعدی میباشد مثل دخرج زید الحَجَرُ و گاهی لازم است مثل دربع الرجل یعنی پشتش خم شده و دربع با حاء خطی است قال فی لسان العرب دربع فی مشبه بالجیم اذا دب دبیباً وقال دربع الرجل بالخاء حنی ظَهْرُهُ.

[۳] باب تَفَعَّلٌ از برای مطاوعه باب فَعْلَلٌ میباشد نحو دَخَرَجْتُ الحَجَرَ فتدخرج ذلك الحجرُ قال فی منتهی الاربع دَخَرَجَةً دَخَرَجَةً وَدَخَرَجاً گردانید آن را تَدَخَرُجُ گردید گرد.

[۴] باب اِخْرَنْجَلٌ نیز برای مطاوعه آید مثل خَرَجْتُ الْاِبْنَ فَاخْرَنْجَمْتُ ذلك الْاِبْنُ و برای این دو باب بیاید توضیح بیشتر در شرح تصریف انشاء الله تعالی.

باب افعلال ^{۱۱} اِقْشَعَرَا یُقْشَعِرُ اِقْشَعِرَاً فهو مُقْشَعِرٌ و ذاك مُقْشَعِرٌ امر حاضر اِقْشَعِرْ اِقْشَعِرْ اِقْشَعِرْ.

بدانکه باب افعلال در ثلاثی مزید فيه آمده است چون اِقْعَسَسَ ^{۱۱} یَقْعَسِسُ

۱. اِقْشَعَرٌ در اصل قَشَعَرٌ بود فعل رباعی مجرد بود خواستیم مزید فيه اش بنا کنیم بر دیم بیاب افعلال قاعده باب افعلال را بر وی جاری نمودیم قاعده باب افعلال آن است که هر فعل رباعی مجرد را که در آن باب میبرند همزه وصل مکسور در اولش درآورند و فاء الفعل را ساکن کنند و عین الفعل را فتحه میدهند و لام الفعل دَوَم را مفتوح مکرر نمایند ما هم چنین کردیم قَشَعَرٌ اِقْشَعَرٌ شد اجتماع حرفین متحرکین متجانسین فتحه راء اول را بماقبل دادیم که عین باشد و در ثانی ادغام نمودیم اِقْشَعَرٌ شد معنایش گویند اِقْشَعَرٌ جلدہ یعنی اخذ کرد او را قَشَعِرِه.

۲. اِقْعَسَسَ در اصل قَعَسَ بود فعل ثلاثی مجرد بود خواستیم مزید فيه اش بنا کنیم بر دیم به باب افعلال قاعده باب افعلال آن است که هر فعل ثلاثی مجرد را که در آن باب میبرند همزه وصل مکسور در اولش بیاورند و فاء الفعلش را ساکن میکنند و نون ساکن میانه عین الفعل و لام الفعلش درآورند و لام الفعل را مفتوح مکرر کنند ما هم چنین کردیم قَعَسَ اِقْعَسَسَ شد یعنی به پشت راه رفته است یعنی خَلَفَ و رَجَعَ.

[۱] باب اِثْلَلال برای مبالغه فعل لازم میاید چونکه گفته میشود قَشَعَرٌ شَعَرٌ جِد الرَّجُلِ اذا انتشر شعر جلدہ فی الجملة و گفته میشود اِقْشَعَرٌ شَعَرٌ جِد الرَّجُلِ اذا انتشر شعر الجلد مبالغه.

[۲] باب افعلال از ملحقات باحرنجم میباشد. یعنی ثلاثی مزید فيه است لکن ملحق است باحرنجم که رباعی مزید فيه است و المراد من اللاحق اتحاد وزن مصدری الملحق والملحق به نحو اِقْعَسَسَ و اِخْرَجَ و بناء این باب برای مبالغه فعل لازم است لانه يقال قَعَسَ الرجل اذا دخل ظهره و خرج صدره فی الجملة و يقال اِقْعَسَسَ الرجل اذا كثر خروجه.

۱۱) اِفْعِلْ سَاساً که حروف اصولش قَعَسَ است و اِفْعَوْلَ نیز آمده است چون اِجْلَوْلَ ۱
يَجْلَوْلُ اِجْلَوْلَاً

۱۲) اَفْعِعالَ نیز آمده است چون اِغْشَوْشَبَ يَغْشَوْشَبُ اِغْشِشَاباً و اِفْعَلَى نیز آمده
است چون اِسْلَقْنَى ۲ يَسْلَقْنَى اِسْلِقْنَاءَ

۱. اِجْلَوْلَ در اصل جَلَزَ بود فعل ثلاثی مجرد بود خواستیم که فعل ثلاثی مزید فیه اش گردانیم
به باب اِفْعِوال قاعده باب اَفْعِوال را بر وی جاری کردیم قاعده باب اَفْعِوال آن بود که هر
فعل ثلاثی مجرد که بر آن باب برند همزه وصل مکسور در اولش در آورند و فاء الفعلش را
ساکن کنند و واو مشدده بین عین الفعل و لام الفعل در آورند ما هم چنین کردیم اِجْلَوْلَ شد
یعنی سرعت کرده است یکمرد غایب در زمان گذشته.

الجلز الطی واللی والمد والنزع والذهاب فی الارض مسرعاً والجلدی بالذال المعجمة السیر
التسریع والأجلواز المضاء والتسریع فی السیر. قاموس

۲. اِسْلَقْنَى در اصل سَلَقَ بود فعل ثلاثی مجرد بود خواستیم مزید فیه اش بنا کنیم بردیم به باب
اِفْعَلَى قاعده باب اَفْعَلَى آن است که هر فعل ثلاثی مجرد را که بر آن باب میزند همزه
وصل مکسور در اولش در آورند و فاء الفعلش را ساکن کنند و نون ساکن میانه عین الفعل و

[۱] بدانکه در کتب لغتی که در دست است در بعض آنها جلد باذال نیامده و جَلَزَ بازای آمده از این قبیل است
مجمع البحرين و اساس البلاغة و در بعض دیگر جلد باذال و جَلَزَ بازای آمده از این قبیل است منتهی الارب
و لسان العرب و نایه ابن اثیر و در این کتب جلد باذال از باب اِفْعِوال آمده و جَلَزَ بازای از این باب ذکر
نشده اما آنچه را در حاشیه نوشته اند که الجلز بازای است بمعنای الطی واللی والمد والنزع والذهاب فی
الارض مسرعاً و در آخر این حاشیه نوشته اند الاجلواز بازای المضاء و السرعة فی السیر ظاهراً بازای اشتباه
است چونکه این معنی برای اجلواز باذال است نه بازای قال فی لسان العرب و الاجلواز و الاجلواذ المضاء
و السرعة فی السیر.

قالا اشتباه فی لفظ اجلواز ای کتابته بالزای اما من الکاتب او من قاموس فتامل جیدا.

[۲] باب اِفْعِعالَ نیز برای مبالغه فعل لازم میآید لانه یقال عَشِبَ الارضُ اذا نبت وجه الارض فی الجملة و یقال
اِغْشَوْشَبَ الارضُ اذا کثر نبات وجه الارض.

[۳] باب اِفْعَلَى برای فعل لازم است لانه یقال اِسْلَقْنَى الرجل ای نام علی ظهره.

بدانکه مجموع همزه‌ها که در اول ماضی ثلاثی مزیدفیه و رباعی مزیدفیه است همزه وصل^{۱۱} است که در درج کلام بیفتد و هم چنین همزه‌هائی که در اول مصدرها و امرهای این ابواب است **إِلَّا** همزه باب افعال که همزه قطع است و ساقط نمی شود در درج کلام نه در ماضی و نه در امر و نه در مصدر

فصل بدانکه ذهب را چون به باء متعدی کنیم چنان گوئی **ذُهِبَ بِهِ ذُهِبَ** به ذهب **بِهِمَا ذُهِبَ بِهِمَا ذُهِبَ بِهَا ذُهِبَ بِهِمَا ذُهِبَ بِهِنَّ ذُهِبَ بِكُ ذُهِبَ بِكُما** ذهب **بِكُمْ ذُهِبَ بِكُ ذُهِبَ بِكُما ذُهِبَ بِكُنَّ ذُهِبَ بِی ذُهِبَ بِنَا** و در اسم مفعول گوئی **مَذْهُوبٌ بِهِ مَذْهُوبٌ بِهِمَا مَذْهُوبٌ بِهِمْ** تا آخر بدانکه الف فاعل و سین استفعال گاه باشد که لازم را متعدی کنند چون **سَارَ زَيْدٌ وَسَارَتْهُ وَخَرَجَ زَيْدٌ وَاسْتَخْرَجَتْهُ**

لام الفعلش درآورند و الفی به آخرش لاحق نمایند ما هم چنین کردیم **إِسْلَمْتُ** شد یعنی به پشت خوابید یکمرد غایب در زمان گذشته.

[۱] بدانکه اصل در همزه وصل کسر است چونکه همزه وصل در اصل ساکن بوده و چون در اول کلمه داخل شد محتاج بحرکت شد لتعذر الابتداء بالساکن یا بسبب التقاء ساکنین حرکت یکسر داده شد لان الکسر اصل فی تحرک الساکن ولم تکسر فی مثل أنصر واکتب لان بتقدير الکسرة یلزم الخروج من الکسرة الى الغیمة وذلك یوجب الثقل کما فی ذیل ولا اعتبار للنون الساکن فی أنصر والکاف الساکن فی اکتب لان الحرف الساکن لایکون حاجزا حصینا عندهم.

١١١

كتاب التفسير

كتاب التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم، أنّ التصريف ^{١-٢} في اللغة التّغيير، وفي الصناعة تحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة^٣، لمعان مقصودة لا تحصل إلاّ بها^٤.

١. يقال صرف الشيء، أى غيرته. يعنى أنّ للتصريف معنيين: لغوى وهو ما وضعه له واضح لغة العرب، واللّغة هى الالفاظ الموضوعه من لغى بالكسر يلفى لغى اذا لهج بالكلام. واصلها لغى، اولغوا، والهاء عوض عنها وجعها لغى مثل برة وبرئ. وقد جاء اللغات وصناعى وهو ما وضعه له اهل هذه الصناعة وشار اليه بقوله: «وفى الصناعة» بكسر الضاد وهى العدم الحاصل من التمرن على العمل والمراد ههنا، صناعة التصريف، أى التصريف فى الاصطلاح، هى الاصل الواحد، أى تغييره والاصل ما يبنى عليه الشىء والمراد ههنا المصدر. سعد الدين.

٢. وهو تصريف من الصرف، للمبالغة. سعد الدين.

٣. باختلاف الهيئة، نحو ضرب وضرب ونحوها من المشتقات. سعد الدين.

٤. أى بهذه الامثلة. وفى هذا لكلام، تنبيه على أنّ هذا العلم محتاج اليه مثلاً الضرب، هو الاصل الواحد، فتحويله الى ضرب ويضرب وغيرهما لتحصيل المعانى المقصودة من الضرب الحادث فى زمان الماضى او الحاض، او غيرهما، هو التصريف فى الاصطلاح والمناسبة بينها ظاهرة، والمراد بالتصريف ههنا، غير علم التصريف، الذى هو معرفة احوال الأبنية. واختار التحويل على التغير لما فى التحويل من معنى النقل. قال فى المغرب: التحويل نقل الشىء من موضع الى موضع آخر. وقال فى الصحاح: التحويل نقل الشىء من موضع الى موضع آخر، تقول حَوَّلْتُهُ،

ثم الفعل^١: أما ثلاثي وأما رباعي وكل واحد منها، أما مجرد أو مزيد فيه^٢، وكل واحد منها، أما سالم أو غير سالم، ونعني بالسالم، ما سلمت حروفه الاصلية، التي تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف.

أما الثلاثي المجرد، فإن كان ماضية على فَعَل مفتوح العين، فصارعه يَقْعَل بضم العين، أو يَقْعِل بكسرها، نحو: نَصَرَ يَنْصُرُ وَضَرَبَ يَضْرِبُ، وقد يجيء على يَقْعَل بفتح العين، إذا كان عين فعله أو لأمه، حرفاً من حروف الحلق وهي ستة أحرف: الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء نحو: سَلَّ^٣ يَسْلُ ومنع يَمْنَعُ.

فتحوّل. وحول أيضاً يتعدّى. بنفسه، ولا يتعدّى. والاسم منه الحول، قال الله تعالى: «لَا يَتَّخِذُونَ» عنها حِيَلًا» فهو اخص من التغيير، ما لا ينفق أنك تنقل حروف الضرب الى ضَرْب ويضرب وغيرهما فيكون التحويل أولى من التغيير ولا يجوز ان يفسر التصريف لغة بالتحويل لأنه اخص من التصريف. ثم التعريف يشتمل على العلل الأربع. قيل التحويل اى الصورة ويدل بالالتزام على الفاعل وهو المحوّل والاصل الواحد هي المادة وحصول المعاني المقصودة هي الغاية وأما قلنا أنه حول الأصل الواحد الى الأمثلة، اى اشتق الأمثلة منه ولم يجعل كلاً من الامثلة، صيغة موضوعة برأسها، لأن هذا ادخل في المناسبة واقرب الى الضبط.

واختار الأصل الواحد على المصدر يصح على المذهبين. فإن الكوفيّين يجعلون المصدر مشتقاً من الفعل، فالأصل الواحد عندهم الفعل، والعمدة في استدلالهم، أن المصدر يعلّ باعلال الفعل، فهو فرع الفعل واجيب عنه بأنه لا يلزم من فرعيته في الاعلال فرعيته في الاشتقاق، كما أن نحو تعد، واعد، ونعد فرع بعد الاعلال مع أنه ليس بمشتق منه. وتأخر الفعل عن نفس المصدر في الاشتقاق لا ينافي كون اعلال المصدر متأخراً عن اعلال الفعل فتأمل سعد الدين.

١. بكسر الفاء، لأنه اسم الكلمة مخصوصة وأما بالفتح، فصدر قَتَلَ يفعل. سعد الدين.
٢. لأنه لا يخلو أما ان يكون باقياً على حروفه الاصلية اولا. فالأول مجرد والثاني مزيد فيه. سعد الدين.
٣. قدم الهمزة لأن مخرجها أقصى الحلق، ثم الحاء، لأن مخرجها اعلى من مخرج الهمزة والباقى على هذا الترتيب ثم استشعر اعتراضاً بأن ابى يابى جاء على فعل يفعل بالفتح مع انتفاء الشرط، فاجاب عنه بقوله: «وابى يابى شاذ» اى مخالف للقياس، فلا يعتد به فلا يرد نقضا فان قيل الخ. سعد الدين.

وَأَبَى يَأْبَى شاذٌّ وإن كان ماضيةً على فَعَلَ مَكْسُورِ الْعَيْنِ، ففُضَارِعُهُ عَلَى يَقْعَلُ بفتح العين، نحو: عَلِمَ يَعْلَمُ إِلَّا مَاشَدٌ مِنْ نَحْوِ حَسِبَ يَحْسِبُ وَأَخَوَاتِهِ^١، وإن كان ماضيةً على قَعَلَ مضموم العين، ففُضَارِعُهُ عَلَى يَقْعَلُ وبضمّ العين، نحو حَسُنَ يَحْسُنُ. وأما الرّباعى المجرد، فهو قَعَلَلْ كدَخَرَجَ دَخَرَجَهُ ودَحَرَجاً.

وأما الثلاثى المزيد فيه، فهو على ثلاثة^٢ أقسام:

الأول، ما كان ماضيه على أربعة أحرف: كَأَقْعَلَّ، نحو: أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَاماً، وَقَعَلَ نحو: قَرَحَ يُقْرِحُ تَفْرِحاً، وَقَاعَلَ^٣، نحو: قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتِلَةً وَقِتَالاً وَقِتَالاً. الثاني، ما كان ماضيةً على خمسة أحرف، أما أوله التاء، مثل تَقَعَلَ^٤ نحو:

١. فإنها جاءت بكسر العين فيها وقلّ ذلك في الصحيح، نحو حَسِبَ يَحْسِبُ ونعم وكثر في المعتل نحو وَرِثَ يَرِثُ وَوَرَعَ يَرَعُ وَيَسَّ يَتَّسُّ وَيَسَعُ يَتَّسَعُ وأخواتها وأما فضل بفضل ونعم بنعم وميت يموت بكسر العين في الماضي وضمتها في المضارع فن تدخّل اللّغتين لأنّها جاءت من باب علم يعلم ونَصَرَ يَنْصُرُ، فأخذ الماضي من الأول والمضارع من الثاني. سعدالدين.

٢. لأنّ الزايد فيه أما حرف واحد أو اثنان أو ثلاثة، لئلا يئزم مزية الفرع على الأصل لأنّ الحروف التي تُزاد لا تكون إلا من حروف ساقونيتها، ألا في الإلحاق والتضعيف، فأنّه تزداد فيها اى حرف كان. سعدالدين.

٣. بزيادة الالف، نحو قاتل يقاتل مقاتلة وقتالاً ومن قال كَذَبَ كَذَاباً، قال قاتل قيتالاً وروى ما رأيته مرأً وقائله قتالاً وتأسيسه على ان يكون بين اثنين فصاعداً يفعل احدهما بصاحبه ما فعل الصّاحب به نحو صارت زيد عمرواً وقد يكون بمعنى فَعَلَ اى للتكثير نحو ضاعفته وضعفته وبمعنى افعل نحو عافاك الله، اى اعفأك الله وبمعنى فَعَلَ نحو واقع ووقع ودافع ودفع وسافر وسفر. سعدالدين.

٤. بزيادة التاء وتكرار العين نحو تكسر يتكسر تكسراً، وهو لمطاوعة فعل نحو كسرت فتكسر والمطاوعة حصول الأثر عند تعلق الفعل المتعدى بفعوله، فأنك اذا قلت كسرت فالحاصل له التكسر. وللتكلف نحو تحلم اى تكلف الحلم.

ولاتخاذ الفاعل المفعول، اصل الفعل، نحو توسدته، اى اخذته وسادة، وللدلالة على انّ الفاعل جانب الفعل، نحو تهجد، اى جانب الوجود. وللدلالة على حصول اصل الفعل مرة. اى

يَكْسَرُ يَتَكْسَرُ تَكْسَرًا، وتَفَاعَلَ نحو: تَبَاعَدَ يَتَبَاعَدُ تَبَاعُدًا، وأما أوله الهمزة، مثل
إِنْفَعَلَ نحو: إِنْقَطَعَ يَنْقَطِعُ انْقِطَاعًا، وَافْتَعَلَ^١، نحو: اجْتَمَعَ يَجْتَمِعُ اجْتِمَاعًا، وَافْعَلَ،
نحو: اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا.

الثالث، ما كان ماضيه على ستة احرف، مثل اسْتَفْعَلَ، نحو: اسْتَخْرَجَ
يَسْتَخْرِجُ اسْتِخْرَاجًا، وافْعَلَ، نحو: اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِرَارًا، وَافْعُوْعَلَ، نحو:
اعْشَوْشَبَ يَعْشَوْشِبُ اعْشِيشَابًا، وَافْعُوْعُلُ^٢، نحو: اِجْلُوْزَ يَجْلُوْزُ اِجْلُوْازًا، وَافْعُنْلَلْ، نحو:
اِفْعَسَسَ اِفْعِسْاسًا، وَافْعُنْلُ^٣ نحو: اسْلَنْقَى اسْلِنْقَاءً.

وأما الرباعي، المزيد فيه، فامثله تَفَعَّلَ كَتَدَخَّرَجَ تَدَخُّرْجًا، وَافْعُنْلَلْ، نحو:
اِخْرَنْجَمَ اِخْرَنْجَامًا، وَافْعَلَّ، نحو: اِقْشَعَّرَ اِقْشِعْرَارًا.

تنبيه^٥: الفعل اما متعد، وهو الفعل الذي يتعدى من الفاعل الى المفعول به،

تَجَرَّعَتْ اى شربته جرعة بعد جرعة ولَطَّلَبَ، نحو تَكَتَبَرُ، اى طلب ان يكون كبيراً. سعدالدين.

١. وهو لمطوعة فعل نحو جمعته واجتمع وللاتخاذ، نحو اختبر، اى اخذ الخبر ولزيادة المبالغة فى المعنى
نحو اكتسب، اى بالغ واضطرب فى الكسب ويكون معنى فعل نحو جذب واجتذب وبمعنى
تفاعل نحو اختصموا، اى تخاصموا. سعدالدين.

٢. بزيادة الهمزة والواوین. سعدالدين.

٣. بزيادة الهمزة والنون والالف نحو اسلنقى، اى نام على ظهره ووقع على القفا. والهابان الاخيران
من الملحقات باحرنجم، فلا وجه لذكرهما فى سلك ما تقدم وكذا تفعل وتفاعل من الملحقات
بتدحرج والمصنف لم يفرق بين ذلك. سعدالدين.

٤. اى ازدحم، ويقال حرجت الأبل، فاحرنجمت، اى رددت بعضها الى بعض، فارتدت ويحق
به نحو اقعنسس واسلنقى. ولا يجوز الادغام والاعلال فى الملحق لانه يجب ان يكون الملحق مثل
الملحق به لفظاً والفرق بين باى اقعنسس واحرنجم، يجب فى الاول تكرير اللام دون الثانى.
سعدالدين.

٥. وهو فى اللغة من نتهت على الشىء اذا وقفت عليه وفى الاصطلاح، اشارة الى شىء غفل عنه

كقولك ضربت زيداً ويسمى ايضاً واقعاً ومجاوزاً، واما غير متعد، وهو الفعل الذى لم يتجاوز الفاعل، نحو: حَسَنَ زيدٌ ويسمى لازماً وغير واقع وتعديته^٢ فى الثلاثى المجرد بتضعيف العين، او بالهمزة كقولك فَرَحْتُ زيداً وأَجَلَسْتُه وبحرف الجر فى الكل، نحو: ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ وانْطَلَقْتُ بِهِ.

فصل: فى امثلة تصريف هذه^٣ الافعال.

اما الماضى، فهو الفعل الذى دل على معنى وجد فى الزمان الماضى، فالمبني للفاعل منه ما كان اوله مفتوحاً، او كان اول متحرك منه مفتوحاً، نحو: نَصَرَ نَصْرًا نَصَرُوا الى اخره وقس على هذه المذكورة، أَفْعَلَ وفَاعَلَ وفَعَّلَ وَفَعَّلَلَ وَافْتَعَلَ وَانْفَعَلَ وَاسْتَفْعَلَ وَافْعَلَلَ وَافْعَوَعَلَ وكذا البواقي، ولا تُعْتَبَرُ حركات الالفات^٥ فى الاوائل،

المخاطب وهو خبر لمبتداء غدوف وقيل لا محل له من الاعراب لانه بمنزلة البياض بين الشيين. حلي.

١. فان الفعل الذى هو حسن، لم يتجاوز الفاعل، الذى هو زيد بنى ثبت فيه ويسمى غير المتعدى ايضاً لازماً، للزومه على الفاعل وعدم انفكاكه عنه وغير واقع لعدم وقوعه على المفعول به وفعل واحد قد يتعدى نفسه وقد يتعدى بالحرف فيسمى لازماً وذلك عند تساوى الاستعمالين، نحو شكرته وشكرت له ونصحته ونصحت له والحق انه متعد واللام لازمة مطردة لان معناه مع اللام هو المعنى بدونها والمتعدى واللازم بحسب المعنى. سعد الدين.

٢. تعدى، اى تعدى انت. الفعل اللازم وفى بعض النسخ وتعديته. سعد الدين.

٣. المذكورة من الثلاثى والزباعى المجرد والمزيد فيه يعنى اذا صرقت هذه الافعال، حصلت امثلة كالماضى والمضارع والأمر وغيرها، فهذا الفعل فى بيانها وقدم الماضى لأن الزمان الماضى قبل زمان المستقبل والحال ولأنه اصل بالنسبة الى المضارع، لأنه يحصل بالزيادة على الماضى ولا شك فى فرعية ما حصل بالزيادة واصالة ما حصل هو منه واشتق منه. سعد الدين.

٤. اى انتبل وفى بعض النسخ ولا تعتبر مبنياً للمفعول. سعد الدين.

٥. اى الهمزات وانها عبر عنها لأن الهمزة اذا كانت اولاً تكتب على صورة الألف ويقال لها الف.

فأنها زائدة تثبت في الابتداء، وتسقط في الدرج، والمبني للمفعول منه، وهو الفعل الذي لم يسم فاعله^١ ما كان أوله مضموماً كفُعِلَ وفُعِلَ وفُعِلَ وفُعِلَ وفُعِلَ وفُعِلَ وفُعِلَ وفُعِلَ وفُعِلَ وفُعِلَ، أو كان أول متحرك منه مضموماً، نحو: أفتُعِلَ^٢ وأستفعل. وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم في الضم وما قبل آخره، يكون مكسوراً ابداً تقول نُصِرَ زيد واستُخْرِجَ المال.

وأما المضارع، فهو ما أوله إحدى الزوائد الأربع وهي الهمزة والتون والياء والياء تجمعها آتيت أو آتيت أوناتي، فالهمزة للمتكلم وحده، والتون له إذا كان معه غيره، والياء للمخاطب مفرداً، أو مثنى، أو مجموعاً، مذكراً كان، أو مؤنثاً، وللغاية المفردة ولمثلاثها والياء للغائب المذكر مفرداً، أو مثنى، أو مجموعاً، وجمع المؤنث الغاية، وهذا يصلح للحال والاستقبال، تقول يفعل الان ويسمى حالاً وحاضراً ويفعل غداً ويسمى مستقبلاً، فإذا ادخلت عليه السين، أو سوف، فقلت سَيَفْعَلُ، أو سَوْفَ يَفْعَلُ، اختص بزمان^٣ الاستقبال، فإذا ادخلت عليه اللام

قال في الصحاح: الألف على ضربين لينة ومتحركة فاللينة تسمى الفا والمتحرك تسمى همزة سعدالذين.

١. كما تقول ضرب زيد، فترفع زيد، لقيامه مقام الفاعل ولا يذكر الفاعل أما لتعظيمه، فتصونه عن لسانك، أو لتحقيره، فتصون لسانك عنه، أو لعدم العلم به، أو لقصد صدور الفعل عن أي فاعل كان ولا غرض في الفاعل كقتل الخارجي، فإن الغرض المهم قتله، لا قاتله، أو لغير ذلك مما تقرر في علم المعاني. وينتقض بالمبني للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل. سعدالذين.

٢. بضم التاء، لأنه أول متحرك منه، كما ذكرنا في المبني للفاعل. سعدالذين.

٣. لأنهما حرفا الاستقبال وضما وسبقا حرفي بنفس ومعناه تأخير الفعل في الزمان المستقبل وعدم التضييق في الحال. يقال نفسته، أي وسعته، وسوف أكثر تنفيساً وقد يخفف تحذف الفاء. فيقال سو، وقد يقال سي بقلب الواو، ياء، وقد تحذف الواو فتسكن الفاء، الذي كان متحركاً لأجل الساكنين ويقال: سف افعل. وقبل ان السين مقصود من سوف دلالة بتقليل الحرف على تقريب الفعل. سعدالذين.

المفتوحة، اختص بزمان الحال، كقولك **لَيَفْعَلُ**، وفي التنزيل «إِنِّي لَيَخْرُجُنِي أَنْ تَذْهَبَ بِهِ»^١.

والمبني للفاعل منه^٢، ما كان حرف المضارعة منه، مفتوحاً، إلا ما كان ماضيه على أربعة أحرف^٣، فإن حرف المضارعة منه، يكون مضموماً ابداً، نحو: **يُذْخِرُجُ** و**يُكْرِمُ** و**يُفَرِّجُ** و**يُقَاتِلُ**، وعلامة بناء هذه الأربعة للفاعل كون الحرف الذي قبل آخره مكسوراً ابداً، مثاله من **يَفْعَلُ**: **يَتَصَرُّ** **يَتَصَرَّانِ** **يَتَصَرُّونَ** إلى آخره، وقس على هذا **يَضْرِبُ** و**يَعْلَمُ** و**يُذْخِرُجُ** و**يُكْرِمُ** و**يُقَاتِلُ** و**يُفَرِّجُ** و**يَتَكَسَّرُ** و**يَتَّبَاعِدُ** و**يَتَّقَطِّعُ** و**يَجْتَمِعُ** و**يَخْتَمِرُ** و**يَخْمَارُ** و**يَسْتَخْرِجُ** و**يَعْشَوِشِبُ** و**يَقْعَنَسِسُ** و**يَسَلْتَقِي** و**يَتَذْخِرُجُ** و**يَخْرُجُجُمُ** و**يَقْشَعِرُ**.

والمبني للمفعول منه، ما كان حرف المضارعة منه مضموماً، وما قبل آخره مفتوحاً، نحو **يُنْصَرُ** و**يُذْخِرُجُ** و**يُكْرِمُ** و**يُقَاتِلُ** و**يُفَرِّجُ** و**يُسْتَخْرِجُ**.

واعلم، انه يدخل على الفعل المضارع «ماولا» التافيتان، فلا تغييران صيغته^٥

١. انا في قوله تعالى: «ولسوف يعطيك ربك فترضى» «ولسوف اخرج حياً» فقد تمحضت اللام للتوكيد فيها مضمحلاً عنها، معنى الحالية لأنها أتت تفيد ذلك، «ذا دخلت على المضارع المحتمل لها، للمستقبل الصرف وفي قوله: «ان ربك ليحكم بينهم يوم القيمة» ينزل منزلة الحال، اذ لاشك في وقوعه وامثال ذلك في كلام الله كثيرة وعند البصريين اللام للتاكيد فقط. سعد الدين.

٢. اى من الفعل المضارع. سعد الدين.

٣. نحو حرج وغيره. سعد الدين.

٤. وتصريفها على قياس المبني للفاعل وفي نحو يفعل ويفعل ويفعل بتقدير الاصل وهو يفعل ويفعل ويفعل، يفتح ما قبل الآخر ولم يذكر المصنف غير المتعدى لأنه قل ما يوجد منه. ٥. اى صيغة فعل المضارع وقد مر تفسير الصيغة في صدر الكلام يعنى لا يعملان فيه لفظاً. وقد سمع من العرب الجزم بلا النافية اذا صلح ما قبلها كنى، نحو جئته كنى لا يكون له على حجة. سعد الدين.

تقول لا يَنْصُرُ لا يَنْصُرَانِ لا يَنْصُرُونَ الى اخره، وكذا: ما يَنْصُرُ ما يَنْصُرَانِ ما يَنْصُرُونَ الى اخره.

ويدخل الجازم فيحذف منه حركة الواحد، نون التثنية، والجمع المذكور، والواحدة المخاطبة، ولا يحذف نون جماعة المؤنث، فإنها ضمير، كالواو في جمع المذكور فتثبت^١ على كل حال، تقول لَمْ يَنْصُرْ لَمْ يَنْصُرَا لَمْ يَنْصُرُوا الى اخره.

ويدخل التائب^٢ فيبدل من الضمة فتحة ويسقط التونات^٣ سوى نون جماعة المؤنث، فتقول: لَنْ يَنْصُرَ لَنْ يَنْصُرَا لَنْ يَنْصُرُوا الى اخره.

ومن الجوازم لام الامر فتقول في امر الغائب^٤: لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرَا لِيَنْصُرُوا لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرَا لِيَنْصُرْنَ وكذلك لِيَضْرِبْ وَلِيَعْلَمْ وَلِيُخْرِجْ وغيرها.

ومنها لا التاهية^٥ فتقول في نهى الغائب: لَا يَنْصُرْ لَا يَنْصُرَا لَا يَنْصُرُوا لَا يَنْصُرْ لَا يَنْصُرَا لَا يَنْصُرْنَ، وفي نهى الحاضر: لَا تَنْصُرْ لَا تَنْصُرَا لَا تَنْصُرُوا الى اخره وكذا قياس ساير الأمثلة.

١. بخلاف التونات الاخر، فإنها علامات للأعراب وهذه ضمير الفاعل. سعد الدين.

٢. وهو أن، كن، وكفى، وإذن. والأصل ان والبقاى فرع عليه. سعد الدين.

٣. لأنها علامة الرفع. سعد الدين.

٤. لما ذكرنا من أنه ضمير، لعلامة الأعراب. سعد الدين.

٥. اشارة الى أنه لا يؤمر به المخاطب، لأن المخاطب له صيغة مختصة وقرء، فلتفرحوا بالتاء خطاباً وهو شاذ وجاز في المجهول نحو لتضرب انت. سعد الدين.

٦. وهى التى يطلب بها ترك الفعل واسناد التهى اليها مجاز، لأن الناهى هو المتكلم بواسطتها، وأنها عملت الجزم، لكونها نظيرة لام الأمر، من جهة أنها للطلب او نقيضها من جهة ان لام الأمر للطلب الفعل، وهى لطلب تركه، بخلاف لا النافية، اذ لا طلب فيها اصلاً. سعد الدين.

٧. وهكذا قياس ساير الأمثلة من نحو لا يضرب ولا يعلم ولا يدحرج الى غير ذلك، كما مر في المجزوم وقد جاء في المتكلم قليلاً كلام الأمر. سعد الدين.

واقا الامر بالصيغة^١، فهو امر الحاضر، وهو جار على لفظ المضارع^٢ المجزوم، فان كان مابعد حرف المضارعة متحركاً، فتسقط منه حرف المضارعة، وتأتى بصورة الباقي مجزوماً وتقول فى الأمر من: تُدْخِرُجْ، دَخِرْجْ دَخِرْجَا دَخِرْجُوا، دَخِرْجِي دَخِرْجَا دَخِرْجَنَ، وهكذا: فَرَّخْ وَقَاتِلْ وَتَكَسَّرْ وَتَبَاعَدْ وَتَدَخِّرْج الى اخره. فان كان مابعد حرف المضارعة ساكناً، فتحذف منه حرف المضارعة، وتأتى بصورة الباقي مجزوماً مزيداً فى أوله همزة^٣ وصل، مكسورة^٤ إلا ان يكون عين

١. يستى بذلك، لأن حصوله بالصيغة المخصوصة دون اللام. سعدالدين.

٢. فى حذف الحركات والتونات التى يحذف فى المضارع المجزوم وكون حركانه وسكناته، مثل حركات المضارع وسكناته، اى لا تخالف صيغة الأمر وصيغة المضارع إلا بان تحذف حرف المضارعة منه وتعطى اخره حكم المجزوم. وأما قال جار على لفظ المضارع المجزوم لثلاث يتوهم أنه ايضاً مجزوم معرب، كما هو مذهب الكوفيين؛ فإنه ليس بمجزوم، بل هو مبنى اجزى مجزى المضارع المجزوم. اما البناء، فلأنه الاصل فى الفعل وأما اعرب منه، فلمشابهة الاسم، وهذا لم يشبه الاسم فلم يعرب. وأما الكوفيون فعلى أنه مجزوم و اصل افعّل، لتفعّل، فحذفت اللام، لكثرة الاستعمال، ثم حذفت حرف المضارعة، خوف الالتباس بالمضارعة ليس بالوجه لأن اضممار الجازم ضعيف. كاضمار الجار وما ذكروه خلاف الأصل، فلا يرتكب عليه. وأما الاجراء مجزى المجزوم، فلأن الحركات والتونات علامة الأعراب، فتتافى البناء، ولهذا لم يحذف نون الجماعة المؤنث. سعدالدين.

٣. اما زيادتها فلدفع الأبتداء بالساكّن وأما تخصيصها بالزيادة دون غيرها من الحروف، فلأنها اقوى الحروف والأبتداء بالأقوى، أولى. وأما كسرها، فلأنها زيدت ساكنة عندالجمهور لما فيها من تقليل الزيادة، ثم لما احتيج الى تحريكها حركت بالكسر، كما هو الاصل. وظاهر مذهب سيبويه، أنها زيدت متحركة بالكسر، التى هى اعدل الحركات، لأننا نحتاج الى متحرك لسكون أول الكلمة، فزيادتها ساكنة ليست بوجه. وأما سميت همزة وصل لأنها للتوصل بها الى النطق بالساكّن. ويسمى الخليل، سلم اللسان لذلك؛ اى لدفع الأبتداء بالساكّن. سعدالدين.

٤. فتكون مكسورة فى جميع الأحوال، إلا فى حال ان يكون عين المضارعة منه مضموماً فتضمها، اى

المضارع منه مضموماً، فتضمُّها وتقول: **أَنْصُرْ أَنْصُرًا أَنْصُرُوا** الى اخر. وكذلك:
إِضْرِبْ إِضْرِبًا إِضْرِبُوا الى اخره. **وَأَعْلَمْ** **وَأَنْقَطِعْ** **وَأَجْتَمِعْ** **وَأَسْتَخْرِجْ**. وفتحوا همزة
أَكْرِمْ بناءً على الاصل المرفوض **فَأَنْ** اصل **تُكْرِمُ**، **تَأْكُرِمُ**.
 واعلم: أنه اذا اجتمع **تاء** ان في أول مضارع تفعل وتفاعل وتفعّل، فيجوز
 اثباتها نحو **تَتَجَنَّبُ** **وَتَتَقَاتَلُ** **وَتَتَدَخَّرُ** ويجوز حذف احديهما، كماورد في التنزيل:
«فَأَنْتَ لَهٗ تَصَدَّقِي^٢ وَنَارًا تَلْظِي^٣ وَتَنْزِلُ الْمَلَكَةُ».

تلك الهمزة لمناسبة حركة العين ولأنها لو كسرت لثقل الخروج من الكسر الى الصّمْ، ولو
 فتحت، لألتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم. سعدالدين.

١. ثم استشعر اعتراضاً بأن **أَكْرِمْ** بفتح الهمزة أمر من تكرم وما بعد حرف المضارعة ساكن وعينه
 مكسور فسم ترد في أوله همزة الوصل مكسورة فاجاب بقوله: «وفتحوا همزة اكرم بناء على الاصل
 المتروك، فإن اصل نكرم، **تَأْكُرِمُ**، لأن حروف المضارعة هي حروف لماضى مع زيادة حرف
 المضارعة، فحذفوا الهمزة لاجتماع الهمزتين في نحو **أَكْرِمْ**، ثم حملوا يكرم وتكرم ونكرم عليه وقد
 استعمل الأصل المرفوض من قال شعراً

فأنه اهل لأن ياكرمها شيخ على كرسية معتما

فلما راؤا أنه تزول علّة الحذف عند اشتقاق الأمر بحذف حرف المضارعة، ردوها لأن همزة
 الوصل انما هي عند الأضرار، فقالوا من تاكرم، اكرم كما قالوا من تدحرج، دحرج،
 فلا يكون من القسم الثاني، بل من القسم الأول وقوله «بناءً» نصب على المصدرية لفعل
 محذوف، اوفى موضع الحال او على المفعول له وهذا اولي. سعدالدين.

٢. والاصل تصدّى، اى تتعرض ولو كان ماضياً لوجب ان يقال تصدّيت لأنه خطاب.
 سعدالدين.

٣. اى تلهب والأصل تلتظى ولو كان ماضياً لوجب ان يقال تظّلت لأنه مؤنث. وتنزل الملائكة
 والأصل، تنزل واختلف في المحذوف، فذهب البصريون الى أنه هو الثانية لأن الأولى، حرف
 المضارعة وحذفها محّل. وقيل الأولى لأن الثانية لمطاوعة وحذفها محّل والوجه هو الأولى لأن
 رعاية كونه مضارعاً أولى ولأن الثقل انما يحصل عند الثانية وانما قال مضارع تفعل وتفاعل
 وتفعّل بلفظ المبني لتفاعل، للتنبيه على ان الحذف لا يجوز في المبني للمفعول اصلاً، لأنه

ومتى كان فاء افتعل ضاداً أو ضاداً أو طاءً أو ظاءً، قلبت تائه طاءً. تقول في افتعل من الصلح إضطلّح ومن الضرب إضطرّب ومن الطرد إطرّد ومن الظلم إضطلّم وكذلك جميع متصرفاته، نحو يضطّليح، فهو مضطّليح، وذاك مضطّليح إضطّليح لا يضطّليح.

ومتى كان فاء افتعل دالاً أو ذالاً أو زاءً قلبت تائه دالاً. وتقول في إفتعل من الذرة ومن الذكر ومن الزجر إذرّ وإذكر وإزجر.

وتلحق الفعل، غير الماضي والحال نونان للتأكيد^٣، خفيفة ساكنة وثقيلة مفتوحة، الآ فيها تختص به، وهو فعل الاثنین وجماعة النساء فهي مكسورة فيها ابداً، فتقول إذهبان للأثنين وإذهبنان للنسوة وتدخل الفاء بعد نون جمع المؤنث لتفصل بين التونات، ولا تدخلها الخفيفة، لأنه يلزم التقاء الساكنين على غير حده

خلاف الأصل، فلا يرتكب الآ في الأقوى وهو المبني للفاعل ولأنه من هذه الأبواب أكثر استعمالاً من المبني للمفعول فالتخفيف به أولى. سعد الدين.

١. أي تاء افتعل طاء لتعسر النطق بالتاء بعد هذه الحروف واختير الطاء لقربها من التاء مخرجاً، والحاصل عندنا يرجع الى السماع وعند العرب الى التخفيف. سعد الدين.

٢. وهو المنع والنهي والأصل اذتر، ولا يجوز فيه الآ الادغام واذكر والأصل اذنكر وفيه ثلاثة اوجه: اذ ذكر، بلا ادغام، واذكر، بالذال المعجمة بقلب المهمله اليها، واذكر، بالذال المهمله بقلب المعجمة اليها. سعد الدين.

٣. ولا تلحقان الماضي والحال لاستدعائهما الطلب، اذ الطالب انما يطلب في العادة ما هو المراد له، فكان ذلك مقتضياً للتأكيد لأن غرضه في تحصيله والطلب انما يتوجه الى المستقبل الغير الموجود وقيل لأنّ الحاصل في زمان الماضي لا يحتمل التأكيد وأما الحاصل في زمان الحال فهو، وإن كان محتملاً للتأكيد بان يخبر المتكلم بان الحاصل في الحال متصف بالمبالغة والتأكيد، لكنه لا كان موجوداً وامكن للمخاطب في الأغلب الاطلاع على ضعفه وقوته، اختص نون التأكيد بغير الموجود، فهو الأولى بالتأكيد اي الاستقبال. سعد الدين.

فَإِنَّ التَّقَاءَ السَّاكِنِينَ أَنَهَا^١ يَجُوزُ إِذَا كَانَ الْأَوَّلُ حَرْفَ مَدٍّ، وَالثَّانِي مَدْغَمًا فِيهِ نَحْوُ دَابَّةٍ وَيُحذفُ مِنَ الْفِعْلِ مَعَهَا^٢ النَّوْنُ فِي الْأَمْثَلَةِ الْخَمْسَةِ وَهِيَ: تَفْعَلَانِ وَتَفْعَلُونَ وَتَفْعَلِينَ. وَيُحذفُ^٣ وَاوٍ يَفْعَلُونَ وَتَفْعَلُونَ^٤ وَيَاءُ تَفْعَلِينَ، إِلَّا إِذَا انْفَتَحَ^٥ مَا قَبْلُهَا، نَحْوُ: لَا تَخْشَوْنَ وَلَا تَخْشَيْنَ وَلَتَبْلَوْنَ. وَأَمَّا تَرَيْنَ^٦ وَيُفْتَحُ مَعَهَا إِخْرَ الْفِعْلِ إِذَا كَانَ فِعْلُ الْوَاحِدِ، وَالْوَاحِدَةُ الْغَايِبَةُ وَيُضَمُّ إِذَا كَانَ فِعْلُ جَمَاعَةٍ

١. لما سبق من أنَّ النون في هذه الأمثلة علامة الاعراب والفعل مع نون التأكيد، بصير منناً كما ذكرنا في نون جماعة النساء. سعد الدين.

٢. أي مع التونين، النون التي في الأمثلة الخ. سعد الدين.

٣. مع حذف النون. سعد الدين.

٤. أي فعل جماعة المذكر الغائب والمخاطب، وياء تفعلين، أي فعل الواحدة المخاطبة، لأنَّ التقاء الساكنين وإن كان على حذوه، على ما ذكره المصنف، لَكِنَّهُ ثَقُلَتِ الْكَلِمَةُ وَاسْتَطَالَتْ وَكَانَتِ الضَّمَّةُ وَالْكَسْرَةُ تَدْلَانِ عَلَى الْوَائِ وَالْيَاءِ، فَحَذَفْنَا. سعد الدين.

٥. فإنَّهَا لَا يَحذفُانَ حِينَئِذٍ لِعَدَمِ مَا يَدُلُّ عَلَيْهَا، أَعْنَى الضَّمِّ وَالْكَسْرِ، بَلْ تَحْرُكُ الْوَائِ بِالضَّمِّ، وَالْيَاءِ بِالْكَسْرِ، لِدَفْعِ التَّقَاءِ السَّاكِنِينَ، نَحْوُ لَا تَخْشَوْنَ، أَصْلُهُ تَخْشَوْنَ، حَذَفَتْ ضَمَّةُ الْيَاءِ لِلثَّقَلِ، ثُمَّ الْيَاءُ لِالتَّقَاءِ السَّاكِنِينَ. وَقِيلَ تَخْشَوْنَ وَادْخُلْ لَا الْتَاهِيَةَ فَحَذَفَتْ النُّونُ، فَقِيلَ لَا تَخْشَوْ، فَلَمَّا الْحَقَّ نُونُ التَّأَكُّدِ، التَّقَى السَّاكِنَانِ: الْوَائِ وَالنُّونُ الْمَدْغَمَةُ وَلَمْ تَحذفِ الْوَائِ لِعَدَمِ مَا يَدُلُّ عَلَيْهِ، بَلْ حَرَكَتْ بِمَا يَنَاسِبُهُ وَهُوَ الضَّمَّةُ لِكُونِهِ اخْتَهُ فَقِيلَ لَا تَخْشَوْنَ وَهِيَ نَهْيُ الْمُخَاطَبِ لَجَمَاعَةِ الذَّكَورِ. سعد الدين.

٦. أَصْلُهُ تَرَايِنَ عَلَى وَزْنِ تَفْعَلِينَ، حَذَفَتْ هَمْزَتُهُ كَمَا سَيَجِيءُ، فَقِيلَ تَرَيْنَ، ثُمَّ حَذَفَتْ كَسْرَةُ الْيَاءِ، ثُمَّ الْيَاءُ لِالتَّقَاءِ السَّاكِنِينَ. وَلَكِنْ إِنْ تَقُولُ فِي الْجَمِيعِ قَلْبَتِ الْوَائِ وَالْيَاءِ، فَأَلَّا لِتَحْرِكِهَا وَانْفَتَاحِ مَا قَبْلُهَا، تَمْ حَذَفَتْ الْآلِفُ، وَهَذِهِ أَوَّلُ وَائِيَاكَ إِنْ تَظُنُّ الْحَذُوفَ وَاوٍ الضَّمِيرَ وَيَاءُهُ، كَمَا ظَنُّ صَاحِبِ الْكُوْاشِي فِي تَفْسِيرِهِ فَتَنْ مِنْ بَعْضِ الظَّنِّ، بَلِ الْحَذُوفُ لَامُ الْفِعْلِ، لِأَنَّهُ أَوَّلُ بِالْحَذَفِ مِنْ ضَمِيرِ الْفَاعِلِ وَهُوَ ظَاهِرٌ، فَقِيلَ تَرَيْنَ، فَادْخُلْ عَلَيْهِ أَمَّا وَهِيَ مِنْ حُرُوفِ الشَّرْطِ فَحَذَفَتْ النُّونُ عِلَامَةً لِلْجَزْمِ، فَالْحَقَّ نُونُ التَّأَكُّدِ وَكَسَرَ الْيَاءَ وَلَمْ يَحذفِ لَمَّا ذَكَرَ فِي لَا تَخْشَيْنَ، فَصَارَ أَمَّا تَرَيْنَ. سعد الدين.

الذکور ويكسر اذا لمكان فعل الواحدة المخاطبة فتقول في امر الغايب مؤكداً بالتون الثقيلة: **يَنْصُرْ** ^١ **يَنْصُرَانِ** **يَنْصُرُونَ** **يَنْصُرُكَ** **يَنْصُرَانِ** **يَنْصُرَانِ**، وبالحفيفة: **يَنْصُرْ** **يَنْصُرْ** **يَنْصُرْ** **يَنْصُرْ** **يَنْصُرْ**.

وفي امر الحاضر مؤكداً بالثقلية: أَنْصُرْ أَنْصُرَايَ أَنْصُرْ أَنْصُرَ أَنْصُرَايَ
أَنْصُرَانِ. وبالحقيقة: أَنْصُرْ أَنْصُرْ أَنْصُرْ أَنْصُرْ أَنْصُرْ على هذا نظائره.

وأما اسم الفاعل والمفعول: من الثلاثي المجرد فالأكثران^٢ يجيئ اسم الفاعل منه على فاعل تقول: ناصِرٌ ناصِرَانِ ناصِرُونَ ناصِرةٌ ناصِرتَانِ ناصِراتٌ ونواصِرٌ. واسم المفعول منه على مفعول، تقول: مَنصُورٌ مَنصُورَانِ مَنصُورُونَ مَنصُورةٌ مَنصُورتَانِ مَنصُوراتٌ ومناصِرٌ وتقول مَمْرُورٌ بِهِ مَمْرُورٌ بِهِمَا مَمْرُورٌ بِهِمْ مَمْرُورٌ بِهَا مَمْرُورٌ بِهِمَا مَمْرُورٌ بِهِنَّ. فشئى وتجمع وتذكر وتوث الضمير فيما يتعدى بحرف الجر لا اسم المفعول.

وفعليل، قد يجيئ بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى^٣ الرَّاحِم وبمعنى المفعول كالقتيل، بمعنى المقتول. وأما ما زاد على الثلاثة فالضابطة فيه ان تضع في مضارعه الميم المضمومة موضع حرف المضارعة، وتكسر ما قبل آخره في اسم الفاعل وتفتحه في اسم المفعول نحو: مُكْرِمٌ ومُدْحَرَجٌ ومُسْتَخْرِجٌ ومُسْتَخْرَجٌ وقد

١. بالفتح، لكونه فعل الواحد ولينصرفن بالضم، لكونه فعل جماعة الذكور، أصله لينصرون، حذف
الواو لألتقاء الساكنين. لتنصرون بالفتح أيضاً لما علم وترك البواقي لأن الحضيقة لا تدخل عليها.
سعد الدين.

٣. وانما قال فالأكثر، لأنها قد يكونان على غير فاعل ومفعول، نحو ضرب وضروب ومضارب وعليم وحذر، في اسم الفاعل ونحو قتل وحلوب في اسم المفعول وكذا الصفة اسم الفاعل عند أهل هذه الصناعة، سعد الدين.

٣. مع المبالغة. سعد الدين.

۴. وكذا قياس بواقى الامثلة، الا ماشد من نحو سهب، اى اطلب واكثر فى الكلام، فهو مشهب،

يستوى لفظ الفاعل والمفعول في بعض المواضع: كَمُحَابٍ وَمُتَحَابٍ وَمُخْتَارٍ وَمُضْطَرٍ وَمُعْتَرٍ وَمُنْصَبٍ وَمُنْصَبٍ فِيهِ وَمُنْجَابٍ وَمُنْجَابٍ عَنْهُ وَيَخْتَلِفُ فِي التَّقْدِيرِ.

فصل المُضَاعَفُ: ويقال له الاصمّ هو من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد، كَرَدَّ وَأَعَدَّ، فَإِنَّ أَصْلَهُمَا: رَدَدَ وَأَعَدَدَ وهو من الرباعي، ما كان فائه ولامه الاولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية ويقال له المطابق ايضاً نحو: زَلَزَلَ زَلْزَلَةً وزَلْزَالاً.

وإنما الحق المضاعف، بالمعتلات؛ لأنَّ حرف التضعيف يلحقه الابدال كقولهم: أَفْلَيْتُ بمعنى أَفْلَلْتُ ويلحقه الحذف كقولهم مَسْتُ وَظَلْتُ بفتح الفاء وكسرهما وَأَحَسْتُ اى مَسِسْتُ وَظَلِلْتُ وَأَخَسَسْتُ. والمضاعف يلحقه الادغام^٢ وهو ان تسكن الاول وتدرج في الثاني^٣، ويسمى الاول مدغماً والثاني مدغماً فيه،

واحصن فهو محصن، والفج فهو ملفج بفتح ماقبل الاخر في الثلاثة اسم فاعل، وكذا اعشب المكان فهو عاشب، واورس، فهو وارس، وايفع، فهو يافع ولا يقال معشب ولا مورس ولا موقع. سعدالدين.

١. وهو اسم المفعول من ضاعف. قال الخليل: التضعيف ان يزداد على الشيء مثله، فيجعل اثنين واكثر. وكذلك الأضعاف والمضاعفة. ويقال له، اى للمضاعف، الأصمّ، لتحقيق الشدة فيه، بواسطة الادغام. يقال حَجَرَ اصَمَّ، اى صلب وكان اهل الجاهلية يسمون رجلاً بشهر الله الأصمّ. سعدالدين.

٢. وهو في اللغة الأخفاء والأدحال. يقال ادغمت اللجام في فم الفرس، اى ادخلت فيه وادغمت الثوب في الوعاء. والأدغام، افعال من عبارات الكوفيتين والادغام، افتعال من عبارات البصريين. وقد ظنَّ انَّ الادغام، بالتشديد، افتعال غير متعة، وهو سهو لما قال المصنف يقال ادغمت الحرف وادغمته على افتعلته. سعدالدين.

٣. اى في الحرف الثاني نحومة، فَإِنَّ أَصْلَهُ مَدَدَ، اسكنت الذال الاولى وادرجتها في الثانية، وإنما اسكن الاول ليتصل بالثاني، اذ لو حرك لم يتصل به لحصول الفاصل وهو الحركة والثاني

وذلك واجب في نحو: مَدَّيْمُدَّ وَأَعَدَّ يَعُدُّ وَأَنْقَدَّ يَنْقُدُّ وَأَعْتَدَّ يَعْتَدُّ وَأَسَوَّدَ يَسْوَدُّ وَاسْتَعَدَّ يَسْتَعِدُّ وَاطْمَأَنَّ يَظْمَأَنَّ وَتَمَادَّ يَتَمَادُّ وكذا هذه الأفعال ^١ إذا بنيتها للمفعول نحو: مُدَّ يُمُدُّ وَأَعَدَّ يَعُدُّ وَأَنْقَدَّ يَنْقُدُّ وكذا نظائرها في نحو مَدَّ مَدَّوْا مَدًى وممتنع ^٢ في نحو: مَدَدْتُ وَمَدَدْنَا وَمَدَدَنْ إِلَى مَدَدْتَنْ وَمَدَدَنْ وَمَدَدَنْ وَأَمَدَدَنْ وَلَا تَمَدَدَنْ، وجازر إذا دخل الجازم ^٣ على فعل الواحد فإن كان مكسور العين كَيَفَّرُ، أو مفتوحه كَيَعْصُ،

-
١. لا يكون إلا متحركاً لأن الساكن كالميت، لا يظهر نفسه فكيف يظهر غيره. سعد الدين.
 ٢. التي يجب فيها الأدغام إذا بنيتها للفاعل، يجب فيها الأدغام أيضاً إذا بنيتها للمفعول، ماضياً كان أو مضارعاً. سعد الدين.
 ٣. المضاعف أو ما شاكله مَما مَرَّ. سعد الدين.
 ٣. الأَدغام ممتنع في كل فعل اتصل به الضمير البارز المرفوع المتحرك كناء الخطاب وتاء المتكلم ونونه في الماضي وتون جماعة النساء مطلقاً، ماضياً كان أو غيره، مجزئاً أو مزيد فيه، مبتأ للفاعل أو للمفعول، لأن هذه الضماير تقتضي أن يكون ما قبلها ساكناً وهو الثاني من المتجانسين، فلا يمكن الأَدغام وعبر عن جميع ذلك بقوله في نحو مَدَدْتُ. سعد الدين.
 ٤. أي كان. فيجوز عدم الأَدغام نظراً إلى أن شرط الأَدغام، تحرك الحرف الثاني وهو ساكن هنا، فلا يدغم ويقال لم يدغم. وهولغة الحجازيتين.
- قال الشاعر:

ومن يك ذا فضل فيبخل بفضله على قومه يُسْتَفْن عنه ويُذَمُّ
فإن قوله «وِينعم»، مجزوم لكونه معطوفاً على قوله يستغن وهو جواب الشرط أعني «من يك». ويجوز الأَدغام نظراً إلى أن السكون، عارض لا اعتداد به فيحرك الساكن الثاني ويدغم فيه الأول، فيقال لم يدغم بضم الدال أو الكسر أو الفتح لما سيأتي وهولغة بني تميم والأول هو الأقرب إلى القياس وفي التنزيل «ولا تمنن تستكثر» فإن قلت أن السكون في مددت ونحوه أيضاً عارض فلم لا يجوز الأَدغام؟ قلت لأن هذه الضمائر كجزء من الكلمة وسكون ما قبلها دالة على ذلك، فلوحركه، لزال ذلك الغرض ولأن الأَدغام موقوف على تحرك الثاني وهو موقوف على الأَدغام، لئلا يتوالى الحركات الأربع، فيلزم الدور. وفي هذا نظر، إذ تحرك الثاني

فتقول: لَمْ يَفِرَّ وَلَمْ يَعْصْ بكسر اللام وفتحها وَلَمْ يَفِرَّ وَلَمْ يَعْصْ بفكّ الادغام وهكذا حكم يَشْعُرُ وَيَحْمَرُّ وان كان العين منه مضموماً، فيجوز الحركات الثلاث مع الادغام، وفكّه، فتقول: لَمْ يَمُدَّ بحركات الدال وَلَمْ يَمُدَّ بفكّ الادغام.

وهكذا حكم الامر فتقول فِرَّ وَعَصِ بكسر اللام وفتحها وأفرر واغضض ومُدَّ بحركات الدال وأَمُدُّ وتقول في اسم الفاعل: مَاذُ مَاذَانِ مَاذَوْنَ مَاذَتَانِ مَاذَاتٍ وَمَوَاذُ والمفعول مَمْدُودٌ كَمَنْصُورٍ.

فصل المعتلّ: هو ما كان احد اصوله حرف علةً وهى الواو والياء والالف وتسمى حروف المد واللين. والالف حيثئذ تكون منقلبة عن واو او ياء وانواعه سبعة. الأول المعتلّ الفاء: ويقال له المثال لمائلته الصحيح في احتمال الحركات اقما الواو فتحذف من الفعل المضارع الذى يكون على يَفْعِل بكسر العين ومن مصدره الذى على فَعْلَةٍ، وتسلم في سائر تصاريفه، تقول: وَعَدَ يَعِدُ عِدَّةً وَعُوداً، فهو اَعِدَّ^١ وذلك مَوْعُودٌ^٢ وعِدٌّ^٣ لا يَعِدُ، وكذلك وَمَقَّ يَمَقُّ مَقَّةً. فاذا ازيلت كسرة ما بعدها اعبدت الواو المحذوفة، نحو: لم يُوعِدْ، وثبتت في يَفْعَلُ بالفتح كَوَجِلَ يَوْجِلُ ايجَلُ

لا يتوقف على الادغام، بل على اسكان الأول ونحو جزء الادغام، لانفسه. سعدالدين.

١. في اسم الفاعل.

٢. في اسم المفعول.

٣. في أمر المخاطب يحذف الواو. فان قلت كان عليه ذكر حذفها في الأمر، ايضاً قلت انه فرع المضارعة. وقد علمت الحذف في الأصل، فكذا في الفرع، فلا حاجة الى ذكره، او نقول ان الأمر ليست فيه واو فيحذف، لأنّ المضارع هو يَعِدُ، بلا واو، فحذفت حرف المضارعة واسكنت آخره، ف قيل عِدَّ. واما الجحد والأمر باللام والتثني والتثنية، فهي مضارع. سعدالدين.

قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها. فان انضمَّ ما قبلها^١ اعيدت الواو فتقول يازيد ايجل تلفظ بالواو وتكتب بالياء وتثبت في يفعل بضم العين: كوجه يؤجّه أوجه لا تؤجّه. وحذفت الواو. من يظا ويضع ويسع ويقع ويدع. لانها في الاصل يفعل بالكسر، ففتح العين^٢ لحروف الحلق ومن يذر لكونه بمعنى يدع واماتوا ماضى يدع ويذر وحذف الفاء دليل على انه واو.

واما الياء فتثبت على كل^٣ حال نحو: يئمن يئمن ويئسر يئسر ويئس يئس. وتقول في افعال من الياء: ائسر يئسر ايساراً فهو مؤسر تقلب الياء فيها واواً لسكونها وانضمام ما قبلها. وفي افتعل منها تقلبان تاء وتدغمان في التاء نحو: ائتع يئتع فهو متع وائسر يئسر ايساراً فهو مؤسر ويقال: ائتع ياتع فهو متع وذاك: مؤتع وائسر ياتسر فهو مؤسر وهذا مكان مؤسر فيه وحكم ود يود كحكم عس يعس وائسر ياتسر فهو مؤسر وهذا مكان مؤسر فيه وحكم ود يود كحكم عس يعس

١. اي ما قبل الياء، منطبة عن الواو، في نحو ايجل، عادت الواو لزوال علة القلب، اعني الكسرة ما قبل الواو. وتقول يازيد ايجل. تلفظ بالواو، لزوال علة القلب وهي الكسرة، بسقوط الهزة في التدرج وتكتب بالياء، لأن الأصل في كل كلمة ان يكتب بصورة لفظها، بتقدير الابتداء بها والوقف عليها والابتداء فيه بالياء ولو كتب في الكتب التعليمية بالواو، فلا بأس به لتوضيحه وتفهيجه للمستفيدين. سعد الدين.

٢. بعد حذف الواو، لحرف الحلق، فيكون الحذف من يفعل بالكسر، لكن يرد على المصنف انه قال اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو، اعيدت الواو. فان قلت كسرة العين مع حرف الحلق كثيرة في الكلام، فيم فتحت؟ قلت حاصل الكلام انه قد وقعت هذه الأفعال، محذوفة الواو، مفتوحة العين. فذكروا ذلك التأويل لئلا يلزم حرق عادتهم، والآفن اين لهم بهذا وكذا جميع العلل، فانها مناسبات تذكر بعد الوقوع والآ فعل بتقدير تسليم ذلك في يظا ويضع، يشكل في مثل يسع، فان ماضيه وسع، بكسر العين، تسليم ولم يحكم بانه في الأصل يفعل بكسر العين وهو شاذ. سعد الدين.

٣. سواء وقعت في الماضي او في المضارع، او في الأمر او غيرها وسواء ضم ما بعده او فتح او كسر لانها اخف من الواو. سعد الدين.

إذا تحرك تقول: لَمْ يَصْنُ لَمْ يَصُونُوا لَمْ تَصْنُ لَمْ تَصُونُوا لَمْ يَصْنُ إِلَى آخِرِهِ،
وكذا قياس لَمْ يَبِغْ لَمْ يَبِيعَا لَمْ يَبِيعُوا وَلَمْ يَخَفْ لَمْ يَخَافَا لَمْ يَخَافُوا وقس عليه
الامر، نحو: صُنْ صُونَا صُونُوا صُونِي صُونَا صُنْ، وبالتأكيد: صُونَنَّ صُونَانِ صُونَنَّ
صُونَانِ صُنَانِ وَيَبِغْ يَبِيعَا يَبِيعُوا يَبِيعِي يَبِيعَا يَبِغَنَّ وَيَخَفْ يَخَافَا يَخَافُوا يَخَافِي يَخَافَا
يَخَفَنَّ وبالتأكيد يَبِغَنَّ^١ وَيَخَافَنَّ.

ومزيد الثلاثي، لا يعتل منه إلا أربعة ابنية وهي: أَجَابَ يُجِيبُ إِجَابَةً^٢ و

١. كصونن، بإعادة العين، لزوال علة الحذف. وكذا تقول في الخفيفة صونن ويغن وخافن، إلى
آخِرِهِ، بلا فرق ولم يعد العين في نحو صُنْ الشيء، وبِغِ القَرَس، وخَفِ القوم، لأن الحركات،
عارضة لا اعتداد بها، فوجودها كعدمها. بخلاف الحركة في نحو صونا وصونوا وصوني وصونن
وامثالها، فإنها كالأصلية؛ لا اتصال ما بعدها بالكلمة اتصال الجذر. أما في نحو صونا، فلا نون
التأكيد، مع الضمير المستتر كالم متصل. وتحقيق هذا الكلام، أنا نشبه ضمير الفاعل المتصل
وبون التأكيد، مع المستتر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينها أصلاً، فنشبه الحركة
الواقعة قبلها بحركة أصل الكلمة، حتى صار المجموع، كلمة واحدة، ثم تستعبر أحكام الحركة
الأصلية لهذه الحركة العارضية، فتثبت معها حركة العين مثله مع الحركة الأصلية وهذا أنها
يكون إذا لم يكن الحرف التي قبل ضمير الفاعل موضوعة على السكون، كثناء التأنيت في الفعل
نحو: دَعَنْتُ، دَعْنًا، دون دعانًا، فليتنامل. فإن قلت فلم لم يعد المحذوف في نحو لا تخشون وارضون
وامثال ذلك ولم يقل لا تخشاون وارضاون مع أن ههنا أيضاً نون التأكيد، كجزء من الكلمة؟
أنها هو مع غير الضمير البارز والضمير في نحو لا تخشون وارضون، بارز وهو الواو بخلاف نحو يبعن
وخافن، والشر في ذلك: أن الأصل فيهما، أن يكون كالجذر لأنه حرف التصن به لفظاً ومعنى
فاشبهت ضمير الفاعل المتصل هذا أنها يتحقق في غير البارز، إذا فاصل بينهما، بخلاف البارز
فأنه فاصل بين الفعل والنون، فلا يتحقق الاتحاد اللفظي ولا يشبه ضمير الفاعل المتصل. هذا
ما اظن، وههنا فائدة لا بد من التنبيه عليها، وهي أن المراد بالمتصل في هذا المقام، الألف الذي
هو ضمير الاثنين، دون الواو والضمير ويانه، ولا يجب أن لا يجوز في اغزوا، اغزون، بدون إعادة
اللام، لأنه لا يعاد عند المتصل الذي هو الواو. وكذا في نحو اغزى، بالكسر، اغزن، بدون إعادة
اللام وهو ظاهر. سعد الدين.

٢. أصلها اجواباً، نقلت حركة الواو وقلبت الفاء، كما في الفعل، ثم حذف الألف لالتقاء

إِسْتَقَامَ يَسْتَقِيمُ إِسْتِقَامَةً وَإِنْقَادَ يَنْقَادُ إِنْقَاداً وَاخْتَارَ يَخْتَارُ اخْتِيَاراً وَإِذَا بَنَيْتَهَا للمفعول قلت: أُجِيبُ بِجَابٍ وَأُسْتَقِيمُ وَيُسْتَقَامُ وَأُنْقِدُ يُنْقَادُ وَأُخْتَرُ يُخْتَارُ.
والامر منها: أَجِبْ أَجِيباً أَجِيبُوا وَاسْتَقِمِ اسْتَقِيمَا وَانْقَدْ إِنْقَاداً وَاخْتَرِ اخْتَاراً
وَيَصِحُّ نَحْوُ: قَوْلٍ وَقَاوِلٍ وَتَقَوَّلٍ وَتَقَاوَلَ وَزَيَّنَ وَتَزَيَّنَ وَسَايَرَ وَتَسَايَرَ وَأَسَوَّدَ وَأَسَوَّدَ
وَابْيَضَ وَابْيَاضَ وَكَذَا سَائِرُ تَصَارِيفِهَا.

واسم الفاعل، من الثلاثي المجرد يعتلّ بالهمزة كصائين وبائع ومن المزيد فيه
يعتلّ بما اعتلّ به المضارع: كمْجِبٍ وَمُسْتَقِيمٍ وَمُنْقَادٍ وَمُخْتَارٍ.
واسم المفعول، من الثلاثي المجرد يعتلّ بالنقل والحذف كمَصُونٍ وَمَبِيعٍ
والمحذوف واو المفعول عند سيبويه وعين الفعل عند أبي الحسن الاخفش وبنو تميم
يشبّون الباء، فيقولون مَبِيعٌ ومن المزيد فيه يعتلّ بالنقل والقلب ان اعتلّ فعله
كَمْجَابٍ وَمُسْتَقَامٍ وَمُنْقَادٍ وَمُخْتَارٍ.

الساكين، فعوضت عنها، تاء في الآخر وقد يحذف نحو قوله تعالى: «أَقَامَ الصَّلَاةَ» والمحذوف،
الف افعال لاعين الفعل عند الخليل وسيبويه، والوزن افعلة وعين الفعل عند الاخفش، والوزن
افاله ولكل مناسبات. سعد الدين.

١. لأنها زائدة والزائد بالحذف اولى. والأصل مصوون ومَبِيعٌ، نقلت حركة العين الى ما قبلها،
فحذفت واوالمفعول لالتقاء الساكنين، ثم كسر ما قبل الباء في مبيع، لئلا ينقلب واواً، فيلتبس
بالواو، فصوص مقفل، ومبيع مفعيل، والمحذوف عين الفعل عند أبي الحسن الاخفش، لأن
العين كثيراً ما يعرض له الحذف في غير هذا الموضع. فحذفه اولى. فاصل مبيع، مبيع، نقلت
ضمة الباء الى ما قبلها وحذفت الباء، ثم قلبت الضمة، كسرة، ليقلب الواو، باء، لئلا يلتبس
بالواو ومذهب سيبويه اولى، لأن التقاء الساكنين انما يحصل عند الثاني، فحذفه اولى ولأن
قلب الفتحة الى الكسرة خلاف قياسهم، ولا علة له ولو قيل العلة دفع الالتباس عنه، ايضاً
فان قيل الواو علامة، والعلامة لا تحذف، قلنا لانسلم انها علامة، بل هي من اشباع الضمة
لرفضهم مفعلاً في كلامهم الا مكرماً ومعوناً والعلامة انما هي الميم التي يدل على ذلك كونها
علامة للمفعول في المزيد فيه من غير واو. سعد الدين.

الثالث المعتلّ اللام: ويقال له الناقص وذوالأربعة لكون ما ضيه على أربعة أحرف إذا اخبرت عن نفسك نحو: غَزَوْتُ وَرَمَيْتُ فَالْجَرْدُ تَقْلِبُ فِيهِ الْوَاوُ وَالْيَاءُ الْفَا إِذَا تَحَرَّكْنَا وَانْفَتَحَ مَا قَبْلَهُمَا، كغزى ورمى وعصاً ورحى وكذلك الفعل الزَّيْدُ عَلَى الثَّلَاثَةِ كَأَعْطَى وَاشْتَرَى وَاسْتَقْصَى وكذلك اسم الفعول كَالْمُعْطَى وَالْمُشْتَرَى وَالْمُسْتَقْصَى وكذلك إذا لم يسم فاعله من المضارع^١ كقولك يُعْطَى وَيُعْزَى وَيُرْمَى وَأَمَّا الْمَاضِي فَتَحْذِفُ اللَّامَ مِنْهُ فِي مِثَالِ فَعَلُوا^٢ مُطْلَقاً وَفِي مِثَالِ فَعَلْتُ^٣ وَفَعَلْنَا إِذَا انْفَتَحَ مَا قَبْلَهُمَا وَتَثَبْتُ فِي غَيْرِهَا فَتَقُولُ: غَرَا غَرَوْا غَرَزْتُ غَرَزْنَا غَزَوْنَ إِلَى آخِرِهِ: وَرَمَى رَمَيَا رَمَوْا إِلَى آخِرِهِ. وَرَضِيَ^٥ رَضِيَا رَضُوا إِلَى آخِرِهِ.

١. مجردا كان او مزيداً فيه ، لأن ما قبل لامه مفتوح البتة كقولك: يُعطى ويفزى، والأصل يُعطو ويفزو، قلبت الواو، ياءً. و يُزْمى ، اصله يُزْمَى ، قلبت الياء من الجميع، الفاء وكذلك يكتب بصورة الياء. سعدالدين.
٢. اى اذا اتصل به واو ضمير جماعة الذكور، سواء كان ما قبل اللام مفتوحاً او مضموماً او مكسوراً، واواً كان اللام، او ياء، مجرداً كان الفعل او مزيد فيه. سعدالدين.
٣. اى اذا اتصلت بالماضى، تاء التأنيث. سعدالدين.
٤. اى ما قبل اللام كَغَزَتْ، غَزَتْ، رَمَتْ، رَمَتْ، أَعْطَتْ، أَعْطَتْ، اشترت واشترتا واستقصت واستقصتا، والأصل غَزَوَتْ، غَزَوَتْ، رَمَيْتَ، رَمَيْتَ الخ. قلبت الواو والياء، الفاء لتحركهما وانفتاح ما قبلهما، ثم حذف الألف، لالتقاء الساكنين وهو فى فعل الاثنين تقديرى لأن التاء ساكنة تقديرأ، لأن المتحركة من خواص الاسم فعرضت الحركة ههنا لأجل الف الشنية، فلا عبرة بحركته ومنهم من لا يلمح هذا ويقول غزاتا ورماتا وليس بالوجه. وقوله: «وثبتت» اى اللام فى غيرها اى فى غير مثال فعلوا مطلقاً. وفى مثال فعلت وفعلنا مفتوحى ما قبل اللام وهو ما لا يكون على هذه الأمثلة او يكون على فعلت وفعلنا، لكن لا يكون مفتوح ما قبل الآخر نحو رضيت، رضيتا، وسرورت وسرورتا لعدم موجب الحذف. سعدالدين.
٥. وهو سواء كان واو باً، او يائياً، فان لامه، ياء. لأن الواو تقلب ياء لتطرقها وانكسار ما قبلها، كرضى، اصله رضو بدليل رضوان. وبهذا صرح فى الصحاح واليائى كخشى ولذا لم يذكر المصنف، الا مثلاً واحداً. سعدالدين.

وَتَقَعْلُنْ وَتَقُولُ: يَرْمِي يَرْمِيَانِ يَرْمُونُ تَرْمِي تَرْمِيَانِ يَرْمِينَ تَرْمِي تَرْمِيَانِ تَرْمُونَ تَرْمِينَ
تَرْمِيَانِ تَرْمِينَ أَرْمِي وَاصِلُ يَرْمُونُ يَرْمِيُونَ فَفَعِلٌ بِهِ مَا فَعَلَ بَرَضُوا وَهَكَذَا حَكَمَ
مَا كَانَ قَبْلَ لَامِهِ مَكْسُورًا: كَيَهْدِي وَيُنَاجِي وَيَتَرَجَّى وَيَتَبَرَّى وَيَسْتَدْعِي وَيَرْغُو
وَيَعْرِوْرِي وَتَقُولُ: يَرْضَى يَرْضِيَانِ يَرْضُونَ تَرْضَى تَرْضِيَانِ يَرْضِينَ تَرْضَى تَرْضِيَانِ
تَرْضُونَ تَرْضِينَ تَرْضِيَانِ تَرْضِينَ أَرْضَى تَرْضِيَانِ تَرْضِينَ تَرْضِيَانِ تَرْضُونَ تَرْضِينَ

وهكذا اقياس كل ما كان قبل لامه مفتوحاً نحو يَتَمَطَّى وَيَتَضَابِي وَيَقَلُّسِي.
ولفظ الواحدة المؤنث في الخطاب كلفظ الجمع في بابي يرمى ويرضى والتقدير
مختلف فوزن الواحدة تَفْعِيْلٌ وَتَفْعِيْلٌ و وزن الجمع تَفْعِيْلٌ وَتَفْعِيْلٌ.

والأمر منها^٢، أَغْرَ أَغْرُوا أَغْرُوا أَغْرَى أَغْرَوْا أَغْرَوْنَ وإِرمِ إِرْمُوا إِرْمِي إِرْمِيَا
إِرْمِيَّ وإِرْضَ إِرْضِيَا إِرْضُوا إِرْضِي إِرْضِيَا إِرْضِيْنَ وإذا أَدَخَلْتُ عَلَيْهَا نون التأكيد
أعيدت اللام المحذوفة فتقول: أَغْرَوْنَ^٣ أَغْرُوا إِبَّ وإِرْمِيَّ وإِرْضِيَّ واسم الفاعل منها:

١. وهو افعل مثل اعشوشب، اعروريت العرض، اى ركبته عرباناً والأصل اعرورو ويعرورو، و قلبت الواو ياء واصل يعرورون، يعرورون واصل يعرورين، يعرورين، اعلل اعلل ترميون وترمين وذلك بعد قلب الواو، ياء. سعدالدين.

٢. اى من هذه الثلاثة المذكورة وهى يغزو ويرمى ويرضى - سعدالذين.

٣. بإعادة الواو، وإرمين بإعادة الياء، وأرضين بإعادة الألف، وذهبا إلى الأصل وهو الياء، وضرورة لتحرّكها وذلك لأنّ هذه الحروف أعني الياء والواو والألف في الامثلة الثلاثة بمنزلة الحركة في الصحيح، واثبت تعيد الحركة ثمة فكذا هيئنا تعيد اللام ولا يعاد في فصل جماعة الذكور والواحدة المخاطبة، أمّا من إرض فلاّن التقاء الساكنين لم يرتفع حقيقة لعروض حركة الواو والياء الضميرين، وأمّا من أغز وارم، فلاّن سبب الخلاف بالتاء، أعني التقاء الساكنين لو أعيدت اللام ولغة طوى على ما حكى عنهم الفراء، حذف الياء، الذي هو لام الفعل في الواحد المذكور بعد الكسر والفتح نحو: والله ليرمق وارمق يازيد وأرضن وليخشين زيد ويازيد أخشن.
سعد الدين.

غَارِ غَارِيَانِ غَارُونَ غَارِيَّةٌ غَارِيَتَانِ غَارِيَاتٌ وَغَوَارٌ وَكَذَلِكَ رَامٌ وَرَاضٍ وَاصِلٌ
غَارٌ غَارٌ وَقَلْبَتِ الْوَإِيَاءَ لِنَظَرِهَا^١ وَانْكَسَارَ مَا قَبْلَهَا كَمَا قُلِبَتْ فِي غَزِيٍّ ثُمَّ قَالُوا
غَارِيَّةٌ لِأَنَّ الْمُؤَنَّثَ فَرَعَ الْمَذْكَرَ وَالنَّثَاءَ ظَارِيَّةٌ.

وتقول في المفعول^٢، من الواوى مَغْرُوٌّ^٣ وَمَنْ الْيَائِي مَرْمِيٌّ تَقْلِبِ الْوَإِيَاءَ
وَيَكْسِرُ مَا قَبْلَهَا لِأَنَّ الْوَإِيَاءَ إِذَا اجْتَمَعَتَا فِي كَلِمَةٍ وَاحِدَةٍ، وَالْأَوَّلَى مِنْهَا^٤
سَاكِنَةٌ تَقْلِبِ الْوَإِيَاءَ وَادْغَمْتَ^٥ الْيَاءَ فِي الْيَاءِ، وَتَقُولُ فِي فِعْلٍ مِنَ الْوَإِيَاءِ عَدُوٌّ^٦
وَمَنْ الْيَائِي بَغِيٌّ^٧ وَفِي فِعْلٍ مِنَ الْوَإِيَاءِ صَبِيٌّ وَمَنْ الْيَائِي شَرِيٌّ وَالْمَزِيدُ فِيهِ تَقْلِبِ
وَأُوهُ يَاءٌ لِأَنَّ كُلَّ وَآوٍ وَقَعَتْ رَابِعَةٌ فَصَاعِدًا وَلَمْ يَكُنْ مَا قَبْلَهَا مَضْمُومًا تَقْلِبِ يَاءً

١. وذلك قياس مستمر وكذا راض، اصله راضو، جعل راضئ، واصل رام، رامى، فحذفت ضمة
الياء، من الجميع استغناءً، فاجتمع ساكنان الياء والتنوين، فحذف الياء، لالتقاء الساكنين
دون التنوين، لأنها حرف علة والتنوين حرف صحيح، فحذفها أولى، فإن زالت التنوين،
اعيدت الياء، نحو الغازى والرامى والراضى وأنا لم يذكر المصنف هذا الأعلال، لأنه قد تقدم
في كلامه مثله، اعني حذف الضمة ثم اللام بخلاف قلب الواو، المتطرفة المكسورة ما قبلها ياء.
سعدالدين.

٢. أى فى اسم المفعول من الثلاثى المجرد. سعدالدين.

٣. اصله مغزو وادغمت. سعدالدين.

٤. أى ما قبل الياء، يعنى أن اصله مرموى، قلبت الواو ياءً، وادغمت الياء فى الياء، وكسرت
ما قبل الياء لتسلم الياء. سعدالدين.

٥. سواء كانت واو أو ياء. سعدالدين.

٦. وذلك قياس مطرد طلباً للخفة واشترط سكون الأولى، لتدغم واختير الياء لخفتها. سعدالدين.

٧. والاصل عدوو. سعدالدين.

٨. واصله بغوى، اجتمعت الواو والياء وسبقت احديهما بالسكون قلبت الواو ياءً وادغمت.
سعدالدين.

فتقول: أَغْطَى يُغْطِي وَاعْتَدَى^١ يَعْتَدِي وَاسْتَرَشَى^٢ يَسْتَرِشِي وتقول مع الضمير: أَغْطَيْتُ وَاعْتَدَيْتُ وَاسْتَرَشَيْتُ وكذلك تَغَارَيْنَا وَتَرَاجَيْنَا.

الرابعُ الْمُعْتَلَّ الْعَيْنِ وَاللَام: ويقال له اللفيف المقرون، فتقول شَوَى يَشْوِي شَيْئاً مثل: رَمَى يَرْمِي رَمْيًّا وَقَوَى يَقْوِي قُوَّةً وَرَوَى يَرْوِي رَيًّا مثل رَضَى يَرْضَى رَضِيًّا فهو رِيَاءٌ وامرأة رِيِيٌّ مثل: عَطَشْتُ وَعَطَّشْتُ وَأَزَوَى كَأَغْطَى وَحَيَّى كَرَضَى وَحَيَّ يَحْيِي حَيوةً^٣ فهو حَيٌّ وَحَيًّا وَحَيًّا فَهُمَا حَيَّانٍ وَحَيُّوا وَحَيُّوا فَهْمَ أَحْيَاءٍ وَيَجُوزُ حَيُّوا بالتخفيف^٤ كَرَضُوا والامر: إِحْيِ كَارِضٍ وَأَحْيِي يُحْيِي كَأَغْطَى يُغْطِي وَحَايَا يُحَايِي مُحَايَةً وَاسْتَحْيَا يَسْتَحْيِي اسْتَحْيَاءً ومنهم من يقول اسْتَحْيِ يَسْتَحْيِي اسْتِحْيَاءً وذلك^٥ لكثرة الاستعمال كما قالوا لَا أَدْرِي لَا أَدْرِي.

الخامسُ الْمُعْتَلَّ الْفَاءِ وَاللَام: ويقال له اللفيف المفروق فتقول وَقَى كَرَمِي يَقِي يَقِيَانٍ يَقُونَ إلى اخره.

والامر منه، في فيصير على حرف واحد ويلزمه الهاء في الوقف نحوقة وتقول في

١. والاصل اعتدو، يعتدو، واسترشو، يسترشو ومثل ثلثة لأنها اما اربعة او خامسة او سادسة. سعدالدين.

٢. في المصدر بقلب الياء الفا وتكتب بصورة الزر على لغة من يميل الالف الى الواو. سعدالدين.

٣. ويجوز حتى بالأدغام لأجتماع التلين وهذا هو الكثير الشائع. قال الله تعالى وَيَحْيِي من حَيٍّ عن بيئته ويجوز في الحاء، الفتح على الأصل والكسر بنقل حركة الياء اليه. سعدالدين.

٤. اي الحذف لكثرة الاستعمال كما قالوا لَا أَدْرِي لَا أَدْرِي وحذفت الياء، لكثرة استعمالهم هذه الكلمة. على سبيل الاغتيال مثله لَا أَدْرِي، اصله لَا أَدْرِي وحذفت الياء، لكثرة استعمالهم هذه الكلمة. كذا حكاه الخليل وسيبويه ونظيره حذف النون من يكون حال الجزم نحو: لم يك ولم تك ولم أك ولم تك، وهذا كثير في الكلام. قال سيبويه في استنحي، حذفت الياء لالتقاء الساكنين، لأن الياء الأولى تقلبه الفاء، لتحركها وانفتاح ما قبلها وأنها فعلوا ذلك، حيث كثرت كلامهم. سعدالدين.

التأكيد قَيْنَ قِيَانٍ قُنْ ١ قَيْنَ قِيَانٍ قَيْنَانٍ وبالحقيقة قَيْنَ قُنْ قَيْنَ وتقول في وَجِي
ويُوجِي ٢ كَرَضِي يَرْضِي اِيَجْ كَارَضَ.
السادس المعتلّ الفاء والعين ٣: كَيْتَيْن في اسم مكان ويوم وويل ولا يبنى منه فعل.
السابع المعتلّ الفاء والعين واللام ٤: وذلك واؤوياء لاسمى الحرفين.

فصل: حكم المهموز في تصاريّف فعله كحكم الصحيح لان الهمزة حرف صحيح
لكتّها قد تخفّف اذا وقعت غير اوّل لأنّها حرف شديد من اقصى الحلق فتقول:

١. بضمّ القاف في فعل جماعة الذكور وحذفت الواو لالتقاء الساكنين لدلالة الضمة عليها وقنّ
بكسر القاف في فعل الواحدة وحذفت الياء لالتقاء الساكنين ودلالة الكسرة عليها.
سعد الدين.

٢. اِيَجْ، اِيَجِيًا، اِيُجُوا، اِيُجِي، اِيَجِيًا، اِيَجِيَن، وبالتأكيد اِيَجِيَن الخ. وذكر ذلك لفائدة وهي انّ
الواو تقلّب ياء لسكونها وانكسار ما قبلها. فانّ الأصل أُوَجْ ويقال وَجِيّ الفرس اذا وجد في
حافره وجع. سعد الدين.

٣. وهو ما يكون فائه وعينه حرفي علة والقسمة تقتضي ان يكون اربعة اقسام ولم يجبي ما يكون
الفاء والعين منه واَوْ يُن لكونه في غاية الثقل، فبقى ثلثة اقسام، اشار الى امتنعه بقوله كَيْتَيْن في
اسم مكان ويوم وويل وهو واد في جهنّم وويل ايضاً كلمة عذاب. سعد الدين.

٤. وهو ما يكون فائه وعينه ولامه حرف المelle والقسمة تقتضي ان يكون تسعة اقسام ولم يجبي في
الكلام من هذا النوع الا مثالان وذلك وارد بانّه لا يسمّى الحرفين وهما «و» و «ي» فانّ
الهمزة والياء والجيم الى الآخر اسماء ومسمياتها «ا»، «ب»، «ج» الى الآخر، كالرجل
والفرس قال الخليل لاصحابه كيف تنطقون بالجيم من جعفر؟ فقالوا: جيم. قال: انما نطقتم
بالاسم، فلم تنطقوا بالمسئول عنه وهو المسمّى. والجواب عنه «ج» لأنّه المسمّى وتركيب الياء
من الياءات بالانفاق ويجعلون لاهمزة تخفيفاً وقال الاخفش: الف الواو منقلبة من الواو
وقيل من الياء والاولى اقرب، لانّ الواوى اكثر من اليائي، فالحمل على الاكثر اولى، قلبت
العين منها الفاء، دون اللام، كراهية اجتماع حرفي علة متحركتين في الاول. سعد الدين.

أَمَلُ يَأْمَلُ كَتَصَرَّ^١ يَنْصُرُ أومل بقلب الهمزة^٢ وأو^٣ لِأَنَّ الهمزتين إذا التقتا^٤ في كلمة واحدة^٥، ثانيها ساكنة وجب قلبها^٦ بحركة ما قبلها، كَأَمَلٍ وَأُمِّنَ^٧ وإيماناً فان كانت الأولى همزة وصل تعود الثانية عند الوصل إذا انفتح ما قبلها وحذفوا الهمزة في خُذْ وَكُلْ وَثُرْ على غير القياس لكثرة الاستعمال وقد يجيئ أوْثُرٌ على الأصل عند الوصل كقوله تعالى وَ أَمُرُّ^٨ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ. وَازَرُّ^٩ يَازَرُّ وَهَآءُ يَهْنَأُ كَضَرَبَ يَقْضِرُ ايزرُ^{١٠} وَأَذْبُ يَأْذُبُ كَكَرُمٌ يَكْرُمُ أَوْذُبُ^{١١} وَسَلَّ يَسْلُلُ كَمَتَعَ يَمْتَعُ اسْئَلْ ويجوز سَال يَسَالُ سَلَّ وَابُ^{١٢} يَتُوبُ أَبُ وَسَاءَ يَسُوءُ سُوءُ كَصَانَ يَصُونُ صُنْ

١. في سائر التصارييف. سعدالدين.
٢. التي هي فاء الفعل واواً لأنَّ الأصل ءأمل، بهزتين: الاولى للوصل والثانية الفاء فقلبت الثانية واواً لسكونها وكون ما قبلها همزة مضمومة، سعدالدين.
٣. حالكونها. سعدالدين.
٤. جملة ثانية وجاز خلوها عن الواو لكونها عقب حال غير جملة كقوله: والله يبيئك لنا سالماً، يرادك تهجيل وتعظيم. سعدالدين.
٥. اى قلب الثانية الساكنة بحس حركه ما قبلها، اى بحركة الهمزة الّتي قبلها طلباً للحمّة، اذ لا يحفى ثقل ذلك. سعدالدين.
٦. مجهول، اصله ءامن، بهزتين. سعدالدين.
٧. اصله ءامر، حذف همزة الوصل واعيدت الثانية، فقيل وَامْرُ، وهذا افصح من مُرْ لزوال النقل بحذف همزة الوصل وجاء في الحديث قُمْ برأس التمثال، ومُر بالستر، ومُر برأس الكلب. سعدالدين.
٨. اى عاون. سعدالدين.
٩. اصله اُثِر، قلبت الثانية ياء. سعدالدين.
١٠. والاصل ءأذُب، قلبت الثانية واواً. سعدالدين.
١١. ذكره وان لم يكن فيه تغيير تفرعاً له على تسئل، كتفريعه سل على تسئل. سعدالدين.
١٢. اى رجع. سعدالدين.

وَجَاءَ يَحْيَىٰ جِي١. كَمَا ١ يَكِيلُ كِيلٌ فَهُوَ سَاءٌ وَجَاءَ وَأَسَا٢ يَأْسُو كَدْعًا يَدْعُو وَآتَىٰ
يَأْتَى كَرَمَى يَرْمَى آيَتٍ وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ بِتَ تَشْبِيهَا لَهُ بِخُذْ وَوَايَ٣ يَأَى كَوَفَى يَقَى
وَأَوَى يَأْوَى آيَا كَشَوَى يَشْوَى شَيْئًا أَيُو٤ كَاشِرٍ وَنَأَى يَتَنَأَى كَرَعَى يَرْعَى وَكَذَا
قِيَاسَ رَأَى يَرَأَى لَكِنَّ الْعَرَبَ قَدْ اجْتَمَعَتْ عَلَى حَذْفِ الْهَمْزَةِ مِنْ مُضَارَعِهِ فَقَالُوا:
يَرَى٥ يَرِيَانٍ يَرَوْنَ تَرَى تَرِيَانٍ يَرِيَنَ (النج) وَاتَّفَقَ فِي الْخُطَابِ الْمُؤَنَّثُ لَفْظُ٦ الْوَاحِدَةِ
وَالْجَمْعِ لَكِنْ وَزْنَ الْوَاحِدَةِ تَقِيَنَ٧ وَالْجَمْعِ تَقْلَنَ٨ فَإِذَا امْرَأَتٌ٩ مِنْهُ قُلْتَ عَلَى الْأَصْلِ
إِرَاءَ كَرِيْعٍ وَعَلَى الْحَذْفِ رَوَى يَلْزِمُهُ الْهَاءُ فِي الْوَقْفِ نَحْوُ: رَاءَ رِيَارَوْا رَأَى رِيَا رِيَنَ

١. يقال: كال الزند، اذ لم يخرج ناره. سعد الدين.

٢. اى ذروى. سعد الدين.

٣. اى وعد. سعد الدين.

٤. اصله رائت، قلبت الثانية ياء، كما بيان ولذا ذكره. سعد الدين.

٥. والاصل يري، نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها، فقليل يرى وهذا حذف يستلزم تخفيفاً لأنه كثر استعمال ذلك، لا يقال يَرَأَى أصلاً، إلا في ضرورة الشعر، كقوله:

أَلَمْ تَرْمَالاً قَيْسُ وَالذَّهْرُ اغْضُرُ وَمَنْ يُثْمَلُ الْقَيْشُ يَرَأَى وَيُسْمَعُ
سعد الدين.

٦. لأنك تقول ترين يا امرئة وترين يانسوة. سعد الدين.

٧. بحذف العين واللام، لأن أصله ترئين، كترضيين، حذفت الهمزة ثم قلبت الياء، الفا وحذفت الألف فبقى ترين. سعد الدين.

٨. اى اذا بنيت الأمر من ترى نقلت على الأصل إراء، لأنه من ترى، فنقلت على الأصل إراء لأنه من ترى حذفت حرف المضارعة ولام الفعل وأتى بهمزة الوصل، مكسورة فقلل إراء وتصريفه كتصريف إرض وفي عبارته من خازنه لأن الجزاء إذا كان ماضياً يغير قد لم يجوز دخول الفاء فيه، فحقها ان يقول اذا امرت منه قلت كما في بعض النسخ وكان هذا سهو من الكاتب فحينئذ لابد من تقرير قد يصح. وقلت على تقدير الحذف من ترى بحذف حرف المضارعة واللام والوزن «ر» ويلزمه الهاء في الوقف كما ذكره في قه فتقول رء، رياء، رواء، اصله رَيُوا. سعد الدين.

٩. فقلت.

وبالتأكيد: رَيْنَ رَيَانٍ رَوْنَ رَيْنَ رَيْنَانٍ فهوراء رَائِيَانِ رَاوْنَ كَرَاعٍ رَاعِيَانِ
 رَاعُوْنَ وذاك مَرْتِي كَمَرَعِي وبناء افعل منه مخالف لاختواته ايضاً فتقول: ارى
 يرى إراءاً وإراءة وإراءة فهو مَرِي وذاك مَرِي مَرِيَانِ مَرَوْنَ مُرَاةً مُرَاتَانِ مُرَيَاتٍ ٢.
 والامر منه: ارَ ارِيَا ارُوا ارى ارِيَا ارَيْنَ وبالتأكيد: ارَيْنَ ارِيَانِ ارُنَّ ارُنَّ
 ارِيَانِ ارِينَانِ وفي التهي لا يُر لا يُرِيَا لا يُرُوا (الخ) وبالتأكيد: لا يُرَيْنَ لا يُرِيَانِ
 لا يُرَيْنَ لا تُرَيْنَ لا تُرِيَانِ لا يُرِينَانِ وتقول في افتعل من مهموز الفاء ايتال ٣ كاختار
 وايتلى كافتضى.

فصل: في بناء اسمى الزمان والمكان ٤ وهو من يَفْعِلُ بكسر العين على مَفْعِل
 مكسور العين ٥ كالجلس والمبيت ومن يَفْعَلُ بفتح العين وضمها على مَفْعَل مفتوح
 العين، كالمذهب ٦ والمقتل ٧ والمشرق والمقام وشذ المسجد والمشرق والمغرب

١. كثيراً شايعاً. سعد الدين.

٢. بفتح الراء، اصله مرابات، سعد الدين.

٣. اى اصلح، كاختار وايتلى، اى قصر، كافتضى والاصل ايتال وايتلى، قلبت الثانية ياء، كما
 في ايمان. سعد الدين.

٤. وهو اسم وضع لزمان او مكان باعتبار وقوع الفعل فيه مطلقاً من غير تقييد وهو من الألفاظ
 المشتركة مثلاً المجلس يصلح لمكان الجلوس وزمانه، فتقول بناء الخ. سعد الدين.

٥. للتوافق كالجلس في السالم والمبيت في غير السالم، اصله مبيت نقلت كسرة الياء الى ما قبله.
 سعد الدين.

٦. من يذهب بالفتح. سعد الدين.

٧. من يقتل بالضم والشرب من يشرب بالفتح، لكن من باب علم يعلم والمقام من يقوم اجوف،
 اعن اعلان اقام ولما كان ههنا مظنة اعتراض باننا نجد اساء من يفعل بالفتح والضم على
 مفعل بالكسر، اشار الى جوابه بقوله: وشذ المسجد. سعد الدين.

والمَطْلَع والمَجْرَر والمَرْفُق والمَسْكِن والمَنْيَك^١ والمَنْبِت والمَسْقَط^٢ وحكى
الفتح في بعضها وأجيز الفتح فيها كلها هذا اذا كان الفعل صحيح الفاء واللام، و
اما في غيره فن المَعْتَل الفاء مكسور ابدأ كالمَوْعِد والمَوْضِع ومن المَعْتَل اللام
مفتوح ابدأ كالمَرْمَى والمَاوَى^٣، وقد تدخل على بعضها ثاء التانيث: كالمَطْطَةُ
والمَقْبَرَةُ والمَشْرِقَةُ وشَدَّ المَقْبَرَةُ والمَشْرِقَةُ بالضَمِّ ومما زاد على الثلاثة^٤ كاسم
المفعول كالمُدْخَل والمُقَام واذا كثر الشئ^٥ في المكان قيل فيه مَفْعَلَةٌ من الثلاثي
المجرد فيقال: اَرْضٌ مَسْبِغَةٌ^٦ وَمَأْسَدَةٌ^٧ وَمَذْبَنَةٌ^٨ وَمَبْطَخَةٌ وَمَقْتَاةٌ.

واقا اسم الآلة: فهو ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول الاثر اليه^٩ فيجئ على

١. مكان العبادة. سعدالدين.

٢. مكان السنفط ومنه مسقط الرأس. سعدالدين.

٣. مثل مثالين تنبيه على ان الحكم واحد فيما عينه ايضاً حرف عنة وفيها ليس كذلك وروى ماوى
الأيل وماقى العين بالكسر فيها ولي هيئنا نظره لأنهم يقولون معتل الفاء يكسر ابدأ ومعتل
اللام يفتح ابدأ، فلم يعلم ان الفاء واللام حكمه كيف انفتح، ام انكسر وكثيراً ما ترددت في
ذلك حتى وجدت في تصارييف بعض المتأخرين انه مفتوح العين، كالناقص نحو موقى بفتح
الفاء وفي كلام صاحب المنهاج ايضاً ايماء الى ذلك سعدالدين.

٤. اما للمبالغة اولارادة البقعة وذلك مقصور على السماء. سعدالدين.

٥. ولما كان هيئنا موضع بحث يناسب اسم المكان اشارة بقوله: و اذا كثر الخ. سعدالدين.

٦. كثيرة السبع.

٧. كثيره الأسد.

٨. كثيرة الذئب.

٩. الى المفعول مثلاً المحت، يعالج به النجار الخشب. قوله: «فهو راجع الى الآلة وان كد
موسى لأن مايعالج به عبارة عنها وهو مذكر، فيجوز ان يقال الآلة هي ما وهو ما ولا يجوز ان
يكون راجعاً الى اسم الآلة لأن التعريف أنها يصدق على الآلة لا على اسمها الا على تقدير
مضاف. اى اسم الآلة اسم مايعالج به وليس بصحيح، لأنه يدخل القدم وامثاله وليست
باسم الآلة في الاصطلاح وقد عزم من تعريف الآلة، انما يكون للافعال العلاجية ولا يكون

مِخْلَبٌ وَمِكَسَحَةٌ وَمِفْتَاحٌ وَمُضْفَاةٌ وَقَالُوا مُرْقَاةٌ عَلَى هَذَا وَمَنْ فَتَحَ الْمِيمَ ارَادَ بِهِ الْمَكَانَ^١ وَشَدَّ مُذْهَنُ^٢ وَ مُسْعَطٌ وَمُدَقٌ وَمُثْلُ^٣ وَمُكْحَلَةٌ وَمُخْرَضَةٌ؛ مضمومة الميم والعين وجاء مِدَقٌ ومِدَقَّةٌ على القياس.

تنبيه^٥: المرة من مصدر الثلاثي المجرد على فَعْلَةٍ بالفتح تقول: ضَرَبْتُ ضَرْبَةً وَقُمْتُ قَوْمَةً ومما زاد بزيادة الهاء^٦ كَالْإِغْطَاةِ وَالْإِنْطِلَاقَةِ إِلَّا مَا فِيهِ تَاءُ التَّانِيثِ مِنْهُمَا فالوصف بالواحدة كقولك: رَحِمْتُهُ رَحْمَةً وَاحِدَةً وَدَخَرَجْتُهُ دَخْرَجَةً وَاحِدَةً.

والفِعْلَةُ بالكسر^٧ لنوع من الفعل تقول هو حَسَنُ^٨ الطَّعْمَةِ وَالْجِلْسَةِ.

للافعال اللازمة اذ مفعول بها. سعدالدين.

١. جواب انا اسم الآلة انا على مثال مخلب اى على مفعول. سعدالدين.

٢. للاناء الذى جعل فيه الذهن ومسقط الذى جعل اليه السقوط ومدق لما يدق به و مكحلة للاناء الذى يجعل فيه الكحل. سعدالدين.

٣. لما ينخل به. سعدالدين.

٤. للذى اجعل فيه الاشياء. سعدالدين.

٥. اى هذا تنبيه على كيفية بناء المرة وهى المصدر الذى قصد به الى الواحد من مرات الفعل باعتبار حقيقة الفعل لا باعتبار خصوصية نوع المرة وقوله على فعلة اى بالفتح. تقول ضربت ضربة فى السالم وقت قومة فى غير السالم، اى ضرباً واحداً وقياماً واحداً. سعدالدين.

٦. هى تاء التانيث الموقوف عليها هاء فى آخر المصدر. سعدالدين.

٧. اى بكسر الفاء للنوع من الفعل. سعدالدين.

٨. اى حسن النوع من الطعام والجلوس. قال المصنف فى شرح الهادى: المراد بالتنوع الحالة التى عليها الفاعل. تقول هو حسن الركبة اذا كان ركوبه حسناً، يعنى ان ذلك عادة له فى الركوب. سعدالدين.

كتاب شرح النصير

کتاب شیخ البصیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^١
 انّ اروى زهر تخرج فی ریاض الکلام من الاکمام وابهی جبرئحاک بینان^{١٨١ ١٨٢ ١٨٣ ١٨٤ ١٨٥ ١٨٦ ١٨٧ ١٨٨}

١. ابتداء المصنف ره كتابه بسم الله اقتداء بالقرآن العظيم وعملاً بقول الرسول الكريم صلى الله عليه وآله كل امرئ بال لم يبدء فيه بسم الله الرحمن الرحيم فهو ابتداء ذاهب البركة رواه الحنصیب فی كتابه الجامع والتوفيق بينه وبين حديث كل امرئ بال لم يبدء فيه بحمد الله فهو اجزاء ممكن لانه كل منها ذكر وقد جاء فی بعض الروایات لا يبدء فيه بذكر الله وهو حديث حسن اذ يحمل حديث البسملة على الابتداء الحقيقي بحيث لا يسبقه شيء وحديث الحمد على الابتداء الاضافی ولو بعد البسملة ولم يعكس لانّ حديث البسملة اقوى بكتاب الله الوارد على هذا المنوال واطافة اسم الى الله قيل من اضافة العام الى الخاص كخاتم حديد قيل سقى به ممكن الاداء وقيل الاسم هنا بمعنى التسمية وقيل فی الكلام مضاف تقديرها باسم مسمى الله ومنشأ ذلك انهم اختلفوا فی الاسم والمسمى هل هما متغايران ام لا والاوّل رأى المعتزلة والثاني قول الاشعري وقيل لاهذا ولذا انك والتحقيق ان الخلاف لفظی وذلك ان الاسم ان ارید به اللفظ فهو غير المسمى وان ارید به ذات المسمى فهو عينه. سعد الدين.

٢. روى الماء واللبن كرضي ربا ورياً وروى وتروى وارتوى بمعنى والرواية المرزوة فيها الماء والبعر والبغل والحمار يستقى عليه. قاموس.

[١] قوله: اروى، افضل التفضيل مأخوذ من الرى. قال فی منتهى الاربع: رى بالكسر سیر الى وتازگى فاروى

البيان^(١) واسنان^(٢) الاقلام^(٣) حمد الله تعالى^(٤) سبجانه على تواتر نعمائه^(٥) الزاهرة^(٦) الظاهرة

معناه سيراب تر و تازه تر.

[٢] قوله: زهر، يفتح الاول والثاني، جمع زهرة يفتح الاول وسكون الثاني. فذو التاء مفرد مثل تمر وتمرّة. قال في منتهى الارب زهرة بالفتح ويحرك گناه وشكوفه گناه يا شكوفه زرد.

وقال في اللسان: الزهرة تَوْرُ كل نبات والجمع زهر وخص بعضهم به الابيض وقال بن الاعرابي: النور الابيض والزهر الاصفر وذلك لانه يبيض ثم يصفر.

[٣] قوله: في رياض الكلام ذكر في اللسان: ان الرياض جمع روضة صارت الواو ياء لكسرة ما قبلها كما في صياح وللروضة معاني كثيرة والمراد منها ههنا البستان مجازاً.

[٤] قوله: الاكمام جمع كم بكسر الكاف وتشديد الميم، غلاف غوره خرمًا وغلاف شكوفه وبهذا المعنى ورد قوله تعالى: والنخل ذاب الاكمام والمراد منها في كلام التفتازاني افواه الحامدين مجازاً.

[٥] قوله: وابهى، فعل تفضيل من البهاء، بمعنى الحسن والجمال، يعني خوب تر وبا حسن تر.

[٦] قوله: حبر قال في اللسان: الحبرة والحبرة ضرب من برود اليمين متكرر والجمع حبر يس حبر در كلام تفتازاني جمع است بكسر الحاء وفتح الياء.

[٧] قوله: تحاك من الحياكة ومثله الخائكة بمعنى بافنده.

[٨] قوله: بينان بر وزن سحاب بمعنى سر انگشت.

[٩] قوله: البيان المراد به الكلام المصحيح المظهر عما في الضمير.

[١٠] قوله: اسنان المراد به ههنا دندانه قلم يعنى نوك قلم.

[١١] قوله: الاقلام جمع قلم بمعنى آلة كتابت وجمع قلام، بكسر قاف نيز آمده.

[١٢] قوله: حمد الله سبجانه خبر ان اروى.

[١٣] قوله: على تواتر نعمائه، لتواتر باب التفاعل مأخوذ من الوزر. قال في اللسان: التواتر التتابع وقيل: هو تتابع

الاشياء وبينها فجوات وفترات وقال اللحياني: تواترت الابل والقطا وكل شيء اذا جاء بعضه اثر بعض ولم

نجس مصطقة. ثم قل بعد كلام طويل ذكر فيه معاني اخر. واصل هذا كله من الوتر وهو الفرد. ومن هذه

المادة ايضا تنرى في قوله تعالى: (ثم ارسلنا رُسُلنا تنرى) قال في اللسان: جائوا تنرى، اى متواترين التاء

مبدلة من الواو. قال ابن سيدة: وليس هذا البديل قياسا انما هو في اشياء معلومة، الا ترى انك لا تقول في وزير

ترير، انما تقبس على ابدال التاء من الواو في افتعل وما تصرف منها اذا كانت فائه واوا فان فائه تقلب تاءو

تدغم في تاء افتعل، التي بعدها وذلك نحو اقترن وقوله تعالى: (ثم ارسلنا رسلنا تنرى) من تتابع الاشياء وبينها

فجوات وفترات، لان بين كل رسولين فترة. ومن العرب من بنونها فيجعل الفها للالحاق بمنزلة ارطى ومعزى

ومهم من لا يصرف يجعل الفها للتأنيث. بمنزلة الف سكرى وغضبي. وقال الازهرى: قرء ابو عمرو وابن كثير

تنرى منونة ووفقا بالالف، وقرء سائر القراء تنرى غير منونة. قال الفراء: واكثر العرب على ترك تنوين تنرى

لانها بمنزلة تقوى. قال ابو العباس: من قرء تنرى فهو مثل شكوت شكوى غير منونة لان فعلى وفعلى لا ينون.

وترادف الأئمة المتوافرة المتكاثرة ثم الصلوة على نبيه محمد المبعوث من أشرف جرائم^[٣١]
الانام^١ وعلى اله واصحابه الأئمة الاعلام وائمة الاسلام^[٣٢].

١. جرثومة الشيء بالضم اصله او هي التراب المجتمع في اصول الشجر والذي تسفبه الريح.
قاموس.

ونحو ذلك قال الزجاج لانه قال من قرئها بالتونين فعناه وثراً فابدل التاء من الواو ومن قرء تترى، فهو الف
التأنيث. قال محمد بن سلام: سألت يونس عن قوله تعالى: (ثم ارسلنا رسلنا تترى) قال: متقطعة متقاربة
وجاءت الخيل تترى اذا جاءت متقطعة وكذلك الانبياء بين كل نبين دهر طويل. قال الجوهري: ترى فيها
لعتان تَوْنٌ ولاتَوْنٌ مثل علي فن ترك صرفها في المعرفة جعل الفها ألف تأنيث وهو أجود وأصلها وتري من
الوتر وهو الفرد وتترى اى واحدا بعد واحد ومن تَوْنها جعلها ملحقة.
واقفا اطبنا الكلام في المقام رعاية لبعض الفاظ كلام الله الملك العلّام.
قوله على تواتر نعمائه قال بعض ارباب الحواشي اى على تعاقب نعمة الله وقال بعض آخران هذه الكلمة اى
النعماء بفتح النون مع المد، او يضمها مع القصص بمعنى الانعماء، او اسم جمع للنعمة. او للانعام انتهى. وفي هذا
الكلام، اشارة الى ما في اللسان حيث يقول قال الجوهري والنعمى (بضم النون): كالنعمه فان فتحت النون
مددت فقلت النعماء والنعمى مثله انتهى. وقد نقل الطريحي في الجمع ما في اللسان وهذا نصه: والنعمه اليد
والصبيحة وكذلك النعمى فان فتحت النون فمدت وقلت النعماء وجمع النعمة نعم كسدة وسدر وانعم ايضا
كافلس وجمع النعماء النعم ايضا انتهى والغرض من تطويل الكلام في المقام ان لفظ النعماء ليس جمعا كما
سبق الى بعض الاوهام بل اما مفرد واما اسم جمع للنعمة اوللانعام.

[٦] قوله: الزاهرة الظاهرة، معنى الزاهرة درخشنده وروشن، ومعنى الظاهرة على ما قال في منتهى الارب پيدا و
آشكار خلاف باطن.

[١٦] قوله: وترادف الأئمة قال في اللسان: الزدف ماتبع الشيء وكل شيء تبع شيئا فهو ردفه واذا تتابع شيء
خلف شيء فهو الترادف. وقال في منتهى الارب: ردف بالكسر سپس سوار نشينند و هر چه در پس جيزى
لازم باشد.

اما الأئمة فقال في منتهى الارب: أَلَى (بفتح الهمزة) و(لقصر)، وَاِلَى (بكسر الهمزة) و(القصر)، وَاَلَى (بفتح
الهمزة) و(التونين) وَاِلَى (بكسر الهمزة) و(التونين)، نعمت الأء جمع انتهى.

وقال الطريحي: قوله تعالى (الأء الله) اى نعمه واحدها الى بالقصر والفتح وقد تكسر الهمزة. وفي الغريب
واحدها الى بالحركات الثلاث، وقيل الأء هى النعم الظاهرة، والنعماء هى النعم الباطنة.

[٢] قوله: المتوافرة المتكاثرة: كلتا الكلمتين معناه بالفارسي بسبار بناء على مقاله في منتهى الارب.

[٣] قوله: جرائم الانام: قال في منتهى الارب: جرثومة اصل و بن هر چين جرائم جمع، وقال فيه ايضا انام
كسحاب واتيم كامير و انام بالماء، خلق يا جن و انس يا جمع آنچه بر روى زمين است.

الله غرة احواله وأورق أغصان أماله لما رايت مختصر التصريف الذى صنفه^{١١}

وفى بعض نسخ الكتاب فيقول الفقير الى الله الغنى فقال بعض ارباب الحواشى فيه الجمع بين المتقابلين وهو المسمى عند اهل البديع بايام الطبايق.

وللطبايق فى اصطلاح اهل البديع اقسام مختلفة ذكرناها فى الجزء الاول من المدرس الافضل عند قول الخطيب ثم الشارع لابد ان يمتاز باستحقاق الطاعة الخ.

[٤] قوله: التفتازانى قال فى مراصد الاطلاع قرية كبيرة من نواحى نساء وراء الجبل وقال ايضا نسا بفتح اولة والقصر هو اسم بلد كان سبب تسميته بهذا الاسم ان المسلمين لما وردوا خراسان قصدوها فلما اتوها لم يروا بها رجلا فقالوا هؤلاء نساء والنساء لا يقاتلن فنسى امرها الى ان تعود رجالها وتركوها ومضوا وهي بخراسان بينها وبين سرخس يومان وبينها وبين ابورد يوم وبينها وبين نسا بورت اوسبع مراحل وقال ايضا خراسان بلاد واسعة اول حدودها مما بل العراق اذا زورد قصبه جوين وبيق واخر حدودها مما بل الهند طخارستان وغزنه وسجستان وليس ذلك منها ومن امهات بلادها نيسابور وهرات ومرو وهي كانت قصبتها وبلغ وطالقان ونساء وابورد وسرخس وما تحفل ذلك من المدن التى دون جيحون ومن الناس من يدخل اعمال خوارزم وقيل خراسان اربعة ارباع فالربع الاول ابرشهر وهي نيسابور وقوهستان والطيبين وهرات وبوشنج وباذغيس وطوس وهي طابران والربع الثانى مرو شاهجان وسرخس ونساء وابورد ومرو الروذ والطالقان وخوارزم وامل وهما على جيحون والربع الثالث وهو غرى النهر وبينه وبين النهر ثمانية فراسخ الفاريا ب وجوزجان وطخارستان العليا وخست واندرايه والياميان وبغلان والرج وساق بيل ويدخشان وهو مدخل الناس الى تبت والربع الرابع ما وراء النهر بخارى والشاش والطراز بند والصفد وهو كوش ونسف ورويان واشروسنه وسنام وفرغانه وسمرقند انتهى للكلام تنمة ذكرناها فى الجزء الاول من المدرس الافضل فمن اراد الاطلاع عليها فليراجع الموضع المذكور.

[٥] قوله: يئس الله غرة احواله فى الاصل جملة خبرية استعملت فى الانشاء لانه اراد بها الدعاء والدعاء من الانشاءات فهي نظير قول الناظم والله يقضى بهيات واقرة حيث قال السيوطى والجملة خبرية اريد بها الدعاء اى اللهم اقض بذلك فعلى هذا معناه اللهم يئس غرة احواله وللعزة فى الاصل كما فى المنتهى معان كثيرة منها بياض فى جبهة الفرس فوق الدرهم ومنها اول كل شئ ومنها اول الشهر ومنها بالفارسية (برگزیده) هر چیزى) والمناصب للمقام هو هذا المعنى الفارسى.

والاحوال حالات الانسان قال فى المنتهى حال كیفیت آدمی وآتیه آدمی بر آن است ثم قال احوال واحوله جمع.

[٦] قوله: واورق اغصان اماله هذا ايضا جملة خبرية اريد بها الانشاء اى الدعاء نظير ما تقدم انفا قال فى المنتهى وَرَقَ الشجر ورقا بالفتح برگ آورد درخت وقال ايضا اوراق برگ آوردن درخت.

والظاهر بقريئة المقام ان اوراق معناه الصلابة التى هي من معانى باب الافعال كما سياتى عن قريب التمثيل بنحو اعد البعير اى صار ذا غدة وحيث ان الماضى كما قلنا اريد به الدعاء فهذا المعنى انسب للمقام.

الامام الفاضل العالم الكامل قدوة المحققين عزّ الملة^{۱۱} والدین عبدالوهاب بن ابراهیم الزنجانی رحمه الله مختصراً ينطوى^{۱۲} على مباحث شریفه ويحتوى^{۱۳} على قواعد لطيفة صنع^{۱۴} الى ان اشرحه شرحاً يذلل^{۱۵} من اللفظ صعابه ويكشف^{۱۶} عن وجوه

واغصان جمع غصن قال فى المنتهى غصن بالضم شاخ درخت كه بر شاخ ديگر برآيد يا عام است غصون بالضم واغصان جمع.

والآمال جمع أمل قال فى المنتهى امل بالفتح والكسر ويفتحين اميد امال جمع.

[۲] قوله: صنّفه قال الطريحي تصنيف الشئ جعله اصنافاً بميزة بعضها عن بعض ومنه تصنيف الكتب

[۱] قوله: قدوة المحققين القدوة اسم مصدر مسماء الاقتداء قال فى المنتهى قدوة مثله يشوا قدة كعدة مثله والمحقق من يشيت المطلوب بالدليل.

[۲] قوله: عزّ الملة والدین قال فى المنتهى عزّ بالكسر ارجمدى ضد ذل وقوت وشدت انتهى ملخصاً فكل واحد من المعانى المذكورة يناسب المقام.

واما الملة فقال فى المنتهى ملة بالكسر كيش وشریعت واما الدين فقال فى حاشية شرح النظام الدين لنة الجزء ومنه كماتدين تدان وفى الاصطلاح وضع الهی لاولى الالباب يتناول الاصول والفروع ويضاف الى الله تعالى لصدوره عنه تعالى والى النبی (ص) لظهوره منه والى الامة لتدينهم به وانقيادهم له.

[۳] قوله: ينطوى مضارع باب الانفعال مشتق من الظى وقدر معناه فى لفيق مقرون من صرف مـ.

[۴] قوله: مباحث جمع مبحث وهو اما مصدر ميمى او اسم مكان للمبحث وهو لغة التفحص والتفتيش وفى الاصطلاح اثبات شئى لئى بالدليل.

[۵] قوله: ويحتوى اى يجمع.

[۶] قوله: على قواعد القاعدة والضابطة والاصل وقانون فى الاصطلاح بمعنى واحد وهو كما قال محشى التهذيب قضية كلية يعرف منها جزئيات موضوعها كقول النحاة كل فاعل مرفوع فانه حكم كل يعلم منه احكام جزئيات الفاعل.

وكقول الصرفيين كل واو ساكن ماقبله مكسور يقلب ياء فانه حكم كل يعلم منه احكام جزئيات واو الساكن ماقبله مكسور.

[۷] قوله: لطيفه اى دقيقه.

[۸] قوله: صنع لى جواب لما قال فى المنتهى صنع لى رأى ستوحاً وسنحاً بالضم ويفتح پيدا وهو يدا شد مرا تدبیری.

[۹] قوله: ان اشرحه شرحاً قال فى المنتهى شرح شرحاً بالفتح پيدا و نمايان كرد و شرح الغامض بيان كرد سخن پوشيده را و شرح تشریحاً نك هویدا كرد انتهى ملخصاً.

[۱۰] قوله: يذلل من اللفظ صعابه اين جمله وما بعدهش صفة است براى شرحا يعنى شرحى كه آسان كند از الفاظ مختصر تصريف دشوارهاى الفاظش را.

[۱۱] قوله: ويكشف عن وجوه المعانى نقابه يعنى بر دارد از معناهاى مختصر تصريف نقاب را.

المعاني نقابه و يستكشف مظنون غوامضه و يستخرج سرخلوه و حامضه مضيئاً اليه^{١٢١}
فوائد شريفة وذوائد لطيفة مما عثر عليه فكري الفاتر ونظري القاصر بعون الله الملك^{١٢٢}
القادر والمرجو من اطلع فيه على عشرة ان يدره بالحسنة السيئة فانه اول ما افرغته في^{١٢٣}

[١] قوله: و يستكشف مظنون غوامضه يعني ظاهره و هو يدا كبد ان الفاظها كه گمان ميرود كه فهميدن آنها مخي
ميباشد و در بعض نسخه ها بجاي مظنون مكنون است قال في المنتهى غوامض جمع غامض سخن پوشيده و
دور خلاف واضح.

[٢] قوله: و يستخرج سرخلوه و حامضه يعني خارج كند يعني ظاهر و نمايان كند اسرار و نكته هاي شيرين يعني
الفاظ اسان مختصر تصريف را و الفاظ ترش يعني دشوار مختصر تصريف را خلاصه معني است كه الفاظ
سهل المعني را تشبيه بچيز شيرين كه طعم طلاب بان ميل ميكند و تشبيه كرده الفاظ مشكل المعني را بچيز
ترش كه طعم طلاب متفكر از آن است.

[٣] قوله: مضيئاً حال من قول التفتازاني اشرحه اي من الضمير المستتر فيه اعني انا اي حالكوني مزيداً الى
المختصر.

[٤] قوله: فوائد شريفة و زوائد لطيفة مما عثر عليه فكري الفاتر و نظري القاصر هذه العبارات اقبسه من تلخيص
المفتاح اي من متن المطول اي من ديباجته حيث يقول الخطيب و اضفت الي ذلك فوائد عثرت
في بعض كتب القوم عليها و زوائد لم اظفر في كلام احد من القوم بالتصريح بها ولا الاشارة اليها
ثم قال التفتازاني و لقد اعجب الخطيب في جعل ملتقطات كتب الائمة فوائد و مختصرات خاطره زوائد. و نحن
نقول ايضاً و لقد اعجب التفتازاني الى آخر ما قاله هناك حرفاً بحرف من غير زيادة و نقصان فتدبر جيداً.

[٥] قوله: مما عثر عليه فكري الفاتر قال في المنتهى عثر بالفتح و عثر بالضم اگاه و ديدنه و رشتن بر چيزي يقال عثر
عليه.

[٦] قوله: والمرجو من اطلع فيه (اي في الشرح) على عشرة قال في المنتهى عثر عثراً و عثارا و عثرا شكونخيد و بسر در
افتاد و عثر جده بر روي در افتاد. و در اينجا بقرينة مقام مراد خطاء و اشتباه است مجازاً.

[٧] قوله: ان يدره بالحسنة السيئة اشارة الى قوله تعالى في سورة الرعد في وصف المؤمنين (و يدرون بالحسنة السيئة
اولئك هم عبي الدار) قال في المنتهى دَرَنَ دَرَةً و دَرَانَةً دور كرد و دفع نمود آن را و في الحديث اِدْرَنُوا الحدود
بالشبهات. پس حاصل كلام تفتازاني چنين ميشود كه اگر اشتباهي در شرح ديده شود بسبب توضيحاتي كه
در عبارات زنجاي داده از آن اشتباه سرا يعني تفتازاني را معذور دارد.

[٨] قوله: فانه اول ما افرغته في قالب الترتيب و التصريف يعني اين شرح تصريف اول چيزي است كه ريخته ام
آنها در قالب ترتيب و التصريف قال في المنتهى افراغ و تفريغ ريختن آب و جز ان وقال ايضاً رصف بالفتح
سنگ بر هم نهادن وقال في اللسان الافراغ القصب وقال ايضاً افراغ لذهب و الفضة و غيرها من الجواهر الذائبة
صبا في قالب. وقال الطريحي رصف الحجارة في البناء من باب قل رصفا ضمنت بعضها الى بعض.

غالب الترتيب والترصيف مختصراً^{١١} في هذا المختصر ما قرأته في علم التصريف ومن الله الاستعانة واليه اَرْزُقْنِي^{١٢} وهو حسب من توكل عليه وكفى^{١٣} فهذا انا اشرع في المقصود بعون الملك المعبود فاقول لما كان من الواجب على كل طالب لشيء ان يتصور ذلك الشيء أولاً ليكون على بصيرة في طلبه وان يتصور غايته لانه هو

فحاصل كلام التفتازاني ان هذا الشرح اول كتاب صنفته واول تأليف الفته ومن هنال قال بعض شراح الكتاب انه اى التفتازاني كان يوم تأليف هذا الشرح ابن ستة عشر سنة وفي تلك السنة ولد الشريف الجرجاني (اى الاسترابادى اى الكركي) مؤلف الكبرى في المنطق و صرف مير. وانا اقول لا ينبغي على اخواني الطلاب ان فى الفاظ هذه الديباجة مجازات واستعارات متنوعة لايناسب المقام بيانا فلهاذا تركنا ذكرها وتوضيحها وذلك لما قال الشاعر.

چون سرو کار تو بیا کدوک فتاد پس زبان کدوکسی باید گشاد
وقال الاخر هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد.

[١] قوله: مختصراً في هذا المختصر ما قرأته في علم التصريف لفظ مختصراً بالنصب حال من الضمير المستتر في اشرحه.

[٢] قوله: تعالى وما اموالكم ولا اولادكم بالتي تُقَرَّبُكُمْ عندنا زلتى وهو سم مصدر كانه قال بالتي تقربكم عندنا ازالفاً.

[٣] قوله: وهو حسب من توكل عليه ضمير هو راجع الى الله حسب مضاف الى من الموصولة معناه الكافى قال الطريحي قوله تعالى حسبنا الله ونعم الوكيل اى كافينا ومثله حسبك الله اى كافيك.

[٤] قوله: فهذا انا اشرع فى المقصود قال فى المعنى ها على ثلاثة اوجه احدها ان تكون اسما لفعل وهو اخذ ويجوز مدالفاً وتستعملان بكاف الخطاب وبدونها ويجوز فى الممدودة ان يستغنى عن الكاف بتصريف همزتها تصاريف الكاف فيقال هاء للمذكر بالفتح وهاء للمؤنث بالكسر وهاءنا وهائم وهائن ومنه هائم اقروا كتابيه الثانى ان تكون ضميراً للمؤنث فتستعمل بجرورة الموضع ومنصوبته الثالث ان تكون للتنبيه انتهى محل الحاجة من كلامه ويظهر من تسمه كلام ابن هشام ان كلمة ها فى تفتازانى من الوجه الاول اى اسم فعل وهو اخذ والقرينة على ذلك ما تقدم فى قوله اعلم فتدبر جيداً.

[٥] قوله: لما كان من الواجب على كل طالب لشيء ان يتصور ذلك الشيء أولاً ليكون على بصيرة فى طلبه قال شارح الشمسية لابد من تصور العلم برسمه ليكون الشارح فيه على بصيرة فى طلبه فانه اذا تصور العلم برسمه وقف على جميع مسائله اجمالاً حتى ان كل مسألة ترد عليه يعلم انها من ذلك العلم كما ان من اراد سلوك طريق ولم يشاهده لكن عرف امارته فهو على بصيرة فى سلوكه.

[٦] قوله: وان يتصور شايته لانه (اى تصور الغاية) هو السبب الحامل على الشروع فى طلبه (اى فى طلب العلم) فال شارح المذكور لانه لولم يعلم غاية العلم والغرض عنه لكان طلبه عبثاً.

السبب الحامل على الشروع في طلبه بدء المصنف بتعريف التصريف على وجه يتضمن فائدته متعرضاً لعناء اللغوى اشعاراً^{١١} بالمناسبة بين المعنيين فقال^{١٣} مخاطباً بالخطاب العام [اعلم ان التصريف^١] وهو تفعيل من الصرف للمبالغة والتكثير [في اللغة التغيير] تقول صرفت الشيء اي غيرته^٢ يعني ان للتصريف معنيين لغوى وهو^٣ ما^٤ وضعه^٥ له^٦ واضع لغة العرب واللغة هي الالفاظ الموضوعه

١. اعلم ان طالب كل شيء ينبغي ان يتصور اولاً ذلك الشيء بوجه ما لان المجهول من جميع الوجوه لا يمكن طلبه وينبغي ايضاً ان يتصور الغرض من مطلوبه لانه ان لم يتصوره يكون سعيه عبثاً. سعد الدين.

٢. مرجع الضمير الشيء.

٣. مرجع الضمير لغوى.

٤. ما بمعنى شيء.

٥. مرجع الضمير الشيء.

٦. مرجع الضمير للتصريف.

قال التفازاني في التهذيب قد يقال المبادئ لما يبدء به قبل المقصود والمقدمات لما يتوقف عليه الشروع على وجه الخبرة وفرط الرغبة كتعريف العلم وبيان غايته وموضوعه. فقال المحشى اعلم ان ما يترتب على فعل ان كان باعناً للفاعل على صدور ذلك الفعل منه يسمى غرضاً وعلة غائية ولا يسمى فائدة ومنفعة وغاية.

[١] قوله: بدء المصنف بتعريف التصريف جواب لقوله لما كان الواجب.

[٢] قوله: اشعاراً بالمناسبة بين المعنيين اي المعنى اللغوى للتصريف والاصطلاحى له.

[٣] قوله: فقال مخاطباً بالخطاب العام لفظ مخاطباً بكسر الطاء حال من الضمير المستتر في فقال العائد الى الزمخاني واما وجه كون الخطاب في قوله اعلم عاماً فيظهر مما ذكر في المطول في بحث تعريف المسند اليه وهذا نصه وقد ترك الخطاب مع معين الى غيره اي غير المعين ليعم الخطاب كل مخاطب على سبيل البدل.

[٤] قوله: للمبالغة والتكثير اما كون باب التفعيل للتكثير فسياتي في بيان اقسام الثلاثي المزيد فيه عن قريب ويظهر مما قاله هناك ان عطف التكثير ههنا عطف تفسيرى للمبالغة بمعنى ان المراد من المبالغة هو التكثير لا المبالغة الاصطلاحية التي عدوها في علم البديع من المحسنات المعنوية بتفصيل يذكر هناك فراجع ان شئت.

[٥] قوله: واضع لغة العرب قال في مفاتيح الاصول اعلم ان القائلين بان دلالة اللفظ على المعنى بالوضع اختلفوا في الواضع على اقوال الاول ان الواضع هو الله عز وجل وان الوضع توقفي وعلم بالوحى او بخلق اصوات تدل

من لغى بالكسر يلغى لغى اذا لهج بالكلام واصلها لغى اولغو والهاء عوض عنها^{١٢١}
^{١٢٢}

عليه واسمعهما لواحد او جماعة او بخلق علم ضرورى بذلك وهذا القول محكى عن ابى الحسن الاشعري وابن فورك والجمهور واستظهره بعض المحققين.

الثانى ان الواضع هو البشر وهو اصطلاحى وهو اما من واحد او جماعة وعرفوا غيرهم بالقرائن والاشارات كما فى تعلم الاطفال اللغات وهذا القول محكى عن ابى هاشم الجبائى واصحابه وجماعة من المتكلمين.

الثالث التفصيل بين الالفاظ فواضع البعض هو الله عزوجل وواضع الاخر غيره تعالى وهو محكى عن قوم وهو محكى عن قوم وهؤلاء اختلفوا فعن الاسفرايينى ان الواضع لقدر المحتاج اليه هو الله تعالى وواضع الباقي غيره تعالى وقيل انه فى الباقي متوقف ثم اخذ فى بيان ادلة كل من الفرق الثلاث بما يطول ذكره فمن اراد الاطلاع عليها فليراجع الكتاب المذكور.

[٦] قوله: واللغة هى الالفاظ الموضوعة للمعانى كذا فى بعض النسخ قال فى المنتهى لغة كُتِبَ آوازها كه بدان هر قوم مقصد و غرض خود بيان نمايند اصلها لَغَوْ او لَغَوِى والهاء عوض لغات ولغون ولغى كهدهى جمع قال بعضهم سمعت لغاتهم بالنصب تشبيها بالناء التى توقف عليها بالهاء لغوى بضم لام وفتح غين منسوب بوى. قال فى اللسان اللغة حذها انها اصوات يعبر بها كل قوم عن اغراضهم وهى فعلة من لغوت اى تكلمت اصلها لغوة ككرة وقلة وثبة كلها لاماتها واوات وقيل اصلها لغى او لَغَوْ والهاء عوض وجعلها لغى مثل برة وبرئ وفى المحكم الجمع لغات ولغون قال ثعلب قال ابو عمرو لا بى خيرة يا ابا خيرة سمعت لغاتهم (يكسر التاء) قال ابو خيرة وسمعت لغاتهم (فتح التاء) فقال ابو عمرو يا ابا خيرة اريد اكثف منك جلدأ جلدك قدرق ولم يكن ابو عمرو سمعها ومن قال لغاتهم بفتح التاء شتها بالناء التى يوقف عليها بالهاء والنسبة اليها لَغَوِى (بضم اللام) ولا تقل لَغَوِى (يفتح اللام).

قال فى اساس البلاغة لَغَوْتُ لَغَطْتُ به وتكلمت.

وليعلم ان الغرض من تطويل الكلام فى المقام امران احدهما ان اللغة صوت مكيف بكيفية حاصلة من اعتماد الصوت على احد المخارج الموجودة فى فم الانسان على ما صرح بذلك فى اول شرح الامثلة وفى شرح التحرير فى بحث المسموعات والثانى ان لفظ لغة يحتمل ان يكون ناقصا واو يا ويحتمل ان يكون ناقصا يائيا على ما مر آنفا.

[١] قوله: اذا لهج بالكلام أى اذا تلفظ بالكلام وبهذا المعنى جاء قوله (ص) مامن دى لهجة اصدق من ابى ذروفى رواية اخرى اصدق لهجة من ابى ذر.

[٧] قوله: والهاء عوض عنها اى التاء ذات نقطتين من فوق واقفا يقال لها الهاء باعتبار حالة الوقف فاطلاق الهاء على التاء مجاز باعتبار ما يؤول كما فى قوله تعالى (قال احدهما الى ارانى اعصر خرا) فاطلاق الخمر على الغيب باعتبار ان الغيب يمكن ان يؤول الى الخمر.

[٣] قوله: عوض عنها اى عن الواو او عن الياء على الاحتمالين.

وجمعها لغئى مثل بُرَّة^{١١} وبرئى وقد جاء اللغات ايضاً وصناعى^{١٢} وهو ما وضعه له اهل هذه الصناعة^{١٣} واليه أشار بقوله [وفى الصناعة] بكسر الصاد وهى العلم الحاصل من التمرن^{١٤} على العمل والمراد ههنا صناعة التصريف اى التصريف^{١٥} فى الاصطلاح تحويل^{١٦} الاصل الواحد اى تغييره والاصل ما يبنى عليه شئ والمراد ههنا المصدر [الى امثلة] اى ابنية وصيغ وهى الكلم باعتبار هيئات تعرض لها من الحركات والسكنات وتقديم بعض الحروف على بعض وتأخيرها عنه [مختلفة] باختلاف الهيئة نحو صَرَبَ وَيَصْرِبُ ونحوهما من المشتقات [لمعان] جمع معنى وهو فى الاصل

[١] قوله: مثل بُرَّة قال فى المنتهى برة كنية حلقة بينى شتر ازمس وموى وجزان وهر حلقة كه باشد چون دستانه و خلخال و مانند آن برئى (كهدي) و برات (كفضاة) و برين (كمعن بضم ميم) و برين (كمعين بفتح ميم) جمع.

واما ثبة وكرة وقلة فقال فى المنتهى ثبة بالضم مائة حوض كه آب در آن گردد آيد فلهاء عوض من الواو الذاهية من العين من ثاب اليه يتوب على قول من يصغرها ثوبية واما العاقبة فيصغرونها على ثبئة وجاءت و گروه دلاوران ثبات و ثبون بالضم فيها جمع.

وقال ايضاً كربة كنية كوى اصلها كز وكرين بضم الكاف وكسرها وكربى (دكسر الكاف وفتح الواو وتشديد الياء) وكربى كهنئى جمع.

وقال ايضاً قلة كنية غوك دو چوب است كه كودكان بدان بازى كنند قلى بالكسر والتقصير مثله قلات وقون بكسرها وقون بالضم جمع.

[٢] قوله: وصناعى اى المعنى الثانى للتصريف صناعى.

[٣] قوله: وهو ما وضعه له اى المعنى الصناعى المعنى الذى وضع ذلك المعنى للتصريف اهل هذه الصناعة.

[٤] قوله: واليه اشار اى الى المعنى الثانى اشار الزنجاني قوله بكسر الصاد قال بعض ارباب الخواشى نقلا عن صاحب اللغة ان الصناعة بكسر الصاد الاصطلاح وبالفصحى الحركة.

[٥] قوله: من التمرن قال فى المنتهى تمرن خوى گرفتارن بر چيزى وقال فى الصحاح مرّن على الشئ يمرّن مرونا ومرة تَعَوّد واستمرّ وقال فى مجمع اللغة ومرنت على لشيئ مرونا بعدته وداومته ومنه الترف يمرّن اصعبى على الصلوة اذا بلغ سبع سنين اى يعوّده.

[٦] قوله: اى التصريف فى الاصطلاح قال فى المنتهى اصطلاح فراهم آمدن قومى بر امرى. والمراد هنا اصطلاح علماء الصرف.

[٧] قوله: تحويل الاصل الواحد من كلام الزنجاني لا التفتازانى فسيبه.

مصدر ميمي من العناية ثم نقل الى معنى المفعول وهو ما يراد من اللفظ اى التصريف تحويل المصدر الى امثلة مختلفة لاجل حصول معان [مقصودة لا تحطل] تلك المعانى [الابها] اى بهذه الامثلة وفى هذا الكلام تنبيه على ان هذا العلم محتاج اليه مثلاً الضرب هو الاعمل الواحد فتحويله الى ضَرَبَ ويضربُ وغيرها لتحصيل المعانى المقصودة من الضرب الحادث فى الزمان الماضى او الحال او غيرها

[١] قوله: وهو فى الاصل مصدر ميمي الخ احسن من كلام التفتازانى مقاله جامى وهذا نصه المعنى مايقصد بشئ فهو اما مفعول اسم مكان بمعنى المقصد او مصدر ميمي بمعنى المفعول او يخفف معنى اسم مفعول كعرمى.

[٢] قوله: وفى هذا الكلام تنبيه على ان هذا العلم محتاج اليه قال التفتازانى فى تهذيب لمنطق وكان القدماء يذكرون (فى صدر كتبهم) مايسمونه الرؤس الثمانية الاول الغرض لئلا يكون النظر فيه عبثاً والثانى المنفعة وهى مايشوقه الكل طبعاً لينشط للطلب ويتحمل المشقة.

وقال ميرسيد شريف فى حاشية شرح شمسية ان الشروع فعل اختياري فلا بد ان يعلم اولاً ان لذلك العلم فائدة ما والا لامتنع الشروع فيه كما بين فى موضعه ولا بد ان يكون تلك الفائدة معتداً بها بالنظر الى المشقة التى يكون للمشتغلين فى تحصيل ذلك العلم والا لكان شروعه فيه وظله مما تعدّ عبثاً عرفاً وبذلك يضرب جده فيه قطعاً ولا بد ان يكون تلك الفائدة من القوائد التى يتركب على ذلك العلم اذ لو لم يكن اياها لربما زال اعتقاده بعد الشروع فيه لعدم المناسبة بينها فيصير سعيه فى تحصيله عبثاً فى نظره واما اذا علم الفائدة المعتد بها المترتبة عليه فانه يكمل رغبته فيه ويبالغ فى تحصيله كما هو حقه ويزداد ذلك الاعتقاد بعد الشروع فيه بواسطة مناسبة مسائله لتلك الفائدة.

واهمية فائدة علم التصريف تظهر من قول صاحب المراح حيث يقول اعلم ان الصرف ام العلوم والنحو ابوها ويقوى فى الدرايات داروها ويطغى فى الروايات عاروها.

ولا يخفى عليك ان علم التصريف على ما قال ميبويه و اشار اليه السيوطى داخل فى النحو وقال فى السفة قال امر المؤمنين (ع) العلوم اربعة الفقه للاديان والطب للابدان والنحو للسان والنجوم لمعرفة الازمان وروى فيها ايضا اعرابوا كلامنا فانا قوم فصحاء وفيها ايضا تعلموا العربية فانها كلام الله الذى يكلم به خلقه وفى مجلة العدل الصادرة فى النجف الاشرف فى الجزء الثامن من السنة الثامنة تحت عنوان الحقوقرة لادب قبل هذه الايات منسوبة لعلى بن الحسين (ع)

لو يعلم الطير ما فى النحو من دب حنت البه وومت بالسناقير
ان الكلام بلا نحو يشبه بنح الكلاب واصوات السنابير
قال الرضى فى شرح الشافية اعلم ان التصريف جزء من اجزاء النحو لا خلاصه من اهل الصناعة.

هو التصريف في الاصطلاح والمناسبة بينهما ظاهرة^{١١}
 والمراد بالتصريف ههنا غير علم التصريف الذي هو معرفة احوال الابنية^{١٢}
 واختار التحويل على التغيير لما في التحويل من معنى النقل قال في المغرب
 التحويل نقل الشيء من موضع الى موضع آخر وقال في الصحاح التحويل نقل
 الشيء من موضع الى موضع اخر تقول حوّلت حوّلت فتحوّل وحوّلاً يتعدى بنفسه^{١٣}
 ولا يتعدى والاسم^{١٤} منه الحوّل قال الله تعالى لا يَتَّبِعُونَ عنها حِوْلاً فهو اخص من

١. اى بين المعنى اللغوى والاصطلاحى اما اللغوى فهو اعم منه اذ هو تغيير مطلق اعم من ان يكون
 المغير فيه الاصل الواحد والمغتر اليه هو الامثلة او لا يكون كذلك بخلاف الاصطلاحى فانه
 تغيير مخصوص لا بد فيه ان يكون المغير فيه الاصل الواحد والمغتر اليه هو الامثلة المختلفة والمناسبة
 بين الاعم والاختص بحسب الالتزام ظاهر. س.

٢. اى اسم المصدر اعلم ان المصدر اسم يشتق منه الفعل ويعمل عمل الفعل واسم المصدر
 لا يشتق منه الفعل ولا يعمل عمل الفعل ولكن يكون بمعنى المصدر ووافقه في جوهره واصوله
 واعلم ان بعضهم جعل الحول مصدر حال بمعنى انتقل وجعل عدم الاعلال شاذاً ومن جعل
 اسم المصدر خرج عن عهدة عدم الاعلال. سعد الدين.

[١] قوله: والمناسبة بينهما اى بين المعنى اللغوى والاصطلاحى.

[٢] قوله: ظاهرة وجه الظهور ان المعنى اللغوى مطلق التغيير سواء كان المغير الاصل الواحد والمغتر اليه هو الامثلة
 اولاً ولما المعنى الاصطلاحى فهو تحويل الاصل الواحد اى تغييره الى امثلة مختلفة وظاهر ان الاصطلاحى
 اخص من اللغوى فبينها عموم وخصوص مطلق وذلك لان كل تغيير اصطلاحى تغيير لغوى ولا عكس
 فالمناسبة بينهما ان اللغوى لازم للاصطلاحى فالمناسبة الظاهرة استلزام احد المتناسبين للآخر.

[٣] قوله: والمراد بالتصريف ههنا اى في تعريف الزنجاني غير علم التصريف ووجه ذلك ان المصنف اى الزنجاني
 قصد تعريف لفظ التصريف لغة واصطلاحاً مع قطع النظر عن تعريف علم التصريف تسمية استعمل.

[٤] قوله: الذى هو معرفة احوال الابنية وبعبارة اخرى علم التصريف علم بقواعد تعرف بها احوال ابنة الكلمة
 التى ليست باعراب كذا فى الشافية لابن الحاجب.

[٥] قوله: يتعدى بنفسه ولا يتعدى قال فى المنتهى حوّله اليه برگردانيد اورا وحوّله اليه برگشت سوى آن لازم
 است و يتعدى.

فهو اخص من التغيير لان فى التحويل قيد زائد اعنى النقل حسبما يتبين فى المغرب والصحاح ومن البين ان

التغيير ولا يخفى انك تنقل^١ حروف الضرب الى ضَرْبٍ وَيَضْرِبُ^٢ وغيرهما فيكون التحويل اولى من التغيير ولا يجوز ان يفسر التصريف لغة بالتحويل لانه اخَصَّ^٣ من التصريف ثم التعريف يشتمل على العِلل^٤ الاربع^٥ قيل التحويل^٦ هي

١. كانه قيل كيف يكون اخصيته بهذا المعنى سبباً لاختياره هيئنا فاجاب بقوله لا يخفى الخ ومحصل الجواب ان النقل معتبرة في تغيير المصدر الى الامثلة والتحويل نقل في التقل بخلاف التغيير فانه اعم منه ولا دلالة للعام على الخاص بوجه. سعدالدين.

٢. ولا يخفى انك تنقل حروف الضَرْب الى ضَرْبٍ اشار بقوله حروف الضرب الى ان المنقول الى الامثلة هو المادة لا المجموع المركب من المادة والهيئة. سعدالدين. يعني ان المنقول هو مادة الضرب المصدر فقط وهي الضاد والراء والباء لا المادة مع الهيئة وهي فتح الضاد وسكون الراء مثلاً في المصدر. عبدالرحيم.

٣. اعلم ان تعريف الصناعات مركب صادر عن فاعل مختار وكل ما كان كذلك فلا بد له من العِلل^٤ الاربع فالتعريف صناعات لا بد له منها اذا عرف ذلك المركب فالاحسن ان يعرف على وجه يتضمن الإشارة الى كل من العِلل فهذا التعريف احسن لانه يتضمن الإشارة الى كل منها. سعدالدين.

المقيد اخص من المطلق كما في الانسان والحيوان فتدبر جيداً.

[١] قوله: لانه اخص من التصريف قال الشارح في تهذيب المنطق معرف لشيء ما يقال عنه لافادة تصوره ويشترط ان يكون مساوياً واجلي فلا يصح بالاعم والاخص.

[٢] قوله: العِلل^٤ الاربع قال في التجريد في الفصل الثالث في العلة والمعلول وهي (اي العلة) فاعلية ومادية وصورية وغائية فقال القوشجي في شرحه والعامة الحلى ما حاصله ان العلة ما يحتاج اليه امر في وجوده ثم يحتاج اليه اما جزء للمحتاج او امر خارج عنه والاوّل اما ان يكون به الشيء بالفعل كالهئة للسريّر فهو الصورة واما ان يكون به الشيء بالقوة كالخشب للسريّر فهو المادة والثاني اعني ما يكون خارجاً اما مامنه الشيء كالنجار للسريّر فهو الفاعل واما ما لاجبه الشيء كالجّلس على السريّر له فهو العلة النائية انتهى ملخصاً وللکلام نعمة ليس هذا موضع ذكرها.

[٣] قوله: قيل التحويل هو الصورة قد ذكر حاصل قول قيل في الحاشية في اول كتاب صرف فنحن نعيد ذكره هنا فان الإعادة قد لا تخلو من الافادة قال هناك باللغة الفارسية بدانکه وجود هر شئی منوط است بهمهاری علت اول علت فاعلي دوم علت مادی سبب علت صوری چهارم علت غائی اما علت فاعلي علم صرف

الصورة و يدل بالالتزام على الفاعل وهو المحوّل والاصل الواحد هي المادّة وحصول المعاني المقصوده هي الغاية فان قلت المحوّل هو الواضع ام غيره قلت الظاهر انه كلّ من يصلح لذلك فهو المحوّل كما يقال في العرف صرفت الكلمة لكتبه في الحقيقة هو الواضع لانه هو الذي حوّل الاصل الواحد الى الامثلة وانما قلنا انه حوّل الاصل الواحد الى الامثلة اي اشتق الامثلة منه ولم يجعل كلّاً من الامثلة صيغة موضوعة براسها لانّ هذا ادخل في المناسبة واقرب الى الضبط واختار الاصل الواحد على المصدر ليصحّ على المذهبين فانّ الكوفيين يجعلون المصدر مشتقاً من الفعل فالاصل

مُصْرَفٌ ومُحوّل است از اهل صرف باشد يا از غير اهل صرف و علت ماذى اش ضاد و راء و باء است يا ذات هر كلمه است و علت صورى اش صورت ضرب و يضرب و غير اينها است و علت غاى اش خصوص معنيهاى متفاوته است.

[١] قوله: قلت الظاهر انه اى المحوّل.

[٢] قوله: كلّ من يصلح لذلك اى لتحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة.

[٣] قوله: كما يقال في العرف صرفت الكلمة وبعبارة اخرى كلّ من يعرف اشتقاق الماضى من المصدر والمستقبل من الماضى وهكذا وصدر منه الاشتقاق يقول صرفت الكلمة فلا يجب في العرف كون المحوّل هو الواضع.

[٤] قوله: لانّ هذا ادخل في المناسبة واقرب الى الضبط وذلك لانّ من عرف ان للماضى اربعة عشر صيغة مثلاً وللمضارع كذلك وهكذا يعرف كلّ واحد من الطلاب المتتعلّين بعلم التصريف ان كلّ باب من الابواب كذلك فلا يحتاج الى فهم كلّ باب عبثاً ولا الى فهم صنع كلّ من الماضى والمضارع وسائر المشتقات كذلك اى عليحدة.

[٥] قوله: واختار الاصل الواحد على المصدر اى لم يقل وفي الصناعة تحويل المصدر الى امثلة مختلفة طبقاً لما في الامثلة وشرحها حيث قال في الاول بدانكه مصدر اصل كلام است وازوى نه وجه باز ميگرديد وقال في الثانى ودر اصطلاح المصدر ما يصدّر عنه الفعل وشبهه.

[٦] قوله: لئصح على المذهبين الاصح ان يقال على المذاهب الاربعة وذلك لانّ المذاهب في المقام اربعة صرح بذلك السيوطى في شرح قول الناظم وكونه اصلاً لهذين انتخب لانه قال وكونه اى المصدر اصلاً لهذين اى لفعل والوصف وهو مذهب اكثر البصريين وهو الذى انتخب اى اختير لان كلّ فرع يتضمن الاصل وزيادة والفعل والوصف بالنسبة الى المصدر كذلك دونه وذهب بعض البصريين الى ان المصدر اصل للفعل والفعل اصل للوصف واخر الى ان كلا من المصدر والفعل اصل براسه والكوفيين الى ان الفعل اصل للمصدر.

الواحد عندهم هو الفعل والعمدة^{١١} في استدلالهم أنّ المصدر يعلّ باعلال الفعل فهو فرع الفعل واجيب عنه بأنه لا يلزم من فرعيته في الاعلال فرعيته في الاشتقاق كما

[١] قوله: والعمدة في استدلالهم، أى الكوفيين.

(تنبيه) اعلم ان العبارة المصححة هي هنا بناء على شرح تدريج الاداني هكذا والعمدة في استدلالهم ان المصدر يعل باعلال الفعل فهو فرع الفعل يدور معه في الاعلال وجودا في يعد عدة و عندما في وجل يوجل وجلا ومداريتة تدل على اصالته.

والدليل على صحة هذه العبارة انه قال في مرايح الارواح قال الكوفيون ينبغي ان يكون الفعل اصلا لان اعلاله مدار لااعلال المصدر وجودا وعندما اما وجودا ففي يعد عدة وقام قياما واما عندما ففي يوجل وجلا ومداريتة تدل على اصالته.

اذا عرفت ذلك فلنرجع الى ما كنا فيه من شرح كلام التفتازاني بناء على العبارة الصحيحة فنقول اما وجودا فلان اصل يعد كان يوعد فحذفت الواو لان مع بقاء الواو يلزم الخروج من الكسرة التقديرية اعنى الياء المفتوحة الى الضمة التقديرية اعنى الواو الساكنة ومن الضمة التقديرية الى الكسرة التحقيقية اعنى كسرة العين وذلك تقبل ولذلك قالوا نحو وزن حبل بكسر الحاء وضم الباء ونحو وزن دئل بضم الدال وكسر الهجمة قليلى ونادر.

(توضيح) انما قلنا ان الياء كسرة تقديرية والواو ضمة تقديرية لانه قال نجم الائمة في الجزء الثالث من شرح الشافيه طبع بيروت صفحة ثمان وثمانين ان الكسرة محض الباء فعلى هذا تكون الضمة بعض الواو. و در حاشية صرف مير در صفحه ٣١ گفته شده بدانكه بهترين حروف براى زياد كردن حروف مد و لين است بجهت خفت آنها و از اين جهت بسار شده دوران آنها در كلام بجهت آنكه كلمه نيست كه از خود آنها يا جزء آنها كه عبارت از حركات باشد بخالى شود.

فاتضح مما ذكرنا انه لما حذفت الواو من يوعد للنقل المذكور فحذوت الواو من دون ثقل اى بلا علة للحذف تبعاً ليوعد وسيجيئ خلاصة هذا البحث في الباب الاول اعنى المعتل الفاء.

واما عندما فسيجيئ وجه ذلك انشاء الله تعالى في الباب المذكور فلا نطيل الكلام ببيانه هنا. فتحصل مما ذكرنا انه لا حذفت الواو من يوعد لعله وجب الحذف من وعدة وان لم يوجد فيها تلك العلة تبعاً له ولم لم يحذف الواو من يوجل لما ياتى في ذلك الباب من عدم علة الحذف لم يحذف الواو من مصدره اعنى وجلا.

[٢] قوله: واجيب عنه حاصل الجواب انه لا ملازمة بين كون اعلال المصدر تابعاً لاعلال الفعل وكونه اى المصدر مشتقاً من الفعل لان تأخير الفعل في الاشتقاق عن ذات المصدر لا ينافى كون الاعلال المصدر تابعاً لاعلال الفعل وذلك لان الاشتقاق والتابعة في الاعلال امران متغايران لا ملازمة بينهما في القام بوجه من الوجوه.

قال في كتاب الانصاف في مسائل الخلاف بين الصريين والكوفيين اما الجواب عن دليل الكوفيين من ان المصدر يصح لصحة الفعل ويعتلى لاعلاله فن ثلاثة اوجه فقال بعد ذكر الوجه الاول الوجه الثانى انا نقول

ان نحو تَعِدُّ وأَعِدُّ ونَعِدُّ فرع يَعد في الاعلال مع انه ليس بمشتق منه وتأخر الفعل عن نفس المصدر في الاشتقاق لا ينافي كون اعلال المصدر متأخراً عن اعلال الفعل فتأمل^{١١}.

واعلم ان مرادنا بالمصدر هو المصدر المجرد لأنَّ المزيد فيه مشتق منه لموافقة آياته بحروفه ومعناه فان قلت نحن نجد بعض الامثلة مشتقاً من الفعل كالامر واسم

انما صح المصدر لصحة الفعل واعتل لا اعتلاله طلباً للتشاكل وذلك لا يدل على الاصلية والفرعية وصار هذا كما قالوا يعد والاصل فيه يوعد فحذفوا الواو لوقوعها بين ياء وكسرة وقالوا اعدو نعد وتعد والاصل فيها اوعد ونوعد وتوعد فحذفوا الواو وان لم يقع بين ياء وكسرة حملا على يعد ولا يدل ذلك على انها مشتقة من يعد وكذلك قالوا أَكْرَمُ والاصل فيه أَكْرَمُ فحذفوا احدى الهمزتين استئصالاً لاحتماعهما وقالوا نكرم وتكرم ويكرم والاصل فيها يؤكرم كما قال الشاعر

فانه اهل لان يؤكرما

فحذفوا الهمزة وان لم يجتمع فيها هزتان حملا على أَكْرَمُ ليجر الباب على ستنٍ واحد ولا يدل ذلك على انها مشتقة من أَكْرَمُ فكذلك هيها انتهى باختصار وتغيير ما لتسهيل الفهم.

[١] قوله: فتأمل اشارة الى ان قياس الفرعية في الاشتقاق على الفرعية في الاعلال قياس مع الفارق حسبنا اننا انه لا جامع بينهما لانها امران متغايران.

(توضيح) اعلم ان المراد من القياس في امثال المقام ما يسمى في علم البيان والنحو بالتشبيه وفي علم المنطق بالتمثيل.

قال في تهذيب المنطق والتبديل بيان مشاركة جزئى لجزئى آخر في علة الحكم ليثبت فيه فقال المحشى اى ليثبت الحكم في الجزئى الاول وبعبارة اخرى تشبيه جزئى بجزئى في معنى مشترك بينهما ليثبت في المشبه الحكم الثابت في المشبه به المعلن بذلك المعنى كما يقال النبيز حرام لان الخمر حرام وعلة حرمة الاسكار وهو موجود في النبيذ.

ثم قال المحشى اعلم انه لا بد في التمثيل من مقدمات الاولى ان الحكم ثابت في الاصل اعني المشبه به الثانية ان علة الحكم في الاصل الوصف الكدائي (كالاسكار في المثال المذكور) الثالثة ان ذلك الوصف موجود في الفرع اعني المشبه فانه اذا تحقق العلم بهذه المقدمات الثلاث ينتقل الذهن الى كون الحكم ثابتاً في الفرع ايضا وهو المطلوب من التمثيل ثم المقدمة الاولى والثالثة ظاهرتان في كل تمثيل وانما الاشكال في الثانية انتهى كلامه رفع مقامه.

[٢] قوله: لان المزيد فيه مشتق منه اى من المجرد على جميع الاقوال الاربعة التي نقلناها من السيوطى.

[٣] قوله: لموافقة آياه بحروفه ومعناه اى مع شئى زائد يكون دليلاً على الفرعة فلا يرد ما قبل ان موافقة المزيد به والمجرد لا وجه له فتدبر جيداً.

الفاعل والمفعول ونحوها قلت مرجع الجميع الى المصدر فالكل مشتق منه اما بواسطة او بلا واسطة ويجوز أن يقال اختار المصنف الاصل الواحد على المصدر ليكون اعم من المصدر وغيره فيشتمل على تحويل الاسم الى المثني والمجموع والمصغر والمنسوب ونحو ذلك وهذا اقرب الى الضبط فان قلت ليم اختار التصريف على الصرف مع أنه بمعناه قلت لأن في هذا العلم تصرفات كثيرة فاختر لفظ يدل على المبالغة والتكثير فهذا^{١٣١} اوان نرجع الى المقصود فنقول معلوم ان الكلمات ثلاث اسم وفعل وحرف^١ ولما كان بحثه عن الفعل وما يشتق منه شرع في بيان تقسيمه الى ماله من الاقسام.

فقال [ثم الفعل] بكسر الفاء لانه اسم لكلمة مخصوصة واما بالفتح فصدر فعل^{١٣١} يفعل [اما ثلاثي^{١٣١} واما رباعي^{١٣١}] لانه لا يخلو من ان يكون حروفه الاصلية ثلثة او

١. على ما بين في النحو.

- [١] قوله: ويجوز ان يقال اختار الاصل الواحد اى لا لما تقدم من موافقة للمذهبن او المذاهب الاربعة بل ليكون اعم من المصدر الخ.
- [٢] قوله: فاختر لفظ يدل على المبالغة والتكثير اى بناء على ما يجيئ عن قريب من ان باب التفعيل للتكثير وبناء على ان زيادة المبنى تدل على زيادة المعنى.
- [٣] قوله: هذا اوان كزمان وزنا ومعنى.
- [٤] قوله: نرجع اى نتوجه بعد الفراغ من المطالب المذكورة على سبيل المقدمة.
- [٥] قوله: لكلمة مخصوصة اى من نحو ضرب ودحرج.
- [٦] قوله: فصدر فعل يفعل اى الفعل يفتح الفاء معناه بالفارسي كآر كردن.
- [٧] قوله: اما ثلاثي واما رباعي قال في اول كتاب بناء في الحاشية ان الثلاثي بضم التاء منسوب الى ثلاثة على الشذوذ وكذا الرباعي في اربعة والخماسي في خمسة والسداسي في ستة كما في الكتب المتبعة.
- وال في اللسان و الثلاثي (بضم التاء) منسوب الى الثلاثة على غير قياس التهذيب الثلاثي (بضم التاء) ينسب الى ثلاثة اشياء او كان طوله ثلاثة اذرع ثوب ثلاثي ورباعي وكذلك الغلام يقال غلام خماسي ولا يقال سداسي لانه اذا تمت له خمس صار رجلا والحروف الثلاثية التي اجتمع فيها ثلاثة احرف.

اربعة فالاول الثلاثي والثاني الرباعي اذ لم يُبين منه الخماسي ولا الثنائي بشهادة التتبع والاستقراء والمحافظة على الاعتدال لئلا يؤدي الخماسي الى الثقل والثنائي الى الضعف عن قبول ما يتطرق اليه من التغييرات الكثيرة ولم يمنع الخماسي في الاسم حظاً لرتبة الفعل عن رتبته ولكونه اثقل من الاسم لدلالته على الحدث والزمان والقاعل لا يقال^{١١} هذا التقسيم تقسيم الشيء الى نفسه والى غيره لأن مورد القسمة فعل وكل فعل اما ثلاثي واما رباعي فمورد القسمة ايضاً احدهما واما ما

[١] قوله: بشهادة التتبع والاستقراء اعلم ان الاستقراء عطف تفسير للتتبع وفيه كلام ليس هنا محل ذكرها فمن اراد الاطلاع عليه فعليه مراجعة حاشية التهذيب في المطلق للشارح.

[٢] قوله: لئلا يؤدي الخماسي الى القل قال في شرح النظام انما اقتصر ههنا على اربعة اصول لان الفعل اثقل من الاسم حيث زاد عليه دلالة على الحدث والزمان ولان التصريف فيه اكثر ولان الضمير المتصل يصير كاجزاء منه ولهذا يسكن لامه. ان كان الضمير متحركاً (كما شير الى ذلك في شرح الامثلة في ضربين وياتي عن قريب في بحث المضاعف) فالخماسي فيه يلزم ان يكون اذ ذاك سداسياً يعومرفوض.

[٣] قوله: حظاً مفعول له لقوله ولم يمنع الخماسي في الاسم والدليل على ذلك عطف قوله ولكونه اثقل على قوله حظاً والحظ على ما يظهر من المنتهى (كم كردن وازبالا بزرير آوردن) وقال الطريحي حظطت الرجل حظاً من باب قتل انزلته من علو الى سفلى.

فحاصل المعنى انه لم يمنع الخماسي في الاسم ومنع الخماسي في الفعل لان الفعل رتبته انزل من الاسم لكون الفعل اثقل من الاسم لدلالة الفعل على ثلاثة اشياء وهي الحدث والزمان والقاعل والاسم لا يدل الاعنى شئ واحد فالاسم خفيف من حيث المعنى والفعل ثقيل من هذه الحيشة لا يتحمل الخماسية وبعبارة اخرى لما كان معنى الفعل زائداً على معنى الاسم فكان الفعل فرعاً للاسم نظراً الى ان الفرع ما اشتمل على ما اشتمل عليه الاصل وزائداً على ذلك فيجب ان يكون رتبة الفعل انزل من رتبة الاسم فلذلك منع الخماسي في الفعل ولم يمنع في الاسم فتدبر جيداً فان المقام بالتدبر حقيق.

[٤] قوله: لا يعمال هذا التقسيم تقسيم الشئ الى نفسه والى غيره اى ان كان مراد الزنجاني من قوله تم الفعل ما كان ثلاثياً فقط يلزم من ذلك ان لا يدخل فيه الرباعي فكيف يصح قوله واما رباعي وان كان مراده ما كان رباعياً فقط يلزم من ذلك ان لا يدخل فيه الثلاثي فكيف يصح قوله اما ثلاثي والى اجمال ما ذكرنا اشار التفتازاني بقوله لان مورد القسمة (اى قول الزنجاني ثم الفعل) فعل وكل فعل اما ثلاثي واما رباعي فمورد القسمة ايضاً احدهما واتاما كان (اى الثلاثي) (او الرباعي) يكون تقسيمه (اى تقسيم الفعل في قول الزنجاني اى ثم الفعل) الى الثلاثي والرباعي تقسماً للشئ الى نفسه ولى غيره.

كان يكون تقسيمه الى الثلاثى والرابعى تقسيماً للشئ الى نفسه والى غيره لا^{١٢} نقول^{١٣} الفعل الذى هو مورد القسمة اعم من الثلاثى والرابعى فان المراد به مطلق الفعل من غير نظر الى كونه على ثلاثة احرف او اربعة وهكذا جميع التقسيمات.

وتحقيق ذلك ان مورد القسمة هو مفهوم الفعل لا ما صدق عليه مفهوم الفعل والمحكوم عليه في قولنا كل فعل اثنائى وامار باعى ما يصدق عليه مفهوم الفعل لانفس^{١٤} مفهومه فلا يلزم النتيجة [وكل واحد منها] اى من الثلاثى والرابعى [اما مجرد او مزيد فيه] لانه لا يخلو اما ان يكون باقيا على حروفه الاصلية او لا^{١٥} فالاول المجرد

[١] قوله: لانا نقول الفعل الذى هو مورد القسمة اى قول الزنجاني ثم الفعل اعم من الثلاثى والرابعى لاختصاص الثلاثى فقط ولاختصاص الرابعى فقط.

قال في الشوارق في المسئلة الرابعة والثلاثين شان مورد مورد القسمة في كل تقسيم ان لا يقيد بشئ من القيود ولا بعده بل يؤخذ مطلقا لا بشرط من القيود قابلا للقيود المتعاقبة فقال المحشى والالزم تقسيم الشئ الى نفسه والى غيره انتهى بتغيير ما.

وقال القوشجى في المسئلة المذكورة ان مورد القسمة في ائى تقسيم كان لا يقيد بشئ من القيود المعنوية في الاقسام ولا بعده بل يرخد مطلقا قابلا لتلك القيود المتعاقبة.

والى اجمال ما قال هذان القاضلان اشار التفتازانى فان المراد به (اى مورد القسم اى بقول الزنجاني ثم الفعل) مطلق الفعل من غير نظر الى كونه على ثلاثة احرف او اربعة وهكذا جميع التقسيمات.

[٢] قوله: وتحقيق ذلك ان مورد القسمة (اى قول الزنجاني ثم الفعل) هو مفهوم الفعل (اى الكلى الطبيعى) لا ما صدق عليه مفهوم الفعل اى لا افراد الفعل التى اما ثلاثى فقط او رابعى فقط.

[٣] قوله: والمحكوم عليه في قولنا كل فعل اما ثلاثى واما رابعى اى ما حكم عليه بالثلاثية او الرباعية اى الفعل الذى اضيف اليه لفظ كل.

[٤] قوله: ما يصدق عليه مفهوم الفعل اى الافراد التى يصدق عليه الكلى الطبيعى.

[٥] قوله: لانفس مفهومه اى لانفس الكلى الطبيعى.

[٦] قوله: فلا يلزم النتيجة اى لا يلزم تقسيم الشئ الى نفسه والى غيره وذلك لعدم تكرار الاوسط لان المراد من لفظ الفعل في الصغرى اعنى قول المستشكل مورد القسمة انما هو مفهوم الفعل لا بشرط الوجود في الخارج فضلا عن قيد الثلاثية او الرباعية والمراد من لفظ الفعل في الكبرى اعنى قول المستشكل كل فعل اما ثلاثى واما رابعى مصداق الفعل اعنى الفعل بشرط الوجود في الخارج حال كونه اما ثلاثيا او رابعيا فحينئذ لا يلزم النتيجة اعنى قول المستشكل هذا التقسيم تقسيم الشئ الى نفسه والى غيره.

[٧] قوله: فالاول المجرد اى ما كان باقيا على حروفه الاصلية فهو المجرد.

والثاني المزيد فيه وكل واحد منها اى من هذه الاربعة اما سالم او غير سالم لانه ان خَلَّتْ اصوله عن حروف العلة و الهمة و التضعيف فسالم والافغير سالم فصارت^{١١} الاقسام ثمانية والامثلة^{١٢} نصَرَ و وَعَدَ وَاكْرَمَ وَاوَعَدَ وَاذْخَرَجَ وَاوَعَدَ وَاكْرَمَ وَاوَعَدَ وَاذْخَرَجَ وَتَزَلَزَلَ [ونعني] في صناعة التصريف [بالسالم ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة] وهي الواو والياء والالف [والهمة والتضعيف] وانما قيد الحروف بالاصلية ليخرج^{١٣} عنه نحو مِسْتُ و ظِلْتُ بمحذف احد حرفي

[١] قوله: والثاني المزيد فيه اى مالم يكن باقيا على حروفه الاصلية فهو المزيد فيه فيحصل من ضرب الاثنين في الاثنين اى من ضرب المجرد والمزيد فيه في الثلاثي والرابعى اربعة اقسام.

[٢] قوله: فصارت الاقسام ثمانية يعنى اذا ضربنا هذين القسمين اى السالم وغير السالم في الاقسام الاربعة تحصل اقسام ثمانية.

[٣] قوله: والامثلة اى امثلة الاقسام الثمانية فالاول الثلاثى المجرد السالم نحو (نصر) والثاني الثلاثى المجرد غير السالم نحو (وعد) والثالث الثلاثى المزيد فيه السالم نحو (اكرم) والرابع الثلاثى المزيد فيه غير السالم نحو (اوعد) والخامس الرابعى المجرد السالم نحو (دحرج) والسادس الرابعى المجرد غير السالم نحو (زلزل) والسابع الرابعى المزيد فيه السالم نحو (تدحرج) والثامن الرابعى المزيد فيه نحو (تزلزل).

(تنبيه) قال في حاشية كتاب المقصود ما حاصله ان الصحيح يرادف السالم لانه الذى سلمت حروفه الاصلية عن حروف العلة والتضعيف والهمة فالنسبة بين الصحيح والسالم التساوى يعنى ان كل صحيح سالم وبالعكس وهذا قول المحققين وقال بعضهم لا يشترط في الصحيح خلوه عن التضعيف والهمة بل يشترط فيه خلوه عن حروف العلة فقط فعلى هذا يكون النسبة بينها عموم وخصوص مطلق يعنى ان كل سالم صحيح ولاعكس لصديق الصحيح على سئل ومذ بخلاف السالم فانه لا يصدق عليها.

والظاهر من الزنجاني انه اختار قول المحققين وصرح بذلك صاحب ميرلانه قال في الفصل الرابع بالفارسي هر اسمى وفعل كه در حروف اصول وى همزه و تضعيف و حرف علة نباشد آنرا صحيح و سالم خوانند چون رجل و نصر.

[٤] قوله: التي تماثل بالفاء والعين واللام هذا اشارة الى مقاله صاحب مير في الفصل الثاني وسيصرح بذلك التفاضلاني فانتظر.

اذا عرفت ذلك فاعلم ان الموجود في بعض النسخ المصححة بعد قول الزنجاني ومن التضعيف هكذا والمضاعف من الثلاثى المجرد والمزيد فيه ما كانت عينه ولامه من جنس واحد نحو (مذ وتمذ) ومن الرابعى ما كانت فائه ولامه الاولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية (نحو زلزل وتزلزل).

[٥] قوله: ليخرج عنه اى عن السالم.

التضعيف فأنه غير سالم لوجود التضعيف في الاصل وكذا نحو قُلْ و بَعِ وامثال ذلك وليدخل فيه نحو آكْرَمَ واعشوشب واحارَ فأنها من السالم لخلو اصولها عما ذكرنا.

وكذا ما ابدل عن احد حروفه الصحيحة حروف العلة مما هو مذكور في

[١] قوله: وكذا نحو قس وبع اى وكذا يخرج نحو قل وبع وامثال ذلك من لسالم لوجود حرف إئنة في الاصل فيها.
[٢] قوله: وليدخل فيه عطف على قوله ليخرج فيه.

[٣] قوله: لخلو اصولها عما ذكر اى عن حروف العلة والتضعيف والهمزة لان اصل اكرم كرم بدون الهمزة واصل اعشوشب عشب فالهمزة والواو واحد من الشينين زوائد للمبالغة لانه يقال عشب الارض اذا نبت وجه الارض في الجملة ويقال اعشوشب الارض اذا كثرت نبات الارض واصل احارَ حر فالهمزة والالف واحد من لرائين زوائد ايضا للمبالغة ولكن المبالغة في احارَ اشد من المبالغة في احمرَ لانه يقال حر زيد اذا كان له حرمة في الجملة ويقال احمرَ زيد اذا كان له حرمة زيادة مبالغة وكل ذلك بناء على القاعدة المشهورة بل المسلمة اعني زيادة المبنى تدل على زيادة المعنى والالزام ان يكون الزائد لغوا ومُخلًا بنصاحه الكلام كما بين في محله فتدبر جيدا.

[٤] قوله: ممّا هو مذكور في المطولات مثل في متن الشافيه بقولهم املتت وبقولهم قصيت اصله قصصت ومثل نجم الاثثة بقول العجاج

اذ الكرام استمدروا البعاج تسقى البيازى اذ البيازى كسر

شاهد في تقصّى قال شارح الايات انه مصدر تقصّض بمعنى انقص.

هذا ولكن في التمثل لما نحن فيه بالامثلة المذكورة اشكال قوى وهو انه وان ابدل حروف العلة من حروف لصحيح فيها ولكنها قبل الابدال ايضا غير سالمة لكونها غير خالية عن التضعيف فلا يصح التمثيل بالامثلة المذكورة بناء على القول بالترادف اى كون الصحيح مرادفا للسالم اللهم الا ان يقال ان التمثيل بناء على قول البعض اى على القول بان النسبة بين الصحيح والسالم عموما وخصوصا مطلقا فتدبر جيدا.

وقد يجئ في المقام بصفاى واصله صفادع وبالتالي واصله ثالث وبشعالي واصله ثعالب وهذا ايضا لا يتخلو عن اشكال لان الكلام في الفعل السالم اللهم الا ان يقال ان المراد بقول الزنجاني ونعني بالسالم ما هو اعم من الفعل والاسم او يقال ان التمثيل من باب الكلام يجر الكلام او يقال ان الحق كون المراد الاعم بقرينة مانقلناه من الفصل الرابع من صرف مير.

(تنبيه) يستفاد من الشعر المعروف الذى ذكره صاحب صرف مير في آخر الفصل الرابع ان المختار عند جمهور الصرفيين الترادف بين الصحيح والسالم والشعر هذ.

صحيح است ومثال است ومضاعف لفف و ناقص و مهسوز واجوف

المطولات ويسمى سالماً لسلامته^{١١} عن التغيرات الكثيرة الجارية في غير السالم وأشار بقوله التي تقابل الخ الى تفسير الحروف الاصول لكن ينبغي ان يستثنى الزائد للتضعيف نحو قَرَّح او للحاق نحو جَلَّبَت والى انَّ الميزان هو الفاء والعين واللام اعني فعل لانه اعم الافعال معنى لان الكل فيه معنى الفعل فهو آليق^{١٢} من

[١] قوله: لسلامته من التعبيرات الكثيرة الجارية في غير السالم يدل على الترادف وكذا قول بعضهم في حاشية كتاب المقصود على قول المصنف يسمى صحيحاً لصحته وعدم تغيير حروفه.

[٢] قوله: وأشار بقوله تقابل الى اخره قد مر انما انه اشارة الى ما قاله صاحب صرف مير في الفصل الرابع فراجع ان شئت.

[٣] قوله: لكن ينبغي ان يستثنى الزائد نحو قَرَّح للتضعيف يعنى ان انقل كلاماً نضع به المقام على وجه التمام قال في شرح النظام والاصول الثلاثة في الاسم كانت او في الفعل يعبر عنها بالفاء والعين واللام الفاء لاظهار في ابتداء الوضع والعين لثانيها واللام لثالثها مثل رجل ونصر فراء والنون فاء والجيم والصاد عين واللام والراء لام وانما قلنا في ابتداء الوضع ليدخل فيه المطلوب نحو جاء فان وزنه عفل اذ الممثل فيه اول في اول الوضع وما زاد على الاصول الثلاثة ان كان اصلاً ايضاً يعبر عنه بلام ثانية ان كان الزائد واحداً مثل جعفر ودحرج فان وزنها فعفل وفَعَّل وثالثة ان كان الزائد اثنين مثل سفرجل وزنه فعَلَّل وانما اخير لفاء والعين واللام لوزن الاسماء والافعال لان المجموع المركب منها وهو لفظ الفعل فرد من افراد الاسم (بمعنى كار كردن) و مدلوله شامل لمطلق افراد الفعل (سواء كان ثلاثياً او رباعياً وسواء كان متعدياً او لازماً) ولا شئ من الكلمات يجوز هذين لطرفين معا غيره ويعبر عن الزائد على الاصول بلفظه كما يقال وزن ضارب فاعل ووزن مضروب مفعول يعبر عن الالف الزائد وعن الميم والواو الزائدين بالفاظها فرقا بين الاصل والزيادة وهذه القاعدة مطردة في كل ما زيد على الاصل الا المبدل من تاء الافعال فانه لا يوزن بلفظ المبدل فلا يقال وزن اضطرب افعّل بل يوزن بالتاء فيقال افعّل باننا للمبدل عنه والا المكرر للحاق او لغيره فانه يعبر عن المكرر بما عبر به عما تقدمه مثال المكرر للحاق قَرَّذ فانه يقال وزنه فعَلَّل يعبر عن الدال الثانية بما عبر به عن الاولى وهو اللام لثلاث يفوت الغرض من الحاق (لان الغرض من الحاق اتحاد وزن مصدرى الملحق والملحق به نحو جلبية وجلبابا ودحرجة ودحرجا ونحو قردة وقردادا ودحرجة ودحرجا) ومثال المكرر لغير الحاق كَرَم (وقَرَّح) فانه يقال وزنه فعَلَّ غُبر عن الراء الثانية بما غُبر به عن الاولى وهو العين تنبها على ان الاعتناء بالثاني مثله بالاول انتهى محل الحاجة.

[٤] قوله: والى ان الميزان عطف على قول التفتازاني الى تفسير الحروف الاصول.

[٥] قوله: لانه اعم الافعال معنى اى المركب من تلك الحروف الثلاثة اعني لفظ فعل يفتح لفاء معناه حسبما تقدم بالفارسي (كار كردن) وهذا المعنى اعم من معنى جميع الافعال لان الكل فيه معنى الفعل مع خصوصية ما لان في ضرب مثلاً (كار هست با خصوصية اينكه آن كار وزن است فقط نه كار ديگر) وفي تعلم مثلاً (كار

جعل لحفته ولجئی جعل لمعنی اخر مثل خَلَقَ وَصَيَّرَ ولما فيه ^{۱۱} من حروف الشَّفه والوسط والخلق ثم الثلاثی المجرد هو الاصل لتجرده عن الزوايد ولكونه على ثلاثة احرف فلهذا قدمه.

هست با خصوصية اینکه آن کار فرا کردن دانش است نه کار دیگر (و قس على ذلك سائر الافعال لان في كل واحد منها (کار هست با خصوصية ما) حسباً او ضحناه لك، فعليك التدبر في المقام والتوفيق من الله الملك العلام حتى تعرف ان النسبة بين المركب من الحروف الثلاثة اعني لفظ فعل بفتح الفاء وبين كل واحد من الافعال كالنسبة بين الحيوان والانسان اذ كليهما صدق معنى فعل من الافعال على شئ صدق على ذلك الشئ معنى المركب من تلك الحروف الثلاثة اعني لفظ فعل بفتح الفاء ولاعكس كما انه اذا صدق معنى الانسان على شئ صدق معنى الحيوان على ذلك الشئ ولاعكس (فائدة) قال في تدريج الاداني وانما فك تركيبه (اي تركيب لفظ فعل اي عبر عنه بالحروف المشبعة اي بالفاء والعين واللام) ليكن جعله وزناً للمتحركات بالحركات المختلفة (اي لما كان المتحرك الاول منه مضموماً او مكسوراً او مفتوحاً وكذلك المتحرك الثاني منه فيحصل من ضرب الثلاثة في الثلاثة تسعة اقسام فيمكن جعل ذلك وزناً لكل واحد من الاقسام التسعة هذا اذا كان حروف الاصول ثلاثة واما اذا كان حروف الاصول اربعة فيحصل من ضرب الثلاثة في التسعة المذكورة يحصل سبعة وعشرون قمياً فيمكن ايضاً جعله وزناً لهذه الاقسام فتأمل.

[۶] قوله: وهو البقي من جعل هذا جواب عن اشكال مقدر وهو ان جعل اي المركب من الجيم والعين واللام مثل المركب من الفاء والعين واللام من حيث المعنى لان معناه ايضاً (كار کردن است) فما المرجح لكون فعل ميزنا لمعرفة حروف الاصول دون لفظ جعل وبعبارة آخر معنى فعل وجعل من وادواحد قال في المنتهى فَعَلْ قَعْلًا (بفتح الفاء) كرد كار را وقال ايضاً جعله جعلاً ويضم وجعالة ويكسر ويجعلا (كرد آنرا). هذا حاصل الاشكال المقدر واما حاصل الجواب فهو ان لفظ فعل البقي من لفظ جعل اي انصب بالميزانية لحفته اي لحفة فعل لكون فانه حرفاً شفوياً وثقل جعل لكون فانه حرفاً غزجاً وسط اللسان كما بين ذلك في شرح النظام في بحث مخارج الحروف ولجئی جعل بمعنى آخر (غير مانقل عن المنتهى) منها اي من اقسام معنى آخر (خلق وصير) قال في اللسان يقال جعلته احذق الناس بعمله اي صيرته وقوله تعالى (وجعلنا من الماء كل شئ حي) اي خلقنا انتهى باختصار.

[۱] قوله: ولما فيه (اي في فعل) من حروف الشَّفه والوسط والخلق وذلك ظاهر لا يحتاج الى البيان.

[۲] قوله: ولكونه على ثلاثة احرف قال في شرح النظام كون بناء الكلمة على ثلاثة احرف اعدل الابنية لانقسامها على المراتب الثلاث المبدء والمنتهى والوسط انتهى بتفسيرهما.

وقريب من ذلك ما قال المحشى في الفصل الاول من صرف مير وهذا نصه انكر گويند چرا اسم را سداسی و ثنائی نشد جواب گوئیم که در ثنائی از اقل قدر صالح کمتر میشد و قدر صالح سه حرفی بودن کلمه است که بسکی ابتدا کرده شود و بر یکش وقف شود و یکی فاصله شود میان آنها انتهى محل الحاجة من كلامه.

وقال [اما الثلاثي المجرد] وفي بعض النسخ السالم وينافيه^{١١} التمثيل بَسَلْ يَسْلُ ولا يخلو من ان يكون ماضيه على وزن فَعَلَ مفتوح العين او فَعِلَ مكسور العين او فَعُلَ مضمومها لانّ الفاء لا يكون الا مفتوحاً لرفضهم الابتداء بالساكن وكون الفتحة اخف واللام مفتوح لما سذكروه والعين لا يكون الا متحركاً لئلا يلزم التقاء الساكنين في نحو ضَرَبْتَ وَضَرَبْتَ والحركات منحصرة في الفتح والكسر والضم واما ما جاء من نحو نَعَمَ وَشَهِدَ بفتح الفاء وكسرها مع سكون العين فزال عن الاصل لضرب من الخفة والاصل فَعِلَ بكسر العين وفيه اربع لغات كسر الفاء مع

[١] قوله: وفي بعض النسخ السالم اى بعد قوله المجرد.

[٢] قوله: وينافيه اى ينافى ما في بعض النسخ (التمثيل بَسَلْ يَسْلُ فالضمير البارز مفعول مقدم لقوله ينافى والتمثيل فاعله اما وجه المناقاة فهو ان السالم على ما مر انقاسا سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة والمهمزة ومن التضعيف فالتثنية بَسَلْ يَسْلُ ينافى السالم الذى في بعض النسخ لوجود المهمزة في ما مثل به.

[٣] قوله: لان الفاء لا يكون الا مفتوحا جواب عن اشكال مقدروهم لم ينحصر اوزان الماضى الثلاثى في هذه الصور الثلاث والقسمة العقلية تقتضى ان تكون الصور اثنتا عشر صورة فاجاب بذلك.

وقريب من هذا الجواب بل عنه ما ذكره في التصريح وهذا نصه اوزان الثلاثى المجرد ثلاثة مفتوح العين ومكسورها ومضمومها كَضَرَبَ وَقَلِمَ وَظَرَفَ لان الفاء لا تكون الا مفتوحة لرفضهم الابتداء بالساكن وكون الفتحة واللام مفتوح ايضا دائما للخفة والعين لا يكون الا متحركا لئلا يلزم التقاء الساكنين في نحو ضربت والحركات منحصرة في الفتح والكسر والضم واما ما جاء من نحو نعم وشبه بفتح الفاء وكسرها مع سكون العين فزال عن الاصل لضرب من الخفة والاصل فيها فُعِلَ بكسر العين واما نحو ضَرَبَ بضم الاول وكسر الثانى ففيه قولان احدهما انه اصل براسه واليه ذهب المبرد وابن الطراوة والكوفيون ونقله في شرح الكافية عن سيبويه والمازني والثاني انه فرع عن فعل الفاعل واليه ذهب جمهور البصريين.

والى اجمال ما ذكر اشار السوطى في شرح قول الناظم.

وافتح وضم واكر الثانى من فعل ثلاثى وزد نحو ضمن فراجع ان شئت.

[٤] قوله: اما ما جاء من نحو نعم وشهد بفتح الفاء وكسرها مع سكون العين جواب عن اشكال وارد على قوله والعين لا يكون الا متحركا.

[٥] قوله: فزال عن الاصل لضرب من الخفة اى الخفة الحاصلة من تسكين عينها اما محذف كسرة عينها مع ابقاء فتح فانها واما بنقل كسرة عينها الى الفاء بعد سلب حركة فانها.

سكون العين وكسرهما وفتح الفاء مع سكون العين وكسرهما وهذه القاعدة جارية في كل اسم وفعل على وزن فَعِلْ مكسور العين وعينه حرف حلق.

[١] قوله: وهذه القاعدة اعنى اللغات الاربع جارية في كل اسم او فعل على فعل مكسور العين وعينه حرف حلق.

قال في شرح النظام بعد ذكر اوزان العشرة للاسم الثلاثي المجرد ما هذا نصه وقد يُردّ بعض من هذه الاوزان الى بعض على سبيل الفرعية لا الاصلية ففعل مما ثانيه حرف حلق كفتحذ (يكسر الحاء) يجوز فيه ثلاثة اوزان اخر فرعية فتحذ بابطال حركة العين للتخفيف فتحذ بنقل كسرة العين الى الفاء لذلك ايضا فيخذ باتباع الفاء العين لتحصيل المشاكلة والفرق بين هذه الاوزان الثلاثة وبين فلس وحبر وابل ان هذه فروع في الاوزان المردودة اليها وتلك اصول وكذلك الفعل ان كان عينه حرف حلق كشهد يجوز فيه الفروع الثلاثة باعيانها ونحو كتف مما هو على فعل (يكسر العين) وليس ثانيه حرف الحلق يجوز فيه فروعان فقط كتف بابطال حركة العين وكتف بالنقل ولايجوز الاتباع.

(فائدة) قال في شرح النظام في بحث النقاء الساكنين وقراءة حفص في قوله عز من قائل (ومن يطع الله ورسوله ويخشى الله ويتقه فالولئك هم الفائزون) بسكون القاف زعم بعضهم انه من باب ماحرك الثاني لالتقاء الساكنين ظنّاه ان اصل الكلام ويتق زيد فيه هاء السكت فصار تقه مثل كتف وبعد اسكان القاف التقى ساكنان القاف وهاء السكت فحرك الثاني كما في انطلق فهذا وجه كون هذه القراءة من هذا الباب وهي ليست منه على الاصح لان هاء السكت لايجوز اثباتها وصلا ولا تحريكها اصلا ولوجوز تحريكها ههنا لكان الملائق بها الفتح كما في انطلق بن الوجه في تصحيح هذه القراءة ان الهاء تجعل ضميرا عائدا الى الله تعالى وسكان القاف في تقه يكون للتخفيف على متوال كتف فلا النقاء الساكنين ولا تحريك لاجله انتهى واما قوله كما في انطلق يظهر وجه التشبيه به بمراجعة كلامه قبل مانقلنا فراجع ان شئت.

قال في تحاف فضلاء البشر في القراءات لاربع عشر وقرء (يتقه) بكسر الهاء بلا اشباع قالون وحفص ويعقوب وقرء ابو عمرو و ابوبكر و هشام في اوجهه الثلاث باسكانها والثاني لهشام لهشام الاشباع والثالث الاختلاس وقرء ابن ذكوان و ابن جازر بالاشباع والاختلاس وقرء اخلاص و ابن وردان بالاسكان والاشباع والباقون وهم ورش و ابن كثير و خلف عن حمزة وعن نفسه والكسائي بالاشباع بلاخلاف وقرء حفص بسكون القاف مع اختلاس الهاء كما مر.

ونما اطنبت الكلام في المقام لانه كثير مايقع سكون القاف من (يتقه) في كلام الله المجيد مورد اللسؤال للطلاب المعتنين بفهم الفاظ القرءان، لكریم طبقا للقواعد النحوية بالمعنى الاعم الشامل لعلم التصريف صرح بذلك نجم الائمة عند قول ابن الحاجب في الشافية التصريف علم باصول تعرف بها احوال ابنية الكلم التي ليست باعراب فقال نجم الائمة اعلم ان التصريف جزء من اجزاء النحوبلاخلاف من اهل الصناعة فقال بعض ارباب الحواشي قول الشارح المحقق واعلم ان التصريف جزء من اجزاء النحوبلاخلاف من اهل الصناعة هذا على طريقة المتقدمين من النحاة فانهم يطبقون النحو على مايشمل التصريف.

[فان كان ماضيه على وزن قَعَلَ مفتوح العين فصارعُهُ يَقْعُلُ بضمّ العين او يَقْعِلُ بكسرهما نحو نَصَرَ يَنْصُرُ] مثال لَضَمّ العين يقال نَصَرَهُ اى اعانته وَنَصَرَ الْغَيْثُ الارضَ اى اعانها قال ابو عبيدة فى قوله تعالى من كان يظن ان لن ينصره الله اى ان لن يَرْزُقَهُ الله [وَضَرَبَ يَضْرِبُ] مثال لكسر العين يقال ضربه بالسَّوْطِ^{١١} او غيره وَضَرَبَ فى الارض اى سارَ وَضَرَبَ مثلاً كذا اى يَبَيِّنُ [وقد يجيئ] مضارع فعل مفتوح العين [على وزن يَقْعُلُ بفتح العين اذا كان عين فعله او لامه] اى لام فعله [حرفاً من حروف الحلق] نحو سئل يسئل وانما اشترط هذا ليقاوم ثقل حروف الحلق فتحة العين فان حروف الحلق اثقل الحروف ولا يشكل

[١] قوله: فان ماضيه على وزن فعل مفتوح العين هذا الى قوله واما الرباعى المجرد بيان لما ذكر فى الفصل الخامس من صرف ميرفتذكر حتى تعرف ما يقال هنا فانه هو هومع بعض نكات زائدة.

[٢] قوله: اى لن يرزقه الله هذا المعنى للنصر قريب مما قال فى اللسان من ان النصر العطاء ومثله ما قال فى معجم مقاييس اللغة لانه ايضا قال النصر العطاء ويحتمل قويا ان يكون هذا المعنى معنى مجازيا للاعانة وكذلك ما ذكر فى الكتابين لان باب المجاز واسع فتدبر جيدا. وما يجب ان يعلم ان هذا الباب اى ما كان ماضيه بفتح العين ومضارعه بضمها يكون متعديا غالبا نحو قوله تعالى (ان تصروا الله ينصركم) وقد يكون لازما نحو قوله تعالى (يخرج منها الولأ والمرجان).

[٣] قوله: وغيره اى بغير السوط من آلات الضرب.

[٤] قوله: وضرب فى الارض اى سار قال الله تعالى (واىحرون يضربون فى الارض يبتغون من فضل الله) قال فى المنتهى ضرب فى الارض ضربا وضربانا بالتحريك برآمد براى باز رنگافى با براى جنگ با كفار و نيز شتاب كرد و رفت و ضرب بنفسه الارض اقامت نمود در جائى از لغات اضدد است و ضرب له مثلاً مثل اورد براى او و بيان نمود انتهى باختصار.

وقال فى اللسان ضرب فى الارض يضرب ضربا وضربانا ومضربا بالفتح خرج فيها تاجرا او غازيا وقيل اسرع وقيل ذهب فيها وقيل سار فى ابتغاء لرزق.

وهذا الباب اى ما كان ماضيه مفتوح العين ومضارعه بكسرهما ايضا يكون متعديا غالبا نحو قوله تعالى (فكسف اذا توفتهم الملائكة يضربون وجوههم وادبارهم) وقد يكون لازما نحو قوله تعالى (ان لهم جنات بحرى من تحتها الانهار).

[٥] قوله: وانما اشترط هذا اى كون العين او اللام احد حروف الحلق.

[٦] قوله: فان حروف الحلق اثقل الحروف وذلك لكون مخرجها ابعد بالنسبة الى سائر الحروف.

ما ذكرناه^[١] بمثل^[٢] دَخَلَ يَدْخُلُ و نَحَتْ يَنْحِتُ وجاء يجيئ وما اشبه ذلك مما عينه او لامه حرف من حروف الحلق ولا يجيئ على يَفْعَل بالفتح لأننا نقول أنه لا يجيئ على يَفْعَل بالفتح الا اذا وُجِدَ هذا الشرط فتى انتفى الشرط لا يكون على يَفْعَل بالفتح لا أنه اذا وُجِدَ هذا الشرط يجب ان يكون على يفعل بالفتح اذ لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط.

[وهى] اى حروف^[٣] الحلق [ستة الهمزة، والهاء والعين والحاء] المهملتان [والغين والحاء] المعجمتان [نحو سئل يسئل ومتع يمتع] قُدِّم الهمزة لأن

[١] قوله: ولا يشكل ما ذكرناه المراد مما ذكره قوله ويجيئ مضارع فعل مفتوح العين اذا كان عين فعله الخ.

[٢] قوله: بمثل يدخل يدخل هذه المادة تستعمل في الكلام من بابين احدهما من باب نصر ينصرو والثاني من باب سمع يسمع والاشكال المتوهم انما هو فيما جاء على الباب الاول دون الثاني وهذه المادة تستعمل في الكلام في معاني مختلفة منها بالفارسي (در آمدن ضد خارج شدن) و من هذا المعنى قوله تعالى (ورابت الناس يدخلون في دين الله افواجا) فراجع كتب اللغة ان شئت.

[٣] قوله: ونحَتْ ينحِت هذه المادة تستعمل في الكلام من باب نصر ينصرو من باب ضرب يضرب ومن باب سمع يسمع والاشكال المتوهم انما هو فيما جاء على البابين الاولين دون الثالث وهذه المادة ايضا تستعمل في معاني مختلفة منها بالفارسي (تراشیدن) ومن هذا المعنى قوله تعالى (تنحوتون من الجبال بيوتا).

[٤] قوله: وجاء يجيئ هذه المادة تستعمل من باب ضرب نسط وهذه المادة ايضا تستعمل في معاني مختلفة منها بالفارسي (آمدن) و من هذا المعنى قوله تعالى (لكل امة اجل اذا جاء اجلهم فلا يستأخرون ساعة ولا يستأخرون).

[٥] قوله: الا اذا وجد هذا الشرط اى كون عين فعله اولام فعله حرفا من حروف الحلق.

[٦] قوله: اذ لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط حاصل الكلام في المقام ان المراد من الشرط هيئتها ليس العلة التامة حتى يرد الاشكال المتوهم بل المراد منه هيئتها ماهو المصطلح عند الاصوليين وهو ما يستلزم انتفاء المشروط به صرح بذلك في القوانين في حجية مفهوم الشرط وقال من مصاديقه الوضوء شرط الصلوة.

فتحصل من ذلك ان حاصل الجواب عن الاشكال المتوهم ان حرف الحلق بالنسبة الى فتح العين في المضارع مثل الوضوء بالنسبة الى صحة الصلوة فكما لا يلزم من وجود الوضوء صحة الصلوة، لا يمكن بطلان صلوة مع وجود الوضوء ككون المكان مفضوياً او غير ذلك متعين في الفقه كذلك لا يلزم من وجود حرف الحلق وجود فتح العين في المضارع فلا يستلزم انما هو من طرف الانتفاء لا من طرف الوجود فتدبر فانه دقيق وبالتدبر حقيق.

[٧] قوله: حروف الحلق ستة كما قال الشاعر بالفارسي

حرف حلق شش بود اى نور عين هاء وهمزة حاء وخاء وعين غين

مخرجها من أقصى^{١١} الحلق ثم الهاء لأن مخرجها أعلى من مخرج الهمزة والباقى على هذا الترتيب ثم استشعر اعتراضاً بأنَّ أبى يَأبى جاء على قَعْلٍ يَقَعْلُ بالفتح مع انتفاء الشرط فاجاب عنه بقوله [وَأبى يَأبى شاذ] أى مخالف للقياس فلا يعتد به فلا يرد نقضاً فان قيل كيف يكون شاذاً وهو وارد فى افصح الكلام قال الله تعالى وَيَأبى الله ألا ان يُنسى نُورُهُ قلت كونه شاذاً لا ينافى وقوعه فى الكلام الفصيح فانهم قالوا الشاذ^{١٢} على ثلاثة اقسام قسم مخالف للقياس دون الاستعمال

[١] قوله: لان مخرجها من أقصى الحلق سيجيى بيان ذلك وبيان ان حروف الحلق سبعة لاسطة على ما هو المشهور واشربنا بالشعر الفارسي الى ذلك.

[٢] قوله: فانهم قالوا الشاذ على ثلاثة اقسام الخ الطريحي ما هو ادق من هذا وهذا نصه والشاذ فى كلام العرب ثلاثة اقسام ماسذ فى القياس دون الاستعمال فهذا قوى فى نفسه يصح الاستدلال به الثانى ماسذ فى الاستعمال دون القياس فهذا لا يحتاج به فى تمهيد الاصول (اى القواعد) لانه كالمرفوض (اى كالمثروك) والثالث ماسذ فيها فهذا لا يعول عليه كذا ذكره فى الصباح المنبر انتهى ولا يذهب عليك ان الطريحي نقل كلام الصباح مع اختصار لا يخل بالمقصود.

واوضح من ذلك واجمع للصور ما قاله بعض ارباب الحواشى فى حاشية كتاب البناء اشتراط حرف الحلق دون غيره لان هذا الباب (اى باب كون العين مفتوحا فى الماضى والمضارع) اخف الابواب وهذا الحرف اشمل الحروف فتقاروا ولا ينتقض بمثل دخل يدخل لانه لا يجيى فعل يفعل بفتح العين فيها الا اذا وجد هذا الشرط ففى انتهى هذا انتهى ذلك ولا يلزم من ذلك انه اذا وجد هذا الشرط وجد المشروط لان وجود الشرط لا يستلزم وجود المشروط مثلاً وجود الرضوء لا يستلزم وجود الصلوة واما ابى يابى من غير حرف الحلق مع كونه من الثالث (اى من الباب الذى عين فعله مفتوح فى الماضى والمضارع) فشاذ فان قلت كيف يكون شاذاً مع وروده فى الكلام الافصح كقوله تعالى (و يابى الله الا ان يتم نوره) قلنا كونه شاذاً لا ينافى وقوعه فى التنزيل لان الشاذ على ثلاثة اقسام قسم مخالف للقياس دون الاستعمال نحو القود وعور واعتور وقسم مخالف للاستعمال دون القياس نحو القاد وعار وقسم مخالف لها نحو ايتقصع والاوان مقبولان والثالث هو المردود و ابى يابى من قبيل الاول.

والى اجمال ما ذكرنا اشار فى المطول عند قول الخطيب فالنصاحة فى المفرد خلوصه من تنافر الحروف والغربة ومخالفة القياس فقال التنفازانى واما نحو ابى يابى وعور واستحوذ وقطط شعره وآل وماء وما اشبه ذلك من الشواذ النابتة فى اللغة فليست من المخالفة فى شئى لانها كذلك ثبتت من الواضع فهى فى حكم المشيئة فكأنه قال القياس كذا وكذا الا فى هذه الصور بل المخالفة ما لا يكون على وفق مائت من السواضع انتهى

وقسم مخالف للاستعمال دون القياس وكلاهما مقبولان وقسم مخالف للقياس والاستعمال وهو مردود لا يقال إِنَّ أَبِي يَأْبَى لأمه حرف الحلق اذ الالف من^{١١} حروف الحلق فلهذا فتح عينه لاننا نقول لانسلم أنها من حروف الحلق ولئن سلمنا أنها من حروف الحلق لكن لا يجوز ان يكون الفتح لاجلها للزوم الدور لان وجود الالف موقوف على الفتح لانه في الاصل ياء قلبت الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها

وان شئت ان تعرف وجه خلاف القياس المتوهم في الامثلة المذكورة فراجع الجزء الاول من المدرس الافضل عند كلام الخطيب في الموضوع المذكور.

[١] قوله: اذا الالف من حروف الحلق قال في شرح النظام في باب الادغام مخارج الحروف ستة عشر تقريباً فالهمزة والهاء والالف من اقصى الحلق ابعداها عن الفم الهمزة ثم الهاء ثم الالف وعند بعضهم الهمزة ثم الالف ثم الهاء وقد يقال الالف وحاء مخرجها واحد ولعين والحاء المهملة وسطه على الترتيب وللعين والحاء ادناه كذلك وهذه الحروف السبعة حلقية انتهى.

وقال الرضى على قول ابن الحاجب قللهمة والهاء والالف اقصى الحلق وللعين والحاء وسطه وللعين والحاء ادناه فقال الرضى اى ادناه الى الفم وهو رأس الحلق هذا ترتيب سبويه يؤتى من حروف المعجم بما يكون من اقصى الحلق وتدرج الى ان ختم بما أخرجه الشفة انتهى.

وبما ذكرنا يظهر الوجه في تعيين الفقهاء كما في العروة الوثقى حد الحلق انه يخرج الحاء لانه اول الحلق.

[٢] قوله: لانسلم انها من حروف الحلق هذا ناظر الى ما قاله^{١٢} المل قال الرضى كان الخليل يقول الالف اللينة والواو والياء والهمزة هوائية اى انها من هواء الفم لا تقع على مدرجة من مدارج الحلق ولا مدارج اللسان انتهى.

ولكن لا يذهب عليك انه على قول الخليل تكون حروف الحلق خمسة لاسبعة بل ولا ستة فلا تغفل.

[٣] قوله: ولئن سلمنا اى سلمنا راي سبويه وهو كون الالف من حروف الحلق.

[٤] قوله: لكن لا يجوز ان يكون الفتح لاجلها اى لا يجوز ان يكون فتح العين من يائى لاجل الالف.

[٥] قوله: للزوم الدور اى بين فتح العين والالف اى بين وجود الفتح في العين وجود الالف قال في شرح الباب الحاد يشعر في بحث اثبات الصانع جلّ وعلى اما الدور فهو عبارة عن توقف الشيء على ما يتوقف عليه كما يتوقف الالف على الباء والياء على الالف وهو باطل بالضرورة اذ يلزم منه ان يكون الشيء الواحد موجوداً ومعدوماً معاً وهو محال وذلك لانه اذ توقف الالف على الباء كان الالف متوقفاً على الباء وعلى جميع ما يتوقف عليه الباء ومن جملة ما يتوقف عليه الباء هو الالف نفسه فيلزم توقفه (اى توقف الالف) على نفسه والموقف عليه متقدم على الموقوف فيلزم تقدمه (اى الالف) على نفسه والتقدم من حيث انه متقدم يكون موجوداً قبل التاخر فيكون الالف حينئذ موجوداً قبل نفسه فيكون موجوداً ومعدوماً معاً وهو محال انتهى.

فلو كان الفتح بسببها لزم الدور لتوقف^{١١} الفتح عليها وتوقفها^{١٢} عليه فهو مفتوح العين في الاصل فلهذا لم يذكر المصنف الالف من حروف الحلق اذ هي لا تكون ههنا^{١٣} الا منقلبة من الواو او الياء وغرضه بيان حروف يفتح العين لاجلها.

واما قل^{١٤} يقلى بالفتح فلغة بنى عامر والفصيح الكسر في المضارع واما بقى^{١٥} يبقى فلغة طى والاصل كسر العين في الماضي فقلّبوها فتحة واللام الفا تخفيفاً وهذا قياس مطرد عندهم واما ركن^{١٦} ركن^{١٧} فن تداخل اللغتين اعني انه جاء من باب نصّر يتصّصر وعلم يعلم فاخذ الماضي من الاول والمضارع من الثاني [وان كان^{١٨}

[١] قوله: لتوقف الفتح عليها اى على وجود الالف اذ لولا الالف لما جاز فتح العين لان وجود فتح العين مشروط بوجود حرف الحلق اعني الالف.

[٢] قوله: وتوقفها عليه اى توقف وجود الالف على المتح لان انقلاب لام الفعل من يابى اعني الياء مشروط بكون ما قبل الياء مفتوحا كما في ينشى ويحى ونحوهما فحينئذ جاء الدور وهو باطل بالضرورة.

[٣] قوله: فهو مفتوح العين في الاصل اى فالعين من يابى مفتوح في اصل الوضع اى هكذا ثبت من الواضع فلا يكون الفتح بسبب الالف لان ذلك يستلزم الدور والدور محال ومستلزم المحال محال بالضرورة.

[٤] قوله: واما قل يقلى قال في شرح النظام فعامرية وليس بفصيح وانما الفصيح الكسر في مضارعه. وذلك لعدم كون عينه اولامه من حروف الحلق.

وقال الرضى واما قل يقل فلغة ضعيفة عامرة والمشهور كسر مضارعه وحكى بعضهم قلن يقل كتب يعجب فيمكن ان يكون متاخلا وان يكون طائيا لانهم يجوزون قلب الياء الفا في كل ما اخره ياء مفتوحة غير اعرابية مكسور ما قبلها نحو بقى (بفتح القاف بعدها الالف) في بقى (بفتح القاف بعدها الياء) ودعى (بضم الدال وفتح العين بعدها الالف) في دعى (بضم الدال وكسر العين بعدها الياء) وفي ناصية في قوله تعالى (ناصية كاذبة) ناصاة.

[٥] قوله: واما بقى يبقى قد تقدم بيانه في كلام الرضى فلانعيده.

[٦] قوله: واما ركن يركن فن التداخل قال الرضى وركن يركن كما حكاه ابو عمرو من التداخل وذلك لان ركن يركن بالفتح في الماضي والضم في المضارع لغة مشهورة وقد نقل ابو زيد عن قوم ركن بالكسر يركن بالفتح فركب من اللغتين ركن يركن بفتحها.

[٧] قوله: وان كان ماضيه على وزن فعل مكسور العين فمضارعه يفعل بفتح العين هذا ايضا يكون متعبدا غالبا كقوله تعالى (قد علم كل اناس مشربهم) وقد يكون لازما كقوله تعالى (انما المومنون الذين اذا ذكرا لله وجلت قلوبهم).

ماضيه على] وزن [فَعَلَ مكسور العين فصارعه يَفْعَلُ بفتح العين نحو عَلِمَ يَعْلَمُ الآ
 مَاشِدٌ من نُحَوِّسِبَ يَحْسِبُ واخواته] فانها جاءت بكسر العين فيها وقل ذلك في
 الصحيح نحو حَسِبَ يَحْسِبُ وَنَعِمَ يَنْعِمُ وكثرت المعتل نحو وَرَثَ يَرِثُ وَوَرَعَ يَرِغُ
 وَوَرِمَ يَرِمُ وَوَمِقَ يَمِيقُ وَيَيْسُ يَيْسُ وَوَسِعَ يَسِعُ واخواتها^{١١} واما فَضِلَ يَفْضُلُ
 وَنَعِمَ يَنْعَمُ وَمَيِّتَ يَمُوتُ بكسر العين في الماضي وضمها في المضارع فن تدخل
 اللغتين لانها جاءت من باب عَلِمَ يَعْلَمُ وَنَصَرَ يَنْصُرُ فاخذ الماضي من الاول
 والمضارع من الثاني.

[وان كان ماضيه على] وزن [فَعَلَ مضموم العين فصارعه على وزن يَفْعَلُ بضم
 العين نحو حَسَنَ يَحْسُنُ] واخواته نحو كَرُمَ يَكْرُمُ لان هذا الباب موضوع للصفات

- [١] قوله: من نحو حسب يحسب واخواته المراد من اخواته قول التفتازاني نعم نعم الى قوله وسع يسع فنبه.
- [٢] قوله: فانها جاءت بكسر العين فيها اي في الماضي والمضارع كما انها جاءت ايضا بكسر العين في الماضي
 ويفتح العين في المضارع.
- [٣] قوله: وكثرت في المعتل اي سواء كان مثالا كما مثل التفتازاني اولفقا مفروقا كما مثلنا ونحو وقي يقي كما يجيى في
 النوع الخامس من المعتل.
- [٤] قوله: واخواتها اي كل فعل كان من المثال الواو نحو وثق يثق ووفق يوفق وولى بلى ونحوها مما كان مثالا
 واو يا.

وليعلم ان في جميع هذه الامثلة تحذف الواو من الفعل المضارع لانه لا وقع بين الياء المفتوحة والكسرة اللازمة
 ثقل كالضمة الواقعة بين الكسرتين هذا فيا كان اول المضارع ياء ثم تحمل عليه اخواته اعني التاء والنون
 والهمزة وسيجيى لذلك توضيحا ازيد في الباب الاول اعني المعتل الغاء انشاء الله تعالى.

[٥] قوله: وموت موت اصل مت موت يفتح لميم وكسر الواو ثم كسرة الواو الى الميم فالتقي ساكنان وهما الواو والتاء
 المدغم في تاء المتكلم والمحاطب او المحاطبة فيحذف الواو لالتقاء الساكنين فصار مت بكسر الميم كما في قوله
 تعالى حكاية عن مريم (ع) (قالت يا ليتني مت قبل هذا وكنت نسيا منسيا) قال في التحاف فضلاء البشر في
 القراءات الاثني عشر وجه الكسر في ميم يمت وممتا وموت الماضي المتصل بالضمير اي التاء انه من لغة من
 يقول مات يمات كخاف يخاف والاصل موت بكسر الواو كخوف فصارعه يفتح العين فاذا اسند الى التاء قبل
 بكسر الميم لس الا وهو انا نقلنا كسرة الواو الى الميم بعد سلب حركتها للدلالة على الاصل ثم حذف الواو
 لالتقاء الساكنين واما وجه الضم فهو على انه كقال بفتح العين وذلك ظاهر انتهى.

[٦] قوله: وضمها في المضارع اي في مضارع هذه الافعال الثلاثة.

اللازمة فاختر للماضى والمضارع حركة لا تحصل الا بانضمام الشّفتين رعاية^{١١} للتناسب بين الالفاظ ومعانيها ويكون^{١٢} من افعال الطبايع كالخُسن والكرم والقبح ونحوها ولا يكون^{١٣} الا لازماً نحو رَحَّبْتَكَ الدار والاصل^{١٤} رَحَّبْتُ بك الدار

[١] قوله: رعاية للتناسب بين الالفاظ ومعانيها قال في تدريج الاداني يعنى ان الابنية والحروف لها خواص فالعالم بالخواص اذا ركب بناء من الحروف ليضعه بازاء معنى ينبئ ان يراعى الخواص ولا يهملها ويراعى المناسبة بين اللفظ والمعنى ليكون ذلك للفظ دل على معناه بواسطة المناسبة وذلك كوضعهم القسم بالقاف الذى هو حرف شديد للكسر الشديد والقسم بالقاء الذى هو حرف رخو للكسر الضعيف وكوضعهم الفعلان بالتحريك لما فيه حركة كالحبوان (بحركة التاء) والنزوان (بحركة الزاى) معناه بالفارسي جهيدن نر ير ماده وله معان اخذ ذكرت في المنتهى فراجع ان شئت.

واظن قويا ان ما قاله في تدريج الاداني ماخوذ مما قاله في المطول في بحث الحقيقة والمجاز عند قول الخطيب والقول بدلالة اللفظ لذاته ظاهره فاسد وقد تاوله اى القول بدلالة اللفظ لذاته السكاكى اى صرفه عن ظاهره وقال انه تنبيه على ما عليه ائمة علمى الاشتقاق والتصريف من ان للحروف في انفسها خواص بها تختلف كالجهر والشدة والرخاء والنوسط بينها وغير ذلك وتلك الخواص تقتضى ان يكون العالم بها اذا اخذ في تعيين شئ مركب منها لمعنى لا يهمل التناسب بينها قضاء لحق الحكمة كالقسم بالقاء الذى هو حرف رخو لكسر الشئ من غيران يبين والقسم بالقاف الذى هو شديد لكسر الشئ حتى يبين وان هئيات تركيب الحروف ايضا خواص كالفعالان والفعل بالتحريك (اى بتحريك العين) كالنزوان والخيدي لما في مسماهما من الحركة (اما النزوان فقد تقدم ان معناه ملازم للحركة واما الخيدي فهو صفة مشبهة من حادى مال يقال حمار خيدي اى مائل عن ظله لسناطه ومثله الحيوان والخفقان والجلولان) وكذا باب فعل بضم العين مثل شرف وكرم للافعال الطبيعية اللازمة وقس على هذا انتهى.

[٢] قوله: ولا يكون الا لازماً قال النظام لعدم توقف الذهن على متعق بعد العلم بان تلك الطبيعة حاصلة لصاحبها.

[٣] قوله: ويكون من افعال الطبايع الطبايع جمع طابع كصاحب معناه بالفارسي كما في المنتهى (اخلاق كه در مردم پیدا و تركيب یافته باشد از مطعم و مشرب و غيران) وفيه ايضا (طبع بالفصح سرشت كه مردم برآن آفریده شده)

[٤] قوله والاصل رحبت بك الدار اى بمرور الباء اى ضمير المخاطب منصوب بنزع الخافض وقد بين ذلك في النحوفه من قبيل (تمزّون الدار) بناء على ما قاله السيوطى في باب تعدى الفعل وزومه وقال الرضى في نفس المثال اى رحبتك الدار والاولى ان يقال انما عداه لتضمنه معنى وسع اى وسعكم الدار وقول المصنف اى رحبت بك فيه تصف لامعنى له. الى هنا كان الكلام فيما ذكر في الفصل الخامس من صرف مير فذكر ما هناك فانه يفيدك

فحذف الباء اختصاراً لكثرة الاستعمال [واقما الرباعي المجرد فهو فعل] بفتح الفاء واللامين وسكون العين [كـذخـرج] فلان الشيء أى ^{١١}ذوّره [ذخـرجةً ودخـرجاً] لأنّ فعل الماضى لا يكون أوّله وآخره الا مفتوحين ولا يمكن سكون اللام الاولى لالتقاء الساكنين فى نحو ذخـرجت وذخـرجن فحرّكوها بالفتحة لخفتها وسكون العين لانه ليس ^{١٢}فى الكلام اربع حركات متوالية فى كلمة واحدة ويلحق به نحو جوّرت وجلبّت وبَيّظَرَ وبَيّظَرَ وهَرَوَلَ وشَرَيْتَ ودليل اللاحق اتّحاد المصدرين.

[١] قوله: أى ذوّره قال فى المنتهى دحرجه درجةً ودحرجاً (گرد گردنید آنرا) تدحرج (گرد گردید).

[٢] قوله: لانه ليس فى الكلام اربع حركات متوالية فى كلمة واحدة قد مريان ذلك فى شرح الامثلة فى ضربين فراجع ان شئت.

[٣] قوله: ويلحق به نحو جورب قال الرضى معنى اللاحق فى الاسم والفعل ان تزيد حرفاً او حرفين على تركيب زيادة غير مطردة فى افادة معنى لبصر ذلك التركيب بتلك الزيادة مثل كلمة اخرى فى عدد الحروف وحركاتها المعينة والسككات كل واحد فى مثل مكانه فى الملحن بها وفى تصاريدها من الماضى المضارع والامر والمصدر واسم الفاعل واسم المفعول ان كان الملحق به رباعياً ومن التصغير والتكسير ان كان الملحق به اسماً رباعياً لا خامساً انتهى.

واوضح من ذلك ما قال فى تدريج الادانى وهذا نصه واعلم ان اللاحق مطلقاً سواء كان فى الاسم او فى الفعل جعل مثال مساوياً لثال اخر ازيد منه زيادة حرف او اكثر فى عدد الحروف والحركات والسككات ولذلك لا يجوز الادغام مطلقاً فى الملحق ولا الاعلال فى غير الاخر ويجعل ذلك الحرف الزائد فى المزيد فيه مقابلاً للاصل فى الملحق به فيعامل الملحق معاملة فى جميع تصاريفه وذلك كجعل شمل مساوياً لدحرج بزيادة اللام فيعامل شمل معاملة دحرج فى جميع تصاريفه فى الماضى المضارع وغيرها فيقال شمل يشمل شمللة كدحرج بدحرج درجةً وكجعل قرد مساوياً لجعفر بزيادة الدال فيعامل معاملة فى التضغير والتكسير وغيرهما فيقال قرد و قراود وقريد كما يقال جعفر وجعافر وجعيفر انتهى.

قوله: نحو جورب أى بزيادة الواو بين الجيم والراء لان اصله جرب فزيد الواو لللاحق بدحرج قال فى المنتهى جور به جور به ياتابه پوشانيد او را بخورب ياتابه پوشيد.

قوله: جلبب اصله جلبب زيدت فيه احدى البائين لللاحق بدحرج قال فى المنتهى جلببه جلببه جلبب پوشانيد او را تجلبب جلبب پوشيد وقال فيه ايضاً جلبب كسرداب و سمار پيراهن و چادر زان ومعبري چادري كه زنان لباس خود را بدان از بالا پوشند.

قوله: بيطر بزيادة الياء بين الباء والطاء لللاحق بدحرج لان اصله بطرومته اخذ البيطار (بمعنى دام پزشك)

[وأما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلاثة أقسام] لأنّ الزّايّد فيه أما حرف واحد أو اثنان أو ثلاثة لثلاث يُلزم مزيّة الفرع على الاصل واعلم أنّ الحروف التي تزداد لا يكون الآ من حروف سُلْتمونيها الآ في اللاحق والتضعيف فأنّه تزداد فيها^{١٠١} أي

قال في اللسان هو يبيطر الدواب أي يعالجها ومعالجته البيطرة.

قوله: وبقر بزيادة الباء بين الباء والقاف لانه مأخوذ من بقر قال في اللسان التبقّر التوسع في العلم والمال وكان يقال لمحمد بن علي بن الحسين بن علي عليهم السلام الباقر لانه بقر العلم وعرف اصله واستنبط فرعه وتبقر في العلم.

قوله: هرول الهرولة ضرب من العدو وهو بين المشي ولعدو زيد الواو بين الراء واللام لللاحق بدحرج قال في المنتهى هرولة كدحرجة رفقاري است ميان دو يدن ورفتن يا دو يدن بعد عتق (نوعى از رفتار شتاب ستور).

قوله: شريف يقال شريف زيد الزرع أي قطع شريافه وهو ورقه اذا كثّر زيد الباء بين الراء والقاف لللاحق بدحرج قال في المنتهى شريفة شرياف كشت را بريدن يقال شريفتُ الزرع اذا قطعت شريافه انتهى.

قوله: ودليل اللاحق اتحاد المصدرين قد تقدم انفا ان الدليل اتحاد جميع تصاريف الملحق والملحق به لا المصدرين فقط فتدبر جيدا.

(توضيح) قال لرضى في الجزء الاول من شرح الشافيه ص ٥٢ ما هذا نصه وفائدة اللاحق أنه ربما يحتاج في تلك الكلمة الى مثل ذلك التركيب في شعر اوسعج ولا تحتم بعدم تغيير المعنى بزيادة اللاحق على ما يتوهم كيف وان معنى حوقل مخالف لمعنى حقل وشمائل مخالف لشمائل معنى وكذا كوشر ليس بمعنى كثر وقال ايضارها لا يكون لاصل الملحق معنى في كلامهم ككوكب وزينب فانه لا معنى لتركيب ككب وزنب انتهى.

[١٩] قوله: لثلاث يُلزم مزيّة الفرع على الاصل أي لثلاث يلزم كثرة الحروف المزيّدة على الحروف الاصلية والكثرة قد تكون موجبا للمزيّة أي الفضيلة فتأمل.

[٢٠] قوله: من حروف سُلْتمونيها قال في شرح النظام في بحث حروف الزيادة ان حروفها عشرة يجمعها قولك اليوم تنسأه وسُلْتمونيها على ما يحكى ان تلميذا سئل شيخه عن حروف الزيادة فقال الشيخ سُلْتمونيها فظن التلميذ انه احاله على ما اجابه من قل فقال ما سئلناك الا هذه الكثرة فقال: لشيخ اليوم تنسأه فقال والله ما انسأه فقال يا احمق قد اجبتك مرتين او التسمان هو بيت على ما يحكى ان المبرد سئل المازني عنها فقال:

هو بيت السمان فشيئتي وقد كنت قدما هو بيت السمان

فقال ان اسئلك عن حروف الزيادة وانت تشدقني الشعر فقال اجبتك مرتين واحسن مما قيل فيه لفظا ومعنى قوله.

سئلت حروف الزائدات عن اسمها فسألت ولم يسجل امان وتسهيل

وقد ركبت منها كلمات اخر نحويا اوس هل تمت ولم يأتسهر وهم يتسائلون وما سئلت يهون واتسأنا هوأى الى غير ذلك مما يطول ذكره انتهى.

حرف كان القسم [الاول] من الاقسام الثلاثة [ما كان ماضيه على اربعة احرف] وهو ما يكون الزائد فيه حرفاً واحداً وهو ثلاثة ابواب^{١١} [كأفعل] بزيادة الهمزة نحو [أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَاماً] وهو للتعدية غالباً نحو أكرمته ولصيرورة الشيء^{١٢} منسوباً الى ما اشتق منه الفعل نحو آغذ البعير اى صار ذاغدة ومنه أَصْبَحْنَا اى^{١٣}

قال السيوطى حروف الزيادة عشرة جمعها الناظم اربع مرات في بيت وهو.

هنا وتسلم تلايوم انسه نهاية مسئول امان وتسهيل

قوله: الآ في اللاحق نحو الدال في قردد فانه ليس من حروف الزيادة قال في المنتهى قردد كجعفر زمين درشت بلند قرداد وقرايد جمع واعلاى پشت وسختى و تيزى سرما و روى و كوهى است وانما اظهر لانه ملحق والمحقق لا يدغم.

قوله: والتضعيف نحو فتح فان الراء ليست من حروف الزيادة.

قوله: فانه تزداد فيها اى حرف كان الضمير في انه للشان وانما زيادة اى حرف كان فقد مثلنا فتدبر تعرف.

[١] قوله: وهو ثلاثة ابواب الباب الاول باب الافعال.

[٢] قوله: وهو لتعدية غالباً قال في شرح النظام ومعنى التعدية ان يجعل الفعل بحيث يتوقف فهمه على متعلق بعد ان لم يكن كذلك.

وقال الرضى ان المعنى الغالب في افعال تعدية ما كان ثلاثياً فان كان الفعل الثلاثى غير متعد صار بالهمزة متعدياً لواحد وان كان متعدياً الى واحد صار بالهمزة متعدياً الى اثنين وان كان الثلاثى متعدياً الى اثنين صار بالهمزة متعدياً الى ثلاثة انتهى باختصار.

وينبى لك ان تحفظ ما قاله الرضى لانه يفيدك في السيوطى عند قول الناظم

الى ثلاثة راي وعلمها عدوا اذا صار ارى واعلمها

وان تعدى لواحد بلا همز فلاثنين به توصلا

واما مثال كونه لازماً فهو ما يأتى من قوله اصبحنا

[٣] قوله: ولصيرورة الشيء (اى لصيرورة الفاعل)

[٤] قوله: منسوباً الى ما اشتق منه الفعل اى يصير فاعل الفعل منسوباً الى لفظ كالأغدة في المثال اشتق منه اى من الغدة الفعل اى اغذ.

[٥] قوله: نحو اغذ البعير اذا صار ذاغدة فنسب البعير وهو فاعل لاغدة الى الغدة وهى ما اشتق منه الفعل اعنى اغذ قال في المنتهى اغداد طاعون زده كزديند شتران وقال بعضهم على قول ابن الحاجب في الشافية اغذ البعير الغدة بضم أوله وتشديد الدال مفتوحة كل عقدة يطيف بها شحم في جسد الانسان وهى ايضا طاعون الابل.

[٦] قوله: ومنه اى من قبيل اغذ البعير.

[٧] قوله: اصبحنا اى دخلنا في الصبح قال الرضى ومن هذا النوع اى صبرورة الشيء ذا كذا دخول الفاعل في

دخلنا في الصبح لانه بمنزلة صيرنا ذوى صباح ولوجود الشيء على صفة نحو اَحْمَدْتُهُ
اي وجدته محموداً وللسلب^{١٢} نحو اعجمت الكتاب اي ازلت عجمته وللزيادة في^{١٣}

الوقت المشتق منه الفعل نحو اصبح وامسى وافجر واشهر اي دخل في الصباح والمساء والفجر والشهر.

قال في اللسان اصبح الفوم دخلوا في الصباح كما يقال امسوا دخلوا في المساء.

وقال السيوطي عند قول الناظم (و ذوتما ما برفع يكتفي) في قوله تعالى (فسبحان الله حين تمسون وحين
تصبحون) اي حين تدخلون في المساء والصباح.

قال في المنتهى اصباح بالكسر بامداد و در آمدن در بامداد و بجائي شدن در آن و بامداد كردن يقال اصبح
الرجل.

ولغرض من تطويل الكلام في المقام ان قول التفات زاني لانه بمنزلة صيرنا ذوى صباح بيان للازم المعنى اي معنى
اصبحنا لانفس المعنى فتدبر تعرف.

[١] قوله: ولوجود الشيء على صفة نحو اوجدته اي وجدته محموداً وكذا قال في شرح النظام وقال في اللسان حمده
(بفتح الميم) وحمده (بكسر الميم) واحده وجده محموداً يقال اتينا فلاناً فاحمدناه واذمناه اي وجدناه محموداً
او مذموماً.

[٢] قوله: وللسلب نحو اعجمت الكتاب اي ازدت عجمته المراد من السلب ان يسلب الفاعل مصدر الفعل عن
المفعول فالفاعل اعني المتكلم ازال عن الكتاب العجمة اي الاشكال اي الابهام قال في اللسان قال ابن
الاثير حروف المعجم — ا — ب — ت — ث سميت بذلك من التعجيم وهو ازالة العجمة بالقط و اعجمت
الكتاب خلاف قولك اعربته قال رؤية

الشعر صعب وطويل سلّمه اذا ارتقى فيه السدى لا يعييه
زلّمت به الى الحضيض قدمه والشعر لا يستطبعه من يظلمه

يريدان عربيه فيعجمه

معناه يريدان بينه فيجعله مشكلاً لا يان له ثم قال في اللسان قال ابن جني اعجمت الكتاب ازلت اسعجابه
قال ابن سيده وهو عنده على السلب لان افعلت وان كان اصلها الاثبات فقد يجيء للسلب كقولهم اشكيت
زيداً اي ازلت له عما يشكوه وكقوله تعالى (ان الساعة آتة اكادا خفيها) تاويله والله اعلم عند اهل النظر
اكاد اظهرها وتلخيص هذه اللفظة اكاد ازيل خفياتها اي سترها وقالوا عجمت الكتاب فجاءت فعلت
للسلب ايضا كما جاءت افعلت انتهى.

واذا عرفت ما ذكرناه تعرف المراد مما قيل او يقال من احب علياً فقد كفر ومن ابغض عمر فقد كفر وكذا من
ابغض علياً فقد آمن ومن احب عمر فقد آمن فتدبر جيداً.

[٣] قوله: وللزيادة في المعنى نحو شغلته واشغلته هذا بالنظر الى ما هو المسلم عند المحققين من اهل الفن من ان
زيادة المبني تدل على زيادة المعنى قال في شرح النظام في معاني باب الاعتعال ان افتعل للتصرف وهو المعانة
في تأثير الشيء والمبالغة والاحتبال فه نحو اكتسب والفرق بينه وبين كسب ان ذلك تحصيل شيء على اي وجه

المعنى نحو شغلته واشغلته وللتعريض للامر نحو آباع الجارية اى عرضها للبيع.
واعلم انه قد ينقل الشيء الى افعال فيصير لازماً وذلك نحو اكتب واعرض يقال
كتبه اى القاه على وجهه فاكب وعرضه اى اظهره فأعرض قال الزوزنى ولا ثالث^{١٥}
لها فيما سمعنا [وَقَعْلَ] بتكرير العين نحو [فَرَحٌ يُفَرِّحُ تَفْرِيحاً] واختلف فى ان

كان مخلاف الاكتساب ولهذا قال عزم قائل (لها ما كسبت وعليها ما اكتسبت) تنبها على ان الثواب انما
يرجى على اى فعل حسن كان وان صدر عنه على سبيل الاتفاق والعقاب لا يكون الاعلى منهى بولغ في
ارتكابه وانسد طريق الاعتذار عنه وقال الرضى فى قول ابن الحاجب وللتصرف اى الاجتهاد والاضطراب فى
تحصيل اصل الفعل فعنى كسب اصاب ومعنى اكتسب اجتهد فى تحصيل الاصابة بان زاول اسبابها فلهذا
قال الله تعالى (لها ما كسبت) اى اجتهدت فى الخد او لافانه لا يضيع (وعليها ما اكتسبت) اى لا تؤاخذ الاجبا
اجتهدت فى تحصيله وبالغت فيه من المعاصى وغير سيويه لم يفرق بين كسب واكتسب انتهى.
وقال فى اللسان قال سيويه كسب اصاب واكتسب تصرف واجتهد قال ابن جنى قوله تعالى (لها ما كسبت
وعليها ما اكتسبت) عبر عن الحسنه بكسبت وعن السيئة باكتسبت لان معنى كسب دون معنى اكتسب لا فيه
من الزيادة.

وقد بينا فى المجزء الاول من المدرس الافضل ان فى الجمع بين لفظ اللام فى لها ولفظ على فى عليها فى الاية
الشريفة قسم من اقسام الطباق فراجع ان شئت.

[١] قوله: وللتعريض للامر اى الشئى قال فى المنتهى ابنته اناعة عرضه كردم آن را براى بيع قال فى اللسان فى
مادة قتل قال مالك ابن نويرة لامرأته يوم قتله خالد بن الوليد أَقْتَلْتَنِي اى عَرَضْتَنِي بحسن وجهك للقتل بوجوب
الدفاع عنك والمحاماة عليك وكانت جبلة فقتله خالد وتزوجها بعد مقتله فانكر ذلك عبد الله بن عمر ومثله ابعت
الثوب اذا عرضته للبيع.

[٢] قوله: فيصير لازماً اى بعد ان كان قبل النقل متعدباً فصار بسبب النقل الى باب الافعال لازماً.

[٣] قوله: وذلك نحو اكتب واعرض قال فى المنتهى كُتِبَ كُتِبَ بالفتح بر روى در افكنند او را ثم قال اكباب بر روى
افكنند و نكون و بر روى در افتادن لازم متعد يقال اكتب على الامر منه قوله تعالى (افن يمشى مكتباً على
وجهه اهدى) انتهى فيظهر من كلام المنتهى ان كلام التفتازانى لا يخلو من نظر فتأمل جيداً.

[٤] قوله: وعرضه اى اظهره فأعرض قال فى المنتهى عرضت الشئى فأعرض اى اظهرته فظهر مثل كسبه فاكب
وهو من النوادر.

وجه كونه من النوادر انه على خلاف ما هو المشهور من ان النقل الى باب الافعال يصير سبباً لصيرورة اللازم
متعدباً لا لصيرورة التعدب لازماً.

[٥] قوله: ولا ثالث لها اى لكب وعرض.

[٦] قوله: وفعل بتكرير العين هذا هو القسم الثانى من الاقسام الثلاثة لقسم الاول من الثلاثى المزيد فيه.

الزائد هو الاولى ام الثانية فليل الاولى لان الحكم^{١١} بزيادة الساكن اولى من المتحركة ذلك عند الخليل وقيل الثانية لان الزيادة^{١٢} بالآخر اولى والوجهان جازان عند سيبويه وهو للتكثير^{١٣} غالبا في الفعل نحو طَوَّقْتُ وَجَوَّيْتُ او في الفاعل نحو مَوَّيْتُ الابال او في المفعول نحو عَلَّقْتُ الابواب ولنسبة المفعول الى اصل الفعل نحو فسقته اى نسبته الى الفسق وللتعدية نحو فرحته وللنسب نحو جلدت البعير اى ازلت جلده ولنغير ذلك نحو قدم بمعنى تقدم.

[وفاعل] بزيادة الالف [نحو قَاتِلُ يقاتِلُ مُقاتِلَةٌ وقِتالًا وقِتالًا] ومن قال^{١٤}

[١] قوله: لان الحكم بزيادة الساكن اولى وجه الاولوية كون الزائد شيئا واحدا وهو الحرف وحده فله تقلل الزائد.

[٢] قوله: لان الزيادة بالآخر اولى وجه اولوية هذا القول ان الآخر صار موجبا لدعوى الزيادة.

[٣] قوله: وهو للتكثير غالبا في الفعل اى في المصدر فعنى طَوَّقْتُ اكثرت الطواف ومعنى جَوَّيْتُ اكثرت الجولان واما التكثير في الفاعل فنحو مَوَّيْتُ الابال ومعناه مات ابالا كثيرة واما التكثير في المفعول فعناه ان المفعول الذى وقع عليه الفعل كثير في نفسه وتلزمه كثرة الفعل الواقع لا الفاعل فنحو قوله تعالى (عَلَّقْتُ الابواب) معناه كثرة الابواب وكثرة الاغلاقات قال في نوادر اللغة فان قلت غَلَّقْتُ الباب لم يجز الا ان تكون اكثرت اغلاقه.

[٤] قوله: اى نسبته الى الفسق اى سميته فاسقا وكذا كفرته اى سمته كافرا كذا قال الرضى.

[٥] قوله: وللتعدية قدم بمعنى التعدية في معانى باب الافعال فتذكر.

[٦] قوله: وللنسب قال في اللسان جلد الجزور نزع عنها جلدها كما تسليخ الشاة وخص بعضهم به البعير التهذيب التجليد للابل بمنزلة السليخ للشاة.

[٧] قوله: ولنغير ذلك نحو قدم بمعنى تقدم قال في اللسان قال لبيد في قدم بمعنى تقدم.

قَسَبَ مَوًّا اذ قَسَلَ قَيْسٌ قَسِمُوا وارفَعُوا المجد باطراف الاسل

وقال ايضا وفي كتاب معاوية الى ملك الروم لاكون مقدمته اليك اى الجماعة التى تقدم الجيش من قدم بمعنى تقدم انتهى باختصار.

[٨] قوله: وفاعل بزيادة الالف هذا هو القسم الثالث من الاقسام الثلاثة للقسم الاول من الثلاثى المزيد فيه.

[٩] قوله: ومن قال كَذَّب كَذَّبا اعلم ان المراد من هذا الكلام ان ليايا المفاعلة اربعة مصادر اثنان منها مشهوران عند جميع العرب احدهما وزن مفاعلة نحو مقاتلة وثانيها وزن فعلا بكسر الفاء وتخفيف العين نحو قتالا و اثنان منها ليسا بمشهورين عند الجميع احدهما وزن فيعلا بكسر الفاء نحو قتالا بكسر القاف وثانيها وزن فعلا بكسر الفاء وتشديد العين نحو قتالا والاول من هذين الوزنين عند من يقول في مصدر كَذَّب يكذب يقول كَذَّبا بكسر الكاف وتشديد الدال فهذا الذى يقول كَذَّبا يقول في مصدر قاتل يقاتل قِتالا بقلب

كَذَّبَ كِذَابًا قَالَ قَاتِلَ قَيْتَالًا وَرَوَى مَارِيَّتُهُ مِرَاءً وَقَاتَلْتُهُ قِتَالًا وَتَأَسَّبَسَهُ عَلَى ١٢١ ١٢١
يَكُونُ بَيْنَ اثْنَيْنِ فِصَاعِدًا يَفْعَلُ أَحَدُهُمَا بِصَاحِبِهِ مَا فَعَلَ الصَّاحِبُ بِهِ نَحْوُ ضَارَبَ
زَيْدٌ عَمْرًا وَقَدْ يَكُونُ بِمَعْنَى فَعَّلَ أَيْ لِلتَّكْثِيرِ نَحْوُ ضَاعَفْتُهُ وَضَعَفْتُهُ وَبِمَعْنَى آفَعَلَ نَحْوُ

→ الألف ياء لوقوعها بعد كسرة القاف لامتناع النطق بالألف بعد الكسر ووجه قياس قيتالا على كذابا انه لم يحذف في كذابا شيئا من حروف فعله وكذلك قيتالا لم يحذف من حروف فعله وهذه لغة يمانية لانه قال في اللسان في التنزيل العزيز (وكذبوا بآياتنا كذابا) وفيه (لا يسمعون فيها لغوا ولا كذابا) اى كذابا عن اللحياني قال الفراء خففها على بن ابي طالب عليه السلام جمعا وثقلها عاصم واهل المدينة وهى لغة يمانية فصيحة يقولون كَذَّبْتُ بِهِ كِذَابًا وَخَرَقْتُ الْقَمِيصَ خِرَاقًا وَكُلُّ فَعَّلْتُ فَصَدْرُهُ يُقَالُ فِي لَفْظِهِمْ مُشَدَّدَةٌ أَنْتَهَى . وَقَالَ فِي تَدْرِيجِ الْأَدَانِي أَنْ غَرَضَهُ مِنْ هَذَا الْكَلَامِ أَنَّ مَنْ حَافِظٌ عَلَى بِنَاءِ حُرُوفِ الْفِعْلِ عَلَى هَيْئَتِهَا فِي الْمَصْدَرِ كَمَحَافِظَتِهِ فِي كِذَابًا مَبْدُودَةٌ بِكَافٍ مَتَحَرِّكَةٌ ثُمَّ بِذَلِكَ مَدْعُومَةٌ أَوَّلَاهُمَا كَمَا فِي فِعْلِهِ قَالَ فِي مَصْدَرِ قَاتِلَ قَيْتَالًا أَيْ بِالْيَاءِ الْمُتَقَبَّلَةِ عَنْ الْأَلْفِ لَامْتِنَاعِ الْطَبَقِ بِهَا بَعْدَ الْكَسْرِ وَمِنْ ثُمَّ كَانَ قَيْتَالًا أَقْبَسَ قِتَالًا بِالتَّخْفِيفِ وَلِذَلِكَ خَصَّ الْمُتَفَاتِرَانِ كِذَابًا بِالتَّنْظِيرِ لِاشْتِرَاكِ الْمَصْدَرَيْنِ أَعْنَى كِذَابًا وَقَيْتَالًا فِي الْجُرْيَانِ عَلَى الْفِعْلِ حَسْبَا ذَكَرَهُ .

و اما ثاني المصدرين غير المشهورين فهو قتالا بكسر القاف وتشديد التاء فاشار اليه بقوله وروى (اى عن بعض العرب) ماريته مراء (بكسر الميم وتشديد المراء) وقاتلته قتالا (بكسر القاف وتشديد التاء) واما معنى المراء فقال في صحاح اللغة مَارِيَّتُ الرَّجُلِ أُمَارِيهِ مِرَاءً إِذَا جَادَلْتَهُ . وَقَالَ الرُّضِيُّ عَلَى قَوْلِ ابْنِ الْحَاجِبِ وَمِرَاءٌ شَادٌ بِمَعْنَى بِالتَّشْدِيدِ وَلِقِيَاسِ مِرَاءٍ بِالتَّخْفِيفِ وَقَالَ الْمُعَلِّقُ عَلَى قَوْلِ الرُّضِيِّ الْمِرَاءُ بِالتَّخْفِيفِ وَالْمِرَاءُ بِالتَّشْدِيدِ مَصْدَرُ قَوْلِكَ مَارِيَّتُ الرَّجُلِ مُارِيَةً إِذَا جَادَلْتَهُ وَالْمِرَاءُ أَيْضًا الْإِمْتِرَاءُ وَالشُّكُّ .

[١] قوله: وتأسبسه اى وضعه في اللغة.

[٢] قوله: على ان يكون بين اثنين فصاعدا اى بين امرين سواء كان هذان الامران شخصين كالمثال الذى ذكره التتنازاني او جماعتين نحو جارب المسلمون الكفار او احدهما شخصا والاخر جماعة نحو باحث المعلم المتعلمين او بالعكس نحو باحث المتعلمين المعلم .

[٣] قوله: يفعل احدهما بصاحبه ما فعل الصاحب به وقد تقدم هذا المعنى في صرف مير حيث يقول (اصل اين باب آنستكه در ميان دو كس باشد يعنى هريک بديگرى آن كند كه ديگر با وى چنين كند لكن يكى در لفظ فاعل و ديگرى مفعول باشد چون ضارب زيدا عمرا) انتهى .

[٤] قوله: وقد يكون بمعنى فَعَّلَ (بشديد العين) اى للتكثير اى كما تقدم ان باب التفعيل قد يكون للتكثير باقسامه الثلاثة المذكورة هناك .

[٥] قوله: نحو ضاعفته وضعفته قال الرضى على قول ابن الحاجب بمعنى فَعَّلَ اى يكون للتكثير نحو ضاعفت الشيء اى كثرت اضعافه كضعفته وناعمة الله كنعمته اى كثر نعمته فقال المعلق على قول الرضى النعمة المسرة والشرح والشره .

عافاك الله اى اعفأك الله وبمعنى فعل نحو واقع بمعنى وَقَعَ ودَافَعَ بمعنى دَفَعَ وسافَرَ بمعنى سَفَرَ [و] القسم [الثانى] من الاقسام الثلاثة [ما كان ماضيه على خمسة احرف] وهو ما يكون الزايد فيه حرفين وهو نوعان والمجموع خمسة ابواب [اما اوله التاء مثل تَفَعَّلَ] بزيادة التاء وتكرار العين نحو [تَكَسَّرَ] يَتَكَسَّرُ [تَكَسَّرًا] وهو لمطاوعة فعل نحو كَسَرْتُهُ فَتَكَسَّرَ والمطاوعة حصول الاثر عند تعلق الفعل المتعدى بفعوله فانك اذا قلت كَسَرْتُهُ فالحاصل له التَكَسَّرَ وللتكلف نحو تَحَلَّمَ اى تكلف الحلم ولا تتخاذل الفاعل المفعول اصل الفعل نحو تَوَسَّدْتُ اى اخذته وسادة

وقال فى اللسان واَضَعْتُ الشَّيْءَ وَضَعْتُهُ وضاعفه زاد على اصل الشئ وجعله مثليه او اكثر وهو التضعيف والاضعاف والعرب تقول ضاعفت الشئ وضعتته (بتشديد العين) بمعنى واحد. قوله: وبمعنى افعل (اى بمعنى باب الافعال) چنانكه در صرف مير گفته كه شايد باب مفاعله بين اثنين نباشد چون سافرت دهرًا وعاقبت النص.

[۱] قوله: نحو عافاك الله واعفأك اى اعطاك الله العافية بمعنى القوة الكثير من عني الشئ اى كثر ومنه قوله تعالى (حتى عفوا) قال فى مجمع البحرين قوله حتى عفوا اى كثروا عددًا فى انفسهم واموالهم.

[۲] قوله: وبمعنى فعل اى بمعنى الثلاثى المجرد نحو واقع بمعنى وقع قال فى اللسان الوقاع الواقعة الرجل امرئته، اذا باضعها وغالطها وواقع المرأة ووقع عليها جامعها. ودافع بمعنى دفع وسافر بمعنى سفر وليس فى هذه الامثلة مشاركة قال فى مجمع البحرين دفعت عنه الاذى ازله ثم قال دافع عنه ودفع بمعنى.

[۳] قوله: وهونوعان النوع الاول ما اوله التاء والنوع الثانى ما اوله الهمزة.

[۴] قوله: والمجموع اى مجموع النوعين.

[۵] قوله: وهولمطاوعة فعل اى لمطاوعة الثلاثى المجرد.

[۶] قوله: والمطاوعة حصول الاثر عند تعلق الفعل المتعدى بفعوله قال فى المنتهى مطاوعة فرمان بردارى كردن و سازوارى نمودن با ديگرى و نزد نگاه آمدن فعلى پس فعلى جهت دلالت بر پذيرفتن مفعول كه فاعل فعل ثانى است اثر فاعل فعل اول را.

[۷] قوله: وللتكلف قال فى المنتهى تكلف بشود گرفتن كارى را بى فرمودن كسى و رنج برخود نهادن.

وقال فى اللسان تكلفت الشئ تمجسته على مشقة وعلى خلاف عادتك.

[۸] قوله: اى تكلف الحلم قال فى اللسان الحلم بالكسر الاناة والعقل ثم قال تحلم تكلف الحلم. وقال فى المنتهى تحلم الحلم بتكلف بردبارى نمود وقال ايضا حلم جلمًا بالكسر بردبار گرديد.

[۹] قوله: ولا تتخاذل الفاعل المفعول اصل الفعل اى لجعل الفاعل ما اشتق منه الفعل مفعولا.

[۱۰] قوله: نحو توسدت اى اخذته وسادة اى جعلت الشئ الفلانى وسادة كما قال الشاعر الفارسي

وللدلالة على أنَّ الفاعل جانب الفعل نحو تَهَجَّدَ اى جانب الوجود وللدلالة على حصول اصل الفعل مرّة بعد مرّة نحو تَجَرَّعْتُه اى شربته جرعة بعد جرعة وللطلب^{۱۱} نحو تَكَبَّرَ اى طلب ان يكون كبيراً.

[وتفاعل] بزيادة التاء والالف نحو [تباعد] يتباعدُ [تباعداً] وهو لما يصدر من اثنين فصاعداً فان كان من فاعل المتعدى الى مفعولين يكون متعدياً الى مفعول واحد نحو نازعته الحديث فتنازعناه وعلى هذا القياس وذلك لأن وضع فاعل لنسبة

→ گسر نباشد بالش آکنده پر دست خود بتوان نهادن زیر سر
قال في المنتهى وساد ككتاب بالين وتكبه جای وناز بالش توست بالين گردانیدن چیزی را انتهى باختصار.
وقال في اللسان الوسادة المتكأ وقد توست ووسده اياه فنوست اذا جعله تحت راسه يقال توست فلان ذراعه اذا نام عليه انتهى باختصار.

[۱] قوله: وللدلالة على ان الفاعل جانب الفعل اى جانب الفاعل المصدر الذى اشتق منه الفعل فحاصل المعنى ان الفاعل يبعد عن مصدر الفعل.

[۲] قوله: تهجد اى جانب الوجود اى بُعِدَ عن الوجود قال في اللسان تهجد اى نام ليلاً وهَجَّجَ وَتَهَجَّجَ اى سهر (بمعنى شب را بیدار ماند) وهو من الاضداد ومنه قيل لصلاة الليل التهجد وقال ايضا هجد الرجل اذا صلى بالليل وهَجَّجَ اذا نام بالليل.

فحصل من جميع ما ذكرنا ان قولنا تهجد معنيان احدهما (بالفارسي دور شد و كناره گيرى كرد از خواب) و ثانياً بالفارسي دور شد و كناره گيرى كرد از بيدارى) والعلم بان المراد ايها يحتاج الى القرينة فتأمل جيداً. قال في شرح نظام في معاني باب التفاعل وللتهجد نحو تَأَمَّ وَتَحَرَّجَ اى تَجَنَّبَ الاثم (اى المصيبة) و تَجَنَّبَ الحرج (اى لمصيبة). وقال في اللسان الحرج (يكسر الراء) والحرج (يفتح الراء) الاثم والحرج في الاصل الضيق ويقع على الاثم والحرام.

[۳] قوله: تجرّعته اى شربته جرعة بعد جرعة قال في شرح نظام وللعمل المكرر في مهلة نحو تجرّعته اى شربته جرعة بعد جرعة ومنه تفهم المسئلة اى فهمها بالتدريج.

[۴] قوله: وللطلب نحو تكبر اى طلب ان يكون كبيراً قال في تدريج الاداني والفرق بين ما كان للطلب وما كان للتكلف هو حصول اصل الفعل في التكلف دون الطلب.

[۵] قوله: نحو نازعته الحديث فتنازعناه فتنازع متعدي الى مفعولين اولها الضمير البارز الغائب وثانيها الحديث واما تدريع فهو متعد الى مفعول واحد اعني الضمير البارز الغائب فثبت ان تفاعل ان كان ماخوذاً من فاعل المتعدى الى مفعولين يكون متعدياً الى واحد.

قال في اللسان يقال للرجل اذا استنطب معنى آية من كتاب الله عز وجل قد انتزع معنى جيداً ونزعه مثله اى

الفعل الى الفاعل المتعلق بغيره مع ان الغير ايضا فعل ذلك وَتَفَاعَلَ^{١١} وضمه لنسبة الفعل الى المشتركين فيه من غير قصد الى ماتعلق به الفعل ولطاعة فاعل نحو

استخرجه ومنازعة الكاس معاطاتها قال الله عزوجل يتنازعون فيها كاساً لالفر فيها ولا تأثم اي يتحاطون والاصل فيه يتجادبون ثم قال والمنازعة المجاذبة في الاحيان والمعاني ومنه الحديث انتهى باختصار ومن ذلك يظهر معنى نازعته الحديث فتنازعناه اي نازعنا في استنباط معنى الحديث الفلاني فاستنبطنا معناه. قوله: وعلى هذا القياس اي ان كان تفاعل مأخوذاً من فاعل المتعدى المتعدى الى واحد فيكون تفاعل حينئذ غير متعد لان تفاعل ينقص من فاعل بمفعول واحد.

قوله: وذلك اي كون تفاعل ناقصاً من فاعل بمفعول واحد.

قوله: لان وضع فاعل (اي باب المفاعلة) لنسبة الفعل (اي المصدر) الى الفاعل المتعلق اي الفاعل الذي تعلق فعله بغيره اي بغير الفاعل. وفي قولك ضارب زيد عمرو مع ان الغير اي عمرو ايضاً فعل يزيد الذي هو الفاعل مثل ذلك المصدر.

وحاصل هذا الكلام ما ذكر في صرف مير حيث يقول بالفارسي اصل اين باب (يعني باب مفاعله) آنستكه در ميان دو كس باشد يعني هر يك بديگري آن كند كه ديگري با وي چنين كند لكن يكى فاعل و ديگري مفعول باشد چون ضارب زيد عمرو.

[١] قوله: وتفاعل وضعه لنسبته الى المشتركين فيه (اي في المصدر) من غير قصد الى ماتعلق به. هذا الكلام اشارة الى ما قال بالفارسي في صرف مير باب تفاعل اصل اين باب آنستكه در ميان دو كس باشد همچنانكه در باب مفاعله لكن اينجا مجموع بحسب صورة فاعل باشند چون تضارب زيد و عمرو و در مفاعله بحسب صورة يكى فاعل باشد و ديگري مفعول.

قال بعض ارباب الحواشي ما حاصله ان الفرق بين البابين اي باب فاعل و باب تفاعل ان تفاعل انقص من فاعل بمفعول وذلك لان الذي هو مفعول في باب فاعل يكون فاعلاً في باب تفاعل وهذا يعلم فرق اخر وهو ان البادى في فاعل معلوم دون تفاعل وذلك لانه اذا قلنا ضارب زيد عمرو يعلم ان زيد بادى وادافنا ضارب عمرو زيدا يعلم ان عمرو بادى وهذا بخلاف باب تفاعل لانه اذا قلنا تضارب زيد وعمرو لا يعلم ايها بادى وكذلك اذا قلنا تضارب عمرو وزيد ففي كلتا الصورتين لا يعلم البادى.

قال في شرح النظام تفاعل مشاركة امرين فصاعداً في اصله (اي في مصدره) صريحاً نحو تشاركوا وتضاربوا و تشاركوا وتضاربوا ومن ثم نقص مفعولاً عن فاعل اذ لا يقصد شيئاً تعلق احد الامرين بالآخر من حيث وقوع الفعل الصادر عنه عليه بل يقصد مجرد تشاركهما في اصل الفعل (اي في مصدره) ولهذا فان البادى في فاعل يسبق الى الفهم انه هو الذي نسب اليه الفعل صريحاً بخلاف تفاعل فان البادى لا يفهم منه اصلاً.

[٢] قوله: ولطاعة فاعل نحو باعدته فتباعد قال في شرح النظام معنى المطاوعة انه قبل الفعل (اي المصدر) ولم يمتنع.

باعده فتباعد وللتكلف نحو تجاهل ای اظهار الجهل من نفسه والحال انه منتف
عنه والفرق بین التكلیف فی هذا الباب وینه فی باب تفعل ان المتحلم یرید^{۱۲۱}
وجود الحلم من نفسه بخلاف المتجاهل.

[وَأَمَّا أَوَّلُهُ الْهَمْزَةُ سِثْلُ انْفَعَلَ] بزيادة الهمزة والنون نحو [انْقَطَعَ يَنْقَطِعُ انْقِطَاعاً]
وهو لمطاوعة فعل نحو قطعته فانقطع فلهذا لا يكون الا لازماً وبعينه لمطاوعة افعال نحو
اسقفت الباب ای ردّته فانسفق وارزعجته ای ابعدته فانزعج من الشواذ ولا يبنى^{۱۲۱}
اسقفت^{۱۲۱} الباب ای ردّته فانسفق وارزعجته ای ابعدته فانزعج من الشواذ ولا يبنى^{۱۲۱}

- [۱] قوله: وللتكلف نحو تجاهل ای اظهار الجهل من نفسه والحال انه منتف عنه.
قال فی شرح النظام وبعی تفاعل لیدل علی ان الفاعل اظهار ان اصله (ای مصدره) حاصل له وهو منتف عنه
نحو تجاهلت وتناقلت.
- [۲] قوله: یرید وجود الحلم من نفسه وذلك لان الحلم. من الصفات الحميدة والعامل طالب لتلك الصفات.
- [۳] قوله: بخلاف المتجاهل وذلك لان الجهل نقص والعامل لا يطلب النقص.
- [۴] قوله: واما اوله الهمزة كلمة اما هي هنا وفيما قبله بكسر الهمزة
- [۵] قوله: وهو لمطاوعة فعل تقدم معنى المطاوعة انفا فتذكر.
- [۶] قوله: فلهذا ای لكون ما اوله الهمزة ای انفعال لمطاوعة فعل.
- [۷] قوله: وبعينه هذا مبتدء خبره ما ياتي بعيد هذا اعني قوله من الشواذ فتنبه.
- [۸] قوله: لمطاوعة فعل ای باب الافعال.
- [۹] قوله: نحو اسقفت الباب ای ردّته فانسفق قال فی اللسان سفق الباب سفقاً واسفقه فانسفق ای اغلقه ثم
قال سقفت الباب واسفقه اذا ردّته.
- قال فی المنتهى سفق الباب سفقاً بالفتح باز کرد در را وسفق وجهه طباچه زد روی آنرا اسفق الباب [سفاقاً
باز کرد در را انسفاق باز شدن در.
- [۱۰] قوله: ازعجته ای ابعدته فانزعج قال فی المنتهى زعج محرّكة بی آرامی مزعاج بالكسر زنی كه بریک جای
قرار نگردد ثم قال زعجه بی آرام و از جای برکنند آن را و راند و بانگ برزد و زعجه من بده برآورد آن را از
دست او ازعجه از جای برکنند آن را و بی آرام ساخت اززعاج بی آرام و از جای برکننده شدن.
- قال فی معجم مقاییس اللغة زعج يدل علی الاقلاق وقبة الاستقرار يقال ازعجته ازعجا و يقال
ازعجته فشحص قال الخلیل لوقیل اززعج لكان صواباً.
- وقال الرضی وقد یجی انفعال مطاوعاً لا فعل نحو ازعجته فانزعج وهو قبیل واما انسفق فیجوز ان يكون مطاوع
سقفت الباب ای ردّته لان سقفت واسفقت بمعنی واحد.
- [۱۱] قوله: من الشواذ ای جمی انفعال ای انسفق وانزعج لمطاوعة افعال من الشواذ التي هی من القسم الاول من

الآ متما فيه علاج وتأثير فلا^{۱۱} يقال إنكرم وأنعدم ونحوهما لانهم^{۱۲} لما خصوه بالمطاوعة التزموا ان يكون امره مما يظهر اثره وهو علاج تقوية للمعنى الذى ذكر من ان المطاوعة هى حصول الاثر.

[وافتل]^{۱۳} بزيادة الهمزة والتاء [نحو اجتمع اجتماعاً] وهو لمطاوعة فعل نحو جمعته فاجتمع وللا تخذ^{۱۴} نحو اختبر^{۱۵} اى اخذ الخبر ولزيادة المبالغة^{۱۶} فى المعنى نحو

الاقسام الثلاثة التى تقدم عند البحث فى ابى يابى فنذكر.

[۱۲] قوله: ولا يبنى الا مما فيه علاج وتأثير اى لا يشتق باب الانفعال الامن المصدر الذى فيه عمل باحد الاعضاء اى يوجد بواحد من الاعضاء كاليد والعين واللسان ونحوها ووجود ذلك العمل بحيث يظهر اثره للعين بحيث يراه كل احد كالكسر والقطع والجذب ونحوها وبعبارة اخرى لا يبنى انفعال الامن مصدر فيه علاج وهو إيجاد العمل بالاعضاء الظاهرة بحيث يكون اثر العمل ظاهراً كالقطع فانه لا يوجد الا بتحرك اليد وكالتبول فانه لا يوجد الا بتحرك اللسان وكالتروية فانها لا توجد الا بتوجه العين الى الشئ المرئى والى بعض ما ذكرنا اشار فى صرف مير حيث يقول بالفارسى فى بحث باب انفعال بنا نيشود اين باب مگر از چیزی که در آن علاج و تأثیری باشد و در حاشیه در همان بحث گفته شده که علاج چیزی را میگویند که با استعمال اعضا و جوارح باشد مثل قطع (یعنی بریدن) که واقع نمیشود مگر بتحرک دست و قول که واقع نمیشود مگر بتحرک ز بان.

[۱۳] قوله: فلا يقال انكرم وانعدم قال جار بردى حضوا هذا البناء (اى باب انفعال) بالمعنى الواضحة للحس دون المختصة بالعلم كأنهم لما خصوه بالمطاوعة التزموا ان يكون جلياً واضحاً فلا يقال علمته فانعلم وقال فى شرح المفصل انعدم ليس بجيد.

وقال فى المنتهى اعدمه الله اعداما ليست گرداند او را خدای و قول متکلمان (یعنی علماء علم کلام) وُجد فانعدم غلط است انتهى باختصار.

[۱۴] قوله: لانهم لما خصوه بالمطاوعة التزموا ان يكون امره مما يظهر اثره وهو علاج تقوية للمعنى الذى ذكر من ان المطاوعة هى حصول الاثر.

وهذا هو المراد من قول صاحب صرف مير حيث يقول بالفارسى صرفيون چون شخص ساختند اين باب را بمطاوعة پس التزام نمودند که بنا نهاده شود اين باب از چیزهائی (یعنی از مصدرهائی) که اثرش ظاهر باشد از جهة تقوية این معنى که ذکر شد و معنای مطاوعة ظاهر بودن حصول اثر است.

[۱۵] قوله: افعل هذا الباب ايضا مما اوله الهمزة.

[۱۶] قوله: وهو لمطاوعة فعل اى لمطاوعة الثلاثى المجرد.

[۵] قوله: وللا تخذ قال فى المنتهى اتخذه گرفت او را و اصل آن اتخذه بود همزه را بيا و يا را بتبادل کرده ادغام نمودند برخلاف قياس و همچنین است حال دیگر متصرفات آن و نزد بعضی تا اصليست و مجرد آن تخذ بتخذ

اكتسب ای بالغ واضطرب فی الکسب و یكون بمعنى فعل نحو جَدَبَ واجْتَدَبَ
وبمعنی تفاعل نحو اختصموا ای تخاصموا [وافعل] بزيادة الهمزة واللام الاولى او
الثانية [نحو احرَّ يَحْمَرُّ احراراً] وهو للمبالغة ولا يكون الا لازماً واختصَّ^{۱۱} بالالوان
والعيوب.

[و] القسم [الثالث] من الاقسام الثلاثة [ما كان ماضيه على ستة احرف]
وهو ما كان الزائد فيه على ثلاثة احرف.

[مثل استفعل] بزيادة الهمزة والسين والتاء نحو [استخرج] يستخرج
[استخراجاً] وهو لطلب الفعل نحو استخرجته ای طلبت خروجه ولا صابة الشيء

و مصدرش تمخذ (يفتح تا وسكون خاء) واز اینجا است که بعضی در آیه لا یخذت را بتمخذت خوانده اند.
[۶] قوله: نحو اختبز ای اخذ لخبز قال فی اللسان الخبز الذى يؤكل ثم قال الاختباز اتخذ الخبز وقال ایضاً اختبز
فلان اذا عالج دقیقاً یعجنه ثم خبزه وال هذا المعنى الاخير اشار فی المنتهى، حیث یقول اختبز الخبزتان یخت
برای خویش.

[۷] قوله: ولزيادة المبالغة فی المعنى اضافة الزيادة الى المبالغة، ما بیانیه كاضافة خاتم الى الفضة ای الزيادة الی
هى المبالغة واما من قبیل اضافة المصدر الى مفعوله ای لزيادة المتكلم المبالغة.

[۸] قوله: نحو اكتسب ای بالغ واضطرب فی الكسب قال فی المنتهى اضطرب اضطراباً حركت نمود و جنبید وقال
الرضی فی قوله تعالی (لها ما کسبت) ای اجتهدت فی الخیر اولاً فانه لا یضیع (وعلیها ما اکتسبت) ای لا تؤخذ
الایما اجتهدت فی تحصیل و بالغت فيه من المعاصی و غیر سیویه لم یفرق بین کسب و اکتسب. قال فی شرح
نظام الفرق بین اکتسب و بین کسب ان ذلك تحصیل شیئ علی ای وجه كان بخلاف الاکتساب ولهذا قال
عز من قائل (لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت) تنبها علی ان الثواب انما یرجى علی ای فعل حسن كان وان
صدر عنه علی سبیل الاتفاق والعقاب لا یكون الاعلی منه یبلغ فی ارتکابه و انسد طریق الاعذار عنه.
الایة فی آخر سورة البقرة و تانیث الضمیر باعتبار النفس فراجع ان شئت.

[۹] قوله: و یكون بمعنى فعل ان بمعنى الثلاثی المجرد قال فی المنتهى جذبہ جذبا کشید آنرا ثم قال اجتذبه کشید
آنرا فظهر من کلامه ان الثلاثی المجرد و المزید فيه بمعنى واحد.

[۱۰] قوله: احرَّ قال فی المنتهى احرَّ احراراً سیخ کردید وقال ایضاً احرار احراراً کادها هم سیخ شد.

[۱۱] قوله: واختص بالالوان والعيوب ما مثال الالوان فقد ذکر و اما مثال العيوب فهو اعور بشدید الرأ قال فی
المنتهى اعورار یک چشم شدن و مثله اعوریر.

[۱۲] قوله: وهو لطلب الفعل ای لطلب المصدر الثلاثی المجرد كما قال فی طلبت خروجه.

على صفة نحو استعظمته اى وجدته عظيماً وللتحوّل نحو استحجر الطين اى تحوّل الى الحجرية و يكون^{١١} بمعنى فعل نحو قرّ قاستقرّ وقيل انه للطلب كانه يطلب القرار من نفسه.

[وافعال] بزيادة الهمزة والالف واللام نحو [احمار احميراراً] وحكمه كحكم احمرّ الا أنّ المبالغة فيه زائدة.

[وافعوعل] بزيادة الهمزة والواو واحدى العينين [نحو اعشوشب] الارض [اعشيشاباً] اى كثر عشبها وهو للمبالغة وفي بعض النسخ:

[وافعوّل نحو اجلوّر اجلوازاً] وهو بزيادة الهمزة والواو ين.

و [افعلنل] بزيادة الهمزة والتون واحدى اللامين [نحو اقعشس اقعشاساً] اى خلف ورجع قال ابوعمر و سلت الاصمعي عنه فقال هكذا فقدم بطنه وآخر صدره.

[وافعئل] بزيادة الهمزة والنون والالف [نحو اسلنقى اسلنقاء] اى نام على

[١] قوله: ويكون بمعنى فعل اى بمعنى الثلاثى المجرد نحو قرّ واستقرّ قال فى المنتهى استقرار آراميدن وقرار وثبات ورزیدن بجائى و جاى گرقتن.

[٢] قوله: وحكمه كحكم احمرّ الا ان المبالغة فيه زائد وذلك بناء على ان كثرة المبنى تدل على زيادة المعنى.

[٣] قوله: نحو اعشوشب الارض قال فى المنتهى عُشِبَ بالضم گیاه ترثم قال اعشوشبت الارض نيك گیاه تر رويانيد وهو للمبالغة اعشوشب القوم بگیاه تر رسیدند.

[٤] قوله: نحو اجلوّر هذا اللفظ إما بالذال المعجمة واما بالزاي المعجمة فعلى الاول معناه كما فى المنتهى تيزرقتن و رقتن باران يقال اجلوّر المطر اذا امتد وقت تأخره وانقطاعه وعلى الثانى معناه كما فى المنتهى ايضا ذلك قال فيه جازى فى الارض تجلّراً وجليزا تيزرفت.

[٥] وقوله: نحو اقعشس قال فى المنتهى قمس حركة سينه بیرون آمدن و در آمدن پشت ضد حذب.

وقال فى اللسان القمى نقض الحذب وهو خروج الصدر ودخول الظهر. فحاصل ما يظهر من الاقوال ان معنى اقعشس بالفارسي سينه سپر کردن میباشد يدل على ماقلنا مانقله ابوعمر وعن الاصمعي فتدبر جيداً.

[٦] قوله: اسلنقى اسلنقاء قال فى المنتهى فى مادة سلق اسلنقاء برفقا تخفتن يقال اسلنقى فلان اذا نام على ظهره و اين بر وزن افعلنى است.

ظهره ووقع على القفا والبايان^[١] الاخيران من الملحقات باحرنجم فلا^[٢] وجه لذكرهما في سلك ماتقدم وكذا تفعل^[٣] وتفاعل من الملحقات بتدحرج والمصنف لم يفرق بين ذلك .

وقال في اللسان في مادة سلق ايضا اسلنقى نام على ظهره عن السيراقي وهو افعنقى وفي حديث فاذا رجل مسلقى اى على قفاه يقال اسنقى يسلقى استقاء والنون زائدة وسيق المرثة وسيقاها اذا بسطها ثم جامعها ويقال سلقى فلان جاريته اذا القاه على قفاه ليياضعها.

[١] قوله: والبايان الاخيران من الملحقات باحرنجم قال في كتاب بناء في تعداد ابواب الثلاثى المزيد فيه اثنا من الملحقات احرنجم الاول افعلنل يفعلنل افعلنلا لاموزونه اعنسس يعنسس اعنساساً وعلامته ان يكون ماضيه على ستة احرف بزيادة الهزة في اوله والنون بين العين واللام وحرف آخر من جنس لام فعله في اخره وبنائه لمبالغة اللازم لانه يقال قصس الرجل اذا دخل ظهره وخرج صدره في الجملة ويقال اعنسس الرجل اذا كثرت خروجه.

ثم قال في البناء الباب الثانى افعلنل يفعلنل افعلنلاً موزونه اسلنقى يسلقى اسلنقاء وعلامته ان يكون على ستة احرف بزياد الهزة في اوله والنون بين العين واللام والياء في اخره وبنائه للآزم نحو اسلنقى الرجل اذا بات على قفاه.

والفرض من نقل ما في كتاب البناء ان يتبين مراد التفتازانى من قوله والبايان الاخيران من الملحقات باحرنجم.

[٢] قوله: فلاوجه لذكرهما في سلك ماتقدم اى لاوجه لذكر الباين الاخيرين وادخالها في الابواب الثلاثى المزيدية بل الوجه الصحيح ان يذكرهما في سلك ملحقات الرباعى المجرد لانها من الملحقات باحرنجم.

[٣] قوله: وكذا تفعل وتفاعل من الملحقات بتدحرج فلاوجه لذكرهما في سلك الابواب الثلاثى المزيد فيه هذا ولكن اللاحاق في هذين الباين ليس باجماعى لان القائل بذلك انما هو ابن الحاجب في متن شرح النظام فاستشكل عليه النظام وهذا نص كلامها قال ابن الحاجب وللمزيد فيه من الثلاثى خمسة وعشرون بناء بعضها ملحقة بدحرج نحو شملل وحوقل وبيطر وجهور وقلنس وقلسى وبعضها ملحقة بتدحرج نحو تجلبب وتجورب وتسيطن وترهوك وتمسكن وتغافل وتكلم فقال نظام في شرحه والتاء في اوائل هذه الابنية ليست لللاحاق لان اللاحاق لا يكون في اول الكلمة وانما هي لتحقيق معنى المطاوعة في الملحق به ثم قال وفي عد البنائين الاخيرين اعنى تغافل وتكلم من الملحقات مناقشة لبعضهم قالوا ان الالف لا يكون لللاحاق الا بدلا من الياء في الطرف كما في اسلنقى واذا كان كذلك لم يكن تغافل ملحقة بتفعل وكذا تفعل لا يكون ملحقة بتدحرج لان تفعل مطاوع فعل وقيل غير ملحقة بدحرج لاختلافها في المصدر فكذا مطاوعه.

[٤] قوله: والمصنف لم يفرق بين ذلك اى لم يفرق بين كون الباين الاخيرين من الملحقات او من المزيد فيه الثلاثى لان الباين الاخيرين ايضا من المزيد فيه فلا يضر كونها من الملحقات فتدبر جيداً.

[واما الرباعی المزیّد فیہ فامثلته] ای ابنیته بحکم الاستقراء ثلاثة [تفعلل]
 بزيادة التاء [کتدحرج تدحرجاً] ویلحق به نحو تَجَلَّبَبَ ای لبس الجلباب
 وَتَجَوَّرَبَ ای لبس التجوَّرب وَتَفَيَّهَقَ ای اکثر فی کلامه وَتَرَهَّوْكَ ای تَبَخَّرَ فی
 المشی وَتَمَسَّكَنَ ای اظهر الذلّ والمسکنة.

[وافعلنل] بزيادة الهمزة والتون [کَا حَرَجَمَ] ای ازدحم [اِحْرَجَاماً] و يقال
 حَرَجَمْتُ الابل فاحرجمجت ای رَدَدْتُ بقضها الی بعض فارتددت ویلحق به نحو
 اقْعَسَسَ واسَلَّثی ولا يجوز الادغام والاعلال فی الملحق لانه يجب ان يكون الملحق مثل

قوله: تجلبب أى لبس الجلباب قال الرضی ینبغی ان يعلم ان تحقق الإلحاق فی تجلبب أنّها هو بتکریر الباء
 والتاء أنّها دخلت لمعنی المطاوعة كما كانت كذلك فی تدحرج لأنّ الإلحاق لا یكون فی أوّل الكلمة.

قال فی جمیع البحرین قوله تعالى (یدنین علیهم من جلابیبهم) الجلابیب جمع جلباب وهو ثوب واسع اوسع من
 الخمار ودون الرداء تلویه المرّة علی رأسها وتقی منه ما ترسله علی صدرها وقبل الجلباب المنحفة وكلما یستر به
 من کساء او غیره وفی القاموس الجلابیب کسر داب القميص ومعنی یدنین علیهم من جلابیبهم ای یرخیها
 علیهم ویغطین به وجوههم واكتافهم.

[۱] قوله: تجوَّرب زیدت الواو فیہ للإلحاق واما التاء ففیہ ما مر انفا من ان زیادته للمطاوعة.

[۲] قوله: تفییق زیدت الباء فیہ للإلحاق والتا کما مر قال فی المنتهی تفییق فی الکلام فرضی کرد درسخن وپر
 گردانید دهنرا بسخن.

[۳] قوله: ترهوك زیدت الواو فیہ للإلحاق والتاء کما مر.

قال فی المنتهی ترهوك جنبان رفتن يقال مَرَفَلان یترهوك ای کانه یوج فی مشیه.

[۴] قوله: وَتَمَسَّكَنَ اختلفوا فیہ علی انه هل هو من الرباعی المزیّد فیہ بناء علی ان اصله مسکن ام هو من الثلاثی
 المزیّد فیہ بناء علی ان اصله سکن قال الرضی فی بحث ذوالزیادة ما حاصله انه ماخوذ من مسکن بدلیل
 انه لو لم یکن المیم اصلیاً لکان وزنه تمفعّل ولم یجئ فی کلام العرب وزن تمفعّل ثم قال الرضی ان قول سیبویه
 انه لم یجئ فی کلامهم تمفعّل ممدوح لقولهم تمسکن وتمنل وتمدوع وسمغر وهذه كلها تمفعّل فالمیم اصلیه.
 وقال فی اللسان قال الجوهري المسکین الففیر وقد یكون بمعنی الذلّة یقال تسکن الرجل ونمسکن كما قالوا
 تمدرع وتمنل من المدرعة والمذیل علی تمفعّل قال وهو شاذ وقاسه تسکن وتدرع مثل تشجع وتعلم و
 تمسکن اذا صار مسکیناً اثبتوا المیم الزائدة كما قالوا تمدرع فی المدرعة انتهى باختصار وتغیر ما للتسهيل.

[۵] قوله: ویقال حرجت الابل قال فی المنتهی حرجم الابل حرجة بر یکدیگر افتادند باز گردانید شترانرا
 احرنجمت الابل بر یکدیگر افتادند شتران در باز گشتن و كذلك احرنجم القوم.

[۶] قوله: ولا يجوز الادغام والاعلال فی الملحق لان الادغام او الاعلال یبطل المثلیة ولكن يجب ان يعلم ان

الملحق به لفظاً^{١٩} والفرق بين بابى اقعنسس واحرنجم أنه يجب في الاول تكرير اللام دون الثانى.

[واَفْعَلَّ] بزيادة الهمزة واللام وهو بسكون الفاء وفتح العين وفتح اللام الاولى مُخَفَّفَةٌ والثانية مُشَدَّدَةٌ [كَأَقْشَعَرَّ] جلده [اقشعراراً] اى اخذته قشعريرة.

تنبيه^{١٩} [الفاعل] اما مُتَعَدٍّ وهو الفعل الذى يتعدى بنفسه [من الفاعل] اى يتجاوز [الى المفعول به كقولك ضَرَبْتُ زَيْدًا] فَإِنَّ الفعل الذى هو الضرب قد جاوز من الفاعل الى زيد فالدور مدفوع^{١٧} فَإِنَّ المراد بقوله يتعدى معناه اللغوى وأنها

الاعلال في اخر الملحق بجائز فدا جاز الاعلال في اخر اصلنى مع كونه ملحقا باحرنجم.

[١] قوله: لفظا اى وزنا.

[٢] قوله: انه يجب في الاول هذا تنبيه على ان اقعنسس ثلاثى مزيد فيه وان كان وزنه متحدا مع احرنجم وهو رباعى مزيد فيه للاحاق فنه بان الفرق بين البابين ان في اقعنسس يجب تكرير اللام اى السين دون احرنجم وان كان كل واحد منها على وزن افعلتل فتدبر جيدا.

[٣] قوله: كاقشعر اصله قشعر كحرجم ثم زادوا فيه الهمزة واحدى الرائين ثم نقلوا الى العين فتحة الراء الاولى توصلا الى ادغامها في الثانية فوزنه على هذا القول في الاصل لسكون اللام الاولى المدغمة في الثانية.

[٤] قوله: اى اخذته قشعريرة قال في كتاب البناء وبنائه لمبالغة اللازم لانه يقال قشعر جلد الرجل اذا انتشر شعر جلده في الجملة و يقال قشعر جلد الرجل اذا انتشر (شعر جلده) مبالغة (اى كثيرا).

[٥] قوله: تنبيه، التنبيه في الاصطلاح عبارة عن عنوان البحث بما يدل عليه الابحاث السابقة على طريق الاجال بحيث لو لم يذكر لعلم من الابحاث السابقة باذنى تأمل.

[٦] قوله: الفعل اما متعد اما متعدي لانه لازم ومتعدى لازم آتستكه فعل از فاعل تجاوز كند و بمفعول به برسد چون ضرب زيد عمرا.

[٧] قوله: فالدور مدفوع الدور المتوهم في كلام الزنجاني شبيه بالاشكال الذى ورد على كلام صاحب صرف مير حيث يقول بالفارسي وتصريف در حرف نياشد زیرا که در حرف تصرف نیست فاستشكل عليه بما ذكر في الحاشية بالفارسي حيث يقول المحشى اگر کسی بحث کند که قول مصنف زیرا که در حرف تصرف نیست الخ ثم اجاب المحشى بما ذكر في تلك الحاشية فارجع هناك فانه يفيدك هيئها اذا عرفت ذلك فاستمع لما يتلى عليك اما الدور المتوهم من كلام الزنجاني فهو انه عرف المتعدي بقوله الفعل الذى يتعدى فاتحد المعرف بفتح الراء والمعرف بكسر الراء فوقف العلم بالمعرف بفتح الراء على العلم بالمعرف بكسر الراء ومن البديهي ان العلم بالمعرف بكسر الراء ايضا متوقف على العلم بالمعرف بفتح الراء وهذا هو الدور فاجاب التفتازانى بانه لا

قيد المفعول بقوله به لأن المتعدى وغيره متساويان في نصب ماعدى المفعول به نحو
اجتمع القوم والامير في السوق يوم الجمعة اجتماعاً تاديباً لزيد ونحو ذلك^{١١}
ولا يعترض بنحو ما ضربت زيدا لأن الفعل الذى هو ضربت قد يتعدى الى المفعول^{١٢}
به في نحو ضربت زيدا وان اريد به لفظ الفاعل والمفعول به فهذا مدفوع بلاخفاء.

اتحاد بين المعرفة بفتح الراء والمعرفة بكسر الراء لان المراد بالمعرفة بالفتح المعنى الاصطلاحي والمراد
بالمعرفة بالكسر المعنى اللغوي فلا اتحاد فلدور.

[٨] قوله: فان المراد بقوله يتعدى معناه اللغوي هذا هو المعرفة بالكسر فيعلم بالمقاييس ان المراد بقوله اما متعدد معناه
الاصطلاحي فالدور مدفوع حسبا بيناه انفا فتدبر جيدا.

[٩] قوله: لان المتعدى وغيره المراد من غير الفعل اللازم والضمير عائد الى المتعدى.

[١٠] قوله: ماعدى المفعول به يعنى المفاعيل الاربعة الباقية وغيرها من المعمولات.

[١١] قوله: نحو اجتمع القوم مثال للفعل اللازم لان باب الافتعال لازم غالبا والقوم فاعل مرفوع (والامير) مفعول
منه منصوب باجتماع (في السوق) مفعول بالواسطة منصوب محلا باجتماع (يوم الجمعة) يوم مفعول فيه منصوب
لفظا والجمعة مضاف اليه (اجتماعا) مفعول مطلق منصوب لفظا (تاديبا) مفعول له منصوب لفظا و (لزيد)
مفعول بالواسطة منصوب محلا.

[١٢] قوله: ونحو ذلك اى كالحال والقيز وبعض اقسام المستثنى.

[١٣] قوله: ولا يعترض بنحو ما ضربت زيدا حاصل الاعتراض ان تعدى الفعل من الفاعل الى المفعول به في
ضربت زيدا يعنى الموجبة ظاهرا ما في نحو ما ضربت زيدا يعنى في السالبة غير ظاهرا لانه لم يصدر من الفاعل
في السالبة فعل اى الضرب فكيف يصح ان يقال تعدى الفعل من الفاعل الى المفعول به وقال بعض المحققين
في توضيح الاعتراض ان لا يعترض اشارة الى استشكال ذكره ابن الحاجب وتقريره ان قولنا ما ضربت
ولا تضرب قد ينصب المفعول به بلاخلاف كما في قولك ما ضربت ولا تضرب زيدا مع ان الفعل لم يقع على
زيد بل نفي عنه (اونهى) فلا يطرد ما ذكره من معنى التعدية.

[١٤] قوله: لان الفعل الذى هو ضربت قد يتعدى الى المفعول به في نحو ضربت زيدا (اى الموجبة) وهذا جواب
للاعتراض المذكور وحاصل الجواب ان النفي في نحو ما ضربت زيدا عارض وقيل النفي كان ضربت متعليا
الى زيد فضربت في قولك ما ضربت زيدا اى في السالبة عين ضربت في قولك ضربت زيدا اى في الموجبة.

[١٥] قوله: وان اريد به لفظ الفاعل والمفعول به قال بعض المحشين في توضيح هذه العبارة انه ان اردت بالمتعدى
الذى يذكر فيه الفاعل والمفعول به فذا ايضا كذلك لانه يصدق على نحو قولك ما ضربت زيدا انه ذكر فيه
الفاعل كائنا والمفعول كزيدا وقال بعض اخر في توضيح هذه العبارة وان اريد اى بالفاعل والمفعول اللذان
لا يتعلل معنى هذا الفعل الا انها فالاعتراض بنحو ما ضربت زيدا مدفوع بلاخفاء لان لفظ الفعل جاوز لفظ
الفاعل وعمل في لفظ المفعول النصب سواء كان مع الفعل حرف نفي اولا فالمتعدى على هذا التوضيح التعلق

و [يسمى أيضاً] المتعدى [واقعاً] لوقوعه على المفعول به [ومجاوزاً] بمجاوزته الفاعل بخلاف اللازم و [أما غير متعد وهو الفعل الذى لم يتجاوز الفاعل كقولك حَسَنَ زَيْدٌ] فإن الفعل الذى هو حَسَنٌ لم يتجاوز الفاعل الذى هو زيد بل ثبت فيه و [يُسَمَّى] غير المتعدى أيضاً [لازماً] للزومه على الفاعل وعدم انفكاكه عنه [وغير واقع] لعدم وقوعه على المفعول به وفعل واحد قد يتعدى بنفسه فيسمى متعدياً وقد

اللفظي وظاهر ان الاعتراض على هذا التقرير مدفوع بلاخفا وذلك بناء على جعل التعدى بمعنى التعلق والتعلق موجود بين الفعل والمعمول سواء كان الفعل مثبتاً او منقياً وقال بعض اخر في جواب الاعتراض ان الضرب يتعدى من الفاعل الى المفعول به في صورة الاثبات فيكون متعدياً في صورة النفي ايضاً محلاً للنفي على الاثبات او نقول ان التعلق اعم من ان يكون بطريق الايجاب كما في ضربت زيدا او السلب كما في ماضرت زيدا. ولكن انا اقول بعد التثنية والتثنية ان اصل العبارة من قوله ولا يعترض الى قوله بلاخفاء ليس موافقاً لما في تدرج الاداني فان العبارة فيه ولا يعترض بنحو ما ضربت زيدا لان الفعل ان اريد به لفظ الذى هو ضربت فهو قد يتعدى الى المفعول به في نحو ضربت زيدا وان اريد لفظ الفاعل والمفعول فهذا مدفوع بلاخفاء انتهى وانت اذا تأملت فيما نقلناه انما نرى ارباب الحواشي تعرف ان الحق ما نقلناه من تدرج الاداني لان كلامهم ناظر الى عبارة تدرج الاداني فتأمل جيداً.

[١] قوله: لوقوعه على المفعول به قال في تدرج الاداني المراد من الوقوع التعلق المعنوي وهو تعلق فعل الفاعل بشيء لا يعقل الفعل بدون تعقل ذلك الشيء لا الامر الحسي فلا يرد ما قيل من ان نحو قولنا ذكرت الله وعرفت الله لا يتصور فيه الوقوع لانه يلزم ان يكون سبحانه وتعالى محلاً للوقائع وانه لا يصدق على الاعمال التي ليست بواقعة على مفاعليها نحو علمت زيدا او اردته ولا على ما ضربت زيدا.

[٢] قوله: بخلاف اللازم فانه لم يقع على المفعول به فلا يسمى واقعاً ولم يجاوز الفاعل فلا يسمى مجاوزاً.

[٣] قوله: وأما غير متعد عطف على قوله في اول التنبيه اما متعد.

[٤] قوله: وهو الفعل الذى لم يتجاوز الفاعل هذا فيما له فاعل واما الفعل الذى ليس له فاعل كافعال الناقصة فقد صرح ابن هشام في كتاب التوضيح بانها لا يسمى لازماً ولا متعدياً فتأمل.

[٥] قوله: وفعل واحد قد يتعدى بنفسه فيسمى متعدياً هذا الكلام مأخوذ من الرضى فانه قال في شرح الكافية في بحث تعدى الفعل ولزومه وهذا نصه واعلم انه قيل في بعض الافعال انه متعد بنفسه مرة ومرة انه لازم متعد بحرف الجر وذلك اذا تساوى الاستعمالان وكان كل منها نحو نصحتك ونصحت لك وشكرتك وشكرت لك والذي ارى الحكم بتعدى مثل هذا الفعل مطلقاً اذ معناه مع اللام هو معناه من دون اللام والتعدى واللزوم بحسب المعنى وهو باللام متعد اجماعاً فكذلك مع اللام فهي اذن زائدة كما في ردف لكم الا انها مطردة الزيادة في نحو نصحتك وشكرت دون ردف.

يتعدى بالحرف فيسمى لازماً وذلك عند تساوى الاستعمالين نحو شكرته وشكرت له ونصحته ونصحت له والحق انه متعدّ واللام زائدة مطردة لأنّ معناه مع اللام هو المعنى بدونها والمتعدى واللازم بحسب المعنى وتعديته اى تعدى أنت الفعل اللازم وفى بعض النسخ وتعديته [فى الثلاثى المجرد] خاصة بشيئين [بتضعيف العين] اى بنقله الى باب التفعيل [او بالهمزة] اى بنقله الى باب الافعال [كقولك فرحت زيداً] فانّ قولك ^{١٣}فرّح زيد لازم فلما قلت ^{١٤}فرحته صار متعدّياً ^{١٥}[واجلسه] فانّ قولك ^{١٦}جلس زيد لازم فلما قلت ^{١٧}اجلسه صار متعدّياً [و] ^{١٨}تعديته [بحرف الجرّ فى الكل] اى من الثلاثى والرباعى المجرد والمزيد فيه لأنّ حروف الجرّ وضعت لتجرّ معنى الافعال الى الاسماء [نحو ذهبْتُ بزيد وانطلقتُ به] فانّ قولك ^{١٩}ذهب وانطلقتُ لازمان فلما قلت ذلك ^{٢٠}صارا متعدّيين.

-
- [١] قوله: اى تعدى انت التفسير اشارة الى ان تعدى مفرد مذكر مخاطب من باب التفعيل.
- [٢] قوله: وفى بعض النسخ وتعديته يعنى ان تعدى يحتمل ان يكون مصدراً من باب المذكور كالتزكية والتبصرة.
- [٣] قوله: فى الثلاثى المجرد خاصة اى التعدية بتضعيف العين او بالهمزة من اسباب تعدية الثلاثى المجرد فقط فليسا من اسباب تعدية غير الثلاثى المجرد بخلاف التعدية بسبب حرف الجر فان التعدية بسبب حرف الجر كما يأتى تجرى فى الكل.
- [٤] قوله: فان قولك فرّح زيد لازم ومعناه بالفارسي خوشحال شد زيد.
- [٥] قوله: فلما قلت فرّحته صار متعدّياً فيصير معناه بالفارسي خوشحال كردم او را.
- [٦] قوله: فان قولك جلس زيد لازم لان معناه بالفارسي نشست زيد.
- [٧] قوله: فلما قلت اجلسه صار متعدّياً لان معناه حينئذ نشاندم او را. لتجر معنى الافعال الى الاسماء كما فى مررت بزيد فان الباء جر معنى الفعل اعنى المرور الى زيد وكذا ذهبْتُ بزيد لان الباء جر معنى الفعل اعنى الذهاب الى زيد.
- تبيين المراد من الجر ههنا معناه اللغوى وذلك بالفارسي كشيدن لا الاصطلاحى الذى قسم من الاعراب فتنه.
- [٨] قوله: فان قولك ذهب وانطلق لازمان لان معناهما بالفارسي رونده شد.
- [٩] قوله: فلما قلت ذلك اى ذهبْتُ بزيد وانطلقتُ به.
- [١٠] قوله: صارا متعدّيين لان معناهما حينئذ (روانه كردم زيد را يا بردم زيد را).

[ولا يغير شيء من حروف الجر معنى الفعل إلا الباء] في بعض المواضع نحو ذهبت^{١١} به بخلاف مررت^{١٢} به والذي يغير الباء معناه يجب فيه عند المبرد مصاحبة الفاعل للمفعول به لأن الباء^{١٣} التي للتعدية عنده بمعنى مع وقال سيبويه الباء في مثله كالهزمة^{١٤} والتضعيف فعني ذهبت^{١٥} به اذهبته ويجوز المصاحبة وعدمها وأما في الهزمة^{١٦} والتضعيف فلا بد فيه من التغير ولا حصر لتعدية حروف الجر فعلا واحداً بل يجوز ان يجتمع على فعل واحد حروف كثيرة إلا إذا كانت بمعنى واحد نحو مررت بزید

[١] قوله: نحو ذهبت به هذا مثال للموضع الذي غير الباء معنى الفعل قد تقدم انفا معناه قبل تعديته بالياء وبعده.
[٢] قوله: بخلاف مررت به فان مررت وان صار متعديا بسبب الباء الى زيد لكنه لم يغير معناه الذي كان قبل تعديته بالياء قال في المنتهى مزمراً بالفتح وروراً رفت وگذشت و به و عليه گذشت بروى. فعلى هذا يمكن ان يقال ان المتعدى على قسمين قسم خاص وقسم عام اما القسم الاول فهو ان يصير فاعل الفعل بسبب التعدية مفعولاً كما في ذهب زيد فان زيد الذى هو الفاعل يصير بعد التعدية مفعولاً فيقال حينئذ ذهبت بزید واما القسم الثانى فهو ان لا يزول الفاعل عن فاعليته كما في مرزید فان زيد الذى هو الفاعل باق على فاعليته في مرزید بعمر فتنبه فانه دقيق. قال ابن هشام في تعداد معاني الباء الثانى التعدية وتسمى باء النقل وهى المعاقبة للهزمة في تصيير الفاعل مفعولاً فقال المحشى هذا المعنى يختص بالياء واما لتعدية بمعنى افعال معنى الفعل الى الاسم فاشترك بين حروف الجر ولا يغير شيء منها معنى الفعل الا الباء بهذا المعنى.

[٣] قوله: لان الباء التي للتعدية عنده بمعنى مع قصير معنى ذهبت بزید بالفارسي (رفتيم با زيد) قال الرضى ولا يغير شيء من حروف الجر معنى الفعل الا الباء وذلك ايضا في بعض المواضع نحو ذهبت بزید بخلاف نحو مررت به والذي يغير الباء معناه يجب فيه عند المبرد مصاحبة الفاعل للمفعول به لان الباء التعدية عنده بمعنى مع وقال سيبويه الباء في مثله كالهزمة والتضعيف فعني ذهبت به اذهبته يجوز فيه المصاحبة وضدها.

[٤] قوله: كالهزمة والتضعيف فلا ينحصر معناه فيما قاله المبرد فحينئذ قد يكون معنى ذهبت بزید بالفارسي (رفتيم با زيد) وقد يكون معناه بالفارسي (فرستادم زيد را)

[٥] قوله: واما في الهزمة والتضعيف فلا بد فيه من التغير اى لا بد في التعدية بها ان يصير الفاعل بعد التعدية بها مفعولاً كما يقال في فرح زيد فرحت زیداً وكذلك افرحت زيدا. قال الرضى قوله تعالى (لذهب بسمعهم) الباء فيه عند المبرد للتأكيد كان الله سبحانه ذهب معه واما الهزمة والتضعيف المديان فلا بد فيها من معنى التغير.

[٦] قوله: ولا حصر لتعدية حروف الجر فعلا واحداً اى لا يجب في فعل واحد ان يتعدى بحرف جر واحد.

[٧] قوله: الا اذا كانت بمعنى واحد اى الا اذا كانت الحروف الجارة الكثيرة بمعنى واحد (نحو مررت بزید بعمر و) فان الباء في بزید و بعمر وبمعنى واحد لان كليهما بمعنى التعدية (فانه لا يجوز)

بعمرو فانه لا يجوز بخلاف^(١١) مررت بزيد بالبرية اى فى البرية ولا يتعدى كل فعل بالهمزة والتضعيف فان النقل من المجرد الى بعض الابواب المتشعبة موكول الى السماع فلا تقول أَنْصَرْتُ زيدا عمرواً ولا ذهبتُ خالداً ونحو ذلك كذا قال بعض المحققين والحق انه لابد في الفعل المتعدى الذى نبحت عنه ونجعله مقابلاً للآزم من تغيير الحرف معناه لما مر من انه بحسب المعنى فلا بد من معنى التغيير كما فى ذهبت

[١] قوله: بخلاف مررت بزيد بالبرية فانه يجوز ان الباء فى بريد للتعدية وفى البرية للظرفية كما قال اى فى البرية فعنى المثال بالفارسي (برخورد كردم بريد در بيابان).

(تنبيه) فى بعض النسخ ذكر مكان بالبرية فى المثال المذكور بالبائية ومعناه اى السادية ايضا بيابان.

[٢] قوله: النقل من المجرد الى بعض الابواب المتشعبة موكول السماع هذا جزء من كلام طويل الرضى ونحن نقل بعضاً منه لتوضيح هذه العبارة قال تدخل الهمزة على فعلين من افعال المقاربة هما راي وعلم المتعدين الى مفعولين فزيد سبب الهمزة مفعول ثالث موضعه الطبيعى قبل المفعولين ولم يتفق ان ينقل الى ثلاثة من التعدية الى اثنين بالتضعيف وعند الاخفش ينقل بالهمزة الى ثلاثة باقى افعال افعال القلوب ايضا قياساً لاسماعاً فنقول احسبتك زيدا قائماً وكذا سائر افعال القلوب فقال الرضى لوجاز القياس فى هذا جاز ايضا فى غير افعال القلوب وجاز بالتضعيف ايضا فى افعال القلوب وغيرها ولم يميز اتفاقاً وجاز نقل جميع الافعال الثلاثية بالهمزة والتضعيف نحو ابصرت زيدا عمرواً فتثبت ان هذا موكول الى السماع اعنى النقل من الثلاثى الى بعض ابواب المتشعبة انتهى كلامه مع اختصار وتغيير ما للتسهيل وليعلم ان المراد من المتشعبة ابواب المزيد فيه ثلاثياً كان او رباعياً .

[٣] قوله: كذا قال بعض المحققين اى الرضى فان اكثر ما تقدم مما قاله الرضى كما اشرنا الى بعض ذلك. قال ابن هشام فى الباب الرابع من المعنى قيل انقل بالهمزة كله سماعى وقيل قياسى فى القاصر والمتعدى الى واحد والحق انه قياسى فى القاصر سماعى فى غيره وهو ظاهر مذهب سيويوه.

[٤] قوله: والحق انه لابد هذا اعتراض على الرضى حيث قال ولا يفر شئ من حروف الجر معنى الفعل الالباء وذلك ايضا فى بعض المواضع فاعتراض التفتازانى على قوله اى قول الرضى وذلك فى بعض المواضع بقوله (والحق انه) اى الشأن (لابد فى التعدى الذى نبحت عنه ونجعله مقابلاً للآزم) وهوى التعدى المبحوث عنه ما تجاوز معناه من (الفاعل الى مفعول به من تغيير الحرف معناه) كتغيير معنى الفعل بسبب الهمزة والتضعيف (لما مر من انه) اى التعدى (بحسب المعنى) صرح بذلك الرضى فى نحو شكرت وشكرت له ونصحت ونصحت له وقدمر ذلك اتفاقاً كلام التفتازانى (فلا بد من معنى التغيير كما فى ذهبت به بخلاف مررت به) فكيف يصح قول الرضى فى بعض المواضع فحاصل الاعتراض انه لابد من ان يغير الحرف معنى الفعل الذى عدى بالحرف كما فى ذهبت به فهو متعد بالياء لتغير الباء معناه بخلاف مررت به لان الباء لم يغير معناه وقد تقدم ذلك انفا فتحصل من جميع ما ذكرنا ان الحرف ان يغير معنى الفعل بحيث جاوز الفعل عن الفاعل و

به بخلاف مررت به نعم يصح ان يقال في كل جار ومجرور ان الفعل متعد الى
كما يقال يتعدى الى الظرف وغيره لكن لا باعتبار هذا التعدى الذى نحن فيه على^{١٢}
ان في قوله ولا يغير شىء من حروف الجر معنى الفعل الا الباء نظراً.

هذا فصل^{١٣} في امثلة تصريف

[هذه الافعال] المذكورة من الثلاثى والرباعى المجرد والمزيد فيه يعنى اذا

وصل الى المفعول به كما في ذهبت يزيد فهو متعد والا فهو لازم كما في مررت يزيد فان المرور لم يصل الى زيد
بل وصل الى مكان قريب من زيد صرح بذلك ابن هشام في تعداد معاني الباء حيث يقول الباء المفردة حرف
جر لاربعة عشر معنى اقفا الالتصاق قيل هو معنى لا يفارقها فهذا اقتصر عليه سيبويه ثم الالتصاق حقيقى
كما سكت يزيد اذا قبضت على شىء من جسمه او على ما يحبس من يد او ثوب ونحوه ولو قلت امسكته احتمل
ذلك وان يكون منعه من التصرف ويجازى نحو مررت يزيد اى الصقت مرور بمكان يقرب من زيد.

[١] قوله: نعم يصح ان يقال هذا استدراك وتوضيح لكان التعدية على قسمين الاول ما يغير معنى الفعل بحيث
يجاوز الفعل من الفاعل ويصل الى المفعول به وقد تقدم مفصلاً والثانى ما يبينه بقوله (يصح ان في كل جار و
مجرور ان الفعل متعد الى) اى الى الجار والمجرور (كما يقال يتعدى الى الظرف نحو صمت يوم الخميس وغيره)
كالحال نحو ذهبت الى التجف الاشرف ماشياً (لكن لا باعتبار هذا التعدى الذى نحن فيه) اى القسم الاول.
[٢] قوله: على ان في قوله ولا يغير شىء من حروف الجر معنى الباء نظراً هذا ايضا اعتراض على الرضى حاصل
هذا الاعتراض انه كيف يصح قوله ولا يغير شىء من حروف الجر معنى الفعل والحال ان معنى الفعل بدون
حرف الجر هو الحدث مستند الى فاعله ومع حرف الجر هو الحدث مستند الى فاعله متعلقاً بالمجرور واذا كان كذلك
فقد غير الحرف معناه فلا يصح قول الرضى ولا يغير شىء الى اخره وقد اجاب عن هذا الاعتراض بعض
المحققين ان مراد الرضى من التغير هو تبديل معنى الفعل بمعنى اخر كما في ذهبت يزيد ولا يحصل هذا القسم
من التبديل الا بالباء.

[٣] قوله: هذا فصل ليس في بعض النسخ لفظة هذا واما على النسخة التى فيها هذه اللفظة فهى مبتدأ وفصل خبره
ولفصل معنيان كما قال في حاشية صرف مير بالفارسي بدانكه فصل دو معنى است از روى لغة و از روى
اصطلاح اما از روى لغة بمعنى بريدن و جدا ساختن است و اما از روى اصطلاح هو الحاجز بين الكلامين
المتغايرين يعنى در اصطلاح پرده ايست آويخته ميان دو كلام متغاير كه كلام اول غير از كلام ثانى باشد.

[٤] قوله: في امثلة تصريف هذه الافعال الامثلة جمع مثال وهو مصدر من باب المفاعلة نحو ضربا وهو هنا بمعنى
اسم المفعول فان قلت الامثلة جمع قلة وهو يستعمل فيما دون العشرة والمذكور في الكتاب زائد على العشرة

صرفت هذه الافعال حصلت امثلة كالماضى والمضارع والامر وغيرها فهذا الفصل في بيانها وقدّم الماضى لأنّ الزمان الماضى قبل زمان الحال والمستقبل ولأنّه اصل بالنسبة الى المضارع لآلته يحصل بالزيادة على الماضى ولا شك في فرعية ما حصل بالزيادة واصالة ما حصل هو منه واشتق منه فقال:

[اما الماضى فهو الفعل الذى دلّ على معنى] هذا بمنزلة الجنس لشموله جميع الافعال وخرج بقوله [وَجِد] هذا المعنى [في الزمان الماضى] ماسوى الماضى واراد بالماضى في قوله في الزمان الماضى اللغوى وبالأول الصناعى فلا يلزم تعريف الشئ بنفسه فان قيل هذا الحد غير مانع اذ يصدق على المضارع المجزوم بلم نحو لم يضرب فان لم قد نقل معناه الى الماضى وغير جامع اذ لا يصدق على نعم وبش

فلنا كل واحد من الجمعين اعنى القلة والكثرة يستعمل بمعنى الاخر صرح بذلك ابن مالك في قوله
افعله افعل ثم فاعله ثم افعلال جموع قلة
وبعض ذى بكثرة وضمايق كارجل والمكس جاء كالصق

[١] قوله: هذا بمنزلة الجنس ان قبل لم قال التفتازانى بمنزلة الجنس ولم يقل جنس والحال ان قول الزنجاني الفعل الذى دل على معنى جنس لان الجنس كما بين في علم المنطق ماله افراد كثيرة مختلفة والفعل كذلك له افراد كثيرة مختلفة من الماضى والمضارع ونحوهما قلنا سلّمنا ان الفعل افراده كثيرة مختلفة لكن لا نسلم انه جنس لان افراده ليس حشياً وافراد الجنس حشى ولذا قال التفتازانى الفعل بمنزلة الجنس هكذا اجاب المحشى في نظير ما نحن فيه حيث قال النظام في شرحه على قول ابن الحاجب التصريف علم باصول فقال النظام فالعلم كالجنس فراجع ان شئت.

[٢] قوله: وبالأول الصناعى اى الاصطلاحى.

[٣] قوله: فلا يلزم تعريف الشئ بنفسه وبعبارة اخرى فلا يلزم الدور وقد تقدم في اول التنبيه في توضيح قول التفتازانى فالدور مدفوع ما يفيده هنا فتذكر.

[٤] قوله: فان لم قد نقل معناه الى الماضى كما قال في شرح الامثلة بالفارسى في لم يضرب لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد لفظا ومعنى لفظا حركت آخر را بجزى ساقط کرد ومعنى نقل غود معنى مضارع را بسوى ماضى ونفى در ماضى کرد لم يضرب شد.

[٥] قوله: وغير جامع اذ لا يصدق على نعم وبش وليس وعسى فان الاولين لانشاء المدح والذم والانتشاء يوجد في الحال اى في حال التكلم باللفظ الدال على الانتشاء فلا دلالة للفظ على زمان الماضى واما ليس فانه لنفى الخبر

ولَيْسَ وَعَسَىٰ وما أشبه ذلك .^{١١}

فالجواب عن الأول أنّ دلالة على الماضي عارض نشأ من لَمْ والاعتبار لأصل الوضع وعن الثاني أنّه من الجوامد والمراد ههنا الماضي الذي هو أحد الامثلة الحاصلة من نصريف هذه الافعال وإن أريد بالماضي المطلق فالجواب عنه^{١٢}

عن اسمه في زمان التكلم لا في زمان الماضي وأما عسى فانه لاظهار الرجاء في حال التكلم وإن كان حصول المرجو في بعد.

[١] قوله: وما أشبه ذلك من الانشاءات كفعل التعجب الذين أشار اليها الناظم بقوله

بأفعلن انطبق بعد ما تعجبا أوجىء با فعلن قبل مجرور بها

وقال بعض ارباب الحواشي على قوله وما أشبه ذلك ككاد فإن معنى عسى انشاء الترجي فاذاقلت عسى ريد ان يقوم فعناه ان ترجى قيام زيد غير مقيد بزمان من الازمنة ومعنى كاد انشاء المقاربة فاذ كان كاد زيد يقوم فعناه ان انتفاء قرب قيام غير مقيد ايضا بزمان لكنها في الاصل مقترنة بزمان فإن كاد مثلا القرب الواقع في زمان الماضي وعسى للترجي الواقع فيه فاذا قلت عسىت فعناه ترجيت في ذلك الزمان هكذا قبل وعلى هذا لا يكون الحد غير الجامع لكون مثل هذه الافعال فعلا مضيا في اصل الوضع كما أنّ لم يضرب فعل مضارع في اصل الوضع فثبت كون الحد جامعا وماتعا كما هو شأن الحد بالنسبة الى المحدود.

[٢] قوله: فالجواب عن الاول قد تقدم بيانه نقلا عن شرح امثلة فلا نعيده.

[٣] قوله: وعن الثاني انها من الجوامد اذ لم يثبت لها مصادر اشتق هذه الافعال منها ولذلك اختلف في نعم ونس هل هما اسمان او فعلان صرح بهذا الاختلاف السيوطي في اول باب نعم ونس وكذلك اختلف في ليس هل هو حرف او فعل صرح بذلك الاختلاف ابن هشام في حرف اللام والظاهر من كلام السيوطي انه حرف لانه ذكرها في حروف العطف والظاهر من ابن هشام انه من حروف الاستثناء وأما عسى فاختلف فيها في انه هل لها مصدر ام ليس لها مصدر وهذا الاختلاف مبني على ان افعال للمقاربة مثل كان واخواتها في كونها من لافعال الناقصة ام من الافعال التامة صرح بالاول الرضى في شرح الكافية فراجع ان شئت.

[٤] قوله: والمراد ههنا الماضي الذي هو أحد الامثلة الحاصلة من نصريف هذه لافعال بمعنى الافعال التي اشتق من المصدر والافعال المذكورة كما قلنا لا مصدر لها فليست هذه الافعال من اقسام الماضي الذي نمسح عنه فلا يرد ان التعريف غير جامع اذ ليس المراد دخول هذه الافعال.

[٥] قوله: وإن أريد بالماضي المطلق أى اعلم من الجامد والمتصرف.

[٦] قوله: فالجواب ان تجردها عن الزمان الماضي عارض فلا اعتداد به حاصل الجواب ان وضع هذه الافعال في الاصل للدلالة على الزمان لكن لما نقلت الى الانشاء وجب قطعها عن الزمان والشئ الخارج عن اصله لعارض لا يخرج عن التعريف.

أَنْ تَجْردها عن الزَّمان الماضي عارض فلا اعتداد به وكذا الكلام في صيغ العقود نحو بعتُ وامثاله ثم اعلم أنَّ الماضي اما مبني للفاعل او مبني للمفعول.^(١١)
[فالْمَبْنِي للفاعل منه] اى من الماضي [ما] اى الفعل الماضي الذى [كان اوله مفتوحاً] نحو نَصَرَ [او كان اول متحرّك منه مفتوحاً] نحو اجْتَمَعَ فانَّ اول متحرك

[١١] قوله: وكذا الكلام في صيغ العقود نحو بعت وامثاله نحو انكحت وزوجت واشتريت وامثالها وحاصل المرام في المقام ما قال الشارح التفاضل في المطول في الباب الاول في احوال الاسناد الخبري وهذا نصه وانما ابتداء بابحاث الخبر لكونه اصلا في الكلام لان الانشاء انما يحصل منه باشتقاق كالامر والنهي او نقل كمسى ونعم وبعث واشتريت او زيادة اداة كالاستفهام والتثني وما اشبه ذلك

وقد ذكرنا في الجزء الخامس من المدرس الافضل في الباب السادس في بحث الانشاء ما يفيد في المقام فراجع ان شئت معرفة روج الكلام والتوفيق من الملك العلام. وههنا كلام يجيب ذكره وان كان موجبا لتطويل الكلام قال الدماميني على كلام ابن هشام قبيل اللام الغير العاملة ان المحققين على ان افعال الانشاء مجردة عن الزمان كبعث واقسمت وقيلت واجابوا عن كونها مع ذلك ايضا افعالا بان تجردها عن الزمان عارض لها عند نقلها عن الخبر فقال الدماميني اقول لا اشكال فان افعال الانشاء انما قلنا بتجردها عن الزمان من حيث هي انشاء والامر لا دلالة له على الزمان بحسب الوضع من حيث انتشأته وليست هذه الحيشة هي جهة كونه فعلا بل فعلية باعتبار دلالة على الحدث المطوب من المخاطب وعلى زمان ذلك الحدث وهو مستقبل فقد ثبت كونه فعلا لدلالته بحسب الوضع على الحدث وزمانه وان كان لا دلالة له على الزمان من حيث كونه انشاء. وكذا اذا قلنا بان الانشاء لا بد له من زمان حالي كما ذهب اليه بعضهم في سائر الانشاءات لم يشكل الامر لانا نقول له زمانان زمن ايقاعه من المكلم وهذا زمنه من حيث هو انشاء وهو الحال وزمن حدثه المسند الى المخاطب وهذا زمنه من حيث هو فعل وحينئذ فالانشاء نوعان انشاء حدثه مسند الى غير المخاطب كبعث وهذا حالي فقط وليست الحال من دلالة بل من ضرورة وقوعه وانشاء حدثه مسند الى المخاطب وهو الامر المدلول عليه بالصيغة وهذا واقع في الحال من حيث هو انشاء واما من حيث اسناد حدثه الى المخاطب المأمور فهو مستقبل ولا شك انه فعل بهذا الاعتبار والله اعلم انتهى.

وانما اطينا الكلام في المقام لانه من عويصات المسائل للمستدئين فعل المدرسين ان يتاملوا في القدم حق التامل حتى يؤديوا المطلب بطريق يفهمه المبتدى والله الهادي الى التفهم والافهام.
[١٢] قوله: ثم اعلم ان الماضي اما مبني للفاعل وهو الذي يسمى في الاصطلاح الفعل المعلوم لكين فاعنه معلوما. اى المذكورا حقيقة او حكما نحو لا يشرب الخمر حين يشرها ذكر ذلك السيوطي في باب الفاعل فراجع ان شئت.

[١٣] قوله: او مبني للمفعول وهو الذي يسمى في الاصطلاح الفعل المجهول لكون فاعله مجهولا اى غير مذكور لاحقيقة ولا حكما.

منه من اجتمع هو التاء لأن الفاء ساكنة والهمزة غير متعده بها لسقوطها في الدرج وهو مفتوح ولو قال ما كان أول متحرك منه مفتوحاً لاندرج فيه القسمان لأن أول متحرك من نصّر هو التون كالتاء من اجتمع وأنها ذكر ذلك لزيادة التوضيح وليس^{١١} او في قوله او كان ممّا يفسد الحد لأن المراد بها التقسيم في المحدود اى ما كان على احد هذين الوجهين وأنها يفسد اذا كان المراد بها الشك وانما فتح أول متحرك منه لرفضهم الابتداء بالساکن في نحو نصّر^{١٢} ولئلا يلزم التقاء الساكنين في مثل افتعل واستفعل وكون الفتح اخف الحركات كما بنى اخر الماضى على الفتح سواء كان مبنياً للفاعل او مبنياً للمفعول اما البناء فلا نه الاصل في الافعال

[١] قوله: ولو قال ما كان اول متحرك منه مفتوحاً لاندرج فيه القسمان اى نحو نصر ونحو اجتمع فلا يحتاج الى قوله ما كان اوله مفتوحاً.

[٢] قوله: وليس او في قوله او كان مما يفسد الحد هذا اشارة الى اشكال اورد على تعريف المبنى لفاعل دفعه بقوله لان المراد بها التقسيم اى المراد بكلمة او التقسيم لا الابهام والشك حتى يرد الاشكال والمقام نظير الاشكال الوارد على تعريف الفاعل الذى نقله السيوطى في اول باب الفاعل ثم دفعه بقوله و او فيه للتنويع لا للترديد وقد اوضحناه في المكررات فراجع ان شئت.

[٣] قوله: لرفضهم الابتداء بالساکن في نحو نصر قال السيوطى واما رفضوا الابتداء بالساکن اذ لا يبتداء بالساکن اما تعذرا مطلقا كما قال الجمهور او تعسرا في غير الالف كما اختاره السيد الجرجاني وشيخنا العلامة الكافى.

وقد اوضحنا ذلك بالفارسي في المكررات . ستوفى عند الكلام في قول الناظم
ومنه ذو فتح و ذو كسر و ضم كايں امس حيث والساکن كم
فراجع ان شئت فانه يفيدك

[٤] قوله: ولئلا يلزم التقاء الساكنين في مثل افتعل واستفعل وذلك كما تقدم ان الفاء ساكنة والهمزة غير معتد بها فلم تتحرك التاء في نحو اجتمع واستجمع للزم التقاء الساكنين على غير حده.

[٥] قوله: وكون الفتح اخف الحركات هذا علة لاختيار الفتح عند اختيار الحركة لدفع التقاء الساكنين.

[٦] قوله: اما البناء اى بناء اخر الماضى سواء كان مبنياً للفاعل او مبنياً للمفعول.

[٧] قوله: فلا نه الاصل في الافعال قال الاشمونى بناء الماضى يجمع عليه لكن بعيد ذلك قال ان الكوفيين ذهبوا الى ان الاعراب اصل في الافعال كما هو اصل في الاسماء فتأمل.

وأما الحركة فلمشابهة الاسم مشابهة ما في وقوعه موقعه نحو زيدٌ ضَرَبَ موقع زيدٍ ضاربٍ
وأما الفتح فلمخففة الآ إذا اعتلّ آخره نحو غزا ورمى أو اتصل به الضمير المرفوع
المتحرك نحو ضَرَبْتَ وَضَرَبْتَ أو واو الضمير نحو ضَرَبُوا مثاله أى مثال المبنى
للفاعل ولم يقتصر بذكر الكلّى لانه قد يراد ايضاحه وايصاله الى فهم المبتدى
المستفيد فيذكر جزئى من جزئياته ويقال له أنه مثاله [نَصَرَ] للغايب المفرد
[نَصَرًا] لثناه^١ [نَصَرُوا] لجمعه^٢ [نَصَرْتُ] للغاية المفردة [نَصَرْتَا] لثنائها
[نَصَرْنَا] لجمعها [نَصَرْتُ] للمخاطب الواحد [نَصَرْتُمَا] لثنائه [نَصَرْتُمْ] لجمعه

٢٠١. مرجع الضمير اللاحق والتضعيف.

[١] قوله: وأما الحركة فلمشابهة الاسم مشابهة ما في وقوعه موقعه أى وقوع الماضى موقع لاسم.
[٢] قوله: نحو زيد ضرب موقع زيد ضارب محط التشبيه وقوع ضرب خبرا كوقوع ضارب خبرا ولكن هذا مخالف لما
قال السيوطى فى شرح قول الناظم.

ومنه ذو فتح وذو كسر وضم كايين امس حيث والساكن كم
فانه قال ان الماضى محرك لمشابهة المضارع فى وقوعه صفة وصلة وحالا وخبرا تقول رجل ركب جاتى هذا
الذى ركب مررت بزيد وقد ركب زيد ركب كما تقول رجل يركب الى اخر الامثلة لكنه عين عبارة الرضى
فى شرح قول ابن الحاجب الفعل مادل على معنى فى نفسه مقترن باحد الازمنة.
[٣] قوله: الا اذا اعتلّ آخره أى اذا كان آخره معتلا بالالف يدل على هذا التفسير تمثيله بنحو غزا ورمى فحينئذ
مبنى على السكون او الفتح المقدر على الالف واما اذا كان آخره معتلا بالواو كسُرُوا وبالباء كرضى فانه
مبنى على الفتح لفظا.

[٤] قوله: او اتصل به الضمير المرفوع المتحرك نحو ضربت وضربن. فحينئذ مبنى على السكون ويحتمل ان يكون
حينئذ مبنيا على الفتح المقدر والسكون للفتح توالى اربع حركات فيما هو كالكلمة الواحد.
[٥] قوله: او واو الضمير نحو ضربوا فحينئذ يكون مبنيا على الضم ويحتمل ان يكون حينئذ مبنيا على الفتح المقدر
والضم جاء بمناسبة الواو.

[٦] قوله: ولم يقتصر بذكر الكلّى أى لم يكتف الزنجاني بقوله فالمبنى للفاعل منه ما كان اوله مفتوحا او كان اول
متحرك منه مفتوحا فان قوله هذا قاعدة كلية يعرف منه افراد الماضى من أى مادة كانت تلك الافراد فتشمل
لقاعدة نحو ضرب ونصر وقتل وامثالها.
ولكن الزنجاني لم يكتف بذكر تلك القاعدة الكلية. لشملة لجميع افراد الماضى (لانه قد يراد ايضاحه الخ ما
قاله التفزازاني).

[نَصَرْتُ] للواحدة المخاطبة [نَصَرْتُهَا] لثلاثها [نَصَرْتُنَّ] لجمعها [نَصَرْتُ] للمتكلم الواحد [نَصَرْنَا] له^١ مع غيره^{١١}.

وزادوا تاءً في نَصَرْتُ للدلالة على التانيث كما في الاسم نحو ناصِرة واختصوا المتحركة بالاسم والساكنة بالفعل تعادلاً بينهما إذا الفعل اثقل كما تقدّم وحركوها^{١١} في التثنية لالتقاء الساكنين^{١٢} وزادوا الفاو^{١٣} واواً علامة للفاعل في الاثنين والجماعة وقد يحذف الواو في الندرة كقوله قَلَوَانَّ الْأَطِبَّاءَ كَانَ حَوْلِي^{١٤} وكان مع الْأَطِبَّاءِ

١. مرجع الضمير للمتكلم الواحد.

٢. والشاهد في قوله كان حولى فان الشاعر حذف واو الجمع من كان للضرورة والاصل كانوا لان مرجع ضمير الفاعل جمع وهو الأطباء جمع طبيب بمعنى المعالج ولكن هذا الحذف نادر. عبد الرحيم.

[١] قوله: له مع غيره ى للمتكم الواحد حالكونه مع غيره.

[٢] قوله: وزادوا تاء في نصرت للدلالة على التانيث اى على تنبث الفاعل المستر او الظاهر. [٣] قوله: اذ الفعل اثقل كما تقدم اى تقدم فى اول الكتاب عند قول الزنجاني ثم الفعل اما ثلاث وما رباعى فتذكر.

[٤] قوله: وحركوها في التنية اى حركوا تاء التانيث الساكنة

[٥] قوله: لالتقاء الساكنين اى لرفع الساكنين بين التاء والفاء التنية.

[٦] قوله: وزادوا الفاو واوا علامة للفاعل اى مع كونها فاعلين كما صرح بذلك فى ضربا وضربنا وضربوا فتذكر.

[٧] قوله: وقد يحذف لواو فى الندرة ولكن عبارة الرضى. فى بحث الضمائر وقد يستغنى بالضمّة عن الواو فى الضرورة قل الشاعر

فلو ان الاطباء كان حولى وكان مع الاطباء الاساء

قال فى جامع الشواهد لم يسم قائله الاطباء جمع طبيب وهو المعالج قوله كان فى الموضعين بضم النون اصله كانوا وحول بمعنى اطرافى والاساء بضم الالف والسين المهملة والمشاة جمع اسى وهو الجراح يعنى پس اگر مدرستك طبيها بودند در اطراف من و بودند با طبيان جماعت جراحان شاهد در حذف واو است از كان در دو موضع كه در صل كانوا بوده است و باقى گذاردن ضمه ماقبل واو تا آنكه دلالت كند بر واو محذوفه اى كانوا حولي وكانوا الاساء مع الاطباء.

ولا يذهب عليك ان ما فى جامع الشواهد من ان كان فى الموضعين بضم النون اصله كانوا من سقطات القلم

الشفاء وزادوا تاءً للمخاطب وتاءً للمخاطبة وتاءً للمتكلم وحركوها في الجميع خوفاً للباس بتاء التأنيث وضموها للمتكلم لأن الضم أقوى والمتكلم مقدم في الرتبة لأنه اعرف فاخذه وفتحوها للمخاطب إذ لم يكن الضم للالتباس بالمتكلم والفتح راجع لحقيقته والمذكر مقدم فاخذه فبقيت الكسرة للمخاطبة فأعطيتها للثلاث^{١١} يلبس بالمتكلم والمخاطب ولأن الياء يقع ضميرها في نحو إضرني والكسرة اخت الياء فتناسب اعطاؤها المخاطبة ولم يفرقوا بينها في المثني لكن زادوا^{١٢} ميماً فرقاً بين

لأن كان في الموضع الثاني اسمه الاساءة فلا وجه للقول بأن اصله كانوا اللهم إلا أن يقال انه ورد على لغة اشار اليها ابن مالك بقوله.

وقد يقال سعدا وسعدوا والفعل للظاهر بعد مسند

[١] قوله: وضموها للمتكلم لأن الضم أقوى (الحركات الثلاثة) والمتكلم مقدم في الرتبة لأنه اعرف (الضمائر) فاخذه وقال الرضى انما ضموا التاء في المتكلم لمناسبة الضمة لحركة الفاعل وخصوا المتكلم بها لأن القياس وضع المتكلم أولاً ثم المخاطب ثم الغائب.

[٢] قوله: وفتحوها للمخاطب إذ لم يمكن الضم للالتباس بالمتكلم والفتح راجع لحقيقته فاخذه وقال الرضى وفتحوا للمخاطب فرقاً بين المتكلم وبينه وتحفيظاً.

[٣] قوله: فاعطيتها الضمير المؤنث المستر عائد الى الكسرة والضمير المؤنث البارز عائد الى المخاطبة.

[٤] قوله: لئلا يلبس بالمتكلم والمخاطب قال الرضى وكسروا للمخاطبة فرقاً ولم يعكسو الأمر بكسرها (اي لتاء) للمخاطب وفتحها للمخاطبة لأن خطاب المذكر أكثر فالخفيف به اولى وايضا هو مقدم على المؤنث (قال بعض ارباب الحواشي لان الحلاق قد خلق آدم(ع) أولاً ثم خلق حواء(ع) فنص للفرق بالتحفيف فلم يبق للمؤنث الا الكسرة.

[٥] قوله: ولم يفرقوا بينها في المثني أي لم يفرقوا بين تثنية المخاطب والمخاطبة فيقال في كليهما ضربنا.

[٦] قوله: لكن زادوا ميماً فرقاً بين المخاطبين وبين المغائين أي زادوا ميماً قبل الف تثنية المخاطب والمخاطبة للفرق بين تثنيتهما وتثنية الغائب والغائبة فانه يقال فيها ضربا وضربتا بدون الميم.

قال الرضى زادوا الميم قبل الف المثني في ثما وقبل واو الجمع في ثمولاً يلبس المثني بالمخاطب اذا اشبهت فتحته للاطلاق والجمع بالمتكلم المشيع ضمته وكان اولى الحروف بالزيادة الميم لان حروف العلة مستثناة قبل الالف والواو والميم اقرب الحروف الصحيحة الى حروف العلة لغتها ولكونها من مخرج الواو أي شغوية ولذلك ضم ما قبلها كما يضم ما قبل الواو.

ولا يخفى عليك ان كلام شرح الامثلة يخالف لكلام الرضى لان موضع زيادة الميم على كلام شرح الامثلة بعد الواو وعلى كلام الرضى قبل الواو وعلى كلامه يتخرج نحو علمتموهن ورايموه فانه قال وحذف واو الجمع

المخاطبين وبين المغايين وضمتوا ما قبلها لأن الميم شفووية كالواو فيناسبها الضم ووضعوا للمتكلم مع غيره ضميراً آخر وهو نا كما في المنفصلات نحو نَحْنُ فقالوا فَعَلْنَا وَفَرَّقُوا بين الجمع المذكّر الغائب وبين الجمع المؤنث الغاية باختصاص^{١١} المذكّر بالواو والمؤنث بالتون دون العكس لأنّ^{١٢} الواو هنا أقوى من التون لأنّها من حروف المدّ واللين وهى بالزيادة أولى والمذكّر مقدّم على المؤنث فاخذوه وكذا فرّقوا بين الجمع المخاطب والمخاطبة باختصاص المذكّر بالميم لناسبتها الواو وآتى هى علامة له فى الغيبة واختصاص^{١٣} المؤنث بالتون كما فى جمع الغاية وشدّدوا التون لأنهم قالوا نَصَرْتُ^{١٤} أصله نَصَرْتُ^{١٥} فادغمت الميم فى التون ادغاماً واجباً وكذا ضمّوا^{١٦} قبل التون اعنى التاء لمناسبة الضمّ الميم وهذه مناسبات ذكروها بعد الوقوع والآ

مع امكان الميم ان لم يلها ضمير اشهر من اثبات الواو مضموما ما قبلها ثم قال واما ان ولى ميم الجمع ضمير نحو ضربتموه وجب فى الاعرف رجوع الضم والواو لان الضمير لا اتصاله صار كبعض حروف الكلمة فكان الواو لم يقع طرفا انتهى باختصار.

[١] قوله: باختصاص المذكّر بالواو اى فقالوا ضربوا.

[٢] قوله: والمؤنث بالتون فقالوا ضربن.

[٣] قوله: لان الواو هنا أقوى من التون لأنها من حروف المد واللين وهى بالزيادة أولى والمذكّر مقدّم على المؤنث فاخذوه قال الرضى وزيدت للمؤنث نون مشددة لتكون بازاء الميم والواو فى المذكّر وانما اختاروا التون لمشابهة بسبب الغنة للميم والواو معام كون الثلاثة من حروف الزيادة.

قال فى مجمع البحرين الغنة صوت فى الخيشوم قالوا والتون اشد الحروف غنة وان شئت ان تعرف المراد من الغنة ازيد من ذلك فعليك مراجعة كتب تجويد القراء ان.

[٤] قوله: وكذا فرّقوا بين الجمع المخاطب والمخاطبة باختصاص المذكّر بالميم فقالوا ضربتم.

[٥] قوله: واختصاص المؤنث بالتون فقالوا ضربتن.

[٦] قوله: والآى وان لم يذكرها (فالْحَاكِم بِذَلِكَ الْوَاضِع لِغَيْرِهِ) لانه الواضع حكمه لا يهمل المناسبات.

قال الشارح فى المطول ان للحروف فى انفسها خواص بها يختلف كالجهر والهمس والمشدّة والرخاء والتوسط بينها وغير ذلك وتلك الخواص تقتضى ان يكون الواضع العالم بها اذا اخذ فى تعيين شئ مركب منها لمعنى لا يهمل التناسب بينها قضاء لحق الحكمة كالفصم بالقاء الذى هو حرف رخو لكسر الشئ من غير ان يبين والقصم بالقاف لئلا هو شديد لكسر الشئ حتى يبين وان لم يأت تركب الحروف ايضا خواص كالقفلان

فالْحَاكِمُ بِذَلِكَ الْوَاضِعِ لِغَيْرِهِ.

[وقس على هذا] المذكور من تصريف نَصَرَ [أَفْعَلٌ] وَفَاعَلٌ وَقَعَلٌ وَقَعْلَلٌ وَتَفَعَّلَ وَافْتَعَلَ وَانْفَعَلَ وَاسْتَفْعَلَ وَافْعَلَلٌ] نحو إِقْشَعَرَّا أَقْشَعَرَا أَقْشَعَرُوا الخ [وافتوعَلَ] نحو اعشوشب الخ [وكذلك البواق] فتركه لأنه لما ذكر واحد فالْبَوَاقِ على نهجه فلا وجه الى تكثير الامثلة اذ ليس الادراك بكثرة النظائر فالفهم الذكى يدرك بالتظير الواحد ما لا يدركه البليد بالف شاهد.

[ولا تعتبر انت] وفي بعض النسخ ولا تعتبر مبنياً للمفعول [حركات الالفات] اى الهمزات وانما عبر عنها بها لان الهمزة اذا كانت اولاً تكتب على صورة الالف ويقال لها الالف قال فى الصحاح الالف على ضربين لينة ومتحركة فاللينة تسمى الفا والمتحركة تسمى همزة [فى الأوائل] اى فى اوائل أَفْعَلٌ وَافْتَعَلَ وَاسْتَفْعَلَ وما اشبهها مما فى اوله همزة زائدة سوى أَفْعَلٌ فَإِنَّ هَمْزَتَهُ لِلْقَطْعِ لَانْهَا

وَالْفَعْلُ بِالْتَحْرِيكِ كَالزَّوَانِ وَالْحِدَى لِمَا فِى مَسَامِهَا مِنَ الْحَرَكَةِ وَكَذَا بَابُ فَعَلَ بِضَمِّ الْعَيْنِ مِثْلُ شَرَفٍ وَكَرَّمَ لِلأَفْعَالِ الطَّبِيعَةِ الْإِزْمَةِ وَقَسَّ عَلَى هَذَا.

[١] قوله: افعل نحو اكرم اكرما اكرموا الخ وقس عليه سائر الابواب.

[٢] قوله: وكذلك البواق من الابواب الغير المذكورة من نحو افعلنى وافعلل وفعلل وافعل.

[٣] قوله: لأنه لما ذكر واحدا فالْبَوَاقِ على نهجه اى على طريقه فلاحه الى تكثير الائمة لان المقام من قبيل ما يقال بالفارسى (مشتى غنوة خروا).

وانما ذكر التفاضل مثال افعلل نحو اقشعر ومثال افوعل نحو اعشوشب دون غيرها لغاية امثلتها.

[٤] قوله: فالفهم بفتح الفاء وكسر الهاء على وزن فَعَلَ صفة مشبهة.

[٥] قوله: وانما عبر عنها بها اى عبر عن الهمزة بالالف.

[٦] قوله: لان الهمزة اذا كانت اولاً تكتب على صورة الالف قال فى شرح النظام فى باب الحظ الهمزة اول ووسط واخر الاول همزة الف فى الكتابة مطلقا اى مفتوحة كانت او مضمومة او مكسورة نحو آحد وَاَوَّلٌ وَاُحْدٌ وَاَبَلٌ وهكذا ان كانت همزة وصل نحو انصر واعلم وذلك لان الهمزة تقارب الالف مخفجا وهى اخف بحروف اللين فايدلوها اياها خطأ للتخفيف.

[٧] قوله: فان همزته للقطع لانها لا تسقط فى الدرج قال فى حاشية صرف مير بالفارسى بدانكه در مصدر باب افعال مكسور ميشود و حال آنكه درماضى مفتوح است نا اينكه مشبه نشود بجمع قلة در مثل اقوال واحول

لا تسقط في الدّرج ولهذا فتحت يعني لا يقال أنّ أوائل هذه الافعال ليست مفتوحة بل مكسورة فلا يكون مبنياً للفاعل [فانّها] اى لأنّ هذه الالفات [زايدة] لدفع الابتداء بالساكن [ثبت في الابتداء] للاحتياج^{۱۱} اليها [وتسقط في الدّرج] اى في حشو الكلام لعدم الاحتياج اليها نحو واَفْتَعَلَ واستَقْعَلَ وانفعل بحذف الهزمة باتّصال الواو بالكلمة.

[والمبنى للمفعول منه] اى من الماضى اراد ان يذكر تعريفاً له باعتبار اللفظ فذكر^{۱۲} على سبيل الاستطراد وتعريفاً لمطلق الفعل المبنى للمفعول باعتبار المعنى فقال [وهو] اى المبنى للمفعول مطلقا سواء كان من الماضى او المضارع [الفعل^{۱۱} الذى لم يسمّ فاعله] كما تقول ضَرِبَ زيدٌ فترفع زيدا لقيامه مقام الفاعل ولا يذكر الفاعل اما لتعظيمه^{۱۵} فتصونه عن لسانك او لتحقيره^{۱۶} فتصون لسانك عنه او لعدم^{۱۷}

وعكس نكروند بجهت آنكه جمع ثقیل است و فتحه خفیف تا تعادل بعمل آید و هزّه قطع چند هزّه است اول هزّه باب افعال و هزّه متكلم وحده است و هزّه جمع قلّه است و هزّه فعل تعجب است و هزّه افعال وصفی است و هزّه افعال تفضیل است و همچنین هزّه اصلیّه است خواه مفتوح باشد (مثل هزّه اَب) و خواه مضموم باشد (مثل هزّه اُم) و خواه مكسور باشد (مثل هزّه اناه).

و اما تعداد هزّه الوصل فقد بین فی شرح قول ابن مالك

للوصل همز سابق لا یثبت الا اذا ابتدئ به كاستشبتوا

مراجع ان شئت قوله ولهذا فتحت اى لكونها هزّه قطع فتحت للتمييز عن هزّه الوصل. [۱] قوله: لاحتياج اليها لدفع الابتداء بالساكن.

[۲] قوله: اراد ان يذكر تعريفاً باعتبار اللفظ وذلك التعريف قوله ما كان اوله مضموماً فان ضم اول الفعل او اول متحرك منه راجع الى اللفظ.

[۳] قوله: فذكر على سبيل الاستطراد تعريفاً لمطلق الفعل المبنى للمفعول باعتبار المعنى وهذا التعريف قوله وهو الفعل الذى لم يسمّ فاعله لان عدم ذكر الفاعل راجع الى المعنى.

[۴] قوله: الفعل الذى لم يسمّ فاعله اى لم يذكر فاعله.

[۵] قوله: اما لتعظيمه فتصونه عن لسانك كقولنا يُطَلَّبُ ذمّ المظلوم بيد من يملأ الله به الارض قسطاً وعدلاً نريد به المهدي الموعود عجل الله تعالى فرجه فحذفناه تعظيماً له عليه السلام وافخاماً كما هو مقتضى بعض الروايات فلا بد من ان يقرء يطلب مبنياً للمفعول.

[۶] قوله: او لتحقيره فتصون لسانك عنه وذلك اذا كان من الذين اشار اليهم الشاعر بقوله

العلم به او لقصد صدور الفعل عن ائى فاعل كان ولا غرض فى الفاعل كقتل الخارجى فان الغرض المهم قتله لا قاتله او لغير ذلك ممّا تَقَرَّرَ فى علم المعانى وينتقص بالمبنى للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل [ما كان] خبر المبتداء اى المبنى للمفعول من الفعل الماضى الذى كان [اوله مضموماً كفَعِلَ وفُعِلَ وفُعِلَ وافْعِلَ وفُوعِلَ] بقلب الالف واواً لانضمام ما قبلها [وتُفَعِّلَ] بضم التاء والفاء ايضاً لانك لو قلت تُفَعِّلَ بضم التاء فقط لالتبس بمضارع فعل [و] كذلك قالوا

١. يعنى ان اصله فاعل فلما بَسَّيْنَاهُ مبنياً للمفعول ضمّ اوله وكسر ما قبل آخره وهو العين فانقلبت الالف لمناسبة ضمة الفاء واواً فصار فوعِلَ عبدالرحيم.

ولقد علمت بسائهم نجس
والعاقل يكفيه الاشارة

[٧] قوله: او لعدم العلم به نحو سُرِقَ الكتاب اذا لم يعلم من سرقه.

[١] قوله: او لقصد صدور الفعل عن ائى فاعل كان ولا غرض فى الفاعل كقتل الخارجى فان الغرض المهم قتله لا قاتله قال فى الطول وقد يكون المسند اليه المحذوف هو الفاعل وحينئذ يجب اسناد الفعل الى المفعول ولا يفترق هذا الى القرينة الدالة على تعيين المحذوف بل الى مجرد الغرض الى الحذف مثل قتل الخارجى لعدم الاعتناء بشأن قاتله وانما المقصود ان يقتل ليومن من شره.

[٢] قوله: مما تقرى علم المعانى هذا لكلام من التفتازانى عجيب لآثنا تنبنا ذلك ما وجدنا حذف الفاعل الا الصورة التى ناب عنه المفعول واما بقيه الصور التى تذكر فى ذلك العلم كلها مثال لحذف المبتداء للحذف الفاعل.

[٣] قوله: و ينتقص بالمبنى للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل يعنى ينتقص تعريف الفعل المبنى للمفعول لانه يصدق على الفعل المبنى لتفاعل على القول بجواز حذف الفاعل والقائل بذلك الكسائى فى باب التنازع على تفصيل بين فى ذلك الباب فراجع ان شئت.

[٤] قوله: ما كان خبر المبتداء اى قوله ما كان خبر لقوله المبنى للمفعول منه.

[٥] قوله: وفوعِل بقلب الالف واوا لانضمام ما قبلها چيانكه در صرف مير گفته كه در باب مفاعله فاء الفعل را مضموم كنند و عين الفعل را مكسور لكن چون فاء مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضروب ضور با ضور بواو تا آخر.

[٦] قوله: لانك لو قلت تُفَعِّلَ بضم التاء فقط لالتبس بمضارع فعل فان قلت كف يلبس الماضى بالمضارع مع ان الماضى اخره مفتوح والمضارع اخره مضموم قلنا انما يلبس فى حالة الوقف اوفى حالة دخول الناصب على المضارع.

في تفاعل [تَفْعُلَ] بضمّ التاء والفاء اذ لو اقتصر على صَمّ التاء لالتبس بمضارع فاعَلْ وقلب الالف واواً لانضمام ما قبلها [او] كان [اَوَل متحرّك منه مضموماً نحو أُفْعِلَ] بضمّ التاء لانه اَوَل متحرّك منه كما ذكرنا في المبنى للفاعل [واستُفْعِلَ] بضمّ التاء.

وكذا قياس كلّ ما كان اَوَل همزة وصل ولم يذكر انْفَعَلَ وافْعَلَ وافْعُولَ وافْعَالٌ وافْعُولَ وافْعِلَ ونحو ذلك لانّها من اللوازم و بناء المفعول منها لا يكاد يوجد [وهمزة الوصل في ما] اَوَل متحرّك منه مضموم [تتبع هذا المضموم] الّذى هو اَوَل متحرّك منه [في الضم] يعنى تكون مضمومة عند الابتداء كقولك مبتدئاً اسْتَخْرِجَ المال مثلاً بضمّ الهمزة لم تابعة التاء [وما قبل اخره] اى اخر المبنى للمفعول [يكون مكسوراً ابدأ نحو نُصِرَ زيدٌ واستُخْرِجَ المال] وفي نحو أُفْعِلَ وَأُفْعُولَ^{١١} يقتدر الاصل وهو

١. كأحرّ وافْعُول كأحرّ وهو جواب عن سؤال مقدّر تقديره انتم قلتم يكون ما قبل الاخر مكسوراً وهو في اَفْعَلْ واخواته ساكن فاجاب بقوله يقتدر الاصل ولا يتوهم التدافع بين كلامه لانّ قوله لا يكاد يوجد محمول على ما نقلناه. سعد الله.

[١] قوله: ونحو ذلك كافيل.

[٢] قوله: لانها من اللوازم و بناء المفعول منها لا يكاد يوجد. وذلك لان هذه الابواب التى لم يذكرها المصنف من الابواب المختصة بالزوم.

[٣] قوله: و بناء المفعول منها لا يكاد يوجد اى بناء المجهول منها لا يمكن ان يوجد لان بناء المجهول يشترط فيه ان يحدف فاعله وانيب عنه المفعول به وهذه الافعال لكونها لازمة لا يوجد لها مفعول به فلا يمكن بنائها للمفعول فتأمل.

[٤] قوله: وفي نحو اَفْعَلْ وافْعُولَ اى في نحو احرّ واحمّ.

يقتدر الاصل هذا جواب عن اشكال يرد على قول الزنجاني وما قبل اخره مكسورا ادا وحاصل الاشكال ان ما قبل الاخر في احرّ واحمّ ساكن فاجاب بقوله يقتدر الاصل اى يفرض كسر ما قبل الاخر قبل الادغام قوله وهو اى الاصل في احرّ واحمّ قبل الادغام أحرّ بكسر الراء الاولى واحمّ بكسر الراء الاولى ايضا فصح ان ما قبل اخره مكسورا ابدأ فلا اشكال.

فيتأمل اى في معرفة كون المدار في كون ما قبل الاخر هو الاصل اى قبل الادغام لا بعده.

أَفْعِلَّ وَأَفْعُولَ فِي نَحْوِ أَفْعِلَّ كَأَفْعِيرٍ الْأَصْلُ أَفْعُلِّلَ فَتَقَلَّتْ كَسْرَةُ اللَّامِ الثَّانِيَةِ إِلَى الْأَوَّلَى وَادْعَمَتِ الثَّانِيَةُ فِي الثَّلَاثَةِ فَلِيَتَأَمَّلْ وَلَوْ قَالَ مَا كَانَ أَوَّلَ مَتَحَرِّكَ مِنْهُ مَضْمُومًا لَكَانَ كَافِيًا كَمَا تَقَدَّمَ^{١١} وَالسَّرُّ فِي الضَّمِّ الْأَوَّلِ وَكَسْرُ مَا قَبْلَ الْآخِرِ أَنَّهُ لَا بَدَّ مِنْ تَغْيِيرِ لِيَفْصَلَ^{١٢} مِنَ الْمَبْتَدَى لِلْفَاعِلِ وَالْأَصْلُ فَعَلَ فَعَيَّرُوهُ إِلَى فَعِلَ بِضَمِّ الْأَوَّلِ وَكَسْرِ الثَّانِي دُونَ سَائِرِ الْأَوْزَانِ لِيَبْعَدَ^{١٣} عَنِ الْأَوْزَانِ الْأَسْمِ وَلَوْ كَسَرَ الْأَوَّلَ وَضَمَّ الثَّانِي لَحَصَلَ هَذَا الْغَرَضُ لَكِنَّ الْخُرُوجَ مِنَ الضَّمَّةِ إِلَى الْكَسْرِ أَوَّلَى مِنَ الْعَكْسِ لِأَنَّهُ^{١٤} طَلَبَ الْخَفَّةَ بَعْدَ الثَّقَلِ ثُمَّ حُلَّ غَيْرُ الثَّلَاثِي الْمَجْرَدِ عَلَيْهِ فِي ضَمِّ الْأَوَّلِ وَكَسْرِ مَا قَبْلَ

[١] قوله: كما تقدم في شرح قول الزنجاني في المبني للفاعل حيث قال التفتازاني ولو قال ما كان أول متحرك منه مفتوحا لاندرج فيه القسمان.

[٢] قوله: ليفصل من المبني للفاعل أي ليشير ماضى مجهول من الماضى المعلوم.

[٣] قوله: والأصل فعل أي أصل ماضى المعلوم بفتح الفاء والعين.

[٤] قوله: فغيروه بضم الأول وكسر الثاني ولم يكنف بمجرد ضم الأول والا لتبس مجهول الماضى بمجهول المضارع في باب الافعال في حال الوقف أو الغفلة ودخول الناصب نحو أكرم بضم الهمزة فقط ولا بمجرد كسر ما قبل الآخر والا لتبس بالمعلوم في نحو علم.

[٥] قوله: ليبعد عن أوزان الاسم أي الأوزان العشرة التي ذكرت في الفصل الثالث من صرف مير ومعلوم أنه لو ضم أوله وفتح ما قبل آخره لاشبه وزن الاسم كصرد.

[٦] قوله: ولو كسر الأول وضم الثاني لحصل هذا الغرض يعنى ماتقدم من البعد عن أوزان الاسم العشرة المذكورة.

[٧] قوله: لأنه طلب الخفة بعد الثقل أي لأن الخروج من الضمة إلى الكسرة طلب الخفة أي طلب الكسرة بعد الثقل أي بعد الضمة قال جابر بن جابر في بحث أوزان الاسم الثلاثي المجرد أن وزن فُعِلَ وفُعِلَ بضم الفاء وكسر العين وبالعكس ساقطان استتقالا للنقل فيها من الضمة إلى الكسرة وبالعكس لأنها حركتان ثقيلتان متباينتان في الخروج لكن الأول أخف لأن فيه انتقالا من الأثقل وهو الضم إلى مادونه في الثقل وهو الكسر وعلم منه أن الفتح أخف منها ولذا وضعوا البناء الأول في الفعل عند الاحتياج وأما نحو يضرب وإن كان فيه انتقالا من كسرة الراء إلى ضمة الباء فلم يحبوا به لأن الضم في الباء في معرض الزوال بالناصب والجواز انتهى باختصار وتغيير ما.

وقال الرضوي في البحث المذكور أن الخروج من الكسرة إلى الضمة أثقل من العكس لا خروج من ثقل إلى أثقل منه فلذلك لم يأت فُعِلَ لآنى الاسماء ولا فى الافعال الآنى اليك ان ثبت ويجوز ذلك اذا كان احدى

الآخر وما يقال أن ضمّ الأول عوض عن المرفوع المحذوف فليس بشيء^{١١} لأن المفعول المرفوع عوض عنه وهو كاف وجاء فزّله بسكون الزاء والاصل فصد له اسكن الصاد وابدل بالراء وحكى قطرب ضرب زيد بنقل كسرة الراء الى الصاد وجاء عصر بسكون ما قبل الآخر وقرأ قوله ردّت الينا بكسر الراء وكلّ ذلك ممّا لا يعتدّ به نقضاً وجاء نحو جُنّ وسلّ وزكم وحّم فُئِد ووُعِكَ مبنية للمفعول ابداً للعلم

الحركتين غير لازمة نحو يضرب وليقتل (يكسر اللام وضمّ الناء وسكون القاف وفتح التاء) وأما فعل فلما كان ثقلاً أهون قبلاً جاء في الفعل المبنى للمفعول ويجوز ذلك لعروضه لكونه فرع المبنى للفاعل وجاء في الاسماء الدُّنل انتهى باختصار.

١٨ قوله وما يقال ان ضمّ الاول عوض عن المرفوع المحذوف اى عن الفاعل المحذوف.

[١] قوله: فليس بشئ اى القول يكون ضمّ الاول عوض عن المرفوع المحذوف ليس بشئ يعتد به.

[٢] قوله: وجاء فزّله بسكون الزاء والاصل فصدله (ضمّ الفاء وكسر الصاد وفتح الدال) هذا الكلام وما بعده الى قوله لا يعتد به نقضاً اشارة الى انه ما جاء على خلاف ما ذكر من كون الماضى المجهول مضموماً اوله و مكسوراً ما قبل اخره لا يرد به نقضاً على ما ذكر.

وأما المراد من قول التثنازاني وجاء فزّله فقال الرضى في بحث اوزان الاسم الثلاثي المجرّد اما قولهم في المبنى للمفعول فعل (ضمّ الفاء وسكون العين) كما في المثل (لم يحرم من فصد له) فقال المعلق على كلام الرضى قال في اللسان الفصد شقّ العرق وفصد الناقة شقّ عرقها ليستخرج دمه فشر به ومن امثالهم في الذى يقضى له بعض حاجته دون تمامها (لم من فصد له باسكان الصاد مأخوذ من الفصيد الذى كان يصنع في الجاهلية ويؤكل يقول كما يتبلغ المضطرب بالفصيد فاقنع انت بما ارتفع من قضاء حاجتك وان لم تقض كلها). قال في اللسان والفصيد دم كان يوضع في الجاهلية في معنى من فصد عرق البعير ويشوى وكان اهل الجاهلية يأكلونه ويطعمونه الضيف في الازمة.

[٣] قوله: وحكى قطرب ضرب زيد بنقل كسرة الراء الى الصاد يعنى اصله ضرب بضمّ الصاد وكسر الراء ففعل به ما ذكر وكذلك عصر بسكون ما قبل الآخر اصله عصر بضمّ العين وكسر الراء ففعل به ما ذكر.

[٤] قوله: وقرأ قوله تعالى ردت الينا بكسر الراء صرح بذلك السيوطي في شرح قول الناطم

وان بشكّل خيف لبس يمتنب ومالباع قديرى لنعو حَب

[٥] قوله: وجاء جن بضمّ الجيم وتشديد قال في المنتهى وجنّ عنك مجهولاً پوشيده وپهان شد از تو وجنّ جتا و جنوناً ديوانه گرديد.

قوله: وسلّ قال في المنتهى سلّ بالسكّر والضمّ قرحه است كه در شش حادث شود پس ذات الرية يا ذات الجنب ما بعد زكام ونزله يا بعد سرفه كهنه وآنرا تب وقي لازم است.

قوله: زكم قال في المنتهى زكام كغراب ييمارى سر و دماغ وهو تجلّب فضول رطبة من بطنى الدماغ المتقدمين

بفاعلهما فی غالب العادة انه هو الله تعالى وعقب الماضي بالمضارع لان الامر فرع عليه وكذا اسم الفاعل والمفعول لاشتقاقهما منه فقال:

واما الفعل المضارع فهو ما كان اى الفعل الذى يكون فى اوله احدى الزوائد الاربع وهى اى الزوائد الاربع الهمزة والنون والتاء والياء يجمعها اى يجمع تلك الزوائد الاربع قولك انبت او اتين اوناقي وانما زادوها فرقا بينه وبين الماضى واختصوا الزيادة به لانه مؤخر بالزمان عن الماضى والاصل عدم الزيادة فاخذه المتقدم ولقائل ان يقول هذا التعريف شامل لنحو اكترم وتكسر وتباعد فان اوله احدى الزوائد الاربع وليس بمضارع ويمكن ان يجاب عنه باننا لانسلم ان اوله احدى الزوائد الاربع لاننا نعنى بها الهمزة التى تكون للمتكلم وحده والتون التى تكون له مع غيره وكذا التاء والياء كما اشار اليه بقوله فالهمزة للمتكلم وحده نحو انا انصُر والنون له اى للمتكلم اذا كان معه غيره مذكرا كان او مؤنثا نحو نحن

الى المنحرفين ثم قال وزكم الرجل مجهولا زكام زده گردید.

قوله: وحتم قال فى المنتهى حتم الامر مجهولا قضا کرده شد كار وحتم له الامر تقدير واندازه کرده شد براى وى كار وقال ايضا وحتم مجهولا تب کرد او.

قوله: وفند بضم الفاء وكسر الهمزة قال فى المنتهى فند مجهولا بیمار دل گردید یا دردناك دل گشت.

قوله: وعك قال فى اللسان ورد فى الحديث ذكر الوثك وهو الحمى وقيل للمها وقد وعكه المرض وعكاو وعك فهو موعوك والوعك معث المرض وقيل اذى الحمى وجعها فى البدن.

[۱] قوله: اى الفعل الذى يكون فى اوله احدى الزوائد الاربع وهذا عبارة اخرى عما فى صرف مير حيث يقول بالفارسى فعل مستقبل را از فعل ماضى نگيرند بزيادتي يك حرف از حروف اتين كه در اول وى درآورند و آخرش را مضموم نمايند و اين حروف را زوائد اربعة خوانند.

[۲] قوله: واختصوا الزيادة به اى بالمضارع. قوله فاخذه المتقدم اى اخذ الاصل الذى هو عدم الزيادة الماضى الذى هو المقدم قوله لانعنى بها الهمزة التى تكون للمتكلم هذا ماخوذ من كلام الرضى عند قول ابن الحاجب فالهمزة للمتكلم وهذا نص كلام الرضى تبين لمعانى حروف المضارعة ليعلم انها لا تكون للمضارعة الا باعتبار معانيها والا ففى اول اكرمت ايضا همزة وليست للمتكلم لثبوتها مع الغائب والمخاطب فلا يكون الفعل بسبها مضارعا.

تَنْصُرُ وَيَسْتَعْمَلُ^{١١} فِي الْمَتَكَلَّمِ وَحْدَهُ فِي مَوْضِعِ التَّعْظِيمِ وَالتَّفْخِيمِ نَحْوَ قَوْلِهِ تَعَالَى نَحْنُ نَقْصٌ.

وَالْتَاءَ لِلْمَخَاطَبِ مَفْرَدًا نَحْوَ أَنْتَ تَنْصُرُ [أَوْ مَثْنً] نَحْوَانِ تَنْصُرَانِ أَوْ مَجْمُوعًا كَانْتُمْ تَنْصُرُونَ مَذْكَرًا كَانَ الْمَخَاطَبُ فِي هَذِهِ الثَّلَاثَةِ أَوْ مَوْثَنًا وَلِلْغَائِبَةِ الْمَفْرَدَةِ نَحْوُ هِيَ تَنْصُرُ وَلِشَاهَا نَحْوُهُمَا تَنْصُرَانِ وَالْيَاءُ لِلْغَائِبِ الْمَذْكَرِ مَفْرَدًا كَانَ نَحْوُ هُوَ يَنْصُرُ أَوْ مَثْنً نَحْوُهُمَا يَنْصُرَانِ أَوْ مَجْمُوعًا نَحْوُهُمْ يَنْصُرُونَ وَلِجَمْعِ الْمَوْثَنِ الْغَائِبَةِ نَحْوُهُنَّ يَنْصُرْنَ وَاعْتَرَضَ^{١٢} عَلَيْهِ بَأَنَّهُ يَسْتَعْمَلُ فِي اللَّهِ تَعَالَى نَحْوَ يَقْتَعِلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يَرِيدُ وَلَيْسَ بِغَائِبٍ وَلَا مَذْكَرٌ وَلَا مَوْثَنٌ تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذَلِكَ فَالْأَوَّلَى^{١٣} أَنْ يُقَالَ وَالْيَاءُ لَمَّا عَدَمَا ذِكْرَاهُ وَاجِبٌ عَنْهُ بَأَنَّهُ الْمُرَادُ بِالْغَائِبِ اللَّفْظُ فَإِذَا قُلْتَ اللَّهُ تَعَالَى غُلُوبًا

[١] قوله: وَيَسْتَعْمَلُ فِي الْمَتَكَلَّمِ وَحْدَهُ فِي مَوْضِعِ التَّعْظِيمِ وَالتَّفْخِيمِ قَالَ فِي الْمَطُولِ فِي بَحْثِ الْإِلْتِفَاتِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى (أَنَا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ) وَقَدْ كَثُرَ فِي الْوَاحِدِ مِنَ الْمَتَكَلَّمِ لَفْظُ الْجَمْعِ تَعْظِيماً لَهُ لَعَدَّهُمُ الْعَظِيمُ كَالْجَمَاعَةِ وَلَمْ تَحْيُ ذَلِكَ لِلْغَائِبِ وَالْمَخَاطَبِ فِي الْكَلَامِ الْقَدِيمِ وَأَمَّا هُوَ اسْتِعْمَالُ الْمَوْلَدِينَ كَقَوْلِهِ بَايَ نَوَاحِي الْأَرْضِ أَبْغَى وَصَالَكُمْ وَأَنْتُمْ مَسْلُوكٌ مَا لِقَصْدِكُمْ نَحْوُ تَعْظِيماً لِلْمَخَاطَبِ وَتَوَاضَعاً مِنَ الْمَتَكَلَّمِ.

وَلَا يَحْتَاجُ عَلَيْكَ أَنْ قَوْلُهُ وَلَمْ يَحْيُ ذَلِكَ لِلْغَائِبِ وَالْمَخَاطَبِ فِيهِ مَا فِيهِ وَذَلِكَ لَمَّا قَالَ أَبُو عَلِيٍّ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى (أَنَا وَلَكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ قَالَ جَارَاهُ أَمَّا جَبِينُ بِهِ عَلَى لَفْظِ الْجَمْعِ وَإِنْ كَانَ السَّبَبُ فِيهِ رَجُلٌ وَاحِدًا أَلْيَرُغِبُ النَّاسُ فِي مِثْلِ فَعَلَهُ إِلَى أَنْ قَالَ وَأَقُولُ قَدْ اشْتَهَرَ فِي اللُّغَةِ الْعِبَارَةُ عَنِ الْوَاحِدِ بِلَفْظِ الْجَمْعِ لِلتَّعْظِيمِ فَلَا يَحْتَاجُ إِلَى الِاسْتِدْلَالِ عَلَيْهِ فَهَذِهِ الْآيَةُ مِنْ أَوْضَحِ الدَّلَائِلِ عَلَى صِحَّةِ إِمَامَةِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ بَعْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِإِفْضَالِ أَنْتَهَى عَلَى الْحَاجَةِ مِنْ كَلَامِهِ رَفَعَ مَقَامَهُ وَأَنَا أَقُولُ فَكَلَامُ التَّفْتَازَانِي فِي الْمَطُولِ لَا يَخْلُو مِنْ أَنْ يَكُونَ عَلَى سَبِيلِ الْعِنَادِ أَوْ عَلَى سَبِيلِ التَّقْيَةِ بِنَاءً عَلَى مَا نَقَلَ بَعْضُهُمْ مِنْ أَنَّهُ كَانَ شَيْعَةً أَظْهَرَ ذَلِكَ فِي أُخْرِيَّاتِهِ.

[٢] قوله: وَاعْتَرَضَ عَلَيْهِ بِأَنَّهُ يَسْتَعْمَلُ فِي اللَّهِ تَعَالَى أَيْ اعْتَرَضَ عَلَى قَوْلِ الزُّنْجَانِي أَنَّ الْيَاءَ لِلْغَائِبِ الْمَذْكَرِ بَأَنَّهُ الْيَاءُ يَسْتَعْمَلُ فِي اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلَيْسَ اللَّهُ غَائِبًا وَلَا مَذْكَرًا.

[٣] قوله: فَالْأَوَّلَى أَنْ يُقَالَ وَالْيَاءُ لَمَّا عَدَمَا ذِكْرَاهُ يَعْنِي يَقُولُ بِدَلِّ قَوْلِهِ وَالْيَاءُ لِلْغَائِبِ الْمَذْكَرِ وَالْيَاءُ لَمَّا عَدَمَا ذِكْرَاهُ حَتَّى لَا يَرِدَ الْإِعْتَرَاضُ بِأَنَّهُ تَسْتَعْمَلُ فِي اللَّهِ تَعَالَى الْيَاءَ.

كبيراً يحكم بكذا فالله لفظ مذكر غائب لأنه ليس بمتكلم ولا مخاطب وهو المراد بالغائب فان قلت لِمَ زادوا هذه الحروف دون غيرها ولم اختصوا كلاً منها بما اختصوا قلت لان الزيادة مستلزمة للثقل وهم احتاجوا الى حروف تزداد لنصب العلامة فوجدوا اولى الحروف بذلك حروف المد واللين لكثرة دورانها في كلامهم اما بانفسها او بابعاضها^{١١} اعني الحركات الثلاث فزادوها وقلبوها^{١٢} الالف همزة لرفضهم الابتداء بالساكن ومخرج الهمزة قريب من مخرجها واعطوها للمتكلم لأنه مقدم والهمزة ايضاً مخرجها مقدم على مخرجها لكونها من اقصى الخلق ثم قلبوا الواو

١. يريد ان كل لفظ يتلفظ به اللفظ لا يخلوا اما ان يلفظ بابعاضها اي الحركات نحو تصراوها وابعاضها نحو الالف في ضربا والياء في اضربي فان كلاً منها ضمير ولفظ عليحده. سعد الله.

[١] قوله: فانه لفظ مذكر غائب صرح بذلك في المطول في بحث الالتفات عند قول الخطيب بل كل من التكلم وخطاب والغيبة مطلقاً ينقل الى الاخر.

وقال الرضى في اول بحث الضمائر ان لفظ ريد وان اطلق على المتكلم والمخاطب والغائب الا انه ليس موضوعاً للمتكلم ولا للمخاطب ولا للغائب المتقدم الذكر بل الاسماء الظاهرة كلها موضوعة للغيبة مطلقاً لابعثار تقدم الذكر.

[٢] قوله: اما بنفسها او بابعاضها اعني الحركات الثلاث قال الشيخ عبدالحق في تدريج الادائي وانما كانت الحركات ابعاضاً لحروف المد واللين لان الواو ضمة ومدة والضمرة ضمة فالواو اذن حاصلة من ضمتين والالف فتحة ومدة والفتحة فتحة فتكون الالف حاصلة من فحنتين والياء كسرة ومدة والكسرة كسرة فحصولها من كسرتين.

[٣] قوله: وقلبوها الالف همزة يعني قلبوا الالف التي من حروف تين همزة في نحو اضرب اذلولاً ذلكنا قلب للزم الابتداء بالساكن لان الالف ساكن دائماً.

[٤] قوله: لانه مقدم اي لان المتكلم مقدم على المخاطب والغائب لان المتكلم مفيد والمخاطب مستفيد والغائب دائر بينها والمفيد مقدم على المستفيد وعلى الدائر بينهما.

وقال في مراح الارواح عيّنت الالف لمتكلم لان الالف من اقصى الخلق وهو مبدء الخارج والمتكلم هو الذي يبدء الكلام وقيل للموافقة بينه وبين انا.

[٥] قوله: لكونها من اقصى الخلق اي لكون الهمزة من اقصى الخلق قال في شرح النظام في بحث الادغام الهمزة والهاء والالف من اقصى الخلق ابعدها عن الفم الهمزة ثم الهاء ثم الالف وعند بعضهم الهمزة ثم الالف ثم الهاء وقد يقل الالف والهاء ومخرجها واحد.

تاء لانه تؤدي زيادتها الى الثقل لاسيما في مثل ووجل بالعطف وقلها تاء كثير في كلامهم نحو تراث وتجاه والاصل وراث ووجاه فقلبوها هيئها ايضاً تاءً واعطوها المخاطب لانه مؤخر عنها بمعنى ان الكلام انما ينتهي اليه والواو منتهى مخرج الهمزة^{١٧١} والباء لكونها شفوية واتبعوه الغاية والغائتين لئلا يلتبساً بالغائب والغائبين^{١٧٢} وحينئذ وان التبس بالمخاطب والمخاطبين لكن هذا اسهل^{١٧٣}.

ويوجد الفرق بين جمع المذكر وجمع المونث في الغائب بالواو والتون نحو

١. لا يظهر لهذا الكلام وجه اللهم الا ان يراد بان الخارج يتبدء من مخرج الهمزة ويمد الى الشفتين وهما مخرج الواو وكذلك ان كل جزء من اجزاء الامتداد مخرج لحرف آخر ولا يستقيم ان يراد ان نفس مخرج الهمزة يتبدء في الشفتين سعد الله.
٢. من التباسها بالغائب والغائبين ووجه الاسهلية ان المخاطب يكون شاهداً او بمنزلة شاهد بخلاف الغائب والغاية فانه لا يكون شاهداً ولا بمنزلة شاهد فقامهما كشيئين فرايناها فيتمايزان بقرينة المقام تمايزاً ظاهراً بخلاف مقامى الغائب والغاية. سعد الله.

[١] قوله: ثم قلبوا الواو تاء يعنى ان التاء التى فى نحو تضرب للمخاطب المذكور كانت فى الاصل الواو التى هى من حروف المد واللين.

[٢] قوله: لانه تؤدي زيادتها الى الثقل اى تؤدي ابقائها اى الواو على حالها من دون ان تقلب تاء الى الثقل.

[٣] قوله: لاسيما فى مثل ووجل بالعطف اى خصوصاً فى مثل تضرب من المثال الواوى فان مثل تضرب للمخاطب المذكور من المثال الواوى بدون قلب الواو تاء يصير ووجل بواو يين واذا دخل عليه واو العطف يصير بثلاث واوات فلذلك قلبوا الواو الزائدة للمضارعة تاء فصارت ووجل.

قال فى مراح الارواح ولغيت الواو للمخاطب لكونه من منتهى الخارج والمخاطب هو الذى ينتهى الكلام به ثم قلبت الواو تاء حتى لا يجتمع الواوات فى مثل ووجل فى العطف.

[٤] قوله: واتبعوه الغائية والغائتين اى اتبعوا المخاطب المذكور الغائية يعنى تضرب للمونث الغائية والغائتين اى تضربان للمؤنثتين الغائتين حاصله انهم قلبوا الواو فى الصيغ الثلاث تاء لما ذكر.

[٥] قوله: لئلا يلتبس بالغائب والغائتين اى لئلا يلتبس تضرب وتضربان بيشرب ويشربان.

[٦] قوله: وحينئذ اى وحين اذ اندفع التباس الصيغتين المؤنثتين بالصيغتين المذكورين.

[٧] قوله: لكن هذا اسهل اى الالتباس بالمخاطب والمخاطبين اسهل من الالتباس بالغائب والغائتين لوجود قرينة الخطاب فانه لما كان الفاعل المخاطب مشاهداً او بمنزلة المشاهد تبين ان تاء الصيغتين للخطاب والا فها للنية.

يَضْرِبُونَ وَيَضْرِبْنَ ولم يجعل الجمع بالتاء كما في واحدة والمتن بل بالياء كما هو مناسب للغائب لكون مخرج الياء متوسطاً بين مخرج همزة الواو وكون ذكر الغائب دائراً بين المتكلم والمخاطب ولما كان في الماضي فرق بين المتكلم وحده ومع غيره ارادوا ان يفرقوا بينهما في المضارع ايضاً فزادوا التون لمشايتها حرف المد واللين من جهة الخفاء والغنة فان قلت لم سمي هذا القسم مضارعاً قلت لان مضارعة في اللغة المشابهة من الضرع كان كلاً الشبهين ارتضعا من ضرع واحد فهما اخوان رضاعاً وهو مشابه لاسم الفاعل في الحركات والسكنات^١ ولمطلق الاسم في وقوعه مشتركاً بين الاستقبال والحال وتخصيصه بالسین او سوف او اللام كما ان رجلاً يحتمل ان يكون زيداً وعمرواً وخالدأ وغيرهم فاذا عرفته باللام وقلت الرجل اختص بواحد وهذه المشابهة^٢ التامة أغرب من بين سائر الافعال.

١. لقائل ان يقول ان قوله وهو مشابهة الاسم الفاعل في الحركات والسكنات يقتضى ان يكون في ضارب ثلاث سواكن لان السكنات جمع واقله ثلاث مع انه ليس كذلك فالجواب ان الالف واللام اذا دخلا على الجمع يتناول ذلك الواحد ايضاً كما اذا احلف رجل لا يشتري العبيد يجنث بشراء واحد شرح مراح.

٢. لا يخفى ما فيه بل وجه الاعراب توارد المعاني المختلفة عليه بدخول التواصب والجوازم عليه كما ان وجه اعراب الاسم ايضاً اعتوار المعاني المختلفة عليه لكن المعاني المتعورة على الاسم غير المتعورة على الفعل فالاصل الاولى في الاسم ايضاً البناء لان الاصل في كل حادث عدم الاصل وعدم التغيير والكلام طويل الدليل حرزناه في مباحثاتنا. عمدرضا.

[١] قوله: وتخصيصه بالسین او سوف او اللام سيأتي توضيح ذلك بعيد هذا.

[وهذا] اى المضارع [يصلح للحال] والمراد^{١١} بها اجزاء من طرفى الماضى^١ والمستقبل يعقب بعضها بعضاً من غير فرط مهلة وتراخ والحاكم^{١٢} فى ذلك هو العرف لاغير [والاستقبال] والمراد به ما يترقب^{١٣} وجوده بعد زمانك الذى انت فيه [تقول يفعل الان ويسمى حالاً وحاضراً او يفعل غداً ويسمى مستقبلاً] والمشهور ان المستقبل بفتح الباء اسم مفعول والقياس يقتضى كسر^{١٤}ها^٢ ليكون اسم فاعل لانه يستقبل^{١٥} كما يقال الماضى ولعل^{١٥} وجه الاول ان الزمان يستقبل^{١٦} فهو مستقبل اسم مفعول لكن الاول ان يقال المستقبل بكسر الباء فانه الصحيح

١. يعنى ان الحال مركب من اجزاء بعضها اخر الماضى وبعضها اوائل المستقبل اما الماضى والاستقبال فلا تركيب فيها ولا اختلاط لاجزائهما لحيولة الحال بينهما قوله هو العرف لاغير يعنى ان تعيين مقدار الحال مفوض الى العرف بحسب الأفعال فلا يتعين له مقدار مخصوص يقال يا كل ويمشى ويحج ويكتب القرآن ويجاهد الكفار ويعد كل ذلك حالاً ولاشك فى اختلاف مقادير ازمعتها كذا حققه الشريف المرتضى فى شرح المفتاح. سعدالله.
٢. لانه زمان الاستقبال يستقبل اى يتوجه الى جانب الحال والاستقبال التوجه فاذا كان متوجهاً موصوفاً بالتوجه مستقبل بكسر الباء لاستقبال بفتح الباء والا لزم ان يكون متوجهاً اليه وليس كذلك لان التوجه اليه هو الحال سعدالله.

[١] قوله: والمراد بها اجزاء من طرفى الماضى والمستقبل قال المحشى يعنى ان الحال مركب من اجزاء بعضها اخر الماضى وبعضها اوائل المستقبل واما الماضى والاستقبال فلا تركيب فيها ولا اختلاط لاجزائهما لحيولة الحال بينهما.

[٢] قوله: والحاكم فى ذلك هو العرف لاغير قال المحشى يعنى ان تعيين مقدار الحال مفوض الى العرف بحسب الأفعال فلا يتعين له مقدار مخصوص قال يا كل ويمشى ويحج ويكتب القرآن ويجاهد الكفار ويعد كل ذلك حالاً ولاشك فى اختلاف مقادير ازمعتها كذا حققه الشريف المرتضى فى شرح المفتاح.

[٣] قوله: ما يترقب وجوده اى ما ينتظر وجوده.

[٤] قوله: لانه يستقبل بفتح الياء والتاء وسكون القاف وكسر الباء.

[٥] قوله: ولعل وجه الاول يعنى كون المستقبل بفتح الباء اسم مفعول.

[٦] قوله: ان الزمان يستقبل بضم الياء وفتح التاء والياء.

وتوجيه الاول لا يخلو^{١١} من حرازة^{١٢}.

قيل ان المضارع موضوع للحال والاستعمال في الاستقبال مجاز وقيل بالعكس والصحيح انه مشترك بينهما لانه يطلق عليها اطلاق^{١٣} كل مشترك على افرادها هذا^{١٤} ولكن^{١٥} تبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من غير قرينة ينبئ عن كونه اصلاً في الحال وايضاً من المناسب^{١٦} ان تكون لها صيغة خاصة كما للماضي^{١٧} والمستقبل.

[واذا دخلت عليه] اى على المضارع [السين اوسوف فقلت سيفعل او سوف

١. الحزب محركة كسر العين بصرها خلقة اوضيقها وصفرها او النظر كانه في احد الشقين او ان يفتح عينيه ويغمضها او حول احدى العينين قاموس.

[١] قوله: لا يخلو من حرازة بفتح الحاء، المهملة والزائين المعجمتين قال في المنتهى حرازة بالفتح سوزش دل ازخشم وجزآن.

ودر نسخه ها حرازة بفتح حاء مهملة وزای وراء نوشته شده قال في المنتهى حرز اللبن ترش وزبان گز گردید شیر. وهریک از دو نسخه مراد آنست که توجیه اول ضعیف است و از درجه اعتبار ساقط است.

[٢] قوله: اطلاق كل مشترك على افرادهاى كاطلاق كل مشترك على افرادها وذلك كاطلاق لفظ القرء على كل واحد من الحیض والظهر منه.

[٣] قوله: هذا ولكن تبادر الفهم وليعلم ان لفظة هذا في امثال المقام تسمى فصل الخطاب قال في خاتمة علم البديع قوله: الى هذا ذكر وان للمتقين لحسن مآب قال ابن الاثير لفظ هذا في هذا المقام من الفصل الذى هو احسن من الوصل وهى علاقة وكيدة بين الخروج من كلام الى كلام اخر ثم قال وذلك من فصل الخطاب الذى هو احسن موقفاً من التخلص.

[٤] قوله: ولكن تبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من غير قرينة ينبئ عن كونه اصلاً في الحال وذلك لما بين في علم الاصول ان التبادر من امارات الحقيقة.

[٥] قوله: من المناسب ان يكون لها صيغة خاصة اى ان يكون للحال صيغة خاصة وتلك الصيغة الخاصة المضارع كما تقدم انفاً نقلاً عن المحشى.

[٦] قوله: كما للماضى والمستقبل فالصيغة الخاصة للماضى ضرب ونحوه والصيغة الخاصة للمستقبل اضرب ونحوه وقد بين ذلك في علم الاصول في بحث دلالة صيغة الامر على الفور ويظهر ذلك من كلام صاحب المعالم حيث في ذيل الجواب عن دليل الخامس للقاتلين بالفور وهذا نصه ان الامر لا يمكن توجيهه الى الحال اذا الحال لا يتطلب بل الاستقبال اما مطلقاً واما الاقرب الى الحال الذى هو عبارة عن الفور وكلاهما محتمل فلا يصار الى الحمل على الثانى الابدليل.

يفعل اختصّ بزمان الاستقبال] لانهما حرفا استقبال وضعاً وسمياً حرفي تنفيس ومعناه تأخير الفعل في الزمان المستقبل وعدم التضييق في الحال يقال نفسته اى وسعته وسوف أكثر تنفيساً وقد يخفف^{١١} بجذف الفاء فيقال سَوُوقْد يقال سى بقلب الواو ياءً وقد يجذف الواو فتسكن^{١٢} الفاء الذى كان متحركاً لاجل الساكنين ويقال سَفْ افعل وقيل انّ السين منقوص من سوف دلالة بتقليل الحرف على تقريب الفعل قبل.

[واذا ادخلت^{١٣} عليه لام الابتداء اختصّ بزمان الحال نحو قولك لَيَنْعَلُ وفى التنزيل^{١٤} اَنِ لَيُخْزِنُنِي] اما فى قوله تعالى^١ وَلَسَوْفَ نُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى وَلَسَوْفَ

١. جواب عن دخل مقدر كانه قيل اذا كانت اللام قرينة الحال يجب ان لا تجتمع. قرينة الاستقبال وقد جاء معها فى الايتين فاجاب بقوله اقا فى قوله تعالى. سعد الله.

[١] قوله: وسوف أكثر تنفيساً قال فى المعنى سوف مرادة السين. ووسع منها على الخلاف وكان القائل بذلك نظر الى كثرة الحروف تدل على كثرة المعنى وليس بمطرود.

[٢] قوله: وقد يخفف قال فى المعنى ويقال فيها سف بجذف الوسط وسو بجذف الاخير وسى بحذفه وقلب الوسط ياء مبالغة فى التخفيف حكاه صاحب المحكم.

[٣] قوله: فتسكن الفاء الذى كان متحركاً لاجل الساكنين المراد من الساكنين الواو والفاء التى كانت ساكنة لان الاصل فى المبني ان يسكن.

[٤] قوله: واذا دخلت عليه لام الابتداء اى اذا دخلت على المضارع قال فى المعنى واما اللام الغير العاملة فسيح احديها لام الابتداء وفائدتها امران توكيد مضمون الجملة ولهذا حلقوها فى باب ان من صدر الجملة كراهة ابتداء الكلام بمؤكدتين وتخلص المضارع للحال.

[٥] قوله: وفى التنزيل اَنِ لَيُخْزِنُنِي قال ابن هشام فى بحث اللام الغير العاملة ما حاصله ان ابن مالك اعترض على تلخيص اللام المضارع للحال بقوله تعالى حكاية عن يعقوب (ع) اَنِ لَيُخْزِنُنِي ان تذهبوا به فان الذهاب كان مستتبلاً فلو كان يحزن حالاً لزم تقدم الفعل (اى الحزن) على فاعله (اى الذهاب) مع انه (اى الفعل اعنى الحزن) اثره (اى اثر الفاعل اعنى الذهاب).

فاجاب ابن هشام عن الاعتراض بان التقدير قصد ان تذهبوا به والقصد حال ثم قال وتقدير اَنِ حيان قصدكم ان تذهبوا به بانه يقتضى حذف الفاعل لان ان تذهبوا على تقديره منصوب.

أُخْرِجَ حَيًّا فَقَدْ تَمَحَّضَتِ اللَّامُ لِلتَّوَكُّيدِ فِيهَا مُضْمَجِلًا عَنْهَا مَعْنَى الْحَالِيَّةِ لِأَنَّهَا إِنَّمَا تَقِيدُ ذَلِكَ إِذَا دَخَلَتْ عَلَى الْمَضَارِعِ الْمُحْتَمَلِ لَهَا لَا الْمُسْتَقْبَلِ الصَّرْفِ^{١١١} وَفِي قَوْلِهِ إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ^{١١٢} يَنْزِلُ مَنْزِلَةَ الْحَالِ إِذْ لَاشْكَ فِي وَقُوعِهِ وَامْتِثَالِ ذَلِكَ فِي كَلَامِ اللَّهِ كَثِيرَةٌ.

وَعِنْدَ الْبَصَرِيِّينَ^{١١٣} اللَّامُ لِلتَّوَكُّيدِ فَقَطْ وَاعْلَمْ أَنَّ الْمَضَارِعَ أَيْضًا أَمَّا مَبْنًى لِلْفَاعِلِ أَوْ مَبْنًى لِلْمَفْعُولِ [فَالْمَبْنًى لِلْفَاعِلِ مِنْهُ] أَيْ مِنَ الْفِعْلِ الْمَضَارِعَ [مَا] أَيْ الْفِعْلُ الْمَضَارِعُ الَّذِي [كَانَ حَرْفُ الْمَضَارِعَةِ مِنْهُ مَفْتُوحًا إِلَّا مَا كَانَ مَاضِيَةً عَلَى أَرْبَعَةِ أَحْرَفٍ] نَحْوُ دَخَرَجَ وَكَرَّمَتْ وَفَرَّحَ وَقَاتَلَ [فَإِنَّ حَرْفَ الْمَضَارِعَةِ مِنْهُ] أَيْ مِمَّا كَانَ مَاضِيَةً عَلَى أَرْبَعَةِ أَحْرَفٍ [يَكُونُ مَضْمُومًا أَبَدًا نَحْوُ يُدْخِرُجُ يُكْرِمُ وَيُفَرِّجُ

١. وَهِيَ فِي الْمُسْتَقْبَلِ الصَّرْفِ لِلتَّوَكُّيدِ. سَعْدُ اللَّهِ.

٢. أَيْ حُكْمُ اللَّهِ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ نَزَلَ مَنْزِلَةَ الْحُكْمِ الْوَاقِعِ فِي الْحَالِ. سَعْدُ اللَّهِ.

وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا اسْتِشْكَالَ عَلَى قَوْلِ الزَّجَّاجِيِّ إِذَا دَخَلَتْ عَلَيْهِ لَامُ الْإِبْتِدَاءِ اخْتَصَّ زَمَانُ الْحَالِ بِالْإِثْنَيْنِ فَإِنَّ الْإِعْطَاءَ فِي الْآيَةِ الْأُولَى وَالْإِخْرَاجَ مِنَ الْقَبْرِ فِي الْآيَةِ الثَّانِيَةِ الْآتِيَةِ كِلَاهُمَا فِي الْمُسْتَقْبَلِ أَيْ فِي الْقِيَمَةِ فَاجَابَ التَّفْتِازَانِيُّ بِقَوْلِهِ وَأَمَّا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى وَلَسَوْفَ يَعْطِيكَ رَبُّكَ فَرَضِي وَلَسَوْفَ أَخْرِجُ حَيًّا فَقَدْ تَمَحَّضَتِ (أَيْ خَلَصَتْ) لِلتَّوَكُّيدِ فِيهَا مَضْمُوجًا (أَيْ مُتَسَلِّحًا وَزَائِلًا) عَنْهَا مَعْنَى الْحَالِيَّةِ لِأَنَّهَا (أَيْ لَامُ الْإِبْتِدَاءِ) إِنَّمَا تَقِيدُ ذَلِكَ (أَيْ التَّخْصِصَ بِزَمَانِ الْحَالِ) إِذَا دَخَلَتْ عَلَى الْمَضَارِعِ الْمُحْتَمَلِ لَهَا (أَيْ الْحَالِ وَالْإِسْتِقْبَالِ) لَا (إِذَا دَخَلَتْ عَلَى الْمُسْتَقْبَلِ الصَّرْفِ).

[١] قَوْلُهُ: وَفِي قَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ يَنْزِلُ مَنْزِلَةَ الْحَالِ إِذْ لَاشْكَ فِي وَقُوعِهِ قَالَ ابْنُ هِشَامٍ فِي بَحْثِ اللَّامِ الْغَيْرِ الْعَامِلَةِ أَنَّ الْحُكْمَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ وَاقِعٌ لِإِحْوَائِهِ فَتَزُلُ مَنْزِلَةُ الْحَاضِرِ الْمَشَاهِدِ.

[٢] قَوْلُهُ: وَامْتِثَالِ ذَلِكَ فِي كَلَامِ اللَّهِ كَثِيرَةٌ مِنْهَا قَوْلُهُ تَعَالَى وَنَفِخْ فِي الصُّورِ فَصُعِقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَقَوْلُهُ تَعَالَى فَفَرَّقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَقَوْلُهُ تَعَالَى وَإِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ وَقَوْلُهُ تَعَالَى ذَلِكَ يَوْمَ يَجْمَعُ لَهُ النَّاسُ كُلَّ ذَلِكَ لِلنَّبِيَّةِ عَلَى تَحَقُّقِ الْوَقُوعِ وَإِنْ كَانَ زَمَانُ الْوَقُوعِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ.

[٣] قَوْلُهُ: وَعِنْدَ الْبَصَرِيِّينَ اللَّامُ لِلتَّوَكُّيدِ فَقَطْ قَالَ الرُّضِيُّ عِنْدَ الْكُوفِيِّينَ لَامُ الْإِبْتِدَاءِ غَضِصَةٌ لِلْمَضَارِعِ بِالْحَالِ فَذَلِكَ لِأَجْلِ يَزِيدُ أَسُوفَ يَخْرُجُ لِلتَّنَاقُصِ وَالْبَصَرِيُّونَ يَجُوزُّونَ ذَلِكَ لِأَنَّ عِنْدَهُمْ بَاقِيَةٌ عَلَى إِفَادَةِ التَّوَكُّيدِ فَقَطْ كَمَا كَانَتْ تَقِيدُهُ لَمَّا دَخَلَتْ عَلَى الْإِبْتِدَاءِ فَلَا تَقِيدُ تَخْصِصَ الْمَضَارِعِ بِالْحَالِ فَلَا تَنَاقُصُ فِي نَحْوِ زَيْدًا لَسَوْفَ يَخْرُجُ.

و يُقَالُ [١] اما الفتح فلكونه الاصل ليخفته وكسر غير الياء فيما كان ماضيه مكسور العين لغة غير الحجازيين^{١٥} وهم يكسرون الياء اذا كان بعده ياء اخرى فلا ينطبق^{١٦} التعريف على ذلك^٢.

١. وغير الحجازيين يكسرون حرف المضارعة عند وجود الشرط ويقولون *إِغْلَمْ* و *نِغْلَمْ* و *تِغْلَمْ* ليدلوا بذلك على كسر عين الماضي ولا يقولون *يَغْلَمْ* لثقل الكسرة على الياء الا اذا كان بعد الياء ياء اخرى فانهم حينئذ يكسرون الياء ويقولون *يِجَل* في يوجل بالكسر والياءين وعملوها على الكسرة لتقويتها بالياء اتى بعدها هذا وكان عليه ان يقول او مكسور الهمزة لانهم يكسرون عند كسر الهمزة ايضاً نحو استخرج يستخرج ومن العرب يكسرون الياء ايضاً كما يفتحون الياء عند وجود الشرط وقع بعدها ياء اولم يقع. سعد الله.
٢. ويمكن ان يجاب عنه بانه من الشواذ ولا يجب ان يدخل في الحد الشواذ بل انها محجة نظراً الى اللغة الفصيحة لا الى غيرها. حلي.

- [١] قوله: واما الفتح اى في غير الذى ماضيه على اربعة احرف.
- [٢] قوله: وكسر غير الياء هذا مبتدع يعنى غير الياء من حروف انبت يعنى الهمزة في المتكلم وحده والنون في المتكلم مع الغير وائلاء.
- [٣] قوله: ان كان ماضيه مكسور العين نحو اعلم وتعلم وتعلم واما يكسرون هذه الحروف الثلاثة ليدل ذلك على كسر العين في الماضى.
- [٤] قوله: لغة الحجازيين خبر قوله كسر غير الياء والمراد من غير الحجازيين بنواسد.
- [٥] قوله: وهم يكسرون الياء اذا كان بعدها ياء اخرى اى غير الحجازيين اى بنواسد يكسرون الياء ايضاً اذا كان بعدها ياء اخرى نحو يِجَل في يوجل و ييسر يِثَّين واما لم يكسروا الياء مطلقاً لاستثقال الكسرة على الياء وكسروها اذا كان بعدها ياء اخرى لتقويتها بالياء التى بعدها.
- [٦] قوله: ولا ينطبق التعريف على ذلك هذا اعتراض اورده الفتازاني على الزنجاني وحاصل الاعتراض ان تعريف الزنجاني وهو قوله المبني لفاعل منه ما كان حرف المضارعة مفتوحاً لا ينطبق على ذلك اى على المضارع الذى كسر منه حرف المضارعة على تلك اللغة اى لغة بنى اسد وقد اجيب عن هذا الاعتراض بوجوه منها ان هذه اللغة شاذة خارج عن القياس فلا يضر عدم شمول التعريف عليها اذ التعريف بالنظر الى اللغة القياسية ومنها ان الكسر عند بنى اسد عارض للمجانسة بين الحركة والمتحرك اعنى الياء ومنها ان هذه اللغة ضعيفة فلا يعتد بها.

واما الضم^[١] فيما كان ماضيه على اربعة احرف فلانه لو فتح في يكرم^[٢] مثلاً ويقال يكرم^[٣] لم يعلم انه مضارع المجرد او المزيد فيه ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه على اربعة احرف فان قلت فلم لم يفتح حرف المضارع في يدحرج ويقاقل ويفرح ولا التباس فيها ثم يحمل يكرم عليها وحمل الاقل^[٤] على الاكثر اولى قلت لانه لو حمل الاقل على الاكثر لزم الالتباس ولو في صورة واحدة بخلاف العكس^[٥] فانه لا التباس فيه اصلاً فان قلت لم اختص^[٦] الضم بهذه الامثلة الاربعة والفتح بما عداها دون العكس^[٧] قلت لانها اقل مما عداها والضم اثقل من الفتح فاخصت^[٨] الضم بالاقل والفتح بالاكثر تعادلاً بينهما هذا وقد عرفت^[٩] جواب ذلك مما مر ولقايل ان

[١] قوله: واما الضم (اي في المضارع الذى) كان ماضيه على اربعة احرف فلانه لو فتح (حرف المضارعة) في يكرم مثلاً (اي في باب الافعال) ويقال يكرم (يفتح الياء) لم يعلم انه مضارع المجرد او المزيد فيه وهذا الاشتباه انما يحصل في باب الافعال فقط وذلك لحذف الهزة منها لاسائر الابواب فان سائر الابواب لو فتح حرف المضارعة منها لا يلبس مضارعها بمضارع المجرد لاشتماله على حرف المزيد قوله ثم حمل عليه (اي على باب الافعال) كل ما كان ماضيه على اربعة احرف (وان لم يحصل فيه اللبس المذكور والحاصل انه حل سائر الابواب على باب الافعال).

[٢] قوله: وحمل الاقل اى حل يكرم اى باب الافعال على الاكثر اولى اى على يدحرج ويقاقل ويفرح اولى.

[٣] قوله: ولو في صورة واحدة اى ولو في باب واحد وهو باب الافعال.

[٤] قوله: بخلاف العكس اى حل الاكثر على الاقل اى حل سائر الابواب على باب الافعال.

[٥] قوله: لم اختص الضم بهذه الامثلة الاربعة يعنى يدحرج ويكرم ويفرح ويقاقل.

[٦] قوله: والفتح بما عداها اى الثلاثي المجرد والمزيد فيه من الثلاثي والرابعي غير الامثلة الاربعة.

[٧] قوله: دون العكس يعنى اختصاص الفتح بالامثلة الاربعة والضم بما عداها.

[٨] قوله: قلت لانها اقل مما عداها يعنى الامثلة الاربعة اقل مما عداها.

[٩] قوله: هذا قد تقدم ان لفظ هذا في امثال المقام يسمى فصل الخطاب فتذكر.

[١٠] قوله: وقد عرفت جواب ذلك مما مر قال الشيخ حسن المازندراني ره اى قد عرفت جواب هذا السؤال اعنى قوله فان قلت لم اختص الخ مما مر من قوله فلانه لو فتح في يكرم مثلاً ويقال يكرم لم يعلم انه مضارع المجرد او المزيد فد ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه على اربعة اوقوله لانه لو حمل الاقل على الاكثر لزم الالتباس ولو في صورة واحدة بخلاف العكس فانه لا التباس فيه.

وقال في تدريج الاداني اى مما مر في قوله اما الفتح فهو الاصل لحقته ولا يعدل عنه الى غيره الا لفروقة

يقول^(١) ولا يدخل في هذا التعريف إهراق يُهريقٌ واسطاع يُسطيع بضَم حرف المضارعة والاصل اراق واطاع زيدت الهاء والسين^١ فأنهما مبنيان للفاعل وليس حرف المضارعة منها مفتوحاً وليساً ايضاً ممّا كان ماضيه على اربعة احرف.

ويمكن^(٢) الجواب عنه بأنّ الهاء والسين زائدتان على خلاف القياس فكأنهما على اربعة احرف تقديرأ او بأنهما من الشّواذ ولا يجب ان يدخل في الحدّ الشّواذ ونحو خِصِم^(٣) وقَتَلَ بالتشديد والاصل اختصم واقتتل ادغمت التاء فيما بعدها وحذفت

١. على خلاف القياس للتغيير اذا اصل اطوع واريق نقلت الحركة من العين الى الفاء وقلبت الفاء فصار اراق واطاع والقصد الى أنّها ليسا خارجين من الابواب لا الى الجواب وان امكن اخذ الجواب منه تأمّن. سعد الله.

٢. هذا جواب عن سؤال مقدّر تقديره وينبغي ان يضع حرف المضارعة في هذين المثالين لأنّ ماضيهما على اربعة احرف فاجاب قوله أنّها على خمسة احرف تقديرأ ويجوز في الحاء والقاف الفتح بنقل حركة الضاد والتاء الاوّلين الى الحاء والقاف والكسر بحذف الحركة من التاء

والضرورة فيما عدا الاربعة لاحقيقة ولاحكاما الا في باب الافعال وقال بعضهم الاشارة ما الى ما قدمه في الكلام على بيان المبنى للفاعل من الماضى حيث قال وهذه مناسبات الى اخره واما الى قوله لانه لو فتح في يكرم الى اخره.

وقال بعض المحشين على السعدية ان قول التفتازاني وقد عرفت ذلك عامر هذا جواب ثان من هذا الاعتراض وهو قول الشارح وهذه مناسبات ذكروها والا فالحكم في ذلك هو الواضع لا غير.

[١] قوله: ولقائ ان يقول اى يجوز لقائل ان يعترض على تعريف المبنى للفاعل من المضارع وحاصل الاعتراض ما ذكره التفتازاني من انه لا يدخل في هذا التعريف اهراق يهريق واسطاع يسطيع (والهمزة في كلا الفعلين للقطع) يضم حرف المضارعة فانها مبنيان للفاعل وليس حرف المضارعة منها مفتوحاً بل مضموماً ولا ماضيهما على اربعة احرف والاصل اريق واطوع نقلت حركة العين الى الفاء ثم قلبت العين الفاء لتحركها في الاصل وانفتاح ما قبلها فصار اراق واطاع.

[٢] قوله: ويمكن الجواب عنه بأنّ الهاء والسين زائدتان اى الهاء في اهراق والسين في اسطاع. قال في اللسان واما لغة من قال اهرقت الماء فهي بعيدة قال ابو زيد الهاء منها زائدة وقال ايضا ومنهم من يقول اسطاعوا بالف مقطوعة المعنى فا اطاعوا فرادوا السين.

[٣] قوله: ونحو خصم وقتل بالتشديد هذا اشارة الى ما ذكر في اخر صرف مير بالفارسي وهذا نصه بدانكه

الهمزة لعدم الاحتياج فيكون على خمسة احرف تقديراً فلهذا يفتح حرف المضارعة ويقال يخضم ويقتل وهيئنا موضع بحث^١ ولما ضم حرف المضارعة من هذه الاربعة كما في المبني للمفعول اراد ان يذكر علامة كون هذه الاربعة مبنياً للفاعل.

فقال [وعلمة بناء هذه الاربعة] يعنى يكرم ويدحرج ويقاقل ويفرح [للفاعل كون الحرف الّتى قبل الاخر منه] اى اخر كل واحد من هذه الاربعة حالكونه مبنياً للفاعل [مكسوراً ابداً] بخلاف المبنى للمفعول فانه فيه مفتوح ابداً كما سنذكره في بحثه [مثاله] اى مثال المبنى للفاعل [من يَفْعُل] بضم العين [يَنْصُرُ يَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ الخ] وقد يستعمل^{١١} لفظ الاثنين في بعض المواضع للواحد كقول الشاعر.

والضاد وتحريك الحاء والقاف بالكسر لأن الساكن بالكسر وهذا الوجه اولى من الاول لأن في الاول التباساً بماضى تفعيل. سعد الله.

١. اى في نحو خضم باعتبار الادغام موضع بحث اى نزاع واطاله قال بعضهم لا يجوز الادغام في نحو اختصم أنه لو ادغم لادغم بنقل الحركة لتلازم التقاء الساكنين وحذف الهمزة لحصول الاستغناء عنها فيلتبس بماضى التفعيل وبعضهم يدغم ولا ينقل الحركة لتلازم التباس بل يحاك القاء بالكسر من خارج وبعضهم يدغم بالتثقل ولا يحذف الهمزة حذراً عن التباس والعروض للحركة. سعد الله.

عين الفعل در باب افتعال چون یکی از این یازده حرف باشد و باید که تاء افتعال را ساکن سازند و در عين ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فاء و تاء بعضی حرکت تاء را بر فاء دهند و در اختصم یختصم اختصاماً چنین گویند خضم یخضم یخضاماً فهو مخضم وذلك مخضم امر حاضر خضم وبعضی فاء را حرکت بکسرة میدهند گویند خضم یخضم یخضاماً. و باید حاشیه صرف میر در همین خضم دیده شود.

[١] قوله: وقد يستعمل لفظ الاثنين في بعض المواضع للواحد قال ابوالقاء في املاء ما من به الرحمن في قوله تعالى في سورة (ق) القا في جهنم في لفظ التثنية هنا اوجه احدها انه خطاب للمكين والثاني هو الواحد والالف عوض من تكرير الفعل اى التى التى والثالث هو الواحد ولكن خرج على لفظ التثنية على عادتهم كقولهم خيلي

فَإِنْ تَزْجُرَانِي يَا بَنُ عُقَّانَ فَأَنْزِجْهُ
وَكَقُولِهِ

فَقُلْتُ لَصَاحِبِي لَا تَحْبِسَانَا
بِتَنْزَعِ أَصُولِهِ وَاجْذَرْ شَيْحاً^۱

۱. لم یسم قائله تزجرانی مخاطب من الزجر وهو بالراء المعجمة والجیم والراء المهملة بمعنى المنع ومنه انزجر بصيغة المتكلم من باب الانفعال وعُقَّان بالعين المهملة والفاء والتون كَرَمَان اسم رجل وترعیانی بالعين والراء المهملتین والباء مخاطب من رعاہ ای تزحم علیه وأَحم بفتح الهمزة وسكون الهاء وكسر الميم متكلم من الحماية بمعنى الحفظ والعرض بالعين والراء المهملتین والضاد كحبر جانب الرجل الذي يصونه من نفسه وحسبه ان يتقصص والمتع بتشديد النون والعين المهملة اسم فاعل من منعه ای كفه یعنی پس اگر منع میكنی مرا ای پسر عقان قبول منع میكنم و اگر مراعات میكنی مرا محافظت میكنم عرض بازدارنده ایرا شاهد در استعمال شدن صیغه تثنیه است که تزجرانی و ترعیانی بوده باشد در مفرد بحسب معنی نظر بآنکه خطاب بیکنفر است پس گویا گفته است تزجرنی و ترعانی. جامع الشواهد.

قوله لا تحبسانا بصيغة التثنية للضرورة اريد به المفرد ای تحبس وهو مضارع من الحبس بمعنى المنع اراد لا تمنعنا عن شيء اللحم بسبب نزاع اصول الثبت واجذر اصله اجتز وهوام من الاجتزاز بالجیم والمثناة والزائین المعجمتین بمعنى القطع والشیع بكسر الشین المعجمة وسكون الياء وبجاء المهملة نبت معروف یعنی پس گفتم برفیق خود که منع مکن ما را از بریان کردن گوشت برکنندن ریشه های آن گیاه و قطع کن گیاه شیخ را که آسانتر است کندن آن جامع الشواهد شاهد در استعمال شدن لا تحبسانا است بصیغه تثنیه در جای مفرد که بایست لا تحبس بگوید زیرا که المضاف در قول او قُلت لصاحبی مفرد است. عبد الرحیم.

عوجا و تخلیلی مُزانی و ذلك ان الغالب من حال الواحد منهم ان يصحبه في السفر اثنان والرابع ان من العرب من يخاطب الواحد بخطاب الاثنين كقول الشاعر

فَإِنْ تَزْجُرَانِي يَا ابْنَ عُقَّانَ أَنْزِجْهُ
وَإِنْ تَرْعِيَانِي أَحْمَ عَرْضَا مُمْتَعَا

والخامس ان الالف بدل من التون الحقيقية واجرى الوصل مجرى الوقف.

وقال في مجمع البيان روى ابو القاسم الحسكاني بالاستناد عن الاعمش انه قال حدثنا ابو المتوكل الناجي عن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله ص اذا كان يوم القيمة يقول الله تعالى لي ولعلي القياي النار من ابتضكتها وادخلا الجنة من احبكتها وذلك قوله تعالى القياي جهنم كل كفار عنيد. (تنبيه) اعلم ان نظير قوله تعالى القياي جهنم قوله تعالى حكاية رب ارجعون فراجع كتب التفاسير.

[وقس على هذا] المذكور من التصريف [يَضْرِبُ وَيَتَلَمَّ وَيُدْخِرُ وَيَقَاتِلُ وَيُكْرِمُ وَيُفْرَحُ وَيَتَكَسَّرُ وَيَتَبَاعَدُ وَيَنْقَطِعُ وَيَجْتَمِعُ وَيَحْمَارُ وَيَسْتَخْرِجُ وَيَتَدَخِّرُ وَيَعْشُوبُ وَيَجْلُزُ وَيَقْعَتْسُ وَيَسْلُقُ وَيَحْرَجُ وَيَقْشَعُرُ] ونحن لا نستغل بتفصيلها فإنه لا يَحْقُقُ على من له آذنى تأمل وتميز ولو اشكل^{١١} شيء من نحو يقشعر^{١٢} ويسلُق^{١٣} يعرف في المضاعف والناقص.

[والمبنى للمفعول منه] أى من المضارع [ما] أى الفعل المضارع الذى [كان] حرف المضارعة منه مضموماً] حملاً على الماضى [وكان ما قبل الآخر] منه [مفتوحاً^{١٤}] فإن كان مفتوحاً فى الأصل بقى^{١٥} عليه والآ يفتح ليعدل^{١٦} الضم بالفتح فى المضارع الذى هو أثقل من الماضى [نحو يُضَرُّ وَيُدْخِرُ وَيُكْرِمُ وَيُقَاتِلُ وَيُفْرَحُ وَيُسْتَخْرِجُ] وتصريفها على قياس المبنى للفاعل وفى نحو يُفَعِّلُ وَيُفْعَالُ وَيُقَعِّلُ^{١٧} بتقدير^{١٨} الأصل وهو يُفَعِّلُ وَيُفْعَالُ وَيُقَعِّلُ بفتح ما قبل الآخر ولم يذكر

١. وإنما ضم حرف المضارعة وفتح ما قبل آخره ليمتاز ببناء المفعول عن بناء الفاعل ولم يجر الاكتفاء على أحدهما لأن الاكتفاء على ضم حرف المضارعة لم يقد الامتناع فى مثل يكرم ويفرح ويخرج وعلى فتح ما قبل آخره لم يقد فى نحو يعلم فتبين لك فائدة الضم والفتح. حلبي.

[١] قوله: ولو اشكل شيء من نحو يقشعرأى من حيث الادغام.

[٢] قوله: ويسلُقُ أى من حيث الاعلال.

[٣] قوله: يعرف فى المضاعف والناقص أى يعرف فى المضاعف وجوب فك الادغام فى يقشعر ونحوه اذا اسند الى ضمير الاناث ويعرف فى الناقص وجوب حذف اللام اذا اسند الى ضمير الجمع.

[٤] قوله: فإن كان مفتوحاً فى الأصل وذلك كيتدخرج ويتعلم.

[٥] قوله: بقى عليه أى على فتحه.

[٦] قوله: ليعدل الضم بالفتح أى ليعادل ضم حرف المضارعة بفتح ما قبل الآخر.

[٧] قوله: وفى يُفَعِّلُ (كَيْحَمَر) ويُفْعَالُ (كَيْحَمَان) ويُفَعِّلُ (كَيْقَشَعَر).

[٨] قوله: بتقدير الأصل أى بتقدير فك الادغام يعرف فتح ما قبل الآخر.

[٩] قوله: وهو أى الأصل أى فك الادغام يُفَعِّلُ ويُفْعَالُ ويُقَعِّلُ.

المصنف^{١١} غير المتعدى لأنه قلَّ ما يوجد منه.

[واعلم أنه] الضمير للشان [تدخل على الفعل المضارع ما ولا التافيتان] للفعل المضارع [فلا تغيران صيغته] أى صيغة فعل المضارع وقد مرّ تفسير الصيغة فى صدر الكلام يعنى لا يعملان فيه لفظاً وقد سُمِعَ من العرب الجزم بلاء التافية اذا صلح ما قبلها كنى نحو جئته كنى لا يَكُنْ له عَلى حجة وتقول [لا يَنْصُرُ، لا يَنْصُرَانِ لا يَنْصُرُونَ الخ] كما تقدّم فى ينصر بعينه [وكذلك ما ينصرُ ما يَنْصُرَانِ ما يَنْصُرُونَ الخ].

واعلم أنه [يدخل] على الفعل المضارع الجازم وهو لمّ ولما ولاء فى النهى واللام فى امر الغائب وإن للشرط والجزاء والاسماء التى تضمّنت معناها^{١٢} والغرض

١. أى معنى ان الشرطية لفرض الايجاب. س.

[١] قوله: ولم يذكر المصنف غير المتعدى أى لم يذكر المصنف فى امثلة الفعل المجهول من الفعل اللازم مثالا كما ذكر فى امثلة الفعل المعلوم من الفعل اللازم امثلة متعددة فذكر التفتازانى وجه ذلك بقوله لأنه قلّ ما يوجد منه أى لان الفعل المجهول من الفعل اللازم قليل الوجود.

[٢] قوله: وقدرت تفسير الصيغة فى صدر الكلام أى فى صدر الكتاب من ان الصيغة عبارة عن هيئة الكلمة باعتبار الحركات والسكنات وتقديم بعض الحروف على البعض وتأخيرها عنه فنذكر. |

[٣] قوله: نحو جئته كنى لا يَكُنْ له على حجة فى بعض النسخ المصححة لفظة كنى غير مذكورة فى المثال وهو الصحيح بفرينة قوله اذا صلح قبلها كنى فقال فى تدريج الادانى أى صلح تقديره وكيف كان فقد وجه بعضهم فى حاشية السعدية الجزم بان كلمة لا انما لا تجزم اذا لم يكن ما قبلها صالحا لسببية ما بعده واما اذا كان صالحا فتعمل عمل الجزم لانه حينئذ متضمن لمعنى الشرط.

وقال فى تدريج الادانى قال الرضى لامنح من ان يجعل لفظ لا فى مثله ناهية.

[٤] قوله: واسماء التى تضمّنت معناها أى معنى ان الشرطية وبيان تلك الاسماء وتعدادها وظيفة علم النحو.

في هذا الفن^١ بيان آخر الفعل عند دخول الجازم عليه [فيحذف حركة الواحد^٢] نحو لم يَنْصُرْ بسكون الراء ويحذف [نون التثنية] نحو لم يَنْصُرَا [و] يحذف [نون الجمع المذكّر] نحو لم يَنْصُرُوا ويحذف [نون الواحدة المخاطبة] نحو لم تَنْصُرِي لأنّ التّون في هذه الامثلة علامة الرّفع كالضّمة في الواحد فكما يحذف حركة الواحد كذا يحذف النون وأنّها جعلت هذه التّون علامة الاعراب كالحركة لأنّه لما وجب ان تكون هذه الافعال معربة والاعراب أنّها يكون في آخر الكلمة وكان أوآخر هذه الافعال ساكنة وهى^٣ الضّماير لأنّها لما اتصلت بالافعال صارت كاجزاء منها ولم يكن اجراء الاعراب عليها فوجب زياده حرف الاعراب ولم يمكن زيادة حرف المدّ واللين فزادوا التّون لعلامة الاعراب لمناسبتها ايّاها كما سبق.

[ولا يحذف] الجازم [نون جماعة المؤنث] فلا يقال لم يَنْصُرْ في يَنْصُرْنَ [فانه]

١. اى لا يطلب ههنا تفاصيل معانى الجوازم وتفاصيل احكامها اللفظية فانها من وظائف علم اللّغة والنحو والغرض في هذا الفن بيان آخر المضارع عند دخول الجوازم اى بيان حركته ونونه يحذفان به بدون ملاحظة أنّ ثبوتهما اعراب حال الرفع وسقوطها اعراب حال الجزم اذ البحث بهذه الحيشية بحث نحوى وبدون ملاحظة ان اساء الجوازم بعضها ظرف زمان وبعضها ظرف مكان وبعضها غير ظرف وغير الظرف بعضها لذوى العلم وبعضها لغير ذوى العلم اذ البحث بهذه الحيشية بحث لغوى. سعد الله.

٢. والمراد بالواحد الواحد المصطلح يعنى به الواحد الصّورى وهو المجرّد من علامة المثنى والجمع ونون الواحد المخاطبة لا الواحد الحقيقى والآ لا انتقض بجمع المتكلم. شرح.

- [١] قوله: وهى الضمائر والضماير عبارة عن الالف في التثنية والواو في الجمع المذكّر والياء في الواحدة المخاطبة.
- [٢] قوله: ولم يمكن زيادة حرف المد واللين لتادية زيادة حرف المد واللين الى التقاء الساكنين ان زيد ساكن والمراد من الساكنين احد الضماير وحرف المد واللين واجتماع حرفي علة ان زيد متحركا والمراد من حرفي علة احد الضماير وحرف المد واللين.
- [٣] قوله: لمناسبتها ايّاها كما سبق اى مناسبة النون حرف المد واللين كما سبق في حروف انيت من مشابهتها حروف المد واللين من الحناء والغنة فان النون مدة في الحيشوم كما ان حروف العلة مدة في الخلق.

اي لَأَنَّ نون جماعة المونث [ضمير كالواو في جمع المذكّر] وهو فاعل فلا يحذف [فتثبت على كلّ حال] بخلاف التّونات الاخر فاتّنها علامات للاعراب وهذه ضمير الفاعل لاعلامه للاعراب لانّها^{١١} اذا اتّصلت بالفعل المضارع صار مبنياً لانه انما اعرب لمشابهة الاسم ولما اتّصل به التّون التّي لا يتّصل الا بالفعل فرتج جانب الفعلية فصارت التّون من الفعل بمنزلة الجزء من الكلمة كما في بعلبك وتعدّر الاعراب بالحروف والحركة على ما لا يخفى رّد الى ما هو الاصل في الفعل اعني البناء وأشار الى الامثلة بقوله [تقول لَمْ يَنْصُرْ لَمْ يَنْصُرْ لَمْ يَنْصُرُوا] وجاء لم في الضرورة غير جازمة كقول الشاعر

هجوت زبّان ثمّ جئت معتذراً من هجوزبّان كان لم تهجوا ولم تدع
وجاء ايضاً مفصلاً بينها وبين المجزوم كقول الشاعر

١. حيث لم تحذف الواو في لم تهجوا يعني اعتذرت اعتذاراً بحيث صرت مع ذلك الاعتذار كأنك لم تهجوا أصلاً والخال أنك لم تدع من هجره وكقوله الم ياتيك والابناء تسمى وكقوله كان لم ترى وسبجيت معنى الايات بتمامها، سعد الله.

[١] قوله: لانها اذا اتّصلت بالفعل المضارع صار مبنياً كما قال ابن مالك

وسمى امر ومضى مبنيًا واعربوا مضارعاً ان عربوا
من نون توكيد مباشر ومن نون اناث كسر عن من فتن

[٢] قوله: انما اعرب لمشابهة الاسم قد تقدم بيان المشابهة في وجه تسمية هذا الفعل مضارعاً فتذكر.

[٣] قوله: كما بعلبك قال في تدرج الاداني حيث اتّصل بعل بك وصار كالجزء منه ويسمى هذا القسم من التركيب تركيباً مزجياً وهو كما قال السيوطي ان اخذ اسمان وجعلنا اسماً واحداً ونزل ثانياً من الاول بمنزلة ناء التانيث من الكلمة.

[٤] قوله: وجاء لم في الضرورة كقول الشاعر

هجوت زبّان ثمّ جئت معتذراً من هجوزبّان كان لم تهجوا ولم تدع
الشاهد في لم تهجوا حيث لم تحذف منه الواو.

[٥] قوله: وجاء ايضاً مفصلاً بينها وبين المجزوم كقول الشاعر

فاضححت مغانيها قفارا رسومها كان لم سوى اهل من الوحش توهم
الشاهد في نه فصل بين لم ومجزومها وهو توهم

فاضحت مغانيها قفاراً رسومها كأن لم سوى اهل من الوحش توهل^١
وجاء حذف المجزوم بعده كقوله:

وَاحْفَظْ وَدِيعَتَكَ الَّتِي اسْتَوْدَعْتَهَا يَوْمَ الاغارة إِنَّ وَصَلْتَ وَإِنْ لَمْ
[واعلم أنه يدخل] على الفعل المضارع [التأصب] وهو أَنْ وَلَنْ وَكُنْ وَإِذَنْ
والاصل^٢ أَنْ والباقى فرع عليه وإنما عمل التصب لكونها مثابها لأنَّ المشددة وهو
ينصب الاسماء فهذا ينصب الافعال [فتبدل من الضمة فتحة] كما هو مقتضى
التأصب فَإِنَّ التَّصْبَ يكون بالفتحة كما أَنَّ الرَّفْعَ يكون بالضمة والجزم بالسكون
فإن قيل كان من الواجب ان يقول من الرفع نصباً لأنه معرب والفتح والضّم إنما

١. فصل بين لم ويجزومها وهو توهل المعنى أنه صارت منازل تلك العشيقة خالية لانبات بها ولاماء
واثارها مندرسة كان لم تسكن سوى اهل من الوحش قوله رسومها بدل من المغانى بدل
الاشتمال ويجوز ان يكون قفاراً حالاً من مغانيها ورسومها فاعل قفاراً اى مندرسة وكان لم خبر
اضحت وعلى هذا يكون البيت جملة واحدة. حلى.
قوله والمغانى من المعنى وهو المنزل وقفاراً من القفر وهو المكان الخالى من الماء والنبات
والرسوم جمع رسم وهو الاثر. حاشيه.

قوله فاضحت بمعنى صارت والمغانى بالغين المعجمة والتون والياء جمع مغنى وهو بالفتح
منزل الذى غنى به اهله والضمير فيه يرجع الى صاحبه ميتة والقفار بالقاف والفاء والزاء.
المهملة ككتاب جمع قفر وهو كفلس الارض الخالية من الماء والعشب. شرح.

[١] قوله: وجاء حذف المجزوم بعده كقوله.

واحفظ وديعتك التي استودعتها يوم الاغارة ان وصلت وان لم

اى وان لم تصل

[٢] قوله: والاصل ان والباقى فرع وانما كان ان اصلاً لعمله ظاهراً ومقدراً ولانه يدخل على الماضى والمضارع
والامر على قول.

[٣] قوله: فان قيل كان من الواجب ان يقول من الرفع نصباً هذا اشارة الى ما ذكره الجامى فى شرح قول ابن
الحاجب انواع اعراب الاسم ثلاثة رفع ونصب وجر فقال الجامى هذه الاسماء الثلاثة مخصصة بالحركات

بستعملان في المبنيات فالجواب أنّ الغرض هيهنا بيان الحركة^١ دون التعرض للاعراب والبناء والحركة من حيث هي حركة هي الضم والفتح والكسر لا الرفع والتصب والجرفان هذا امر زايد فليتامل^{١١}.

[وتسقط التونات] لأنها علامة الرفع [سوى نون جماعة المؤنث] لما ذكرنا من أنه ضمير لاعلامه الاعراب وإنما اسقط التاصب هذه التونات حملاً له على الجازم لأن الجزم في الأفعال بمنزلة الجرف في الاسماء^٢ فكما حمل التصب على الجرف في الاسماء في التثنية والجمع فكذا ههنا حمل التصب على الجزم وحذفت التونات المحذوفة في حال الجزم [فتقول لن يَنْصُرَ لَنْ يَنْصُرَ لَنْ يَنْصُرُوا الخ].
ومعنى لن^٣ نفي الفعل مع التاكيد [ومن الجوازم لام الامر] لأن المضارع لما

١. أي بيان حركة آخر المضارع بدون ملاحظة الاعراب والبناء. س.
٢. أي لأن عملها الجزم والجزم بمنزلة الجرف والجرف مكسورة فكسرت هذه أيضاً. س.
٣. قيل اصلها لا أن فحذفت الهمزة فصار لان ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين فصار لَنْ وقيل اصلها لا فابدل من الالف نون والاصح أنها كلمة براسها. سعد الله.

والحروف الاعرابية ولا تطلق على الحركات البنائية اصلاً بخلاف الضمة والفتحة والكسرة فانها مستعملة في الحركات البنائية غالباً وفي الحركات الاعرابية على قلة.

- [١] قوله: فليتامل قال في تدريج الاداني أي فليتامل على ان هذا الامر الرائد فيه ملاحظة للفاعلة والمفعولة ولاشك ان تلك الملاحظة زائدة على الحركة من حيث هي فامر بالتأمل لملاحظة هذه الملاحظة وقيل وجه التأمل ان هذا الاعراب يحصل بعد دخول العامل بخلاف الفتح والضم والكسر فانها قبل دخول العامل.
- [٢] قوله: فكما حمل التصب على الجرف في الاسماء في التثنية والجمع فكذا ههنا حمل التصب على الجزم صرح بذلك السبوطي في شرح قول الناظم

واجمل لنحو يستعملان التونا رفعا وتدعين وتسللونا

وحذفها للجزم والنصب سمة كلم تكوني لترومي مظلمة

- [٣] قوله: ومعنى لن نفي الفعل مع التاكيد قال ابن هشام لا يفيد لن توكيد النفي بخلافاً للزعمشري في كشفه ولا تأييده خلافاً له في افوزجه وكلاهما دعوى بلا دليل.

- [٤] قوله: ومن الجوازم لام الامر أي لام امر الغائب.

دخله لام الامر شابه^{١١} امر المخاطب وهو^{١٢} مبنى ولم يمكن بناء ذلك لوجود حرف المضارعة مع عدم تعدد الاعراب فاعرب باعراب يشبه البناء وهو السكون لانه الاصل في البناء فاللام لكون المشابهة مستفادة منه يعمل عمل الجزم وتكون^{١٣} مكسورة تشبيهاً باللام الجارة لان الجزم بمنزلة الجر وفتحها لغة لكن اذا دخل عليها الواو او الفاء او ثم جاز سكونها^{١٤} قال الله تعالى فليضحكوا قليلاً وليبكوا كثيراً وقال ايضاً ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا وُقْرَى^{١٥} بسكون اللام وكسرهما.

وقوله [فتقول في امر الغائب] اشارة الى انه لا يؤمر به المخاطب لان المخاطب له صيغة مختصة وقرء^{١٦} فلتفرحوا بالتاء خطأ وهو شاذ وجاز في المجهول نحو لتضرب^{١٧}

١. تشبيهاً لما بعد احد هؤلاء بالذي كتف فكما جاز سكونها تخفيفاً سكن اللام بعد احد هؤلاء لكن الاسكان بعد الفاء اقوى لانها حرف واحد التصق بالكلمة لفظاً وكتابةً ومعنى والاسكان بعد الواو وان كان حرفاً واحداً لكنه لا اتصال له بالكلمة في الكتابة فيضعف امر المشابهة في الجملة و بعد ثم اصغف لان ثم كلمة مركبة من الحروف ولا اتصال لها بالكلمة فيضعف امر المشابهة غاية الضعف. سعد الله.

[١] قوله: شابه امر المخاطب اي شابه امر الغائب المخاطب.

[٢] قوله: وهو مبنى اي امر المخاطب مبنى عند بعضهم صرح بذلك السيوطي حيث يقول عند قوله الناظم سواها الحرف كهمل وفي ولم فعل مضارع يلى لم كبشيم والفاعل ينقسم الى ثلاثة اقسام مضارع وماض وامر ذكر المصنف علاماتاً مقدماً المضارع والماضي على الامر للاتفاق على اعراب الاول وبناء الثاني والاختلاف في الثالث.

[٣] قوله: و يكون مكسورة تشبيهاً باللام الجارة قال ابن هشام واما اللام العامة للجزم فهي اللام الموصوغة للمطلب وحركتها الكسر وسليم يفتحها واسكانها بعد الواو والفاء اكثر من تحريكها نحو فليستجيبوا وليؤمنوا وقد يسكن بعد ثم نحو ثم ليقضوا في قراءة الكوفيين وقالون ولبزي وفي ذلك رد على من قال انه نحو في الشعر.

[٤] قوله: وقرء بسكون اللام وكسرهما قال في كتاب التيسير في القراءات السبع قرء تنبل وابوعمره وابن عاصم ثم ليقضوا بكسر اللام وابن ذكوان وليوفوا وليطوفوا بكسر اللام فيها والباقون باسكان اللام.

[٥] قوله: اشارة الى انه لا يؤمر به المخاطب اي لا يؤمر بالامر باللام المخاطب.

[٦] قوله: وقرء فلتفرحوا بالتاء خطأ وهو شاذ في قراءة فتفرحوا مع كونه جمع امر الحاضر مع اللام شاذ قال ابن هشام ما حاصله ان دخول لام الامر في فعل الماعل المخاطب كقراءة جماعة فهذا فلتفرحوا وفي الحديث لتأخذوا

انت الخ لأنّ هذا الامر ليس للفاعل المخاطب لان الفاعل محذوف فيه وكذا
لأَضْرِبَ أَنَا وَ لَتَضْرِبَ نَحْنُ ونحو ذلك لأنّ الامر بالصيغة يختص بالمخاطب فلا بد
من استعمال اللام في هذه المواضع لأنها غير المخاطب فكان الواجب على المصنف
ان يقول في امر غير المخاطب ويمثّل بالمتكلم والمخاطب المجهول وفي الحديث^١ قُومُوا
فلاصل معكم وفي التنزيل و لَتَحْمِلَ خَطَايَاكُمْ واذا كان المأمور جماعة^٢ بعضهم
حاضر وبعضهم غايب فالقياس تغليب الحاضر على الغائب نحو افْعَلُوا وافْعَلُوا ويجوز

١. قدم الحديث على التنزيل لكونه دليلاً على دخول اللام في المتكلم وحده. س.
٢. جواب دخل مقدّر كانه قيل انت الغايب يؤمر باللام والمخاطب بصيغة مختصة واذا كان المأمور جماعة بعضهم حاضر وبعضهم غايب فما تصنع فقال اذا كان اه سعاد الله.

مصافكم شاذ.

وقال في املاء مامن به الرحمن في قوله تعالى فبذلك فليفرحوا ما حاصله ان الجمهور على قراءة فليفرحوا بالياء وهو
حينئذ امر للغائب ويقرء بالياء على الخطاب انتهى ملخصاً.
وقال في تحواف فضلاء البشر في القراءات لاربع عشر واختلفت في فليفرحوا فرو بس بناء الخطاب وافقه
الحسن والمطلوعى وهى قراءة ابى وانس رضى الله عنها ورفعها في الشر الى السى ص وهى لغة قليلة لان الامر
باللام انما يكثر في الغائب كقراءة الباقيين والمخاطب المنى تلميعول نحو لئنن بحاجتى بازيد ويضعف الامر
باللام للمتكلم نحو لاقم ولتقم ومنه قوله ص قوموا فلاصل لكم والباقيون بالغيب وكلهم سكن اللام الا
الحسن فكسرها.

[٧] قوله: وجاز في المجهول لتضرب انت والاصل فيه ليضربك زيد فحذف زيد الفاعل وغير الفعل الى صيغة
المجهول وقام المفعول الذى هو كاف الخطاب مقامه رعبار مرفوعاً واستكن في الفعل فحذف الياء التى هى
علامة الغيبة واتى ببديله التاء القائم مقام الفاعل المخاطب فصار لتضرب انت تأكيداً للمستكن وقس عليه
لاضرب انا ولنضرب نحن معلوماً او مجهولاً.

[٨] قوله: لان الامر بالصيغة يختص بالمخاطب قال في المعنى واذا كان مرفوع فعل الطلب فاعلاً مخاطباً استغنى عن
اللام بصيغة افعل غالباً نحو قم واقعد وتجب اللام ان انتفتت الفاعلية نحو لئنن بحاجتى او الخطاب نحو ليقم
زيد او كلاهما نحو لئنن زيد بحاجتى ودخول اللام على الفعل المتكلم قليل سواء كان المتكلم مفرداً نحو قوله
ص قوموا فلاصل بكم ام معه غيره كقوله تعالى وقال الذين كفروا للذين امنوا اتبعوا سبيلنا ولنحمل
خطاياكم واقل منه دخوله في فعل لفاعل المخاطب كقراءة جماعة فبذلك فليفرحوا وفي الحديث لتأخذوا
مصافكم.

على قلّة ادخال اللّام في المضارع المخاطب لتفبد التاء الخطاب واللام الغيبة مع التنصيص على كون بعضهم حاضراً وبعضهم غائباً كقوله صلى الله عليه وآله لتأخذوا مصافقكم^١.

وقد جاء في الشذوذ حذفها وجزم الفعل كقوله

مُحَمَّدٌ تَفْدٍ نَفْسَكَ كُلُّ نَفْسٍ إِذَا مَا خِيفَتْ مِنْ أَمْرِ تَبَالاً^٢

١. اي موافقكم في القتال امر النبي (ص) بذلك الحاضرين عنده والغائبين عن مجلسه جميعاً فأتى بالتاء تنصيصاً على كون البعض حاضراً وباللام لكون البعض غائباً. سعد الله.
قوله لتأخذوا مصافقكم. المصاف بفتح الميم وتشديد الفاء جمع المصق وهو الموقف في الحرب. سعد الله.

٢. محمد منادى مفرد معرفة مبنى على الضم حذف حرف النداء منه وتقدّم امر للمفردة الموثقة الغاية وكل نفس فاعله ونفسك مفعول به واذا منصوب بنقدیر الجملة في موضع الجر باضافة اذا اليه وما زائدة للتأكيد ومن متعلقة بخفت اوصفة تبالاً قدّم عليه فصاحراً او متعلقة بما في تبالاً من بيان معنى الفعل لكنه لما قدّم اضمر عامله لان معمول المصدر لا يتقدّم عليه ويريدون بالفاء معنى الدّعاء له وتبالاً بفتح التاء مفعول خفت يقال تبلة الحب بالكسر اي اسقمه وافسده يعني يا محمد كل النفوس فداء لنفسك وقت خوفك من امر مهلك. حلي.
قوله كقوله (ص) (ع) اه اي لم يسمّ قائله قوله محمد منادى محذوف حرف النداء للضرورة اي يا محمد وتقدّم بفتح حرف المضارعة وسكون الفاء وكسر الدال المهملة اصله لتقدّم حذفته منه اللام للضرورة وهو مضارع فديته اي صيرت فدائه ونفسك مفعوله وكلّ نفس فاعله وكلمة مابعد اذا زائدة وخفت مخاطب من الخوف وهو التبال بالثناة والموحدة كسحاب الفساد وقيل هو بمعنى الحقد والعداوة واصله وبال ابدلت التاء بالواو كالتراث وكالتقوى يعني اي محمّد بايد فدای تو گردد نفس تو را هر نفس هرگاه بترسی از چیزی فساد ویا دشمنی را شاهد در حذف لام جازمه است از سر امر غایب که تقدّم بوده باشد بجهة ضرورت اي لتند. جامع الشواهد.

[١] قوله: وقد جاء في الشذوذ حذفها وجزم الفعل قال في المعنى وقد حذف اللام في الشعر وبقي عملها كقوله

فلا تستطّل سني بقتائي ومدني ولكن يكن للخير منك نصيب

أى لتفد نفسك وإجاز الفراء حذفها فى التثّر كقولك قُلْ لَهُ يَفْعَلُ وَفِي^١
التنزيل قل لعبادى الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَالْحَقُّ أَنَّهُ جَوَابُ الْأَمْرِ وَالشَّرْطِ^٢

١. أى المضارع المجزوم فى المثال المذكور وفى الآية جواب الأمر أى هو المجزوم باضمار إن الشرطية
بعد الأمر والمعنى قل له يفعل فأنك إن تقل له افعل يفعل وقل لعبادى الذين يقيمون الصلوة فأنك
إن تقل لهم اقيموا الصلوة يقيموا. سعد الله.

كأنه قيل إذا كان هو جواب الأمر مجزوماً بأن الشرطية يلزم أن لا تخلف الجزاء من الشرط
لكون الشرط علة له والأمر هنا ليس كذلك لجواز أن يقع الأمر ولا يقع الامتثال فيوجد الشرط
بدون المشروط فلزم الكذب فى خبر الله تعالى على تقدير عدم الامتثال فأجاب بقوله والشرط لا
أه محضله أن الشرط علة ناقصة للجزاء يحتاج إلى انضمام أمر آخر والمعنى إن تقل له افعل وانضم
الأمر الآخر إليه يفعل وامتناع التخلف ولزوم الكذب فى خبر الله تعالى على تقدير عدم الامتثال
أنها ثبت إذا كان الشرط علة تامة للجزاء وليس كذلك. سعد الله.

→ وقوله:

عجميد تفد لنفسك كل نفس إذا خفت من شمسى تبالا

أى ليكن ولنفسه والتباليه بالابدلت الواو المفتوحة تاء مثل تقوى.

والشاهد فى البيت الاول قوله يكن لانه حذف منه اللام وبقي الجزم وفى البيت الثانى قوله تفد لانه حذف منه
اللام وبقي الجزم فتدبر.

[١] قوله: وإجاز افراء حذفها فى التثركة ذلك قل له يفعل اصله ليفعل فحذفت اللام وبقي عملها معنى الجزم.

[٢] قوله: وفى التنزيل قل لعبادى الذين آمنوا يقيموا الصلوة قال ابن هشام فى بحث اللام العاملة ومنع المبرد
حذف اللام وبفاء عملها حتى فى الشعر ثم قال وهذا الذى منعه المبرد فى الشعر إجازة الكسائى فى الكلام
لكن بشرط تقدم قل وجعل منه قل لعبادى الذين آمنوا يقيموا الصلوة أى ليقيموها ووافقه ابن مالك فى شرح
الكافية ثم قال إن جزم يقيموا بشرط مقدم بعد الطلب انتهى ملخصاً.

فاستشكل على كون الجزم بالشرط المقدر بأنه لو كان الجزم بالشرط المقدر بصير التقديران تقل لعبادى الذين
آمنا اقيموا الصلوة يقيموا الصلوة فيحينئذ يستلزم أن لا يتخلف أحد من القول له ذلك عن الامتثال ولكن
التخلف واقع إذ من المعلوم أن كثيراً من المسلمين لا يصلون فأجاب بالتنشاز أى بقوله والحق أنه جواب الأمر
والشرط لا يلزم أن يكون علة للجزاء.

وإدق من الكل وأوضح إشكالاً وجواباً ما نقله ابن هشام عن ابن مالك وأبانه وهذا نصه وأبطل ابن مالك
بالأية أن يكون الجزم فى جواب شرط محذوف مقدّر لأن تقديره يستلزم أن لا يتخلف أحد من القول له ذلك
عن الامتثال ولكن التخلف واقع وإجاب أبه بأن الحكم مسند إليهم على سبيل الاجمال لا إلى كل فرد وبأنه

لا يلزم ان يكون علة تامة للجزاء وإنما اختص هذا الامر باللام والمخاطب بغيرها لأن امر المخاطب اكثر استعمالاً فكان بالتخفيف اولى وامثلته لِيَنْصُرَ لِيَنْصُرًا لِيَنْصُرُوا لِيَنْصُرَ لِيَنْصُرًا لِيَنْصُرُونَ وفي المتكلم لَأَنْصُرَ لَنْصُرَ وفي المجهول لِيَنْصُرَ لِيَنْصُرًا لِيَنْصُرُوا الخ وقس على هذا لِيَضْرِبَ و لِيَعْلَمَ و لِيُخْرِجَ وغيرها من نحو لِيُكْرِمْ و لِيُقَاتِلَ و لِيَتَكَبَّرَ و لِيَتَّبَعْدَ و لِيَنْقُطِعَ و لِيَجْتَمِعَ و لِيُفَرِّخَ الى اخر الامثلة على قياس المجزوم.

[ومنها] اى من الجوازم [لاء الناهية] وهى التى يطلب بها ترك الفعل واسناد النهى اليها مجاز لأن الناهى هو المتكلم بواسطتها وإنما عملت الجزم لكونها نظيرة لام الامر من جهة أنهما للطلب او نقيضها من جهة أن لام الامر لطلب الفعل وهى لطلب تركه بخلاف لا التافية اذ لا طلب فيها اصلاً فتقول فى نهى الغائب لا يَنْصُرَ لا يَنْصُرًا لا يَنْصُرُوا الخ وفى نهى الحاضر لا تَنْصُرَ لا تَنْصُرًا

يحتمل ان الاصل يتم اكثرهم ثم حذف المضاف وانيب عنه المضاف اليه فارتفع واتصل بالفعل وباحتمال انه ليس لمراد بالعباد الموصوفين بالايان مطلقاً بل المتخلصين منهم وكل مؤمن مخلص قال له الرسول ص اقم الصلوة اقامها.

[١] قوله: وإنما اختص هذا الامر باللام اى انما اختص الامر الغائب باللام المجازمة.

[٢] قوله: والمخاطب بغيرها اى اختص امر المخاطب بغير اللام اى بالصيغة.

[٣] قوله: على قياس المجزوم اى فى حذف الحركة والنونات وحذف حرف العلة.

[٤] قوله: واسناد النهى اليها اى جعل لاناهاية مجاز.

[٥] قوله: من جهة انها لطلب اى لام الامر ولاء الناهية كل واحد منها للطلب مع قطع النظر عن خصوصية الطلب.

[٦] قوله: او نقيضها اى او من جهة كون لام الامر نقيض لاء الناهية فالمقام نظير ما قاله ميرزا ابوطالب فى بحث لا التى لنى الجنس على قول السوطى حلها عليها لانها لتوكيد النفى وتلك لتوكيد الاثبات فان المقام يحتمل ان يكون من باب حمل النظر على النظر وذلك اذا كان من جهة كون لاء الناهية مثل لام الامر للطلب ويحتمل ان يكون من باب حل النقيض على النقيض وذلك اذا كان من جهة ما صرح به من ان لام الامر لطلب الفعل وهى لطلب تركه فتدبر جيداً.

لَا تَنْصُرُوا الْخَ وَهَكَذَا قِيَاسُ سَائِرِ الْأَمْثَلَةِ مِنْ نَحْوِ لَا يَنْصُرِبُ وَلَا يَتَعَلَّمُ وَلَا يُدْخِرُ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ كَمَا مَرَّ فِي الْمَجْزُومِ وَقَدْ جَاءَ فِي الْمُتَكَلِّمِ قَلِيلاً كَلَامُ الْأَمْرِ.

وَأَمَّا الْأَمْرُ بِالصِّيغَةِ يُسَمَّى بِذَلِكَ لِأَنَّ حَصُولَهُ بِالصِّيغَةِ الْمَخْصُوصَةِ دُونَ اللَّامِ وَهُوَ أَمْرُ الْحَاضِرِ أَيْ الْمُخَاطَبِ فَهُوَ جَارٍ عَلَى لَفْظِ الْمَضَارِعِ الْمَجْزُومِ فِي حَذْفِ الْحَرَكَاتِ وَالتَّوْنَاتِ الَّتِي تَحْذَفُ فِي الْمَضَارِعِ الْمَجْزُومِ وَكَوْنِ حَرَكَاتِهِ وَسَكَنَاتِهِ مِثْلَ حَرَكَاتِ الْمَضَارِعِ وَسَكَنَاتِهِ أَيْ لَا تَخَالِفُ صِيغَةَ الْأَمْرِ صِيغَةَ الْمَضَارِعِ إِلَّا بِأَنَّ تَحْذِفُ حُرُوفَ الْمَضَارِعِ مِنْهُ وَتُعْطَى آخِرُهُ حُكْمَ الْمَجْزُومِ وَأَيْمًا قَالَ جَارٍ عَلَى لَفْظِ الْمَضَارِعِ الْمَجْزُومِ لِنَلَّا يَتَوَهَّمُ أَنَّهُ أَيْضاً مَجْزُومٌ مُعَرَّبٌ كَمَا هُوَ مَذْهَبُ الْكُوفِيِّينَ فَإِنَّهُ لَيْسَ بِمَجْزُومٍ بَلْ هُوَ مَبْنِيٌّ أَجْرِي مَجْرَى الْمَضَارِعِ الْمَجْزُومِ^١.

١. أَيْ فِي حَذْفِ الْحَرَكَاتِ وَالتَّوْنَاتِ لِيَكُونَ ذَلِكَ الْحَذْفُ عِلَامَةً لِلْأَمْرِ وَأَيْمًا لِأَنَّ الْأَمْرَ مَبْنِيٌّ وَالْحَرَكَةُ وَالتَّوْنُ عِلَامَةُ الْأَعْرَابِ فَلَمْ تَجْتَمِعْ مَعَ الْبِنَاءِ وَأَمَّا نُونُ جَمَاعَةِ التَّسَاءِ فَإِنَّهُ ضَمِيرٌ لِمَعَالَةِ فَلَا تَحْذَفُ. سَعْدَالله.

[١] قَوْلُهُ: وَقَدْ جَاءَ فِي الْمُتَكَلِّمِ قَلِيلاً كَلَامُ الْأَمْرِ قَالَ ابْنُ هِشَامٍ الثَّانِي مِنْ أَوْجِهٍ لَا أَنْ تَكُونَ مَوْضُوعَةً لَطَلْبِ التَّرْكِ وَتَخْتَصُّ بِالدَّخُولِ عَلَى الْمَضَارِعِ وَتَقْتَضِي جِزْمَهُ وَاسْتِقْبَالَهُ سِوَاهُ كَانَ الْمَطْلُوبُ مِنْهُ مُخَاطَبًا لِنَحْوِ (لَا تَتَخَذُوا عِدْوِي وَعِدْوَكُمْ أَوْلِيَاءَ) أَوْ غَائِبًا لِنَحْوِ (لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ) أَوْ مُتَكَلِّمًا لِنَحْوِ (لَا أَرِيْنَكَ هَيْهَنَا وَقَوْلُهُ لَا أَعْرِفُنَ حَوْرًا مَدَامَعَهَا وَهَذَا النَّوعُ مِمَّا أَقِيمَ فِيهِ الْمَسَبُّ مَقَامَ السَّبَبِ وَالْأَصْلُ لَا تَكُنْ هَيْهَنَا فَارَاكَ وَمِثْلُهُ فِي الْأَمْرِ (وَلِيَجِدْ- وَافِيَكُمْ غُلْظَةً) أَيْ وَاغْلُظُوا عَلَيْهِمْ.

وَأَمَّا يَجِبِي لَامُ الْأَمْرِ فِي الْمُتَكَلِّمِ فَقَدْ تَقَدَّمَ أَنْفَا فِي الْحَدِيثِ قَوْمُوا فَلَا صِلَ مَعَكُمْ وَفِي التَّنْزِيلِ وَلِنَحْمِلْ خَطَايَاكُمْ.

[٢] قَوْلُهُ: كَمَا هُوَ مَذْهَبُ الْكُوفِيِّينَ قَدْ أَضَحْنَا ذَلِكَ فِي الْجُزْءِ الْأَوَّلِ مِنَ الْمَكْرُرَاتِ فِي شَرْحِ بَابِ الْكَلَامِ فِي شَرْحِ كَلَامِ النَّاطِقِ

وَفَعَلَ أَمْرًا مَضْيِيًّا بِنِيًّا وَأَعْرَبُوا مَضَارِعًا أَنْ عَرَبِيًّا

[٣] قَوْلُهُ: فَإِنَّهُ لَيْسَ بِمَجْزُومٍ أَيْ فَإِنْ فَعَلَ الْأَمْرُ لَيْسَ بِمَجْزُومٍ حَتَّى يَكُونَ مُعَرَّبًا.

أما البناء^{١١١} فلأنه الأصل في الفعل وإنما اعرب^{١٢١} منه فلمشابهة^{١٣١} الاسم وهذا لم يشبه^{١٤١} الاسم فلم يعرب^{١٥١} وأما الكوفيون^{١٦١} فعلى أنه مجزوم واصل^{١٧١} إفعال^{١٨١} ليثقل^{١٩١} فحذفت اللام لكثرة الاستعمال ثم^{٢٠١} حذف حرف المضارعة^{٢١١} خوف الالتباس بالمضارعة ليس

١. أى امر المخاطب كأنه قيل فلم اعرب المضارع والامر مبنى فقال وهذا لم يشبهه اه وعحصل الجواب أنّ المضارع اعرب بسبب المشابهة بينه وبين الاسم وهذا أى امر المخاطب لم يشبه الاسم فلم يعرب. سعد الله.

[١] قوله: وأما البناء فلأنه الأصل في الفعل قد نقلنا عنهم في المكررات في الموضع المذكور انفا ان الأصل في الاسماء البناء والأصل في الأفعال الاعراب وقيل الأصل في كليهما الاعراب والحق عكس الأول كما عليه المشهور.

[٢] قوله: وما اعرب منه أى الذى اعرب من الفعل يعنى المضارع.

[٣] قوله: فلمشابهته الاسم قد ذكرنا في المكررات في أول الجزء الرابع مايفيدك هنا فراجع ان شئت.

[٤] قوله: وهذا لم يشبه الاسم فلم يعرب يعنى الامر بالصيغة لم يشبه الاسم فلم يعرب وبقي على أصله الذى هو البناء.

[٥] قوله: وأما الكوفيون فعلى أنه مجزوم أى معرب.

[٦] قوله: واصل إفعال لتفعل قال ابن هشام في أواخر بحث اللام العاملة للجزم وزعم الكوفيون وأبولحسن ان لام الطلب حذفت حذفاً مستمراً في نحو قم واقعد وان الأصل لتقم ولتقعد فحذفت اللام للتخفيف وتبقيها حرف المضارعة ويقولهم أقول لان الامر معنى فحقه ان يودى بالحرف ولانه احوالهنى ولم يدل عليه الا بالحرف ولان الفعل انما وضع لتقييد الحدث بالزمان المحصل وكونه امرا اوخبراً خارج عن مقصوده ولانهم قد نطقوا بذلك الأصل كقوله

لَتَقْمِ أَنْتِ يَا بِنَ خَيْرِ قَرِيْشٍ كَى لَتَقْضَى حَوْثُجَ الْمُسْلِمِيْنَ

وكقراءة جماعة (فبذلك فلتفرحوا) وفي الحديث لتأخذوا مصافكم ولاتك تقول اغز واخش وارم واضربا واضربوا واضربى كما تقول في الجزم ولان البناء لم يعهد كونه بالحذف ولان المحققين على ان افعال الانتشاء مجردة عن الزمان كعبت واقسمت وقيلت واجابوا عن كونها مع ذلك ايضا افعالا بان تجردها عن الزمان عارض لها عند نقلها عن الخبر ولا يمكنهم ادعاء ذلك في نحو قم لانه ليس له حالة غير هذه وحينئذ فيشكل صليته فاذا ادعى ان أصله لتقم كان الدال على الانتشاء اللام لا الفعل انتهى وانما نقلنا كلامه بطوله لكونه موضحا لكثير من المباحث المذكورة في المقام.

[٧] قوله: ثم حذف حرف المضارعة أى التاء التى هى من حروف اتين.

[٨] قوله: خوف الالتباس بالمضارع أى خوف الالتباس الامر بالصيغة ان لم تحذف حرف المضارعة بفعل المضارع عند الوقف.

بالوجه لأنّ اضممار الجازم ضعيف كاضمار الجارّ وما ذكره^{١٣} خلاف الاصل فلا يرتكب عليه.

وأما الاجراء^{١٤} مجرى المجزوم فلأنّ الحركات والتونات علامة الاعراب فينأى البناء فلهذا لم يحذف نون جماعة المؤنث وإذا أجرى على المضارع المجزوم [فان كان مابعد حرف المضارعة متحرّكا] كنُدْخِرْجُ [فتسقط] انت [منه] اى من المضارع [حرف المضارعة] ليُفرّق من المضارع [وتأتى] انت [بصورة الباقي] بعد حذف حرف المضارعة مجزوماً وفي هذا اللفظ حزازة لان صورت الباقي ليست بمجزومة بل مثل المجزوم فالتوجيه^{١٥} ان يقال حذف المضاف وهو اداة التشبيه تنبيهاً^{١٦} على المبالغة

[١] قوله: ليس بالوجه هذا خبر لمبتدأ محذوف اى قول الكوفيين ليس بالوجه المقبول عنده وقد نقلنا انما انه وجه مقبول عند ابن هشام.

[٢] قوله: لان ضممار الجازم ضعيف كاضمار الجارّ اما ضعف اضممار الجازم فاعما هو فى غير ما اشار اليه الناظم فى بحث اعراب الفعل بقوله

وبعد غير النفي جزّما اعتمد ان تسقط الفاء والجزاء قد قصد
واما ضعف اضممار الجارّ فاعما هو فى غير ما اشار اليه الناظم فى بحث الفعل ولزومه بقوله

نُتْلَوْفى اَنْ وان يطرد مع امن لس كعجت ان بدوا

[٣] قوله: وما ذكره اى الكوفيون من حذف الجازم قوله خلاف الاصل لان الاصل فى كل لفظ عدم الحذف بناء على ما بين فى علم المعانى مكررا.

[٤] قوله: واما الاجراء مجرى المجزوم عطف على قوله اما البناء اى اجراء الامر بالصيغة مجرى المضارع المجزوم يحذف الحركات والتونات.

[٥] قوله: فسا فى البناء اى ينأى بقاء الحركات والتونات التى هى علامة الاعراب البناء الذى هو فى الامر بالصيغة فلا يجتمعان.

[٦] قوله: فلهذا لم يحذف نون حاعة المؤنث اى ولكون حذف الحركة والتون انما هو لمنافاة البناء لم يحذف نون جماعة المؤنث لعدم منافاتها البناء لان هذه النون ليست علامة للاعراب.

[٧] قوله: وفى هذا اللفظ اى فى قول الرنجاى وتأتى بصورة الباقي مجزوما.

[٨] قوله: حزازة اى ركازة.

[٩] قوله: لان صورة الباقي ليست بمجزومة اى ليست بمعربة لان صورة الباقي بعد حذف الحركة او التونات مبنية.

[١٠] قوله: فالتوجيه اى لتوجيه الذى يرفع به تلك الحرارة.

[١١] قوله: تنبيها على المبالغة قال فى المطول قبيل الخاتمة لتشبيه ولما فرغ عن تقسيم التشبيه باعتبار الطرفين والوجه

والاصل^{١١} مثل المجزوم ومثل^{١٢} هذا كثير في الكلام او يقال^{١٣} المجزوم بمعنى المعامل^١ معاملة المجزوم مجازاً^٢ ويجعل^{١٤} مجزوماً مفعول تاتي والباء^{١٥} لغير التعديية اى تاتي مجزوماً يكون بصورة الباقي فيكون^{١٦} من باب القلب والمعنى تاتي الباقي بصورة المجزوم ولم يقل

١. اى ولفظ المعامل يستعمل فيها حقيقة بخلاف المجزوم فإنه لا يستعمل الا في المضارع حقيقة.
٢. اى مجازاً لغويا بخلاف المضاف واقامة المضاف اليه مقامه فإنه مجاز في الاعراب. س.

أشار الى تقسيمه باعتبار الاداة بقوله و باعتبار اى التشبيه و باعتبار اداته امامؤكد وهو ما حذف اداته مثل قوله تعالى وهى تمرمر السحاب اى مثل مر السحاب.

وقال في الخاتمة واعلى مراتب التشبيه فى قوة المبالغة حذف وجهه واداته فقط بحوزيد اسد.

[١] قوله: ولاصل مثل المجزوم يعنى اصل كلام الزنجاني في المقام وتاتي بصورة الباقي مثل المجزوم فحذف لفظ المثل الذى هو اداة التشبيه واقام المضاف اليه اعنى لفظ المجزوم مقام المضاف اعنى لفظ المثل.

[٢] قوله: ومثل هذا كثير في الكلام اى حذف المضاف واقامة المضاف اليه مقامه كثير في الكلام كما صرح بذلك الناظم في باب الاضافة بقوله

ومسائل المضاف ياتي خلفها عنه في الاعراب اذا ما حذف

فراجع هناك يفيدك كثير

[٣] قوله: او يقال المجزوم بمعنى المعامل معاملة المجزوم مجازاً وحاصل هذا التوجه ان يقال ان لفظ المجزوم معناه ما يعمل معه معاملة لفظ المجزوم بان حذف من الامر بالصيغة الحركات والنونات كما يحذف ذلك من الجزوم الذى هو معرب ولكن الامر بالصيغة مع ذلك ليس معرباً بل مبنى والمقام نظير زيد عدل من حيث المجاز في الكلمة اذ ليس المراد من المجزوم معناه الحقيقي الاصطلاحي يعنى المعرب بالجزم بل المراد منه ما كان بصورة الجزم ولو كان في الحقيقة مبني اصطلاحياً فيصير المقام من باب تسمية الشيء باسم مشاكله كما يقال لصورة الفرس المقوش على الجدار انه فرس لشبهه بصورة الحيلوان المعروف و انما سمي لفظ مجزوماً مجازاً لانه جاز مكانه الاصل اعنى المعنى الاصطلاحي الحقيقي الى غيره حسبما اشارنا.

[٤] قوله: ويجعل مجزوماً مفعول تاتي اى يجعل لفظ مجزوماً في كلام الزنجاني مفعول تاتي في كلامه.

[٥] قوله: والباء لغير التعديية اى يجعل الباء الداخلة في بصورة الباقي لغير التعديية بان يجعل للملابسة من قبيل دخلت عليه شيايب السفر.

[٦] قوله: فيكون من باب القسم لان اصل الكلام حينئذ تاتي الباقي بصورة المجزوم فكان لباء داخلة على صورة المجزوم فنقل من مكانها ودخلت على صورة الباقي.

ولم يقل مجزومة اى لم يقل زنجاني لفظ مجزوماً مع باء التانيث لانه حال من الباقي لامن لفظ لصورة.

مجزومة لانه حال من الباقي اولاته^{۱۱} وصف الفعل مقدرا اى حالكونها فعلا مجزوما^{۱۲} على احد التاويلين فاذا حذفت حرف المضارعة وعاملت اخره معاملة المجزوم.

[فتقول^{۱۳} فى الامر] الحاضر [من تَدْخِرُجْ دَخِرْجْ دَخِرْجَا دَخِرْجُوا دَخِرْجِي دَخِرْجَا دَخِرْجَنَ] وقد يستعمل لفظ الجمع للواحد فى موضع التعظيم والتفخيم كقول الشاعر

الافارحسونى يا اِله محمد فان لم اكن اهلا فانت لهُ اهل^{۱۴}
[وهكذا] تقول فى كل ما يكون بعد حرف المضارعة منه متحركا [نحو قاتل]

۱. يعنى انه وان كان حالا من الصورة بحسب اللفظ ومن حيث الظاهر لكنه فى المعنى والحقيقة صفة للموصوف المقدر وهو اى الموصوف المقدر حال فى الحقيقة سعد الله.

۲. عدل القائل عن الاصل وهو فارحنى بلفظ المفرد بقرينة قوله يا اله محمد (ص) (ع) الى خلاف الاصل وهو فارحنى بلفظ الجمع للتعظيم بتنزيل الواحد منزلة الجمع وبقصد تكرير الفعل كانه قال ارحمنى ارحمنى يا اله محمد. سعد الله.

قوله كقول الشاعر الافارحنى يا اله محمد اه لم يسم قائله قوله ارحمنى امر من الرحم واتيانه بصيغة الجمع للتعظيم قوله لم اكن اهلا اى للرحم والضمير فى له يرجع اليه يعنى دعا ميكنم پس رحم كن مرا اى خدائى محمد (ص) پس اگر نمى باشم اهل از براى رحم كردن تو پس تواز براى آن رحم كردن اهل هستى شاهد درآوردن لفظ جمع است بجای مفرد بجهة تعظيم اى فارحنى يا اله محمد صلى الله عليه وآله. جامع الشواهد.

[۱] قوله: اولاته وصف للفعل مقدرا اى لم يقل مجزومة بناء التانيث لانه اى مجزوما وصف للفظ الفعل المقدر.

[۲] قوله: على احد التاويلين اولها قول التفتازانى ان يقال حذف المضاف الى قوله والاصل مثل المجزوم وثانيها قوله او يقال المجزوم يعنى المعامل معاملة المجزوم مجازا.

[۳] قوله: وعاملت اخره معاملة المجزوم اى طبقا لتاويل التانى.

[۴] قوله: فتقول فى الامر الحاضر اى الذى ما بعد حرف المضارعة فيه متحركا.

[۵] قوله: فى موضع التعظيم والتفخيم قيل يمكن ان يراد فى البيت من قوله ارحمنى تكرير الفعل كانه قال ارحمنى ثلاث مرات وقيل من هذا القبيل قوله تعالى قال رب ارجعنى وكذلك قوله تعالى التياق جهنم كل كفار عنيد.

وفتح وتكسر وتباعذ وتخرج] وإنما اشتق من المضارع لان الماضي لا يومر به فلا مناسبة بينها [وان كان] ما بعد حرف المضارعة [ساكنًا] كما في تنصُرُ [فتحذف منه حرف المضارعة وتأتي بصورة الباقي مجزوما] حالكون هذا الباقي [مزيداً في أوله همزة وصل مكسورة] اما زيادتها فلدفع الابتداء بالسّاكن واما تخصيصها بالزيادة دون غيرها من الحروف فلأنها أقوى الحروف والابتداء بالأقوى أولى واما كسرها فلأنها زيدت ساكنة عند الجمهور لما فيها من تقليل الزيادة ثم لما احتيج الى تحريكها حركت بالكسرة كما هو الاصل وظاهر مذهب سيبويه أنّها زيدت متحركة بالكسرة التي هي اعدل الحركات لأننا نحتاج الى متحرك لسكون أول الكلمة فزيادتها ساكنة ليست بوجه^١.

١. اي في مرتبة المتوسط بين الثقل والخفة فإنّ الضمة أثقل الحركات والفتحة أخفها والكسرة بين

[١] قوله: واذا اشتق من المضارع قال في حاشية المراح ما حاصله ان الامر مشتق من المضارع لان بينها مناسبة من حيث انها يفيدان الاستقبال اما المضارع فظاهر واما الامر فلان الانسان انما يُؤمر بما لم يفعله ليفعله او نقول ان الامر لا يجوز ان يؤخذ من الماضي لانه يؤدي الى تحصيل الحاصل والى تكليف ما لا يطاق لان إيجاد الموجود محال.

[٢] قوله: دون غيرها من الحروف اي من حروف مثلثونها.

[٣] قوله: فلانها أقوى الحروف قيل في وجه الاقوائية لانها من أقصى الحلق.

[٤] قوله: لما فيها من تقليل الزيادة بخلاف زيادتها متحركة فانها تستلزم زيادة شئين الهمزة والحركة.

[٥] قوله: كما هو الاصل اي كما نالكسر اصل في همزات الوصل قال في حاشية المراح لان الكسر ابعد حركات الاعراب عن الاعراب لامتناع دخوله في قبيلتين من العربات وهما المضارع وما لا ينصرف ودخول أخويه كلها في العربات كلها فلما احتيج الى التحريك حرك بما هو اقل وجودا في الاعراب واكثر تشبها بالسكون الذي وجد في بعض من العربات دون بعض ولان السكون والجزم عوض في الفعل من الكسرة في الاسم فعوض الكسرة من السكون ايضا ولان وقوع اجتماع الساكنين كثير في الكلام بشهادة الاستقراء وللأفعال منه القندح العمل ونهايك نوعا الاوامر من الأفعال المشددة والاخر.

[٦] قوله: بالكسرة التي هي اعدل الحركات وجه الاعتدالية ان الكسرة معتدلة بين الضمة التي هي أثقل الحركات والفتحة التي هي أخفها.

[٧] قوله: فزيادتها ساكنة ليست بوجه وذلك لعدم دفع ما زدها بسببهم من دفع الابتداء بالسّاكن الا لتحريكها.

وَأَنَّمَا سَمِّيتْ هَمْزُهُ وَصِلَ لِأَنَّهَا لِلتَّوَصُّلِ بِهَا إِلَى التَّنْقِطِ بِالسَّكَنِ وَيُسَمَّى الْخَلِيلُ^{١١}
 سَلَّمَ اللِّسَانُ لِذَلِكَ أَيْ لِدَفْعِ الْإِبْتِدَاءِ بِالسَّكَنِ فَتَكُونُ مَكْسُورَةٌ فِي جَمِيعِ الْأَحْوَالِ إِلَّا
 فِي حَالٍ أَنْ يَكُونَ عَيْنُ الْمُضَارِعِ مِنْهُ أَيْ مِنَ الْبَاقِي أَوْ مِنَ الْمُضَارِعِ [مُضْمُومًا
 فَتَضَمُّهَا] أَيْ تِلْكَ الْهَمْزَةُ لِمُنَاسَبَةِ حَرَكَةِ الْعَيْنِ لِأَنَّهَا^{١٢} لَوْ كَسَرَتْ لَثَقَلِ الْخُرُوجُ مِنْ
 الْكَسْرِ إِلَى الضَّمِّ وَلَوْ فَتَحَتْ^{١٣} لَالْتَبَسَ بِالْمُضَارِعِ إِذَا كَانَ لِلْمَتَكَلِّمِ [فَتَقُولُ أَنْضُرْ
 أَنْضُرًا أَنْضُرُوا الْخَ وَكَذَا إِعْلَمْ وَإِضْرِبْ وَانْقَطِعْ وَاجْتَمِعْ وَاسْتَخْرِجْ] ثُمَّ اسْتَشْعَرَ
 اعْتِرَاضًا بِأَنَّ أَكْرِمَ يَفْتَحُ الْهَمْزَةَ أَمْرًا مِنْ تَكْرِيمٍ وَمَا بَعْدَ حَرْفِ الْمُضَارَعَةِ سَاكِنٌ وَعَيْنُهُ
 مَكْسُورٌ فَلَمْ تَزِدْ فِي أَوَّلِهِ هَمْزَةُ الْوَصْلِ مَكْسُورَةٌ فَاجَابَ بِقَوْلِهِ [وَفَتَحُوا هَمْزَةَ أَكْرِمَ بِنَاءً
 عَلَى الْأَصْلِ الْمَرْفُوضِ] أَيْ الْأَصْلِ الْمَتْرُوكِ [فَإِنَّ أَصْلَ تَكْرِيمٍ تَأْكْرِمُ] لِأَنَّ حُرُوفَ
 الْمُضَارَعَةِ هِيَ حُرُوفُ الْمَاضِي مَعَ زِيَادَةِ حَرْفِ الْمُضَارَعَةِ فَحَذَفُوا الْهَمْزَةَ لِاجْتِمَاعِ
 الْهَمْزَتَيْنِ فِي نَحْوِ أَكْرِمَ ثُمَّ حَلَوْا بِأَكْرِمَ وَتَأْكْرِمَ وَتَأْكْرِمُ عَلَيْهِ وَقَدْ اسْتَعْمَلَ
 الْأَصْلُ الْمَرْفُوضُ مِنْ قَالٍ شَعْرًا

بين وهم يجعلون الاعتدال مرجحاً في المواضع الكثيرة. سعدالله.

أذ لا يقتضى الحاجة مع ذلك يستلزم تكرار العمل ويؤدى القول الآخر الى زيادة شيئين
 الحرف والحركة. سعدالله.

[١] قوله: وسماها الخليل سَلَّمَ اللِّسَانُ لِذَلِكَ أَيْ لِلتَّوَصُّلِ الْمَذْكُورِ كَمَا يَتَوَصَّلُ بِالسَّكَنِ إِلَى الصَّعُودِ عَلَى السَّطْحِ مَثَلًا
 وَالْإِنْخِدَارِ مِنْهُ.

[٢] قوله: لِأَنَّهَا لَوْ كَسَرَتْ لَثَقَلِ الْخُرُوجُ مِنَ الْكَسْرِ إِلَى الضَّمِّ فَيَلْزِمُ وَزْنَ حَبْكَ وَذَلِكَ ثَقِيلٌ كَمَا بَيْنَ ذَلِكَ فِي أَوْزَانِ
 الْأَسْمِ الثَّلَاثِي الْمَجْرَدِ.

قَالَ فِي مِرَاحِ الْأَرْوَاحِ وَلَمْ تَكْسِرِ الْهَمْزَةَ فِي مِثْلِ أَكْتُبْ لِأَنَّ بِتَقْدِيرِ الْكُسْرَةِ يَلْزِمُ الْخُرُوجُ مِنَ الْكُسْرَةِ إِلَى الضَّمِّ
 وَلَا اعْتِبَارَ لِلْكَافِ السَّاكِنِ لِأَنَّ الْحَرْفَ السَّاكِنَ لَا يَكُونُ حَاجِزًا حَصِينًا عَنْهُمْ.

[٣] قَوْلُهُ: وَلَوْ فَتَحَتْ لِأَنَّهَا بِالْمُضَارِعِ إِذَا كَانَ لِلْمَتَكَلِّمِ وَذَلِكَ فِي نَحْوِ أَنْضُرْ وَخَرَجْ وَشَبَّهَهَا لَكِنْ عِنْدَ الْوَقْفِ أَوْ
 عِنْدَ غَفْلَةِ السَّامِعِ عَنْ حَرَكَةِ لَامِ الْفِعْلِ فَتَأْمِلْ جَيِّدًا.

شيخاً على كُرميهِ مَعَمَّاً^{١١} فإِنَّهُ أَهْلٌ لِأَنْ يُأَكْرَمَ^{١٢}
فَلَمَّا رَأَوْا أَنَّهُ تَزُولُ عِلَّةُ الْحَذْفِ عِنْدَ اسْتِقَاقِ الْأَمْرِ بِحَذْفِ حَرْفِ الْمُضَارَعَةِ^{١٣}
رَدَّوْهَا لِأَنَّ هَمْزَةَ الْوَصْلِ إِنَّمَا هِيَ عِنْدَ الْإِضْطِرَارِ فَقَالُوا مِنْ تَأَكْرِمُ أَكْرِمُ كَمَا قَالُوا
مِنْ تَدْخِرُجُ دَخِرْجُ فَلَا يَكُونُ مِنَ الْقِسْمِ الثَّانِي بَلْ مِنَ الْقِسْمِ الْأَوَّلِ وَقَوْلُهُ بِنَاءُ^{١٤}

١. البيت كذا يَحْتَسِبُهُ الْجَاهِلُ مَا لَمْ يَعْلَمْ — شيخاً على كُرميهِ مَعَمَّاً قوله يَحْتَسِبُهُ بمعنى يظنه
والضمير فيه للجبل والجاهل خلاف العالم وما مصدرية ظرفية ويعلم أصله يعلمن بمعنى يعرفن
وشيحاً مفعول ثانٍ ليحسبه وعلى كُرميهِ صفة له وهو متعلق بحذوف أى استفترو مَعَمَّاً صفة بعد
صفة له وقيل حال عنه بصيغة اسم المفعول من كان فى رأسه عمامة يعنى گمان میکند آن كوه
را مرد نادان مادام كه شناسد آنرا مرد بزرگى كه اين صفة داشته باشد كه قرار گرفته باشد
بر كرسى خود و اين صفة داشته باشد كه بر سر او عمامه باشد شاهد در مؤكّد شدن فعل
مضارع است بنون خفيفة بعد از لم جازمه كه يَقْلَمَا بوده باشد چون در اصل يعلمن بوده است
با قلب شدن نون او بالالف بجهة ضرورت. جامع الشواهد.

[١] قول الشاعر لأن يأكرمنا قال في لسان العرب أكرمه أصله أكرمه مثل أخرجبه فاستقبلوا اجتماع المميزين
فحذفوا الثانية ثم اتبعوا باقي حروف المضارعة الممزة وكذلك يفعلون الإنراهم حنفوا الواو من يعد استعمالاً
لوقوعها بين باء وكسرة ثم اسقطوا مع لالف والياء والنون فان اضطر الشاعر جاز له ان يرده الى أصله كما قال
(فانه اهل لأن يؤكروا) فاخرجه على الأصل.

[٢] قوله: فلما راوا انه تزول علة الحذف المراد من علة الحذف الثقل اللازم من اجتماع المميزين في المتكلم وحده
فيحذف بسبب ذلك الثقل احدى المميزين.

[٣] قوله: بحذف حروف المضارعة أى تزول علة الحذف بسبب حذف حروف المضارعة عند اشتقاق الأمر.

[٤] قوله: ردوها أى ردوا همزة أكرم المحذوفة فكذلك ردوا همزة يكرم وتكرم ونكرم سواء كان معلوماً أو مجهولاً كما
في البيت.

[٥] قوله: لأن همزة الوصل إنما هى عند الإضطرار أى لأن همزة الوصل إنما يوقى بها لفرضية الابتداء بالساكن
ولا ابتداء بالساكن عند رد همزة لباب.

[٦] قوله: فلا يكون من القسم الثانى أى فلا يكون الأمر من باب الأفعال من القسم الذى يكون ما بعد حرف
المضارعة ساكناً حتى يقتضى زيادة همزة الوصل فإن همزة هذا الباب قطع متحرك لا وصل.

[٧] قوله: وقوله بناء أى قول الزنجاني بناء نصب على المصدرية لفعل محذوف تمديره يبنى بناء فبناء على هذا
التمدير مفعول مطلق أوفى موضع الحال يعنى بناء حال عن فاعل فتحوا أو يكون بناء منصوب على المفعول له

نصب على المصدرية لفعل محذوف أو في موضع الحال أو على المفعول له وهذا أولى.
[واعلم أنه] الضمير للشأن [إذا اجتمع تاءان في أول مضارع تفعل وتفاعل
وتفعّل] وذلك حال كونه فعل المخاطب أو المخاطبة مطلقا أو الغاية^{١٣١} المفردة أو المثناة
احديها^{١٣٢} حرف المضارعة والثانية التاء التي كانت في أول الماضي [فيجوز اثباتها]
أي اثبات التائين لأنّ الاثبات هو الاصل [نحو تَتَحَبَّبُ وَتَتَدَخَّرُجُ وَتَتَقَاتَلُ وَتَجُوزُ
حذف احديها] أي احدي^{١٣٣} التائين تخفيفاً^{١٣٤} لأنه لما اجتمع مثلاً ولم يمكن الادغام
لرفضهم^{١٣٥} الابتداء بالساكن حذفوا احدي التائين ليحصل التخفيف كما تقول^١

١. انت تحبب قدم انت على تحبب ليصبح حذف التاء وينقطع احتمال الغير من الماضي.
سعد الله.

- لنقله فتحوا وهذا الاخير اولى لافادته التعليل صريحا وما على الوجه الاول فيلزم ان يكون الفعل العامل في بناء
محذوفا والاصل عدم الحذف واما الوجه الثاني اعنى كون بناء حالا فيلزم منه وقوع المصدر حالا وذلك لا يجوز
الاعلى تاويله باسم الفعل والاصل عدم التاويل.
- [١] قوله: اذا اجتمع تاءان في أول مضارع تفعل وتفاعل وتفعّل أي مضارع باب الفعل و التفاعل والتفعّل
لا ماضى هذه الابواب.
- [٢] قوله: حال كونه فعل المخاطب أو المخاطبة مطلقا أي مفردا كان أو غيره.
- [٣] قوله: أو الغاية أو المثناة بخلاف المجموعة فانها مدونة بالياء.
- [٤] قوله: احديها حرف المضارعة أي احدي التائين حرف المضارعة أي من حروف اتين ومن ذلك يعلم ان
حرف المضارعة هي التاء الاولى لان حروف اتين لا تتراد الا في الاول.
- [٥] قوله: احدي التائين ما الاولى أو الثانية على اختلاف يأتي بعد هذا.
- [٦] قوله: تخفيفا أي لفظ.
- [٧] قوله: لرفضهم الابتداء بالساكن قال في حاشية عزى اذلو ادغم لابد من اسكان الاولى واجتلاب همزة الاصل
ليكن النطق بالساكن وهي لا تدخل لأنه يعنى في معنى اسم الفاعل فكما لا يدخله أيضا واذا لم يمكن ذلك
واستقلوا اجتماع التائين في أول الكلمة وهما متفتتا الحركة تعين حذف احديها.
- وقال في تدريج الاداني لا يمكن الا ببيان همزة الوصل لانها لا تكون في المضارع قال ابن هشام لم يخلق الله همزة
وصل في أول المضارع.

انت تَحَبَّبُ وَتَقَاتَلُ وَتَدَخَّرُ كما ورد [وفى التنزيل فانت له تَصَدَّى] والاصل تنصدى اى تتعرض ولو كان ماضياً لوجب ان يقال تَصَدَيْتَ لانه خطاب [وناراً تَلْظَى] اى تَتَلَهَّبُ والاصل تَتَلْظَى ولو كان فعل الماضى ^١ لوجب ان يقال تلظت لانه مؤنث ^٢ [وتَنَزَّلُ الملائكة] والاصل تنزل واختلف في المحذوف فذهب البصريون الى انه هو الثانية لان الاولى حرف المضارعة وحذفها محل وقيل الاولى لان الثانية للمطاوعة وحذفها محل والوجه هو الاول ^٣ لان رعاية كونه مضارعاً

١. كانه جواب عما قيل لم لا يجوز ان يكون فعلاً ماضياً فاجاب بقوله ولو كان اه لانه خطاب بقرينة تقدم انت... سعدالله.
٢. قوله لوجب ان يقال تلظت لانه مؤنث سماعى بقرينة اسناده الى ضمير التاريعى ان الماضى تلحقه التاء الساكنة عند اسناده الى ضمير المؤنث نحو الشمس طلعت فلو كان ماضياً لوجب ان يقال تلظت بالاسناد الى الضمير المؤنث.
٣. بل الوجه هو الثانى لان الحذف بالزاياد اولى وهو حرف المضارعة والثقل انما يحصل بزيادة التاء الاولى للمضارعة. عبدالرحيم.

- [١] قوله: اى تتلهب قال فى المنتهى تلظى زبانه زدن آتش وقال ايضا لهبت النار لها بالفتح وبالتحريك وهما كابر وهما با كخراب وهما با حركة زبانه زدن آتش فى دود.
- [٢] قوله: لوجب ان يقال تلظت لانه مؤنث بسبب اسناد الفعل الى ضمير المؤنث صرح بذلك الناطم بقوله وانما تلزم فعل مضممر متصل او منفهم ذات حر
- [٣] قوله: لانه خلاف الاصل اى لان الحذف خلاف الاصل.
- [٤] قوله: الى انه هو الثانية اى الى ان المحذوف التاء الثانية.
- [٥] قوله: وحذفها محل اى محل بالشعار يكون الفعل مضارعاً فالثانية احتج بالحذف.
- [٦] قوله: وقيل الاولى يعنى ان المحذوف التاء الاولى لا الثانية.
- [٧] قوله: فحذفها محل اى محل بالشعار يكون الفعل للمطاوعة فحذف الاولى اولى.
- [٨] قوله: والوجه هو الاول اى الوجه الاحسن هو قول الاول اى قول البصريين.
- [٩] قوله: لان رعاية كونه مضارعاً اولى من رعاية كونه اى الفعل للمطاوعة لان التاء الاولى تحقق ذات المضارع وتوضحها بخلاف الثانية فانها تحقق العارض وتوضحه وهو المطاوعة ورعاية ما يحقق الذات اولى من رعاية ما يحقق العارض..

اولى^١ ولأن الثقل أنما يحصل عند الثانية وأنما قال مضارع تفعل وتفاعل وتَفَعَّل بنفط المبنى للفاعل للتنبية على أن الحذف لا يجوز في المبنى للمفعول أصلاً لأنه خلاف الأصل فلا يرتكب الآ في الأقوى وهو المبنى للفاعل ولأنه^{١١} من هذه الابواب^٣ أكثر استعمالاً من المبنى للمفعول فالتخفيف به^{١٢} أولى^{١٣} ولأنه لو حذفت التاء الاولى المضمومة لالتبس بالمبنى للفاعل المحذوف عنه التاء^٥ لأن الفارق هو التاء المضمومة ولو حذفت^{١٤} الثانية لالتبس^{١٥} بالمبنى للمفعول من المضارع فقل وفاعل وفعل [واعلم] أنه

١. قوله مضارعاً أولى من رعاية المطاوعة يعني أن الاولى تحقق ذات المضارع بخلاف الثانية فانها تحقق العارض وتوضحه وهو المطاوعة ورعاية تحقق الذات أولى من رعاية تحقق العارض. سعدالله.

٢. اى المبنى للفاعل أكثر استعمالاً وذلك لكون لزوم هذه الابواب أكثر من تعديتها. سعدالله.
٣. فيه نظر لان بناء المعلوم مطلقاً سواء كان من هذه الابواب او لم يكن أكثر من بناء المفعول لان بناء المفعول خلاف الأصل منه. سعدالله.
٤. به أولى.

٥. يعنى لو قيل فى تحبّ يحذف التاء الاولى لالتبس بتحبّ الذى هو بناء المعلوم المحذوف عنه احدى التائين. سعدالله.

[١] قوله: ولأنه من هذه لابواب اى ولأن لبنى للفاعل.

[٢] قوله: فالتخفيف به أولى اى فالتخفيف بالحذف بالمبنى للفاعل أولى.

[٣] قوله: ولأنه لو حذفت التاء المضمومة اى لأنه لو حذفت التاء الاولى فيما بنى للمفعول من نحو تحبّ قوله لالتبس بالمبنى للفاعل المحذوف عنه التاء حاصله انه يلتبس بالجهول المضارع من باب التفعّل بالمعلوم المضارع من ذلك الباب.

[٤] قوله: لأن الفارق هو التاء المضمومة اى الفارق بين الجهول والمعلوم من المضارع من ذلك الباب هو التاء المضمومة.

[٥] قوله: ولم يحذف الثانية اى تاء الباب.

[٦] قوله: لالتبس بالمبنى للمفعول من مضارع فعل و فاعل و فعلل اى يلتبس بالجهول المضارع باب التفعّل بالجهول المضارع من باب التثعلل و يلتبس بالجهول المضارع باب التفاعل بالجهول المضارع باب المفاعلة و يلتبس بالجهول المضارع باب التفعّل بالجهول المضارع من باب فعلاّل.

[متى كان فاء افتعل صاداً أو ضاداً أو طاءً أو ظاءً قلبت تائه] أى تاء افتعل [طاءً] لتعسر النطق بالتاء بعد هذه الحروف واختير الطاء لقربها من التاء مخرجاً والحاصل^{١١} عندنا يرجع الى السماع وعند العرب الى التخفيف [فتقول فى افتعل من الصلح اصطلاح] والاصل اصطلاح [وفى] افتعل [من الضرب اضطرب] والاصل اضطرب والاضطراب الحركة والموج يقال البحر يضطرب أى يوج بعضها بعضاً وفى افتعل [من الطرد اطرده] والاصل اطرده [وفى] افتعل [من الظلم اضطلم] والاصل اضطلم.

واعلم^{١٢} ان الوجه فى نحو اصطلاح واضطرب عدم الادغام لأن حروف الصغرى وهى الزاء المعجمة والسين والصاد المهملتان لا تدغم فى غيرها وحروف^{١٣} ضوى مشفر بالصاد والشين المعجمتين والراء المهملة لا تدغم فيما يقارنها وقليل ما جاء

[١] قوله: والحاصل عندنا يرجع الى السماع وعند العرب التخفيف أى ليس علة قلبنا تاء افتعل فى الصور الاربع الا السماع عن العرب وليس علة قلب العرب الا التخفيف.

[٢] قوله: واعلم ان الوجه أى الوجه الاحسن.

[٣] قوله: لأن حروف الصغرى هذا تعليل لعدم الادغام فى اصطلاح قال فى شرح النظام وحروف الصغرى ما يصغرها لانها تخرج من بين الثنابا وطرف اللسان فينحصر الصوت هناك وبقى كالصغرى ثم قال ولا يدغم الحروف الصغرى فى غيرها ابقاء على فضيلة الصغرى.

[٤] قوله: وحروف ضوى مشفر هذا تعليل لعدم الادغام فى اضطرب قال فى شرح نظام ولا تدغم حروف ضوى مشفر فيما يقارنها ولكن تدغم فيما يماثلها وانما لم تدغم فيما يقارنها لزيادة صفتها فى الصاد استئطالة حتى انه ادرك مخرج اللام فى الواو والياء لين وفى الميم غته وفى الشين التنفسي وهو الانتشار وذلك الريادة رخاوتها وفى الفاء نفس مع تافيف وهو صوت يخرج من الفم مع النطق بالفاء وفى الراء تكرر والضوى الهزال وقد ضوى بالكسر (أى بكسر الواو) يصوى ضوى والمشفر من البعير كالجحفة من الفرس.

واما مجموع حروف ضوى مشفر فهى كما فى حاشية سعيه طبع اسماء بول السمة التى تركب منها قوله ضوى مشفر وهى الضاد والواو والياء والميم والشين والفاء والراء.

وضوى فعل ماضى معناه هزل ومشفر فاعله وهو للبعير كالشفة للانس.

[٥] قوله: وقليل ما جاء اصطلاح واضرب أى جاء مجيئاً قليلاً وللمظة ما زائدة لتأكيد القمة ويظهر من الفساذانى فى المطول قبيل الفن الاول لقوله قليلاً ما جاء معنى اخر فراجع ان شئت.

اصْلَحَ وِ اضْرَبَ بقلب الثاني الى الاول ثمَّ الادغام وهذا عكس قياس الادغام وانما فعلوه رعاية لصغير الصاد واستطالة الصاد وضعف اِطْبَجَعَ في اِضْطَجَعَ اى نام على الجنب وقرئ بعض شانهم ونُخْصِفَ بِهِمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وذى العرش سبيلا بالادغام واما في نحو اطرد فلا يجوز الا الادغام لاجتماع المثليين مع عدم المانع من الادغام واما في نحو اِظْطَلَمَ فثلاثة اوجه الاول اِظْطَلَمَ بلا ادغام والثاني اِظْطَلَمَ

١. اعلم انه وقع الغلط في كتابة لفظ اضْطَلَمَ من النسخ في بعض النسخ التي رايناها متن نسخ التصريف وشرحه هذا حيث كتبه اضْطَلَمَ بالصاد المعجمة مع انه غلط فاحش لان مادته من الظلم بالطاء المعجمة ويشهد له قول المصنف ومن الظلم اظلم وهكذا قول الشارح والثاني اظلم بالطاء المهملة بقلب المعجمة اليها اى بقلب الطاء المعجمة الى الطاء المهملة فتأمل وايضاً

[١] قوله: بقلب الثاني الى الاول اى بقلب الطاء المنقلبة عن تاء الافتعال الى الصاد في اصلح والى الصاد فى اضرب.

[٢] قوله: ثم الادغام اى ادغام الصاد فى الصاد وادغام الضاد فى الضاد.

[٣] قوله: وهذا عكس قياس الادغام لان قياس الادغام قلب الاول الى الثاني لان الساكن اولى بالتغير كذا نقل عن جار بردى.

[٤] قوله: وانما فعلوه اى فعلوا خلاف القياس.

[٥] قوله: وضعف اظلمع فى اضبطع هذا جواب سوال وهو انه تقدم ان حروف ضوى مشفر لا تدغم فى غيرها فهذا مقبوض باطجع فى اضبطع فاجاب بان اظلمع ضعيف والمراد من الضعيف على ما قاله السيد عليخان فى شرح المصديقه ما لم يثبت من النصحاء.

[٦] قوله: وقرء فى لبعض شانهم ونُخْصِفَ بِهِمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وذى العرش سبيلا بالادغام اما فى الاول فبادغام الضاد فى الشين واما فى الثاني فبادغام الفاء فى الباء واما فى الثالث فبادغام الراء فى اللام واما فى الرابع فبادغام الشين فى السين قال فى تدريج الادانى كل ذلك شاذ على خلاف القياس لان كلا من المدغمات من حروف ضوى مشفر وهى لا تدغم بعضها فى بعض فصلا عن غيرها.

[٧] قوله: واما فى نحو اطرد عطف على فى نحو اضطرط.

[٨] قوله: لاجتماع المثليين اى لاجتماع الطائين.

[٩] قوله: مع عدم المانع من الادغام والمراد من المانع قوأت الصغير وزيادة الصفات وقد تقدم ذلك نقلا عن شرح نظام فى وجه عدم ادغام حروف ضوى مشفر.

[١٠] قوله: فثلاثة اوجه لان الطاء المهملة والطاء المعجمة يدغم بعضها فى بعض.

بالطاء المهملة بقلب المعجمة اليها كما هو القياس والثالث اضلّم بالطاء المعجمة بقلب المهملة اليها ورويت الوجوه الثلاثة^{١١١} في قول زهير:

هو الجواد الذي يُعْطِيكَ نَائِلَةً^{١١٢} عَفْوَاً وَيُظْلِمُ احياناً فَيُظْلِمُ

[و كذلك جميع متصرفاته] اي متصرفات كل واحد منها فانها يجرى فيها ذلك [نحو اضْطَلَحَ يَضْطَلِحُ فهو مُضْطَلِحٌ وذاك مُضْطَلَحٌ] عليه والامر [اضْطَلِحْ]

قال في القاموس في فصل الطاء المعجمة من باب الميم الظلم بالضم وضع الشيء في غير موضعه ولم اجد لفظ ضلم بالضاد المعجمة في فصل الضاد منه^١ فا هذا اللفظ الا من النسخا الغير العارفين بمادة الالفاظ ومعانيها والجاهلين بعلم العربية ورسم الكتابة. عبدالرحيم.

١. وهو من قصيدة لزهير بن ابى سلمى يملح بها هرم بن سنان الصمير يرجع الى هرم بن سنان المذكور فيما قبله والجواد السخي والتائل بالتون والهمزة العطاء وعفواً نصب على المصدر ويظلم مجهول من الظلم والأحيان جمع حين بمعنى الوقت ويظلم اصله يضطلم وهو مضارع من الاضطلام بمعنى تحتل الظلم اراد ان السائلين يظلمون عليه لطلب المال في وقت لا يطلب فيه المال سائل عادة فيحتمل ذلك الظلم ويعطيهم ما سئلوا منه يعنى آن هرم پسر سنان صاحب بخشش آنچنانى است كه عطا مى كند تورا بخشش خود را از روى عفو و گذشتى كه دارد و ظلم کرده مى شود در اوقاتى چند بوساطة سؤال بدون موقع پس متحمل مى شود ظلم سؤال كننده را وعطا مى كند باو مال را شاهد در فيظلم است كه در اصل فيضظلم بوده است طاء را بطاء قلب كردند و طاء را در طاء ادغام کرده اند و يظلم و يظظلم هر دو قرائت شده است در اين بيت. جامع الشواهد.

قوله رويت الوجوه الثلاثة في قول زهير هو الجواد الذي الخ اي في قوله آخر البيت فيظلم وهو واحد الوجوه الثلاثة والثاني قَبْظِلَم بالطاء المعجمة بقلب المعجمة اليها والثالث قَبْظِلَم بالطاء المعجمة بقلب المهملة اليها فالوجه الاول بدون الادغام والاخيرين بالادغام. عبدالرحيم ره.

[١] قوله: ورويت الوجوه الثلاثة في قول زهير اي في قوله آخر البيت اي قَبْظِلَم وهو واحد الوجوه الثلاثة والثاني، فيظلم بالطاء المعجمة المشددة بقلب المعجمة بالطاء المعجمة ثم الادغام والثالث فيظلم بالطاء المعجمة المشددة بقلب المهملة بالمعجمة ثم الادغام.

[٢] قوله: فهو مضطلم وذاك مضطلم عليه قال في شرح امثله سرورى فان قيل لم اوتى بكلمة هو في اسم الفاعل وكلمة ذاك في اسم المفعول مع انها لا تدخل لها في المثالية قلنا لتلايتبس اسم الفاعل باسم المفعول في

والنهي [لا يَضْطَرِّبُ] وكذلك اضْطَرَبَ يَضْطَرِبُ فهو مُضْطَرِبٌ وذلك مُضْطَرَّبٌ
وَيَظَرُّدُ فهو مُظَرَّدٌ وَيَظْطَلِمُ فهو مُظْطَلِمٌ وكذا باقي الامثلة باسرها.

[و] اعلم أنه [متى كان فاء افتعل دالا أو ذالا أو زاء] معجمتين [قلبت تائه] اي تاء افتعل [دالا] مهملّة تخفيفاً [فتقول في افتعل من الدرء^{١١}] وهو الدفع [والذكر^{١٢}] وهو خلاف النسيان [والزجر^{١٣}] وهو المنع والتّهي [إِذَّرَءَ^{١٤}] والاصل إِذَّرَءَ ولا يجوز فيه الا الادغام [وإِذَّكَرَ^{١٥}] والاصل إِذَّكَرَ وفيه ثلاثة اوجه إِذَّكَرَ

المزيدات في الصورة فان قيل لا التباس في الثلاثي المجرد لان صيغتها متذريزان فمه قلنا حلا على المزيد ب فان قيل ان الثلاثي المجرد اصل والمزيدات فرع والاصل لا يحمل على الفرع قلنا ان الحال كذلك لكن المزيدات كثيرة والثلاثي قيل والقيل تابع لكثير فان قيل لم يعكس الامر قلنا ان يبقى بكلمة هو الى اسم الفاعل اول من المفعول لان بين الفاعل وكلمة هو مناسبة لان كلمة هو ضمير مرفوع والفاعل ايضا مرفوع بخلاف المفعول فاذا اعطى هو للفاعل تعين ذلك للمفعول ولان بين ذلك والمفعول مناسبة في الجملة في ان ذلك مشابه لكاف ادعوك وهو منصوب فحينئذ وجد المناسبة في الجملة وسمعت عن بعض اساتذتي انهم قالوا انما اوتي بكلمة هو وذلك لئلا يلتبس اسم الفاعل باسم المفعول مع انه في الثلاثي ولئلا يلتبس به في الصيغة لمشتركه نحو فاعل وفعل مثل قتل وصبر فانها تشترك بين المفعول والمصدر وبهذا الجواب يندفع ما يقال من ان كلمة هو كنى للفرق بينها فلا حاجة لكلمة ذاك فان قيل ما الفاء في فهو نصر اجيب انه تفريعه لان الماضي والمضارع اصل له وهو فرع لها لان اسم الفاعل مشتق من المضارع والمضارع من الماضي والماضي من المصدر فيكون الكال صلا له بعضه بالذات وبعضه بالواسطة فان لقاء شعارا للفرعية وسمعت عن استاذنا علامة العصر وزيمانه سلمه الله انه قال انما اتي بكلمة هو لئلا يلزم عطف على الجملة وكذلك ذاك في قوله وذلك منصوب وانما عطف بالفاء دون غيره اشعارا للفرعية والتسعة وهذا الجواب اولي مما ذكر اولاً.

وليعلم ان لبرزا ابوطالب في حاشية السيوطي في المقام في فصل ابيّة اساء الفاعلين كلاما يفيدك فراجع ان شئت.

[١] قوله: من الدرء وهو الدفع منه الحديث المشهور في السنة الفقهاء ادرئوا الحدود بالشبهات.

[٢] قوله: والذكر اي فتقول في افتعل من الذكر.

[٣] قوله: والزجر اي فتقول في افتعل من الزجر.

[٤] قوله: اذرة والاصل اذرة فادغمت الدال في التاء بعد قلبها دالا فلما ادغمت سكبت الدال فاجتلب لها همزة الوصل للابتداء كما في قوله تعالى (واذقلتم نفسا فاذا ارعتم فيها) قال الطريحي وكذلك اذركوا وتقلتم.

[٥] قوله: واذكر والاصل اذتكر قال في اللسان قال ابن سدة اما اذكر واذكر فايدال ادغام وقال ايضا واذكر

بعدهما اي ذكر بعد نسيان واصله اذتكر فادغم.

بلا ادغام واذكر بالذال المعجمة بقلب المهملة^١ اليها واذكر بالذال المهملة بقلب المعجمة اليها قال الشاعر

تنحى على الشوك^٢ جرازاً مقصياً^٣ والسهرم تذريره اذراء عجباً
وفي التنزيل واذكر بعد أمة [واذجر] والاصل اذتجر وفيه وجهان البيان
وهو اذتجر وفي التنزيل قالوا متجنون واذجر^{١١} والاصل اذتجر والادغام بقلب الذال
زاء نحو اذتجر دون العكس لفوات صفيح الزاء واما قلب تاء افتعل مع الجيم دالاً كما
في قوله

١. بقلب المهملة والادغام اليها.

٢. قوله تنحى على الشوك جرازاً مقصياً اه لم يسم قائله قوله تنحى بفتح المضارعة والتون الساكنة
والحاء المهملة المفتوحة والالف مضارع نحاه اى قصده والمستتر فيه يرجع الى التاقة والشوك
بالشين المعجمة والواو كفلس معروف والجرار بالميم والراء المهملة والزاء المعجمة ككتاب
الأكل والقطع والمنضب اسم فاعل من اغضب واهرم بالراء المهملة كفلس نبت وهو بقلة
الحمقاء وتذريه بفتح المضارعة وسكون الذال المعجمة وكسر الزاء المهملة من الرزو ومعنى
السقوط ومنه الازدراء مصدر باب الافتعال منه يعنى قصد ميكند آن شتر بر خار خوردينى
در حالتيكه غضب دارنده است وعلف خرفه را مى افكند او را افكندن عجيبى شاهد در
ازدراء است كه دال او مقلوب است از تاء افتعال ودر اوسه قسم جايز است كه از تاء واذرعه
بوده باشد. جامع الشواهد.

٣. مغضب. (خ)

[١] قوله: واذجر قال في اللسان الزجر المنع والنهي والانتهاز زجره يزجره زجرا واذجره فانزجر واذجر قال الله
تعالى واذجره فندعابه انى مغلوب فانتصر قال يوضع الازدجار موضع الاتزجار فيكون لازماً واذجر كان في
الاصل اذتجر فقلبت التاء دالاً لقرب مخارجهما واختيرت لانها البق بالزاي من التاء.
[٢] قوله: واما قلب تاء افتعل مع الجيم دالاً هذا جواب عن اشكال يرد على قول الزنجاني متى كان فاء افتعل دالاً
او ذالاً او زاء فان المفهوم منه ان فاء افتعال لا تقلب الا مع احد هذه الحروف مع انه جاء في قول الشاعر
فاجاب انه شاذ لا يقال عليه غيره.

فَقُلْتُ لِصَاحِبِي لَا تَحْسِبْنَا بِتَرْجِ أَصُولِهِ وَاجْتَرَّ شَيْحاً^۱
والاصل اجترّ اى اقتطع فشاذ لا يقاس عليه غيره^۲ والقلبان المتقدمان على
سبيل الوجوب.

[و يلحق الفعل^{۱۱}] حالكون ذلك الفعل [غير الماضى والحال نونان للتاكيد] ولا
تلحقان الماضى والحال لاستدعائهما الطلب اذا الطالب انما يطلب فى العادة ما هو

۱. شرح اين بيت سابقاً گذشت و شاهد در اينجا در واجدَر است كه در اصل اجترّ بوده است
بدل شده است تاء افتعال او بدال هم چنانكه قياس در تاء افتعال است كه قلب شود بدال
در مثل چنین مثالى. جامع الشواهد.

۲. تنمة الجواب اى قلب التاء بعد الجيم والآ شاذّ على خلاف القياس وهو مع شذوذه جازى
لا واجب فى مادة مخصوصة لافى جميع المواد بخلاف القلبين المتقدمين الذين احديهما قلبها طاء
بعد احد الحروف المستقبلية والاخر قلبها والآ بعد الدال والذال والراء فانها واجبان قياساً
بجريان فى جميع المواد. سعد الله.

[۱] قوله: والقلبان المتقدمان على سبيل الوجوب احدهما قلب التاء طاء بعد الصاد والضاد والطاء والظاء وثانيهما
قلب التاء دالا بعد الدال والذال والزاي.

[۲] قوله: ويلحق الفعل حالكون ذلك الفعل غير الماضى والحال نونان للتاكيد والمراد من الحال المضارع الدال
على زمان الحال فلا يلحقه حينئذ النونان نحو لا قسم بيوم. لقسمه قال ابن هشام واما المضارع فان حالاً لم يؤكد
بها وان كان مستقبلاً اكدها وجوباً فى نحو (وتالله لا اكيدن اصنامكم) وقال الرضى ودخولها فى الاغلب
المشهور فى مستقبل فيه معنى الطلب كالامر والنهى والاستفهام والتعنى والعرض واما فى المستقبل الذى هو
خبر محض فلا يدخل الا بعد ان يدخل على اول الفعل ما يدل على التاكيد ايضا كلام القسم نحو والله لاضررن
ومثل ما الزائدة نحو اما يفعلن فيكون ذلك فى توطئة لدخول نون التاكيد وايدانه به والمراد به جواب القسم
لمفترون باللام نحو تالله لتسئلن بخلاف ما لم يدخل مالم يدخل فيه اللام لانه لا يؤكد اما امثلة هذه الامور فمثال
الامر نحو اضررن ومثال النهى لا تضربن ومثال الاستفهام هل تضربن ومثال التعنى ليتك تطلبن العلم ومثال
العرض نحو الاتكمن خالدا وفى المقام ابحاث تعرف من مراجعة سيوطى فى باب نونى التاكيد.
فما نقلنا يظهر ما فى قول التفتازانى ويشه بالقسم نحو اما تفعلن فى ان مالتاكيد كلام القسم لانه قد عدم من
كلام الرضى ان المسوغ لدخول النون ما الزائدة لالشبهة بفعل القسم فتدبر.

المراد له فكان ذلك مقتضياً للتأكيد لأن غرضه في تحصيله^١ والطلب إنما يتوجه الى المستقبل الغير الموجود وقيل لأنّ الحاصل في زمان الماضي لا يحتمل التأكيد وأما الحاصل في زمان الحال فهو وان كان محتملاً للتأكيد بان يخبر المتكلم بأنّ الحاصل في الحال متّصف بالمبالغة والتأكيد لكثته لما كان موجوداً وامكّن للمخاطب في الاغلب الاطلاع على ضعفه وقوته اختصّ نون التأكيد بغير الموجود فهو اولى بالتأكيد اى الاستقبال ولا يتوهم جواز الحاقهما بالمستقبل الصّرف نحو سَيَصْرِبَنَّ وسوف يَصْرِبَنَّ فأنهما لا تلحقان بالمستقبل الصّرف في السّعة الآ بما فيه معنى الطلب او ما اشبهه وعليه جميع المحققين حيث قالوا ولا تلحقان الآ مستقبلاً فيه معنى الطلب كالامر والنهى والاستفهام والتمنى والعرض والقسم لكونه^٢ غالباً على ماهو المطلوب ويشبه بالقسم نحو اَمَّا تَفْعَلَنَّ في انّ ما للتأكيد كلام القسم ولانه لما اكّد حرف الشرط بما كان تأكيد الشرط اولى وقد تلحق بالتثنية تشبيهاً له بالتهى وهو قليل ومنه قول الشاعر

يَخْسِبُهُ الْجَاهِلُ مَا لَمْ يَعْلَمَا شيخاً على كُرسِيّه مُعَمِّمًا
اى ما لم يَعْلَمَنَّ قلبت النون الفا للوقف قال الله تعالى لَتَسْفَعَا اصله

١. يعنى ان كون غرض الطالب تحصيل مراده يقتضى تأكيد الطلب المتعلق بالمراد لأنّ التأكيد من جملة محصلاته المراد قال ابن الحاجب في ايضاح المفصل يلزم ان يكون مستقبلاً لأنّ الطلب انما يتعلق بغير الموجود فلا يكون الآ في المستقبل وانما اختصت بالطلب لأنّ الطالب يطلب في العادة ماهو المراد له فكان ذلك مقتضياً لتأكيد لانه الغرض في تحصيله بخلاف الخبر فانّ هذا المعنى مفقود فيه. سعد الله.

٢. مرجع الضمير القسم.

[١] قوله: اى ما لم يعلمن قلبت النون الفا للوقف صرح بذلك ابن مالك حيث يهول مشيراً الى النون الخفيفة وابعد لها بعد فتح الفا وقفنا كما تقول في قفن قفا

لَتَسْفَعَنَّ فَإِنْ قُلْتَ لَمْ الْحَقِّ بِالْمُسْتَقْبَلِ الصَّرْفِ فِي قَوْلِهِ رُبَّمَا أَوْفِيَتْ فِي عِلْمٍ
تَرْفَعَنَّ ثَوْبِي شِمَالَاتٍ^{١١} قُلْتَ لِأَنَّهُ مُشَبَّهٌ بِالتَّنْيِ مِنْ حَيْثُ أَنَّ رَبِّيَا لِلْقَلَّةِ وَالْقَلَّةُ
تَنَاسَبَ التَّنْيِ وَالْعَدَمِ وَالتَّنْيِ مُشَبَّهٌ بِالتَّهْيِ وَهُوَ مَعَ ذَلِكَ خِلَافُ الْأَصْلِ وَالْقِيَاسِ

١. هُوَ مِنْ آيَاتِ الْخُدْيَةِ بْنِ الْأَبْرِشِ وَهُوَ ابْنُ مَالِكِ بْنِ قَهْرٍ مَلِكِ الْغَرْبِ وَهُوَ صَاحِبُ الزِّيَاءِ وَقِيلَ هُوَ
لِتَابِطُ شَرًّا. قَوْلُهُ رُبَّمَا بِالْخَفِيفِ لِلضَّرُورَةِ وَأَوْفِيَتْ بِالْوَاوِ وَالْفَاءِ مِتْكَمَ بِمَعْنَى أَشْرَفَتْ وَالْعِلْمُ
بِالْعَيْنِ الْمَهْمَلَةِ كَفَرَسِ الْجَبَلِ وَارَادَ بِهِ هُنَا الْأُمُورَ الْعَظِيمَةَ الشَّاقَّةَ وَتَرْفَعَنَّ مَضَارِعَ مِنَ الرَّفْعَةِ
وَالشِّمَالَاتِ يَفْتَحُ الشِّينُ الْمَجْمَعُ جَمْعُ شِمَالٍ وَهِيَ الرِّيحُ الَّتِي تَهْبُ مِنْ نَاحِيَةِ الْقُطْبِ يَعْنِي چَه
بِسِيَارِكِهِ مَشْرِفٌ شَدَمٌ وَبِالْأَشْدَمِ بَرْكُوهِ كَمَا بِالْأَمِيرِ دُجَاهِي مَرَا بَادَاهِي شِمَالُ شَاهِدٍ
دُرِّ مَوْكَدٍ شَدَنَ فَعَلَ مَضَارِعَ اسْتَكَمَتْ تَرْفَعَنَّ بِوَدِّهِ بِأَشْدَ بَنُونَ تَأْكِيدُ خَفِيفَةٌ بَعْدَ أَنْ تَقْدَمَ رَبُّ بَرٍّ
أَوْ. ح. الشَّوَاهِدُ الْبَيْتُ لِعَمْرُو بْنِ هِنْدٍ وَقِيلَ لَخُدْيَةِ بْنِ الْأَبْرِشِ يَقَالُ وَفِي أَوْفَى عَلَى الشَّيْءِ أَيْ
أَشْرَفَ وَالْعِلْمُ الْجَبَلُ الْعَالِي وَشِمَالَاتُ جَمْعُ شِمَالٍ وَهِيَ الرِّيحُ الَّتِي تَهْبُ مِنْ نَاحِيَةِ الْقُطْبِ
وَمَعْنَاهُ رُبَّمَا أَشْرَفَتْ عَلَى جَبَلٍ تَرْفَعُ ثَوْبِي رِيحُ الشِّمَالِ يَرِيدُ أَنَّهُ بِحِفْظِ أَصْحَابِهِ فِي رَأْسِ الْجَبَلِ إِذَا
خَافُوا مِنْ عَدُوٍّ فَيَكُونُ رَفَعُ ثَوْبِي طَلِيعَةً لَهُمْ وَالْعَرَبُ تَفْتَخِرُ بِهَذَا لِأَنَّهُ دَالٌّ عَلَى سَامَةِ النَّفْسِ وَحِدَةٍ
النَّظَرِ وَأَنَّمَا خَصَّ الرِّيحَ الشَّمَالِيَّ لِأَنَّهَا تَهْبُ بِشِدَّةٍ فِي أَكْثَرِ أَحْوَالِهَا. حَلِي.

وَكَذَلِكَ يَقُولُ الشَّاعِرُ الْفَارْسِيُّ

أَيْ كَمَا دَرَّ عَلِمَ صَرْفَ بَرْدِي بَوِي أَضْرِبْ أَيْ بِدُونِ تَشْفِيسِهِ كَوِي
قَالَ فِي شَرْحِ النِّظَامِ فِي بَحْثِ رَسْمِ الْخَطِّ وَأَضْرِبْ أَيْ خُطَابًا لِلْمَقْرَدِ الْمَذْكُورِ مُؤَكِّدًا بِالنُّونِ الْخَفِيفَةِ يَكْتُبُ بِالْأَلْفِ
عَلَى الْأَكْثَرِ لِأَنَّ الْوَقْفَ عَلَيْهِ بِالْأَلْفِ بِإِلْخَافٍ.

[١] قَوْلُهُ: فَإِنْ قَسَمْتَ لَمْ الْحَقِّ بِالْمُسْتَقْبَلِ الصَّرْفِ أَيْ لَمْ الْحَقِّ نُونُ التَّأْكِيدِ الْخَفِيفَةُ فِي قَوْلِ الشَّاعِرِ تَرْفَعَنَّ مَعَ أَنْ تَرْفَعَنَّ
مُسْتَقْبَلُ صَرْفٍ أَيْ لَيْسَ فِيهِ طَلَبٌ مَعَ أَنَّهُ قَدْ تَقَدَّمَ أَنَّهَا لَا تَلْحَقَانِ بِالْمُسْتَقْبَلِ الصَّرْفِ فِي السَّعَةِ إِلَّا مَا فِيهِ مَعْنَى
الطَّلَبِ أَوْ مَا أَشْبَهَهُ.

[٢] قَوْلُهُ: مِنْ حَيْثُ أَنَّ رُبَّمَا لِلْقَلَّةِ قَالَ فِي شَرْحِ الرُّضَى أَنَّ رَبَّ لِنَتْقِيلٍ وَلَهَا صَدْرُ الْكَلَامِ وَقَالَ أَيْضًا وَالتَّزَمَ ابْنُ
السَّرَاجِ وَأَبُو عَلِيٍّ فِي الْإِيضَاحِ كَوْنُ الْفِعْلِ مَاضِيًا لِأَنَّ وَضْعَ رَبٍّ لِلتَّقْيِيلِ فِي الْمَاضِي كَمَا ذَكَرْنَا وَالْعَذْرُ عَنْهُمَا فِي
نَحْوِ قَوْلِهِ تَعَالَى (وَمَا يَذْكُرُونَ) أَنَّ مِثْلَ هَذَا الْمُسْتَقْبَلِ أَيْ الْأُمُورَ الْآخِرَةَ غَالِبٌ عَلَيْهَا فِي الْقِرَاءَةِ ذَكَرَهَا بِفَلْظِ
الْمَاضِي نَحْوَ (وَسَبِّحْ الذِّكْرَ) وَنَحْوِ قَوْلِهِ تَعَالَى (وَنَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ).
فَتَحْصِلُ بِمَا ذَكَرْنَا أَنَّ حَاصِلَ الْجَوَابِ أَنَّ تَرْفَعَنَّ فِي حِزْرِ رَبِّ وَرَبِّ لِلْقَلَّةِ وَالْقَلَّةُ شَبِيهَةٌ لِلنَّفْيِ وَالنَّفْيُ شَبِيهٌ لِلنَّهْيِ
وَمِثْلُ الْمَشَابِهِ مِثْلُهَا فَالْقَلَّةُ مُشَابِهَةٌ لِلنَّهْيِ فَدَخَلَ نُونُ التَّأْكِيدِ عَلَى تَرْفَعَنَّ لِأَنَّهُ شَبِيهٌ لِلنَّهْيِ لِأَنَّ فِيهِ الطَّلَبَ.

لا يعتد به.

وقال سيبويه يجوز في الضرورة أَنْتَ تَفْعَلْنَ وهاتان التونان احديهما [خفيفة ساكنة] كقولك أَذْهَبْنَ والاخرى [ثقيلة مفتوحة] نحو إِذْهَبْنَ وفي بعض النسخ بالنصب اى حالكون احديهما خفيفة ساكنة والاخرى ثقيلة مفتوحة في جميع الاحوال [الآ فيا]^{١٢} اى في الفعل الذى [تختص] التون [الثقيلة به]^{١١} اى بذلك الفعل يعنى من بين التونين يختص الثقيلة به اى بذلك الفعل اى تنفرد بلحق هذا الفعل كما يقال نَحْضُكَ بالعبادة اى لا تعبد غيرك وهذا ظهر فساد ما قيل أنه كان من حق العبارة ان يقول الآ في الفعل الذى يختص بالثقيلة اى لا يعتم الثقيلة والخفيفة لأن الثقيلة لا تختص بفعل الاثنين وجماعة النساء بل يعتم الجميع [وهو]

١. قول المصنف الآ فيا تختص به اقول هذا استثناء من قوله وثقيلة مفتوحة اى النون التاكيد الثقيلة مفتوحة في جميع الامثلة الا في المثالين الذين حقا بالتون بثله وهما فعل الاثنين سواء كان مذكراً او مؤنثاً وفعل جماعة النساء فانها مكسورة فيها نحو اذهبان واذهبان فان قيل لم كانت التون الثقيلة مكسورة فيها مع ان اصلها ان تكون مفتوحة قلنا لكونها حينئذ شبيهة بنون التثنية في وقوعها بعد الالف مثل نون التثنية كما في زبدان وبضريان ولما كانت نون التثنية مكسورة فكذا نون الثقيلة تكون مكسورة اذا وقعت بعد الالف الزائدة اى اذا دخلت على التثنية والجمع المؤنث مع انها لو فتحت لزم توالى اربع فتحات تقديراً لأن الالف بمنزلة فتحتين وما قبلها مفتوح وما بعدها وهما التون الثقيلة تكون ايضاً مفتوحاً وحينئذ يلزم توالى اربع فتحات وهو قبيح سعد الله ره.

[١] قوله: وفي بعض النسخ بالنصب يعنى ان لفظ خفيفة ساكنة وثقيلة مفتوحة في هذه النسخة التى يابدينا يقرأ ان بالرفع ليكونا صفتين للتونين في كلام المصنف واما في بعض النسخ فيها بالنصب يعنى صرح المصنف في ذلك البعض بانها بالنصب ليكونا حالين للتونين كما اشار اليه الشارح اى التفازافى.

[٢] قوله: لا فيا اى في الفعل الذى تختص التون الثقيلة به هذا استثناء من قوله مفتوحة في جميع الاحوال بقاء على ما في بعض النسخ من انصب.

[٣] قوله: اى تنفرد بلحق هذا الفعل اشارة الى ان تختص ضمن معنى الانفراد.

اى^{١١} ما يختص به [فعل الاثنين] وفعل [جماعة النساء فهى] اى التّون الثقيلة [مكسورة فيه ابدأ] اى فى فعل الاثنين وجماعة النساء فالضمير عايد الى الفعل^{١٢} ويجوز ان يكون عائداً الى ما^٢ [فتقول اذهبائى للاثنين واذهبناى للنسوة] بكسر النون فيها تشبيهاً لها بنون التثنية لانتها واقعة بعد الالف مثل نون التثنية.

واما ما اجازه يونس والكوفيون من دخول الخفيفة فى فعل الاثنين وجماعة النساء باقية على السكون عند يونس ومتحركة بالكسر عند بعض وقد حمل عليه قوله تعالى ولا تتبعان سبيل المفسدين بتخفيف التّون فلا يصلح للتعويل لخالفه القياس واستعمال الفصحاء وهى^{١٥} ليست فى تتبعان للتاكيد [فتدخل] انت^{١١} [الفا

١. لا الى الاثنين وجماعة النساء واما احتاج الى بيان مرجع لئلا يورد بانّ الراجع غير مطابق للمرجع لانّ الراجع مفرد والمرجع اثنان واذا بين انّ المرجع لفظ الفعل لم يتجه الايراد تاقل. سعدالله.
٢. اى يجوز ان يكون ضمير فيه فى قوله مكسورة فيه عايداً الى لفظ ما فى قوله الا فيما تختص به. عيد الرحيم.

- [١] قوله: وهو اى ما يختص به فعل الاثنين وفعل جماعة النساء اى لا يدخل نون الخفيفة على فعل الاثنين اعم من ان يكون مذكراً او مؤنثاً ولا على فعل جماعة النساء وميصرح الزنجاني بذلك عن قريب.
- [٢] قوله: ويجوز ان يكون عائداً الى ما اى لفظ ما فى قول الزنجاني اى فى قوله الا فيما تختص الثقيلة به.
- [٣] قوله: وقد حمل عليه قوله تعالى (ولا تتبعان سبيل المفسدين) الاية ليس فيها لفظ المفسدين والاية فى سورة يونس فراجع تعرف.

- [٤] قوله: فلا يصلح للتعويل اى لا يصلح ما اجازه يونس والكوفيون للاعتناء.
- [٥] قوله: وهى ليست فى تتبعان للتاكيد على قول قال فى املاء مامن به الرحمن يقرء بتشديد التّون والنون للتوكيد والفعل مبنى معها والنون التى تدخل الرفع لوجهها لان الفعل هنا غير معرب ويقرء بتخفيف التّون وكسرها وفيه وجهان احدهما انه نهى ايضا وحذف التّون الاولى من الثقيلة تخفيفاً ولم تحذف الثانية لانه لو حذفها لحذف نونا بحركة واحتاج الى تحريك الساكة وحذف الساكة اقل تغيرا والوجه الثانى ان الفعل معرب مرفوع وفيه وجهان احدهما هو خبر فى معنى النهى كما ذكرنا فى قوله تعالى (لا تعبدون الا الله) والثانى هو فى موضع الحال والتقدير فاستقيموا غير متبعين.
- [٦] قوله: فتدخل انت انتين انت للاشارة الى ان كلمة تدخل مفرد مذكر مخاطب لامفرد مؤنث.

بعد نون جمع المؤنث] كما تقول إِذْهَبْنَائِ وَالْأَصْلُ إِذْهَبْتَنَّ فادخلت الفاء بعد نون جمع المؤنث وقبل التّون الثقيلة [لتفصل] تلك الالف [بين التّونات^١] الثالث نون جمع المؤنث والمدغمة والمدغم فيها واختصوا الالف لِخَفَّتْهَا [ولا تدخلها] اى فعل الاثنين وجماعة النساء [التّون الخفيفة] لا يقال إِضْرِبَانِ وَلَا أَضْرِبَانِ بالسكون [لأنّه يلزم] من دخولهما فيها [التقاء الساكنين على غير حذّه] وهما الالف^{١١} والتّون وحينئذ لو حرّكتها لاخرجتها عن وضعها ولأنّها لا تقبل الحركة بدليل حذفها فى نحو إِضْرِبِ الْقَوْمَ وَالْأَصْلُ إِضْرِبَنَّ دُونَ تَحْرِيكِهَا كَقَوْلِ الشّاعِر:

لَا تُهَيِّنَ الْفَقِيرَ عِلَّكَ أَنْ تَرَكَّعَ يَوْمًا^٢ وَالذَّهْرَ قَدْ رَفَعَهُ اِى لَا تُهَيِّنَنَّ

١. قوله وتدخل الفاء لتفصيل بين التّونات اه اشارة الى جواب سؤال مقدّر تقديره وأنه يجب ان لا تدخل التّون الثقيلة فى الجمع المؤنث لأنّه يلزم توالى ثلث نونات وهو مكروه فاجاب المصنف بقوله وتدخل الفاء بعد نون جماعة النساء ليفصل بين التّونات فيدفع كراهة اجتماع ثلاث نونات. سعد الله ره.

٢. هومن ابيات للاضبط بن قريع السّعدى قوله تُهَيِّنَ بضمّ المضارعة من الاهانة بمعنى الأذلال والفقير ضدّ الغنى وتركع مضارع من الرّكوع وهو الانحناء كناية عن الضّعة وانحطاط القدر والحال ويوماً نصب على الظرف والواو للحال والذّهر الزّمان ورفع كمنعه ضدّ وضعه والضمير المنصوب فيه يرجع الى الفقير وهو مفعوله وفاعله ضمير الذّهر يعنى خوارى مرسان وپست مشمار البتّه فقير را شايد كه تو پست شوى بحسب رتبه وقدر روزى و حال آنكه روزگار بتحقيق كه بلند سازد او را شاهد در حذف نون خفيفه است از لا تهين كه در اصل لا تهينن بوده به جهت دفع التّقاء ساكنين كه نون خفيفه ولام الفقير بوده باشد بعد اسقاط همزة وصل قبل از لام در الف لام او. جامع الشواهد.

[١] قوله: وهما الالف والتّون اى احد الساكنين الف الثّنية او الالف بعد نون جمع المؤنث والثانى نون التاكيد الخفيفة وسباقى توضيح على غير حده.

[٢] قوله: فى نحو اضرب القوم لان اصل اضرب كما قال اضرب بنون تاكيد الخفيفة الساكنة واللام من القول ايضا ساكنة فالتقى ساكنا فحذفت النون كما حذفت النون فى لا تهين لان اصله كما قال لا تهين بنونين الاولى لام الفعل والثانية نون التاكيد الخفيفة الساكنة.

والأ لوجب ان يقال لا تُهَيَّنْ لآته نهى فحذفت التَّوْنُ^{١١١} لالتقاء الساكنين ولم تتحرك كما مرّ ولو حذفت الالف من فعل الاثنين لالتبس بفعل الواحدة ولو حذفتها من فعل جماعة النساء لآدى^{١٣١} الى حذف ما زيد لغرض هكذا ذكره ولقائل ان يقول لانسلم انه يلزم من دخولها في فعل جماعة النساء التقاء الساكنين وهو ظاهر لانك تقول اِضْرِبْنَ فلو ادخلتها الخفيفة وقلت اِضْرِبْنَ لا يكون من التقاء الساكنين في شيء وأشار ابن الحاجب الى جوابه بأن الثقلة هي الاصل والخفيفة فرعها واذا دخلت الالف مع الثقلة فيلزم مع الخفيفة وان لم يجتمع التَّوْنَات لئلا يلزم مزية الفرع على الاصل الا ترى ان يونس اذا ادخلها في فعل الاثنين وجماعة النساء ادخل الالف وقال اِضْرِبَانْ و اِضْرِبَانْ دُونَ اِضْرِبْتَن.

١. اى نون التاكيد الخفيفة لالتقاء الساكنين هما نون الخفيفة و الالف و اللام في الفقيه فلو كانت الخفيفة تقبل الحركة لكسرها الشاعر ولم يحذفها لاصل التقاء الساكنين بل يقول لا تُهَيَّنْ الفقيه بكسر النون الخفيفة فتأمل. عبدالرحيم.

- [١] قوله: فحذفت النون لالتقاء الساكنين اى حذفت النون الثانية التي هي نون التاكيد الخفيفة الساكنة. وانما بقيت الفتحة على الباء في اضرب الفوم وعلى النون في لاتين الفقيه للدلالة على النون الخفيفة المحذوفة والا لوجب ان يقال اضرب بسكون الباء وان يقال لاتين بسكون النون التي هي لام الفعل وانما عادت الباء لزوال علة الحذف اعني التقاء الساكنين بعد حركة الباء والنون فتدبر جيدا.
- [٢] قوله: ولو حذفت الالف من فعل الاثنين اى لدفع التقاء الساكنين.
- [٣] قوله: لآدى الى حذف ما زيد لغرض والغرض كما مرّ انفا ان تفصل بين التَّوْنَات.
- [٤] قوله: لانك تقول اضربن اى تقول بدون نون تاكيد الخفيفة اضربن بنون واحدة مفتوحة.
- [٥] قوله: فلو ادخلتها الخفيفة اى فلو ادخلت نون تاكيد الخفيفة على نون جمع المؤنث من دون ان تاتي بالالف لعدم الاحتياج اليها لانه ليس حينئذ ثلاث نونات لاحتياج الى الالف للفاصلة.
- [٦] قوله: بان الثقلة هي الاصل والخفيفة فرعها فهما نظير مذومذ على قول ابن هشام في المعنى حيث يقول واصل مذومذ بدليل رجوعهم الى ضم ذال مذومذ ملاقة الساكن نحو مذالومذ ولولا ان الاصل الضم لكسروا.
- فصح ان يقال يجب اثبات الالف الفاصلة ولو لم يكن هناك نونات ثلاث فيصح ان يقال حينئذ لوحذفها اى الالف من فعل جماعة النساء لآدى الى حذف ما زيد لغرض فتأمل.

وفيه نظر لأن أصالة الثقلية أنها هي^{١١} عند الكوفيين على ما نقل مع أن الفرع لا يجب^{١٢} أن يجري مجرى الأصل في جميع الاحكام ثم المناسبة المعلومة من قوانينهم تقتضى بينها أصالة الخفيفة لأن التأكيد في الثقلية أكثر منه في الخفيفة فالمناسب أن يقال أنه يعدل من الخفيفة إليها ولما قال^١ لأنه يلزم التقاء الساكنين على غير حده كأنه قيل ما حده ومتى يجوز فقال [فإن التقاء الساكنين أنها يجوز] أي لا يجوز^{١٥} إلا [إذا كان الأول] من الساكنين [حرف مة] وهو الواو والالف والياء السواكن [و] كان [الثاني] منها [مدغماً فيه] أي في حرف آخر [نحو دابة] فإن الالف والياء ساكنان والالف حرف مة والياء مدغم فجاز لأن اللسان يرتفع عنها^٢ دفعة واحدة من غير كلفة والمدغم فيه متحرك فيصير الثاني من الساكنين كلاساكن^٣

١. تهيد من الشارح بقول المصنف.

٢. مرجع الضمير الالف والياء.

٣. أعلم أنه بين فائدة كون الثاني مدغماً ولم يبين فائدة كونه حرف مة وفائدته أن امتداد الأول ينزل منزلة الحركة فلو يكون سكون الأول أيضاً خالصاً بل سكون يشوبه شيء من الحركة. سعد الله.

[١] قوله: أنها هي عند الكوفيين أي لاعتد البصريين فليست أصالة الثقلية بجمع عليها.

[٢] قوله: لا يجب أن يجري مجرى الأصل في جميع الاحكام أي فلا يجب زيادة الالف في الخفيفة لزيادتها في الثقلية.

[٣] قوله: ثم المناسبة المعلومة من قوانينهم تقتضى بينها أصالة الخفيفة يعنى أن القوانين المعلومة تحكم بين الثقلية والخفيفة أن الأصل الخفيفة والفرع الثقلية والمناسبة المعلومة من القوانين عبارة عما اشتهر بينهم من أن كل ما كان حروفاً ومعنى فهو فرع عن الأقل لأن الفرع ما يكون فيه ما في الأصل وزيادة كالفعل والمصدر.

[٤] قوله: كأنه قيل ما حده أي كأنه قيل أي شيء حد التقاء الساكنين.

[٥] قوله: أي لا يجوز إلا إذا كان إشارة إلى أن كلمة إنما تقدم القصير وقد بين ذلك في باب القصير من المطول مستوفى فراجع إن شئت.

[٦] قوله: والمدغم فيه أي الياء الثاني من دابة مثلاً.

فلا يتحقق التقاء الساكنين الخالص السكون وكان الاولى ان يقول حرف لين^١ ليدخل فيه نحو حَوْيَصَّة^٢ ودَوَّيَّة^٣ لان حرف اللين اعم من حروف المد كما سنذكره لكن المصنف لا يفرق بينهما وفي عبارته نظر لان لفظة انما تفيد الحصر كما يتناه انما وهذا غير مستقيم على ما لا يخفى فان التقاء الساكنين جائز في الوقف مطلقا لانه محل التخفيف نحو زيد وعمرو وبكر سلمنا انه اراد غير الوقف لكن يجوز في غير الوقف في الاسم المعترف باللام الداخلة عليه همزة الاستفهام نحو الحسن عندك بسكون الالف واللام وهذا قياس مطرد لثلاثا يلتبس بالخبر^٤.

١. بدل قوله حرف مد. س.

٢ و ٣. اى هاتصغير خاصة ودابة والتقاء الساكنين فيها مع ان الاول ليس حرف مد بل حرف لين فقط فالشرط كون الاول حرف لين لا حرف مد. سعد الله.

خويصة بسكون الياء وتشديد الصاد وكذلك دويبة بسكون الياء وتشديد الباء. رضا.

٤. اى لو حذف الالف المنقلبة عن همزة الوصل عند دخول همزة الاستفهام وقيل الحسن عندك بدون المد يلتبس الاستفهام بالاخبار فلم يثبت همزة الوصل كالهاء حذراً عن اجتماع الهمزتين وعن الخروج عن وضعها بالكلية بل قلبت الفاو قيل الحسن بالمد وحصل الفرق ولم يلزم اثبات همزة الوصل بحالها لاجتماع الهمزتين. سعد الله.

[١] قوله: كما سنذكره اى في الفصل الذى يبين فيه المعتل وحاصل ما يذكره هناك ان حروف العلة ان كان حركات ما قبلها من جنسها بان يكون ما قبل الواو مضموماً (نحو يقول) وما قبل الياء مكسوراً نحو (يبيع) والا اى وان لم يكن حركات ما قبلها من جنسها تسمى حروف اللين لا المد وسيأتى لذلك توضيحاً ازيد هناك انشاء الله تعالى.

قال قوشجى في شرح التجريد ان الحروف اما مصوتة او صامتة المصوتة هي التي تسمى حروف المد واللين وهي الالف والواو والياء اذا كانت ساكنة متولدة من اشباع ما قبلها من الحركات الجانسة لها فان انضم مجانس لواء والفتح للالف والكسر للياء والصامتة وهي ماسوى الحروف المذكورة والصامتة قد تكون متحركة وقد تكون ساكنة بخلاف المصوتة فانها لا تكون الا ساكنة مع كون حركة ما قبلها من جنسها كما عرفت فالالف لا يكون الا مصوتاً لامتناع كونه متحركاً مع وجوب كون الحركة السابقة عليه فتحة واطلاق اسم الالف على الهمزة بالاشتراك اللفظي.

[٢] قوله: فان التقاء الساكنين جائز في الوقف مطلقاً قال في شرح النظام التقاء الساكنين بغتفر في الوقف مطلقاً

وفي التنزيل الآن بسكون اللّام والالف وفي بعض القراءة من بعد ذلك وفي لبعض شأنهم وذى العرش سبيلاً واللامى وعجائى ومما فى ونحو ذلك فلا وجه

سواء كان احدهما حرف مدولين (كالؤمنون والمؤمنات) اولا كقولك زيد عمر لان الوقف عن تخفيف وقطع وفي غير الوقف يغتفر في المدغم اذا كان قبله لين سواء كان مدة اولا وهو والمدغم في كلمة واحدة نحو خويصة في تصغير خاصة فان ياء التصغير والصاد الاولى ساكتتان والضالين فان الالف واللام الاولى ساكتتان وتموء الثوب في مجهول تماددنا الثوب فان الواو والدال الاولى ساكتتان وانما اغتفر هبنا للين الساكن الاول وكون المدغم مع المدغم فيه بمنزلة حرف واحد مع اهما في كلمة واحدة فيمتزج اللين بالمدغم فكانه لم يجتمع ساكنان بخلافهما لو كانا في كلمتين نحو واذا قالوا اللهم يا ايها النبی وما جعل عليكم في الدين من حرج فهناك يجب حذف اللين واغتفر ايضا في نحو ميم قاف عين زيد انسان مما بنى لعدم التركيب وقبل اخرها حرف لين وفقا لما مر ووصلا للفرق بين ما بنى لعدم المقتضى للاعراب وهو التركيب وبين ما بنى لوجود المانع وهو مشابهة مبنى الاصل ولم يفعل بالعكس لقلة ما بنى لعدم المقتضى وكثرة ما بنى لوجود المانع ومنهم من زعم ان السكون فيها في حال الوصل ايضا على نية الوقف واغتفر ايضا في نحو الحسن عندك وامين الله وامين الله يمينك مما دخلت فيه همزة الاستفهام على حرف التعريف او على همزة الوصل المفتوحة وانما اغتفر للانتباس بالخبر لو حذفتم همزة الوصل انتهى وانما نقلنا ما في شرح النظام بطوله لكثرة فوائده الموجبة لحل بعض المضكلات في كلام التفازاني فتدبر واغتم.

[١] قوله: وفي بعض القراءة من بعد ذلك اى بادغام الدال الساكنة في الذال المعجمة.

[٢] قوله: ولبعض شأنهم اى بادغام الضاد في الشين قال في شرح النظام وقد جاء عن بعض القراء ادغام حروف ضوى مشفر فيها بقارها نحو لبعض شأنهم واغفر لي وتغصف بهم بادغام الضاد في الشين والراء في اللام والفاء في الباء.

[٣] قوله: وذى العرش سبيلا اى بادغام الشين المعجمة في السين للمهمل وفي كل واحد من هذه الامثلة شرط التقاء الساكنين على حده غير موجود لان الساكن الاول ليس بحرف مد والساكنان ليسا في كلمة واحدة وسباني عن قريب ان ذلك اى كون الساكنين في كلمة واحدة شرط عند المحققين فتدبر جيدا.

واما قوله اللامى فقيه شرط واحد مفقود وهو كون الساكن الثاني مدغما. واما عجائى ومماى ان قرء يفتح الياء للمتكلم فيها فلا التقاء ساكنين فيها وان قرء بالسكون ففيها التقاء ساكنين ولكن المفقود في كل واحد منها شرطان احدهما ان الساكن الثاني ليس بمدغم والثاني ان الساكنين ليسا في كلمة واحدة.

[٤] قوله: فلا وجه للحصر اى لا وجه لقول الزنجاني انفا انما يجوز اذا كان الاول حرف مد والثاني مدغما فيه نحو دابة ووجه عدم الوجه انه وجد التقاء الساكنين في الامثلة المتقدمة مع عدم اجتماع كون الاول حرف مد والثاني مدغما فيه.

للحصر ويمكن^(١١) الجواب عنه بان كل ذلك من الشواذ ومراده غير الشاذ فان قلت^(١٢) فليمن لا يجوز في عقبى الدار وفي الدار قالوا اذ ارانا مع ان الاول حرف مد والثاني مدغم فقلت جوازه مشروط بذلك ولا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط كما تقدم في دخول يدخل ويحذف من الفعل مهما اى مع الحاق التوين التون التي في الامثلة الخمسة^١ وهى يفعلان وتفعلان و يفعلون وتفعلون وتفعلين لما سبق من ان التون في هذه الامثلة علامة الاعراب والفعل^(١٣) مع نون التاكيد يصير مبنيا^٢ كما

١. اى نون الاعراب الثانية في الامثلة الخمسة بخلاف نون جماعة النساء فانه ضمير لا يحذف بنون التاكيد. سعد الله.
٢. لا يخفى ان المشهور ان الشرط في بناء المضارع مع دخول نون التاكيد المباشرة. فيحذف النون لعله احرى كما قررناه في عمله. محمد رضا.

[١] قوله: ويمكن الجواب عنه بان كل ذلك من الشواذ ولكون الامثلة المتقدمة من الشواذ قال في شرح النظام حل بعض تلك الامثلة على الاخفاء لاعلى الادغام التام وكيف لا ولو كان ادغاما لالتقى ساكنان لاعلى حده في بعض شأنهم.

[٢] قوله: فان قلت فلم لا يجوز التقاء الساكنين في عقبى الدار وفي الدار وفي الدار قالوا اذ ارانا مع ان الاول حرف مد والثاني مدغم لا يخفى عليك ان مناط هذا السوال كون التقاء الساكنين في هذه الامثلة الثلاثة واجدا للشرط وليس كذلك بناء على ما تقدم انفا وباقى عن قريب من اشتراط كون التقاء الساكنين في كلمة واحدة وفي هذه الامثلة ليس التقاء الساكنين في كلمة واحدة فلذا حذف في كل واحد من هذه الامثلة الساكن الاول اعنى الالف من عقبى والياء من في والواو من قالوا.

[٣] قوله: كما تقدم في دخل يدخل وحاصل ما تقدم هاهنا ان الجواز مشروط بذلك فيلزم انتفاء الجواز عند انتفاء الشرط ولا يلزم وجوده عند وجود الشرط ولكن لا يخفى عليك ان هذا الجواز بناء على عدم اشتراط كون الساكنين في كلمة والا فلا يرد السؤال كما قلنا حتى يحتاج الى هذا الجواب فتدبر جيدا فانه دقيق والتدبر حقيق.

[٤] قوله: النون التي في الامثلة الخمسة اى التي هي علامة الاعراب في لامثلة الخمسة بصورة والسبعة مصداقا فان تفعلان ثلاث صيغ.

[٥] قوله: والفعل مع نون التاكيد يصير مبنيا فيلزم من بقاء النون التي هي علامة الاعراب الجمع بين المتنافين وذلك غير جائز فتأمل.

وفساده يظهر بادن تأمل اى يظهر فساد هذا الجواب.

ذكرنا في نون جماعة النساء.

واعلم ان قوله معها هذا يوهم منه جواز دخول كل من التونين في الامثلة الخمسة واثنان منها وهما يفعلان وتفعلان قد تقرر ان الخفيفة لا تدخلها فاجاب بعضهم بأنه تنبيه على انّ التّون يحذف معها على مذهب يونس حيث اجاز دخولها^١ في يفعلان وتفعلان وفساده يظهر بادنى تأمل اذ لا اثر في الكتاب من مذهب يونس لكن يمكن ان يجاب عنه بان يقال انّ التّون في الامثلة الخمسة يحذف مع التّون الثقيلة والخفيفة وهذا انما يكون عند ثبوت المعية واما ما لا يثبت معه المعية كيفعلان وتفعلان فلا يكون الحذف ثمة وقد تقدّم انه لامعية بين الخفيفة وفعل الاثنين فلا يكون فيه ذلك فافهم^٢ فانه لطيف.

[ويحذف] مع حذف التّون واو يَفْعَلُونَ وتفعّلون اى فعل جماعة الذّكور الغائب والمخاطب وياء تَفْعَلِينَ اى فعل المخاطبة الواحدة لانّ التّقاء الساكنين وان كان على حده على ما ذكره المصنف لكثته ثقلت الكلمة واستطالت وكانت الضمة والكسرة تدلان على الواو والياء فحذفنا هذا مع الثقيلة واما مع الخفيفة فانّ التّقاء

١. مرجع الضمير الخفيفة.

٢. اعلم ان محصل الجواب هو ان الشرط مضمّر والمعنى ان التّون في الامثلة الخمسة هو يحذف المقارنة الخفيفة مثلاً ان ثبت مقارنتها بالفعل وهى مقارنته للثلاثة من الخمسة فيها اى فبالخفيفة يحذف من الثلاثة فقط لانّها لامقارنة لها الآ بها بخلاف الثقيلة فانّها مقارنته لكل من الخمسة تأمل وامره بالتأمل واراداً فيه الحكم بانه لطيف نتفطن على هذا الأضمار. سعد الله.

[١] قوله: فلا يكون الحذف ثمة وذلك لعدم وجود شرط الحذف اعنى المعية.

[٢] قوله: على ما ذكره المصنف من انه لم يشترط كون الساكنين في كلمة واحدة واكتفى باشتراط كون الساكن الاول حرف مدوكون الساكن الثانى مدغماً.

[٣] قوله: واما مع الخفيفة فان التّقاء الساكنين على غير حده وذلك لان التّروط الثانى اعنى كون الساكن الثانى مدغماً مفقود.

السّاكنين على غير حذّه ولم يحذف الالف من يفعلان وتفعلان لثلاً^{١١} يلتبساً بالواحد^{١٢}
والقياس يقتضى ان لا تحذف الواو والياء ايضاً كما هو مذهب بعضهم اذ كلّ^{١٣} منها
فى هذه الامثلة ضمير الفاعل والتقاء السّاكنين على حذّه ولكن قد ذكرنا انّه
لا يجب ان يحذف بل يجوز وان كان على حذّه وقيل حدّ التقاء السّاكنين ان يكون
الاول حرف لين والثانى مدغماً و يكونان فى كلمة واحدة فهو هيهنا ليس على
حذّه لانه فى كلمتين الفعل ونون التاكيد لكن اغتفر^{١٤} فى الالف وان لم يكن على
حذّه لدفع الالتباس^{١٥} ولكونها اخف^{١٦}.

ولعله مراد المصنف ولم يصرح به اكتفاء بتمثيله بكلمة واحدة اعنى دابة وكذا

١. لعدم الاعتداد بحركة النون اذ يعود النون بعد حذف الالف الى اصله الذى هو الفتح لان كسرها
لوقوعها بعد الالف وقد حذفت. سعد الله.

[١] قوله: لثلاً يلتبساً بالواحد فان قلت نون التاكيد مع فعل الواحد مفتوحة ومع فعل الاثنين مكسورة فلا التباس
قلت لا اعتداد بحركة النون لانها تحذف فى بعض الحالات اعنى حالة الوقف وقد يذهل السامع عن الكسرة فى
فعل الاثنين.

[٢] قوله: اذ كلّ منها فى هذه الامثلة ضمير الفاعل والتقاء السّاكنين على حذّه وذلك كما تقدم انفا بناءً على
ما ذكره المصنف من عدم اشتراط كون السّاكنين فى كلمة واحدة.

[٣] قوله: ولكن قد ذكرنا انه لا يجب ان يحذف بل يجوز وان كان على حذّه حاصل الكلام فى المقام انه لا يجب ان
يحذف ضمير الفاعل بل يجوز حذف الواو من فعل الجمع والياء من فعل المؤنث المخاطبة مع وجود ما يدل على
المحذوف فيها.

[٤] قوله: فهو هيهنا نبس على حذّه اى فالتقاء السّاكنين فى فعل الجمع وفعل المؤنث المخاطبة ليس على حذّه.

[٥] قوله: لكن اغتفر فى الالف اى اغتفر التقاء السّاكنين فى فعل الاثنين.

[٦] قوله: لدفع الالتباس اى لم يحذف الالف من فعل الاثنين اذ لو حذف الالف التباس فعل الاثنين بفعل
الواحد المذكور.

[٧] قوله: لكونه اخف اى لكون بقاء التقاء السّاكنين اخف من الالتباس المذكور.

فعل^١ جارا لله العلامة وهنا موضع تأمل^٢ ففي الامثلة الثلاثة يحذف الواو والياء^٣ الآ إذا انفتح ما قبلها فانهما لا يحذفان حينئذ لعدم ما يدل عليها اعني الضم والكسر بل تحرك الواو بالضم والياء بالكسر لدفع التقاء الساكنين [نحو لا تخشون] اصله تَخْشَوْنَ حذفت ضمة الياء للثقل ثم الياء لالتقاء الساكنين وقيل تَخْشَوْنَ وادخل لاء الناهية فحذفت التون فقبل لا تَخْشَوْا فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان الواو والتون المدغمة ولم تحذف الواو لعدم ما يدل عليه بل حرك بما يناسبه وهو الضمة لكونها اخته فقبل لا تَخْشَوْنَ وهي نهي المخاطب لجماعة المذكور.

[ولا تَخْشَى] اصله تَخْشَيْنَ حذفت كسرة الياء ثم الياء وأُدْخِلَ لا وحذفت التون فقبل لا تَخْشَى فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان الياء والتون فلم يحذف الياء لما مرّ بل حرك الياء بالكسر لكونه مناسباً له وهي نهي المخاطبة. [وَلْتُبْلَوْنَ] اصله لَتُبْلَوْنَ فاعل اعلال تخشون؛ فقبل لَتُبْلَوْنَ وادخل نون

١. اى لم يصرح بالقيّد ومثل بكلمة واحدة وقال وحده ان يكون الاول حرف لين والثاني مدغماً نحو دابة وخويصة ودويّة. سعد الله.

٢. اى ارادة قيد في الحذف وعدم التصريح به بقريّة المثال محلّ سؤال لان مثل هذا اخفى من دلالة الالتزام ودلالة الالتزام مجهول في التعريف فضلاً عن مثله ويمكن ان يشار به الى مذهب من هرب عن التقاء الساكنين على حده وقال دابة بالهمزة وقرء ولا الضالين. سعد الله.

٣. في يفعلون وتفعلون وتفعّلين عند دخول نون التاكيد سواء كان التقاء على حدة او لم يكن. سعد الله.

٤. اى فصار لتبلون ففعل به ما فعل بتخشون الا ان اللام هيها واو ثم ياء ولهذا المعنى اورد المصنف هذا المثال ولم يكتف بمثال ما كان قبل واو الضمير مفتوحاً بتخشون. حلي.

[١] قوله: لكونها اخته اى لكون الضمة اخت الواو.

[٢] قوله: ثم الياء اى ثم حذفت الياء الاولى لالتقاء الساكنين بينها وبين الياء الثانية.

[٣] قوله: فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان اى التقى ايضا الساكنان.

[٤] قوله: لما مرّ اى لعدم ما يدل على الياء.

التأكيد وحذفت نون الاعراب وضُمَّت الواو كما في ^{١١} لَا تَحْشُونَ وهو فعل جماعة
الذكور المخاطبين مبنياً للمفعول من البلاء وهو التجربة [وَأَمَّا تَرِيْنَ^{١٢}] اصله تَرَايِنَ
على وزن تَفْعَلِينَ حذفت همزته كما سيجيئ فقل تَرِيْنَ^{١٣} ثُمَّ حذفت كسرة الياء ثُمَّ
الياء لالتقاء الساكنين ولك^{١٤} اَنْ تقول في الجميع قلبت الواو والياء الفا
لتحركهما وانفتاح ما قبلها ثُمَّ حذفت الالف وهذا اول واياك^{١٥} اَنْ تظنَّ^{١٦} المحذوف
واو الضمير ويائه كما ظنَّ صاحب الكواشي في تفسيره فانه من بعض الظن بل

۱. وانما اورد المصنف هذا المثال لما كان قبل ياء الضمير مفتوحاً ولم يكتف بتخشين لمثال ما كان قبل ياء الضمير مفتوحاً لامرين احدهما ان سقوط التّون التي هي علّة الاعراب من تخشين بسبب دخول لا وسقوط نون الاعراب من اما ترين بسبب دخول كلمة اما التي هي حرف الشرط والأخران تخشين معتلّ اللّام غير المهموز و ترين معتلّ اللّام المهموز فاورد لكل واحد منهما مثلاً لثبتته المبتدى على ان حكمهما واحد. حلي.

۲. تحذير مثل قوم اياك ان تحذف. س.

١١] قوله: كما في لانتخون اى لعدم مايدل على الواو.
 [٢] قوله: حذف همزته كما سيجئ اى في بحث المهموز حيث يقول في رأى رأى ان العرب قد احتجعت على حذف الهزة من مضارع رأى فانظر.
 [٣] قوله: فقلل تربيين اى على وزن تفلين بفتح التاء وانقاء.
 [٤] قوله: ثم الياء لالتقاء الساكنين اى ثم حذفتم الياء الواو التى هى لام الفعل بسبب التقاء الساكنين اى اللاتين.
 [٥] قوله: ولك ان تقول في الجمع اى في جميع الامثلة المذكورة اى تخشون وتخشين وتنبون واما تربيين.
 [٦] قوله: قلبت الواو والياء الفا اى قلبت الواو التى هى لام الفعل فى تلبون والياء التى هى لام الفعل فى البواقي
 [٧] قوله: ثم حذفتم الالف اى الالف المنقلبة عن الواو والياء وحذفها لاجل التقاء الساكنين وهما الالف المنقلبة واو الجمع وياء الضمير فى تخشين وتربيين.
 [٨] قوله: وايك ان تظن المحذوف واو الضمير ويانه لفظ اياك من اداة التحذير على ماقل النظم
 اياك والشر ونحوه نصب محذوف استثناؤه وجب
 المراد انه لا يجوز ان تظن ان المحذوف واو الضمير ويانه.

المحذوف لام الفعل ^{١١}لأنه أولى بالحذف من ضمير الفاعل وهو ظاهر وقيل ^{١٢}ترين فادخل عليه أما وهى ^{١٣}من حروف الشرط فحذفت التون علامة للجزم فالحق نون التاكيد وكُسِرَ الياء ولم يحذف لما ذكر في لاتخشين فصار أما ترين وقد اخطأ من قال حذفت التون لاجل نون التاكيد لأنه لا يلحقه قبل دخول أما لما تقدم في أول البحث وكذا لاتخشون ولاتخشين بخلاف ^{١٤}لَتُبْلَوْنَ فإنه لحقه لكونه جواب القسم ^{١٥}٢

١. اى فى لتبلون لالتقاء الساكنين وكذا فى لاتخشون ولاتخشين واما ترين. سعدالله.
٢. فان نون الاعراب فيه يحذف بسبب نون التاكيد لئلا يلزم اجتماع الاعراب والبناء بالجازم لعدم وجوده. سعدالله.

[١] قوله: لأنه أولى بالحذف من ضمير الفاعل اى لان حذف لام الفعل أولى من حذف ضمير الفاعل وذلك لأنه قد ثبت فى عمله انهم قالوا لايمحذف الفاعل اصلا.

[٢] قوله: وقيل ترين اى بعد حذف الالف المنقلبة قيل ترين بفتح التاء والراء وسكون الياء.

[٣] قوله: وهى من حروف الشرط اى من الحروف التى تجزم المضارع سواء قلنا انها مركبة من ان الشرطة وما الزائدة ام لا.

[٤] قوله: فحذفت النون علامة للجزم اى فحذفت النون من ترين علامة للجزم الذى حصل بسبب اما.

[٥] قوله: فالحق نون التاكيد اى فالحق نون التاكيد بعد دخول اما الجازمة وبعد حذف النون التى هى علامة لرفع بسبب الجزم.

[٦] قوله: ولم يحذف لما ذكر فى لاتخشين اى لم يحذف الباء بسبب التقاء الساكنين لعدم مايدل عليه.

[٧] قوله: لما تقدم فى أول البحث اى بحث نونى التاكيد من ان هذين النونين لا تدخلان الا على ما فيه طلب او على مايشبه وترين قبل دخول اما ليس بطلب ولا مشابه له واما بعد دخول اما فهو شبهه بالقسم فى ان اما للتاكيد كما بين فى النحو.

[٨] قوله: وكذا لاتخشون ولاتخشين اى هذان الفعلان ايضا لم يحذف نون علامة الرفع منها بسبب نون التاكيد لما تقدم فى اول البحث وبعبارة اخرى انها ليسا قبل دخول لاء النهى عليها طلبين ولا مشبهين بالطلب واما بعد دخول لا النهى فهما طلب كما بين فى الامثلة وشرحها فحذف نون الاعراب بسبب لاء النهى لانهما من الجوازم.

[٩] قوله: بخلاف لتبلون فإنه لحقه لكونه جواب القسم اى لحقه نون التاكيد لكون تبلون جواب القسم بقرينة اللام الداخلة عليه وقد بين ذلك فى النحو وتسمى هذه اللام لام جواب القسم فتحصل من ذلك ان حذف نون الاعراب بسبب دخول نون التاكيد لانه من اداة البناء فلا يجتمع مع علامة الاعراب.

وعلى هذا الخفيفة نحو لا تَخْشَوْنَ ولا تَخْشَيْنَ ولم يقلب الواو والياء من هذه الامثلة الفا لان حركتهما عارضة لا اعتداد بها وهذا هو السر في عدم اعادة اللام المحذوفة حيث لم يقل لا تَخْشَاوْنَ^{١١}.

وقال المالكي حذف ياء الضمير بعد الفتحة لغة طائفة نحو اِرْضَنَّ في اِرْضَنَّ^{١٢} وكذا لا تَخْشَنَّ في لا تَخْشَى^{١٣} [ويفتح مع التوين اخر الفعل اذا كان] الفعل [فعل الواحد] والواحدة الغاية لانه اصل لحفته فالعدول عنه انما يكون لغرض [و يضم] اخر الفعل [اذا كان] الفعل [فعل جماعة الذكور] ليدلّ الضم على الواو المحذوفة [ويكسر اخر^٢] الفعل [اذا كان] الفعل [فعل الواحدة المخاطبة] ليدلّ الكسرة على الياء المحذوفة وقيل كان الاولى ان يقول ما قبل النون بدل اخر الفعل ليشمل نحو لا تَخْشَوْنَ ولا تَخْشَيْنَ فان الواو والياء فيها ليسا اخر الفعل بل كل واحدة منها اسم براسه لان الفعل تَخْشَى وهما ضمير الفاعل فالجواب ان هذا الضمير كجزء من الفعل فكأنه اخر الفعل وقيل الغرض بيان اخر الفعل غير الناقص لان الناقص قد

١. باعادة اللام التي هي الالف. س.

٢. وفي قول المصنف ويفتح ويضم ويكسر نظر لان اخر الفعل في فعل جماعة الذكور مضموم وفي فعل الواحد مكسور فكيف يصح ذلك فينبغي ان يقال اوبق على الكسر والضم. فرازي.

[١] قوله: وعلى هذا الخفيفة اى على القياس المذكور الخفيفة من عدم حذف الواو والياء والتحريك بالضم والكسر عند انفتاح ما قبلها وبعبارة اخرى عند عدم ما يدل على الواو او على الياء.

[٢] قوله: وقال المالكي هو ابن مالك صاحب اللفية.

نحو اَرْضَنَّ في اَرْضَى حاصل الكلام ان اهل هذه اللغة يقولون اَرْضَنَّ في اَرْضَيْن بكسر الياء للمخاطبة.

[٣] قوله: وكذا لا تَخْشَنَّ في لا تَخْشَى حاصل الكلام ان اهل هذه اللغة يقولون لا تَخْشَنَّ في لا تَخْشَيْن بكسر الياء للمخاطبة.

[٤] قوله: لانه اصل لحفته اى لان الفتحة اصل لانه اخف الحركات.

[٥] قوله: انما يكون لغرض اى فيكون العدول عن الاصل بلاغرض عبث لا يصدر من الحكيم.

علم حكمه^١ في لا تخشون ولا تخشين.

[فتقول في امر الغائب مؤكداً بالتون الثقيلة لِيَتَّصِرَنَّ] بالفتح لكونه فعل الواحد^٢ [لِيَتَّصِرَانِ لِيَتَّصِرُنَّ] بالضم لكونه فعل جماعة الذكور اصله لينصرون حذفوا الواو لالتقاء الساكنين [لِيَتَّصِرَنَّ] بالفتح ايضاً لانه فعل الواحدة الغاية [لِيَتَّصِرَانِ لِيَتَّصِرَانِ] وبالحفيفة لِيَتَّصِرُنَّ] بالفتح [لِيَتَّصِرُنَّ] بالضم [لَتَّصِرُنَّ] بالفتح لما علم وترك^٣ البواقي لان الحفيفة لا تدخلها [وتقول في امر الحاضر مؤكداً بالتون الثقيلة اَنْصُرَنَّ اَنْصُرَانِ اَنْصُرُنَّ اَنْصُرُنَّ] بالكسر لانه فعل الواحدة المخاطبة [اَنْصُرَانِ اَنْصُرَانِ] وبالحفيفة اَنْصُرَنَّ اَنْصُرُنَّ اَنْصُرُنَّ.

وقس على هذا نظائره [اي نظائر كل واحد من لِيَتَّصِرَنَّ وأَنْصُرَنَّ الخ من نحو اِصْرَبَنَّ وإِغْلَمَنَّ وَلِيَتَّصِرَنَّ وَلِيَعْلَمَنَّ وغير ذلك الى سائر الافعال والامثلة] واما اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد فالأكثران يجئ اسم الفاعل منه اي من الثلاثي المجرد على وزن فاعل تقول ناصر [لِلوَاحِدِ] [ناصران] للاثنيين حال الرفع ناصرين حال النصب والجَرَّ [ناصرُونَ] لجماعة الذكور في الرفع وناصرين في النصب والجَرَّ وذلك لانهم^٤ لما جعلوا اعرابها بالحروف وكانت الحروف ثلاثة اعني الواو والياء والالف جعلوا رفع المثنى بالالف لحققتها والمثنى مقدم فاخذها ورفع الجمع بالواو لمناسبة الضمة ثُمَّ جعلوا جَرَّ المثنى والمجموع بالياء وفتحوا ما قبل

١. وهوان المضموم والمكسور في الناقص بسبب التوين هو الضمير لا الاخر. سعد الله.

٢. وفعل الواحد يفتح اخره بنون التاكيد. س.

٣. اي الوجه في اختصاص الالف برفع التثنية واختصاص الواو برفع الجمع واشترك نصبها وجرتها في الياء بكسر التون وفتح ما قبل الياء في التثنية وبالعكس في الجمع. سعد الله.

[١] قوله: وترك البواقي اي ترك الزنجاني التثنيتين وفعل جمع المؤنث.

الباء في المثني وكسروه في الجمع فرقاً بينهما^{١١} ولما راوا أنه^{١٢} يفتح في بعض الصور في الجمع أيضاً نحو مصطفين^{١٣} فتحوا التون في الجمع وكسروه في المثني ثم جعلوا النصب فيها تابعاً للجر [ناصرة] للواحدة [ناصريان] للمثنى [ناصرات] لجماعة الاناث [ونواصر] ايضاً لها^{١٤} والاكثران [يحيى] اسم المفعول منه على مفعول تقول متصور متصوران متصورون الى اخره].

وانما قال فالأكثر لانهما قد يكونان على غير فاعل ومفعول نحو صرّاب وصرّوب ومضرب وعليم وحذر في اسم الفاعل ونحو قتل وحلّوب في اسم المفعول وهذا الصفة المشبهة اسم فاعل عند اهل هذه الصناعة [وتقول] رجل [ممرور به]^{١٥}

١. جواب سؤال مقدر كانه قل لم كسروا التون في الثنية وفتحوها في الجمع ولم يحركوها بحركة واحدة في الموضعين مع حصول الفرق بينهما بحركة ماقبل الياء فاجاب بقوله ولما راوا آه. سعدالله.

٢. اصله مصطفين قلبت الياء الفا لتحركها وانفتاح ماقبلها فصار مصطفين فحذفوا الالف لالتقاء الساكنين فصار مصطفين. سعدالله.

٣. وجاء جمع التكسير لمدّ ذكر على نصرة نحو فقرة ونصار نحو جهال ونصير نحو مشهيد ونصير نحو نزل ونصراء نحو شعراء ونصران نحو صجبان جمع صاحب ونصار نحو تجار جمع تاجر ونصور ونحو قعود جمع قاعده وقفاة نحو قضاة واما نحو بواصر فشاذ وبجيه جمع المذكر شاذ كفوارس.

[١] قوله: ولما راوا انه يفتح اي راوا ان ماقبل الياء يفتح في بعض الصور في الجمع ايضاً.

[٢] قوله: نحو مصطفين الواقع في قوله تعالى في سورة (ص) وانهم عندنا لمن المصطفين الاخيار اصله مصطفين قلبت الياء الاولى الفا لتحركها وانفتاح ماقبلها فصار مصطفين فحذفوا الالف لالتقاء الساكنين فصار مصطفين.

[٣] قوله: وكذا الصفة المشبهة اسم فاعل اي يقال للصفة المشبهة ايضاً اسم الفاعل كما يقال لصرّاب ونحوه اسم الفاعل.

ولا يذهب عليك ان قوله منصورون الى اخره ليس مطابقاً لكلام الرنجاى لان كلام الرنجاى بعد منصورون هكذا منصور منصوران منصورات ومتاصر اذا عرفت فاعلم انه يظهر من كلام النظام والرضى انه لا يجمع منصور لا يجمع على مناصر فراجع كلامها.

[٤] قوله: عند اهل هذه الصناعة اي الصرّفين.

ورجلان [ممرور بهما] ورجال [ممرور بهم] وامرئة [ممرور بها] وامرئتان [ممرور بهما] ونساء [ممرور بهن] اى لا يبنى اسم المفعول من اللازم الا بعد ان تُعَدِّيهِ اذ ليس له مفعول [فتتثنى] انت [وتجمع وتذكر وتؤنث الضمير فيها] اى فى اسم المفعول الذى [يتعدى بحرف الجر لا اسم المفعول] فلا تقول ممروران بها ولا ممرورون بهم ولا ممرورة بها ونحو ذلك لان القائم مقام الفاعل لفظا اعنى الجار والمجرور من حيث هو هو ليس بمؤنث ولا مثنى ولا مجموع^١.

فلا وجه لتانيث العامل وتثنيته وجمعه وظاهر كلام صاحب الكشف ان مثل هذا الفاعل يجوز ان يقدم فيقال زَيْدٌ بِهِ ممرور لانه ذكر فى قوله تعالى اولئك كان عَنْهُ مَسْئُولًا اِنَّ عَنْهُ فاعل مسؤلاً قدم عليه [وفعل قد يجيئ بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الرّاحم] مع المبالغة [وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول] وامثلتهما فى التشية

١. اى لان المجموع الجار والمجرور من حيث هو مجموع مركب والمركب لا يكون مفردا ولا مثنى ولا مجموعاً بها مثلاً شكل مركب من الياء والمؤنث والمركب من المؤنث وغيره لا يكون مؤنثاً ولا مذكراً وعلى هذا القياس. سعدالله.

→ (تنبيه) الى هنا كان الكلام فى اسم المفعول المشتق من الفعل المتعدى فاخذ الزنجاني فى اسم المفعول المشتق من الفعل اللازم فقال وتقول رجل ممرور به الى قوله ممرور بهن.

[١] قوله: الا بعد ان تعديه اى بحرف الجر حتى يقوم الجار مع مجروره مقام الفاعل.

[٢] قوله: اذ ليس له مفعول اى ليس لاسم المفعول المشتق من الفعل اللازم مفعول بلا واسطة حرف الجر والحال ان اسم المفعول كالفعل المجهول لا بد له من نائب الفاعل.

[٣] قوله: وظاهر كلام صاحب الكشف ان مثل هذا الفاعل يجوز ان يقدم تسمية نائب الفاعل فاعلا خلافاً للاصطلاح المشهور قال الجاسمى عند قول ابن الحاجب فى تعريف الفاعل هو ما اسند اليه الفعل او شبهه عن وجه قيامه به فقال الجاسمى احتراز بهذا القيد يعنى (على جهة قيامه به) عن مفعول مالم يسم فاعله كزيد فى ضرب زيد على صيغة المجهول والاحتياج الى هذا القيد انما هو على مذهب من لم يجعله داخلاً فى الفاعل كالصنف واما على مذهب من جعله داخلاً فيه كصاحب المفصل فلا حاجة الى هذا القيد بل يجب ان لا يقيد به.

[٤] قوله: ان عنه فاعل مسؤلاً قدم عنه اى الجار والمجرور يعنى عنه فاعل فجعّل نائب الفاعل فاعلا.

والجمع والتذكير والتأنيث كأمثلة اسم الفاعل والمفعول الآ أنه يستوى لفظ المذكر والمؤنث في الفعل الذى بمعنى المفعول اذا ذكر الموصوف نحو رجل قتيل وامرئة قتيل بخلاف مررت بقتيل فلان وقتيلة فلانة فأنهما لا يستويا ن لخوف اللبس هذا في الثلاثي المجرد.

[وَمَا مازاد على الثلاثة] ثلاثيا كان اورباعيا [فالقَاطِبُ فيه] اى فى بناء اسم الفاعل والمفعول منه والمراد بالقَاطِبُ الامر الكلى الذى ينطبق على جميع الجزئيات [ان تضع فى مضارعه الميم المضمومة موضع حرف المضارعة وتكسر ما قبل آخره] اى اخر المضارع [فى الفاعل] اى فى اسم الفاعل كما فعلت فى اكثر فعله وهو المبنى للفاعل [وتفتح ما] قبل الاخر [فى اسم المفعول] كما فتحت فعله اعنى المبنى للمفعول [نحو مُكْرِم] بالكسر اسم الفاعل [و مُكْرَم] بالفتح اسم المفعول [وَمُدْخِرٌ وَمُدْخِرٌ وَمُدْخِرٌ وَمُدْخِرٌ وَمُسْتَخِرٌ وَمُسْتَخِرٌ].

وكذا قياس بواق الامثلة الآ ماشد من نحو أَشْهَب اى أَطَقَب واكثر فى الكلام فهو مُسْهَب واحصن فهو مُحْصَن^١ وأَلْفَج اى أَفْلَس فهو مُلْفَج بفتح ما قبل الاخر فى

١. يريد ان ما قبل الاخر فى محصن مفتوح مع كونه اسم فاعل لكنه شاد وخلاف القياس قال فى القاموس وامرئة حصان كسحاب عفيفة او متزوجة جمع حُصْن بضمين وحصانة مكرامات وقد حُصِنَت ككُرُمَت حصناً مثلثة فهى حاصِن وحاصنة وحصناء جمع حواصن وحاصنات واحصنها البعل وحصنها وأحصنها وأحصنت هى فهى محصنة مُحْصَنَةٌ وَعَفَتْ وتزوجت وَحَمَدَتْ ورجل مُحْصَنٌ كمكرم وقد احصنه التزوج واحصن تزوج وهو مُحْصَنٌ كمشهب النبی. عبدالرحيم.

[١] قوله: نحو مكرم بالكسر اى بكسر ما قبل الاخر.

[٢] قوله: مكرم بالفتح اى بفتح ما قبل الاخر.

[٣] قوله: الا ماشد استثناء من كون ما قبل الاخر فى اسم الفاعل مكسورا.

[٤] قوله: بفتح ما قبل الاخر فى الثلاثة اى فى مشهب ومحصن وملفج مع كونها اسم فاعل والدليل على انها اسم

الثالثة اسم^{١١} فاعل وكذا أَعْشَبَ^{١٢} المكان فهو عاشب واورس^{١٣} فهو^{١٤} وارس^{١٥} وايفع^{١٦} الغلام^{١٧} اى ارتفع فهو يافع ولا يقال معشب ولا مورس ولا موقع.

١. قال فى القاموس فى مادة الورس وهونيات كالتسمم ليس الا باليمن يزرع فيبقى عشرين سنة واورس الرمت وارس ومورس قليل جداً وان كان القياس وهم الجوهرى اصفر ورقه فصار عليه مثل الملاء الصفر والشجر اوراق انتهى يعنى ان اورس الرمت يعنى اصفر ورقه واسم الفاعل وارس لامورس لانه قليل جداً ومن اوهام الجوهرى. لمحرره.
٢. يقع الجبل كتمتع صعدته والغلام راهق العشرين كايفع وهو يافع لاموقع و يافع بن عامر محدث ومبرع بن شهاب اليافى صحابى واليافيون من المحدثين جماعة واليافع محركة وكسحاب التل ويقع صعدته وامكنة يفوق بالضم مرتفعة وغلام يافع جمع يَفْعَة كطلبة وكشعبان وغلام يقع محركة ولا يثنى ولا يجمع كل ذلك فى القاموس ونقلت هذا التفضيل من القاموس فى لفظ يافع بالفاء والعين المهملة لئلا يشبه على الناظرين انه بالقاف من مادة وقع يقع كما فى بعض نسخ الشرح حيث كتبوا قول الشارح وايفع فهو يافع ولا يقال موقع بالقاف فتامل. عبدالرحيم.

فاعل انه يقال رجل مسهب يراد انه مكث فى كلامه فلو اريد معنى اسم المفعول لاختل ذلك المعنى قال فى منتهى الارب مسهب بفتح الهاء وكسرهما مرد بسیار گوی واسهب الرجل بسیار کرد سخن را. ويقال رجل محصن يراد انه عاصم نفسه عن الزنا مباشرة التكاح فلو اريد معنى اسم المفعول لاختل المعنى قال فى لسان العرب روى الازهرى عن ابن الاعرابى انه قال كلام العرب كله عن افعال فهو مفعول (كسر العين) الاثلاثة احرف احصن فهو محصن (يفتح الصاد) والفتح فهو ملفح (يفتح الفاء) واسهب فى كلامه فهو مسهب (بفتح الهاء).

(قائدة) نقل بعض ارباب الحواشى عن الصحاح انه قال الفج الرجل اى اقلس فهو ملفح بفتح الفاء مثل احصن فهو محصن.

- [١] قوله: وكذا اى اسم الفاعل من الثلاثى الزيد فيه على وزن فاعل يكون شاذاً.
- [٢] قوله: اعشب المكان فهو عاشب اى كثر حشيش ذلك المكان وهو للمبالغة فى كثر الحشيش.
- [٣] قوله: واورس فهو وارس الورس نبت اصفر يكون باليمن وهو من مراعى الابل.
- [٤] قوله: وايفع الغلام اى ارتفع وقوى فهو يافع.
- [٥] قوله: ولا يقال معشب ولا مورس ولا موقع اى لا يقال فى اسم الفاعل هذه الافعال الثلاثة على وزن مضارعها كما هو الضابطة فى اسم الفاعل فيما زاد على الثلاثة.

[۱۱] [وقد يستوى لفظ] اسم [الفاعل و] اسم [المفعول في بعض المواضع كمحائب ومتحائب ومختار ومعتد ومضطر ومنصب^{۱۲۱} في الاسم الفاعل [ومنصب فيه] في اسم المفعول ومنجائب اى منقطع ومنكشف في اسم الفاعل [ومنجائب عنه] في المفعول فان لفظي اسم الفاعل واسم المفعول في هذه الامثلة مستويان لسكون ما قبل الآخر بالادغام^{۱۲۱} في بعض وبالقلب^{۱۲۱} في بعض والفرق انما كان بحركته فلما ازال الحركة استويا [ويختلف في التقدير] لانه يقدر كسر ما قبل الآخر في اسم الفاعل وفتح في الاسم المفعول ويفرق في الاخرين بانه يلزم مع اسم المفعول ذكر الجار والمجرور لكونها لازمين بخلاف اسم الفاعل لا يقال لا نسلم استوائها في الاخرين

[۱] قوله: كمحائب بتشديد الباء من باب المفاعلة من حب يحب وكذلك متحائب لكنه من باب التفاعل.
[۲] قوله: ومعتد هذا ايضا من باب الافتعال قال في المنتهى اعتداد بشمار آمدن واعتناء كردن بچیزی.
[۳] قوله: مضطر هو من باب الافتعال من الضرر قال في المنتهى اضطرار بپچاره وحاجت مند كردن كسيرا يقال اضطره اليه فاضطر اليه مجهولا واحتياج بچیزی و نیاز.
[۴] قوله: منصب في اسم الفاعل يعني شتقاق اسم الفاعل من الفعل اللازم لا يتوقف على تعدى الفعل اولا بحرف الجر بخلاف اشتقاق اسم المفعول من لفعل اللازم فانه يتوقف على ذلك حسبا شير اليه في قول المصنف في محروبه والى ذلك اشار هنا بقوله ومنصب فيه في اسم المفعول ولا يذهب عليك انه قد تقدم ان باب الانفعال لا يكون الا لازما فتذكر.
(توضيح) قال في المنتهى صب الماء ونحوه صباً بالفتح ريخت آب و جز آن را وصب هو ريخته شد آن لازم متعد تم قال انصباب ريخته شدن.

فاشار بذلك الى ان باب الانفعال لازم وان كان ثلاثيه المجرد متعديا فتنبه.

[۵] قوله: ومنجائب اى منقطع ومنكشف في اسم الفاعل ومنجائب عنه في المفعول اعلم ان قوله اى منقطع ومنكشف اشاره الى ان منجائب ماخوذ من جوب وهو يجيى بمعنىين القطع والكشف قال في المنتهى جاب جوبا وجوبا مسافت برید وجاب الليل قطعه سيرا وجاب القميص گریبان کرد پیراهن را و نیز جوب دریدن و بریدن و منه قوله تعالى جابوا الصخر بالواد وقال ايضا انجابت السحابة منكشف گردید ابرو كذلك انجابت الظلمة.

[۶] قوله: بالادغام في بعض وهو غير مختار ومنجائب.

[۷] قوله: وبالقلب في بعض اخر وهو مختار ومنجائب.

[۸] قوله: لا يقال لا نسلم استوائها في الاخرين هذا اعتراض على قول المصنف قد يستوى لفظ. لفاعل والمفعول في

لأننا نقول^{١١} اسم الفاعل والمفعول فيها لفظاً مُنْصَبٌ ومُنْجَابٌ والجار والمجرور شرط لاشطر واذا قد فرغنا من السالم فقد^{١٢} حان ان نشرع في غيره فنقول قد تبين^{١٣} من تعريف السالم ان غير السالم ثلاثة وهى المضاعف والمعتل والمهموز والمصنف يذكرها في ثلاثة فصول مقدماً المضاعف فانه^{١٤} وان كان ملحقاً بالمعتلات فناسب ان يذكر عقيبها لكن قدمه لمشابهة السالم في قلة التغير وكون حروفه حروف الصحيح قائل^{١٥}اً:

١. اعلم ان لفظ اسم الفاعل والمفعول يستويان في ابواب متعددة غير الثلاثى المجرد والزباى من المضاعف والأجوف كمحاج بالحاء المهملة وتشديد الباء من باب مفاعلة ومتحاج من باب التفاعل ومعناها واحد يقال حاجاً ومتحاجاً اذا احب كل واحد منها الآخر ومضطر ومتعدوها من باب الافتعال ومعنى الاضطرار ظاهر والاعتداد كون الشئ معدوداً ومحسوباً ومنصب هو

بعض المواضع وحاصل الاعتراض انا لانسلم اسواء اسم الفاعل واسم المفعول في الآخرين اى في منصب ومنجاب لانه يلزم مع اسم المفعول منها ذكر الجار والمجرور لكونها لازمين بخلاف اسم الفاعل فانه لايلزم معه ذكر الجار والمجرور.

[١] قوله: لانا نقول هذا جواب عن الاعتراض المذكور وحاصله ان لفظ اسم الفاعل واسم المفعول انما هو منصب ومنجاب مع قطع النظر عن الجار والمجرور لان الجار والمجرور شرط في اسم المفعول والشرط خارج عن حقيقة اسم المفعول لاشطر اى لاجزاء من اسم المفعول حتى يفترق بذلك عن اسم الفاعل فثبت انه يستوى لفظ اسم الفاعل واسم المفعول فيها اى في منصب ومنجاب ايضا.

[٢] قوله: فقد حان اى قرب قال في المنتهى حان حيناً بالكسر تزديك كشت ورصيد.

[٣] قوله: قد تبين من تعريف السالم اى تبين في قول المصنف في اوائل الكتاب ونعي بالسالم ماسلمت حروفه الاصلية التى تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة والمهمزة والتضعيف.

[٤] قوله: فانه وان كان ملحقاً بالمعتلات قال في كتاب عزى انما الحق المضاعف بالمعتلات لان حرف التضعيف يلحقه الابدال كقوهم املتت يعنى املتت والحذف كما قالوا مست وظلت بفتح الفاء وكسرهما واحسب اى مسست وظللت واحسست وسياق بيان اوضح لذلك عنقريب فانظر.

[٥] قوله: فناسب ان يذكر عقيبها اى لكون المضاعف ملحقاً بالمعتلات ناسب ان يذكر عقيب المعتلات وذلك لكون الملحق فرعاً والملحق به اصلاً.

[٦] قوله: لكن قدمه اى المضاعف.

[٧] قوله: قائلنا حال من الضمير المستتر في قدمه.

[فصل المضاعف] وهو اسم مفعول من ضاعف قال الخليل التضعيف ان يزداد على الشيء مثله فيجعل اثنين او اكثر وكذلك الاضعاف والمضاعفة [و يقال له] اي للمضاعف [الاصم^{١١}] لتحقق الشدة فيه بواسطة الادغام يقال حَجَرُ اصم اي صلب وكان اهل الجاهلية يسمون رجلاً بشهر الله الاصم قال الخليل انما سمي بذلك لانه لا يسمع فيه صوت مستغيث لانه من الاشهر الحرم^{١٢} ولا يسمع فيه ايضاً حركة قتال ولا قعقة سلاح ولما كان المضاعف في الثلاثي غيره في الرباعي لم يجمعهما في تعريف واحد بل ذكر اولاً مضاعف الثلاثي.

وقال [هو] اي المضاعف [من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولا مه]

من باب الانفعال والافتعال نحو منجاب من الواوى ومختار من الياى يقال نجاب التجابة بالجيم والباء المخففة اذا انكشف. حبل.

١. والاصم من به صم وقد يقال رجل اصم اذا فقد سمعه ولا يسمع الصوت الخفى وانما سمي المضاعف بالاصم لان المضاعف لا يتحقق الا بتكرير الحرف الواحد كما ان الاصم ومن به وقد لا يسمع الا بتكرير الصوت. صلى.

٢. الأشهر الحرم عندهم اربعة ثلاثة سرد و واحدة فرد. س. يقال سردت الصوم اي تابعة وقيل لاعرابى اتعرف الاشهر الحرم فقال ثلاثة سرد وواحدة فرد فالسرد ذو القعدة وذو الحجة والحرم والفرد رجب صحاح.

[١] قوله: وهو اسم مفعول من ضاعف اي من باب المفاعلة.

[٢] قوله: مثله اي من جنسه.

[٣] قوله: فيجعل اثنين اي ذلك الشيء مع المزيد عليه اثنين.

[٤] قوله: او اكثر اي او يزداد على الشيء اكثر من مثله.

[٥] قوله: وكذلك الاضعاف والمضاعفة اي و مثل التضعيف الاضعاف والمضاعفة في ان المعنى ان يزداد على الشيء مثله او اكثر.

[٦] قوله: ولا قعقة سلاح قال في المنتهى حجر اصم سنگ سخت وشهر الله الاصم ماه رجب بدان جهت كه از ماههاى حرام است فریاد مستغيث و جنبش جنگ و بانك سلاح شديده نمیشود.

[٧] قوله: لم يجمعهما في تعريف واحد وذلك لان لكل واحد منها احكاماً خاصة لا يمكن اجرائها عليه الا بعد معرفته.

من جنس واحد^١] يعنى ان كان العين ياء كان اللآم ايضاً ياء وان كان دالاً كان ايضاً دالاً وهكذا [كَرَدَ] فى الثلاثى المجرّد [وَأَعَدَّ] الشىء اى هَيَّأه فى المزيد فيه فبيّن كون عينيها ولامهما من جنس واحد بقوله^{١١} [فَإِنَّ أَصْلَهُمَا رَدَدَ وَأَعَدَدَ] فالعين واللام دالان كما ترى فاسكنت الاولى وادغمت فى الثانية فقوله المضاعف مبتداء وهو مبتدأ ثان خبره ما كان والجملة خبر المبتداء الاول وقوله من الثلاثى حال ويقال له الاصمّ جملة معترضة.

ويجوز ان يكون فصل المضاعف بالاضافة [وهو] اعنى المضاعف [من الرباعى] مجرداً كان او مزيداً فيه [ما كان فائه ولامه الاولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية] ايضاً من جنس واحد [ويقال له] اى للمضاعف من الرباعى [المطابق ايضاً] بالفتح اسم مفعول من المطابقة اى الموافقة تقول طابقت بين الشئين اذا جعلتهما على حد^٢ واحد وقد طوبق فيه الفاء واللام الاولى والعين واللام الثانية نحو زلزل الشىء [زَلَزَلَتْ وَزَلَزَلَا] اى حرّكه ويجوز فى مصدره فتح^{١١} الفاء وكسرها بخلاف الصحيح فانه بالكسر لا غير نحو ذَحْرَجَ ذحراجاً.

١. ومراده بقوله ما كان عينه ولامه من جنس واحد مقطعة بسيطة من حروف الهجاء ولان التجانس بين الحرفين قد يكون فى خرجها وقد يكون فى صفتها من الاطباق والجره والهمس والاستعلاء وغيرها والمتجانسان اعم من المتماثلين فكلّ من مماثلين فى الصورة متجانسان وليس كل متجانسين مماثلين. حبل.

٢. حدو.

[١] قوله: فقلوه اى قول الزنجاني فى المتن.

[٢] قوله: ويجوز ان يكون فصل المضاعف بالاضافة اى باضافة فصل الى المضاعف فحينئذ يكون الفصل مبتداء وهو خبره على سبيل الاستخدام ويجوز فى المقام وجوه اخر ليس هنا مقتضى لذكرها.

[٣] قوله: ويجوز فى مصدره اى فى مصدره الثانى.

[٤] قوله: فتح الفاء وكسرها اما الفتح فلجبرما اشتمل عليه من النقل الحاصل بواسطة مقارب الامثال واما الكسر فلانه الاصل وهو الافصح وبه جاء كلام الله المجيد قال عز من قائل (اذا زلزلت الارض زلزالها)

وقوله^{١١} ايضاً اشارة الى انه يسمى الاصم ايضاً لانه وان لم يكن فيه ادغام ليتحقق شدته لكتته^{١٢} حل على الثلاثي ولان علة الادغام اجتماع المثليين فاذا كان مرتين كان ادعى الى الادغام لكن لم يدغم لما منع وهو وقوع الفاصلة بين المثليين فكان مثل ما امتنع فيه الادغام من الثلاثي نحو مَدَدَن فانه يسمى بذلك حملاً على الاصل ولما كان هيهنا مظنة السؤال وهو انه لم الحق المضاعف بالمعتلات وجعل من غير السالم مثلها مع ان حروفه حروف الصحيح اشار الى جوابه بقوله [واتما الحق المضاعف بالمعتلات لان حروف التضعيف يلحقه الابدال^{١٣}] وهوان تجعل حرفاً موضع حرف اخر والحروف التي تجعلها موضع اخر حروف انصت يَوْمَ تَجِدَ طَائِرَةً^{١٤} وكل واحد منها يبدل من عدة حروف لا يليق بيان ذلك هيهنا وذلك

١. واعلم ان الابدال هنا يجري في كل موضع يجري فيه الحذف بدون العكس او ان الحذف لا يجري في كل موضع يتنع فيه الادغام او يجوز فيه الفك والادغام كما سيأتي بخلاف الابدال وهما لا يجريان في موضع يجب فيه الادغام. شيخ.
٢. انصت امر من الانصات ويوم ظرف وجبة مبتداء مضاعف الى طاه وهو علم شخص وذلة من الزلزل وهو خبر المبتداء والظرف مضاف الى الجملة اى انصت في هذا اليوم. صلى.

- [١] قوله: وقوله ايضاً اشارة الى انه يسمى الاصم ايضاً اى كما ان الرباعي مثل الثلاثي يسمى مضاعفاً كذلك يسمى الرباعي مطابقاً ايضاً والحاصل ان للرباعي اسمان احدهما المضاعف والثاني المطابق.
- [٢] قوله: لكنته حل على الثلاثي اى حل المضاعف الرباعي على المضاعف الثلاثي في اطلاق الاصم.
- [٣] قوله: كان ادعى الى الاجتماع اى كان احوج واشد طلباً الى الادغام.
- [٤] قوله: وهو الفاصلة بين المثليين الفاصلة اللام بين الترائين والزاي بين اللامين.
- [٥] قوله: انصت يوم جد طاه زل عدتها اربعة عشر حرفاً وجعل بعضهم حروف الابدال استجده يوم طال بزيادة السين ينقص الصاد والزاي كذا في شرح النظم وجعل ابن مالك حروف الابدال ما ذكره بقوله احرف الابدال هذات موطيها فابديل المهمزة من واوو يا
- [٦] قوله: لا يليق بيان ذلك هيهنا من اراد الاطلاع على بيان ذلك فعليه مراجعة شرح النظم.

الابدال^{١١} [كقولهم أملت بمعنى آملت^١] يعنى ان اصله املت املت قلبت اللام الاخيرة ياء لثقل اجتماع المثلين مع تعذر الادغام بسكون^{١٢} الثانى وامثال ذلك كثيرة فى الكلام نحو تَقَضَّى البازى^٢ اى تَقَضَّض^{١٣} وحَسَّيت^{١٤} بالخير اى حَسَسْتُ به وتَلَعَّتْ^{١٥} به اى تَلَعَّتْ.

١. املت الكتاب واملت لغتان جيدتان جاء بهما القرآن واسمليت الكتاب اى سألته ان يمله على. سعد الله.
٢. هو الجزء الاول من المصراع الثانى والبيت هكذا أَبْصَرَ حَرْبان قضاء فانكوى تَقَضَّى البازى اذا البازى كسر والتَقَضَّض التزول قال الجوهري لم يستعملوا من تَقَضَّض تفعل الآ مبدلاً ق لوا اصل تقضى فابدل من احديهن ياء كما قالوا نظى من الظن. سعد الله.
٣. اى نزل من العلوالى السفلى.

[١] قوله: وذلك الابدال كقولهم املت بمعنى املت قال فى لسان العرب قال الفراء املت لغة اهل الحجاز وبنى اسد واملت لغة بنى تميم وقيل يقال املّ عليه شيئاً يكتبه واملى عليه ونزل القراء بالفتن معاو يقال املت عليه الكتاب واملته وفى حديث زيد انه املّ عليه (لايستوى القاعدون من المؤمنين) يقال املت الكتاب واملته اذا اقيته على الكاتب ليكتبه.

[٢] قوله: مع تعذر الادغام اى ادغام احديهما فى الاخرى.

[٣] قوله: لسكون الثانى اى لوجوب سكون الثانى لاتصاله بضمير الرفع المتحرك كما بين فى شرح الامثية.

[٤] قوله: وامثال ذلك كثير فى الكلام اى امثال املت فى الابدال كثير فى كلام العرب.

[٥] قوله: نحو تَقَضَّى البازى اى تَقَضَّض اى نزل من العلوالى السفلى.

قال فى لسان العرب انقض الطائر وتَقَضَّض وتَقَضَّى على التحويل اختات وهوى فى طيرانه يريد الوقوع وقيل هو اذا هوى من طيرانه ليسقط على شئ ويقال انقض البازى على الصيد وتَقَضَّض اذا اسرع فى طيرانه منكدر على الصيد قال وربما قالوا تَقَضَّى يتقضى وكان فى الاصل تَقَضَّض ولما اجتمعت ثلاث ضادات قلبت احداهن ياء كما قالوا تمظى واصله تمظط اى تمدد وفى التنزيل العزيز (ثم ذهب الى اهله يتمظى) وفيه وقد خاب من دساها وقال العجاج

اذا الكرام ابتروا الباع بدر تقضى البازى اذا البازى كسر
اى كسر جناحيه لشدة طيرانه.

[٦] قوله: حسيت بالخبر اى حسست به قال فى المنتهى حس بالخبر يقين دانست آنرا وى گمان شد. وربما قالوا حسيت بالخبر على الابدال.

[٧] قوله: تَلَعَّتْ به (بتشدب العين) اى تَلَعَّتْ (يعين) قال فى لسان العرب اللعاعة الهند باء واللعاع اول

وكذا الرباعي نحو مهمهت^{۱۱} ای معمعت^{۱۲} ودهدت^{۱۳} ای دهدت^{۱۴} ودهدت^{۱۵} ای صهصهت^{۱۶} وامثال ذلك [و] لانه يلحقه [الحذف كقولهم مِستٌ وظنّت] بفتح الفاء وكسرهما. [واحست ای مستت وظللت واحست] يعني ان اصل مست ميسست بالكسر فحذفت السين الاولى لتعذر الادغام مع اجتماع المثلين والتخفيف مطلوب واختص الاولى بالحذف لانها تدغم وقيل حذفت الثانية لان الثقل انما يحصل عندها واما فتح الفاء فلانه حذفت السين مع حركتها فبقى الباقي مفتوحة بحالها واما الكسر فلانه نقل حركة السين الى الميم بعد اسكانها وحذفت السين فقبل مِست بكسر الميم وكذلك ظلت بلا فرق واصل آحست^{۱۷} احستست^{۱۸} نقلت فتحة السين الى الحاء وحذفت احدى السينين فقبل احست^{۱۹} وانشد الاخفش

۱. يقال ودهدت الحجراى دحرجته. (ع).

۲. ای قلت له صه ای اسكت. س.

البيت ثم قال والقت الارض تلح العا انبت اللعاع وتلقى اللعاع اكبه وهو من محول التضعيف يقال خرجنا نتلقى ای ناكل اللعاع كان في الاصل نتلقع مكرر العينات فقلبت احداها ياء كما قالوا تنظيت من الظن انتهى باختصار.

[۱] قوله: نحو مهمهت ای معمعت هذا المثال ليس في النسخ المصححة ورايت في منتهى الارب يقول مهمهت مهمه گفت او را یعنی بازایست و مهمهه عن السفر باز داشت او را از سفر. فتامل.

[۲] قوله: دهديت ای دهدهت ودهدت ودهدت ای صهصهت قال في اللسان صه القوم ودهدت هم زجرهم وقد قالوا صهصيت فابدلوا الباء من الهاء كما قالوا دهديت في دهدهت وده صه كلمة زجر للسكوت. قال في المنتهى صهصه صهصهت بهم خاموش کرد ایشان را وگفت صه صه.

وقال ايضا دهده الحجر دهدهة غلطانيد سنگرا وقد بديل من الهاء ياء فيقال تهدي الحجر وغيره انتهى باختصار.

[۳] قوله: وامثال ذلك نحو قوقوت من قوقى الديك اذا صاح.

[۴] قوله: ولانه يلحقه الحذف ای ولان المضاعف يلحقه الحذف.

[۵] قوله: وانشد الاخفش ای شاهدا على حذف احدى السينين مع كسر الفاء مسنا السها الى اخر البيت والشاهد في مسنا حيث كان امله مسنا بكسر السين الاولى نقلت حركة السين الاولى الى الميم بعد سلب حركة الميم ثم حذفت وصارت كسرة الميم دليلا على ان عين الفعل كانت مكسورة كما في بعث ويجوز ان تقول

مِسْنَا السَّمَاءَ^١ قَنَلْنَاهَا وَدَامَ لَنَا حَتَّى تَرَى أَحَدًا يَمْشِي وَشَهْلَانَا وَفِي التَّنْزِيلِ
فَطَلْتُمْ تَفْكُهُونِ^٢ وَرَوَى أَبُو عُبَيْدَةَ قَوْلَ ابْنِ زُبَيْدٍ خَلَا إِنَّ الْعِتَاقَ مِنَ الْمَطَايَا^٣

١. قوله مسنا السماء الخ لم يسم قائله قوله قمننا اصله قمننا وهو متكلّم مع الغير من المس وهو بفتح الميم وتشديد السين المهملة بمعنى التمس والمراد الادراك واراد بالسماء الرفعة وعلو القدر ونلنا بالتون متكلّم من النبل بمعنى الوصول وجملة دام لنا دعائية اى التى الله لنا تلك الرفعة وترى مخاطب من الرؤية واحداً مفعوله ويمشى مضارع من المشى قوله شهلانا عطف على احد اى حتى ترى احداً يمشى على الارض وحتى ترى شهلانا وهو بالمثلثة والتون كسكران جبل وهو كناية عن مدة بقاء الدنيا يعنى باقتم رفعت وبلندى شان را پس رسيديم آنرا وخدا كند كه هميشه باقى بماند از براى ما تا آنكه مى بينى تو كسى را كه راه ميرود در روى زمين تا آنكه مى بينى كوه شهلان را يعنى تا دنيا بر پاست ما هميشه عزيز باشيم و درجه ما بلند باشد شاهد در قمننا است كه در اصل قمننا بوده است نقل کرده اند حركة سين را ميم بعد از ساكن كردن او و حذف کرده اند سين را بجهة تخفيف و ميم را كسره داده اند مینا شده است. جامع الشواهد.

٢. هو من ابيات لابي زبيد الطائي واسمه حرمله بن المنذر بن المعدي كَرَبَ يَصِفُ بِهَا اسداً اراد ان يصد بعضاً من العتاق روى كلمة سوى بدل خلا والعتاق بالعتاق بالعين المهملة والمثناة والقاف ككتاب النجيبات من الابل والمطايا بالطاء المهملة والياء كسجاياء جمع مطية كسجية وهى الذابة السريعة وأحسن اصله أحسن بالحاء المهملة والسين المهملتين ماض من الاحساء وهو الادراك بالعين والمستتر فيه والضمير فى فهن يرجع الى العتاق وفى به واليه يرجع الى الاسد الموصوف بقوله فيما قبله ببصير بالتجى والشوس بالشين المعجمة والواو والسين المهملة كقتل جمع شوساء موثث اشوس وهو الذى ينظر بموخر عينه يعنى بجز آنكه شتران نجيب از میان شتران راه دارديدند آن شیر را پس آن شتران نجيب بسوى آن شیر

حذفت مع حركتها بدليل مست بالفتح ثم ابدلت الفتحة كسرة لتدل على ذلك لكن الاول اولى وليس المحذوف السين الثانية لانها لما كانت خفيفة بالسكون والاوى ثقيلة بالحركة كان الناسب حذف ما كان ثقيلًا واما معنى فيعرف برجعة جامع الشواهد.

[١] قوله: وفي التنزيل (فطلتم تفكهون) اصله ظلمتم حذفت اللام مع حركتها فصار ظلمتم.

[٢] قوله: وروى ابو عبيدة قول ابن زبيد خلا ان العتاق من المطايا البيت الشاهد في احسن كان اصله احسن حذفت احدى السنين والمهزة ايضا للشعر فراجع جامع الشواهد.

أَحَسَّنَ بِهِ فَهَنْ إِيَّاهُ شَوْشٌ وَهَذَا مِنْ الشَّوَاذِ لِلتَّخْفِيفِ قَالَ فِي الصَّحَاحِ مَسْتُ^{١٧}
 الشَّيْءَ بِالْكَسْرِ أَمَسَهُ بِالْفَتْحِ مَسًّا فَهَذِهِ اللَّغَةُ النَّصِيحَةُ.^{١٨}
 وَحَكَى أَبُو عُبَيْدَةَ مَسْتُ الشَّيْءَ بِالْفَتْحِ أَمَسَهُ بِالضَّمِّ أَمَسَهُ بِالْكَسْرِ وَيُقَالُ^{١٩}
 ظَلْتُ أَفْعَلُ كَذَا بِالْكَسْرِ ظَلُولًا إِذَا عَمَلْتَهُ بِالتَّهَارِ دُونَ اللَّيْلِ وَأَحَسْتُ بِالْخَيْرِ^{٢٠}
 وَأَحَسَّتُ أَيَّ أَتَقَنَّتُ بِهِ وَرَبِّهَا قَالُوا أَحَسَّتُ بِالْخَيْرِ وَحَسَّيْتُ يَبْدُلُونَ مِنَ السَّيْنِ^{٢١}
 يَاءَ قَالَ أَبُو زَيْدٍ حَسَبْتُ بِهِ فَهَنْ إِيَّاهُ شَوْشٌ فَلَمَّا لَحِقَ الْإِبْدَالُ وَالْحَذْفُ حُرِفَ
 التَّضْعِيفُ كَمَا يَلْحَقَانِ حُرِفَ الْعَلَّةُ كَمَا سَنَذْكُرُهُ فِي بَابِهِ لِحَقِّ الْمَضَاعِفِ بِالْمُتَعَلَّاتِ^{٢٢}

بگوشه چشم نگاه میکردند شاهد در حذف یکسین ست از أَحَسَّنَ که در اصل أَحَسَّنَ بوده
 است و بعضی حَسَّنَ خوانده اند او را ببدل آوردن ياء از یک سین او. جامع الشواهد.

[١] قوله: وهذا من الشَّوَاذِ لِلتَّخْفِيفِ وفي بعض النسخ وهذه من شواذ التخفيف والاشارة الى الامثلة المذكورة
 فنسب.

[٢] قوله: قال في الصحاح مسست لشيء بالكسر اي بكسر السين الاول.

[٣] قوله: امسه بالفتح اشارة الى ان مس يس من باب علم يعلم.

[٤] قوله: وحكى ابو عبدة مسست الشيء بالفتح اي بفتح السين الاول.

[٥] قوله: امسه بالضم اشارة الى ان مس يس جاء ايضا من باب نصر ينصر كرتيرة.

[٦] قوله: امسه بالكسر اي بكسر السين الاول وهذا اشارة الى ان مس يس جاء ايضا من باب ضرب يضرب

لكنه بعيد كل البعد اذ ليس في لكتب اللغة التي عندي اشارة الى ذلك

[٧] قوله: احست بالخبر اي بحذف احدي السينين.

[٨] قوله: واحسست اي بابقاء السينين.

[٩] قوله: اي ايقنت به مراده من التفسير ان المعنى في الصريين اي صورة حذف احدي السينين وعدم الحذف

واحد.

[١٠] قوله: ربما قالوا احسست بالخبر يبدلون من السين الثانية ياء هذا هو الصحيح وفي بعض النسخ مكتوب ربما قالوا

احسست بالخبر وحسيت وهذه العبارة غير صحيحة.

قال ابو زيد حين به فهن اليه شوش هذه الفقرة اشارة الى البيت السابق والمراد ان الشاعر قال في احسن

حسين بحذف احدي السينين وحذف لهزمة وقد اشرنا الى ذلك انفا وقال في جامع الشواهد وبعضى حسين

خوانده اند او را ببدل آوردن ياء از یک سین.

[١١] قوله: كما سَنَذْكُرُهُ فِي بَابِهِ اي باب المتعل.

وجعل من غير السالم مثلها.

وفيه نظر لأنّ الإبدال والحذف كما يلحقان المضاعف يلحقان الصحيح أيضاً
أما الحذف^{١١} ففي نحو تجتنب وتقاتل وتدحرج كما مرّ وأما الإبدال^{١٢} فأكثّر من أن يحصى
ويمكن أن يجاب بأنّها يلحقان المضاعف في الحروف الاصلية كالمعتلّ بخلاف
الصحيح فإنّها لا يلحقان الحروف الاصلية بل الإبدال يلحقها دون الحذف^{١٣} وقوله
كقوهم أمليت^{١٤} رمز خفيّ الى ذلك وكان الاولى^{١٥} أن يقول لأن حرف التضعيف
يصير حرف علة كما في أمليت أخسيت.

[والمضاعف يلحقه الادغام^{١٦}] وهو في اللغة الاخفاء والا دخال يقال أذْغَمْتُ

[١] قوله: أما الحذف أي أما لحق الحذف الصحيح.

[٢] قوله: كما مرّ من أن الاصل في هذه الافعال كونها بالتائين فخذت احدها للتخفيف.

[٣] قوله: وأما الإبدال فأكثّر من أن يحصى من ذلك ابدال السين من سقر بالزاي وابدال الماء بالمعزة في ماء
أذاصله موه وابدال تون انسان بالياء في جمعه فانه يقال في جمعه اناسي وكذلك الضفادى في جمع ضفدع
وثعالى في جمع ثعلب والسادى في جمع سادس وثالى في جمع ثالث ومن اراد الاطلاع على ازيد من ذلك فعليه
مراجعة شرح النظام باب الإبدال.

[٤] قوله: وقوله كقوهم أمليت رمز خفيّ الى ذلك أي الى كون الإبدال والحذف يلحقان الحروف الاصلية في
المضاعف حيث مثل بما وقع الإبدال والحذف في حروفه الاصلية من امثلة المضاعف فإشار بالمثال الى ماهو
المقصود من حصر المراد على الحروف الاصلية كما هو شأن المصنفين في بعض الموارد من اعطاء الحكم بالمثال
ومن هنا قال السيوطي في شرح قول الناظم

كلا منا لفظ مفيد كاستقم واسم وفعل ثم حرف الكلم
فقال وأشار الى اشتراط كونه موضوعا أي مقصودا ليخرج ماينطق به النائم والساهى ونحوها بقوله كاستقم
اذن عادته اعطاء الحكم بالمثال.

[٥] قوله: وكان الاولى أن يقول لأن حرف التضعيف يصير حرف علة حاصله ان قول المصنف لأن حروف
التضعيف يلحقه الإبدال غير صريح و غير واف للمقصود وأما وجه اولوية ما ذكر ان انقلاب احد حرفي
التضعيف حرف علة اصرح و اوفى بوجه الالحاق أي الحاق المضاعف بالمعتلات.

[٦] قوله: وهو في اللغة الاخفاء والادخال قال في المنتهى ادغم الفرس اللجام درآورد لگام رادردهن اسب وادغم
الحرف في الحرف درآورد حرف را در حرف.

اللَّجَامُ فِي فَمِ الْفَرَسِ أَيْ ادْخَلْتُ فِي فِيهِ وَادْغَمْتُ الثَّوْبَ فِي الْوَعَاءِ^{١٧} وَالْادْغَامُ
أَفْعَالٌ مِنْ عِبَارَاتِ الْكُوفِيِّينَ وَالْادْغَامُ افْتِعَالٌ مِنْ عِبَارَاتِ الْبَصْرِيِّينَ وَقَدْ ظَنُّوا أَنَّ
الْادْغَامَ بِالتَّشْدِيدِ افْتِعَالٌ غَيْرُ مُتَعَدٍّ وَهُوَ سَهْوٌ^{١٨} لَمَّا قَالَ فِي ص يَقَالُ ادْغَمْتُ الْحَرْفَ
وَادْغَمْتُهُ عَلَى افْتَعَلْتُهُ [وَهُوَ] أَيْ الْادْغَامُ فِي الْاصْطِلَاحِ [أَنْ تَسْكُنَ] الْحَرْفَ
[الْأَوَّلَ] مِنَ الْمُتَجَانِسِينَ [وَتُدْرَجُ فِي الثَّانِي] أَيْ فِي الْحَرْفِ الثَّانِي نَحْوَ مَدَّةٍ فَإِنَّ أَصْلَهُ
مَدَّةٌ اسْكَنْتَ الذَّالَ الْأَوَّلَى وَادْرَجْتَهَا فِي الثَّانِيَةِ وَأَمَّا اسْكَنْ الْأَوَّلَ لِيَتَّصِلَ بِالثَّانِي إِذَا
لَوْ حَرَّكَ لَمْ يَتَّصِلْ بِهِ لِحْصُولِ الْفَاصِلِ^{١٩} وَهُوَ الْحَرَكَةُ وَالثَّانِي لَا يَكُونُ إِلَّا مُتَحَرِّكًا لِأَنَّ
السَّاكِنَ كَالْمَيْتِ لَا يَظْهَرُ نَفْسُهُ^{٢٠} فَكَيْفَ يَظْهَرُ غَيْرُهُ.

[وَيُسَمَّى] الْحَرْفَ [الْأَوَّلَ] مِنَ الْمُتَجَانِسِينَ إِذَا ادْغَمْتُهُ [مُدْغَمًا] اسْمُ مَفْعُولٍ

١. لَأَبْدَ أَنْ يَكُونَ الثَّانِي مُتَحَرِّكًا لِأَنَّهُ مَبِينٌ لِلْأَوَّلِ وَالْحَرْفُ السَّاكِنُ كَالْمَيْتِ لَا يَبِينُ نَفْسُهُ فَكَيْفَ
يَبِينُ غَيْرُهُ وَالَّذِي يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الْحَرْفَ الْمُدْغَمَ فِيهِ لَا يَبْدَأُ أَنْ يَكُونَ مُتَحَرِّكًا لِأَنَّ الْآلِفَ لَا يَدْغَمُ
وَلَا يَدْغَمُ فِيهِ لِأَنَّ الْحَرْفَ أَمَّا يَدْغَمُ فِي مِثْلِهِ الْمُتَحَرِّكَ وَلَيْسَ مِثْلُ الْآلِفِ مُتَحَرِّكًا حَتَّى يَدْغَمَ فِيهِ
لِأَنَّ الْآلِفَ لَا يَكُونُ إِلَّا سَاكِنًا. حَبَلِي.

[١] قَوْلُهُ: ادْخَلْتُ فِي فِيهِ أَيْ فِيهِ.

[٢] قَوْلُهُ: الْوَعَاءُ عَلَى وَزْنِ كَسَاءٍ مَعْنَاهُ الظَّرْفُ.

[٣] قَوْلُهُ: الْادْغَامُ أَفْعَالٌ مِنْ عِبَارَاتِ الْكُوفِيِّينَ قَالَ السُّوْطِيُّ الْادْغَامُ بِسُكُونِ الدَّالِ عَثْرُهُ إِشَارًا لِلتَّخْفِيفِ وَأَنَّ
قَالَ ابْنُ بَعْثَرٍ أَنَّهُ عِبَارَةُ الْكُوفِيِّينَ وَأَنَّ الْادْغَامَ بِالتَّشْدِيدِ (أَيْ بِتَشْدِيدِ الدَّالِ) كَمَا عَثْرَهُ سَبْيُوهُ عِبَارَةُ
الْبَصْرِيِّينَ وَهُوَ ادْخَالُ حَرْفٍ سَاكِنٍ فِي مِثْلِهِ مُتَحَرِّكٍ كَمَا يُؤْخَذُ مِنْ كَلَامِهِمْ.

[٤] قَوْلُهُ: وَهُوَ سَهْوٌ أَيْ الْقَوْلُ أَنَّ الْادْغَامَ بِتَشْدِيدِ الدَّالِ لِكُونِهِ مِنْ بَابِ الْافْتِعَالِ غَيْرُ مُتَعَدٍّ سَهْوٌ.

[٥] قَوْلُهُ: لَمَّا قَالَ فِي صَحَاحِ اللُّغَةِ لِأَنَّهُ نَصَبَ الْحَرْفَ بِادْغَمْتُ وَاتَّصَلَ ضَمِيرُ الْمُتَنَصِّبِ بِادْغَمْتِهِ بِتَشْدِيدِ الذَّالِ وَكَلَامُهُمَا
مِنْ بَابِ الْافْتِعَالِ وَمِثْلُهُ كَلَامُ صَاحِبِ مَتْنِي الْأَرْبِ لِأَنَّهُ قَالَ ادْغَمْتُ الْحَرْفَ فِي الْحَرْفِ كَافْتَعَلْتُ دَرَّ أَوْرَدَ
حَرْفِي دَرَّ حَرْفِي يَعْنِي دَوَّ حَرْفٍ رَا دَرَّكَ بَارٍ بِتَلْفُظٍ دَرَّ أَوْرَدَ.

[٦] قَوْلُهُ: إِذَا لَوْ حَرَّكَ لَمْ يَتَّصِلْ بِهِ أَيْ لَوْ حَرَّكَ الْأَوَّلَ لَمْ يَتَّصِلْ بِالثَّانِي.

[٧] قَوْلُهُ: لِحْصُولِ الْفَاصِلِ وَهُوَ الْحَرَكَةُ هَذَا بَاءٌ عَلَى مَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ أَنَّ الْحَرَكَةَ بَعْدَ الْحَرْفِ لِأَمْعِهِ.

[٨] قَوْلُهُ: فَكَيْفَ يَظْهَرُ غَيْرُهُ أَيْ إِذَا كَانَ الْحَرْفُ الثَّانِي سَاكِنًا لَا يَظْهَرُ نَفْسُهُ فَكَيْفَ يَظْهَرُ الْحَرْفُ الْأَوَّلُ.

لادغامك آياه [و] يسمي الحرف [الثاني مدغماً فيه] لادغامك الاول فيه والغرض من الادغام التخفيف فان التلّفظ بالمثلين في غاية الثقل حتّى لا يقال إنّ قوله ان تسكن الاول غير شامل لنحو مد مصدرأ لان الاول ساكن فلا يسكن لانا^{١٧١} نقول انه لما ذكر ان المتحرك يسكن عند ادغامه علم منه ان بقاء الساكن بحاله بالطريق الاولى [وذلك] اى الادغام [واجب في] الماضى والمضارع من الثلاثى المجرد مطلقاً^{١٧٢} ومن الزيد فيه من الابواب التى يذكرها^{١٧٣} ما لم يتصل بها الضماير البارزة^{١٧٤} المرفوعة المتحركة فان اتصلت ففيه تفصيل يذكر فعبّر عما ذكرنا^{١٧٥}

١. أى مفتوح العين أو مكسوره أو مضمومها وسواء كان معلوماً أو مجهولاً مجرداً عن الف الضمير أو واؤه أو يائه أو مقروناً بأحديها. س.
٢. قيد الضماير بالبارزة لأن المستكن لا يبطل الادغام نحو زيد مدو قيد البارزة بالمرفوعة لأن اتصال البارز المنصوب لا يبطل الادغام أيضاً نحو مدك زيد وقيد المرفوعة بالمتحرك لان اتصال البارز المرفوع الساكن لا يبطل الادغام أيضاً نحو مدوا مدى. سعاد الله.

- [١] قوله: لأن الأول ساكن فلا يسكن أى لأن الحرف الأول أى الدال الأول من المصدر أى مد ساكن فى الأصل فلا يمكن اسكانه لأنه تحصيل وطلب للحاصل وذلك محال.
- [٢] قوله: لانا نقول جواب وتعليل لقوله لا يقال.
- [٣] قوله: من الثلاثى المجرد مطلقا أى سواء كان مفتوح العين او مكسورها او مضمومها وسواء كان معلوما او مجهولا وسواء كان مجردا عن الف الضمير وواوه ويائه او مقرونا.
- [٤] قوله: ومن المزيد فيه من الابواب التى يذكرها أى وكذلك فى فعلى الماضى والمضارع من الثلاثى المزيد فيه لكن لامطلقا بل من الابواب التى يذكرها المصنف وهى باب الافعال والافعال والاستفعال والافعال والتفاعل وسياتي امثلة هذه الابواب عن قريب.
- [٥] قوله: ما لم يتصل بها الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة والصبيغ التى اتصل بها تلك الضمائر نحو ممدت وممدنا وممدت الى ممدت: وممدن وممدن وممدن وممدن وممدن ولا تمدن ولا تمدن وسيبصر الزنجاني بهذه الصبيغ.
- [٦] قوله: فان اتصلت أى فان اتصلت تلك الضمائر بها كالصبيغ المذكورة.
- [٧] قوله: ففيه تفصيل يذكر أى يذكره المصنف بعد ذكر الصبيغ التى اتصلت بها الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة.
- [٨] قوله: فعرضا ذكرنا بقوله أى الثلاثى المجرد والمزيد فيه مطلقا من الابواب التى يذكره.

بقوله [نحو مَدَّ يَمُدُّ واعدَّ يعدُّ وَاَنْقَدَّ يَنْقُدُّ وَاَعْتَدَّ يَعْتَدُّ] ولما كان هيهنا افعال يجب فيها الادغام مثل المضاعف وان لم تكن مضاعفا ذكرها استطراداً^{١٧١} بين ذلك لكثرة خلطها وكان الاولى ان يميزها.

فقال [وَأَسْوَدُ يَسْوَدُّ] من باب الإِفْعَال [وَأَسْوَدُ يَسْوَدُّ] من باب الافعال وليس من باب المضاعف لأن^{١٧١} عنيهما ولا مهمما ليسا من جنس واحد فإن عنيهما الواو ولاهما الدال [وَأَسْتَعَدُّ يَسْتَعِدُّ] مضاعف من باب الاستفعال [وَأَطْمَأَنَّ يَطْمَأَنُّ] اى سكن اطميناناً وطمانيته ليس من باب المضاعف لأن^{١٧١} عنيهما الميم ولاهما التون وهو من باب الافعال كالأقشعرار [وَتَمَادُّ يَتِمَادُّ] مضاعف من باب التفاعل فيجب في هذه الصور الادغام لاجتماع المثلين مع عدم مانع من الادغام وكذا اذا لحقتها تاء التانيث نحو مَدَّتْ وَأَعَدَّتْ وَأَنْقَدَّتْ الخ.

[١] قوله: وان لم تكن مضاعفا وتلك لافعال عبارة من الافعال الاتية الا استعد يستعد وتماد يتماد كما يصرح بذلك الشارح.

[٢] قوله: ذكرها استطراداً بين ذلك اى ذكر غير المضاعف بين امثلة المضاعف طرد اللباب وذلك لان في الامثلة التي ليست مضاعفا ادغاما فتنبه.

[٣] قوله: لكنه خلطها وكان الاولى ان يميزها اى لكن المصنف خلط المضاعف بنير المضاعف وكان الاولى للمصنف ان يميز غير المضاعف عن المضاعف حتى لا يشوش ذهن الطلبة.

[٤] قوله: لان عنيها ولاهما ليسا من جنس واحد وقد تقدم في اول بحث المضاعف ان المضاعف من الثلاثى المجرد والمزيد فيه ما كان عنه ولامه من جنس واحد فتذكر.

[٥] قوله: واستعد يستعد مضاعف لان اصلها استعدد يستعدد ثلاثيها المجرد عدد فعنيها ولاهما من جنس واحد.

[٦] قوله: وهو من باب الافعال كالأقشعرار لكنه مزيد فيه الثلاثى ملحق بمزيد فيه الرباعى فاطمئن يطمئن ملحق بأقشعر يقشعر ومعنى اللاحق اتحاد المصدرين المحق والملحق به في الوزن.

[٧] قوله: تماد يتماد مضاعف من باب التفاعل لان اصلها تمادد يتمادد فعنيها ولاهما من جنس واحد.

[٨] قوله: مع عدم المانع من الادغام اى مع فاصل بين المثلين.

[٩] قوله: وكذا اذا لحقتها تاء التانيث اى مثل وجوب الادغام بدون تاء التانيث الادغام اذا لحق بالافعال المذكورة تاء التانيث فعينته يجب الادغام ايضا.

وانقذ ينقذ فيه واعتد يعتدبه واستعد يستعد له زاد في هذه الافعال الثلاثة حروف الجر لانها من اللوازم واللازم

[وكذا هذه الافعال] التي يجب فيها الادغام اذا بنيتها للفاعل يجب فيها الادغام ايضاً [اذا بنيتها للمفعول] ماضياً كان او مضارعاً [نحو مُدَّ] والاصل مُدَّة [وَيُمَدُّ] والاصل يُمَدُّ وكذا تُمَدُّ وأُمَدُّ وَنُمَدُّ و [كذا نظائره] اي نظائر مُدَّ يُمَدُّ كَأَعَدَّ يَعُدُّ وانقُذَّ يُنْقَذُّ فيه واغْتَدَّ يُغْتَدُّ بِهِ واستَعَدَّ يُسْتَعَدُّ وتُمَوَّدُ يُتَمَوَّدُ بالتقاء الساكنين على حده وكذا البواقى فهذه هي الابواب التي يدخل فيها الادغام ومابقى فبعضه لم يبيح منه المضاعف وبعضه جاء ولكن ليس للادغام اليه سبيل نحو مَدَّدَ يَمَدُّ في التفعيل وتَمَدَّدَ يَتَمَدَّدُ في التفعّل وذلك لأن العين وهو الذي يدغم متحرك ابدالادغام^{١٧} حرف اخر فيه فهو لا يدغم في حرف اخر لامتناع اسكانه. [وفي نحو مَدَّ^{١٨}] اعني [مصدراً] اي وكذلك الادغام واجب في كل مصدر

١. في بعض النسخ وفي نحو المدة اشارة الى ان المصدر من المضاعف الثلاثي المجرد يجب فيه الادغام وانما قلنا انه اشارة الى المصدر الثلاثي المجرد لان مصادر المزيادات المذكورة مما يجب الفك فيها لأن مصدر اعتد مثلاً اعتداد ومصدر أعذ اعداد. سعد الله.

لا يبنى عنه المجهول اي المبني للمفعول الا بعد تعديته بحرف الجر وقد سبق بيان ذلك فذكر.

- [١] قوله: وتُمَوَّدُ ويتماد بالتقاء الساكنين على حده وذلك لان الساكن الاول فيها حرف مد والساكن الثاني فيها مدغم وكلا الساكنين في كلمة واحدة.
- [٢] قوله: وبعضه جاء اي جاء منه المضاعف.
- [٣] قوله: نحو مَدَّدَ يَمَدُّ في التفعيل وتَمَدَّدَ يَتَمَدَّدُ مثالان لما ليس للادغام اليه سبيل.
- [٤] قوله: وذلك اي كون الادغام في مدَّ يَمَدُّ وفي تَمَدَّدَ يَتَمَدَّدُ مما لا سبيل اليه فيها.
- [٥] قوله: لان العين اي الدال الثانية وهذا بناء على كون الزائد في باب التفعيل هو مقدم على عين الفعل فالدال الاول زائده والدال الثالثة لام الفعل قال في حاشية العزى اعلم انهم اختلفوا في الزائد في التضعيف نحو فَرَّحَ فقال الاكثرون الزائد هو الثاني وقال الخليل هو الاول وجوز سيبويه الامرين.
- [٦] قوله: وهو الذي يدغم متحرك ابدال اي الدال الثانية ان جاز ادغامه يدغم في الدال الثالثة والادغام للدال الثالثة لا يجوز لانها متحرك دائماً.
- [٧] قوله: لادغام حرف اخر فيه اي لادغام الدال الاول فيه.
- [٨] قوله: فهو لا يدغم في حرف اخر لامتناع اسكانه اي فهو اي الدال الثانية لا تدغم في الدال الثالثة لامتناع اسكانه لوجوب كون المدغم فيه محركاً.

مضاعف لم يقع بين حرفي التضعيف حرف فاصل و يكون الثاني متحركا وعقب نحو مدّ بقوله مصدراً دفعا لتوهم أنه ماض او امر.

وكذلك الادغام واجب [اذا اتصل بالفعل] المضاعف او ما شاكله ممّا مرّ [الف ضمير او واوه او يائه] سواء كان ماضياً او مضارعاً او امراً مجرداً او مزيداً فيه مجهولاً او معلوماً ولذا قال بالفعل ولم يقل بهذه الافعال وذلك لأنّ ما قبل هذه الضماير وهو الثاني من المتجانسين يجب ان يكون متحركا لئلا يلزم التقاء الساكنين وحينئذ الاول ان كان ساكناً يدرج والا يسكن ويدرج في الثاني فالالف نحو [مدّ] بفتح الميم او ضمّه فعل الاثنین من الماضي او الامر والواو نحو

[١] قوله: او ما شاكله مما مرّ اى اسوة بسوة واسواة بسواة.

واطمئن بطمئن فهذه الافعال مما يشاكل المضاعف وليست مما هو مضاعف في الاصطلاح وقد تقدم بيان ذلك فتذكر.

[٢] قوله: الف ضمير اى الضمير في فعل الاثنین مذكرين او مؤنثين.

[٣] قوله: او واوه اى الضمير في فعل الجمع المذكور.

[٤] قوله: او يائه اى الضمير في فعل الواحدة المخاطبة.

[٥] قوله: ولذا قال بالفعل ولم يقل بهذه الافعال اى لاجل هذا التعميم الذى ذكره التفتازاني بقوله سواء كان ماضيا الى او معنوما قال بالفعل حتى يشمل جميع ما ذكره المصنف وجميع ما ذكره الشارح ويشمل ايضا الامر بل النهى والجلد والمقام نظير ما ذكر في المطول في بحث الاسناد الخبرى في شرح قول الخطيب ثم الاستناد منه حقيقة عقلية فقال الاستناد مطلقا سواء كان خبريا او انشائيا ولذا (اى لاجل ان المراد الاستناد مطلقا) ذكره بالاسم الظاهر دون الضمير لئلا يعود الى الاستناد الخبرى.

[٦] قوله: يجب ان يكون متحركا لان هذه الضمائر مبنى على السكون فلو لم يكن ما قبلها متحركا لزم التقاء الساكنين على غير حده.

[٧] قوله: وحينئذ اذ وجب ان يكون ثانی المثلین متحرکا.

[٨] قوله: الاول ان كان ساكناً يدرج اى يدغم في الثاني.

[٩] قوله: والا يسكن اى وان لم يكن اول المثلين ساكناً يسكن.

[١٠] قوله: فالالف نحو مدّا بفتح الميم او ضمّه فعل الاثنین من الماضي اى الماضي المعلوم ان كان الميم مفتوحا ومن الماضي المجهول ان كان الميم مضموما.

[١١] قوله: او الامر اذا كان بضم الميم.

مدوا بفتح الميم او ضمته فعل جماعة المذكور من الماضي او الامر والياء نحو [مُدَى]
بضم الميم وهو فعل الامر من المؤنث من تمدين فان المحققين على ان هذا الياء ياء
الضمير كالف يفعلان وواو يفعلون وخالفهم الاخفش.

وقس على هذا البواقي من المزيد فيه والمضارع وغير ذلك والضابط انه يجب في
كل فعل اجتمع فيه متجانسان ولم يقع بينهما فاصل ويكون الثاني متحركاً واما
نحو قولهم قطط شعره اذا اشتدت جعورته وضرب البلد اذا كثرت ضبابها بفك الادغام
فشاذ جيئ به لبيان الاصل وضننوا في قوله

مهلاً عاذل قد جربت من خلقي^١ انى أجود لأقوام وإن ضننوا

١. لم يسم قائله قوله مهلاً نصب على المصدر اى امهل مهلاً والمهزة للتداء وعاذل مرخم عاذلة
وهى بالعين المهمله والذال المعجمة فاعلة من العذل بمعنى اللوم وجريت مخاطبة من التجربة
والخلق بالخاء المعجمة والقاف كعنتى جمع خليفة وهى كسفينة الطبيعة واجود بالجيم والذال
المهمله متكلّم من الجود بمعنى العطاء والاقوام جمع قوم وضننوا بالضاد المعجمة والتونين ماض من
الضنن بمعنى النحل يعنى واگذار واگذارنى سرزنش كردن را اى زن سرزنش كننده

[١٢] قوله: والواو نحو مدوا والكلام فيه هو الكلام في فعل الاثنين.

وخالفهم الاخفش فانه قال هذه الياء ليست من الضمائر بل هى علامة التانيث والفاعل ضمير مستتر قالياء
في مدى كالياء في هذى امة الله.

[١٧] قوله: واما نحو قولهم قطط شعره اذا اشتدت جعورته وضرب البلد اذا كثرت ضبابها بفك الادغام فشاذ اى من
قبيل الشاذ الذى تقدم في اوائل الكتاب في ابي يابى وقد صرح بذلك في المطول في بحث الفصاحة في المقرد
حيث يقول واما نحو ابي يابى وعور واستحوذ وقطط شعره وال وماء وما اشبه ذلك من الشواذ الثابتة في اللغة
فليست من المخالفة في شئ لانها كذلك ثبتت من الواضع فهى في حكم المستثناة فكانه قال القياس كذا
وكذا الا في هذه الصور بل المخالفة ما لا يكون على وفق مائث من الواضع.

ومن اراد الاطلاع على ازيد من ذلك فعليه مراجعة ما كتنناه في المقام في المدرس الافضل.

قال في المنتهى شعر جعد بالفتح موى مرغول يا موى كوتاه ورجل جعد مرد پيچان موى.

وقال ايضا ضب بالفتح سوسمار الى ان قال ضبيت الارض سوسمار ناك گرديد وكذا ضب البلد بالفتك
والادغام.

[٢] قوله: وضننوا في قوله

محمول على الضرورة والشايع^{١١} الكثير ضنوا اى بخلوا والادغام [ممتنع فى] كل فعل اتصل به الضمير البارز المرفوع المتحرك كثناء الخطاب وتاء المتكلم ونونه فى الماضى ونون جماعة التساء مطلقا ماضيا كان او غيره مجرداً او مزيداً فيه مبنياً للفاعل او المفعول لان^{١٢} هذه الضماير تقتضى ان يكون ما قبلها ساكناً وهو الثانى^{١٣} من المتجانسين فلا يمكن الادغام.

وعبر عن جميع ذلك بقوله [نحو مَدَدْتُ مَدَدَنَا وَمَدَدَنَ إِلَى مَدَدْتُنَّ] يعني مَدَدْتُ مَدَدُنَا مَدَدْتُمْ مَدَدَتِ مَدَدُنَا مَدَدْتُنَّ [وَيَمْدُدْنَ وَتَمْدُدْنَ وَأَمْدُدْنَ وَلَا تَمْدُدْنَ] فهذه امثلة نون جماعة النساء.

والادغام ^{١٥١} [جائز إذا دخل الجازم على فعل الواحد] ^{١٥١} اتى جازم كان فيجوز عدم

و بتحقیق که تجربه کرده و آزموده آن طبیعت های من تا اینکه بدرستی که می بخشم مال خود را با اقوام و جماعتی چند و اگر چه بخل کنند ایشان بخشیدن مال خود بفقراء شاهد در عدم ادغام نون است در ضننو بجهت ضرورت و حال آنکه قیاس ضننو بطریق ادغام است. جامع الشواهد.

مهلا اعاذل قد جربت من خلقى
انى اجود لاقوا وان ضننوا

محمول على الضرورة أي فك الإدغام ضرورة شعرية.

۱ [۱] قوله: والشایع الكثير ختواى الشائع الكثير الادغام.

[٧] أقوله: لأن هذه الضمائر تقتضي أن يكون ماقبلها ساكناً وذلك لشدة اتصال هذه الضمائر بالفعل كما صرح بذلك في بعضها في شرح الامثلة ووجه شدة اتصال هذه الضمائر أن هذه الضمائر كجزء من الكلمة كما يأتي عن قريب.

[۳] قوله: وهو الثاني من المتجانسين اى الساكن هو الثاني من المتجانسين.

[٤] قوله: فلا يمكن الادغام لان الادغام يستلزم ان يكون ثاني المتجانسين متحركا لاساكتها.

٥٨ قوله: والادغام جائز اذ ادخل الجازم على فعل الواحد اى على المضارع الذى لم يتصل به ضمير بارز غائباً كان الواحد نحو لم يمد او مخاطباً نحو لم تمد او متكلاً نحو لم امد ولم تمد وسياق التصريح بذلك عنقوبيه.

[۶] قوله: ای حازم کان ای سواء کان اسما او حرفا وسواء کان جازما فعلا واحدا نحو لم ولما ونحوها او فعلین نحو اداة الشرط

الادغام نظراً الى ان شرط الادغام تحرك الحرف الثانى وهو ساكن هنا فلا يدغم
ويقال لم يمتدّد وهو لغة الحجازيين قال الشاعر
وَمَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ فَيَبْخُلُ بِفَضْلِهِ^١ عَلَى قَوْمِهِ يُسْتَفَنَ عَنْهُ وَيُذَمُّ
فان قوله ويذمم مجزوم لكونه عطفاً على قوله يستغن وهو جواب الشرط اعنى
من يك .

ويجوز الادغام نظراً الى ان السكون عارض لا اعتداد به فيحرك الساكن
الثانى و يدغم فيه الاول فبقاى لم يمتد بضم الدال او الكسر او الفتح لما سبأى^{١١}
وهو لغة بنى تميم والاول هو الاقرب الى القياس وفى التنزيل ولا تَمُتْنِ تَسْكُثِرُ فَاَنْ
قلت ان السكون فى مددت ونحوه ايضاً عارض فلم لا يجوز فيه الادغام قلت لان
هذه الضماير كجزء من الكلمة ويسكن ما قبلها دلالة على ذلك فلو حرك لزال
ذلك الغرض ولان الادغام موقوف على تحرك الثانى وهو موقوف على الادغام لئلا
يتوالى الحركات الاربع فيلزم الدور^{١٢}.

١. هو من قصيدة لزهير بن ابى سلمى المرقى وهو احدى المعلقات السبعة كلمة من شرطية والفضل
فى الموضعين الاحسان ويخجل مضارع من البخل وهو ضد السخاء ويستغن مجهول من
الاستغناء بمعنى طلب الغناء ويذمم بالذال المعجمة مجهول من الذم وهو خلاف المدح يعنى
هركس كه بوده باشد صاحب مال وبعثت پس بخل كند به مال و نعمت و نيكي خود بر
قوم خود بى نيازى جسته ميشود از او و مذمت كرده ميشود شاهد در يذمم است كه در اينجا
بفك ادغام آمده است و در او ادغام هم چايز است اما نه در اينجا . جامع الشواهد .

من يك ذا فضل فيبخل بفضله على قومه يستغن عنه ويذمم

فان قوله ويذمم مجزوم لكونه عطفاً على قوله يستغن وهو جواب الشرط اعنى من يك .

[١] قوله: لما سبأى اى فى قول المصنف بعيد هذا وان كان العين منه مضموماً فيجوز الحركات الثلاث مع
الادغام .

[٢] قوله: فيلزم الدور اى تقدم الشئ على نفسه وان شئت فقل توقف الادغام على الادغام ومن اراد الاطلاع على توضيح
الدور فعليه مراجعة شرح الباب الحادى عشر .

وفي هذا نظر اذ تحرك الثاني لا يتوقف على الادغام بل على اسكان الاول وهو جزء الادغام لانفسه وانما قال على فعل الواحد لان الادغام واجب في فعل الاثنين وفعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة كما مر وممتنع في فعل جماعة النساء فالجائز في فعل الواحد غايياً كان او مخاطباً او متكلماً وكذا في الواحدة الغاية ولفظ المصنف لا يشعر بذلك اذ لا يندرج في فعل الواحد الواحدة ولا يصح ان يقال المراد فعل الشخص الواحد مذكراً كان ام مؤنثاً لانه يندرج فيه حينئذ فعل الواحدة المخاطبة والادغام فيه واجب لاجاز الله الآ ان يقال قد علم حكمه من قبل فهو في حكم المثني ولا يخلو عن تعسف فهذا المضارع المجزوم لا يخلو من ان يكون مكسور العين او مفتوحه او مضمومه [فان كان مكسور العين كيقر] اى يهرب [او مفتوحه كيتعض] الشىء ويعض عليه اى ياخذ بالسن^(١١) [فتقول لم يقر ولم يتعض بكسر اللام وفتحها] اما الكسر فلان الساكن اذا حرّك بالكسر لما بين الكسر^(١٢) والسكون من التاخى^١ ولان الجزم قد جعل عوضاً عن الجر عند تعذر الجر اعنى في الافعال فكذا جعل الكسر عوضاً عن السكون عند تعذر السكون.

١. وهو اختصاص كل منها بقبيل يعنى الكسر مخصوص بالاسم والسكون اى الجزم مخصوص بالفعل. س.

[١] قوله: اذ لا يندرج في فعل الواحد الواحدة وذلك لان لفظ الواحد يدل على المذكور فقط ولا يدل على المؤنث.

[٢] قوله: قد علم حكمه من قبل اى قد علم حكم فعل الواحد المخاطبة من قبل اى في قول المصنف اذا اتصل بالفعل الف ضمير او واوه او يائه فتذكر.

[٣] قوله: كيعض الشئ ويعض عليه نيه باتيان حرف الجر وعدم اتبانه انه يتعدى ولا يتعدى فتنبه.

[٤] قوله: اى ياخذ بالسن قال في المنتهى عضضته وعليه وبه عضا وعضيضها بالفتح الى ان قال وفي الحديث من تعرى عزاء الجاهلية فاعضوه بهن امه ولا تكونوا اى قولوا له اغضض ايربك ولا تكونوا عنه بالهن تنكيلا له وباديا.

[٥] قوله: لما بين الكسر والسكون من التاخى اى التشابه وهو اختصاص كل منها بقبيل فان الكسر اى الجزم مخصوص بالاسم والسكون اى الجزم مخصوص بالفعل.

وأما الفتح فلكونه اخق ولك ان تقول الكسر في نحو لم يفر لمتابعة العين وكذا الفتح في لم يعص [و] تقول [لم يفرز ولم يعضض بفك الادغام] كما هو لغة الحجازيين [وهكذا حكم يقشعر ويحمار ويحمر^١] يعنى تقول لم يقشعر ولم يحمر ولم يحمار بكسر اللام وفتحها كما مر^٢ ولم يقشعر ولم يحمر ولم يحمار بفك الادغام وكسر ما قبل الآخر لآثا نقول الاصل في يحمر ويحمار ويقشعر يحمر يحمار يقشعر بكسر ما قبل الآخر في المضارع وفي الماضي مفتوحاً حملاً على الاخوات نحو اجتمع يجتمع واستخرج يستخرج وقوطم ارعوى يرعوى^٣ واحواوى^٤ يحواوى يدل^٥

١. اى كحكم يفر ويعص جاز الاوجه عند دخول الجازم. سعد الله.

٢. اى من ان الاصل في تحريك الساكن هو الكسر والفتح جاز لختفه. سعد الله.

٣. وأما لم يدغم بسكون الياء لثلاً يلزم ضم الواو في المضارع ونقول انه اعتل قبل النظر الى الادغام فانقلبت لامه ياء لوقوعها خامسة في ارعوى فصاعداً في احواوى في الماضي ولا نكتار ما قبلها في المضارع فزال مقتضى الادغام فلم يدغم. حبل.

٤. وهو من الحوة وهى حرة تضرب الى السواد واصل احواوى احواو وكما ان اصل ارعوى ارعوو وتطرفت الواو وما قبلها غير المضموم وانقلبت ياء ثم قلبت الياء الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها وجاز الادغام والاضهار في مصدر احواوى فن قال احواوى ولم يدغم فلتناسب فعله ومن قال احواياً فلانه اجتمعت الواو والياء وسبقت احديهما بالسكون فقياسه الادغام. حبل.

[١] قوله: ولم يحمار بكسر اللام وفتحها كما مر من ان الاصل في تحريك الساكن هو الكسر والفتح جاز لختفه.

[٢] قوله: حملاً على الاخوات اى سائر ابواب المزيد فيه بجامع كونها من المزيد وان كان مانع فيه مضاعفاً وسائر الابواب غير مضاعف.

[٣] قوله: ارعوى من الارعواء وهو الرجوع عن الجهل اصل ارعوى ارعوو بواوين تطرفت الواو وما قبلها غير مضموم فانقلبت ياء على قياس دعى مجهولاً ثم قلبت الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها وانما لم تدغم لسبق الاعلال على الادغام لان سبب الاعلال موجب له وسبب الادغام قد لا يوجب بل يجوز به وايضا لم يدغم لثلاً يلزم ضم الواو في المضارع وهو مرفوض.

[٤] قوله: احواوى من الحوة وهى لون الحمرة ماثلاً الى السواد اصل احواوى احواو وبواوين اعلت اعلال ارعوو ولم يدغم لما مر في ارعوو.

[٥] قوله: يدل عليه اى قوطم ارعوى يرعوى واحواوى يحواوى يدل على تقدير فتح ما قبل الآخر في الماضي وكسر ما

عليه. [وإن كان العين منه] أي من المضارع [مضموماً فيجوز] عند دخول الجازم عليه [الحركات الثلاث] الضم والفتح والكسر [مع الادغام] ويجوز [فكّه] أي فكّ الادغام [تقول لم يَمُدَّ بحركات الدال] الفتح للخفة والكسر لانه الاصل في حركة الساكن والضم لا تباع العين [و] تقول [لم يمدد بفكّ الادغام] لما تقدّم.

وهكذا حكم الامر^{١١١} يعني امر المخاطب والا^{١١٢} فامر الغائب قد دخل تحت المجزوم يعني يجوز في امر المخاطب اذا كان فعل الواحد ما يجوز في المضارع المجزوم فلا تنس ما تقدّم من انه يجب الادغام اذا اتصل بالفعل الف الضمير او واوه او يائه ويمتنع اذا اتصل به نون جماعة النساء فان كان مكسور العين او مفتوحه فتقول فِرَّوَعْضْ بكسر اللام وفتحها كما تقدّم وافرز واعضض بفكّ الادغام وان كان مضموم العين

١. أي كحكم المضارع المجزوم من ان شرط الادغام وهو تحرك الثاني وهنا ساكن فلا يدغم وقوله يعني امر المخاطب اه أي وان لم يكن المراد امر المخاطب بل كان كل مطلق الامر يلزم استدراك ذكر امر الغائب لان امر الغائب قد دخل تحت المجزوم لانه مضارع مجزوم فلا حاجة الى ذكره بعد ذكر المضارع المجزوم. سعاد الله.

قبل الاخر في المضارع في الافعال المذكورة من يقشعر والافعال المذكورة معه فاذا الفتح في الواو من ارعوى ظهر يدل على فتح الراء الاولى في امر ونحوه والكسر في الواو من يرعوى ظاهر يدل على كسر الراء الاولى في بحر وفتح في الواو قبل الباء ظاهر يدل على الفتح في الراء الاولى في احراز واقشعر والكسر في الواو قبل الباء في يحواوى ظاهر يدل على الكسر في الراء الاولى في يحماز ويقشعر.

[١] قوله: وهكذا حكم الامر يعني امر المخاطب فيجوز فيه ايضاً الحركات الثلاث مع الادغام ويجوز فكّ الادغام. [٢] قوله: والا فامر الغائب قد دخل تحت المجزوم أي ان لم يكن المراد من الامر امر الحاضر لزم التكرار في كلام لمصنف لان امر الغائب مضارع مجزوم بلام الامر فلا حاجة الى ذكره بعد دخوله في المضارع المجزوم. [٣] قوله: ما يجوز في المضارع المجزوم أي يجوز الحركات الثلاث والفك ان كان مضموم العين والحركتين الكسر والفتح مع الفك ان لم يكن مضموم العين.

[٤] قوله: اذا اتصل بالفعل الف الضمير نحو مَدَدَ في مر الحاضر.

[٥] قوله: او واوه نحو مَدَّوا كذلك.

[٦] قوله: او يائه نحو مَدَّى كذلك.

[٧] قوله: ويمتنع اذا اتصل به نون جماعة النساء نحو امَدَنَ وقد سبق بيانه مستوفى.

فتقول مُدَّ بحركات الدال القَصَم والفتح والكسر وَاُمْدُ بِفَتْحِ الادغام لما ذكر في المضارع وقد رويت الحركات الثلاث في قول جرير

دُمَّ الْمَنَازِلُ بَعْدَ مَنَزِلَةِ اللَّوَى^١ وَالْعَمِشَ بَعْدَ أَوَّلِكَ الْآيَامِ
والاعرف الافصح الكسر^٢ في هذه الصورة اعني التقاء الساكنين ومما جاء بفَتْحِ الادغام قوله

وَأَعْدِدْ مِنَ الرَّحْمَنِ قَضَاءً وَنِعْمَةً^٣ عَلَيْكَ إِذَا مَا جَاءَ لِلْخَيْرِ طَائِلٌ

١. هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطمي يهجو بها الفرزدق الشاعر قوله ذم امر من الذم خلاف المدح والمنازل جمع منزل ومعناه المنزلة والقاء فيه للاسمية لا للوحدة كما قيل ويعد في الموضعين حال عما بعدها والمضاف مقدر اي بعد مفارقة منزل اللوى وبعد مضى اولئك الايام واللوى بكسر اللام وفتح الواو مقصوراً اسم موضع قوله والعيش بالتصحب عطف على المنازل وهو بمعنى الحياة يعني مذمت بكن منزلهاى راد حالتها بعد از مفارقت كردن منزل لوى است و مذمت بكن زندگانی را در حالتها بعد از گذشتن آن روز کارهائی است که در آن منزل لوى بودیم شاهد در ذم است که امر است از مضاعف ودر ميم اوضم وفتح و کسر هر سه روايت شده است. جامع الشواهد.

٢. لانه اذا فُكَّ الادغام وقيل امدد يتعين الكسر عند ملاقات الساكن فالاعرف عند الادغام هو الكسر. راء للا غام مجرى الفك. سعد الله.

٣. ثم يسم قائله قوله اُعِدُّ ببثوت همزة الوصل فيه للضرورة امر من اَعَدَّ بمعنى هيأ والفضل الاحسان وكلمة ما بعد اذا زائدة واراد بالخير العطاء و البذل يعني مهيا بشو از جانب خداوند نيکی و نعمتی را بر خود هرگاه نياید بنزد تو کسی که طلب کننده است مرخير و بخشش تورا شاهد در وارد شدن اعدد بصيغه امر از اَعَدَّ مضاعف است بفك ادغام. جامع الشواهد.

[١] قوله: وقد رويت الحركات الثلاث مع الادغام قول جرير

دُمَّ الْمَنَازِلُ بَعْدَ مَنَزِلَةِ اللَّوَى وَالْعَمِشَ بَعْدَ أَوَّلِكَ الْآيَامِ

قال في جامع الشواهد شاهد در ذم است که امر است از مضاعف و در ميم اوضم و فتح و کسر هر سه روايت شده.

[٢] قوله: اعني التقاء الساكنين الساكن الاول الميم المدغم والساكن الثاني الميم المدغم فيه لان حزمه بالسكون.

والمراد جواز الادغام وفكّه عندنا^{١٧} والآ فالادغام واجب عند بني تميم وممتنع عند الحجازيين قالوا اذا اتّصل بالمجزوم في حال الادغام هاء الضمير لزم وجه واحد نحو ردّها بالفتح ورده بالضم على الافصح وروى رده بالكسر وهو ضعيف.

واعلم انّ حكم الثلاثي المزيد فيه في جميع ما ذكر حكم المجرد وان لم يذكر المصنف اكتفاء بالاصل فليعتبره الناظر اذ لا يفتق شيء منه على من اطلع على^{١٨}

وكون الافصح الكسر لما هو المشهور من انه اذا التقى الساكنان ان حرك حرك بالكسر وذلك لما تقدم انفا من ان بين السكون والكسر التاخى.

[١] قوله: والمراد جواز الادغام وفكّه عندنا يعنى يجوز لنا الادغام ان اخذنا بلغة بني تميم وقد تقدم بيان لغتهم عند قول المصنف ان الادغام جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد فتذكر ويمتنع الادغام بل يجب الفك ان اخذنا بلغة الحجازيين وقد بين ذلك ايضا في الموضع المذكور.

[٢] قوله: والا اى وان لم يكن الجواز بالنسبة اليها فلا يصح القول بجواز الادغام نظراً الى لغة العرب لان الادغام كما يصرح الشارح واجب في لغة بني تميم وممتنع عند الحجازيين فظهر من ذلك ان القول بجواز الادغام انما هو بالنسبة اليها وعندنا لا بالنسبة الى لغة العرب وعنده فتدبر جيداً فانه دقيق وبالتدبر حقيق.

[٣] قوله: قالوا اى الصريون.

[٤] قوله: اذا اتّصل بالمجزوم اى بفعل الامر الحاضر الذى صورته صورة المجزوم.

[٥] قوله: هاء الضمير اى ضمير المفرد المذكور او المفرد المؤنث.

[٦] قوله: لزم وجه واحد اى وجه واحد من الوجوه الثلاثة اما انكسر او افتح او ضم.

[٧] قوله: نحو ردّها بالفتح اى فقط وذلك لان الهاء لحنائه. كانه معدوم فكان الالف وقع بعد الدال وما قبل الالف يجب ان يكون مفتوحاً.

[٨] قوله: ورده بالضم على الافصح انما كان افصح لكثرة الاستعمال مع الضم اما الضم فقط فقال في حاشية السعدية اى بضم الدال وانما وجب ضم الدال لان الاء حرف خفي فكانه معدومة واذا جعلت كالمعدومة صارت الدال كانه متصلة بالواو الحاصلة من اشباع ضم الهاء واذا جعلت الدال كالمتصلة بالواو لزم ضمها لان اخت الواو الغصة.

[٩] قوله: وروى رده بالكسر وهو ضعيف وجه كون الكسر اى كسر الدال ضعيفاً ان واو الاشباع المتولد من ضم الهاء بسبب الكسرة اى كسر الدال يتقلب الى الياء وهو خلاف الاصل لان الاصل ابقاء كل شئ على اصله الا ان يعرض موجب لخلاف الاصل.

[١٠] قوله: اكتفاء بالاصل اى اكتفاء بحكم الثلاثي المجرد.

[١١] قوله: فليعتبره الناظر اى فليعتبر المزيد فيه الناظر اى فليقتس الناظر حكم المزيد فيه عن حكم المجرد.

[١٢] قوله: اذ لا يفتق شيىء منه اى من حكم المزيد فيه.

ما ذكرناه [وتقول في اسم الفاعل مَادَّة] بالادغام وجوباً لاجتماع المثليين مع عدم المانع والتقاء الساكنين على حذو والاصل مَادِدُ [مَادَانِ مَادُونُ مَادَّةُ مَادَتَانِ مَادَّةٌ وَمَوَادُّ] وتقول في اسم [المفعول مَمْدُودٌ كمنصور] من غير ادغام لحصول الفاصل بين حرفي التضعيف وهو الواو فهو كالصحيح بعينه واما المزيد فيه فاسم الفاعل واسم المفعول منه تابع للمضارع فان كان من الابواب المذكورة يجب والآ يتنعق واما الرباعي المجرد فلا مجال للادغام فيه اصلاً فهذا اوان ان نشمر الذيل لتحقيق المعتل والمهموز مقدماً للمعتل لما له من الاقسام والابحاث ليس للمهموز فكانه تحرك نفس السامع في طلبه لكونه اكثر بحثاً.

[فصل المعتل] و [هو] اسم فاعل من اعتل اي مرض ويسمى هذا القسم معتلاً لما فيه من الاعلال واما في الاصطلاح فهو [ما كان احد اصوله] اي أحد

[١٣] قوله: على من اطلع على ما ذكرناه اي ما ذكرناه في الثلاثي المجرد.

[١] قوله: مع عدم المانع اي الفاصل او سكون ثاني المثليين فوجب الادغام لوجود مقتضى ودم المانع. فان قلت ان المانع موجود وهو ان الادغام موجب لالتقاء الساكنين قلنا ذلك ليس بمانع لان التقاء الساكنين هيئنا على حده.

[٢] قوله: كالصحيح بعينه اي كالصحيح في عدم الادغام.

[٣] قوله: فان كان من الابواب المذكورة اي في كلام المصنف اي مادل قوله تمام يتبادر يجب الادغام.

[٤] قوله: والا اي وان لم يكن من الابواب المذكورة بل من الابواب التي جاء فيها التضعيف ولا سبيل الى الادغام فيه كما في يتعددهم معتد يتنعق الادغام وقد بين في السابق وجه عدم الادغام فيه وتذكر.

[٥] قوله: واما الرباعي المجرد اي المضاعف منه.

[٦] قوله: فلا مجال للادغام فيه اي في المضاعف المذكور اصلاً لحلول الفاصل بين المثليين كالزاي في رزول الفاصل بين اللامين وكاللام في الفاصل بين الزاين.

[٧] قوله: فهذا اوان لفظ اوان كالزمان وزنا ومعنى.

[٨] قوله: ان نشمر الذيل معناه بالقارسي دامن بكر بزنيم وهذا كناية عن كثرة تحقيق المعتل والمهموز.

[٩] قوله: المعتل وهو اسم فاعل من اعتل اي مريريد انه من باب الافتعال قال في المنتهى اعتلال بماركردن.

[١٠] قوله: لما فيه من الاعلال اي تغيير حروف العلة للتخفيف هذا نظر الى معنى المعتل من حيث اللغة.

حروفه الاصلية [حرف علة] واحترز بالاصلية عن نحو اعشوشب وقاتل ويقنق وامثالها ودخل فيه^{١١} نحو قتل وبيع وامثالها ولايتوهم^{١٢} خروج اللّفيف من هذا التعريف فانّ اثنين من اصوله حرفا علة لانه اذا كان اثنان منها^٢ حرفى علة تصدق عليه انّ احدها حرف علة ضرورة.

[وهى] اى حروف العلة [الواو والالف والياء] سميت بذلك لانّ من شأنها ان يقلب بعضها الى بعض وحقيقة العلة تغيير الشيء عن حاله^{١٤} وعند بعضهم انّ الهمزة من حروف العلة والجمهور على خلافه اذ لايجرى فيها مايجرى فى الواو والالف والياء فى كثير من الابواب وبذلك خرج المهموز عن حدّ المعتل.^{١٥}

١. قوله ودخل فيه عطف على الاصلية اى خرج بقيد الاصلية عن حدّ المعتل نحو اعشوشب ودخل بذلك القيد نحو قل وبع لانّ ظاهره وان خلا عن حروف العلة لكن احد اصوله حرف علة لان اصله قول. س.
٢. علة للتى اى يتوهم من قيد الاحد خروج اللّفيف عن هذا التعريف لانّ اثنين من اصوله عرفاً علة والمعتل على ما عرف ما كان آخذاً اصوله حرف علة. سعاد الله.

- واما فى الاصطلاح اى اما معناه من حيث الاصطلاح قوله واحترز بالاصلية عن نحو اعشوشب وقاتل ونفحق لان الواو فى الاول والالف فى الثانى والياء فى الثالث ليست اصلية لان اصل الاول عشب واصل الثانى قتل واصل الثالث فحق ومعناه الامتلاء والتوسع فى الكلام.
- [١] قوله: ودخل فيه نحو قل وبيع وامثالها لانها وان كانت من حروف العلة لكن احد اصوله حرف علة وهو ظاهر لا يحتاج الى التوضيح.
- [٢] قوله: ولايتوهم خروج اللّفيف من هذا التعريف منشأ توهم قوله حرف علة بالافراد فتنبه.
- [٣] قوله: لان من شأنها ان يقلب بعضها الى بعض كانقلاب الواو ياء فى ميزان وكانقلاب الياء واوا فى يوسر ونحو ذلك كما بين فى محله.
- [٤] قوله: وعند بعضهم ان الهمزة من حروف العلة لوقوع التغييرات فيها ايضا كقلب الهمزة الثانية الفا فى آمن و واو فى يومن على وجه.
- [٥] قوله: وبذلك خرج المهموز عن حد المعتل اى بعدم جريان مايجرى فى الاحرف الثلاثة فى الهمزة خرج المهموز عن تعريف المعتل او بناء على مذهب الجمهور خرج المهموز عن تعريف المعتل.

[ويسمى] حروف العلة في اصطلاحهم [حروف المد واللين] اطلق المصنف^(١١)
هذا الكلام الا ان فيه تفصيلاً فلا بأس علينا ان نشير اليه وهو ان حرف العلة ان
كانت متحركة لا تسمى حرف المد واللين لانتفاها فيها^(١٢) وهذا غير الالف وان^(١٣)
كانت ساكنة تسمى حرف اللين لما فيها من اللين لا تساع مخرجها ولانها تخرج في
لين^(١٤) من غير خشونة عن اللسان وحينئذ ان كانت حركات ما قبلها من جنسها بان
يكون ما قبل الواو مضموماً والالف مفتوحاً والياء مكسوراً تسمى حروف المد^(١٥)
ايضاً لما فيها من اللين مع الامتداد نحو قال ويقول وباع ويبيع والّا تسمى حروف
اللين لا المد لانتفاها فيها هذا في الواو والياء واما الالف فتكون حرف مد ابدأ وهما^(١٦)
تارة يكونان حرفي علة فقط وتارة حرفي لين ايضاً وتارة حرفي مد ايضاً فحروف^(١٧)

١. لافائدة في ذكره لان محصولة قد حصل من قوله لما فيها من اللين لا تساع مخرجها الا ان في الاول
ملاحظة الاتساع دون الثاني. سعاد الله.

- [١] قوله: اطلق المصنف هذا الكلام اى قوله وتسمى حروف المد واللين.
- [٢] قوله: فلا بأس علينا ان نشير اليه اى الى التفصيل.
- [٣] قوله: لانتفاها فيها اى لانتفاء المد واللين في حروف العلة المتحركة.
- [٤] قوله: وهذا اى كون حروف تارة متحركة وتارة غير متحركة.
- [٥] قوله: في غير الالف اى الالف لا ياتي فيها هذا التفصيل لانها لا تقبل الحركة فهي دائماً حرف مدولين.
- [٦] قوله: وان كانت ساكنة اى ان كانت حروف العلة ساكنة قوله تسمى حروف اللين اى مطلقاً اى سواء
كان حركة ما قبلها من جنسها ام لا.
- [٧] قوله: وحينئذ اى حين اذ كانت حروف العلة ساكنة.
- [٨] قوله: لما فيها من اللين اى لما في حروف العلة الساكنة من اللين اى يقول تطويل الصوت.
- [٩] قوله: لانتفاها فيها اى لانتفاء المد في حروف العلة الساكنة التي لم يجانسها ما قبلها.
- [١٠] قوله: واما الالف فتكون حرف مد ابدأ وهما
- [١١] قوله: وهما اى الواو والياء.
- [١٢] قوله: تارة تكونان حرفي علة فقط وذلك كانتا متحركتين.
- [١٣] قوله: وتارة تكونان حرفي لين ايضاً اى كما تكونان حرفي علة وذلك اذا كانتا ساكنتين.
- [١٤] قوله: وتارة حرفي مد ايضاً اى كما تكونان حرفي لين وذلك بشرط السكون مع جنانسة ما قبلها.

العلّة اعمّ منها وحروف اللين اعمّ من حروف المدّ هذا ولكتهم يطلقون على هذه الحروف حروف المدّ واللين مطلقا والمصنف جرى على ذلك ونقل عن المصنف^١ في تسميتها حرف المدّ واللين أنّها تخرج في لين من غير كلفة على اللسان وذلك لا تساع مخرجها فإنّ المخرج اذا اتسع انتشر الصّوت وامتدّ ولان واذا ضاق انضغط^٢ فيه الصّوت وصلّبت [والالف حينئذٍ] اى حين اذا كان احد حروف الاصول من المعتل [تكون منقلبة عن واو او ياء] نحو قال وباع لأنّ حروف الاصول هي حروف الماضى من المجزء.

وهى من الثلاثى متحرّكة ابدأ فى الاصل والالف ساكنة فلا يكون اصلاً واما

-
١. يريد أنّ هذا الثقل عن المصنف يدلّ على أنّ كلامه محمول على التفصيل اى يستمى حروف اللين اذا سكنت سواء جانسها حركة ما قبلها ام لم يجانسها وحروف المدّ اذا سكنت وجانسها حركة ما قبلها، سعد الله.
 ٢. اى احبس.

[١] قوله: وحروف اللين اعم من حروف المد لاشرط المجانسة فى حروف المددون حروف اللين وقد ثبت فى محله ان المطلق اعم من المقيد.

[٢] قوله: هذا لفظة هذا فى امثال المقام تسمى فصل الخطاب صرح بذلك فى اخر علم البديع فى الخاتمة حيث يقول ومن الاقتضاب الذى يقرب من التخلص ما يكون بلفظ هذا كقوله تعالى بعد ذكر اهل الجنة (هذا وان للطاغيين مأب) فهو اقتضاب لكن فيه نوع ارتباط لان الواو بعده للحال ولفظ هذا اما خبر مبتدئ محذوف اى الامر هذا او مبتدئ محذوف الخبر اى هذا كما ذكر وقد يكون الخبر مذكوراً مثل قوله تعالى حيث ذكر جمعاً من الانبياء واراد ان يذكر عقبيه الجنة واهلها (هذا ذكر وان للمتقين لحسن مأب) قال ابن الاثير لفظ هذا فى هذا المقام من الفصل الذى هو احسن من الوصل وهى علاقة وكينة بين الخروج من كلام الى كلام اخر وذلك من فصل الخطاب الذى احسن موقعاً من التخلص.

[٣] قوله: ولكتهم يطلقون على هذه الحروف حروف المد مطلقاً اى من غير التفصيل المتقدم.

الرَّباعى فلا ت حروفه الاصول تكون متحركة^{١١} الا الثاني^{١٢} فلا يجوز ان يكون الثاني الفا لالتباسه بفاعل من الثلاثى المزيد فيه ولا تـ امتنع كونه اصلاً في الثلاثى فحمل عليه الرّباعى واحترز بقوله^{١٣} حينئذٍ عن الالف في نحو قَاتَلَ و آخَمَارَ وَتَبَاعَدَ مِمَّا ليس من حروفه الاصول فانها ليست منقلبة بل هى زائدة.

واعلم انّ الالف في الافعال كلّها وفي الاسماء المتمكنة اما ان تكون زائدة او منقلبة بخلاف الاسماء الغير المتمكنة والحروف نحو مَتَى وَمَهْمَا وَبَلَى وَعَلَى وما اشبه ذلك فانها فيها اصلية واعلم انّ المعتلّ جنس تحته انواع مختلفة الحقايق كمعتلّ الفاء والعين واللام وغير ذلك فاشار الى انحصار انواعه بقوله:

[وانواعه سبعة] لانّ حرف العلة فيه اما ان تكون متعدّدة اولاً فان لم تكن متعدّدة فاما ان تكون فاءً او عيناً او لاماً فهذه ثلاثة اقسام^{١٤} وان كانت متعدّدة فاما ان يكون اثنين او اكثر^{١٥} فالثانى قسم واحد والاوّل اما ان يفترقا او يقتربا فان افترقا^{١٦}

١. يعنى انّ الالف لو كان احد الاصول في الرّباعى بان يكون لامه الاولى او الثانية اذ لا يجوز ان يكون الالف فائه لتعذر الابتداء بالسّاكن او عينه لدفع الالتباس يجب ان يكون منقلبة. س.

[١] قوله: الا الثانى اى الا الحرف الثانى من الرّباعى فإنه يكون ساكناً.

[٢] قوله: فلا يجوز ان يكون الثانى الفا لالتباسه بفاعل اى لا يجوز ان يكون الحرف الثانى من الرّباعى الفا لالتباسه بباب المفاعلة فالالف لا يقع اصلاً مطلقاً لا في الثلاثى ولا في الرّباعى فلا بد ان يكون الالف منقلباً اما من الواو او من الباء.

[٣] قوله: واحترز بقوله والالف حينئذٍ اى بقوله حينئذٍ المفسر انفا يجب ان اذا كان احد حروف الاصول من المعتلّ.

[٤] قوله: فهذه ثلاثة اقسام اى المعتلّ الفا والمعتلّ العين والمعتلّ اللام.

[٥] قوله: فالثانى قسم واحد اى كون حرف العلة اكثر من اثنين قسم واحد وهو النوع السابع وسياتي بيانه مفصلاً انشاء الله.

[٦] قوله: والاول اى ما يكون حرف العلة فيه اثنين.

[٧] قوله: فان افترقا فهذا قسم اخر وهو القسم الخامس.

فهذا قسم اخرون اقتربنا فاما ان يكون فاءً وعيناً^{١٢١} او عيناً^{١٢٢} ولاماً^{١٢٣} فهذان قسمان
اخران فالمجموع سبعة ابواب.

[الاول] من الانواع السبعة [المعتلّ الفاء] باضافة المعتلّ الى الفاء اضافة
لفظية اى الذى اعتلّ فائه وقدم ما يكون حرف العلة فيه غير متعدّدة لكثرة^{١٢٤} ابحاثه
واستعمال ثمّ قدم معتلّ الفاء لتقدّم^{١٢٥} الفاء على العين واللام وهو ما يكون فائه فقط
حرف علة [ويقال له المثال لمثاله] اى لمثابه [الصحيح فى احتمال الحركات]
فى الماضى تقول وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا كما تقول ضَرَبَ، ضَرَبَا، ضَرَبُوا بخلاف^{١٢٦}
الاجوف والتاقص^{١٢٧} والفاء اما يكون واواً او ياءً اذا الالف ليس باصلى ولا يمكن^{١٢٨}

[١] قوله: فاما ان يكون فاء وعيناً اى يكون احد حرفى العلة فاء الفعل والاخر عين الفعل.

[٢] قوله: او عيناً ولاماً اى يكون احد حرفى العلة عين الفعل والاخر لام الفعل.

[٣] قوله: فهذان قسمان اخرون والاول منها القسم السادس والثانى منها القسم الرابع.

[٤] قوله: اى الذى اعتلّ فائه فيكون من اضافة الصفة الى الفاعل ويجوز فى لاضافة اللفظية كون المضاف معرفة
باللام صرح بذلك الناظم فى قوله

ووصل ال بذى المضاف مغتفر ان وصلت بالشاى كالجمع الشعر

[٥] قوله: لكثرة ابحاثه واستعماله هذا دليل على تقديم ما يكون حرف لعة فيه غير متعدّدة.

[٦] قوله: لتقدم الفاء على العين واللام هذا دليل على تقديم معتلّ الفاء.

[٧] قوله: بخلاف الاجوف كبيع وقال فان عينه لا يمتثل الحركة لان تحريك حرف العلة مع افتتاح ما قبلها
يوجب نقلها فلذا نقلت الفاء.

[٨] قوله: والتاقص كرمى فان لاه لا يمتثل الحركة لما ذكر فى الاجوف وانا احتملها مع الف التثنية لان قلبها
يجب حذفها لالتقاء الساكنين على غير حده فيحصل اللبس بالمفرد.

[٩] قوله: اذا الالف ليس باصلى وذلك لما تقدم من انه اما متعقب عن الواو او من الياء وتقدم وجه ذلك ايضا
فتذكر.

[١٠] قوله: ولا يمكن ان يكون فائه الفا لسكونه اى لا يمكن ان يكون فاء الفعل معتلّ الفاء الفالسكون الالف فيلزم
من كون الفاء الفا الابتداء بالساكن وذلك متعذر او متعسر وقد بنا فى اول المكررات الاجماع على تعذر
الابتداء بالساكن.

ان يكون فائه الفالسكونه وقدّم بحث الواو لأن له احكاماً ليست للياء فقال:
 [اما الواو فتحذف من] الفعل [المضارع الذى يكون على] وزن [يفعل بكسر
 العين] لأنه لما وقع بين الياء والكسرة ثقل كالضمّة بين الكسرتين فحذف ثم
 حلت عليه اخواته اعني التاء والنون والمهمزة [و] يحذف ايضاً [من مصدره] اى
 مصدر المعتلّ الفاء [الذى] يكون [على] وزن [فعله] بكسر الفاء [وتسلم] الواو
 [في سائر تصاريفه] اى في سائر تصاريّف المعتلّ الفاء من الماضى واسم الفاعل
 واسم المفعول [تقول وعدّ] بسلامة الواو [ويعدّ] بحذفها لما مرّ [عدّة] بحذفها لأنها
 على وزن فعلة والاصل وعدة فنقلت كسرة الواو الى العين لثقلها عليه مع اعتلال

[١] قوله: لان له احكاماً ليست للياء فان الواو تحذف اذا وقعت بين ياء مفتوحة وكسرة لازمه كما في يعد وتقلب
 ياء اذا وقعت رابعة فساعد كما في اعطيت وهو في الاصل اعطوت ومواضع اخر مذكورة في حاشية صرف مير
 بالفارسي واول تلك الحاشية قاعدة بدانكه در ده جا واجب است قلب كردن واو بيا فراجع تلك الحاشية
 تفيدك.

[٢] قوله: اما الواو فتحذف من المضارع الذى يكون على يفعل بكسر العين وذلك نحو يعد.
 [٣] قوله: لانه لما وقع بين الياء والكسرة نقل قال في مراح الارواح اصل يعد يوعد فحذفت الواو لانه يلزم الخروج
 من الكسرة التقديرية (اى الياء) الى الضمة التقديرية (اى الواو) ومن الضمة التقديرية الى الكسرة
 التحقيقية (اى كسرة العين) ومثل هذا ثقل ومن ثمة لا يبيح لنة على وزن فعل وفعل الاحبك ودل فحذفت
 في تعد ايضاً لمشاكلة وحذف الواو في مثل يضع لان اصله يوضع (بكسر عين الفعل) فحذف الواو ثم جعل
 يضع (بفتح عين الفعل) نظراً الى حرف الخلق.

وقد ذكر خلاصة ما نقلناه من مراح الارواح في صرف مير في بحث المثال الواوى من باب فعل يفعل كوعد يعد
 فراجع.

[٤] قوله: ثم حلت عليه اخواته اعني التاء والنون والمهمزة اى حلت على الياء اخواته يعنى التاء في تعد والنون في
 تعد والمهمزة في اعد.

[٥] قوله: ويعد بحذفها لما مر اى يحذف الواو لما مر من ان الواو لما وقع بين الياء والكسرة ثقل وقد نقلنا وجه ذلك
 من مراح الارواح.

[٦] قوله: عدة بحذفها هذا مثال للمصدرى الذى يكون وزن فعلة بكسر الفاء وسكون العين.

[٧] قوله: والاصل وعدة مع التاء الدالة على الوحدة.

[٨] قوله: فنقلت كسرة الواو الى العين لثقلها عليه اى لثقل الكسرة على الواو.

فعلها وحذفت الواو فتقيل عِدَّة على وزن عِلَّة وقيل الأصل ^{١١١}وَعْدٌ وحذفت الواو كما مرَّ ثم زيدت التاء عوضاً منها.

واعلم أنَّ مراد المصنف بقوله ومن مصدره ^{١٢١}الَّذِي على فِعْلَةٍ ان يكون ممَّا حذفت الواو من مضارعه لأنَّ مصدر المعتلّ الفاء إذا لم يكن للحالة ليس على فِعْلَةٍ ^{١٣١}الْأَفِيمَا يكون المضارع منه على يَفْعِل بكسر العين بحكم الاستقراء والوجهة اسم المصدر ^{١٥١}ويجوز أن يكون الضمير في مصدره راجعاً الى المضارع المذكور فالمصدر ان لم يكن مكسور الفاء لم يحذف الواو منه لعدم الثقل كما مثل له وأشار اليه بقوله [ووعداً^{٢٢}] وان كان مكسور الفاء لكن لم يحذف الفاء من فِعْلِهِ لا يحذف منه

١. الوجهة بالضم والكسر الجانب والناحية ووجهه كَوَعْدَه ضرب وجهه فهو موجه. ق.
٢. هذا ابتداء كلام وليس ان وصلية والحاصل أنَّ شرط حذف الواو امران احدهما كونه مكسوراً والثاني كونه محذوفاً من مضارعه لا ان يكون مثل الوصال من يواصل. محمدرضا.

[١] قوله: وقيل الأصل وعد اى مجردا عن التاء فالتاء على هذا ليست للوحدة كما كانت لها على القول الاول فتدبر جيدا.

[٢] قوله: اذا لم يكن للحالة اى للنوع والهيئة وياقى التصريح بذلك فى اخر لكتاب حيث يقول والفعله بالكسر للنوع من الفعل تقول حسن الطعمة والجلسة فكذلك الناظم يصرح بقوله

وَفِعْلَةٌ لَمَرَةٍ كَجَلَسَةٍ وَفِعْلَةٌ لِهَيْئَةٍ كَجَلَسَةٍ

[٣] قوله: بحكم الاستقراء حاصل الكلام فى المقام ان قول المصنف ومن مصدره الذى على فعلة يوهم ان مصدر المعتلّ الفاء الواوى اذا كان على وزن فعلة يحذف منه الواو البتة سواء كان الواو حذفت من فعله او لم يحذف وليس كذلك فانه انما حذفت الواو من المصدر اذا كان على وزن فعلة وقد حذفت الواو فعلة فراد المصنف انه يحذف الواو من مصدره الذى على وزن فعلة بشرط ان يكون فعل ذلك المصدر على وزن يفعل بكسر العين حتى يحذف الواو من الفعل ويتبعه المصدر ولم يصرح المصنف بهذا الشرط بناء على معلومية هذا الشرط.

[٤] قوله: والوجهة اسم المصدر اى ليس بمصدر حتى يقال ان الاستقراء غير تام وقال فى لسان العرب الوجه والجهة بمعنى والهاء (يعنى التاء) عوض من الواو والاسم الوجه والوجهة بكسر الواو وضمها والواو تثبت فى الاسماء كما قالوا ولدة وانما لا يجتمع مع الهاء فى المصادر.

[٥] قوله: ويجوز ان يكون الضمير فى مصدره راجعا الى المضارع المذكور اى المضارع الذى يكون على وزن يفعل

ايضاً نحو الوصال مما هو مصدر وأصل يُواصلُ [فهو وأعيد] في اسم الفاعل [وذاك مؤغوث] في اسم المفعول بسلامة الواو [عيد] في امر المخاطب بحذف الواو فان قلت كان عليه ذكر حذفها في الامر ايضاً قلت انه فرع لمضارعه.

وقد علمت الحذف في الاصل فكذا في الفرع فلا حاجة الى ذكره او نقول ان الامر ليست فيه واو فيحذف لان المضارع هو تَعِدُ بلا واو فحذفت حرف المضارعة واسكنت اخره ف قيل عِدَ واما الجحد والامر باللام والتهى والتقى فهى مضارع نحو لَيَعِدُ وَلَا يَعِدُ وَلَا يَعِدُ وَلَمْ يَعِدْ [وكذلك وَمِيقًا] اى احبَّ [يَمِيقُ مِيقَةً] بسلامتها في الماضى وحذفها في المضارع والمصدر وهذا من باب حَسِبَ يَخْسِبُ والاصل

١. قال في القاموس وَقَعَهُ كَرَّرْتَهُ وَمَقًا وَمَقَّةً احبّه فهو وامق وتَوَقَّنَ تَوَدَّدَ انتهى والوا مق لقب شاعر وهو اسم فاعل من هذا الباب بمعنى المحب وضد ومِيقٌ يَمِيقُ في المعنى مَقَّتْ يَمِيقُ يقال مَقَّتْهُ مَقَّتًا ومَقَاتَهُ أَفْقَضَهُ كَمَقَّتْهُ فهو مقيت وممقوت. عبدالرحيم.

بكسر العين فقول المصنف من مصدره يعنى مصدر المضارع الذى على وزن يفعل بكسر العين فلا يرد النقص على الاستقراء بالوجهة لكون مضارعه ليس على يفعل بكسر العين. فتحصل مما تقدم ان المصدر الذى يحذف منه الواو يجب ان يكون مكسور الفاء والافه حكم ذكره التتازانى بقوله فالمصدر ان لم يكن مكسور الفاء لم يحذف الواو منه لعدم النقل كما مثل له وأشار اليه بقوله ووعدا فوعدا مثال للمصدر الذى ليس مكسور الفاء ولهذا لم يحذف الواو منه قال في لسان العرب الوعد مصدر حقيق والعدة اسم يوضع موضع المصدر قال الجوهري العدة الوعد والهاء عوض من الواو انتهى باختصار. فعلم مما تقدم ان لحذف الواو من المصدر شرطين أحدهما كون المصدر مكسور الفاء وثانها كون الفاء محذوفا من فعله فان انتفى الشرط الاول كما في وعد وقد تقدم بيانه او انتفى الشرط الثانى لم يحذف الواو من المصدر ايضا والى ذلك اشار التتازانى بقوله وان كان (المصدر) مكسور الفاء لكن لم يحذف الفاء من فعله لا يحذف منه (اى من المصدر) ايضا نحو الوصال (بكسر الواو) مما هو مصدر وأصل يواصل.

[١] قوله: فان قلت كان عليه ذكر حذفها في الامر ايضا اى كان على المصنف ذكر حذف الواو في الامر الحاضر ايضا كما ذكر حذف الواو في المضارع والامر.

[٢] قوله: قلت انه فرع لمضارعه اى ان امر الحاضر مشتق من المضارع.

[٣] قوله: او نقول اى نقول في الجواب.

[٤] قوله: والاصل يَتَقَيَّقُ ومقه فحذف من كل واحد منها الواو على قياس يعد عدة.

يُؤْمِقُ وَفَقَّ.

وإذا كان الحذف بسبب الياء والكسرة [فاذا ازيلت كسرة مابعدھا] اى مابعد الواو [اعيدت الواو المحذوفة] لزوال علّة حذفها [نحو لَمْ يُوعَدْ] فى المبنى للمفعول لأنّ ما قبل اخره وهو مابعد الواو مفتوح ابداً وفيه نظر لانه ينتفض بنحو يَطَأُ وَيَسْعُ وَيَضَعُ.

وامثال ذلك كما سيجئ وبنحو قولهم لَمْ يَلِدْهُ بسكون اللّام وفتح الدال والاصل لم يَلِدْهُ نحو لم يَعِدْهُ والواو محذوفة اسكنت اللّام تشبيهاً له بكتف فان اصله كتف بكسر آتاء فاجتمع الساكنان وهما اللّام والدال ففتحوا الدال لالتقاء الساكنين اذ لو حرك الاول لزال الغرض فقد زال كسرة ما بعد الواو فى الصورتين ولم تعد قال الشاعر

عَجِبْتُ لِمَوْلُودٍ وَلَيْسَ لَهُ أَبٌ وذى وَلَدَ لَمْ يَلِدْهُ ابوان^١

١. أَلَا رَبُّ مَوْلُودٍ وَلَيْسَ لَهُ أَبٌ — وذى وَلَدٍ لَمْ يَلِدْهُ ابوان — وذى شَامَةٌ سَوْدَاءٌ فى حَرٍّ وَجْهٍ مُخْلَدَةٌ لا تَجْلَى لَزْمَانٍ — الايات لرجل من ازد السراة وقيل لعمر والحبيبي والاول اصح كلمة الا للتنبية وربّ للتقليل وروى مكانها عجبت واراد بقوله مولود عيسى (ع) وبقوله ذى ولد

[١] قوله: لان ما قبل اخره وهما بعد الواو مفتوح بدا وحذف الواو مشروط بكسر ما بعد الواو.

[٢] قوله: لانه ينتفض اى للملازمة المذكورة فى قول المصنف فاذا ازيلت كسرة مابعدھا عيدت الواو المحذوفة وجه النقض ان امثلة المذكورة اعنى يَطَأُ والامثلة الاخر كيقع ويدع كانت فى الاصل مكسورة العين محذوفة الواو فازيلت الكسرة فيها ولم تعد الواو فيها كما ساقى ذلك عن قريب.

[٣] قوله: وبنحو قولهم لم يَلِدْهُ اى وينتفض ايضا بنحو قولهم لم يَلِدْهُ.

[٤] قوله: فاجتمع الساكنان اى فالتي الساكنان على غير حده.

[٥] قوله: اذ لو حرك الاول لزال الغرض اى لو حرك اللّام لزال الغرض اى التشبيه بكتف او التخفيف الحاصل بسكون اللّام.

[٦] قوله: فقد زال كسرة ما بعد الواو فى الصورتين ولم تعد والمراد من الصورتين يَطَأُ وبقية الامثلة المذكورة معه ولم يَلِدْهُ.

ويمكن ان يدفع بالعناية.^{۱۱}

[وتثبت] عطف على قوله فتحذف اى الواو تثبت [فى يَفْعَلْ بالفتح] لعدم ما يقتضى حذفها اذ الفتحة خفيفة [كَوَجَلْ] بالكسر اى خاف [يَوَجَلْ] بالفتح وفيه اربع لغات الاولى يَوَجَلْ وهو الاصل والثانية يَتَجَلْ بقلب الواو ياء لآنها اخف من الواو والثالثة يَاجَلْ بقلب الواو الفاء لآنها اخف والرابعة يَتَجَلْ بكسر حرف المضارعة وقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها لانهم يرون الواو بعد

آدم (ع) وبذى شامة القمر وشامة بالشين المعجمة والميم المفتوحة النكتة فى الجسم مخالفاً لكونه والسوداء مؤنث اسودضه الابيض وروى مكانه غزاً وهى مؤنث اغر بمعنى الابيض والخر بضم الخاء وتشديد الزاء المهملتين ما ارتفع وبدا من الوجه ومخلدة بالخاء المعجمة والذال المهملة اسم مفعول من باب التفعيل من الخلد وهو كفقل البقاء والدوام وتنجلى بالتون والجيم بمعنى تنكشف والزمان كسحاب اسم لتقليل الوقت وكثيره والشباب كسحاب الفتى وبهم بفتح الزاء المهملة مضارع بمعنى ينقص وهو من الهرم كفرس اقصى الكبر يعنى آكاه باش بسا زائده شدة كه ليست از براى او پدرى و مراد حضرت عيسى (ع) است وبسا صاحب فرزندی كه نزاده اند او را پدر و نه مادری و مراد حضرت آدم (ع) است وبسا صاحب نقطه و علامت میاهی كه در صفحه روى او است در حالتى كه همیشه اوقات باقى است آن نقطه برآن صفحه روى و بر طرف نمى شود از او مرزمانى و گاهى مى شود جوانى و نور او در نه روز و پنج روز كه عبارت از چهارده روز بوده باشد و كم میآید و بر طرف مى شود نور او در هفت روز و هشت روز كه عبارت از پانزده روز بوده باشد و مراد ماه است.

[۱] قوله: ويمكن ان يدفع بالعناية اى يمكن ان يدفع النقض بالعناية بان يقال ان المراد بزوال الكسرة الزوال الحقيقى كما فى يوعد المبنى للمفعول وفى صورتين لم يحصل زوال حقيقى بل تقديرى مؤقت او يقال ان حذف الواو استمر ليدل على ان الفتحة اصلها الكسرة ولو اعيدت الواو لزال هذا الغرض وقال بعض اخر من الشراح كما فى تدريج الادانى فى معنى قوله بالعناية اى بارادة ان الفتحة فى تحويط والسكون فى تحوّل يله عارضان والمراد ازالة كسرة ما بعد الواو بحركة او سكون اصلين لاعارضيين.

[۲] قوله: فى يفعل بالفتح اى بفتح عين الفعل.

[۳] قوله: لعدم ما يقتضى حذفها اى لعدم كسر ما بعد الواو.

[۴] قوله: كوجل بالكسر اى خاف اى بكسر الجيم.

الياء ثقيلًا كالضمة بعد الكسرة فقلبوا الفتحة كسرة لينقلب الواو ياء وليست هذه من لغة بني أسد^۱.

لأنهم وإن كانوا يكسرون حرف المضارعة إلا أنه مختص بغير الياء فلا يكسرون الياء ولا يقولون هو يَحْلُم لثقل الكسرة على الياء وأهل هذه اللغة يكسرون جميع حروف المضارعة يقولون هو يَحْلُم وَأَنْتَ تَحْلُمُ وَأَنَا أَحْلُمُ ونحن نَحْلُمُ كقول الشاعر

قَعِيدُكَ إِلَّا تُسْمِعِنِي مَلَامَةً^۲ وَلَا تَنْكَأ^۳ قَرْحَ الْفُؤَادِ فَيَجْعَا
بكسر الياء والاصل^{۱۱} يَوْجِعُ [أَحْلُمُ] امر من تَوَحَّلُ والاصل إِوْحَلُ بكسر
الهمزة [قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها] وهذا قياس مطرد لتعسر التطق

۱. فيه نظر لان بني اسد ايضاً يكسرون الياء فهي على لغة بني اسد ولا يكسرون في يعلم لاستثقالهم
الكسر على الياء وأنها يكسرونها في يَحْلُم لتقوى احدى اليائين بالآخرى. حاشيه.

۲. هو من قصيدة لمتمم بن نويرة اليربوعي يرثي بها اخاه مالكا قد قتله في الزدة خالد بن وليد
بالبطاع من خلافة ابي بكر الخطاب في قعيدك وفيها بعد للمرأة وهو مفعول مطلق لفعل محذوف
اي قعيدك الله قعيدك اي في مكان تقعد فيه وتسميعني بضم المضارعة مضارع اسمعه اي ابلغه
بسمعه وتنكأ بالنون والهمزة مضارع نكأ القرحة كمنع اي قشرها قبل ان تبرء والقرح
بالقاف والمهملتين كفلس الجرح والفؤاد القلب ويجمع اصله يوجع وهو مضارع من الوجع
بمعنى المرض والذاء يعنى بنشانه و ثابت قدم بدارد خداوند بجای خود بشرط اینکه بشنوائی
سرزنش کردنی را ونخراشی جراحت دل را پس دردناک شود آن دل شاهد در فیجمع است
که بكسریاء آمده است ودر اصل يوجع بوده است. جامع الشواهد.

۳. قوله لا تنكأى اي لا تنقشرى حاجة الفؤاد من نكات القرحة انكاها اذا قشرتها وقوله فيجمع
الفاء جواب لما قبله ويجمع بكسر الياء مضارع وجع بمعنى المرض ويقال اوجعه آلمه وتوَجَّع
تفتجع اوتشكى واصل يجمع يوجع فقلبت الواو ياء لكسرة ما قبله لان هذا على لغة من يكسر
حرف المضارعة وجاء ياجع ويوجع ويجمع بكسر أوله كما في الشعر. عبدالرحيم.

[۱] قوله: والاصل يوجع قلبت الواو ياء بعد كسرة حرف المضارعة لسكونها وانكسار ما قبلها.

بالواو المكسور ما قبلها [فإن الضم ما قبلها] أى ما قبل الياء منقلبة^١ عن الواو فى نحو ايجَلْ [عادت الواو] لزوال علّة القلب اعنى كسرة ما قبل الواو [وتقول يازيد ايجَلْ تلفظ بالواو] لزوال علّة القلب وهى الكسرة بسقوط الهمزة فى الدرج [وتكتب بالياء] لأنّ الاصل فى كلّ كلمة ان يكتب بصورة لفظها بتقدير الابتداء بها والوقف عليها والابتداء فيه بالياء نحو ايجَلْ فتكتب بالياء ولو كتب فى الكتب التعليمية بالواو فلا باس به لتوضيحه وتفهمه للمستفيدين.

[وثبت^{١١}] الواو [فى يَفْعُلْ بالضم] ايضاً لانتفاء مقتضى الحذف [كَوَجْه] أى صار شريفاً [يَوُجْه أَوْجْه لا تَوُجْه] نحو حَسُنْ يَحْسُنْ أَحْسُنْ لا يَحْسُنْ وكذا بواقى الامثلة ثمّ استشعر اعتراضاً على قوله وثبت فى يَفْعُلْ بالفتح بأنّ يطا ويسع الخ بالفتح وقد حذفت الواو فاجاب بقوله [وحذفت الواو من يَطَا وَيَسْعُ وَيَضَعُ وَيَقْعُ وَيَدْعُ] أى يترك [لأنّها فى الاصل يَفْعِلْ بكسر العين ففتح العين] بعد حذف الواو [لحرف الحلق] فيكون الحذف من يفعل بالكسر لكن^{١٢} يرد على المصنّف انه قال اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو اعيدت الواو فان قلت كسرة العين مع حرف الحلق كثير فى الكلام فليَمّ فتحت قلت حاصل الكلام انه قد وقعت هذه

١. المنقلبة.

[١] قوله: فإن انضم ما قبلها أى بان وقع قبل ايجَلْ كلمة اخرها مضموم كما مثل يازيد ايجَلْ فإن الدال من زيد مضموم والهمزة من ايجَلْ تسقط فى الدرج وحينئذ يكون ما قبل الياء اعنى الدال من زيد مضموماً فحينئذ تصير الياء من ايجَلْ فى التلّفظ واوا.

[٢] قوله: وثبت الواو فى يفعل بالضم أى يضم العين.

[٣] قوله: لانتفاء مقتضى الحذف أى الكسر.

[٤] قوله: ثمّ استشعر اعتراضاً على قوله وثبت فى يفعل بالفتح أى كوجب يوجب.

[٥] قوله: لكن يرد على المصنّف انه قال اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو اعيدت الواو وقد اُجيب عن الاعتراض بقول المفتازانى ويمكن ان يدفع بالعناية وقد شرحنا المراد من العناية مستوفى فتذكر.

فان قلت كسرة العين مع حرف الحلق كثير فى الكلام نحو باع يبيع ونعم ينعم.

الافعال محذوفة الواو مفتوحة العين فذكروا ذلك التاويل لئلا يلزم خرق قاعدتهم^{١١} والافن^{١٣} اين لهم بهذا وكذا جميع العلل فانها مناسبات تذكر بعد الوقوع^{١٤} والا فعلى تقدير تسليم ذلك فى يطاء ويضع يشكل فى مثل يتسع^{١٨} فان ماضيه وسع بكسر العين كسليم فلم يحكم بانه فى الاصل يفعل مكسور العين وهو شاذ.

[وحذفت ايضا من يذر] مع انه ليس مكسور العين وليس فتحه لاجل حرف الحلق لكن حذفت [لكونه فى معنى يدع] فكما حذفت من يدع حذفت من يذر [واماتوا ماضى يدع ويذر] معنى لم يسمع من العرب ودع ولا ودذر وسمع يدع

١. اى ولم يستعمل العرب ماضى يدع ويذر بل اكتفوا باستعمال ماضى مرادفها مكان ماضيهما فلا يقال ودعه ولا واذعه ولا وذرعه ولا واذره بل يقال تركه وتاركه. جلى.
٢. قال فى القاموس ودعه اى اتركه اصله ودع كوضع وقد اھيت ماضيه وانما يقال فى ماضيه تركه وجاء فى الشعر ودعه وهو مودوع وقرء شاذ ما ودعك ترك انتهى اى بالتخفيف فقال فيه ايضا فى فصل الواو من باب الزاء وذرته اى دعه يذره تركا ولا تقل ودرا واصله وذرته يذره كويسته

- [١] قوله: فذكروا ذلك التاويل اى ذكر الصرفيون ان يطاء وبقية الافعال التى ذكرت معها كانت فى الاصل بكسر العين وبعد حذف الواو منها فتحت العين لتناقل حرف الحلق.
- [٢] قوله: لئلا يلزم خرق قاعدتهم اى القاعدة التى ذكروها لحذف الواو من انها لا تحذف من مفتوح العين.
- [٣] قوله: والا اى وان لم يكن ما ذكر ولعدم خرق لقاعدة.
- [٤] قوله: فن اين هذا اى من اين علموا بان يطاء وما ذكر معه كانت فى الاصل مكسور العين ثم بعد حذف الواو فتحت العين.
- [٥] قوله: وكذا جميع لعل اى العلل التى تذكر فى علم التصريف فانها تذكر لئلا يلزم خرق القواعد التى تذكر فى علم التصريف.
- [٦] قوله: والا اى وان لم تكن مناسبت تذكر بعد الوقوع.
- [٧] قوله: فعلى تقدير تسليم ذلك اى تسليم ان التاويل المذكور ليس لعدم لزوم خرق قاعدتهم بل كان التاويل مبنيا على الواقع فى يطاء ووضع.
- [٨] قوله: يشكل فى مثل يسع فان ماضيه وسع بكسر العين كسليم فلم يحكم بانه فى الاصل يفعل مكسور العين اى بانه شئ وادى سبب يحكم بان يسع فى الاصل مكسور العين.
- [٩] قوله: وهو شاذ اى بسع بكسر العين شاذ وذلك لان قياس فعل مكسور العين ان يجيئ مضارعه على يفعل بفتح

وَيَذَرُ فَعَلِمَ أَنَّهُمْ أَمَاتُوهُمَا أَيْ تَرَكَوْا اسْتِعْمَالَهَا قَالَ فِي الصَّحَاحِ قَوْلُهُمْ دَعَّاهُ أَيْ
اتَرَكَه وَاصِلُهُ وَدَعَّ يَدْعُ وَقَدْ أَمِيتَ مَاضِيَهُ لَا يُقَالُ وَدَعَّاهُ وَإِنَّمَا يُقَالُ تَرَكَهُ وَلَا وَادَعَّ
وَلَكِنْ يُقَالُ تَارَكَ وَرَبَّمَا جَاءَ فِي الضَّرُورَةِ فِي الشَّعْرِ وَدَعَّ فَهُوَ مَوْدُوعٌ قَالَ:
لَيْسَتْ شَعْرَى عَنْ خَلِيلِي مَا الَّذِي غَالَهُ فِي الْحَبِّ حَتَّى وَدَعَّاهُ^١.

وَقَالَ أَيْضاً

إِذَا مَا اسْتَحْتَمَمْتُ أَرْضَهُ مِنْ سَمَائِهِ^٢ جَرَى وَهُوَ مَوْدُوعٌ وَوَادَعَّ مُضْطَرِقٌ

يَسْمَعُهُ لَكِنْ مَانَطَقُوا بِمَاضِيهِ وَلَا بِمَصْدَرِهِ وَلَا بِاسْمِ الْفَاعِلِ وَقِيلَ وَذَرْتَهُ شَاذًا أَنْتَهَى. عَبْدُ الرَّحِيمِ.
١. لَمْ يَسْمَعْ قَائِلُهُ قَوْلَهُ لَيْتَ شَعْرَى أَيْ عِلْمِي حَاصِلٌ عَنْ حَالِ خَلِيلٍ وَغَالَهُ بِالْفِعْلِ الْمَجْمُوعِ مَاضٍ
بِمَعْنَى أَهْلَكَهُ وَالْحَبِّ بِالضَّمِّ الْوَدَّ وَوَدَّعَهُ بِالْوَاوِ وَالْمَهْمَلَتَيْنِ مَاضٍ بِمَعْنَى تَرَكَهُ وَالضَّمِيرُ فِيهِ إِلَى
الْحَبِّ بِمَعْنَى كَاشٍ دَانَا بُوْدَمَ مِنْ حَالِ دُوسْتِ خُودِ كِهْ چِهْ چِيزِ اسْتِ آنچِنَانِ چِيزِیْ هَلَاكَ
كَرْدِهْ اسْتِ اَوْ رَا دَر دُوسْتِیْ دُوسْتَانِ تَا آنَكِهْ وَاگْذَارْدِهْ اسْتِ اَوْ دُوسْتِیْ رَا شَاهِدِ دَر اسْتِعْمَالِ
شَدْنِ فَعْلٍ مَاضِيٍّ يَدْعُ اسْتِ دَر بَیْتِ كِهْ وَدَعَّ بُوْدِهْ بَاشَدِ دَر وَدَعَّ بِجِهَةِ ضَرْوَرَةِ. جَامِعُ الشَّوَاهِدِ.
٢. لَمْ يَسْمَعْ قَائِلُهُ يَصِفُ بِهِ الشَّاعِرَ فَرَساً وَكَلِمَةً مَابَعْدَ إِذَا زَائِدَةً وَاسْتَحْتَمَمْتُ مَاضٍ مِنَ الاسْتِحْتِمَامِ
وَهُوَ الْاِغْتِسَالُ بِالْحَمِيمِ وَهُوَ بِالْحَاءِ الْمَهْمَلَةِ الْمَاءُ الْحَارُّ وَارَادَ بِهِ الْعَرَقَ وَارَضَهُ فَاعِلٌ اسْتَحْتَمَمْتُ وَهِيَ
كُنَايَةٌ عَنْ قَوَائِمِ الْفَرَسِ كَمَا أَنَّ سَمَائِهِ كُنَايَةٌ عَنْ بَدَنِهِ وَجَرَى بِالْجِيمِ وَالرَّاءِ الْمَهْمَلَةِ مَاضٍ مِنَ
الْجَرَى بِمَعْنَى التَّسَرُّعِ وَارَادَ بِهِ هُنَا التَّعَدُّ الشَّدِيدَ وَالْمَوْدُوعُ مَفْعُولٌ مِنْ يَدْعُ بِمَعْنَى يَتَرَكَ وَوَاعَدَ فَاعِلٌ
مِنَ الْوَعْدِ وَكَذَا مُصَدِّقُ اسْمِ فَاعِلٍ مِنَ الْاِصْدَاقِ وَاصْدَاقُ وَعْدِهِ كُنَايَةٌ عَنْ اِیْصَالِهِ صَاحِبِهِ إِلَى
الْمَقْصُودِ أَوْ الْمَنْزِلِ بِمَعْنَى هَرْكَاهِ عَرَقٍ مِیْكَرْدِ وَتَرِ مِیْشَدِ دَسْتِ وَپَايِ آنِ اسْبِ اَزْ عَرَقِ بَدَنِ اَوْ
بَشَرَتِ مِیْدُودِ وَحَالِ آنَكِهْ اَوْ وَاگْذَارْدِهْ بُوْدِ بِحَالِ خُودِ بِمَعْنَى دِهْنَةُ اَوْ رَا سَرِ دَادِهْ شُدِهْ وَ
رَهَا بُوْدِ اَزْ دَسْتِ وَوَعْدِهِ رَاسْتِ كُنَنْدِهْ بُوْدِ بِمَنْزِلِ وَمَقْصُودِ رَسَانْدِهْ بُوْدِ صَاحِبِ خُودِ رَا.

العين كعلم يعلم الا ما شذ من نحو حسب بحسب لكن حكم بالشاذ ولا يلزم خرق القاعدة. لكن قد يجاب
عن الشذوذ بأنه قد حكم بان يسع في الاصل مكسور العين لاجل حذف الواو الذي علم انه لا يكون غالباً الا
مع كسر العين في المضارع وكسر عين الماضي لا ينافيه لورود ذلك في المعتل الفاء كثيراً كورث وورم يرم
وولي يلي ووثق يثق على مامر في اول الكتاب والشذوذ هنا كالمشذوذ في ابني يابني بمعنى انه خارج عن القياس
لكنه مطابق للاستعمال فلا يقدح وقوعه في الكلام.

وذره ای دَعَه وهو يذره ای يَدَعُه اصله وَذَرٌ يَذَرُ اميت ماضيه لا يقال وذر ولا
واذر ولكن يقال ترك وهو تارك انتهى كلامه وفي جعل مودوع من ضرورة الشعر
بحث لانه جاء في غير الضرورة ولما كان ههنا مظنة سؤال وهو انه اذا لم يكن
ماضيهما ولا فاعلهما ولا مصدرهما مستعملة فما الدليل على ان فائهما واو فاجاب
بقوله [وحذف الفاء دليل على انه] اي الفاء [واو] اذلو كان ياء لم يحذف كما
سيجيئ.

[واما الياء فتثبت على كل حال] سواء وقعت في الماضي او في المضارع او في
الامر او غيرها وسواء ضم ما بعده او فتح او كسر فإنها اخفت من الواو نحو [يَمُنُّ
يَمُنُّ] كَحَسُنَ يَحْسُنُ من الين وهو البركة يقال يَمُنُّ الرَّجُلُ اذا صار مَيْمُونًا
[وَيَسَّرَ يَسِيرُ] كضرب يَضْرِبُ من الميسر وهو قمار العرب بالازلام وجاء يَسَّرَ
يَسِيرُ بالضم فيها ولكن ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب على الاول لان مثال الضم
مذكور [ويُسِّرُ يَسِّرُ] كعلم يعلم اي قنط وقد جاء يَسِيرُ بالكسر لكن ينبغي ان

شاهد در وارد شدن اسم مفعول است از يدع كه مودوع بوده است بجهة ضرورت.
جامع الشواهد.

- [۱] قوله: واما الياء فتثبت على كل حال اي اما اذا كان فاء الفعل في المثال ياء فتثبت على كل حال.
[۲] قوله: وهو قمار العرب بالازلام قال في المنتهى زلم تبرى پروتير قمار ازلام جمع.
[۳] قوله: وجاء يسر يسر بالضم فيها اي يضم عين الفعل في الماضي والمضارع.
[۴] قوله: لكن ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب على الاول اي على يسر يسر كضرب يضرب وبعبارة اخرى ينبغي
ان يقال جاء يسر يسر بفتح العين في الماضي وكسر العين في المضارع كضرب يضرب.
[۵] قوله: لان مثال الضم المذكور وهو ين يمن فذكره ثانيا بقوله وجاء يسر يسر بالضم فيها تكرر بلا موجب.
[۶] قوله: وقد جاء يسر بالكسر اي بكسر عين الفعل في المضارع وفتح العين في الماضي على قياس ضرب
يضرب.
[۷] قوله: لكن ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب على الاول لان مثال الثاني المذكور اي ينبغي ان يقال قد جاء بفتح
العين في المضارع وكسر العين في الماضي نحو يسر يسر كعلم يعلم لان مثال الثاني اعني كسر العين في

يقتد لفظ الكتاب على الاول وقد جاء يَسَّس بحذف الياء وياس بقلب الياء الفاء تحفيظاً^{١٢١} وهما من الشواذ.

[وتقول في افعال من الياء] اى متا فائه ياء [أيسر] في الماضى [يوسر] في المضارع [ايساراً] بقلب الواو ياء ولما كانت الواو واقعة بين الياء والكسرة في يوسر مثل يوعده ولم تحذف اجاب بأنه لم تحذف من يوسر مع مقتضى الحذف بقوله [ولا يقال يسر لان حذف الواو مع حذف الهمزة] اذ الاصل^{١٢٢} يَأْسِرُ كما تقدم^١.

[اجحاف] اى اضرار [بالكلمة] لتأديته الى حذف حرفين ثابتين في الكلمة وهذا في بعض النسخ والحق أنه حاشية الحققت بالمتن ويمكن^{١٢٣} الجواب عنه ايضاً بأن^{١٢٤} الواو ليست واقعة بين الياء والكسرة بل بين الهمزة والكسرة في الحقيقة لان

١. اى في اكرم يكرم من ان اصل يكرم يَأْكُرُم فحذفت الهمزة لما مر فكذا في يوسر يَأْسِرُ فحذفت الهمزة ولو حذفت الواو ايضاً لكان اضراراً بالكلمة بحذف حرفين ثابتين واصل يَأْسِرُ يَأْسِرُ لانه يأتى ثم قلبت الياء واواً لانضمام ما قبلها بعد حذف الهمزة فسار يوسر فتأمل. عبدالرحيم.

المضارع وفتح العـ في الماضى كضرب يضرب مذكور وهو قوله ويسر يسر كضرب يضرب.

[١] قوله: وقد جاء يس بحذف الياء اى وقد جاء المضارع يس بحذف احدى اليائين ووجه ذلك ما استشكل اليائين مع الهمزة.

[٢] قوله: تحفيظاً هذا تعليل لكل من حذف احدى اليائين وقلب الياء الفاء لا لآخر فقط كما قد يتوهم.

[٣] قوله: وتقول في افعال اى في باب الافعال.

[٤] قوله: مثل يوعده بفتح الياء وسكون الواو وكسر العين لانه من الثلاثى المجرد لامن باب الافعال.

[٥] قوله: اذا الاصل ييسر كما تقدم اى في يكرم ثم حذف الهمزة لاجتماع الهمزتين في المتكلم وحده وفي البقية طرد الباب.

[٦] قوله: وهذا في بعض النسخ اى قوله لان حذف الواو الى قوله اجحاف بالكلمة في بعض نسخ المتن.

[٧] قوله: ويمكن الجواب عنه ايضاً اى يمكن الجواب عن عدم حذف الواو مع وقوعه بين الياء والكسرة في يوسر مثل يوعده الثلاثى المجرد.

[٨] قوله: لان المحذوف في حكم الثابت اى لان المحذوف لعله في حكم الثابت.

المحذوف في حكم الثابت ولأن الثقل هيهنا منتف لانضمام ما قبل الواو [فهو مُوسِرٌ] في اسم الفاعل [تقلب الياء منها] اى من المضارع واسم الفاعل [واواً] اذا الاصل يُيُسِرُ ومُيُسِرُ لانه ^{١٢١}يأتى وانما قلبت [لسكونها] اى لسكون الياء [وانضمام ما قبلها] وذلك قياس مطرد لتعسر النطق بالياء الساكنة المضموم ما قبلها بشهادة الذوق والوجدان.

[وتقول في افتعل منها] اى من اليائى والواوئى [اتَّعَدَ] اى قبل الوُثْده هذا فى الواوئى اصله اِؤْتَعَدَ قلبت الواو تاء وادغمت التاء فى التاء اذ الادغام يدفع الثقل ولم تقلب ياء على ما هو مقتضاه لانها ان قلبت ياء او لم تقلب لزم قلبها تاء فى هذه اللغة فالاولى الاكتفاء باعلال واحد كذا ذكره ابن الحاجب وفيه نظر لانه لو قلبت الواو ياء لايحوز قلب الياء تاء ليدغم كما فى الياء المنقلبة عن الهمزة كما سنذكره فى المهموز وفى بعض النسخ:

[وفى افتعل منها تقلبان] اى الواو والياء [تاء وتدغمان] اى التاء ان المنقلبتان عنها [فى التاء] اى فى تاء افتعل [نحو اتَّعَدَ] والاول اصح رواية ودراية ^{١٢٢}[يتعد] اصله يَتَوَتَّعِدُ فهو [مُتَّعِدٌ] اصله مَوْتَعِدَ قلبت الواو فيها تاء وادغمت فى تاء افتعل حملاً على الماضى [وَاتَّسَرَ يَتَّسِرُ] اتَّسَاراً [فهو مُتَّسِرٌ] هذا فى اليائى والاصل اِتَّسَرَ يَتَّسِرُ فهو مُيَتَّسِرٌ قلبت الياء تاء وادغمت لاهتمامهم بالادغام لانه يصير

[١] قوله: فى اسم الفاعل من باب الافعال.

[٢] قوله: لانه يأتى اى مثال يأتى.

[٣] قوله: ولم تقلب ياء اى لم تقلب الواو ياء.

[٤] قوله: على ما هو مقتضاه اى مقتضى سكون الواو بعد الكسرة.

[٥] قوله: والاول اصح رواية وذلك لان النسخ المصححة ليس فيها تقلبان وتدغمان.

[٦] قوله: ودراية.ى واضح معنى لان الاول وهو وتقول فى افتعل منها اتعد يؤدى ما يؤديه ما بعض لسخ فالتانى

اى ما فى بعض النسخ تطويل بلا حائل وتكرار بلا موجب.

حرفين كحرف واحد ولما جاء في افتعل منها لغة اخرى من غير ادغام اشار اليها بقوله:

[ويقال ايتعد] بقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان زالت كسرة ما قبلها لم يجر قلب الواو ياء نحو اوتعد^(١) ولهذا حمل جار الله العلامة قول الشاعر

١. الا التاء نحو اوتعد اى يرد الياء الى الواو لزوال علّة القلب ثم بقلب الواو تاء و يقال واتعد كما يقال في ابتداء تلك اللغة. سعد الله.

[١] قوله: واتعد وجه زوال كسر ما قبل الواو ان همزة الوصل من اتعد سقطت لوقوعها في الدرج اى بين واو العطف والتاء المدلة من الواو فازيلت الكسرة بزوال همزة فا اعيدت الواو بل بى تاء وادغمت في تاء الباب فقبل واتعد بفتح واو العطف وتشديد التاء فحاصل الكلام في المقام ان الكسر كان في همزة الوصل فلما حذفت همزة في الدرج مع كسرتها لا وجه لقلب الواو ياء اذ زالت كسرة ما قبل الواو اعنى كسرة همزة الوصل لان همزة سقطت في الدرج بسبب واو العطف.

(تنبيه) اعلم ان في بعض النسخ مكتوب بدل واتعد اوتعد وبناء على هذه يلزم ان يقال ان اوتعد مبنى للمفعول وليس قبلها واو العطف فزوال الكسر حينئذ بسبب ضم همزة لا بسبب سقوط همزة لا بما قدمناه من ان زوال الكسر بسبب سقوط همزة في الدرج فزال الكسرة بسقوط همزة وبعد التيا والتي لم ندر اى العبارتين اعنى واتعد بتقديم الواو على همزة و اوتعد بتأخير الواو عن همزة صحيحة لان المقام كالحكاية التى نقلوها انه مثل من احد العرفاء من شعر الحافظ هل الصحيح كشتى نشسته گانيم او الصحيح كشتى شكسته گانيم فاجاب ذلك العارف

بعضى نشسته خوانند بعضى شكسته دانند چون نيمست خواجه حاضر معذور دار مارا
[٢] قوله: ولهذا اى ولكون الكسرة اذا زالت لم يجر قلب الواو ياء حمل جار الله العلامة قول الشاعر
قامت بها تنشد كل المنشد وابتصلت بمثل ضوء الفرقد

على ان الياء بدل من التاء (التي هى بدل الواو) ولم يجعله بدلا من الواو. والحاصل ان نقل كلام جار الله جواب سؤال مقدر وهو انه لا نسلم انه اذا زالت كسرة ما قبل الياء اعيد الواو لانه منقوض بقول الشاعر وابتصلت الخ فان ما قبل الياء وهو الواو والعاطفة مفتوحة مع انه لم يعد الواو فاجاب بما قال جار الله من ان الياء في ابتصلت ليست بدلا عن الواو حتى يقال ان الواو اعيدت عند زوال كسرة ما قبلها بل الياء بدل من التاء المدغمة في اتصلت لان اصبه اتصلت من الوصل ثم ابدلت الواو تاء وادغمت فتدبر جيدا.

فَامَتْ بِهَا تَنْشُدُ كُلَّ الْمَنْشِدِ وَايْتَصَلَتْ بِمِثْلِ ضَوْءِ الْفَرْقِدِ^{۱۱}
 على ان الياء بدل من التاء في اتصلت ولم يجعله بدلاً من الواو ولكن يلزم على
 اهل هذه اللغة ان يقولوا وَاَوْتَعَدَ وَاَوْتَصَلَ باثبات الواو اذ اعلقة للقلب^{۱۲} اللهم الا^{۱۳}
 ان يقال لكرهاتهم اجتماع الواوین وحينئذ يمكن حمل البيت^۳ عليه لكن ذلك
 موقوف على الثقل منهم [يأتعد] بقلب الواو الفأ لأنه وجب قلبه كما في الماضي ولم

۱. لم يسم قائله يصف بقرة وحشية في طلب ولدها المستر في قامت وفي اتصلت للبقرة الوحشية والضمير في بها لمبقعة وتنشد بالتون والشين المعجمة والذال المهملة مضارع نشد الضالة اي طلبها وعرفها والمنشد بصيغة المفعول مصدر ميمي منه والمفعول من تنشد وایتصلت محذوف اي ولدها والفرقد بالفاء والراء والذال المهملتين بينها قاف كجعفر واحد الفرقدين وهما نهمان معروفان اي بمثل اتصال ضوء الفرقدين يعني ايستاد آن گاو وحشى كه طلب ميكرد بچه خود را همه طلب كردن را و متصل شد بچه خود را مثل متصل شدن روشنائى دو ستاره فرقدین شاهد در ایتصلت كه علامت ياء او را بدل گرفته است از تاء در ایتصلت و بدل از واو نگرفته است بنا براینكه در اصل او متصل بوده است. جامع الشواهد.
۲. اي لقب الواو تاء اما الاول فلعدم انكسار ما قبلها واما الثانى فلان علة الانقلاب تاء لو كان وقوعها قبل التاء لوجب ان يقلب في الابتداء ايضاً لوجود تلك العلة فيه ايضاً. سعد الله.
۳. اي حين اذ سكن وان كان ما قبله متحركاً حملاً على ماضيه اذ الاعلال ثابت في الماضي وان كان اعلاله على خلاف اعلال المضارع. حاشيه.

[۱] قوله: ولكن يلزم على اهل هذه اللغة ان يقولوا وَاَوْتَعَدَ وَاَوْتَصَلَ باثبات الواو اذ اعلقة للقلب اي لقلب الواو ياء اوتاء اما الاول ياء فلعدم انكسار ما قبل الواو واما الثانى فلان علة انقلاب الواو تاء لو كان وقوع الواو قبل التاء لوجب ان يقلب في الابتداء ايضاً لوجود تلك العلة فيه ايضاً.

[۲] قوله: اللهم الا ان يقال التعبير بلفظ اللهم اشارة الى ضعف هذا الجواب ووجه ضعفه ما اشار اليه بقوله لكن ذلك موقوف على الثقل منهم اي من اهل هذه اللغة لان اللغة لا تثبت بالراى بل بالنقل عن اهل اللغة الموثوقين في العربية وكيف كان قوله اللهم الا ان يقال اعتذار عن عدم رد الياء وأوافي ایتصلت مع ازالة الكسرة بدخول واو العطف.

[۳] قوله: لانه وجب قلبه كما في الماضي اي وجب قلب الواو في المضارع كما في لماضي.

يمكن القلب بالياء لثقلها^١ فقلبت الفاء لثقلها [فهو مَوْتَعِدٌ] على الاصل ان كان من يوتعد وان كان من ياتَعِدُ قلبت الالف واواً لانضمام ما قبلها وذلك قياس مطرد [وايتَسَر] على الاصل [يا تَسِرُ] بقلب الياء الفاء تخفيفاً لثقل اجتماع اليائين [فهو موتسر] بقلب الياء واواً ان كان من يَتَسِرُ على الاصل وقلب الالف واواً ان كان من ياتَسِرُ [وهذا مكان مُوتَسِرٍ فيه] اى فى اسم المفعول كما فى اسم الفاعل وعبر عنه بهذه العبارة لانّ الايتسار لازم فيجب تعديته بحرف الجر ليبنى منه اسم المفعول فعدها بنى وقال ذلك اى هذا مكان يلعب فيه بالقمار.

[وحكم وَدَيَّوْدَ كحكم عَضَّ يَعْضُ] يعنى^{١٣١} انّ المعتل الفاء من المضاعف حكمه كحكم المضاعف من غير المعتل فى وجوب الادغام وامتناعه وجوازه وسائر الاحكام^٢ من الاعلال [وتقول] فى الامر [ايذُ كايَغَضَضُ] والاصل اوذد ويجوز وُدَّ بالفتح والكسر كعض وذکر^{١٧١} ايذُ لما فيه من الاعلال واعلم انّ المضاعف

١. مرجع الضمير الياء.

٢. اى من احوال الالوجه الثلاثة فى الامر والمضارع المجزوم وفى اختيار الكسر عند ملاقات الساكن نحو وُدَّ القوم ومن وجه واعد عند اتصال هاء الضمير نحو وُدَّها. معداً لله.

[١] قوله: وعبر عنه بهذه العبارة اى عبر عن اسم المفعول بالعبارة المفيدة بلفظ فيه.

[٢] قوله: وقال ذلك اى قال المصنف وهذا مكان موتسرفيه.

[٣] قوله: يعنى ان المعتل الفاء عن المضاعف حكمه كحكم المضاعف من غير المعتل فى وجوب الادغام اى فى نحو وُدَّيد كعض يعض.

[٤] قوله: وامتناعه اى الادغام فى نحو وددن كعضض.

[٥] قوله: وجوازه اى الادغام فى لم يود كعض.

[٦] قوله: وسائر الاحكام من الاعلال اى باقى الاحكام من جواز الالوجه الثلاثة فى الامر والمضارع المجزوم وتغيير حرف العلة كما ياتى فى قوله وتقول ايذد كاعضض وفى اختيار الكسر عند ملاقات الساكن نحو وُدَّ القوم ومن وجه واحد عند اتصال هاء الضمير نحو وُدَّها ووده كل ذلك على حسب مامر فتذكر.

[٧] قوله: وذكر ايذد لما فيه من الاعلال اى ذكر المصنف فى الامر ايذد مع جوار وُدَّ بالفتح والكسر ايضا لما فى ايذد من الاعلال اى تغيير حرف العلة بالقلب فيكون ذكره انساب.

المعتل الفاء الواوى لا يكون مضارعه^١ الا مفتوح العين لكون ماضيه^٢ على قِيل مكسور العين نحو وِدَّ اذ لم يبن منه^{١١} مفتوح^{١٢} لانه لو بنى منه ذلك لكان عين المضارع اما مضموماً او مكسوراً وكلاهما لا يجوز ان اما الضم فلانه منتف من المثال الواوى قطعاً الا ما جاء في لغة بنى عامر من وَجَدَ يَجِدُ بالضم وهو ضعيف والصحيح^{١٣} الكسر واما الكسر فلانه لو بنى مكسور العين يجب حذف الواو والادغام لثلاثاً ينحزم القاعدة وحينئذ يلزم تغييران وتغيير الكلمة عن وضعها جداً.^{١٤}

التوع [الثاني] من الانواع السبعة [المعتل العين] وهو ما يكون عين فعله حرف علة وقدّمه لتقدّم العين على اللام [ويقال له الاجوف] لخلوّ ما هو كالجوف^{١٥} له من

١. مرجع الضمير المضاعف المعتل الفاء الواوى.

٢. مرجع الضمير ماضيه.

٣. انما قال كالجوف لان الجوف يكون في الاجسام والمعتل العين ليس من الاجسام بل من الاعراض. معذالله.

[١] قوله: اذ لم يبن منه مفتوح اى لم يبن من ماضى معتل الفاء الواوى مفتوح العين.

[٢] قوله: لانه لو بنى منه ذلك اى لو بنى من ماضى معتل الفاء الواوى مفتوح العين.

[٣] قوله: اما الضم فلانه منتف من المثال الواوى الذى هو اعم من المضاعف من المثال والانتفاء من الاعم يستلزم الانتفاء من الاخص قطعاً على ما بين في المنطق.

[٤] قوله: الا ما جاء في لغة بنى عامر من وجد يجد بالضم اى يضم العين في المضارع وفتح العين في الماضى.

[٥] قوله: وهو ضعيف قال في شرح النظام ولم يضموا المضارع في المثال استقلاً لذلك ووجد يجد (بالفتح في الماضى) وبالضم في المضارع ضعيف لتفرد بنى عامر به.

[٦] قوله: والصحيح لكسر اى كسر العين في المضارع.

[٧] قوله: اما الكسر اى اما انتفاء الكسر من المضاعف المعتل الفاء الواوى.

[٨] قوله: وحينئذ يلزم تغييران اى تغيير بالحذف وتغيير بالادغام.

[٩] قوله: لخلوّ ما هو كالجوف انما قال كالجوف لان الجوف يكون في الاجسام والمعتل العين ليس من الاجسام كذا قال المحشى.

الصحة [و] يقال له [ذوالثلاثة] ايضاً [لكون ماضيه على ثلاثة احرف اذا
اخبرت] انت^١ [عن نفسك] نحو قُلْتُ و بَعَثْتُ^٢ لما نذكر فائه وان كان جملة لكن
يسميه اهل التصريف فعل الماضي للمتكلم.

[فالمجرد] الثلاثي [تقلب عينه في الماضي] المبني للفاعل [الفأ سواء كان واواً
او ياءً لتحركهما وانفتاح ما قبلهما نحو صَانٌ و بَاعَ] والاصل صَوْنٌ و بَيَعَ قلبت
الواو والياء الفا لان^٣ كلاهما كحركتين لان^٤ الحركات ابعاض هذه الحروف ولما
كانتا متحركتين وكان ما قبلهما مفتوحاً كان ذلك مثل اربع حركات متوالية وهو
ثقل فقلبوها باخفت الحروف وهو الالف وهذا قياس مطرد والعلّة حاصلها دفع^٥

١. لآتهم جعلوا الضمير بمنزلة حرف من حروف الكلمة لشدة اتصاله بها. حبل.

٢. فان قلت التاء في قلت وبعث ضمير لاحرف فالجواب انه حرف باعتبار اللغة والكتابة ان قيل
المخاطب والمخاطبة والغائب والمتكلم في الكون على ثلاثة احرف فافائدة قوله اذا اخبرت عن
نفسك فالجواب ان المتكلم وحده اصل فينبغي ان يلاحظ في التسمية حاله. سعد الله.

[١] قوله: لما يذكر اى يذكر عند قول المصنف حذف العين اى الياء والواو لالتقاء الساكنين.

فان قلت التاء في قلت وبعث ضمير فهو اسم لاحرف قلت نعم لكن يسمى حرفاً باعتبار اللغة والكتابة فان
قلت ما فائدة التقييد باخبرت عن نفسك ليخص بالمتكلم مع ان المخاطب كذلك اى على ثلاثة احرف قلت
نعم لكن المتكلم اشرف واجل من المخاطب لانه مفيد والمخاطب مستفيد ومرتبة المفيد اشرف فينبغي ان
يلاحظ في التسمية.

[٢] قوله: لكن سمي اهل التصريف فعل الماضي للمتكلم اى لان الصريفيين جعلوا الضمير بمنزلة حرف من
حروف الكلمة لشدة اتصاله بها.

[٣] قوله: لان كلاهما كحركتين قال في تدرج الاداني اى في حكم حركتين.

[٤] قوله: لان الحركات ابعاض هذه الحروف اى الضمة بعض الواو والكسرة بعض الياء والفتحة بعض الالف.

[٥] قوله: كان ذلك مثل اربع حركات متوالية يعنى اثنتان من حركتي هذه الحروف لما مرنا من ان كلا من
الواو والياء في حكم حركتين والثالثة حركة هذه الحروف والرابعة حركة ما قبلها.

[٦] قوله: وهو ثقل اى تولى اربع حركات ثقل فكذا مثله.

[٧] قوله: والعلّة اى علة القلب.

الثقل وعلمنا به بالاستقراء^[١١] ونحو صَيَّة البعير وقَوَدَ من الشَّواذ تنبيهاً على الاصل وكذا مصدرهما نحو القود وهو القصاص والصَّيد يقال صَيَّة اذا مال الى جانب خلفه.

فان قلت انَّ لَيْسَ اصله لَيْسَ بالكسر فلم لم يقلب الياء الفا قلت لانه لما لم يكن من الافعال المتصرفه التي يجيئ لها الماضي والمضارع وغيرها ولم يجيئ منه الا اربعة عشر بناء للماضي وكان الكسر ثقيلاً نقلوها الى حال لا يكون للافعال المتصرفه وهو اسكان العين ليكون على لفظ الحرف نحو ليت.

^[١٢] [فان اتصل به] اى بالماضي المجرد المبني للفاعل [ضمير المتكلم] مطلقاً [او] ضمير [المخاطب] مطلقاً او ضمير [جمع المؤنث الغايبة نقل فعل] مفتوح العين [من الواو] الى [فعل] مضموم العين ونقل قَعَلَ مفتوح العين [من الياء] الى [فعل] مكسور العين [دلالة عليها] اى ليدلَّ الضم على الواو والكسر على الياء لانها

١. هذا مذهب المتقدمين وذهب المتأخرون الى انَّ ضمَّ الفاء في الواو وكسرها في الياء لبيان بنات الواو والياء اى كيان انَّ الكلمة واوية او يائية وقد ذكرت ترجيح مذهب المتأخرين على مذهب المتقدمين في الشرح الكبير ج١.

[١] قوله: علمنا به اى يكون القياس مطرداً.

[٢] قوله: بالاستقراء اى ينتج كلام العرب فان الاحكام الكلية انما يعرف من تتبع الجزئيات.

[٣] قوله: ونحو صيد البعير وقود من الشواذ تنبيهاً على الاصل قال في شرح النظام ونحو القود لقصاص والصيد مصدر الاصيد الذى لا يرفع راسه كبرا والذى لا يلتفت بينا وشمالا شاذاً لان الواو والياء فيها تحركتا وما قبلهما مفتوح ومع ذلك لم تقلب الفاء.

[٤] قوله: وهو اسكان العين اى الحال الذى لا يكون للافعال المتصرفه اسكان العين.

[٥] قوله: ضمير المتكلم مطلقاً اى سواء كان وحده او مع الغير.

[٦] قوله: او ضمير المخاطب مطلقاً اى سواء كان مذكراً او مؤنثاً مفرداً او غير مفرد.

[٧] قوله: نقل جواب فان اتصل.

[٨] قوله: الى فعل مضموم العين وياى ان الغرض من النقل الدلالة على ان عين الفعل الواو.

[٩] قوله: ومن الياءى فعل مكسور العين وهذا النقل للدلالة على ان عين الفعل الياء.

[١٠] قوله: اى ليدل الضم على الواو والكسر على الياء كما قال بعضهم مذهب المتقدمين من الصرفين وذهب

تخذفان كما سيقرّر في الامثلة.

[ولم يغيّر فَعَلَ] بضمّ العين [ولا فَعِلَ] بكسر العين [إذا كانا أصليّين] وفي بعض النسخ إذا كانا أصليّين يعني أنّ نحو طَوَّل بضمّ العين وهَيَّب وَخَوَّف بكسر العين لم ينتقل الى باب اخر لانّك تنقل مفتوح العين اليها فيلزمك ابقائهما بطريق اولى للدلالة على الواو والياء فعلى هذا لافائدة في قوله إذا كان أصليّين لأنّ فعل

المستخرين منهم كما في صرف مير الى ان ضمّ القاء في الواوى وكسرها في اليائى لبيان بنات الواو والياء اى لبيان ان الكلمة اجوف واوى او اجوف يائى و ياقى بعيد هذا توضيح ازيد تقلاعن شرح نظام.

[١] قوله: إذا كانا أصليّين اى إذا كان فعل بضمّ العين في اصل الوضع وفعل بكسر العين في اصل الوضع كما في طول وهيب وخوف فان طول بضمّ العين في اصل الوصل وهيب وخوف بكسر العين في اصل الوضع.

قال في شرح النظام واما باب سدته مما يجبل الى الناظر فيه انه مضموم العين مع انه متعد لانك تقول ساد القوم يسودهم فليست الضمة فيه باصلية وانما هي عارضة واختلفت في سبب عروضها على قولين صحيح وغير صحيح فالصحيح هو ان الضم لبيان بنات الواو لاللتقل وكذلك باب بعته الكسرة فيه لبيان بنات الياء لاللتقل وذلك ان اصلها سودت وبيعت بفتح الواو والياء قلبتا الفاء لتحركهما وانفتاح ماقبلها وحذفت الالف لالتقاء الساكنين فبقى سدت وبعث بفتح القاء فيها فضمت القاء في الاول ليكون دليلا على انه واوى وكسرت في الثانى ليدل على انه يائى وراعوا في باب خفت وهبت بيان البنية لا بيان الواوى واليائى حيث لم يضموا القاء في خفت ليدل على انه واوى ولم يكسروها في هبت ليدل على انه يائى لان بيان البنية اهم من بيان الواو والياء لتعلق الاول بالمعنى والثانى باللفظ وحيث ان الكسر في خفت وهبت كان يدل على انها مكسور العين وان الكسرة منقولة عنها اذ لاماضى مكسور القاء كان ابقاء خفت على حاله اولى بخلاف الفتح في سدت وبعث فانه لا يمكن يدل على حركة العين لجواز كونه اصليا وكونه منقولا صير الى التغيير المذكور ليفيد بيان الواو والياء حتى لا يفوت المهم والا هم جميعا وغير الصحيح من القولين هو ان اصل سدت سودت بفتح العين نقلت الى فعلت بضمها ثم نقلت الضمة الى القاء وحذفت لالتقاء الساكنين وكذلك بعث اصله بيعت بفتح العين فنقلت الى فعلت بكسرها بعد نقل الكسرة الى القاء حذفت الياء لالتقاء الساكنين وانما قلنا ان هذا القول غير صحيح لانه يلزمهم نقل وزن اصلى الى وزن يخالفه لفظا وذلك ظاهر ومعنى ايضا لان الاوزان التى للفعل الثلاثى مختلفة في القصد من وضعها.

[٢] قوله: لانّك تنقل مفتوح العين اليها اى الى فعل بضمّ العين وفعل بكسر العين.

[٣] قوله: فيلزمك ابقائها بطريق اولى اى ابقاء ما كان في اصل الوضع مضموم العين ومكسور العين.

[٤] قوله: لانّ فَعَلَ وفعل مثقولين ههنا كالأصليين اى لافرق بين ما كان ضمّ العين وكسرها سبب النقل او كان

كذلك في اصل الوضع.

وفعل منقولين ههنا كالأصليين فلم يغيرا عن حالهما لِأَنَّهُ ان اراد بعدم التغيير عدم النقل الى باب اخر فهما كذلك وان اراد أَنهما لم يغير عن حالهما اصلا فهو ممنوع لِأَنَّهُ ينقل الضمة والكسرة ويحذف العين كما اشار اليه بقوله [ونقلت الضمة] من الواو [والكسرة] من الياء [الى الفاء وحذفت العين اى الياء] والواو [لالتقاء الساكنين] فكيف يحكم بعدم التغيير فلا حاجة الى التقييد بالأصلي وقيل احتراز عن غير الاصليين لِأَنهما يُعَيَّران يعنى يرجعان الى اصلهما عند زوال الضمير المذكور بخلاف الاصليين فَانّه ليس لهما اصل اخر ينقلان اليه .

وفساده يظهر بادنى تأمل فى سياق الكلام وغير بعضهم هذا اللفظ الى إِذْ كَأَنَّا ليكون للتعليل وليس بشيء وقد سنخ لى أَنَّ هذا ليس بقيد أُخْتَرِز به عن شيء لكِنَّه لما ذكر أَنَّ فعل الاصلى تَغَيَّرَ اراد ان يبين أَنَّ فَعَلَ وفَعِلَ الاصليين لا يَغَيَّران فالتقييد به لازم لِأَنَّهُ المقصود دون الاحتراز فليتأمل^٣ اذا تقرر ما ذكرنا [فتقول صَانٌ صَانًا صَانُوا صَانَتْ صَانَتْصُورٌ] والاصل صَوٌّ نقل فَعَلَ الواوِى الى فَعَلَ مضموم العين لا اتصال ضمير جمع المونث ونقلت ضمة الواو الى ما قبله بعد

١. اى اذا كان الاصليان كالمقولين فى نقل حركة العين الى الفاء وحذف العين فلا حاجة اه. سعدالله.

٢. واعلم أَنَّ محصل كون هذا القيد للبيان ان يكون المعنى هكذا ولم يغير فَعَلَ بضم العين ولا فَعِلَ بكسر العين عند الاتصال بخلاف فَعَلَ يفتح العين فَانّه يغير وينقل الى باب آخر عند الاتصال فالمصنف عبّر عن ضمّ العين وكسره ليقبل الاصليين فكما اذا عبّر بالضم والكسر فلا اشكال كذلك لا اشكال اذا عبّر عنها يقبل الاصليين وامره بالتأمل للوصول الى ملاحظة هذا تأمل. سعدالله.

٣. لِأَنّ قوله فلم يغير فعل جعل مقابلاً لقوله نقل فعل الى فعل فعلم أَنَّ المراد بقوله ولم يغير لم ينقل لا أَنّه لم يرجع الى الاصل حتى يحتراز به عن غير الاصليين لِأَنهما يرجعان الى اصلهما عند زوال الضمير المذكور. سعدالله.

[illegible]

نقل فعل مفتوح العين يَأْتِي إلى فَعِيل مكسور العين ونقلت الكسرة إلى الفاء وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وانتظم في هذا السلك أمثال ذلك ممّا هو مفتوح العين بخلاف نحو خَاف^١ وهَابَ وطَالَ فأنّه لا نقل فيها إلى باب آخر تقول خِمْت^{١١} والاصل خَوِيتَ وَهَيْبَتَ والاصل هَيْبَتَ وَطُلْتُ والاصل طَلَوْتُ فَأَعْلَتَ بنقل حركة العين ثُمَّ حذفت واعلم^{١١} أنّ مذهب حديث الثقل هو مذهب الاكثرين

١. اعلم ان في خوف بحثاً اذ لا دلالة للكسرة على الواو فلبتيس بالياء اللهم الا ان يقال نقلت حركة الواو الى الخاء المتقلبين ثم قلبت الواو ياء بعد نقل حركتها لكسونها وانكسار ما قبلها ثم حذفت الياء لالتقاء الساكنين. شرح.

[١] قوله: تقول خفت والاصل خوفت قال في لسان العرب اصل خفت خوفت ففتلت حركة الواو وهي الكسرة الى الحاء وحذفت الواو لالتقاء الساكنين فاما قلت فانما ضُمَّت القاف ايضا لحركة الواو وهي الضمة وكان الاصل فيها قولت نقلت الى قَوْلْتُ ثم نقلت الضمة الى القاف وحذفت الواو لالتقاء الساكنين.

[٢] قوله: واعلم ان مذهب حديث النقل هو مذهب الاكثرين اى القول بنقل الضمة او الكسرة من العين الى فاء الفعل مذهب الاكثرين فالضمة والكسرة داخلتان لا خارجتان.

ولبعض المتأخرين هيناً كلام آخر وعحصل كلامهم ان الضم أو الكسر اذا هو لبيان الواوى والياى وتقرير كلامهم ان يقال فى خصوص طول وبيع تحركت الواو والياء وانفتح ما قبلها قلبتها الفا فالتى ساكنان عند اتصال الضمائر لسكون اللام حينئذ فحذفت الالف فحركت الفاء بعد سلب الحركة بضمة فى الاولين لتدل على انها واو ياء وبكسرة فى الاخير اى بيع لتدل على انه ياءى وذلك لانهم يرون التعل من باب الى باب آخر مستبعد جداً لاختلاف معانى الابواب كما اشار الى بعض ذلك فى شرح نظام حيث يقول وفعل بكسر العين فى الماضى يكثر فيه العلل والاحزان واضدادها كقسم ومريض وحزن وفرح وقد يكون لغربها مثل شرب وعلم ونحوها ونحو الالوان والعيوب والحلى ايضا عليه وقد جاء من الالوان ادم وسمر ومن العيوب عجب من العجب وهو الهزال وهو من عيوب البدن وحق وخرق اذا لم يكن دقيقاً وعجم ومن الحلي رعن اذا كان

ولبعض المتأخرين^١ ههنا كلام آخر يطلب من كتبهم.

[واذا بنيت] أى الماضى من المجرد [للمفعول كسرت الفامن الجميع] أى من مفتوح العين ومضمومه ومكسوره واوياً كان او يائياً [فقلت صين] فى الواوى [واعتلاله بالتقل والقلب] لأنّ اصله صَوْنٌ فنقل حركة الواو الى ما قبله بعد اسكانه ثم قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وانما لم يذكر حذف حركة الفاء لأنّه لازم لنقل الحركة اليه فعلم بالالتزام.

[وبيع] هذا فى اليائى [واعتلاله بالتقل] لأنّ اصله^٢ بُيْعٌ نقلت كسرة الياء

١. وهو ابن الحاجب ومن تبعه فانهم قالوا الضمة فى باب صنت والكسرة فى باب بعث اتى بهما من الخارج بعد حذف العين للدلالة على الواو والياء الفا فحذفت الالف لالتقاء الساكنين فصار صنت وبعث بفتح الفاء ثم ضمّ الفاء فى احدهما وكسر فى الآخر للدلالة على الواو والياء فصارت صنت وبعث بالقضم والكسر وذلك لأنهم يرون النقل من باب الى باب آخر بعيداً جداً لاختلاف معانى الابواب والفاظها. سعدالله.

٢. اعلم أنّ الاصل ان ينبّه على حذف العين والحركة معاً نحو طلن فان الضمة فيه ينبّه على حركة العين والواو معاً ولا يمكن ذلك فان امكن البيّنة على حركة فالواجب ان تنبّه عليها ولا ينبّه على الواو فانّ التنبيه عليه يخلّ التنبيه على حركة نحو خفت بالكسر ليدلّ على حركة العين مع ان دلالة على حركة العين بالتقل لأنّه لو نقلت حركة العين الى الفاء وحذفت العين وقيل قلت بفتح الفاء لم يعلم أنّ فتح الفاء منقولة من العين او فتحتة الاصلية تنبيه عليها فيه فيوجب ان ينبّه على الواو ويقال قلت بالقضم لثلاث يفتوت الغرض. سعدالله.

مسترخيا جميع ذلك بالكسر والضم وفعل بضم العين لافعال الطبايع ونحوها مما جئل عليها الانسان اوصارت ملكة له بال تكرار كحسن وقبح وصغر وكبر.

[١] قوله: واعتلاله بالتقل والقلب أى بنقل حركة عين الفعل الى فاء الفعل وبعد ذلك قلب الواو ياء كما صرح التفتازانى بذلك.

[٢] قوله: وانما لم يذكر حذف حركة الفاء لانه لازم لنقل الحركة اليه وجه اللزوم عدم امكان اجتماع الحركتين فى حرف واحد.

الى ما قبله بعد حذف ضمته فهذه هي اللغة المشهورة وفيه لغتان ايضاً اخريان^{١١} احديهما صُوتٌ وبُوعٌ بالواو يحذف حركة العين وقلب الياء واواً لسكونها وانضمام ما قبلها وهذه عكس اللغة الاولى والاخرى الاشمام لدلالته على انّ الاصل في هذا الباب الضمّ وحقيقة الاشمام ان تنحو بكسرة فاء الفعل نحو الضمة فتسيل الياء الساكنة بعدها نحو الواو قليلاً اذ هي تابعة لحركة ما قبلها وهذا مراد التثابة والقراء لاضمّ الشفتين فقط مع كسرة الفاء كسراً خالصاً كما في الوقف ولا^{١٢} الا تيان بضمة خالصة بعدها ياء ساكنة كما قيل لانه هيلها حركة بين حركتين الضم والكسر بعدها حرف بين الواو والياء.

[و تقول في المضارع يَصُون] من الواوى [ويبيع] من اليائى [واعتلاهما بالتقل] اى بنقل ضمة الواو وكسرة الياء الى ما قبلها اذ الاصل يَصُونُ وَيَبِيع كينَصُرُ وَيَضْرِبُ^{١٣} [ويخاف] من الواوى [ويهبأ] من اليائى [واعتلاهما بالتقل والقلب] اما التقل فهو نقل حركتى الواو والياء الى ما قبلها فانّ الاصل يَخَوْفُ وَيَهْيَبُ كيَعْلَمُ واما القلب فهو قلب الواو والياء الفا لتحركهما في الاصل وانفتاح

[١] قوله: وفيه لغتان اخريان والياء اشار الناظم بقوله

واكسر او اضمم فاء ثلاثى اعلّ عينا وضم جاء كبوع فاحتمل

[٢] قوله: لاضمّ الشفتين فقط مع كسرة الفاء كسراً خالصاً كما في الوقف والى هذا الاشمام اشار الناظم في باب الوقف بقوله

او اضمم الضمة او وقف مضعفاً ما ليس همزا او عليلاً ان قفا

وحقيقة الاشمام في الوقف ان تضمّ الشفتين بعد اسكان الحرف من غير صوت مثلاً اذا اردت ان تشم في وقف تسعين تسكن النون وضمّ شفتيك بعد اسكانها وتدع بينها بعض الانفراج ليخرج النفس فيراها الخاطب مضموين فيعلم انك اردت بضمها الحركة فهو شى يختص بادراكه العين دون الاذن لانه ليس بصوت يسمع.

[٣] قوله: ولا الا تيان بضمة خالصة عطف على قوله لاضمّ الشفتين فقط.

[٤] قوله: كينصر راجع الى يصون.

[٥] قوله: ويضرب راجع الى يبيع.

ماقبلها حملاً للمضارع على الماضي^١.

وأنما مثل باربعة امثلة لانه أما واوى او يائى والواوى أما مفتوح العين او مضمومه واليائى أما مفتوح العين او مكسوره واعتلال المبني للمفعول من الجميع بالتقل والقلب نحو يُصَانُ وَيُبَاعُ وَيُخَافُ وَيُهَابُ.

[و يدخل الجازم] على الفعل المضارع [فيسقط العين] اى عين الفعل وهو الواو والياء والالف [اذا سكن مابعد] اى مابعد العين لالتقاء الساكنين كما تبين في الامثلة [وتثبت] العين [اذا تحرك] مابعد بحركة اصلية او مشابهة لها لعدم علة الحذف [وتقول] عند دخوله فى يَصُونُ [لم يَصُنْ] بحذف حركة الواو ثم حذف الواو لالتقاء الساكنين^٢ [لم يَصُونَا] بالاثبات فيها لتحرك مابعد [لم يَصُنْ] بالحذف [لم يَصُونَا] بالاثبات [لم يَصُنْ] كما تقول يَصُنْ لآن الجازم لاعمل له فيه والواو قد حذفت عند اتصال النون لالتقاء الساكنين [لم يَصُنْ] لم

١. وهو مثل هاب وخاف فانه لما تحرك الواو والياء فيهما وانفتح ما قبلها قلبتا الفا كما هو القياس وأما يخاف ويهاب فان الواو والياء فيها وان كانتا متحركتين لكن ما قبلها ساكن فقلبتا فيها ايضاً حملاً على الماضي. سعد الله.
٢. اذا دخل الجازم على يقول فانه اسقط الحركة فالتقى الساكنان فحذف الواو فصار لم يقل ثم اتصل الف الضمير فالتقى ساكنان فحرك اللام حركة شبيهة بالاصلية واعيدت العين المحذوفة بسببها و ثبت معها ثبوتها مع الحركة الاصلية. سعد الله.

[١] قوله: او مشابهة لها لعدم علة الحذف اى مشابهة للحركة الاصلية وهى الحركة التى لاجل الضمير المتصل بالفعل المضارع لانه اذا دخل الجازم على يصون اسقط الحركة من النون فالتقى ساكنان فحذف الواو فصار لم يصن ثم اتصل به الف الضمير فالتقى ايضا ساكنان فحرك النون حركة تشبيهة بالاصلية فاعيدت الواو المحذوفة بسببها فثبت عودها مع الحركة الاصلية بطريق اولى.

- [٢] قوله: لان الجازم لاعمل له فيه لان الفعل مع نون جماعة الاناث مبنى والنون ضمير ليس علامة للاعراب.
- [٣] قوله: والواو قد حذفت عند اتصال النون لالتقاء الساكنين لان نون النسوة موجب تسكين ما قبلها وهو هنا

[illegible]

[وقس عليه] اى على المضارع الداخِل عليه الجازم [الامر] بان يحذف العين اذا سكن مابعدہ [نحو صُنْ] وتثبت اذا تحرَّك مابعدہ نحو [صُونَا صُونُوا صُونِي صُونَا] واما جمع المؤنث^٢ [نحو صُنَّ] فقد حذف عينه فى المضارع [و] الامر [بالتاكيد] اى مع نون التاكيد [صُونَنَّ صُونَانِ صُونُنَّ صُونِنَّ صُونَانَّ] باعادة العين المحذوفة لزوال علَّة الحذف لتحرك مابعدہ لما تقدّم من انه يفتح اخر الفعل ويضمّ ويكسر دفعاً لالتقاء الساكنين واما جمع المؤنث نحو [صُنَّانِ] فحذف عينه لازم قطعاً [و] نحو [يَع] بحذف الياء [يَعَا يَبْعُوا يَبْعِي يَبْعَا] بالاثبات [يَعَنَّ] بالحذف كما مرّ ونحو [خَف] بحذف الالف [خَافَا خَافُوا خَافِي خَافَا] بالاثبات [خَفَنَّ] بالحذف كما تقدّم [وبالتاكيد يَبْعَنَّ وَخَافَنَّ] كصُونَنَّ باعادة العين لزوال علَّة الحذف.

وكذا تقول في الحفيضة صَوْنٌ وبيعٌ وخافقٌ الخ بلا فرق ولم يعد العين في نحو

١. اى وان لم يكن المحذوف نونا بان كان حركة الواحد يحذف عين الواحد. شرح.
٢. ولا يحذف نون جماعة المؤنث لانه ضمير الفاعل ومن المحال ان يحذف الفاعل وكذلك المخاطب والمتكلم مفردها وتثنيها وجمعها. حيلى.

النون الذى هو لام الفعل فالتقى مع الواو ساكنان احدى الواو وثانيها النون الذى هو لام الفعل فحذف الواو لانه حرف علة.

[١] قوله: والضابط ان المحذوف ان كان النون فلا يحذف العين والّا يحذف وبعبارة اخرى ان كان المحذوف بسبب الجازم نون الاعراب وهى التى فى الافعال الخمسة فلا تحذف العين لانه حينئذ لا يلزم التقاء الساكنين وان لم يكن المحذوف النون بل كان الحركة تحذف العين للتقاء الساكنين وذلك ظاهر.

صُنِ الشَّيْءَ وَبِيعَ الْفَرَسَ وَخَفِيَ الْقَوْمَ لِأَنَّ الْحَرَكَاتِ عَارِضَةٌ لَا اعْتِدَادَ بِهَا فَوْجُودَهَا كَعَدَمِهَا بِخِلَافِ الْحَرَكَةِ فِي نَحْوِ صُونَا وَصُونُوا وَصُونِي وَصُونَنَّ وَامْشَاهَا فَإِنَّهَا كَالْأَصْلِيَّةِ لَا تَصَالُ مَا بَعْدَهَا بِالْكَلِمَةِ اتِّصَالُ الْجُزْءِ بِالْكُلِّ أَمَّا فِي نَحْوِ صُونَا فَلَا نَ ضَمِيرَ الْفَاعِلِ^١ الْمُتَّصِلُ كَالْجُزْءِ وَامَّا فِي نَحْوِ صُونَنَّ فَلَا نَ نُونُ التَّكْثِيرِ مَعَ ضَمِيرِ الْمُسْتَرِّ كَالْمُتَّصِلِ.

وَتَحْقِيقُ هَذَا الْكَلَامِ أَنَا نَشَبَهَ ضَمِيرَ الْفَاعِلِ الْمُتَّصِلِ وَنُونُ التَّكْثِيرِ مَعَ الْمُسْتَرِّ بِجُزْءٍ مِنَ الْكَلِمَةِ فِي امْتِنَاعِ وَقُوعِ الْفَاصِلِ بَيْنَهَا أَصْلًا فَنَشَبَهَ الْحَرَكَةَ الْوَاقِعَةَ قَبْلُهَا بِحَرَكَةِ أَصْلِ الْكَلِمَةِ حَتَّى كَانَ الْمَجْمُوعُ كَلِمَةً وَاحِدَةً ثُمَّ نَسْتَعِيرُ أَحْكَامَ الْحَرَكَةِ الْأَصْلِيَّةِ لِهَذِهِ الْحَرَكَةِ الْعَارِضَةِ فَتَثَبَّتْ مَعَهَا الْعَيْنُ مِثْلُهُ مَعَ الْحَرَكَةِ الْأَصْلِيَّةِ وَهَذَا أَنَّمَا يَكُونُ إِذَا لَمْ يَكُنِ الْحَرْفُ الَّتِي قَبْلَ ضَمِيرِ الْفَاعِلِ مَوْضُوعَةً عَلَى السَّكُونِ كَتَاءِ الثَّانِيثِ فِي الْفِعْلِ نَحْوَ دَعَتْ^٢ دَعَتَا^{١١} دُونَ دَعَاتَا^{١٢} فَلْيَتَأَمَّلْ.

فَإِنْ قُلْتَ فَلِمَ لَمْ يَعُدِ الْمَحْذُوفُ فِي نَحْوِ لَا تَخْشَوْنَ وَارْضَوْنَ وَامْثَالِ ذَلِكَ وَلَمْ يَقُلْ لَا تَخْشَاوْنَ وَارْضَاوْنَ مَعَ أَنَّ هَيْهُنَا أَيْضًا نُونُ التَّكْثِيرِ كَجُزْءٍ مِنَ الْكَلِمَةِ قُلْتَ لِأَنَّ

-
١. اعْلَمْ أَنَّ الْحَرَكَةَ فِي صُونَا أَصْلِيَّةٌ أَنْ اخُذَ صُونَا مِنْ تَصُونَانِ وَإِنْ اخُذَ مِنْ تَصُونٍ ثُمَّ اتَّصَلَ بِهِ الْفِ الضَّمِيرُ وَوَاوُهُ وَيَأْتِي فَصَارَ صَانَا صُونُوا صُونِي كَانَتْ الْحَرَكَةُ شَبِيهَةً بِالْأَصْلِيَّةِ. سَعْدَاللهُ.
 ٢. أَصْلُهُ دَعَوْتُ قَلْبَتِ الْوَاوُ الْفَا فَصَارَ دَعَاتِ ثُمَّ حُذِفَ الْآلِفُ لِاتِّقَاءِ السَّاكِنِينَ فَصَارَتْ دَعَتْ ثُمَّ اتَّصَلَ الْفِ الضَّمِيرُ وَتَحَرَّكَ التَّاءُ بِسَبَبِهِ وَقِيلَ دَعَتَا وَلَمْ يَقُلْ دَعَاتَا بِإِعَادَةِ الْآلِفِ لِأَنَّ الْحَرَكَةَ وَإِنْ حَصَلَتْ بِالْآلِفِ لَكِنَّ التَّاءَ مَوْضُوعَةً عَلَى السَّكُونِ فِي الْأَصْلِ فَلَا اعْتِدَادَ بِحَرَكَتِهِ وَاهِلِ الْيَنِ يَقُولُونَ دَعَاتَا. سَعْدَاللهُ.

[١] قَوْلُهُ: دُونَ دَعَاتَا يَعْنِي لَا يَقَالُ دَعَاتَا بِإِعَادَةِ اللَّامِ فَإِنَّ الْحَرَكَةَ لِلتَّاءِ وَإِنْ حَصَلَتْ بِسَبَبِ الْفِ الثَّانِيَةِ لَكِنَّ التَّاءَ فِي الْأَصْلِ مَوْضُوعَةٌ عَلَى السَّكُونِ فَلَا اعْتِدَادَ بِحَرَكَتِهَا لِأَنَّهَا عَارِضَةٌ.

[٢] قَوْلُهُ: فَلْيَتَأَمَّلْ أَيُّ فَافَهُمْ فِي أَنَّ الْأَجُوفَ وَالنَّاقِصَ مُشْتَرِكَانِ فِي كَثَرِ الْأَحْكَامِ الْمَذْكُورَةِ.

كون نون التأكيد كجزء من الكلمة إنما هو مع غير الضمير البارز والضمير في نحو
لا تَحْشَوْنَ وإِرْضَوْنَ بارز وهو الواو بخلاف نحو بَيَعَنَّ وخَافَنَّ والسر في ذلك أنَّ
الاصل فيه ان يكون كاجزاء لانه حرف التصق به لفظاً ومعنى فاشبهت ضمير
الفاعل المتصل وهذا إنما يتحقق في غير البارز اذ لا فاصل بينها بخلاف البارز فانه
فاصل بين الفعل والتون فلا يتحقق الاتحاد اللفظي ولا يشبه ضمير الفاعل
المتصل.

هذا ما اظن وهيهنا فائدة لابد من التنبيه عليها وهي أنَّ المراد بالمتصل في هذا
المقام الالف الذي هو ضمير الاثنين دون واو الضمير ويائه والآ يجب ان لا يجوز في
أُغْرُوا أُغْرُنْ بدون اعادة اللام^١ لانه لا يعاد عند المتصل الذي هو الواو وكذا في نحو
إِغْرَى بالكسر أُغْرُنْ بدون اعادة اللام وهو ظاهر.

[ومزيد الثلاثي لا يعتل منه الآ اربعة ابنية] اعلم أنَّ زيادة جائت متعدية
وغيرها يقال زاد الشيء وزاد^١ غيره^٢ وما وقع في الاصطلاح غير متعد لا^٣تهم يقولون
للحرف الزايد دون المزيد فالزيد عندهم ان كان مع في فهو اسم المفعول والآ
فيحتمل ان يكون اسم المفعول على تقدير حذف حرف الجر اى المزيد فيه ويحتمل
ان يكون اسم مكان على معنى موضع الزيادة فعنى مزيد الثلاثي المزيد فيه من

١. وليس كذلك لان المشبه يجب ان يكون مثل المشبه به وهنا ليس كذلك لانه لا يعاد عند المتصل
الذى هو الواو والياء وجوباً عند التأكيد مع الضمير المستتر وهذا ظاهر لاسترة فيه فالمشبه به
الف الضمير فقط ليكون المشبه به والمشبه موافقاً في الوجوب تامل. شرح.
٢. اى زاد الشيء غيره وقد يقال زاد على غيره.

[١] قوله: يقال زاد الشيء. يرفع الشيء فهذا الاستعمال لازم.

[٢] قوله: وزاد غيره بنصب غره فهذا متعد.

[٣] قوله: لانهم يقولون الحرف الزائد دون المزيد اى لا يصفون الحرف بالمزيد بصيغة اسم المفعول ويعلم من ذلك
ان الواقع في الاصطلاح لازم.

الثلاثي او محلّ الزيادة منه ويحتمل ان يكون الاضافة بمعنى اللّام.
فالمراد أنّ الثلاثي المزيد فيه المعتلّ العين لا يعتلّ منه الا اربعة ابنية [وهي]
افعل نحو [أَجَابَ يُجِيبُ] والاصل آجَوْبُ يُجَوِّبُ نقلت حركة الواو منها الى
ما قبلها وقلت في الماضي الفا لتحركها في الاصل وانفتاح ما قبلها وفي المضارع
ياء لسكونها وانكسار ما قبلها [إِجَابَةٌ^١] اصلها إَجَوْبًا نقلت حركة الواو وقلت الفا
كما في الفعل ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين فعوّضت عنها تاء في الآخر.
وقد يحذف نحو قوله تعالى اقام الصلوة والمخدوف الف افعال لاعين الفعل عند
الخليل وسيبويه والوزن افعله وعين الفعل عند الاخفش والوزن افالة ولكلّ
مناسبات تطّلّع^{١١} عليها في مَصُون ومَبِيع وكلام صاحب المفتاح وصاحب المفصل
صريح في أنّ المخدوف العين وآثما فعلوا هذا الاعلال حملاً له على المجرد ولذا لم يعلّوا
نحو آعَوْرَ وآسَوْدَ^٢ من الالوان والعيوب^٣ كما لم يعلّوا نحو اعور واسود لانهم يقولون^٤
١. نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلت الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها الآن حملاً على اِجاب اذ
المصدر في الاعلال وعدمه تابع للفعل وقد ثبت الاعلال في الفعل فلما انقلبت الواو الى الالف
التقى الساكنان هما الالف المنقلبة عن الواو والالف، الزائدة للمصدر حذفت احدى الالفين
لالتقاء الساكنين ثم عوضوا منها تاء التانيث لئلا يلزم الحذف بلا عوض. حبل.
٢. عور وسود. (خ)

-
- [١] قوله: تطلع عليها في مصون ومبيع وسبق في بيان ذلك عند كلام الزنجاني في اسم المفعول الثلاثي المجرد.
[٢] قوله: من الالوان راجع لاسود.
[٣] قوله: والعيوب راجع لاعور قال في المنتهى اعور مرديك چشم.
[٤] قوله: كما لم يعلّوا نحو عور وسود والحاصل ان الصرفين لم يعلّوا نحو اعور واسود فعلين ماضيين من باب الافعال
مثل عدم اعلاهم نحو عور وسود ثلاثين مجردين.
[٥] قوله: لانهم يقولون الاصل في الالوان والعيوب افعال اي بتشديد اللام فيها اي باب افعال وباب
افعال.

الاصل في الالوان والعيوب افعَلْ وافعالٌ بدليل^{١١} اختصاصهما بهما^{١٢} والبواقي
محذوفات منهما فلايعل^{١٣} كما لايعل^{١٤} الاصل وهذا عكس ساير الابواب ومنهم^{١٥} من
لايلمح الاصل فيعل^{١٦} ويقول اعار وآساذ وهو قليل قال الشاعر

[١] قوله: بدليل اختصاصهما بها اى بدليل اختصاص هذين البابين بالعيوب والالوان ولا يستعملان في غير
العيوب والالوان.

[٢] قوله: والبواقي محذوفات منها اى نحو سود وعور.

[٣] قوله: محذوفات منها اى مختصرات من افعَلْ وافعالٌ بتشديد اللام.

[٤] قوله فلايعل^{١٣} كما لايعل الاصل اى فلايعل نحو اعور واسود كما لايعل الاصل اى افعَلْ وافعالٌ بتشديد اللام ويمكن
ان يرجع ضمير فلايعل الى عور وسود ثم يحمل عور واسود عليهما ومن هنا اختلف نسخ الكتاب ففى بعضها ولذا لم
يعلو نحو اعور واسود وفى بعضها نحو عور وسود.

قال فى شرح نظام و صرح باب اعواز واسواذ لللبس لان اسواذ لواعل تحركت السين وحذف الف الوصل
واجتمع الفان وبعد حذف حديها بصير ساذ فلايدرى هل هو افعال او افعال وحيث لم يعل باب اعواز واسواذ
لم يعل باب عور وسود وان كانت اللة موجودة فيه صريحا لانه يعناه والاصل فى الالوان والعيوب هو باب
افعال فحمل ما ليس باصل على الاصل وما تصرف مما صبح صحيح ايضا كاعورته اى جعلته اعور واستعورته
ومعور ومستعور لان الكل متصرفات اعواز وهو غير معلّ ونحو مقاول ومبايع لان قاول وبايغ غير معلين اذلو
كان معلين لوجب اعلال مقاول ومبايع بقلب الواو والياء همزة كما فى نحو قائم وبائع على مايجبى وكذا نحو
عاور حيث لم يعلّ عور والاوجب ان يقال عائر بالهمزة وكذا نحو اسواذ لانه منقوص اسواذ ومن قال فى الثلاثى
عار بالاعلال مثل قام قال فى سائر تصاريفه اعار واسعار وعائر مثل اقام واستقام وقائم.

قال فى اللسان عورت عينه واعورت اذا ذهب بصرها قال الجوهري انما صححت الواو فى عورت عينه لصحتها فى
اصله وهو اعورت لسكون ما قبلها ثم حذفت الزوائد الالف وتشديد هـ عور يدل على ان ذلك اصله مجبى
اخواته على هذا اسود يسود واحمر يحمر ولايقال فى الالوان غيره قال وكذلك قاسه فى العيوب امرج واعصى
فى عرج وعصى وان لم يسمع والعرب تصغر الاعور عورا.

[٥] قوله: وهذا عكس سائر الابواب اى حمل المجرد اى حمل عور وسود على المزيد فيه اى على اعور واسواذ فى عدم
الاعلال عكس سائر الابواب فان فى سائر الابواب يحمل المزيد فيه على المجرد فى الاعلال وعدمه وبعبارة
اخرى يكون باب افعَلْ وافعالٌ عكس سائر الافعال المزيد فيه فان سائر الابواب المزيد فيه فروع المجردات
بخلاف هذين البابين فانها اصل والمجردات فرعها.

[٦] قوله: ومنهم من لايلمح الاصل اى من الصرفيين من لاينظر الى الاصل بل يجعل كل صيغة اصلا براسه فما
وجد فيه سبب الاعلال اعل والاقلا.

[٧] قوله: فيقول اعار واساد بفتح الهمزة وتخفف الراء والدل واصلها عور واسود وفى بعض النسخ اصلها عار

اعَارَتْ عَيْنُهُ ام لم تعَارَا

۱۱۱

ونحو اغيلت واخيلت واغيمت واطيبت واحوش واطولت واحول من الشَّواذ

۱. اَوَّلُهُ تَسَائِلُ بَائِنٍ اَحْمَرٌ مِّنْ رَّأهُ لَمْ يَسْمِ قَائِلُهُ قَوْلُهُ تَسَائِلُ اَمْرٍ مِّنْ بَابِ التَّفَاعُلِ لَكِنْ هُنَا مَعْنَى اسْتَلَّ وَالْبَاءُ مَعْنَى عَنْ وَاَحْمَرٌ بِالْحَاءِ وَالرَّاءِ الْمَهْمَلَتَيْنِ اسْمُ رَجُلٍ وَمِنْ مَوْصُولَةٍ اِى اسْتَلَّ مِّنْ رَّأى ابْنِ اَحْمَرَ عَنْ حَالِهِ وَالْمُهْمَزَةُ لِلِاسْتِفْهَامِ وَاَعَارَتْ مَاضٍ مِّنَ الْعَوْرِ وَهُوَ بِالْعَيْنِ وَالرَّاءِ الْمَهْمَلَتَيْنِ بَيْنَهَا وَاَوْ ذَهَابَ حَسَّ اَحَدَ الْعَيْنَيْنِ وَمِنْهُ تَعَارَ بِصِغَةِ الْمُضَارِعِ يَعْنِى بِپَرَسِ اَزْجَالِ ابْنِ اَحْمَرَ كَسَى رَا كِه دِيْدِه است او رَا كِه آيَا كُور شْدِه است چَشْمِ اَوِيَا اَنَكِه كُور نَشْدِه است شَاهِدِ دَر قَلْبِ شَدْنِ وَاَوْ اَعَارَتْ وَتَعَارَ است بِالْفِ چُونَكِه دَر اَصْلِ اَعُوْرَتِ عَيْنِه اَم لَمْ تَعُوْرَ است. جامع الشواهد.

وساد اصلها عور وسود.

قوله: وهو قليل اى الاعلال فى الامثلة المذكورة قليل.

قال الشاعر

تَسَائِلُ بِمَا بِنِ اَحْمَرَ مِّنْ رَّاهُ اَعَارَتْ عَيْنُهُ اَم لَمْ تَعَارَا

قال فى جامع الشواهد شاهد در قسب شدن وَاَوْ اَعَارَتْ وَاَوْ تَعَارَ است بِالْفِ چُونَكِه دَر اَصْلِ اَعُوْرَتِ عَيْنِه اَم لَمْ تَعُوْرَ است.

قال فى لسان العرب قال الجوهري وقد عارَتْ عَيْنُهُ تَعَارَ وَاَوْرَدَ هَذَا الْبَيْتَ

وسائِلة يظهر الغيب عَنى اَعَارَتْ عَيْنُهُ اَم لَمْ تَعَارَا

قال اراد تَعَارَ فَوَقَّفَ بِالْأَلْفِ قَالَ ابْنُ بَرِّى اَوْرَدَ هَذَا الْبَيْتَ عَلَى عَارَتْ اِى عُوْرَتْ قَالَ وَالْبَيْتُ لِعَمْرِ بْنِ اَحْمَرَ الْبَاهِلِ قَالَ وَالْأَلْفُ فِى اُخْرَى تَعَارَا بِدَلِّ مِنَ النُّونِ الْخَفِيْفَةِ اِبْدَالُهَا مِنَ الْفَا لَمَّا وَقَفَ عَلَيْهَا وَلِهَذَا سَلِمَتِ الْأَلْفُ الَّتِى بَعْدَ لَعْنِ اَذَلُو لَمْ يَكُنْ بَعْدَهَا نُونُ التَّوَكُّيدِ لِاتِّخَذَتْ وَكُنْتُ تَقُولُ لَمْ تَعْرَكَا تَقُولُ لَمْ تَخْفَ وَاِذَا حَقَّتِ النُّونُ تَبَيَّنَتِ الْأَلْفُ فَقُلْتُ لَمْ تَخَافَنَّ لِأَنَّ الْفِعْلَ مَعَ نُونِ التَّوَكُّيدِ مَبْنِىٌّ فَلَا يَلْحَقُهُ الْجَزْمُ.

[۱] قوله: اغيلت قال فى المنتهى غِيلَ بِالْفَتْحِ شَرِ كِه زَن جَاعِ كَرْدِه بِجِه رَا دَهْدِ يَا شَبِيرْزَن بَارْدَارِ است وَاَنِّ بَغَايَتِ مُضَرَّ است وَنِيزْ جَاعِ كَرْدَنِ مَرْدِ زَن شَبِيرْدِه رَا وَقَالَ اَيْضَا اَغَالَتِ الْمَرْتَه وَلَدَهَا شَبِيرْغِيلِ خُورَانِيْدِ بِجِه رَا اَغِيلَتِ بِالتَّامِّ مِثْلُه وَاغَالَ فَلَانْ وَلَدِه كَرْدِ اَمْدِ يَا زَن مَرَضِعِ.

قال فى اللسان الغِيلُ اللَّبَنُ الَّذِى تَرْضَعُهُ الْمَرْتَه وَلَدَهَا وَهِيَ تَوْقِى عَنْ ثَعْلَبٍ قَالَتْ اَم تَائِبُظْ شَرَا تَوْبَتِه بَعْدَ مَوْتِه وَلَا اَرْضَعْتِه غِيْلًا وَقِيلَ الْغَيْلُ اِنْ تَرْضَعُ الْمَرْتَه وَلَدَهَا عَلَى حَبْلِ وَاِسْمُ ذَلِكَ اللَّبَنِ الْغَيْلُ اَيْضَا وَاِذَا شَرِبَهُ الْوَلَدُ ضَوًى وَاعْتَلَّ عَنْهُ وَاغَالَتِ الْمَرْتَه وَلَدَهَا فَهِيَ مَغِيْلٌ وَاغِيلَتِه فَهِيَ مَغِيْلٌ سَقَتِه الْغَيْلُ الَّذِى هُوَ لَبَنُ الْمَائِيَةِ اَوَّلُ لَبَنِ الْحَبْلِ وَهِيَ مَغِيْلٌ (بِسُكُونِ الْيَاءِ) وَمَغِيْلٌ (بِسُكُونِ الْغَيْنِ وَكُسْرِ الْيَاءِ) وَالْوَلَدُ مَغَالٌ وَمَغِيْلٌ (بِسُكُونِ الْغَيْنِ

جئی^{۱۱} بها تنبیهاً علی الاصل وکذا سایر تصاریفها وجاء فی هذه الافعال الاعلال^{۱۲}
والاقل هو الفصحیح وعلیه قول امرء القیس^{۱۳}

وفتح الیاء) قال امرء القیس

ومثلک حبلی قد طرقت ومرضع
فبالحیثها عن ذی تمام مغیل
قال فی الحاشیة محول بدل مغیل وقال فی اللسان ایضا اغال فلان ولده اذا غشی امه وهی ترضعه واستغیلت
هی نفسها والاسم الغیلة یقال اضرت العیلة بولد فلان اذا اتیت امه وهی ترضعه وكذلك اذا احملت امه
وهی ترضعه وفی الحدیث لعد همت ان انهی عن الغیلة ثم اخبرت ان فارس والروم تفعل ذلك فلا یفسرهم.
قوله: واخیلت قال فی المنتهی اخیلت السماء آماده یاریدن شد وكذلك اخیلت علی الاعلال واخیلت الناقة
خداوند شیر در پسان گردید ناقة واخیل للناقة نهاد خیال را برای بیجة ناقة تا گرگ از آن بترسد.
قوله: اغیمت قال فی المنتهی اغامت السماء واغیمت بالنقص واتمام ابرناک گردید هوا.
قوله: اطبیت ای صارت ذاتطب قال فی المنتهی اطبیان اکل وجاع یا دهن وفرج یا پر وجوانی طبیب کسید
پاک وحلال خلاف خبیث.
قوله: واحوش قال فی المنتهی احاش الصيد احاشة گرداگرد صید برآمد تا بدامگاه آید وكذلك احوش الصيد
احواشا علی التصحیح.
قوله: اطولت قال فی المنتهی اطاله اطالة واطولوا دراز کرد او را واطوله علی الاصل مثله واطالت المریة
بپیکان دراز بالا آورد زن یا زائید یکفرزند بلند بالا.
قوله: واحول قال فی المنتهی احول بالمكان علی الاصل واحال بالمكان مقیم شد در آن یکسال.
قوله: من الشواذ ای جمیع هذه الامثلة من الشواذ.

[۱] قوله: جئی بها تنبیهاً علی الاصل ای تنبیهاً علی ان عین الفعل فیها هو الواو والیاء.
ونحو اخیلت الناقة اذا وضعت قرب ولدها خیالاً لیفرع منه الذنب واغیلت المریة اذا ارضعت علی الحبل
وغیمت السماء صارت ذاتغیم شاذ ابضالان الیاء فیها متحركة وما قبلها فی حکم المفتوح فكان یجب قلبها الفاء
مثله فی اباع وکانهم خالفوا القیاس فی نحو هذه الالفاظ تنبیهاً علی الاصل.
[۲] قوله: وکذا سایر تصاریفها ای ومثل اخیلت وما بعدها فی عدم الاعلال سائر تصاریفها یعنی المضارع وسم
الفاعل واسم المفعول واسم الزمان واسم المكان.

[۳] قوله: والاول هو الفصحیح ای عدم الاعلال فی الامثلة کما نقلنا هو الفصحیح..

[۴] قوله: وعلیه قول امرء القیس ای علی عدم الاعلال جاء قول امرء القیس

فمثلک حبلی قد طرقت ومرضع
فبالحیثها عن ذی تمام محول

قال فی جامع الشواهد الشاهد فی عدم اعلال واو محول فی البیت للضرورة.

فَمِثْلُكَ حُبْلَى قَدْ طَرَقْتُ وَتَرْضِعُ قَالَتْ هَيْثُهَا عَنْ ذِي تَمَامٍ مُّحَوِّلٌ^۱
 وروی الاصمعی مغیل [و] استفعل نحو [استقام يستقیم استقامَةً]^{۱۱}
 کاجاب یجیب اجابةً بعینها نحو استحوذ واستصوب^{۱۲} واستجوب^{۱۳} واستنوق^{۱۴} الجمل^{۱۵}
 من الشواذ تنبیهاً علی الاصل قال ابو زید هذا الباب کله يجوز ان یتکلم به علی

۱. هو من قصيدة لامرء القیس بن حجر الکندی قالها فی عُنيزة ابنة عمه شرحبیل وهي احدى المعلقات السبعة وبعده اذا ما بکى مِنْ خَلْفِهَا انْصَرَفَتْ لَهُ بِشَقٍّ وَتَشَقٍّ شِقْهًا لَمْ تُحَوِّلِ الخطاب فی فثک يُعْنِيزَةُ ابنة عمه شرحبیل وطرقت متکلم من الطروق وهو بضم الظاء والراء المهملتين والقاف الاتبان ليلاً والمرضع التي ترضع ولدها والهي متکلم بمعنى شغلت يقال الهيته عنه اى جعلته شاغلاً مقبلاً نحوى معرضاً عنه والقائم بالثناة والمهزة جمع تيممة وهي كسفينة العوذة والحرز التي يعتق علی الاطفال والمحول بالحاء المهملة والواو كمحسن الذى اتى عليه حول من عمره وروی مكانه مغيل وهو كمهمل الموضع واته حبلى وانما اختص بها لانها ازهد النساء فی الرجال للمقاربة يعنى بسا مثل تو اى عنيزه بتحقيق كه آمدم در شب زن آبستنی را و زن شیردهنده را پس مشغول ساختیم او را بخود كه روى گرداننده بود از طفل كه صاحب تعویذها و بازوبندها بود و متوجه شونده بود مر او را موری كه متعلق بجماع است شاهد در عدم اعلال نمودن واو محول است در بیت بجهة ضرورت. جامع الشواهد.

- [۱] قوله: وروی الاصمعی مغیل اى روى الاصمعی فی البيت مغیل علی وزن مهمل بدل محول والمغیل الموضع وامه حبلى والمحول علی وزن محسن الطفل الذى اتى علیه سنة من عمره.
 [۲] قوله: واستفعل اى الثانى من الابنة الاربعة التي تعل من المزید فيه الثلاثی المتل العین باب الاستفعال.
 [۳] قوله: کاجاب یجیب اجابة اى فی الاعلال بنقل حركة عین الفعل وقلبها الفاقی الماضی و یاء فی المضارع.
 [۴] قوله: ونحو استحوذ اى استولى وغلب.
 [۵] قوله: استصوب اى وجد الشئ صواباً قال فی المنتهی استصاب فعله راست یافت فعل او را واستصوبه مثبه.
 [۶] قوله: واستجوب اى طلب الجواب.
 [۷] قوله: استنوق الجمل قال فی لسان العرب هذا المتل یضرب للرجل یرکون فی حدیث اوصفته شیئ ثم یخلطه بغيره و ینتقل الیه وقال فی منتهی الارب استنوق الجمل در حق شخصی گویند كه سخن خود را در سخن دیگرى در آمیزد.
 [۸] قوله: وهذا الباب كله اى باب الاستفعال.

الاصل كذا في الصحاح.

[و] انفعل نحو [انقَادَ يَنْقَادُ] والاصل [نَقَوَدَ يَنْقَوِدُ] [انقياداً] والاصل [نَقَوْدًا] قلبت الواو ياء لانكسار ما قبلها مع اعلال الفعل وكذا كل مصدر اعل فعله نحو قَامَ يَقُومُ قِيَامًا والاصل قَوَامًا وَقَوْمُهُمْ^{١١} حال^{١٢} يحول حولاً شاذ كذا ذكره وفيه نظر لانه اسم مصدر كما مر^{١٣} ولم ينقل حركة الواو الى ما قبلها حتى تقلب الفاء كما في اقامة لان ذلك فرع الفعل في الاعلال ولانقل في فعله ولثلاث يلتبس بمصدر افعل.

[و] افتعل نحو [اختار يَحْتَارُ] والاصل اخْتَارَ يَخْتِيرُ [اختياراً] على الاصل لعدم موجب الاعلال وان كان واوياً تقلب الواو في المصدر ياء كما ذكرنا في الانقياد ولم يعلوا نحو اجتوروا واحتوشوا لانهما بمعنى تفاعلوا فحمل عليه.

-
- [١] قوله: وانفعل اى الثالث من الابنية الاربعة التي تعل من المزيد فه الثلاثى المعتل العين باب الانفعال.
- [٢] قوله: وقومهم اى العرب.
- [٣] قوله: حال يحول حولاً اى بكسر الحاء وفتح الواو بدون اعلال مع انكسار ما قبل الواو واعلال فعله.
- [٤] قوله: وفيه نظر اى في كونه شاذاً نظر.
- [٥] قوله: لانه اسم مصدر لا مصدر.
- [٦] قوله: كما مر في اول الكتاب في شرح قول الزنجاني تحويل الاصل الواحد مستشهداً بقوله تعالى (لا يبينون عنها حولاً).
- [٧] قوله: ولم تنقل حركة لياء المتقلبة عن الواو في انقياداً الى ما قبلها حتى تقلب الفاء كما في اقامة اى كما فعل ذلك في اقامة.
- [٨] قوله: لان ذلك فرع الفعل في الاعلال ولانقل في فعله اى في فعل الانقياد فلا يجرى النقل في الانقياد لانه تابع لفعله في نوع اعلاله وجوداً وعدماً.
- [٩] قوله: وافتعل اى الرابع من الابنية التي تعل من الثلاثى المزيد فيه المعتل لعين باب الافعال.
- [١٠] قوله: على الاصل اى باثبات الياء وعدم قلبها ياء.
- [١١] قوله: لعدم موجب الاعلال اى لعدم انفتاح ما قبل الباء.
- [١٢] قوله: ولم يعلوا نحو اجتوروا واحتوشوا لانهما بمعنى تفاعلوا اى بمعنى باب التفاعل قال في شرح النظام وصح باب ازدوجوا واجتوروا مع تحرك الواو وانفتاح ما قبلها لانه بمعنى تفاعلوا فانه اذا قلت ازدوج القوم او اجتوروا

[واذا بنيتها للمفعول] اى هذه الاربعة [قلت اجيب يُجَابُ] والاصل أُجَوِّبُ
يُجَوِّبُ نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت فى الماضى ياء كما فى يُجِيبُ وفى
المضارع الفاء كما فى اجَابَ [وَأَسْتَقِيمُ يُسْتَقَامُ] والاصل أُسْتَقْوَمُ يُسْتَقْوَمُ فنقلت
وقلبت الواو ياء فى الماضى وفى المضارع الفاء [وانقيدَ] اصله اُنْقَوِدَ نقلت حركة
الواو الى ما قبلها وقلبت ياء كما فى صين [يُنْقَادُ] اصله يُنْقَوِدُ قلبت الواو الفاء.
[واختيرَ] اصله أُخْتِيرَ نقلت كسرة الياء الى ما قبلها كما فى بيع [يُخْتَارُ]
اصله يُخْتِيرُ ويجوز فيها الياء والواو والاشمام^{١٢} كما فى صين^{١٣} وبيع لانهما مثلها فى
ضم ما قبل حرف العلة فى الاصل بخلاف أُجِيبَ واستقيم فانه ساكن فلا وجه
للووا والاشمام والانقياد لازم فلا بد من تعديته بحرف الجر لبينى منه المفعول نحو
انقيد له فهو محذوف^{١٤} فهذه الاربعة مثل المجرد فى الاعلال فاجرى^{١٥} عليها احكامه من

فعناه تراوجوا وتجاوزوا ومن البين ان سبب الاعلال فى الثانى غير موجود لسكون ما قبل حرف العلة فحمل
عليه الاول.

[١] قوله: ويجوز فيها الياء يقال انقيد واختير.

[٢] قوله: والواو يقال انقود بضم القاف وكسر الواو قوله والاشمام وقد تقدم بيانه فتذكر والى هذه الالوجه
الثلاثة اشار فى كتاب الهداية فى النحوى بيان فعل مالم يسم فاعله حيث يقول وفى الاجوف مضيه مكسورة
الفاء نحو بيع وقيل والاشمام نحو قل وبع وبالواو نحو قول وبع وكذلك باب اختير وانقيد دون استخير واقم
لفقدان فعل فيها.

[٣] قوله: كما فى صين وبيع وقد تقدم بيانه فى شرح قول الزنجاني فى مادة صان حيث يقول واذا ابنيته للمفعول
الخ.

وقد بين الالوجه الثلاثة السيوطى بطريق اوضح فى شرح قول الناظم

واكسر او اشمم فاء ثلاثى اعمل عينا وضم جاء كسج فاحتمل

[٤] قوله: بخلاف اجيب واستقيم فانه ساكن اى لا يجوز فيها الواو والاشمام فان ما قبل حرف العلة فيها ساكن
لان ما قبل حرف العلة فى اجيب الجيم وفى استقيم القاف وهما ساكنان فى الاصل.

[٥] قوله: فهو محذوف اى محرف الجر محذوف فى كلام الزنجاني.

[٦] قوله: فاجرى عليها احكامه اى فاجرى على هذه الاربعة المزيد فيها احكام المجرد.

حذف العين عند اتصال الضمير المرفوعة المتحركة وعند دخول الجازم اذا سكن مابعده ونحو ذلك.^{١٧١}

[والامر منها] اى من هذه الاربعة [أجيب] من تجوب والاصل أجوب اعلل اعلال تجيب وقس على ذلك البواقى وان شئت قلت انه مشتق من تجيب بعد الاعلال وحذفت العين لسكون مابعدها كما فى يبع واثبت فى [أجيباً] كما فى بيعاً [واستقيم استقيماً وانقذاً واختاراً] كذلك والضابط ما ذكرنا من انه يحذف اذا سكن مابعده ويسكن اذا تحرك بحركة اصلية او مشابهة لها نحو أجيباً واجيبئ بخلاف نحو أجيب القوم واستقيم الامر فتذكر لما تقدم اذ لاحاجة

[١] قوله: عند اتصال الضمائر المرفوعة المتحركة كما فى اجبن واستقمن وانقذن واخترن ويجن و يستقمن ويخترن.

[٢] قوله: وعند دخول الجازم نحو لم يجب ولم يستقم ولم يتقد ولم يخر.

[٣] قوله: ونحو ذلك كتابات عين الفعل اذا تحرك مابعده حركة اصلية اى الحركة الاعرابية او حركة شبيهة بالحركة الاصلية وهى الحركة التى لاجل الضمائر المتصلة بالفعل المضارع وقد تقدم بيان ذلك فى لم يصونا فتذكر.

[٤] قوله: والامر منها اى من هذه الاربعة اجب من تجوب فى هذه العبارة خلال لا يغربل الصحيح والواجل ان يقال اجب من تاجوب كما صرح بذلك فى بحث الامر الحاضر من انهم فتحوا همزة كرم بناء على الاصل المرفوض اى الاصل المتروك فان اصل تكرم تاكرم الى اخر ما ذكر هناك فراجع كلامه هناك حتى تعرف المرام فى المقام فانه من عريصات العبارات فى الكتاب للمستفيد للمدرس.

[٥] قوله: واثبت فى اجيباً كما بيعاً اى اثبت عين الفعل وذلك لزوال علة الحذف لتحرك مابعده عين الفعل بسبب الف الضمير.

[٦] قوله: والضابط ما ذكرنا انه يحذف اذ سكن مابعده كما فى احترت ونحوه.

[٧] قوله: ويسكن اذا تحرك بحركة اصلية اى بحركة اعرابية كما فى يستقيم ونحوه.

[٨] قوله: او مشابهة لها اى بحركة مشابهة للحركة الاصلية كالحركة التى بسبب اتصال الضمائر نحو اجيباً اجيبوا ونحوهما فان حركة مابعده العين كما قلنا شبيهة بالحركة الاصلية.

[٩] قوله: بخلاف نحو اجب القوم واستقم الامر فان حركة مابعده العين فيها اى حركة الباء فى اجب وحركة الميم فى استقم عارضة بسبب التقاء الساكنين على غير حده.

[١٠] قوله: فتذكر لما تقدم فى الاجوف الثلاثى المجرد.

العين يقبل نقل الحركة اليه بخلاف هذه لأنه لا يقبله اما الالف فظاهر واما الواو^{١٣١} والياء فلأنه يؤدى الى الالتباس^{١٣٢} فتدبر.
واعلم ان المبنى للمفعول من^{١٣٣} قَاوَلَ قَوُولَ ومن تَقَاوَلَ تَقُوُولَ بلا ادغام لثلاث^{١٣٤}

١. يعنى لو نقل الحركة في نحو زين الى ما قبلها وقلت الفا وقيل زيان بالتخفيف التيس برين بالتشديد مبالغة اسم الفاعل وكذا في نحو تقول لو نقلت حركة الواو الثانية الى ما قبلها وقلت الفا وقيل تقول بفتح الفاء التيس بتقوال مصدر كتحاول وكذا في اسود لو نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلت الفا وقيل اساد التيس بماضى الافعال ولو قيل ساد بحذف الهمزة لحصول الاستغناء عنها التيس بساد ولو قيل في بعض المذكورات يحصل الفرق بالاعجام فالجواب ان الاعجام يترك كثيراً فلا تعويل عليه وعلى هذا القياس. سعاد الله.

[٦] قوله: لان ما قبل العين يقبل نقل الحركة اليه وبعبارة اخرى ما قبل الواو في اجوب وما قبل الواو في استقم يقبل نقل الحركة اليه.

[١] قوله: بخلاف هذه لأنه لا يقبله اى بخلاف هذه الابواب الاثني عشر فان ما قبل العين فيها لا يقبل نقل الحركة اليه.

[٢] قوله: اما الالف فظاهر لان الالف لا تنقل الحركة.

[٣] قوله: واما الواو والياء اى اما عدم قبولها نقل الحركة الى ما قبلها.

[٤] قوله: فلانه يؤدى الى الالتباس لانك لو نقلت حركة الواو الثانية في قول مثلا الى الواو الاولى او حركة الياء الثانية في زين مثلاً الى الياء الاولى لاستحق كلتا الواوين او اليائين الاعلال فيحتاج الى قلبها العين دفعا للترجيح بلا مرجح فحينئذ يجتمع الفان ولا بد من حذف احدهما فتصير قول قال وزين زان وهذا هو الالتباس اى التباس المزيد فيه بال مجرد وكذا نحو تقول لو نقلت حركة الواو الثانية الى الاولى وقلبها الفاقيصير تقول تقول بفتح القاف فالتيس بمصدر هو التقوال كالتحوال واما اسواد واسود وايض وايضا فليشملها هذا الجواب لعدم ما قبل عين الفعل فيها احد الثلاثة اى الالف والياء والواو لكنها لواعلت لأدى الى الالتباس بباب المفاعلة في اسود وايض لانها بصيران بعد الاعلال ساد وباض وذلك للاستغناء عن همزة الوصل لو اعلا واما اسواد وايضا فانها لو اعلا لتحركت الفاء منها فيستغنى عن همزة الوصل فيها ويحذف احدى اللتين فيصيران ساد وباض فلا يدري انها من باب افعال او من باب المفاعلة.

[٥] قوله: من قاول قوول اى المبنى للمفعول من باب المفاعلة قوول.

[٦] قوله: ومن تقاول تقوول بلا ادغام اى المبنى للمفعول من باب تفاعل تقوول بلا ادغام في البابين اى في باب المفاعلة وباب التفاعل.

[٧] قوله: لثلاث يلتبس بالمبنى للمفعول من قول وتقول اى من باب الفعل وباب التفاعل.

يلتبس بالمبنى للمفعول من قَوْلٍ وَتَقَوْلٍ وَكَذَا سُورٍ وَتُسُورٍ بلا قلب الواو ياء لثلاثاً
يلتبس بنحورَيْنٍ وَتُرَيْنٍ.

[واسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعتلّ عينه بالهمزة] سواء كان واوياً أو يائياً
[كصائِنٍ وبائعٍ] والاصل صاون وبايع قلبت الواو والياء همزة لأنّ الهمزة في هذا
المقام اخفت منها هكذا قال بعضهم والحق أنّهما قلبتا الفاً كما في الفعل ثمّ قلبت
الالف المنقبة همزة ولم يحذف لالتقاء الساكنين اذ الحذف يؤدّي الى الالتباس
واختصّ الهمزة لقرئها من الالف وأنّها كان الحقّ هذا لأنّ الاعلال فيه أنّها هو

و الى بعض ما تقدم اشار في شرح النظام حيث يقول في باب الادغام وصحّ باب اعوارٍ واسواة للليس لان
اسواة لواعل تحركت السين وحذفت الف الوصل واجتمع القان وبعد حذف احديهما يصير ساء فلا يدري
هل هو افعال او فاعل وحيث لم يعل باب اعوارٍ واسواة لم يعل باب عور وسود وان كانت العلة موجودة فيه
لانه يجمعناه والاصل في الالوان والعيوب هو باب افعال فحمل ما ليس باصل على الاصل وما تصرف بما صحّ
صحيح ايضاً كما عورته اى جعله اعور واستعورته ومعور ومستعور لان الكل متصرفات اعوارٍ وهو غير معلّ.
وقال جار بردي لواعل باب اعوارٍ واسواة لتحركت الفاء وحذفت همزة الوصل للاستغناء عنها واحد الالفين
منها و يقال عارٍ وساء فلم يدركهما افعال او فاعل وصحّ عور وسود لانه معنى اعوارٍ واسواة.
[١] قوله: لان الهمزة في هذا المقام اخفت منها اى لان الهمزة اذا وقعت بعد الف زائدة كما في كساء ورداء اخفت
من الوو والياء.

[٢] قوله: هكذا قال بعضهم قال بعض الشراح هو الشيخ عبدالقاهر الجرجاني.

[٣] قوله: والحق أنّهما قلبتا لفا كما في الفعل اى الحق ان الواو والياء قلبتا لفا ابتداء كماهما قلبتا لفا ابتداء في
الفعل اى في صان وباع فليس انقلاب الواو والياء لاجل الاختفة بل لاجل متابعة الفعل فاجتمع القان الف
اسم الفاعل واللف المنقبة عن عين الفعل.

[٤] قوله: ولم يحذف لالتقاء الساكنين اى لم يحذف الالف المنقبة عن عين الفعل لاجل التقاء الساكنين بين
الالفين.

[٥] قوله: اذ الحذف يؤدّي الى الالتباس اى بالفعل الماضي.

[٦] قوله: واختص الهمزة اى اختص بالابدال عن عين الفعل الهمزة.

[٧] قوله: لقرئها من الالف اى من حيث المخرج.

[٨] قوله: وإنّا كان احقّ هذا اى قلب الواو والياء لفا ابتداء ثمّ قلب الالف همزة.

[٩] قوله: لان الاعلال فيه انما هو لحمله على الفعل اى لان الاعلال في اسم الفاعل انما هو لحمل اسم الفاعل على
فعل المضارع.

لحملة على الفعل فالمناسب ان يعلّ مثله ويشهد بذلك صحة عاوِر وصايد بدون القلب.

ورجّح الاول لقلة الاعلال ووقع في المفصل في بحث الابدال انّ الهمزة منقلبة عن الالف المنقلبة وفي بحث الاعلال أنّها منقلبة عن الواو والياء فكانه قصر المسافة في بحث الاعلال لما علم ذلك من بحث الابدال ولفظ المصنف يصح ان يحمل على كلّ من الوجهين ويكتب الهمزة بصورة الياء^{١٧} لأنّ الهمزة المتحركة الساكن ماقبلها تكتب بحرف حركتها وقد جاء في الشواذ حذف هذه الالف دون قلبها همزة كقوهم شاك والاصل شاوك قلبت الواو الفا وحذفت الالف ووزنه^{١٨} قال وليس المحذوف الف فاعل لأنّ حروف العلة كثيراً ماتحذف بخلاف العلامة.

١. قال ابو الفتح بن جنى صاحبت شيخنا الامام ابو علي الفارسي في طلب العلم الى ديار العرب فدخلنا بلدة ذكر لنا أنّ فيها عالم له من الكتاب فلما دخلنا عليه وهو في درس اصحابه فاذا بين يديه جزء من كتابه فنظر اليه ابو علي فوجد لفظ القائل وتحت نقطتان فقال هذا خط من فاجاب شيخهم وقال هذا خطي فقال ابو علي في اذني يا ابا الفتح لقد اضعنا خطواتنا ثم عدنا الى ديارنا. قرى.

[١] قوله: ويشهد بذلك صحة عاوِر وصايد اسم فاعل من عور وصيد فيعلم من ذلك ان الاعلال وعدمه في اسم الفاعل تابع لفعله.

[٢] قوله: ورجّح الاول لقلة الاعلال اي رجّح قول الشيخ عبد القاهر لقلة الاعلال لان القلب في قول الشيخ مرة واحدة.

[٣] قوله: لان الهمزة المتحركة الساكن ماقبلها تكتب بحرف حركتها اي حركة تلك الهمزة المتحركة فيكتب نحو يسأل بالالف ونحو يلزم بالواو ونحو يسثم من باب الافعال بالياء وان كانت ساكنة كتبت على وفق حركة ما قبلها كراس ولزم وذنب وان كانت في الاول كتبت على صورة الالف مطلقاً.

[٤] قوله: وقد جاء في الشواذ حذف هذه الالف اي الالف المنقلبة عن الواو.

[٥] قوله: وزنه فعل اي وزن هار فعل بفتح الفاء وكسر العين.

قال صاحب الكشاف في قوله تعالى شَفَا جُرُفٌ هَارٍ وَزَنهُ فَعَلَ قَصَرَ عَنْ فاعِلٍ
ونظيره شاك في شاكٍ والفه ليست بالف فاعل وأتيا هو عينه واصله هور و شوك
وقال في المفصل وربما يحذف العين فيقال شاك والصواب هذا.^{١٢١}

ومنهم من يقلب اى يضع العين موضع اللام واللام موضع العين ويقول
شاكٍو ثم يعله اعلال قاض وجاء كما يذكر ويقول الشاكى ووزنه فاعل فعلى^{١٢٢}
هذا تقول جائئى شاك ومررت بشاك بالكسر وحذف الياء فيها ورايت شاكياً^{١٢٣}
بأثبات الياء لحقة الفتحة وعلى الحذف تقول جائئى شاك ورايت شاكاً ومررت
بشاك بالكسر.^{١٢٤}

[و] اسم الفاعل [من] الثلاثى [المزيد فيه يعتلّ بما اعتلّ به المضارع^{١٢٥}

[١] قوله: قصر عن فعل اى اختصر عن فاعل بحذف الالف منه.
قال في اللسان المار السقط الضعيف يقال هو هار (مع الضمة والتنوين اى الرفع) وهار (مع الكسرة والتنوين
اى الجر) وهائر فاما هار فهو الاصل من هار هور واما هار بالرفع فعل حذف الهمزة واما هار بالجر فعلى
نقل الهمزة الى بعد الواو كما قالوا في شاك السلاح شاك السلاح ثم عمل به ما عمل بالمنقوص من نحو قاض
وداع.

[٢] قوله: والصواب هذا اى قول المفصل.

[٣] قوله: ثم يعله اعلال قاض اى بعد قلب الواو ياء.

[٤] قوله: وجاء قد ذكر اعلاله في حاشية صرف مير في بحث مهموز اللام لاجوف فراجع.

[٥] قوله: ويقول شاكى اى يقول من يقلب ويعل اعلال قاض بعد قلب الواو ياء شاكى.

[٦] قوله: ووزنه فاعل وذلك سبب قلب المكاني اى نقل الكاف من شوك الى مكان الواو منه ونقل الواو منه الى
مكان الكاف منه.

[٧] قوله: فعلى هذا اى فبناء على قلب المكاني واعلال قاض.

[٨] قوله: بالكسر اى بكسر الكاف في حالة الرفع والجر.

[٩] قوله: وحذف الياء فيها اى في الحالتين كما تقول جائئى قاض ومررت بقاض وجائئى داع ومررت بداع.

[١٠] قوله: وعلى الحذف اى بناء على ما جاء من الشواذ من انه حذف الالف المنقلبة من الواو لالتقاء الساكنين
بين الالفين اى الالف المنقلبة عن الواو والفاء اسم الفاعل.

[١١] قوله: تقول جائئى شاك اى بالضم ورايت شاكاً اى بالنصب ومررت بشاك بالكسر اى بالجر.

[١٢] قوله: يعتلّ بما اعتلّ به المضارع كالتنقل والقلب كما تقدم في اجاب يحبس واستقام يستقيم او القلب فقط كما
تقدم في انتقاد وانتقاد يختار.

كـمـجـيـب^{١١}] والاصل مُجَوِب [وَمُسْتَقِيم^{١٢}] والاصل مُسْتَقِيم [وَمُسْتَقَاد^{١٣}] والاصل منقود [ومختار^{١٤}] والاصل مختير وإن لم يكن من الابنية الاربعة لا يعتل كما تقدم [واسم المفعول من الثلاثي المجرد يعتل بالتقل والحذف كمصون ومبيع والمحذوف واو مفعول عند سبويه] لانها زائدة والزائد بالحذف اولى والاصل مَصُونٌ وَمَبِيعٌ نقلت حَرَكَةَ العين الى ما قبلها فحذفت واو المفعول لالتقاء الساكنين ثم كسر ما قبل الياء في مبيع لثلاثاً ينقلب الياء واواً فيلتبس^{١٥} بالواوى فـصـون مَفْعُلٌ وَمَبِيعٌ مَفْعِلٌ.

والمحذوف [عين الفعل عند ابى الحسن الاخفش] لان العين كثيراً ما يعرض له الحذف في غير هذا الموضع فحذفه اولى فاصل مبيع مَبِيعٌ نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت الياء ثم قلبت الضمة كسرة ليقلب الواوى لثلاثاً يلتبس بالواوى.

[١] قوله: كمجيب والاصل مجوب ومستقيم والاصل مستقيم نقلت حركة العين الى الواو فيها الى ما قبلها ثم قلبت الواوى لسكونها وانكسار ما قبلها كما في مضارعها.

[٢] قوله: ومتقاد والاصل منقود ومختار والاصل مختير قلبت العين الى الواو في منقود والياء في مختير الفأ لتحركها وانفتاح ما قبلها كما في مضارعها.

[٣] قوله: وإن لم يكن من الابنية الاربعة لا يعتل كما تقدم اي ان لم يكن اسم الفاعل من الثلاثي المزيد فيه من الابنية الاربعة المذكورة اي باب الافعال والاستفعال والانفعال والافتعال لا يعتل وقد تقدم ذلك في البحث عن الاجوف المزيد فيه.

[٤] قوله: واسم المفعول من الثلاثي المجرد الى الاجوف منه.

[٥] قوله: نقلت حركة العين الى عين الفعل وهى الواو الاولى في مصون والياء في مبيع الى ما قبلها.

[٦] قوله: فيلتبس بالواوى اي لثلاثاً يلتبس مبيع وهو اجوف يأتى بالاجوف الواوى.

[٧] قوله: فـصـون مفعـل بضم الفاء وسكون العين.

[٨] قوله: ومبيع مفعـل بكسر الفاء وسكون العين.

[٩] قوله: لان العين كثيراً ما يعرض له الحذف في غير هذا الموضع اي في غير اسم المفعول الاجوف كما تقدم في شاك ان اصله شاوك قلبت الواو الفاء وحذفت الالف لالتقاء الساكنين اي الالفين والمحذوف ليس الف اسم الفاعل بل عين الفعل اي الالف المنقلبة عن الواو وكذلك نحو قلت وبعث وخضت.

ومذهب سيبويه اولى لانّ التقاء الساكنين انما يحصل عند الثاني فحذفه اولى
ولانّ قلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم^{١١} ولا علة له ولو قيل العلة دفع
الالتباس فالجواب انه لو قيل بما قال سيبويه لدفع الالتباس^{١٢} عنه ايضا فان قيل
الواو علامة والعلامة لا تحذف قلنا لانسلم انها علامة بل هي من اشباع الضمة^{١٣}
لرفضهم مفعلا في كلامهم الا مكروما ومعونا والعلامة انما هي الميم يدل على ذلك
كونها علامة للمفعول في المزيد فيه من غير واو فان قيل اذا اجتمع الزايد مع الاصل
فالمحذوف وهو الاصل كالياء من غاز مع وجود التنوين^{١٤}.

١. فيه نظر لانّ هذا الالتزام مشترك بينهما. سعد الله.

٢. احبب بانه ينقلب الضمة كسرة ليقرب الواو ياء وهو قليل وسيبويه ينقلب الضمة كسرة لسلامة
الياء وهو كثير. شرح.

١١ | قوله: لانّ التقاء الساكنين انما يحصل عند الثاني اي عند الساكن الثاني وهو مفعول.

١٢ | قوله: ولان قلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم ولا علة له فان قيل لافرق بين مذهب سيبويه والاعفش
في قلب الضمة الى الكسرة فان خلاف قياسهم وارد على مذهب سيبويه ايضا فكيف اعترض الشارح هذا
الاعتراض على الاعفش ولم يعترض هذا الاعتراض على سيبويه قلنا ان قلب الضمة الى الكسرة في مذهب
سيبويه على وفق القياس لان ما بعد الضمة في مبيع الياء وشي تقتضي قلب الضمة الى الكسرة وفي مذهب
الاعفش الواو وهو لا يقتضي قلب الضمة الى الكسرة بل تقتضي ثبوت ضمة ما قبلها فقلب الضمة الى الكسرة
خلاف قياسهم فلماذا اعترض الشارح على مذهب الاعفش ولم يعترض على مذهب سيبويه.
١٣ | قوله: ولو قيل العلة دفع الالتباس اي ولو قيل ان العلة لارتكاب خلاف القياس دفع الالتباس بالاجوف
الواو.

١٤ | قوله: فالجواب انه لو قيل بما قال سيبويه لدفع الالتباس عنه ايضا وذلك لما تقدم انفا من ان مذهب سيبويه
انه نقلت حركة العين الى ما قبلها فحذفت واو لمفعول لالتقاء الساكنين ثم كسر ما قبل الياء في مبيع لثلا
ينقلب الياء واوا فيلتبس بالواو.

١٥ | قوله: قلنا لانسلم انها علامة بل من اشباع الضمة كما قال في شرح الامثلة في مضروب بالفارسي (مضروب شد
بر وزن مفعول وآت در كلام عرب بدون واو وتاء يافت نميشد بنابر اين ضمه را اشباع كرديم واو از اشباع
ضمه تولد يافت مضروب شد بر وزن مفعول.

١٦ | قوله: من غير واو اي لو كانت الواو علامة لزيدت في المزيد فيه ايضا.

١٧ | قوله: كالياء من غاز فانه لا كان اصليا حذف دون التنوين لانه علامة التكن وبعبارة اخرى لما التقى

وإذا التقي الساكنان والاول حرف مد يحذف الاول كما في قُلْ وَيَغْ وَخَفْ قلنا كل من ذلك انما يكون اذا كان الثاني من الساكنين حرفاً صحيحاً واما هيئنا^[١] فليس كذلك بل هما حرفا علة واما قولهم مشيب في الواوى من الشوب وهو الخلط ومهوب في اليائى من الهية فن الشواذ والقياس مشوب ومهيب.

[وبنو تميم يثبتون الياء] وفي بعض النسخ يتممون الياء دون الواو لانها اخف من الواو [فيقولون مبيوع] كما يقولون مضروب وذلك القياس مطرد عندهم وقال الشاعر

حَتَّى تَذْكَرَ بِيضَاتٍ وَهَيْجَةً^١ يوم رذاذ عليه الذجنُ مَغْيُومٌ

١. هو من قصيدة لعقمة بن عبيدة يصف فيها ظلياً قوله تذكر بنشديد الكاف ماض من التذكر والمستتر فيه يرجع الى الظلم المذكور فيما قبله وهو ذكر التعامه وبيضات بسكون الياء جمع بيضة وهو للظير معروف وهيج بالياء المشددة والجيم ماض من التهيج من الهيجان بمعنى الاثارة والرذاذ بالراء المهملة والذالين المعجمتين كسحاب المطر الخفيف والذجن بالذال المهملة والجيم والتون كفلس الباس الغيم السماء والمغيوم مفعول من الغيم وهو بالغين المعجمة والياء كسحاب يعنى تا آنكه بياد آورد آن شتر مرغ تخمهای خود را وبهيجان آورد اورا روز صاحب بارانى كه اين صفت داشته كه پهن شده بود براو ابرو گرفته شده بود بابرهای سفید شاهد در اینجا در مغيوم است كه قياس در او مغيوم يوده است و حال بر اصل او آمده است بجهة خفت و ضرورة. جامع الشواهد.

الساكنان في غازی ای الباء والتنوين حذف الساكن الاصلی ای الياء دون التنوين لانه زيد علامة للتنوين.

[١] قوله: وإذا التقي الساكنان والاول حرف مد يحذف الاول كما في قلْ ويغ وخف فكذا هنا فان واو الاول في مصون بعد نقل ضمها الى ما قبلها حرف مد وكذلك الياء في مبيع بعد ابدال ضمة ما قبل الياء كسرة.

[٢] قوله: واما هيئنا ای في اسم المفعول ای في مبيع.

[٣] قوله: فليس كذلك ای ليس الثاني من الساكنين حرفاً صحيحاً.

[٤] قوله: واما قولهم مشيب في الواوى من الشوب وهو الخلط ومهوب في اليائى من لسة فن الشواذ هذا جواب سؤال مقدر كأنه قيل انت قلت ان اسم المفعول من الواوى يكون بالواو كمصون واسم المفعول من اليائى

وقال ايضاً

قَدْ كَانَ قَوْمُكَ يَحْسَبُونَكَ سَيِّدًا^{۱۱} وَإِخَالُ أَنَّكَ سَيِّدٌ مَعْيُونٌ
ولم يجيئ ذلك في الواو قال سيبويه لأن الواوات أثقل من الياءات وروى
ثَوْبٌ مَضُوءٌ وَمِشْكٌ مَدُوءٌ اى مبلول وضعف قول مَقُولٌ و فرس مقوود،
واسم المفعول [من] الثلاثي [المزيد فيه يعتل بالقلب] اى قلب العين الفا كما
في المبني للمفعول من المضارع [ان اعتلّ فعله] اى فعل اسم المفعول وهو المبني
للمفعول من المضارع بان يكون الابنية من الاربعة [كَمُجَابٍ وَمُسْتَقَامٍ وَمُتَقَادٍ
وَمُخْتَارٍ] والاصل مُجَوَّبٌ وَمُسْتَقْوَمٌ وَمُسْتَقَوَّدٌ وَمُخْتَبَرٌ وانما قال هيهنا بالقلب وفي
اسم الفاعل بما اعتلّ به المضارع لأن القلب هيهنا لازم كفعله بخلاف اسم
الفاعل فانه قد يكون فيه وقد لا يكون كميع من اباع فانه لا قلب فيه.

النوع [الثالث] من الانواع السبعة [المعتلّ اللام] وهو ما يكون لامه حرف علة
ويقال له التاقص لنقصان^{۱۲} آخره من بعض الحركات [و يقال له ذوالاربعة] ايضاً

۱. هو من قصيدة لعباس بن مرداس السلمي قوله يحسبونك مضارع من الحسيان بمعنى الظن واخال
بكسر الهمزة كما هو الافصح في استعماله متكلم بمعنى اظن والمعيون بالعين المهملة والياء والتون
مفعول من عنت الرجل اى اصبته بالعين فهو معين بمعنى بتحقيق كه بودند قوم تو كه گمان
ميكردند تو را مرد بزرگواری و گمان می‌کنم من اينكه بدرستي كه تو بزرگواری هستی چشم
زخم رسیده شده و نظر خورده شده. شاهد در خارج شدن معيون است از اصل خود بجهة
خفت و ضرورت نظر به آنكه قياس در آن معين است. جامع الشواهد.

→ يكون بالياء كميع والحال ان مشيب من الواو مع انه يذكر بالياء ومهوب من الياء مع انه يذكر بالواو
فاجاب ان ذلك من الشواذ ونحن نتكلم عن اللغة الفصيحة.
[۱] قوله: ولم يجيئ ذلك في الواو اى لم يجيئ اثبات العين والاتمام في اسم المفعول الثلاثي المجرد الاجوف
الواو.

[۲] قوله: لنقصان آخره من بعض الحركات قال في حاشية المراجع كما في حالة الرفع نحو يرمى ويدعو او لنقصان

[لكون ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو غَزَوْتُ وَرَمَيْتُ] ^{١١} فَإِنَّ قُلْتَ هذه العلة موجودة في كل ما هو غير الاجوف من المجردات قُلْتَ هو في غير ذلك على الاصل بخلاف الناقص فَإِنَّ كونه على ثلاثة احرف هيئنا اولى منه في الاجوف لكون ^{١٢} حروف العلة هيئنا في الاخر الذى هو محل التغيير فلما خالف ذلك وبقي على الاربعة سُمي بذلك ^{١٣}.

وايضاً تسمية الشئ بالشئ لا يقتضى اختصاصه به.

[فالمجرد تقلب الواو والياء منه] اللتان هما لام الفعل من الناقص [الفأ اذا تحركتا وانفتح ما قبلها كغَزَى ورمى] في الفعل والاصل غَزَوْ وَرَمَيَّ [او عصاً

١. اى بذى الاربعة تنبيهاً بذلك الاسم على كونه خلاف القياس. سعد الله.

اخره من بعض الحروف كما في حالة الجزم نحو لم يرم ولم يدع.

[١] قوله: فان قلت هذه العلة موجودة في كل ما هو غير الاجوف من المجردات اى هذه العلة اى كون ماضيه على اربعة احرف موجودة في كل صحيح ومعتل غير الاجوف كالمثال نحو وعدو يسر فانها على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك وكذلك ضرب وقتل فلم لا يقال لكل ذلك ذوالاربعة.

[٢] قوله: قلت هو في غير ذلك على الاصل اى الكون على اربعة احرف في غير الناقص الذى هو غير الاجوف على الاصل.

[٣] قوله: لكون حرف العلة هيئنا اى في المتكلم وحده.

[٤] قوله: وايضاً تسمية الشئ بالشئ لا يقتضى اختصاصه به اى تسمية الناقص بالاسم المذكور اى ذوالاربعة لا يقتضى اختصاص الناقص بالاسم المذكور بل يجوز تسمية غير الناقص ايضاً بالاسم المذكور ويجوز عدم تسمية غير الناقص بالاسم المذكور وبعبارة اخرى رعاية المناسبة في الاسماء المنقولة انها هى لترجيح الاسم والاولوية للصحة الاطلاق في كل ما يوجد فيه المناسبة وانا يعجبني نقل كلام للشارح في المطول في اوائل بحث الحقيقة والمجاز لانه يكشف النقاب عن وجه المطلوب قال اعتبار التناسب في شئ باسم يغاير اعتبار المعنى في وصف شئ بشئ كتسمية انسان له حرة باحر ووصفه باحر فان اعتبار التناسب في التسمية لترجيح الاسم على غيره حال وضعه للمعنى وبيان انه اولى بذلك من غيره وفي الوصف لصحة اطلاقه ولهذا يشترط بقاء المعنى في الوصف دون التسمية فعمد زوال الحمرة لا يصح وصفه باحر حقيقة ويصح تسمية بذلك فلا يصح في اعتبار تناسب التسمية ان ينقض بوجود ذلك المعنى في غير المسمى انتهى باختصار غير محمل.

وَرَحَى] في الاسم^١ والاصل عَصَوْ وَرَحَى قلبتا الفا وحذفت الالف لالتقاء الساكنين بين الالف والتنوين والالف المنقلبة من الياء تكتب بصورة الياء^٢ فرقاً^(١) بينها^٣ وبين المنقلبة من الواو وقوله اذا تحركتا احتراز عن نحو غزوت ورميت وقوله وانفتح ما قبلها احتراز عن نحو الغزو والرمى ونحو لن يَغْزُو ولن يَرْمِيَ.

وكان عليه ان يقول اذا تحركتا وانفتح ما قبلها ولم يكن مابعدهما ما يوجب فتح ما قبله^٤ احترازاً عن نحو غَزَوْا وَرَمَيَا وَعَصَوْا وَرَحَيَا ويريضيان وارضيا ويغزوان^(١) و يرميان مبنيين للمفعول^{٥-٦} فانّ الف التثنية يقتضى فتح ما قبلها

١. وأما اورد المصنف اربعة امثلة لأن اثنين منها للفعل واثنين للاسم لكل واحد منها اثنين احدهما واوً والآخر يائى. سعدالله.
٢. في الفعل والاسم الا في نحو احيا وريّا فانّها مثلها تكتب بالالف حذراً عن اجتماع اليائين في الكتابة الا اذا كانا علمين فانّها حينئذ يكتبان بالياء فرقاً بينهما علمين وغير علمين. سعدالله.
٣. ضمير التانيث في بينها يرجع الى الالف المنقلبة من الياء. عبدالرحيم.
٤. اذا لم يتصل به الضمير ولا يمتحن على من تأمل في رسم الخط في المصاحف والكتب وجواب التقييد بما قيّدناه كقوله تعالى وقال الذى اشتراه تأمل. شرح.
٥. هذا سهو والصواب يغزيان لأن كلّ واو وقعت رابعة فصاعداً ولم يكن ما قبلها مضموماً قلبت ياء وهذا كذلك فالواجب يغزيان. سعدالله.
٦. ي في حالة النصب يعنى لو قبل يغزيان بالقلب والحذف ثم ادخل الناصب واسقط التون بقي ان يغزا فلم يعلم أنّه من الواحد المبني للمفعول او من التثنية في المبني للمفعول منه في حالة النصب كما لا يخفى منه.

[١] قوله: فرقابها اي بين الالف المنقلبة من الياء وبين المنقلبة من الواو.
[٢] قوله: يغزوان ويرميان مبنيين للمفعول اما قيدهما بذلك اذفتح ما قبل الواو والياء في حال كونها مبنيين للفاعل منتف اذ هو في يغزوان مضموم وفي يرميان مكسور واما يرضيان فضارع رضيّا بكسر العين في الماضي وفتحها في المضارع مطلقا سواء كان مبنيًا للفاعل ام مبنيًا للمفعول.

فلا يقلب اللام في هذه الامثلة الفا لثلاثاً تزول الفتحة ولو قلبنا الفا وتحذف الالف^[١٧] لادى الى الالتباس ولو في صورة فتدبروا ما نحو ارضين واخشين من الواحد المؤكد بالتون فلم تقلب يائه الفا لانه مثل ارضياً واخشياً لما مر من ان التون مع المستر كالف التثنية والمصنف ترك هذا القيد اعتماداً على الامثلة على ما سياتي .
[و كذلك الفعل الذى زاد على ثلاثة احرف] تقلب لاه الفا عند وجود العلة^[١٨] المذكورة [و كذلك اسم المفعول] من المزيد فيه فان ما قبل لاه يكون مفتوحاً البتة ثم اشار الى امثلة الفعل واسم المفعول على طريق اللقب والتشريع بقوله [كاعطى]

-
- [١] قوله: فلا يقلب اللام في هذه الامثلة اى لا يقلب لام الفعل في هذه الامثلة الفا .
[٢] قوله: ولو قلبت الفا وتحذف الالف اى ولو قلبت لام الفعل الفا ثم تحذف الالف المنقلبة عن لام الفعل لالتقاء الساكنين .
[٣] قوله: لادى الى الالتباس اى لادى حذف الالف المنقلبة عن اللام الى الالتباس بالمفرد .
[٤] قوله: ولو في صورة اى ولو صورة واحدة لما في غزوا ورميا فالتباسها بالمفرد مطلق واما عصوان وريحان فعند الاضافة لسقوط التون واما يرضيان و يغزوان و يرميان فعند دخول الناصب لانه يقال حينئذ بعد القلب والحذف لن يرضى ولن يغزى ولن يرمى وهو ظاهر .
(تنبيه) قال المحشى قوله و يغزوان و يرميان مبنيين للمفعول هذا سهو والصواب يغزيان بالياء لان كل واو وقعت رابعة فصاعداً ولم يكن ما قبلها مضموماً قلبت ياء وهما كذلك فالواجب يغزيان .
[٥] قوله: لما مر من ان التون مع المستر كالف التثنية اى مر في بحث الاجوف في ذيل قول الزنجاني وبالتأكيد بين وشافن فقال الفتازاني هناك وتحقق هذا الكلام انان شبه ضمير الفاعل المتصل وتون التأكيد مع المستر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينهما اصلاً الى اخر ما قال الفتازاني فراجع .
[٦] قوله: والمصنف ترك هذا القيد اعتماداً على امثله اى ترك المصنف ما قال الشارح ولم يكن ما بعدهما ما يوجب فتح ما قبله احترازاً عن نحو غزا وما عطف عليه اعتماداً على امثلة المجرد الناقص على ما سيجي .
[٧] قوله: وكذلك الفعل الذى زاد على ثلاثة احرف اى مثل الفعل الثلاثي المجرد الفعل الثلاثي المزيد فيه تقلب لاه الفا .
[٨] قوله: عند وجود العلة المذكورة اى في الثلاثي المجرد والعلة المذكورة عبارة عما ذكره الزنجاني بقوله اذا تحركنا وانفتح ما قبلها .
[٩] قوله: وكذلك اسم المفعول من المزيد فيه اى كذلك اسم المفعول من الناقص المزيد فيه تقلب لاه الفا لان العلة المذكورة اعني فتح ما قبل اللام موجودة فيه دائماً .

والاصل اعطو [واشترى] والاصل اشترى [واستقصى] والاصل استقصو قلبت
الواو من اعطو واستقصو ياء كما سيجيئ^١

ثم قلبت الياء من الجميع الفا وهذا هو السر في فصل ذلك وما يليه عما قبله
بقوله وكذلك فافهم فانه رمز خفي فالواو وانما ينقلب الفا بمرتبتين [والمعطى^{١١}
والمشتري^٢ والمستقصى^٣] ايضاً كذلك ولما ذكرنا من ان الالف في الجميع
منقلبة عن الياء يكتبونها بصورة الياء ومثل بثلاثة امثلة لان الزايد اما واحد او اثنان
او ثلاثة وذكر اسم المفعول مع اللام ليبقى الالف فيتحقق ما ذكرناه اذ لولا اللام
لحذفت الالف باللقاء الساكنين بينها وبين التنوين وكان الاولى فيما تقدم ان

١. من الواو اذا وقعت رابعة فصاعداً ولم يكن ما قبلها مضموماً قلبت ياء. سعد الله.

٢. اصله معطو ومشتري ومستقصو قلبت الواو والياء فيها الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها ثم حذفت
الالف باللقاء الساكنين وهما الالف والتنوين وعند دخول اللام عادت^{١١} زال التنوين
وانما كتبت فيها بالياء لمام. افرزى.

[١] قوله: وهذا هو السر في فصل ذلك وما يليه عما قبله بقوله وكذلك هذا جواب سؤال مقدر وهو انه لما كان حكم
المجرد والمزيد فيه واحداً وهو قلب الواو والياء الفا فلم فصل المزيد فيه بلفظ كذلك بان قال وكذلك الفعل
الزائد على الثلاث وحاصل الجواب انما فصله لان حكم المزيد مغاير في الواو لان الواو في الماضي المجرد
يقرب الفا ابتداء وفي المزيد فيه يقرب الواو اولا ياء ثم الياء يقرب الفا كما صرح بذلك التفتازاني بقوله في
استقصى والاصل استقصو قلبت الواو من اعطو واستقصو ياء كما سيجيئ ثم قلبت الياء من الجميع الفا
فاشار بقوله وهذا هو السر الى ذلك اي الى ان هذا الفرق اي انقلاب الواو الفا بمرتبتين في المزيد فيه وسيصرح
بذلك بعيد هذا ومرتبة واحدة سر الفصل بقوله وكذلك الفعل الزائد على الثلاثة.

[٢] قوله: والمعطى والمشتري والمستقصى ثلاثين بالالف واصل المعطى المعطوف فتح الطاء واصل المشتري بالياء
وفتح الراء واصل المستقصى المستقصو بفتح الصاد.

[٣] قوله: ولما ذكرنا من ان الالف في الجميع منقلبة عن الياء يكتبونها بالالف اي جميع الامثلة المذكورة من
الواو والياء غير المشتري فيها منقلبة عن الواو.

[٤] قوله: لان الزائد اما واحد او اثنان او ثلاثة الاول من باب الافعال والثاني من باب الافعال والثالث من
باب الاستفعال.

[٥] قوله: وكان الاولى فيما تقدم ان يقول كالعصى والرحى وجه الاولوية ما تقدم من انه ذكر اسم المفعول مع

يقول كالعصى^١ والرحى.

[وكذلك] تقلبان الفأ ولو كان في الواو برتبتين [اذ لم يسم فاعله] اى فى المبني للمفعول [من المضارع] مجردا كان او مزيداً فيه لان ما قبل لامه مفتوح البتة [كقولك يُعطى ويغزى] والاصل يعطو ويغزو قلبت الواو ياء [ويُرمى] اصله يُرمى قلبت الياء من الجميع الفأ وكذا يكتب بصورة الياء وانما قال من المضارع لان المبني للمفعول من الماضى سنذكر حكمه.

[واما الماضى فيحذف اللام منه فى مثال فعلوا مطلقا] اى اذا اتصل به واو ضمير جماعة الذكور سواء كان ما قبل اللام مفتوحاً او مضموماً او مكسوراً واولاً كان اللام او ياءً مجرداً كان الفعل او مزيداً فيه لان اللام وما قبله متحركان فى هذا المثال البتة وحركة اللام الضمة لاجل الواو كَنَصَرُوا وضَرَبُوا فحركة ما قبلها ان كانت فتحة قلب اللام الفأ ويحذف الالف لالتقاء الساكنين وان كانت ضمة^{١١} او

اللام لبقى الالف.

قال فى اللسان العضا العود انثى وفى التنزيل (هى عصى اتوكا عليها) قال ابن سيدة فى المعتل بالياء غَضَبْتُهُ بالعصا وغَضِبْتُهُ ضربته كلاهما لغة فى عَصَوْتُهُ وانما حكنا على الف العضا فى هذا الباب انها ياء لقوْطَم غَضَبْتُهُ بالفتح فاما غَضَبْتُهُ فلاحجة فيه لانه قد يكون من باب شَقِيتُ وغِيبْتُ فاذا كان كذلك فلامه واو والمعروف فى كل ذلك عَصَوْتُهُ.

قال ايضا الرجا معروفة وتنتهيها رحوان والياء اعلى ورحوت الرجا عملتها ورحيت اكثر وقال فى المعتل بالياء الرجى الحجر العظيم قال ابن برى الرجا عند الفراء يكتبها بالياء وبالالف لانه يقال رحوت بالرجا ورحيت بها ابن سيدة الرجى الحجر العظيم انثى والرجى معروفة التى يطحن بها.

[١] قوله: فى مثال فعلوا مطلقا وقد بين المراد من قوله مطلقاً بقوله سواء كان ما قبل اللام مفتوحا كغزوا او مضموما نحو سُرُوا او مكسورا نحو رَضُوا.

[٢] قوله: فى هذا المثال البتة اى فى مثال فعلوا.

فحركة ما قبلها ان كانت فتحة اى حركة ما قبل اللام ان كانت فتحة كغزوا ورموا قلب اللام الفأ لتحركها وانفتاح ما قبلها.

[٣] قوله: ويحذف الالف لالتقاء الساكنين بين الالف المنقلبة وواو الجمع فيصير غزوا.

[٤] قوله: وان كانت ضمة او كسرة اى ان كانت حركة ما قبل اللام ضمة نحو سُرُوا او كسرة نحو رَضُوا.

كسرة فتسقطان^{١١} او تنقلان^{١٢} كما سنذكره مفصلاً لثقلها على اللام فيسقط اللام
لالتقاء الساكنين في الكلّ وجب حذف اللام.

[و] يحذف اللام [في مثال فَعَلْتُ وَقَعَلْتُ] اى اذا اتصلت بالماضى تاء
التانيث [اذا انفتح ما قبلها] اى ما قبل اللام كَغَزَتْ غَزَتْا وَرَمَتْ رَمَتْا وَأَعْظَتْ
أَعْظَتْا واشْتَرَتْ اشْتَرَتْا واستَقْصَتْ استَقْصَتْا والاصل غَزَوْتُ وَرَمَيْتُ
رَمَيْتُا الخ قلبت الواو والياء الفأ لتحركهما وانفتاح ما قبلها ثم حذفت الالف

١. اى الضمة التي قبلها ضمة والتي قبلها كسرة فاذا اسقطت الضمة في رضىوا وحذفت اللام بقى
رضوئهم قلبت الكسرة ضمة لتسلم الواو فصار رضىوا. سعد الله.
٢. تنقلان الى ما قبلها بعد سلب حركة ما قبلها يعنى في الاعلال مذهبان احدهما حذف الضمة ثم
حذف اللام لالتقاء الساكنين والثاني نقلها الى ما قبلها ثم حذف اللام لالتقاء الساكنين
ايضاً. سعد الله.

[١] قوله: فتسقطان اى الضمة والكسرة.

[٢] قوله: او تنقلان اى الضمة والكسرة تنقلان الى ما قبلها بعد سلب حركة ما قبل اللام فحاصل المرام في المقام
كما قال المحشى في الاعلال في مثال فعلوا ان كانت حركة ما قبل اللام ضمة او كسرة مذهبان احدهما حذف
الضمة ثم حذف اللام لالتقاء الساكنين والثاني نقلها الى ما قبلها ثم حذف اللام لالتقاء الساكنين وبعبارة
اخرى نقول اصل سروا ورضوا سرووا عى ويزن فعلوا بضم العين واللام ورضوا بكسر الضاد وضم الياء
استنقلت الضمة على الواو والياء فحذفت على الوجه الاول فالتقى الساكنان اى الواو ين في سرووا والياء
والواو في رضىوا فحذفت الواو الاول من سرووا والياء من رضىوا فضم الضاد بناسبة الواو هذا بناء على الوجه
الاول واما على الوجه الثاني فنقول نقلت ضمة الواو الاول من سرووا وضمة الياء من رضىوا الى ما قبلها بعد
سلب حركة ما قبلها فالتقى ساكنان على الوجه المتقدم فحذفت الواو والياء لدفع التقاء الساكنين والى بعض
ما ذكرنا اشار التفتازانى بقوله لثقلها على اللام فيسقط اللام لالتقاء الساكنين في الكل وجب حذف اللام.
(فائدة) في مراح الارواح كلام يستسهل به بعض مانحن فيه وهذا نصه وانما فتحت ما قبل واو الضمير في غزوا
ورموا وضممت في رضىوا وسروالان واو الضمير اذا اتصل بالفعل الناقص بعد حذف اللام فان انفتح ما قبلها
ابق على الفتحة وان انضم او كسر ضم واصل رضىوا فتنقلت ضمة الياء الى الضاد وحذفت الياء
لالتقاء الساكنين.

[٣] قوله: كما سنذكره مفصلاً في شرح قول الزنجاني وانما فتحت ما قبل واو الضمير في غزوا ورموا.

لالتقاء الساكنين وهو في فعل^{١١} الاثنين تقديرى لأن التاء ساكنة تقديرأ لأن المتحركة من خواص الاسم فعرضت الحركة هيئنا لاجل الف التثنية فلا عبرة بحركته ومنهم من لا يلمح هذا ويقول غزاتا ورماتا وليس بالوجه.

[و تثبت] اللام [في غيرها] اى في غير مثال فعلوا مطلقا وفي مثال فَعَلْتُ وَقَعَلْتُ مفتوحى ماقبل اللام وهو ما لا يكون على هذه الامثلة او يكون على فعلت وفعلتا لكن لا يكون مفتوح ماقبل الاخر نحو رَضِيْتُ وَرَضِيْنَا وَسَرُوْتُ وَسَرُوْنَا لعدم موجب الحذف واذا تقرر هذا فتقول في فعل مفتوح العين واويا [غَزَاغَزُوا] غَزُوا غَرَّتْ غَرَّتْنَا غَزَوْنَ [الخ] وفيه يائيا [رَمَى رَمِيْنَا رَمَوْا [الخ] وفي فَعِلَ مكسور العين [رَضِي رَضِيْنَا رَضُوا [الخ] وهو سواء كان واويا او يائيا لانه ياء لأن الواو تقلب ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها كَرَضِيْ اصله رَضِيَو بدليل رضوان وهذا صرح في الصحاح واليائى كَخَشِيْ ولذا لم يذكر المصنف الا مثالا واحدا.

[وكذلك] تقول [سرا] اى صار سيّدا [سَرُوا سَرُوا سَرُوْتُ سَرُوْنَا سَرُوْنَ [الخ] وانما قال وكذلك لأنه لم يذكر جميع تصاريفه فاشار الى ان تصاريفه كالمذكور

١. وانما لم تقلب الواو في غَزُوا الفأ مع تحرك ما قبلها لأنه لو قلبت الواو منه الفأ لادى الى التقاء الساكنين وهما الالفان احدهما المنقلبة عن الواو والاخرى الف التثنية فلا بد من حذف احدهما فاذا حذف احدهما التيسر التثنية بالمفرد ولم يميز احدهما عن الاخر. شرح.

[١] قوله: وهو في فعل الاثنين تقديرى وقد بين ذلك زائدا على ما ذكر هنا في صرف مير في بحث الناقص الواوى في مادة الدعاء والدعوة في دعت فراجع.

[٢] قوله: ومنهم من لا يلمح هذا اى من العرب من لا ينظر الى كون السكون تقديرى بل ينظر الى الحركة الموجودة في التاء ويقول غزاتا ورماتا باثبات الالف المنقلبة من لام الفعل اذ ليس فيها التقاء الساكنين مع حركة التاء.

[٣] قوله: ولذا اى ولكون اللام في مكسور العين ياء دائما سواء كان في الاصل واو كَرَضِيْ او ياء كَخَشِيْ لم يذكر الزنجاني الامثالا واحدا وهو رضى.

[٤] قوله: وانما قال كذلك يعنى قال الزنجاني وكذلك سرُوا والحاصل ان لزنجاني وكذلك بالفصل عما قبله لانه لم

وذكر مثلاً واحداً لأنه لا يكون يائياً [وَأَنَا فَتَحْتُ] ^{١١} أنت [ما قبل واو الضمير في غَزَوْا وَرَمَوْا] وهو الزاء والميم [وَضَمَمْتُ] ما قبلها [فِي رَضُوا وَسَرُوا] وهو الضاد والراء [لَآنَ] واو الضمير اذا اتصلت بالفعل التاقص بعد حذف اللام فان انفتح ما قبلها [اى ما قبل واو الضمير [ابقى] ما قبلها [على الفتح] اذ لامنع منها.

[وان انضم] ما قبلها [او كسر ضم] لمناسبة الواو الضمة ففتح في غزوا ورموا لأن ما قبل الواو بعد حذف اللام مفتوح لأنها مفتوح العين فابقى الفتحه وضم في سرُوا لأنه مضموم العين وكذا في رضوا لأنه مكسور العين بعد حذف اللام فقلبت الكسرة ضمة لتبقى الواو وفي هذا الكلام نظر من وجوه الاول ان قوله وان انضم او كسر ضم لا يخلو عن حذارة ^{١٢}

فانه ان انضم فكيف يضم فالعبارة الصحيحة ان يقال ان انفتح او انضم ابقى وان كسر ضم الثاني ان كلامه هذا يدل على انه لم ينقل ضمة الياء الى الضاد بل حذفت ثم قلبت الكسرة ضمة حيث قال وان كسر ضم وقوله [والاصل رَضُوا

يذكر جميع تصاريفه فاشار بقوله كذلك ان تصاريف سرُوا كتصاريف رضى.

[١] قوله: وذكر مثلاً واحداً لأنه لا يكون يائياً اى ذكر الزنجاني لمضموم العين مثلاً واحداً وهو النافص الواوى لان مضموم العين لا يكون التاقص اليائى.

[٢] قوله: واذا فتحت انت ما قبل واو الضمير هذا هو الموعود بقوله انفا كما سنذكره مفصلاً.

[٣] قوله: لا يخلو عن حذارة قال بعض الشراح الحذارة فى الاصل اى فى اللغة وجع فى القلب من غيظ ونحوه والراد بها هنا ما يلقى القلب و يتنفر عنه الطبع.

[٤] قوله: فى اللسان والخزاة والخراز والخزار كله وجع فى القلب من خوف.

[٥] قوله: فانه ان انضم فكيف يضم يعنى نه من قبيل تخصيص الحاصل وهو محال فالمقام نظير ما استشكل على قول السيد مير شريف فى صرف مير حيث يقول بالفارسى اسم مفعول ارثلاثى مزيد فيه و رباعى مجرد ومزيد فيه جرح فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانكه ميم مضمومة بجائى حرف استقبال نهاده شود وما قبل حرف آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد فاستشكل على الاخير من كلامه فى الحاشية هناك فراجع ان شئت.

[٦] قوله: الثانى اى الثانى من الوجوه ان كلامه هذا اى قوله وان كسر ضم.

[٧] قوله: وقوله هذا مبتدأ خبره قوله هو صريح.

رَضِيُوا] يعنى بعد قلب الواو ياءً اذ الاصل رضوا [نقلت حركة الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين] وهما الواو والياء هو صَرِيح في أَنَّ الضمة نقلت من الياء الى ما قبلها فبين الكلامين تباين والثالث ^{١١} أَنَّ قوله بعد حذف اللام الظاهر أَنَّهُ متعلق بقوله اتصل اذ لا يجوز تعلقه بقوله ان انفتح لان معمول الشرط ^{١٢} لا يتقدم عليه.

وكذا معمول ما بعد فاء الجزاء ولا يصح تعلقه بقوله اتصل لان الاتصال ليس بعد حذف اللام والا لم يبق لحذفها علة فأنَّ علة الحذف اجتماع الساكنين واحدهما الواو فكيف يكون الاتصال بعد حذفها وهذا ظاهر فالتوجيه ان يقال تقديره اذا اتصل اتصالاً وباءة بعد حذف اللام.

وهذا التوجيه لو صح لاندفع الاعتراض الثاني بان يقال المراد بقوله ان انكسر ضم ان ينقل ضم اللام اليه اذ لا منافاة فأنَّه اذا نقلت الضمة اليه صدق أَنَّهُ ضم وكذا الاعتراض الاول بان يقال أَنَّهُ لم يقل وان ضم ابق تنبيهاً على أَنَّ هذا الضم ليس هو الضم الذى كان فى الاصل لانه اسكن ثم نقل ضم اللام اليه كما ذكر فى رَضُوا فنقول اصل سَرُوا سَرُوا نقلت ضمة الواو الى ما قبلها فصَحَّ أَنَّهُ ضم

[١] قوله: والثالث اى ثالث الوجوه من النظر.

[٢] قوله: الظاهر أَنَّهُ متعلق بقوله اتصل (بقوله اذا اتصلت)

[٣] قوله: لان معمول الشرط المراد من معمول الشرط قوله بعد حذف اللام.

[٤] قوله: وكذا معمول ما بعد فاء الجزاء اى الفاء التى فى قوله فان انفتح فلتعلق بعد حذف اللام بقوله فان انفتح مانعان احدهما كون انفتح شرطاً لان الشرطية وتانيها ان الفاء الداخلة على فان انفتح فاء الجزاء لانه جزاء لقوله اذا اتصلت بالفعل.

[٥] قوله: لاندفع الاعتراض الثاني وهو الذى ذكره بقوله هذا يدل على أَنَّهُ لم ينقل ضم الياء الخ.

[٦] قوله: اذ لا منافاة اى بين قولنا ضم وبين قولنا ان ينقل.

[٧] قوله: وكذا الاعتراض الاول اى وكذا يندفع الاعتراض الاول وهو الذى ذكره بقوله فانه ان انضم فكيف يضم.

فاندفع الاعتراضات الثلاث وهذا موضع تأمل.

[واما المضارع^{۱۱} فتسكن الواو والياء والالف] ای اللام^{۱۲} [منه في الرفع] نحو يَغْزُو
وَيَرْمِي وَيَخْشِي والاصل يَغْزُو وَيَرْمِي وَيَخْشِي [ويحذف في الجزم] لانها قائمة^{۱۳}

مقام الاعراب كالحركة فكما يحذف الحركة فكذا هذه الحروف وقد شد قوله

هَجَوْتُ زَبَانَ ثُمَّ جِئْتُ مُعْتَذِرًا^۱ مِنْ هَجَوِ زَبَانٍ لَمْ تَهْجُو وَلَمْ تَدْعِ

حيث اثبت الواو وقوله

لَمْ يَأْتِيكَ وَالْأَنْبَاءُ تَتْمِي^۲ بِمَا لَأَقْتُ لَبُونُ بَنِي زِيَادٍ

۱. لم يُسَمَّ قائله والافعال كلها بصيغة الخطاب قوله هجوت ماض من الهجو وهو الشتم بالشعر
وزبان في الموضعين بالراء المعجمة والموحدة والتون كشذاد اسم رجل والمعتذر اسم فاعل من
الاعتذار وقوله لم تهجو ولم تدع انكار عليه بانه لم يستمر على حالة واحدة ای لم تهجو لانك
اعتذرت ولم تدع هجوه لانك هجوت یعنی هجو كردی زبَان را پس آمدی در حالتی که
عذر خواهنده از هجو کردن زبَان که گویا هجو نکرده اورا و و نگذارده اورا شاهد در ثبوت
واو تهجو است بعد از لم جازمه بجهة ضرورت و حال آنکه قیاس در او لم نهج است.
جامع الشواهد.

۲. هو مطلع قصيدة لقيس بن زهير العبسی وقصته ان الربيع بن زياد اخذ من قيس بن زهير درعاً
ثم اخذ قيس بعد ذلك ابل الربيع وساقها الى مكة وباعها واشترى بها من عبدالله بن جذعان
سلاحاً فانشد الابيات ويفتخرها على انتقامه منه الواو للحال والابناء بالتون والياء الموحدة
جمع بناء كفرنس بمعنى الخبر وتسمى بفتح المضارعة وسكون النون وكسر الميم ای تزيد وتنقل وهو

[۱] قوله: واما المضارع فتسكن الواو والياء والالف واعترض بان الالف ساكنة ابدًا لا تنقل الحركة فاسكانها
تحصيل الحاصل واحسب بان الالف معطوف على مقدر وتقدير الكلام تسكن الواو والياء بطرح الحركة
والالف تسكن بقلها الفافان قلها الفاتسكن ايضا كما ان بطرح الحركة فتأمل.

[۲] قوله: ای اللام منه ای هذه الحروف الثلاثة لام الفعل من المضارع لان الكلام في الناقص.

[۳] قوله: لانها قائمة مقام الاعراب ای لان الحروف الثلاثة قائمة مقام الاعراب قال بعض المحشين في العبارة
تسامح اذ ظاهرها ان الاعراب بتلك الحروف وليس كذلك بل المراد ان المضارع المذكور لا يمكن في اخره
حركة وكان حرف العلة جارياً مجرى الحركات حذفه الجازم كما يحذف الحركة ولذلك قال كالحركة.

حيث اثبت الياء وقوله

وَتَضَحَّكَ مِنِّي شَيْخَةٌ عَبْشَمِيَّةٌ^١ كَأَنَّ لَمْ تَرَى قَبْلِي أَسِيرًا يَمَانِيَا

حيث اثبت الالف [وتفتح الواو والياء في التصب] لُحْفَةُ الْفَتْحَةِ [وتثبت الالف] في الواحد بجها لا لأنها لا تقبل الحركة ولا موجب للحذف وقد جاء اثبات الواو والياء ساكنين في التصب مثلها في الرفع كقوله

فَلَا سَوَّدَتْنِي عَامِرٌ عَنْ وَرَاثَةِ^٢ أَبِي اللَّهِ أَنْ أَسْمُوِيَاً وَلَا أَبِ

من نيت الحديث اذا بلغت على وجه الضلاح له طلب الخير ولاقت بالقاف ماض من الملاقات بمعنى الادراك واللبون بالموحدة والتون كصبور ذات اللبن من الابل وبنو زياد وهورييع بن زياد واخوته الذين اغار الشاعر على ابلهم يعنى آيا نيامد تورا ونشيدى وحال آنكه خبرها فاش مى شود و نقل كرده مى شود وبه همه كس ميرسد آن چيزى كه دريافتند آن چيز را شتران شيردهنده پسران زياد شاهد در ثبوت ياء است از ياتيک بعد از لم جازمه وحال آنكه مييايست ياء او بجزم ساقط شود ولم ياتك بگويد. جامع الشواهد.

١. الشیخة المُرَّة الکبيرة والعشمية نسبتہ الى عبد شمس وهو ابوقيلة وکَأَنَّ غُخَفَ کَأَنَّ واليماني اصله يعنى ابدلت احدی يائه الفا ووضع قبل النون والالف الاخر للاطلاق وهونسبة الى يمين وهو بلاد معروفة يعنى و ميخندد از من زن پير منسوب بقبيله عبد شمس وگوياء كه نديده است پيش از من اسير منسوب يمين را شاهد در ثبوت الف ترى است بعد از لم جازمه بجهة ضرورت وحال آنكه قياس در او لم تر است. جامع الشواهد.

٢. هومن ابيات لعامرين الطفيل سيد بنى عامر قأخا في مقام المفاخرة وقيله وَاِنِّي وَإِنْ كُنْتُ ابْنُ سَيِّدِ عَامِرٍ وَفَارِسُهَا الْمَشْهُورِ فِي كُلِّ مَوْكَبٍ فَمَا سَوَّدَتْنِي الْخِ وَلِكُنْتُ أَحْمَى جِمَاهَا وَاتَّقَى أَذَاهَا وَأَرْمَى مَنْ رَمَاهَا بِتَنْكَبٍ قَوْلُهُ فَمَا سَوَّدَتْنِي بِتَشْدِيدِ الْوَاوِى فَمَا جَعَلَتْنِي سَيِّدًا وَارَادَ بِقَوْلِهِ عَامِرٌ قَبِيلَتُهُ لَانْفُسِهِ بِدَلِيلِ تَانِثِ الضَّمِيرِ فِي سَوَّدَتْنِي وَلَآنَ اسْمُ الشَّاعِرِ هُوَ عَامِرٌ سَيِّدُ بَنِي عَامِرٍ وَهُوَ ابُو قَبِيلَتِهِمُ وَالْوَرَاثَةُ بِالْفَتْحِ الْارْثُ وَابْنُ بِالْمُوَحَّدَةِ مَاضٍ بِعَنْى كَرِهَ وَاسْمُ مَتَكَلِّمٍ مِنَ السَّمَوِ بِعَنْى الْعُلُوِّ يَقُولُ أَنَّ قَبِيلَتِي بَنِي عَامِرٍ مَا جَعَلُونِي سَيِّدًا لَهُمْ لِأَجْلِ وَرَاثَتِي السِّيَادَةِ عَنْ أَحَدٍ وَكَرِهَ اللَّهُ أَنْ اسْمُ ارْتَفَعَ بِسَبَبِ اتِّسَابِي بِأَبٍ وَأَمْ بَلْ أَنَا سَمَوْتُ فِيهِمْ وَجَعَلُونِي سَيِّدًا لَهُمْ لِأَنَّ أَحْمَى حَامَهُمْ وَاتَّقَى أَذَاهُمْ وَارْمَى مَنْ رَمَاهُمْ بِالْمَنْكَبِ يَعْنِى پَسِ قَرَار ندادند مرا بزرگ قبيله خود بنى عامر از جهة ارث بردن من بزرگى را از كسى و ناخوش دارد خداوند از اينكه بلندمرتبه شوم من

والقياس ان اسمو بالفتح ويحتمل ان يكون ان غير عاملة تشبيهاً لها بماء
المصدرية كما في قراءة مجاهدان يتم الرضاعة بالرفع
منه قول الشاعر

أَنْ تَقْرَأَ نِ عَلَى أَسْمَاءَ وَيَحْكُمَا^۱ مِتِّي السَّلَامَ وَأَنْ لَا تَشْعُرَا أَحَدًا
حيث اثبت التّون في تقرأن وكلاهما من الشّواذ وقوله
قَالَيْتُ لَهَا آرِثِي لَهَا مِنْ كَلَالَةٍ^۲ وَلَا مِنْ حَفْصِي حَتَّى نُتَلَقَ مُحَمَّدًا

بسبب نسبت من بمادری و نه پدری بلکه من فی نفسه بزرگ هستم و مرا بزرگ خود قرار
داده اند بجهت آنکه حفظ میکنم عرض ایشان را و دفع میکنم اذیت را از ایشان شاهد در
سکون واو اسمو است بجهت ضرورت و حال آنکه قیاس در او فتح است باعتبار آنکه
منصوب است به ان ناصبة قبل از واو. جامع الشواهد.

۱. لم یسمّ قائله ان یفتح الهمزة مصدرية واسماء اسم حبیبة الشاعر والواو للعطف ويحكما اصله
یحمكان حذف التّون لانه منصوب بان مقدرة ای واسألکما ان یحكما ثم نقل سکون الخاء
بالياء وفتحة الياء بالخاء للضرورة وهو مضارع من الحكم بمعنى القضا وقال بعضهم انه مركب
من و یح یفتح الواو وسکون الياء وفتح الخاء المهملة وكما و و یح کمة رحمة وهو اسم فعل كما
انّ و یل کلمة عذاب و یقال عند التعجب وتشعر امضارع من الاشعار بمعنى الاعلام والاختبار
یعنی آن حاجت اینست که بخوانید و عرض کنید بر اسما و بجا آورید از جانب من سلام را و
اینکه دانا و خبردار نگردانید احدی را از این حکایت شاهد در رفع دادن ان مصدریه است
تقران تشبیه بماء مصدریه است در افعال او از عمل نصب و عطا کردن او حکم ما را بدلیل
ثبوت نون تقران والا میبایست که نصب دهد او را باسقاط نون او. جامع الشواهد.

۲. هو من قصيدة للاعشى واسمه ميمون بن قيس يمدح بها النبي صلى الله عليه وآله انشدنا حين
اقي بمكة حتى يسلم فاعترضه بعض كفّار قريش بكلمات شتى قوله آليت بالمد والياء متكلم
بمعنى حلفت وأرّيت بالراء المهملة والمثلثة المفتوحة متكلم من رثي له ای رحمه ورق له والضمير في
الهاء للثّاقفة والكلالة بالفتح الاعياء والحفي بالخاء المهملة والفاء كفتي دقة القدم والخلف ونلاق
بالقاف متكلم مع الغير من الملاقة بمعنى الادراك یعنی پس قسم خوردم که نرمی و رحم
نکنم از برای آن شتر از جهة نخستگی و ماندگی و نه از جهة نازک شدن کف پای او تا

حيث لم يقل تلاقى بالفتح ^{١١} [و يسقط الجازم والتأصب التونات سوى نون جمع المونث] هذا لا طائل تحته اذا تقرر هذا.

[فتقول لم يَغْزُ] بحذف الواو و [لم يَغْزُوا] بحذف التون و [لم يَرْمِ] بحذف الياء [لم يَرْمِيا] بحذف التون [لَمْ يَرَضْ] بحذف الالف [لم يَرْضِيا] بحذف التون و [لن يَغْزُوا] بفتح الواو و [لن يَرْمِيا] بفتح الياء و [لن يَرْضِيا] باثبات الالف [وتثبت لام الفعل] واواً كان اوياء [في فعل الاثنين] متحركة مفتوحة نحو يغزوان و يرميان و يرضيان بقلب الالف ياء.

اما في يغزوان و يرميان فلا م موجب الحذف و اما في يرضيان فلان الالف يقتضى فتح ما قبله فلم تقلب الياء الفاً اذ لو قلبت وحذف لادى الى الالتباس ^{١٢}

آنكه ملاقات كنم محمد صلى الله عليه وآله را شاهد در سكون ياء تلاقى است شذوذاً بجهة ضرورت و حال آنكه قياس در او فتح است باعتبار منصوب بودن او بعد از حتى بأن مقدرة اى حتى ان تلاقى محمداً صلى الله عليه وآله. جامع الشواهد.

[١] قوله: حيث لم يقل تلاقى بالفتح ولا يخفى عليك ان اثبات الواو والياء في النصب وكذا قراءة مجاهد بالرفع وكذا اثبات النون في تقرأن وكذا عدم الفتح في تلاقى كل ذلك من باب تفارض اللفظين على ما قال ابن هشام في الباب الثامن في القاعدة الحادية عشر حيث يقول من ملح كلامهم اعطاء ان المصدرية حكم ما المصدرية في الاعمال كقوله:

ان تقرأ ان على اساء ويحكما منى السلام وان لا تشعرا احداً
الشاهد في ان الاولى وليست مخففة من الثقيلة بدليل ان المعطوفة عليها واعمال ما جلا كبا روى من
قوله (ص) كما تكونوا يولى عليكم ذكره ابن الحاجب والمعروف في الرواية كما تكونون.
وقال ابن مالك مشيراً الى التفارض:

وبعضهم اعمل ان همل على ما اختها حيث استحقت
[٢] قوله: وهذا لا طائل تحته اى لا فائدة فيه وذلك لانه قد علم في الصحيح ان الجازم والتأصب يوجبان سقوط النون التي في الاعمال الخمسة.

[٣] قوله: اذ لو قلبت وحذف لادى الى الالتباس ان النصب اى لو قلبت الياء من يرضيان الفاً وحذف لادى الى الالتقاء الساكنين بين الالف المنقلة والفاء الشبيهة التسي بفعل المفرد المذكور في حالة النصب لان التأصب يسقط النون التي بها يحصل الفرق.

حال النصب.

[وتثبت لام الفعل في فعل جماعة الاناث] ايضاً ساكنة نحو يَغْرُونَ وَيُزْمِنُ وَيَرْضِيْنَ لَعْدَمِ مَقْتَضَى الحذف ويحذف لام الفعل من فعل جماعة الذكور مخاطبين كانوا او غاييين نحو يغزون ويرمون ويرضون والاصل يغزؤون ويرميون ويرضيون فحذفت^{١١} حركات اللّام ثم اللّام^{١٢} وان شئت قل في يغزون ويرمون نقلت حركة اللّام الى ما قبلها وفي يرضون قلبت اللّام الفا ثم حذفت.

[و] يحذف ايضاً [من فعل الواحدة المخاطبة] نحو تغزين وترمين وترضين والاصل تغزوين وترمين وترضين فاعلّت كما مرّ انفا وقد عرفت في بحث نون التاكيد السر في ان المحذوف لام الفعل دون واو الضمير وياؤه اذا تقرّر ذلك فتقول في يفعل بالضم [يَغْزُو يَغْزُونَ يَغْزُونَ الخ ويستوى فيه] اى في مضارع نحو غَزَا [لفظ جماعة الذكور والاناث في الخطاب والغيبة] جميعاً اما في الخطاب فلانك تقول انتم تَغْزُونَ وانتم تَغْزُونَ بالتاء الفوقانية فيها واما في الغيبة فلانك تقول هم يَغْزُونَ وهم يَغْزُونَ بالياء التحتانية فيها.

[لكن التقدير مختلف فوزن جمع المذكور بهون] في الغيبة و [تَغْفُونَ] في الخطاب

[١] قوله: فحذفت حركة اللّام وهى الضمة لاستتقالها على الواو والياء.

[٢] قوله: ثم اللّام اى ثم حذفت لام الفعل لالتقاء الساكنين بين الواو بين وبين الياء والواو في يرميون ويرضيون فتأمل.

[٣] قوله: وان شئت قل في يغزون ويرمون نقلت حركة اللّام الى ما قبلها بعد سلب حركته وفي يرضون قلبت لام الفعل الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها ثم حذفت لام الفعل لالتقاء الساكنين من الجميع وهذا الاعلال اسهل.

[٤] قوله: فاعلّت كما مرّ انفا اى قريباً من انه تحذف حركة اللّام من الجميع.

[٥] قوله: وقد عرفت في بحث نون التوكيد السر في ان المحذوف لام الفعل دون واو الضمير اى قد تقدم في ذلك البحث ان نون التاكيد مع غير الضمير البارز تشبه الضمير المتصل في كونها كالجُزء من الفعل لاتصالها به لفظاً ومعنى فلو كان المحذوف في يغزون واغزوا مثلاً واو الضمير لزم عند اتصال نون التاكيد به ثبوت اللّام فقيل اغزون بثبوت اللّام مضمومة لان نون التاكيد حسيّ شبيهة بالف الاثنين المتصلة بالفعل فتثبت اللّام مع النون كما ثبتت مع الالف نحو اغزوا لكن اللازم غير جائز لانه انما يقال اغزن يحذفها فاللّام مضمومة.

احكام يرمى فصرفها تصريفه فان كنت ذكياً^١ كفاك هذا والّا فالبليد^٢ لا يفيد
التطويل ولوتليت عليه التورية والاغويل [ويَرْعَوِي^{١١}] اى يكف تَرْعَوِيان يَرْعَوُونَ
تَرْعَوِي تَرْعَوِيان يَرْعَوِي تَرْعَوِي تَرْعَوُونَ تَرْعَوِي تَرْعَوِيان
تَرْعَوِي تَرْعَوِي تَرْعَوِي هذا من باب الإفعلال والاصل إِرْعَوَوْ يَرْعَوُو ولم يدغم
للثقل ولا تهم^{١٢} أنّها يدغمون بعد اعطاء الكلمة ما تستحقّه من الاعلال كما يشهد به

١. اعلم أنّ اللفظ الذكى بالذال المعجمة ضدّ البليد والغبيّ قال في قاموس في باب الواو والياء في
فصل الذال ذَكَبَ الثَّارُ ذُكُوءٌ وَذُكَاءٌ بِالْمَدِّ عَنِ الرَّعْشِيِّ وَاسْتَدَّكَتْ اشْتَدَّ لَهَا وَقَالَ
ايضاً والذكاء سرعة الفطنة ذِكَيْ كَرَيْسِي وَسَعِي وَكُرْمَ فَهُوَ ذُكَيْ انتهى ولا يخفى وجه
المناسبة بين المعنيين ولا يشبهه عليك أنّه بالزاء المعجمة من زكوة المال او الفطرة بهذا المعنى اى
بمعنى سرعة الفهم بل الزكوة بالزاء المعجمة بمعنى التباء وصفوة الشىء كما قال في القاموس
ايضاً في فصل الزاء زكى يزكو زكاءً وَزُكُوءً وَقَالَ ايضاً والزكوة صفوة الشىء وما اخرجته من
مالك لتظهره انتهى كما اشتبه على بعض الناسخين في اكثر الكتب أنّهم كتبوا لفظ زكى بالزاء
المعجمة دون الذال كما هو الحق. عبدالرحيم.

٢. قال في قاموس التبلد ضدّ التجلد بَلَدٌ كَلَرْمَ وَفَرَحَ وَهُوَ بَلِيدٌ وَأَبْلَدٌ وَبَلَدٌ تَبْلِيداً لم يتجه لشيء
ويخل ولم يجزّ انتهى. عبدالرحيم فالبليد بمعنى الغصّ والغبيّ ضدّ الزكى كما قال في قاموس غبا
الشيء وعنه غباً وَغَبَاوَةٌ لم يفتن له وهو غبيّ والشيء منه خفى وفيه غبوة وغبوة غفلة انتهى.
عبدالرحيم.

[١] قوله: ويرعوى اى يكف قال في المنتهى ارعوا: انا: استادن از بدى ونادانى ويعدى يعن يقال فلان قد ارعوى
عن القبيح ويشمان شدن بر ترك چيزى ويعدى يعلى.
[٢] قوله: والاصل ارعوى يرعوى بتكرير اللام فيها قلت الواو الاخيرة لوقوعها خامسة مع عدم انضمام مقبلها ثم
اعلال رعى يرمى.

[٣] قوله: لانهم انما يدغمون بعد اعطاء الكلمة ما تستحقّه من الاعلال اى اذا اجتمع في الكلمة ما يقتضى
الاعلال وما يقتضى الادغام فالاعلال مقدم على الادغام ووجه ان سبب الاعلال موجب وسبب الادغام
ليس موجب ويدل على ذلك امتناع التصحيح في باب رضى وجواز الفك في باب حبي ولان الاعلال
يتحقق بالحرف الواحد والادغام لا يتحقق الا بالحرفين.

[٤] قوله: كما يشهد به كثير من اصولهم اى كما يشهد بان الاعلال مقدم على الادغام كثير من قوانينهم وقواعدهم

كثير من اصولهم فلما اعلت اوقات اجتماع المثلين ولما يلزم في المضارع من يرفعو مضموم الواو وهو مرفوض ولم يقبلوا الواو الاولى الفاء بل قبلوا الثانية ياء لوقوعها خامسة مع عدم انضمام ما قبلها ثم قلبت الياء الفاء لتحركها وانفتاح ما قبلها. ^(١٢) وأما يقال في فعل جماعة الذكور والواحدة المخاطبة يرفعون وترعون ^(١٣) ولم يحذف هذه الواو كما في يرضون وترضين ^(١٤) لانه قد حذفت لام الفعل اذا اصل يرفعون وترعون ^(١٥)

منها التزامهم في باب قوو قلب اللام ياء وامتناعهم من الادغام قال في شرح النظام صح باب قوى وهو للاعلاين فان اصل قوى قووقلبت الواو الثانية ياء لانكسار ما قبلها فو اعلت الواو ايضا بقلبها الفاء على القياس المذكور اذى الى الاعلاين ثم قال وكثر الادغام في باب حوى للمثلين بخلاف باب قوى مما عينه المكسور ولاه في الاصل واو فان الادغام لايجرى فيه لان الاعلال يجرى فيه قبل الادغام لان الاعلال فيه على سبيل الوجوب والادغام على سبيل الامكان والجواز والاو مقدم على الثانى وبعد الاعلال لايبقى المثلاث فلايجرى فيه الادغام.

[١] قوله: فلما اعلت اوقات اجتماع المثلين اى فلما اعلوا ارفعو ويرعون اعلال رعى كما مر انفا لا يبقى الواو الثانية صفوت اجتماع المثلين.

[٢] قوله: ولما يلزم بكسر اللام هذا تعليل ثالث لعدم الادغام في ارفعو ويرعون والتعليل الاول قوله للثقل والتعليل الثانى قوله ولانهم انما يدغمون بعد اعطاء الكلمة ما تستحقه من الاعلال قال في شرح النظام كثر الادغام في باب حوى مما عينه مكسور ولاه ياء للمثلين فيقال حوى (بتشديد الياء) ومنهم من لايدغم نظرا الى المضارع ولو ادغم ادى الى تحريك الياء بالضم. وسيجئ في النوع الرابع اعنى المعتل العين واللام ان ذلك اى ضم الياء في المضارع مرفوض اى متروك.

وقال بعض ارباب الحواشى على قوله ليلزم مانصه لان الادغام فى الماضى يستلزم الادغام فى المضارع لكونه فرعاه فيلزم وقوع الضمة على الواو بالضرورة.

[٣] قوله: ولم يقبلوا الواو الاولى الفاء هذا جواب عن سؤال مقدر كانه فائل يقول سلمنا ان الاعلال مقدم على الادغام فلم خصت الواو الثانية بالاعلال دون الاولى مع وجود المقتضى فى كل منها فاجاب بذلك اى بقوله ولم يقبلوا الخ.

[٤] قوله: يرفعون بضم الواو الاولى التى هى عين الفعل.

[٥] قوله: وترعون بكسر الواو.

[٦] قوله: ولم تحذف هذه الواو اى من المثاليين المذكورين مع ثقل الضمة على الواو فى يرفعون والكسرة على الواو فى ترعون.

[٧] قوله: كما فى يرضون وترضين اى كما حذفت الواو من يرضون وترضين والحاصل انه لم تحذف الواو من يرفعون وترعون وحذفت من يرضون وترضين للفرق بينها اى بين يرفعون وترعون وبين يرضون وترضين من

وَتَرَعَوْيْنَ فَلَوْ حَذَفَتْ هَذِهِ الْوَاوُ أَيْضاً لَكَانَ اجْجَافًا بِالْكَلمَةِ وَالتَّبَاسُاُ بِالثَّلَاثِي
الْجَرْدِ وَلَمْ تَقْلِبْ هَذِهِ الْوَاوُ يَاءَ مَعَ وَقْعِهَا رَابِعَةً.

وَعَدَمُ انْضِمَامِ مَا قَبْلَهَا لَمَّا سَنَدَكْرَهُ^{١١} فِي هَذَا الْبَحْثِ وَقِيلَ لَثَلَا يَلْزَمُ^{١٣} اجْتِمَاعُ
الْاَعْلَالَيْنِ اَعْنَى اَعْلَالِ حَرْفَيْنِ مِنْ كَلِمَةٍ وَاحِدَةٍ بِنَوْعٍ وَاحِدٍ وَهُوَ مَرْفُوضٌ وَفِيهِ نَظَرٌ
لَاَنَّهُ يَنْتَقِضُ^{١٤} بِنَحْوِ يَقُونُ وَتَقِيْنُ وَنَحْوِ اِيْقَاءٍ وَالْاَصْلُ اِوْقَايَاُ وَمَا اشْبَهَ ذَلِكَ^{١٥} مِمَّا قَلَبَ
اَوْ حَذَفَ مِنْهُ حَرْفَانِ فَافْهَمُ فَإِنَّ امْتِنَاعَ اجْتِمَاعِ الْاَعْلَالَيْنِ وَإِنْ اشْتَرَفَا بَيْنَهُمْ لَكِنَّهُ
كَلَامٌ مِنْ غَيْرِ رَوِيَةِ اللَّهْمِ اَلَا اِنْ يَنْخَصُّصُ عَلَى مَا قِيلَ الْمُرَادُ بِاجْتِمَاعِ الْاَعْلَالَيْنِ

وَجِهَيْنِ وَقَدْ بَيَّنَّ الْوَجْهَ لَوْلَا بِقَوْلِهِ لَانَّهُ قَدْ حَذَفَتْ اِلَى قَوْلِهِ لَكَانَ اجْجَافًا بِالْكَلمَةِ وَبَيْنَ الْوَجْهِ الثَّانِي بِقَوْلِهِ
وَالْتَّبَاسَاُ بِالثَّلَاثِي الْجَرْدِ لَانَّهُ يَصِيرُ الْفِعْلُ بَعْدَ حَذْفِ الْوَاوِ مِنَ الْفَعْلَيْنِ اَيَّ مِنْ يَرَعُونَ وَتَرَعَوْيْنَ يَرَعُونَ وَتَرَعُونَ
فَلَا يَعْلَمُ حِينَئِذٍ هُوَ مُضَارِعٌ اَرَعَوْيْ اَوْ رَعَى.
[١] قَوْلُهُ: لَمَّا سَنَدَكْرَهُ فِي هَذَا الْبَحْثِ اَيَّ فِي آخِرِ هَذَا الْبَحْثِ قَبِيلِ النَّوْعِ الرَّابِعِ وَهُوَ قَوْلُهُ وَفِي نَحْوِ اَفْعَلْ وَاَفْعَالُ الْغِ
فَرَا جَعِ هُنَاكَ .

[٢] قَوْلُهُ: وَقِيلَ اَيَّ فِي تَعْلِيلِ عَدَمِ قَلْبِ هَذِهِ الْوَاوُ يَاءَ.

[٣] قَوْلُهُ: لَثَلَا يَلْزَمُ اجْتِمَاعُ اَعْلَالَيْنِ اَعْنَى اَعْلَالِ حَرْفَيْنِ هِيَ الْوَاوُ الَّتِي لَامُ الْفِعْلِ وَقَدْ حَذَفَتْ وَالثَّانِي هَذِهِ الْوَاوُ فَلَوْ
حَذَفَتْ هَذِهِ الْوَاوُ لَيَلْزَمُ اجْتِمَاعُ اَعْلَالَيْنِ وَهُوَ مَرْفُوضٌ.

[٤] قَوْلُهُ: يَنْتَقِضُ بِنَحْوِ يَقُونُ فَإِنَّهُ اَعْنَى اَعْلَالَيْنِ لِأَنَّ اَصْلَهُ يَقِيُونُ حَذَفَتْ الْوَاوُ لَوْ قَعِهَا بَيْنَ يَاءٍ وَكَسْرَةٍ لَازِمَةٌ ثُمَّ
نَقَلْتُ ضَمَّةَ الْيَاءِ اِلَى مَا قَبْلَهَا فَحَذَفْتُ لَاقْتَاءَ السَّاكِنَيْنِ وَكَذَلِكَ تَقِيْنُ اَعْلَى اَعْلَالَيْنِ فَإِنَّ اَصْلَهُ تَوَقِيْنُ حَذَفَتْ
الْوَاوُ لَمَّا ذَكَرْتُ فَقُلْتُ كَسْرَةُ الْيَاءِ اِلَى مَا قَبْلَهَا ثُمَّ حَذَفْتُ لَمَّا ذَكَرْتُ اِيْقَاءَ فَاصِصَهُ كَمَا قَالَ اَوْقَايَ قَلْبَتِ الْوَاوُ يَاءَ
لِسُكُونِهَا بَعْدَ كَسْرَةٍ كَمَا فِي مِيزَانٍ وَقَلْبَتِ الْيَاءَ الْاٰخِرَةَ هَمْزَةً لَوْ قَعِهَا فِي الطَّرْفِ بَعْدَ الْفِ زَائِدَةً.

[٥] قَوْلُهُ: وَمَا اشْبَهَ ذَلِكَ مِمَّا قَبْلَ اَوْ حَذَفَ مِنْهُ حَرْفَانِ مِثَالُ مَا قَلَبَ مِنْهُ حَرْفَانِ كَلِمَةً تَقْوَى اَصْلَهُ وَقَبَا قَلْبَ الْوَاوُ
مِنْ اَوَّلِهِ تَاءٌ وَالْيَاءُ مِنْهُ اَوَا وَمِثَالُ مَا حَذَفَ مِنْهُ حَرْفَانِ كَلِمَةً قَ وَنَحْوُهَا مِنْ صَبَغِ الْاَمْرِ الْحَاضِرِ مِنَ الْفَلِيفِ
الْمَفْرُوقِ فَتَنَبَهْ.

[٦] قَوْلُهُ: الْمُرَادُ بِاجْتِمَاعِ الْاَعْلَالَيْنِ تَقَرُّبُهُمَا بِأَنْ لَا يَكُونَ بَيْنَهُمَا فَاصِلٌ يَعْنِي الْمُرَادُ مِنْ امْتِنَاعِ اجْتِمَاعِ الْاَعْلَالَيْنِ اِنَّمَا
هُوَ إِذَا كَانَ الْاَعْلَالُ لَانَّ مُتَقَرِّبَيْنِ بِأَنْ لَا يَكُونَ بَيْنَهُمَا فَاصِلٌ وَفِيهَا لَحْنٌ فِيهِ بَيْنُ الْاَعْلَالَيْنِ فَاصِلٌ وَالْفَاصلُ عَيْنُ
الْفِعْلِ اَعْنَى الْقَافِ فَاصِلٌ بَيْنَ الْوَاوِ الَّتِي هِيَ فَاءُ الْفِعْلِ وَالْيَاءِ الَّتِي هِيَ لَامُ الْفِعْلِ فَلَا يَمْتَنِعُ اجْتِمَاعُ الْاَعْلَالَيْنِ
وَحِينَئِذٍ لَا يَلْزَمُ الْاِنْتِزَاعُ بِمَا ذَكَرْتُ اَيَّ يَقُونُ وَتَقِيْنُ وَاِيْقَاءَ وَمَا اشْبَهَ ذَلِكَ فَلَا يَكُونُ قَوْلُهُمْ اجْتِمَاعُ الْاَعْلَالَيْنِ
مَمْتَنِعٌ كَلَامًا مِنْ غَيْرِ رَوِيَةٍ بَلْ كَلَامٌ مَعَ الرَوِيَةِ

تقاربهما بان لا يكون بينهما فاصل وحينئذ لا يلزم الانتقاض بما ذكر [تَعْرُورِي] ^{١١}
تَعْرُورِيَّانِ يَعْرُورُونَ تَعْرُورِي تَعْرُورِيَّانِ يَعْرُورِينَ تَعْرُورِي تَعْرُورِيَّانِ تَعْرُورُونَ
تَعْرُورِينَ تَعْرُورِيَّانِ تَعْرُورِينَ أَغْرُورِي تَعْرُورِي وهو أَفْعَوْلٌ مثل إِعْشَوْشَبَ يقال
أَعْرَزْتُ الفرسَ اى ركبته غُرِياناً والاصل إِعْرُورٌ وَ يَعْرُورُ قلبت الواو ياء ^{١١}
والاصل يَعْرُورُونَ يَعْرُورِيُونَ واصل تَعْرُورِينَ تَعْرُورِيْنَ اعلّ اعلال يرمون وترمين ^{١٢}
وذلك بعد قلب الواو ياء. ^{١١}

[وتقول] في يفعل بالفتح [يرضى^{١٧} يَرْضِيَانِ تَرْضَوْنَ تَرْضَىٰ تَرْضَيَانِ تَرْضَيْنِ^{١٨}] بـالياء دون الالف لأنّ الاصل الياء والالف منقلبة عنه وههنا ليست متحركة فلا تقلب [ترضى ترَضِيَانِ تَرْضَوْنَ تَرْضَيْنِ تَرْضَيَانِ تَرْضَىٰ أَرْضَىٰ تَرْضَىٰ وهكذا قياس كلّ ما كان قبل لامه مفتوحاً نحو يَتَمَطَّى] والاصل يَتَمَطُّ مصدره التَّمطَّى اصله التَّمَطُّولَاتُهُ من المَطْو وهو المَدّ قلبت الواو ياء والضمة كسرة لرفضهم الواو المتطرفة المضموم ما قبلها [ويتصاى^{١٩}] أصله يتصابو فصدره التَّصَايُ

[١] قوله: قلبت الواو ياء لوقوعها سادسة مع عدم انضمام ما قبلها ثم قلبت الياء الفا في الماضي لتحركها وانفتاح ما قبلها واستثقلت الضمة على الياء في المضارع فحذفت.

[٢] قوله: و اصل يعورون بضم الراء الثانية يعوربون واصل تعورين بكسر الراء الثانية تعورين بياضين احداهما لام الفعل و الثانية باء الضمير.

[۳] قوله: اعلا اعلال یرمون و ترمین ای نقلت حرکت الیاء الی ما قبلها ثم حذف الیاء لالتقاء الساکنین۔

[۱] قوله: و ذلك بعد قلب الواو ياء هذا جواب سؤال مقدر و هو انه لا تسلم ان اصل يعررون يعررون بل يعررون لانه واوى لا يائي فاجاب بان ذلك اى كون اصله يعررون انما هو بعد قلب الواو ياء.

(۵) قوله: وتقول في فعل بالفتح اي بفتح عين الفعل.

[٦] قوله: يرضين بالياء دون الالف حاصله ان جمع المؤنث يياء ساكنة لا بالالف.

[٧] قوله: لأن الأصل الباء والالف متقلبة عنه أى أصل الالف فى بىضى مثلاً الياء المتقلبة عن الواو والالف فى بىضى متقلبة عن الياء وههنا أى فى بىضى ليست الباء متحركة فلا تقلب الفاء.

[٨] قوله: لرفضهم الوار المتطرفة المضموم ما قبلها وذلك قال السيوطي ليس في الاسماء المعربة اسم اخره واو قبلها ضم الا الاسماء السنة حالة الرقم فراجع قبيل باب النكرة والمعرفة ان شئت.

[٩] قوله: ويتصابي أصله يتصابو قلبت الواو ياء لامتزاي لان العرب رفض الواو المتطرفة المضموم ما قبلها.

[وإَرْضَيْنِ] ^{١١} باعادة الالف وردّها الى الاصل وهو الياء ضرورة تحرّكها وذلك لأن هذه الحروف اعني الياء والواو والالف في الامثلة الثلاثة بمنزلة الحركة في الصحيح وانت تعيد الحركة ^{١٢} فكذا هيئنا تعيد اللّام ولا يعاد في فعل جماعة الذكور ^١.

والواحدة المخاطبة اقا من ^{١٣} إَرْضَ ٢ فلانّ التقاء الساكنين لم يرتفع حقيقة لعروض ^{١٤} حركة الواو والياء الضميرين ^{١٥} واما من اغز وارم فلان سبب ^{١٦} الحذف باق اعني التقاء الساكنين لو اعيدت اللّام ولغة ^{١٧} طى على ما حكى عنهم القراء حذف

١. اى فلا يقال في فعل جماعة الذكور من إَرْضَ إَرْضَاؤُنْ بل إَرْضُونْ كما مرّ ولا في الواحدة ارضائين بل ارضين هذا، سعد الله.

٢. اى اقا عدم اعادة اللّام في فعل جماعة الذكور و واحدة المخاطبة من ارض فلان التقاء وقوله واما اغز وارم عطف على من ارض اى واما علّة عدم اعادة اللّام في فعل جماعة الذكور وواحدة المخاطبة من اغز وارم فلان سبب آه. سعد الله.

[١] قوله: وارضين باعادة الالف وردّها الى الاصل وهو الياء اى النقلة عن الواو.

[٢] قوله: وانت تعيد الحركة عند دخول نون التاكيد ثمة اى في الصحيح فكذا هنا اى في اغزون وارضين تعيد اللام الشبيهة بالحركة.

[٣] قوله: اما من ارض اى اما عدم اعادة لام الفعل في فعل جماعة الذكور وفي فعل الواحدة المخاطبة من مادة ارض.

[٤] قوله: لعروض حركة الواو والياء على تقدير اعادة اللام.

[٥] قوله: الضميرين صفة للواو والياء وذلك ظاهر.

[٦] قوله: فلان سبب الحذف باق اعني التقاء الساكنين لو اعيدت اللام وذلك لان اللام في فعل جماعة الذكور والواحدة المخاطبة من اغز وارم واو وياء مضمومتان و مكسورتان فلو اعيدت وجب تخفيفها بحذف حركتها لنون التاكيد كما حذف الضمير.

[٧] قوله: ولغة طى على ما حكى عنهم القراء حذف الياء قال بعض المحشين ان لغة طى خبر مقدم وحذف الياء مبدا مؤخر. حاصل الكلام في المقام ان قبيلة بني طى على ما نقل عنهم القراء يحذفون الياء التي هي لام الفعل من امر الواحد المذكور بعد دخول نون التاكيد وبعد ابقاء الكسر والفتح كما ياتي مثال الكسر والفتح.

الياء الذى هو لام الفعل فى الواحد المذكور بعد الكسر والفتح نحو والله ليرمى وارمى^{١٤١} يازيد وارضى وليخشى زيد ويا زيد اخش^{١٥١}.

[واسم الفاعل منها] اى من هذه الثلاثة المذكورة [غاز] اصله غازو [غازيان] اصله غازوان [غازون] اصله غازون [غازية] اصله غازوة [غازيتان] اصله غازوتان [غازيات] اصله غازوات [وغواز] اصله غوازو [وكذلك رام] راميان رامون راميّة راميتان راميّات وروام [وراض] راضيان راضون راضيّة راضيتان راضيات ورواض واصل [غاز غازو] كناصر كما مرّ [قلبت الواو ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها].

وذلك قياس مستمر وكذا راض اصله راضو جعل راضى واصل رام رامى فحذفت ضمة الياء من الجميع استثقلاً فاجتمع ساكنان الياء والتنوين فحذفت الياء لالتقاء الساكنين دون التنوين لأنها حرف علة والتنوين حرف صحيح فحذفها اولى فان زالت التنوين اعيدت الياء نحو الغازى والرامى والراضى وانما لم

[١] قوله: فى الواحد المذكور اى فى امر الواحد المذكور غائباً كان او مخاطباً.

[٢] قوله: بعد الكسر والفتح هذان قيدان لحذف الياء.

[٣] قوله: نحو والله ليرمى زيد هذا مثال لحذف الياء بعد دخول نون التاكيد فى الامر الغائب بعد كسر الميم.

[٤] قوله: وارمى يازيد هذا مثال لحذف الياء بعد دخول نون التاكيد فى الامر الحاضر بعد كسر الميم.

[٥] قوله: وليخشى زيد هذا مثال لحذف الياء بعد دخول نون التاكيد فى الامر الغائب بعد فتح الشين.

[٦] قوله: اخش يا زيد هذا مثال لحذف الياء بعد دخول نون التاكيد فى الامر الحاضر بعد فتح الشين فتحص مما

ذكر انه حذف الياء الذى هو لام الفعل من الجميع بعد الكسر فى المتأخرين الاولين كما بينا وبعد الفتح فى

المتأخرين الاخيرين كما اوضحنا.

[٧] قوله: من هذه الثلاثة المذكورة اى يغزوبضم العين ويرمى بكسر العين ويرضى بفتح العين.

[٨] قوله: اصله غازون اى بواوين احدهما لام الفس والاخرى واو الجمع قلبت الواو اتى هى لام الفعل من

جميع الصيغ المذكورة لتطرفها وانكسار ما قبلها هذا فى المفرد ولوقوعها رابعة فصاعداً مع عدم انضمام ما قبلها

فى غير المفرد وحذفت ضمة الياء فى المفرد وجمع المكسر لاستثقالتها ثم حذفت الياء لالتقاء الساكنين.

يذكر المصنف^{١١} هذا الاعلال لانه قد تقدم في كلامه مثله اعنى حذف الضمة^{١٢} ثم اللام بخلاف قلب الواو المتظرفة المكسور ما قبلها ياء [كما قلبت] الواو ياء [ق] المبنى للمفعول من الماضي نحو [عزى] والاصل عَزَوْا و قبيلة طى يقلبون الكسرة من المبنى للمفعول من المعتل اللام فتحة واللام الفا و يقولون عَزَى ورُمى ورُضى ونحو ذلك قال قائلهم

تَسْتَوْقِدُ^٢ النَّبْلَ بِالْخَضِيضِ وَنَضْطَادَ نَفُوساً بُنْتُ عَلَى الْكَرَمِ^٣

١. وكذا كل واو يتطرف وما قبله مكسور نحو شَيْئِي وَعُشْيِي وهما من الشقاوة والغشاوة. سعد الله.
٢. الاستيقاد كناية عن شدة الزمى يعنى يرمى النبل فى الخضيض واذا أَخْطَأَ السهم ووقع على الحجر يؤذى التار ويوقدها. سعد الله.

٣. وهو لرجل من طى وأول المصراع الثانى الظاء من نصطاد قوله نستوقد بالواو والفاء والذال المهملة متكلم مع الغير من الاستيقاد وهو بالفاء والذال المهملة بمعنى الارسل والارتفاع او هو بالقاف من الاستيقاد وهو طلب الوقود وهو بالفتح التار كما يشعر اليه كلام المصنف فى قوله خارجاً لصدمة التار من الاحجار الخ والنبل بالتون والموحدة كفلس السهام العربية والخضيض بالحاء المهملة والقاذين المعجيتين كأمير القرار من الارض ونضطاد بالمهملات متكلم مع الغير من الاصطياد وهو اخذ القنيد بُنْتُ بضم الموحدة وفتح التون وسكون التاء اصله بنيت وهو مجهول من البناء والكرّم كفرس ضد اللؤم يعنى ما با وجود اينكه در مرتبه بلند هستيم ميقرستيم تيرهاى خود را از جانب بلند بسوى زمين پست هموار و صيد ميكنيم نفسهاى چند را كه بنا نهاده شده است بر كرامت و بزرگوارى و مايل ميكنيم آن نفوس را بسوى خود شاهد در بُنْتُ

[١] قوله: اما لم يذكر المصنف هذا الاعلال اى حذف الضمة ثم الباء لالتقاء الساكنين.

[٢] قوله: لانه قد تقدم فى كلامه مثله اى قد تقدم مثل هذا الاعلال عند التكلم على يرمون حيث قال اصل يرمون يرمون ففعل به ما فعل برضوا يعنى نقلت ضمة الباء الى الميم وحذفت الباء لالتقاء الساكنين فراجع ان شئت.

[٣] قوله: اعنى حذف الضمة ثم اللام اى قصد من مثله ذلك المذكور فى يرمون.

[٤] قوله: بخلاف قلب الواو المتظرفة المكسور ما قبلها ياء اى فان هذا الاعلال لم يتقدم مثله فى كلامه فلذلك ذكره هنا.

والاصل بُنِيَتْ قلبت الكسرة فتحة والياء ألفاً وحذفت الالف^{١١} لالتقاء الساكنين [ثم قالوا غازیة] بقلب الواو ياء مع عدم تطرفها [لأنّ المونث فرع المذكراً] لكون المونث غالباً على زيادة لاسيما فيمن يقول رجل ورجلة وغلّام وغلّامة ونحو ذلك فلما قلبوها في الاصل قلبوها في الفرع فقالوا غازیة وراضیة وفي التنزيل في عیْشَةٍ راضیة^{١٢}.

[والتاء طارية^{١٣}] على اصل الكلمة وليست منها فكان الواو متطرفة حقيقة فان قلت انهم يقلبون الواو المكسور ما قبلها ياء طرفا او غير طرف فقلب في غازیة كذلك كما ذكره العلامة في المفصل قلت قول المصنف اقرب الى الصواب لأن قلب غير المتطرفة بسبب حملها على الفعل كما في المصادر^{١٤} او على المفرد^{١٥} كما في المجموع فجرد

بضمّ باء وفتح نون است که در اصل بنیت بوده است قسب شده است کسرة نون بفتح و یاء او بالف پس حذف شده است الف بالتقاء ساکنین بنت شده است و این بطریقه اعلال بنی طیّ است. جامع الشواهد.

١. هذا جواب عن سؤال مقدّر وهو ان يقال لم تقلب الواو ياء اذا وقعت طرفاً وانكسر ما قبلها وليست الواو في غازیة واقعة طرفاً فلم تقب الياء الجواب انّ التاء طارية لا اعتداد بها لأن غازیة فرع غاز فقلب في الفرع ايضاً لثلاً يحصل للفرع مزية على الاصل. سلماس.
٢. نحو قياماً اصله قواماً قلبت الواو ياء حملاً على الفعل لأن قام اصله قوم بدليل قام قواماً. س.

[١] قوله: وحذف الالف لالتقاء الساكنين اي الالف المنقلبة من الياء وتاء التانيث.

[٢] قوله: وفي التنزيل في عیْشَةٍ راضیة فقلب الواو من راضوة ياء مع عدم التطرف لانه فرع المذكرا عن الراضی.

[٣] قوله: والتاء طارية اي عارضة.

[٤] قوله: كما في المصادر نحو قياماً اصله قواماً قلبت الواو ياء حملاً على قام قال في شرح النظام فقلب السواو المكسور ما قبلها في المصادر لا في غيرها كعوض ياء نحو قام قياماً وعاذ عباداً ومنه قوله تعالى دنا قها لكونه في الاصل مصدرًا وانما قلبت الواو حيثئذ ياء لا اعلال فعلها بقلب الواو الفا وحال حولاً اذا تغير كالقود في الشذوذ والقياس حيلًا والنقاد وهذا بخلاف مصدر لاوذ لواذاً وعاوز عوازا فانه لا يعمل لعدم اعلال فعله فانك قد عرفت فيما تقدم ان نحو قاوم وقاؤل لا تقلب الواو فيه الفا.

[٥] قوله: او عن المفرد كما في المجموع اي اولان قلب غير المتطرفة بسبب حملها على المفرد كما في المجموع قال في

^{١١١} كسر ما قبلها لا يقتضى القلب فان قلت ^{١٢١} التاء معتبرة بدليل قوظم قلنسوة وقمّحد^١ فلولم تعتبر التاء لجوب قلب الواو ياء^{١٣١} والضمّة كسرة كما مرّ في التمثلي وحينئذ لا يكون الواو كالمطرقة قلت الاصل في قلنسوة وقمّحد^{١٤١} وهو المفرد على التاء والحذف طار^{١٥١} بخلاف ما نحن فيه فان الاصل بدون التاء نحو غاز والتاء طارية ولا يبعد عندي ان يقال في مثل ذلك قلبت الواو ياء لكونها رابعة مع عدم انضمام ما قبلها هذا كله ظاهر وانما الاشكال في اعلان نحو غَوَازٍ وروام^{١٦١}

١. وهو خلف الرأس.

شرح النظام ثقلب الواو المكسور ما قبلها في نحو جياذ جمع جيّد واصله جيود و ديار جمع دار اصله دور و رباح جمع ربيع واصله روح وتبر جمع تارة والاصل تورة من قوظم تاورته والناس يتناورون (اي يجيئون مرتبة بعد مرتبة) وديم ديمة والاصل دومة من دام يدوم انما اعلّ لاعلال المفرد ولولا جريان الاعلال في مفردا لم يجر الاعلال في المجموع.

[١] قوله: فجرد كسر ما قبلها لا يقتضى القلب بل يجب ان يكون تابعا للفعل او المفرد والاوجب قياما بالقلب في مصدر قاوم ولياذا في مصدر لاوذ وهو غير جائز فضلا من ان يجب.

[٢] قوله: فان قلت التاء معتبرة بدليل قوظم قلنسوة بضم السين وهى لاس الرأس وقحدوة بفتحين ثم سيكون الحاء المهمله فضم ففتح هي ما في خلف الرأس جمعه قعده بالضم المذكور بدون الواو والتاء قال الرضى تاء الوحدة في اسم العين كاللازمة فذلك جاز قلنسوة.

[٣] قوله: كما مر في التمثلي من ان الاصل فيه التظوب بضم الطاء قلبت الواو ياء والضمّة كسرة لرفضهم الواو المتطرفة المضموم ما قبلها.

[٤] قوله: وحينئذ لا يكون الواو كالمطرقة اى حين اذا اعتبرت اثناء لا تكون الواو في قلنسوة وقحدوة وكذا الواو التي في غازية كالمطرقة فلا ثقلب قلت الاصل في قلنسوة وقحدوة وهو المفرد على التاء وبعبارة اخرى القلنسوة والقحدوة كالتمة والنمر يعني هما مفردان يلزمهما التاء كالتمة.

[٥] قوله: والحذف طار اى حذف التاء عارض عند ارادة الجمع وانما كان التاء عارضا لان المفرد اصل للجمع.

[٦] قوله: بخلاف ما نحن فيه اى بخلاف غازية فان الاصل اى المذكور بدون التاء نحو غاز والتاء عارض عند ارادة التانيث فافهم وتدبر.

[٧] قوله: وهذا كله ظاهر اى ما ذكر في مثل غازية من الاعلال ونوجبه كنه ظاهر لا اشكال فيه.

[٨] قوله: وانما الاشكال في اعلان نحو غَوَازٍ وروام و رواض و من اراد الاطلاع على الاشكال فعليه مراجعة جامي في شرح قول ابن حاجب في بحث غير المنصرف و نحو جوار رفعا وجرا كقاض.

وَرَوَا ضَ وِلِيسْ عَلَيْنَا اَلَا اِنْ نَقُولُ اَنَّ الْاَصْلَ غَوَازِي بِالْتَّنْوِينِ اَعْلَ بِاعْلَالٍ قَاضٍ وَلَا يَجُتُّ لَنَا عَنْ اَنَّهُ مُنْصَرَفٌ اَوْ غَيْرُهُ وَاَنَّ تَنْوِينَهُ اَيُّ تَنْوِينٍ .
وَاعْلَمُ اَنَّ هَذَا الْاَعْلَالُ اَنَّهُ هُوَ حَالُ الرَّفْعِ وَالْجَزْ وَاَمَّا حَالُ النِّصْبِ فَتَقُولُ
رَأَيْتُ غَازِيًا وَرَامِيًا وَغَوَازِي وَرَوَامِي كَالصَّحِيحِ .

[وتقول في المفعول من الواو] اي في اسم المفعول من الثلاثي المجرد الواو
[مغزق] اصله مَغْزُوقٌ وَاُدْغِمْتَ الْوَاوُ بِالْوَاوِ [وَمِنْ الْيَائِي مَرْمِيٌّ بِقَلْبِ الْوَاوِ يَاءٌ
وَيَكْسِرُ مَاقِبِلَهَا] اي مَاقِبِلَ الْيَاءِ يَعْنِي اَنَّ اَصْلَهُ مَرْمُوقٌ قَلَبْتَ الْوَاوِ يَاءً وَاُدْغِمْتَ
الْيَاءُ فِي الْيَاءِ وَكَسَرْتَ مَاقِبِلَ الْيَاءِ لَتَسْلِمَ الْيَاءُ وَاَنَّهُ
قَلَبْتَ الْوَاوِ يَاءً [لَاَنَّ الْوَاوِ وَالْيَاءُ اِذَا اجْتَمَعَا فِي كَلِمَةٍ وَاحِدَةٍ
وَالْأُولَى مِنْهَا سَاكِنَةٌ] سَوَاءٌ كَانَتْ وَاوًا أَوْ يَاءً [قَلَبْتَ الْوَاوِ يَاءً وَاُدْغِمْتَ الْيَاءُ
فِي الْيَاءِ] وَذَلِكَ قِيَاسُ مَطْرَدٍ عِنْدَهُمْ طَلَبًا لِلْحَقِّقَةِ وَاشْتَرَطَ سُكُونَ الْأُولَى لِتَدْغِمَ
وَاخْتِيرَ الْيَاءُ لِحَقِّقَتِهَا وَفِي كَلَامِ الْمُصَنِّفِ نَظَرٌ لِأَنَّهُ تَرَكَ شُرَاطِظَ لَا بُدَّ مِنْهَا وَهِيَ أَنَّهُ

[١] قوله: وليس علينا الا ان نقول ان الاصل غوازي بالتنوين اعلّ اعلال قاض اي حكمه حكم قاض بحسب الصورة في حذف الياء عنه و ادخال التنوين عليه فيقال جائتي غواز ومررت بغواز واما في حالة النصب فالياء متحركة مفتوحة نحو رايت غوازي.

[٢] قوله: ولا يجت لنا عن انه منصرف وغيره وان التنوين اي تنوين لان ذلك من اجاث النحاة الباحثين عن احوال الكلم اعرابا وبناء وكذلك لا يجت لنا في التنوين انه للعوض او لتمكن لان ذلك بضاً من اجاث النحاة قال جمى الاشكال في حالة النصب لان الاسم غير منصرف للجمعية مع صيغة منتهى الجموع بخلاف حالتي الرفع والجر فنه قد اختلف فيه فذهب بعضهم الى ان الاسم منصرف والتنوين فيه تنوين الصرف لان الاعلال المتعلق بجوهر الكلمة مقدم على منع الصرف الذي هو من احوال الكلمة بعد تمامها فاصل جوار في قولك جائتي جوار جوارتي، بالضم والتنوين بناء على ان الاصل في الاسم الصرف فبني الاعلال على ما هو الاصل ثم اسقطت الضمة للمثقل والياء لالتقاء الساكنين فصار جوار على وزن سلام و كلام فلم يبق على صيغة منتهى الجموع فهو بعد الاعلال ايضاً منصرف والتنوين فيه للصرف كما كان قبل الاعلال كذلك وللکلام تمة فراجع جامي يفيدك .

يجب في الواو اذا كانت الاولى ان لا يكون بدلاً^(١) ليتحرز به من نحو سوير^١ تسوير كما تقدم^٢ وان تكونا في الكلمة الواحدة او ما هو في حكمها كمسلمي^٣ والاصل مسلموي ليتحرز عما اذا كانتا في كلمتين مستقلتين نحو يَخْرُؤُ يوماً وَيَقْضَى^(٢) وَطَرَأَ وفي بعض النسخ اذا اجتمعتا في كلمة واحدة وهو الصواب وان لا تكونا في صيغة

١. اصله ساير.

٢. في الاجوف.

٣. فان مسلمون كلمة والياء كلمة اخرى ولكنها في كلمة واحدة لا اتصال الياء الذي هو المضاف اليه بالمضاف اتصال الجزء بالكل فهما في كلمة واحدة. سعد الله.

[١] قوله: ليتحرز به من نحو سوير وتسوير كما تقدم في بحث الاجوف حيث قال واعلم ان المبنى للمفعول من قاول قوول و من تقاول تقوول بلا ادغام للا يلتبس بالمبنى للمفعول من قول و نقول وكذا سوير وتسوير ملا قلب الواو ياء للا يلتبس بنحو زَيْن وتَزَيْن والمراد من نحو زَيْن وتَزَيْن سِير وتسير المبنيان للمفعول وانما قال بنحو لانها لا يلتبان بذات زَيْن وتَزَيْن لتغاير المادة فلذلك قال بنحو دون بزَيْن وتَزَيْن وهو ظاهر.

[٢] قوله: او ما هو في حكمها كمسلمي انما كان مسنعي في حكم الكلمة الواحدة لكون المضاف والمضاف اليه كالكلمة الواحدة.

[٣] قوله: نحو يَفْرُو يوماً مثال لكون الواو اولاء ثانيا.

[٤] قوله: ويقضي وطرا مثال لعكس ذلك .

[٥] قوله: وان لا تكونا في صيغة افعل نحو ايوم وهو صيغة افعل تفضيل تقع تعناً في قوهم يوم ايوم كما في قوهم ليل اليل قصد اللامبالغة في الليلية واليومية قال في المطول في بحث الاستناد المجازي العقلي ان من شان العرب ان يشتقوا من لفظ الشيء الذي يريدون المبالغة في وصفه ما يثبتونه به تأكيداً وتثبيتاً على تناهيه في معناه من ذلك قوهم ظل ظليل وداهية دهياء و شعر شاعر. والسر في عدم اعلال افعل التفضيل انه شبيه بالاسماء الجامدة.

افعل نحو آيَوْم^{١١١} ولا في الاعلام نحو حيوة^{١٢١} وان لا تكون الياء اذا كانت الاولى بدلاً^{١٣١}
من حرف اخر ليتحرز من نحو ديوان^{١٤١} اصله دِوَان فان الواو لا تقلب في مثل هذه

١. يقال يؤم آيَوْم لا غيم فيها كقولهم لَيْلُ أَيْلٍ وسواد اسود فاته قلب وادغم وقيل آيَم التيس بافعل التفصيل. سعد الله.
٢. قوله ولا في الاعلام نحو حيوة فاته اسم رجل لا قلب فيه ولا ادغام لانه علم والعلم يجوز فيه ما لا يجوز في غيره. سعد الله.
٣. فاته لا يقلب فيه الواو ياء للزوم تقارن الاعلاليين بنوع واحد. سعد الله.

[١] قوله: ولا في الاعلام نحو حيوة بسكون الياء وفتح الواو وهو علم لرجل فلا يقلب بالادغام لان الاعلام كالمثال لا تغرب صرح بذلك السيوطي في باب نعم وبس في المثل المعروف في لصيف ضيغت اللبن فراجع ان شئت.

[٢] قوله: وان لا تكون الياء اذا كانت الاولى بدلاً من حرف اخر قال بعض ارباب الخواشي التقييد بالاولي للاحتراز عن نحو مرضى لان اصله مرضى واصل مرضى مرضو وبواوين قلبت الواو الثانية ياء فصارت مرضى ثم قلبت الواو ياء وادغمت.

[٣] قوله: وان لا تكون الياء اذا كانت الاولى بدلاً من حرف اخر وبعبارة اخرى اذا اجتمعت الياء والواو في كلمة واحدة ويكون الياء مقدماً على الواو فيحذف يجب ان لا يكون الياء بدلاً من حرف اخر.

[٤] قوله: ليتحرز من نحو ديوان بكسر الدال وقد يفتح فان اصله دِوَان فان الواو لا تقلب في مثل هذه الصورة ياء وذلك لانه اذ قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء التيس بدتاً.

(فائدة) قال في اللسان الديوان مجتمع الصحف ابو عبيدة ابن السكيت هو بالكسر لا غير الكسائي بالفتح لغة مولدة وقد حكاها سيويه وقال انما صححت الواو في ديوان وان كانت بعد الياء ولم تعتل كما اعتلت في سيد لان الياء في ديوان غير لازمة وانما هو فعال من دَوَّنْتُ والدليل على ذلك قولهم دَوَّنُوا فدل ذلك انه فعال و انك انما ابدلت الواو بعد ذلك قال ومن قال دَوَّنُوا فهو عنده بمنزلة يبطار وانما تقلب الواو في ديوان ياء وان كانت قبلها ياء ساكنة من قِيلَ ان الياء غير ملازمة وانما ابدلت من الواو تخفيفاً الا قراهم قالوا دواوين لما رالت الكسرة من قبل الواو على ان بعضهم قد قال دواوين فاقرت الياء بها وان كانت الكسرة قد زالت من قبلها واجرى غير اللازم وقد كان سبيله اذا اجراها بجرى الياء اللازمة ان يقول دِوَان الا انه كره تضعيف الياء كما كره الواو في دِوَان قال

عداني ان ازورك ام عسمرود دِوَانٍ تَنْقُتُ بِالسَّادِ

الجوهري الديوان اصله دِوَان فَعُوْض من احدى الواو ين ياء لانه يجمع على دواوين ولو كانت الياء اصلية لقالوا دواوين وقد دَوَّنْتُ الدواوين قال ابن بري وحكى ابن دريد وابن جني انه يقال دِوَان وفي الحديث

الصور ياء وايضاً يجب ان لا تكون الياء للتصغير اذا لم تكن^{١١} الواو طرفاً حتى لا ينتقض بنحو أُسَيُودَ وَجُدَيُولَ فإنه لا يجب القلب بل^{١٢} يجوز^{١٣} لا يقال ان قوله اذا اجتمعنا مهملة وهى لا يجب ان تصدق كناية لاننا نقول قواعد العلوم^٢ يجب ان يكون على وجه تصدق كناية وانما قولهم هذا امر مضموع عليه فشاذ والقياس ممضى

١. فان بعضهم لا يجوز القلب والادغام بناء على ان المصغر فرع المكبر ويقول اسويد وجدويل وبعضهم يقلب ويدغم ويقول اسيد وجديل بالقلب والادغام ولا يلتفت الى المكبر لان في المكبر مانعاً من القلب وهو الالتباس ولا مانع عنه في المصغر فيقلب فيه ويدغم. سعد الله.
٢. محصل الجواب انها يكون مهملة اذا لم يكن قاعدة لكنّها قاعدة فهي ليست بمهملة. سعد الله.

لا يجتمع ديوان حافظ قال ابن الاثير هو الدفتر الذي يكتب فيه اسماء الجيش واهل العطاء واول من دَوَّن الديوان عمر رضى الله عنه وهو فارسي معرب ابن برى وديوان اسم كلب قال الراجز
اعددت ديوانا لدرباس الحميم متى يعاين شخصه لا يتقلب
ودرباس ايضا كلب اي اعددت كلبى لكلب جيرانى الذى فى الحميت انتهى.
وقال فى المنتهى ديوان ويفتح فراهم آمدن گاه كتب وكتاب كه دران لشكريان واهل عطية مكتوب باشد و اول من وضعه فى الاسلام عمر رضى الله عنه اصله دواوان فمؤوض عن احدى الواوين ياء او هو على الاصل دواوين ودياوين جمع.

[١] قوله: اذا لم تكن الواو طرفاً احترز به عن الياء فى نحو غزى وجرى مصغر غزو وجرو فانه يجب فيه القلب والادغام.

- [٢] قوله: بل يجوز اى القلب وهو الاكثر نظراً الى مجرد الاجتماع وجاز ترك القلب لعروض الاجتماع لانه حصل بسبب ياء التصغير وهى غير لازمة مع انها فى غير محل التغيير مع ان الواو قوية لتحركها قبل الاجتماع بخلاف نحو عجيز فى تصغير عجوز فانه يجب القلب فيه لان الاجتماع وان كان عارضاً فى غير الطرف الا ان الواو قبل الاجتماع ساكنة خفيفة وبخلاف عرية فى تصغير عروة فان الاجتماع وان كان عارضاً الا انه فى محل التعيير.
- [٣] قوله: لا يقال ان قوله اذا اجتمعنا مهملة قال بعضهم لان كلمة اذا سور القضية المهمة والمهملة فى قوة الجزئية.
- [٤] قوله: واما قولهم هذا امر مضموع عليه فشاذ هذا جواب سوال مقدر وهو انه تقدم فى قول الزجاني ان اسم المفعول من الناقص اليائى مرمى وكان اصله مرمى قلبت الواو ياء وادغمت الياء فى الياء وكسرت ما قبل الياء لتسلم الياء فكيف جاء اسم المفعول من مضى مضى مضى مضى فاجاب بما ذكر.

لأنه من البائى ومنهم من^{۱۱} يقول فى الواوئ ايضا مغزئى ومعدئى ومرضئى بقلب
الواوین یاء لکراهة اجتماع الواوین^{۱۲} وعلیه قول الشاعر^{۱۳}
لقد علیمت عرئسى ملیکة انئى^۱ انا اللئىث معدئاً علیہ وعادياً
[والقیاس^{۱۴} الواو لکن الیاء^{۱۵} ایضاً کثیر فصیح وان کان مخالفاً للقیاس تشبیهاً

۱. عرس الرجل بالمهمات کحبر زوجته وملیکة کسفینة زوجة الشاعر وهو بدل من عرسى
واللئىث بالیاء والمثلثة کفلس الاسد وقوله معدئاً علیه وعادياً حالان اى تارة اکون مغلوباً وتارة
اکون غالباً وهما مفعول وفاعل من عدا بمعنى جاوز عن الحد وظلم یقول انئى بمنزلة الاسد فن
ظلمنى فکأنها ظلم الاسد فلا بد ان اهلکه کما یهلك الاسد من ظلمه یعنی هر آینه بتحقیق که
دانست زوجة من ملیکه اینکه بدرستیکه من مثل شیر هستم در حالتیکه یکمرتبه ظلم کرده
شده ام و مرتبه دیگر ظلم کننده ام بر کسیکه ظلم کرده باشد بر من شاهد در وارد شدن
معدئى است بطریق اغلال نظر بانککه اصل او معدوؤ بواو است همچنانکه قیاس در استعمال
اوست و در اینجا بخلاف قیاس آمده است و واو قلب شده است بیاء. جامع الشواهد.

[۱] قوله: ومنهم من يقول فى الواوئ ايضا مغزئى ومعدئى ومرضئى مع. انه قد تقدم ان اسم المفعول من الثلاثى المجرد
الواوئ مغزؤ بادغام الواو فى الواو وابقائها من دون القلب.

[۲] قوله: بقلب الواوین یاء کراهة اجتماع الواوین اى مع تبديل الضمة كسرة.

[۳] قوله: وعلیه قول الشاعر اى على قلب الواوین یاء جاء قول الشاعر.

لقد علیمت عرئسى ملیکة انئى انا اللئىث معدئاً علیہ وعادياً

قال فى جامع الشواهد شاهد در وارد شدن معدئى است بطریق اغلال نظر بانککه اصل او معدوؤ بواو است هم
چنانکه قیاس در استعمال اوست و در اینجا برخلاف قیاس آمده است و واو قلب شده است بیاء.

[۴] قوله: والقیاس الواو اى القیاس ان یقال فیہ معدوؤا علیه.

[۵] قوله: ولكن الیاء ایضاً کثیر فصیح وان کان مخالفاً للقیاس تشبیهاً بنحو عئى وجئى یعنی ان الیاء فى مغزئى و

معدئى و مرضئى من باب تشبیه بنحو عئى وجئى جمعی عات بمعنى متمرد وجاث بمعنى جالس على الركبتین
کما فى قوله تعالى (فوربك لنحشرنهم والشیاطین ثم لنحشرنهم حول جهنم جثثاً) اصلها عتوؤ بواوین وجئوؤ
ایضاً بواوین على وزن قعود جمع قاعد قلبت الواو الاخيرة یاء لوقوعها طرفاً بعد ضمة فصار عئى وجئوؤ
قابذلت الواو الاولى یاء ثم ادغمت الباء فى الیاء فصار عئى وجئى بضم العین والهمز فابذلت الضمة كسرة
هذا فى الجمع أما فى المفرد فقال فى شرح نظام فقیه عدم القلب کتوله تعالى وعتوؤا عتوؤاً کبیراً و ذلك
لاستثقالهم الجمع دون المفرد.

بنحو عَيْتِي وَجَتَّى وفي مرضى امر آخر وهو اجرائه مجرى فعله الاصلى اعنى رضى
فان اصله رضى.

[وتقول فى فعل من الواو عَدُوٌّ والاصل عَدُوٌّ [ومن الياى بَغَى] واصله
بغوى اجتمعت الواو والياء وسبقت احديهما الاخرى بالسكون قلبت الواو ياء
وادغمت الياء فى الياء وكسرما قبلها فقبل بَغَى وفى التنزيل وما كَانَتْ اُمُّكَ بَغِيًّا
ولم اَلْ بَغِيًّا اى فاجرة وقال ابن جنى هو فَعِيل ولو كان فعولاً لقبل بَعَوْ كما قبل
فلان نهَو عن المنكر.

كذا ذكر صاحب الكشف منه وهذا عجيب من مثل الامام ابن جنى واطن
انه سهو منه لانه لو كان فعيلاً لوجب ان يقال بَغِيَّة لانَّ فعيلاً بمعنى الفاعل
لايستوى فيه المذكر والمؤنث اللهم الا ان يقال شبه بما هو بمعنى المفعول كما فى قوله
تعالى اِنَّ رَحْمَةَ الله قَرِيبٌ من الْمُحْسِنِينَ وهو تكلف ولانَّ قوله لو كان فعولاً لقبل
بَعَوْ غير مستقيم بلا خفاء لانه يائى^{١١} واما نهَوْ فشاذ^{١٥} والقياس نهى فان قلت^{١١} الواو فى

[١] قوله: وفى مرضى امر اخر يعنى ابدال الواو ياء فى مرضى احدهما التشبيه بنحو عَتَى وَجَتَّى حسبما فصلناه
والثانى اجرائه مجرى فعله الاصلى اى فعله المبني للفاعل لان قلب الواو فى رضى لازم لما تقدم من ان اصل
رضى رضى بدليل رضوان وهذا صريح فى الضحاح فلذا يقال مرضى لا مرضو واما فى نحو معدى فقه امر واحد
وهو التشبيه بعَتَى وَجَتَّى فلذا لم يقلب ياء معدى بطريق اللزوم فيقال معدى ومعدو.

[٢] قوله: لان فعيلاً بمعنى الماعل لا يستوى فيه المذكر والمؤنث صريح بذلك السيوطى عند قولنا نظم

ومن فعيل كقتيل ان تبع موصوفه غالباً التاء تمتنع

[٣] قوله: اللهم الا ان يقال شبه بما هو بمعنى المفعول اى شبه فعيل بمعنى الفاعل بفعل بمعنى المفعول وهو يستوى
فيه المذكر والمؤنث وقال فى اللسان قوله تعالى (ان رحمة الله قريب من المحسنين) فانما ذكر على النسب (اى
نظير قولهم لابن و تشار وطعم على ما ذكره السيوطى فى اخبارات النسب) وقال ايضا فى اللسان وقيل انما ذلك
لانه تانيث غير حقيقى وفى اللسان ايضا فى مادة قرب فى قوله تعالى (وما يدريك لعل الساعة قريب ذكر قريباً
لان تانيث الساعة غير حقيقى وقد يجوز ان يذكر لان الساعة فى معنى البعث وقال ايضا ويقال ان فعيلاً قد
يحمل على فَعُول لانه معناه مثل رحيم ورحوم وفعول لا تدخله الهاء نحو امرأة صبر انتهى باختصار.

[٤] قوله: لانه يائى اى انما يلزم ان يقال بَعَوْ لو كان واوياً لكنه يائى فالقياس بغى بالياء.

[٥] قوله: واما نهَوْ فشاذ اى واما نهو وان كان يائياً مع انه جاء بالواو فشاذ والقياس نهى.

عدوّ رابعة وما قبلها غير مضمومة فلم لم يقب ياء قلت لأنّ المدة لا اعتداد بها فكان ما قبلها مضموماً ولأنّ الواو الساكنة كالضمة ولأنّ الغرض هو التخفيف وهو يحصل بالادغام.

وكذا الكلام في اسم المفعول لواوى نحو مغزوّ فان قلت ما السرفى جواز مدعى ومغزّى بقلبها ياء مع الكسرة والاطراد ولا سيما في مرضى وامتناع ذلك في عدوّ قلت السرفى أنّ نحو مغزوّ طال فثقل والياء اخف فعُدل اليه بخلاف فعول أو أنّه محمول على فعله فافهم.

[وتقول في فعل من الواوى صبى] والاصل صبيو قبت الواو ياء وادغمت الباء في الياء وهو من الضبوة [ومن الياءى شربى] اصله شربى ادغمت الباء في

-
- [٦] قوله: فان قُت الواو في عدوّ رابعة أى الواو الثانية التى ادغمت فيها الواو الاولى.
- [١] قوله: وما قبلها غير مضمومة أى ما قبل الواو الثانية أى الواو الاولى غير مضمومة لانها ساكنة.
- [٢] قوله: فلم لم تقلب ياء مع ان القاعدة ان الواو اذا وقعت في الطرف وكانت رابعة تقلب ياء.
- [٣] قوله: قلت لان المدة لا اعتداد بها أى الواو الاولى لا اعتداد بها لانها زائدة فكان ما قبل الواو الثانية مضموماً.
- [٤] قوله: وكذا الكلام في اسم المفعول الواوى أى لا تقلب الواو ياء لكونها رابعة ولان المدة أى الواو الاولى زائدة لا اعتداد بها نحو مغزوّ.
- [٥] قوله: فان قلت ما السرفى جواز مدعى ومغزّى بقلبها ياء أى بقلب الواو فيها واو كما تقدم نفاً.
- [٦] قوله: مع الكسرة أى مع قلب الضمة كسرة بمناسبتها لياء.
- [٧] قوله: والاطراد أى مع اطراد قلب الضمة كسرة.
- [٨] قوله: ولا سيما في مرضى لانه كثير الاستعمال وكثرة الاستعمال تقتضى التخفيف وذلك يحصل بقلب الواو ياء قوله وامتناع ذلك في عدوّ أى امتناع قلب الواو ياء في عدوّ.
- [٩] قوله: السرفى أنّ نحو مغزوّ طال لانه خمسة احرف احدها الميم وثانها الفين وثالثها الزاى رابعها واو مفعول وخامسها واو لام لفعل.
- [١٠] قوله: فعُدل اليه أى فعُدل من الواو الى الباء لان الياء اخف.
- [١١] قوله: بخلاف فعول أى عدوّ ونحوه لانه على اربعة احرف.
- [١٢] قوله: من الضبوة وهو الميل الى الجهل والفتوة وسمى الضبى به لميله الى ما لا يعنيه.

الياء والفرس الشرى هو الذى يشرى فى سيره اى يلج.^{١١}

[والثلاثى المزيد فيه تقلب واوه ياء لانّ كلّ واو وقعت رابعة فصاعداً ولم يكن ما قبلها مضموماً قلبت] الواو [ياء] تخفيفاً لثقل الكلمة بالطول والمزید فيه كذلك لا محالة فتقلب فيه الواو ياء وقوله رابعة احتراز من نحو غزو وقوله فصاعداً ليدخل فيه نحو اعتدى واسترشى وقوله ولم يكن ما قبلها مضموماً احتراز من نحو يغزو [فتقول] أعطى يُعطى اصله اعطو يعطو [واعتدى يعتدى] والاصل اعتدو يعتدو [واسترشى يسترشى] والاصل استرشو يسترشو ومثل بثلاثة امثلة لانها اما رابعة او خامسة او سادسة وتقول مع الضمير اعطيت واعتديت واسترشيت وكذلك تعازينا وتراجينا بقلب الواو ياء من الجميع كما ذكرنا فاحفظ هذه الصابطة.

ولكن اعلم انّ المصنف وغيره اطلقوا الحكم فى هذا القلب على سبيل الكلية وقالوا كلّ واو الخ ولى فيه نظر لانّ هذا القلب انما هو فى لام الفعل فقط لانّ وقوعه رابعاً اكثر فهو اليق بالتخفيف بدليل انهم لا يقلّبونه من نحو استقوم وفى التنزيل استحوذ وكذا اعشوشب واجتور وتجاوز وما شبه ذلك وفى نحو اقبل وافعال لا تقلب اللام الاولى لانّ الاخيرة منقلبة لا محالة فلو انقلبت الاولى ايضاً لوقع الثقل

[١] قوله: هو الذى يشرى فى سيره اى يلج قال بعض المحشين فى تفسير يلج انه من اللجاج باشتاب رقتن وقال فى المنهى فرس شرى كفتى اسب بنات سيدة در رفتار و بسيار جنبان و گشاده گام وقال بعضهم يلج بالحاء المهملة من الاحلال وهو الدوام.

[٢] قوله: والمزید فيه كذلك اى هو ثقل بالطول.

[٣] قوله: فتقلب فيه الواو ياء وذلك لطلب الحفّة لان الياء اخف من الواو.

[٤] قوله: اعطو يعطو على وزن اكرم يكرم من العطو وهو الاخذ.

[٥] قوله: والاصل استرشو يسترشو على وزن استخرج يستخرج وهو من الرشوة بكسر الراء وضمها يقال استرشى فى حكمه الشرعى طلب الرشوة فيه والراشى هو المعطى والمرتشى هو الآخذ والرائش هو الواسطة بينهما.

المهروب عنه لاسيما في المضارع بدليل ارعوى^[١] يزعوى^[٢] واحواوى^[٣] يحواوى وما اشبه ذلك ولانه ينتقص بنحو مدعوى وعدوى وكانهم اعتمدوا على ايراد هذا البحث^[٤] في المعتل اللام وعلى انه لا اعتداد بالمدة او ان المدة قائمة مقام الضمة هذا اخر الكلام فيما يكون حرف العلة فيه واحداً فلنشرع فيما تعدد فيه حرف العلة فنقول:

[النوع الرابع] من الانواع السبعة [المعتل العين واللام] وهو ما يكون عينه ولامه حرفي علة وقدمه لكثرة ابحاثه بالنسبة الى ما ينيه [و يقال له اللّيف المقرون].
اما اللّيف فلا اجتماع حرفي العلة فيه و يقال للمجتمعين من قبائل شتى

١. الاصل ارعوى يزعوى قببت الثانية فيها ياء لوقوعها خامسة فصار ارعوى يزعوى ثم قلبت الباء في الماضي الفا واسكنته في المضارع فصار رعوى يزعوى ولم تقلب الواو الاولى فيها ياء مع وقوعها رابعة ولم يقل ارعوى يزعوى وكذا احواوى يحواوى بعينه. سعد الله.
٢. يعني كان عليهم ان يقولوا اذا وقعت رابعة وهى لام الفعل ولكن لم يقولوا اعتماداً على ايراد البحث في المعتل فان ايراد البحث فيه يشعر باشتراط ان يكون الواو لام الفعل. سعد الله.

- [١] قوله: بدليل ارعوى يزعوى واحواوى يحواوى والاصل ارعوى يزعوى واحواوى يحواوى وقلبت الواو الثانية من الجميع ياء ثم قلبت الفا في الماضي و سكنت في المضارع ولم تقلب الواو الاولى ياء مع وقوعها رابعة لما مر من انه لو انقلبت الاولى ايضا لوقع الكلمة في الثقل.
- [٢] قوله: ولانه ينتقص بنحو مدعوى وعدوى فان الواو فيها وقعت رابعة فصاعداً وما قبلها غير مضموم ولم تقلب ياء فتأمل.
- [٣] قوله: وكانهم اعتمدوا على ايراد هذا البحث في المعتل اللام اى كانهم اعتمدوا في الخراج هذه الصور و تخصيص هذه لكلية بما عدا هذه الصور لان معتل اللام مقام خاص فسقط الاعتراض بنحو استقوم وما بعده وعلى انه لا اعتداد بالمدة.
- [٤] قوله: وان المدة قائمة مقام الضمة فكان ما قبل الواو في مسعوى وعدوى مضموماً.
- [٥] قوله: وقدمه اى على بقية اقسام المعتل.
- [٦] قوله: لكثرة ابحاثه اولان حكمه حكم الناقص في التصريف والاعلال فناسب ذكره بعد الناقص بلا واسطة.

لفيف واما المقرون فلمقارنة الحرفين وعدم الفاصل بينهما بخلاف ما سيجي بعده ^{١٩١} والقسمة تقتضى ^{١٩٢} ان يكون هذا النوع اربعة اقسام ^١ لكن لم يجيئ ما يكون عينه ياء ولامه واواً فبقى ثلاثة ولا يكون الا من باب ضَرَبَ يُضَرِّبُ وعلم يعلم والتزاموا فيما يكون الحرفان فيه واوين كسر العين في الماضى نحو قَوَّيَ يقوى ليقلب الواو الاخيرة ياءً دفعاً للثقل وانما جاز في هذا النوع يفعل بالكسر حالكون العين واواً لان العبرة في هذا الباب باللام ولذا لا يعلى العين.

[فتقول شوى يشوى شيئاً مثل رَمَى يرمى رَمِيّاً] فجميع ما عرفته في رَمَى يرمى فاعرفه هيهنا بعينه والاصل شَوَى يَشْوِيْ اعلّ اعلال رَمَى يَرْمِيْ واصل شيئاً شويّاً اجتمعت الواو والياء وسبقت احديهما بالسكون فقلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء ولا يجوز قلب الواو الفاء لثلاث يلزم حذف احدى الالفين فيختل الكلمة فان قيل اذا كان الاصل شوى فلم اعلّ اللام دون العين مع انّ العلة موجودة فيها قلت لان اخر الكلمة اولى بالتغيير والتصرف فيه فلا يعلى العين في صيغة من الضيغ لانه

١. احدها ما يكون عينه ولامه ياءان والثاني ما يكون عينه ولامه واوان والثالث ما يكون عينه واو ولامه ياء والرابع عكس ذلك لم يجيئ القسم الرابع في كلامهم فيبقى ثلاثة. سعد الله.

[١] قوله: بخلاف ما سيجي بعده من وق فانه يقال له المفروق لحلول الفاصل بينها.

[٢] قوله: والقسمة اى العقلية.

[٣] قوله: تقتضى ان يكون هذا النوع اربعة اقسام احدها ان يكون عينه ولامه واوا نحو قَوَّى والثاني ان يكون عينه ولامه ياء نحو حيى والثالث ان عينه واوا ولامه ياء نحو روى والرابع عكسه وهذا القسم لم يجيئ بمحكم الاستقراء كما صرح بذلك.

[٤] قوله: فيختل الكلمة اى يخرج عما هو الاصل لان الاصل في كل كلمة ان يكون على ثلاثة احرف حرف بيتدء بها وحرف يوقف عليها وحرف يكون واسطة بين المبتدء به والموقوف عليه صرح بذلك جار بردى فتامل.

[٥] قوله: مع ان العلة موجودة فيها اى في العين واللام والعلة تحركهما وانفتاح ما قبلها.

[٦] قوله: فلا يعلى العين في صيغة من الضيغ اى اسم الفاعل وغيره.

لم يعل في الأصل الذى هو شوى فلا يقال في اسم الفاعل شاء بالهمزة بل شأ^{١٧}
بالواو ويقال في اسم المفعول مشوى لا مشيى^{١٨}.

فالحاصل أنه يجعل مثل التاقص بعينه لامثل الاجوف [و] تقول [قوى يقوى
قوة] والأصل قَوَوْ يَقَوُّ فاعل اعلال رضى يرضى ولم يدغم لأنّ الاعلال في مثل
هذه الصورة واجب فلا يجوز ان يقال رَضِوْ مثلاً بلا اعلال بخلاف الادغام فانه
لا يجب اذ يجوز ان يقال حَبَى بلا ادغام فقدّم الواجب فلم يبق سبب الادغام
ولأنّ قَوَى اخف من قَوْ بالادغام واغتر اجتماع الواوين في القوة للأدغام فانه

١. ي بالياءات الثلاث بقلب الواو ياء. شرح.

[١] قوله: لانه لم يعلّ في لاصل اى في الماضى.

[٢] قوله: فلا يقال في اسم الفاعل شاء بالهمزة اى بقلب الواو همزة وهو قياس اسم الفاعل من شأى على تقدير
اعلال العين كبائع من باع اعل اعلال قاض بعد قلب الياء همزة.

[٣] قوله: بل شأ بالواو اى بل يقال شأ بالواو لان الأصل شأوى فقد اعل باللام بالحذف فلا يعل بالعين وبعبارة
اخرى يقال شأ وهو قياس اسم الفاعل من شوى كرام من رمى والأصل شأوى اعل اعلال قاض.

[٤] قوله: ويقال في اسم المفعول مشوى على وزن مرمى و الأصل مشوى كرمى ابدل الواو ياء ثم ادغم الياء في
الياء ثم ابدل الضمة كسرة بمناسبة الياء كما في مرمى.

[٥] قوله: لا مشيى بان يقال ان الأصل مشوى كمشوى نقلت حركة الواو الاولى الى ما قبلها ثم حذفت احدى
الواو لالتقاء الساكنين فصار مشويا ثم ابدلت الواو الباقية ياء وادغمت في الياء ثم كسرت الشين بمناسبة

الياء مشيى فهذا الاعلال لا يصح.

[٦] قوله: والأصل قوو يقوواى بالواو بن.

[٧] قوله: ولم يدغم اى الواو في الواو.

[٨] قوله: لان الاعلال في هذه الصورة واجب اى في صورة واوى اللغيف المقرون المكسور العين.

[٩] قوله: بخلاف الادغام اى عند اجتماع المتجانسين فانه غير واجب في هذه الصورة.

[١٠] قوله: فقدّم الواجب على غير الواجب فيقال قوى بالقلب ولا يقال قو بالادغام وايضا تقديم الاعلال من تقديم
الادغام لان الاعلال يكون في حرف واحد والادغام في حرفين والواحد مقدم على المتعدد.

موجب للخفة ونظيره الجَوَّاءُ أو البَوَّاءُ ولم يعلَّ العين لثلاً يلزم في المضارع يقاى
كيخاف بياء مضمومة وهو مرفوض وقيل لثلاً يلزم اجتماع الاعلalin.
[وَرَوَى يَرَوَى رَيَا] واصله روى ولم تقلب العين من روى الفا وان لم يلزم
اجتماع اعلalin لثلاً يلزم في المضارع ان يقال يَرَأَى كيخاف بياء مضمومة وهم
رفضوا ذلك ولأنَّ فَعِلَ مكسور العين فرع فَعَلَ مفتوح العين ولم يقلب في المفتوح فلم
يقلب في المكسور فتوى يقوى وروى يَرَوَى [مثل رضى يَرْضَى رضىاً] في جميع
احكامه بلا مخالفة.

وعليك ان لا تعلَّ العين اصلاً ولما لم يكن اسم الفاعل من رَوَى مثل اسم
الفاعل من رَضَى يَرْضَى ومن شَوَى يشوى اُشار اليه بقوله [فهو رَيَّان وامرئة رَيَا
مثل عطشان وعطشى^{١٦}] يعنى لا يقال راو ولا راوية بل يبنى الصفة المشبهة لأنَّ

-
١. الجَوَّامِين السَّاء والارض وقيل اسم بلد والبوجد ولد الثاقفة المملو بالتين وغيره. شرح.
 ٢. اى اصله عطش زيدت الالف والتون في آخره. س.
-

- [١] قوله: ونظيره الجَوَّامِين بالفارسي ميان اسمان و زمين.
- [٢] قوله: البَوَّامِين جلد ولد البعير اذا احشى بالتين.
- [٣] قوله: ولأنَّ فعل مكسور العين فرع فعل مفتوح العين لأن الاصل في الثلاثي فعل بفتح العين لحقته وكثرة معانيه
لانه لا يجيئ فعل من الافعال بمعنى من المعاني الا وقد يجيئ فعل بفتح العين لهذا المعنى.
- [٤] قوله: لالم يكن اسم الفاعل من روى مثل اسم الفاعل من رضى يرضى اى لم يكن اسم الفاعل من روى
على وزن فاعل.
- [٥] قوله: اُشار اليه اى الى عدم المماثلة بين اسم الفاعل من روى واسم الفاعل من شوى.
- [٦] قوله: يعنى اى يقصد الزنجاني من قوله مثل عطشان و عطشى انه (لا يقال راو كشافى المذكور و راوية
كشاوية في المؤنث).
- [٧] قوله: بل يبنى الصفة المشبهة اى يبنى من روى صفة مشبهة باسم الفاعل لفظاً ومعنى اما لفظاً فلانها تنى و
تجمع وتذكر وتؤنث مثل اسم الفاعل واما فلانها وضع لن قام به الفعل مثل اسم الفاعل.
- قال في شرح الامتزج سميت صفة مشبهة لشبهها باسم الفاعل في التثنية والجمع والتذكير والتانيث فانه

المعنى لا يستقيم الآ عليها لأن صيغة فاعل^١ تدلّ على الحدوث والصفة المشبهة على الثبوت والمعنى في هذا على الثبوت لاعلى الحدوث فتأمل.^{١٢١}
واصل رِبَان رَوِيَان فاعل اعْلَال شَيْئاً تقول رِيَاك رِيَانَان رَوَاء رِيَا رِيَانَان^{١٢١}
رَوَاء ايضاً وتقول في التثنية المؤنث حال النصب والخفض مضافة الى ياء المتكلم
رَيِّيَ بخمس ياءات الاول منقلبة عن الواو التي هي عين الفعل والثاني لام
الفعل الثالث المنقلبة عن الف التانيث الرابع علامة التثنية الخامس ياء المتكلم.
[وَأَرَوَى كَأَعطَى] يعني أَنَّ المزيد فيه من هذا التَّوَع مش التاقص بعينه وقد

١. وأما قال صيغة ولم يقل اسم فاعل للآ تخرج الصفة المشبهة عن اسم الفاعل لأنها فاعل عند أهل هذه الصناعة. شرح.

يقال حسن حسنان حسنون حسنة حسنتان حسنات كما يقال ضارب ضاربان ضاربون ضاربة ضاربتان ضاربات مع اشتراكها في قيام الفعل بها ولذلك لم يشبه باسم المفعول وإنما لم يشترط في عملها ان يكون بمعنى الحال والاستقبال لأنها بمعنى الثبوت والحال والاستقبال من خواص الحدوث.

[١] قوله: لأن المعنى لا يستقيم الا عليها اي على الصفة المشبهة.

[٢] قوله: فأمال اي لأن الرى يقارن المشروب ويبقى أثره مدة استعداد تأثير المشروب في رفع العطش وإن لم الرى دائماً في نفسه.

[٣] قوله: واصل ريان رويان اجتمعت الواو والياء وسبقت احدهما بالسكون فقلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء.

[٤] قوله: فاعل اعْلَال شيأ وذلك تقدم انفا.

[٥] قوله: تقول رِيَان كمعطشان رِبَانَان كمعطشانان في تشنة المذكر في حالة الرفع وريَانين في حالة النصب والجر.

[٦] قوله: رواء بكسر الراء على وزن رجال في الجمع المكسر اصله رَوَى قلبت الياء همزة لوقوعها طرفاً بعد الف زائدة.

[٧] قوله: رِيَا كمعطشى في المفرد المؤنث.

[٨] قوله: رِيَان بثلاث ياءات في تشية المؤنث حالة الرفع الاولى منقلبة عن الواو التي هي عين الفعل والثانية لام الفعل والثالثة منقلبة عن الف التانيث.

اما تشية المؤنث في حالة النصب والجر فهو رِيَيْن على وزن عَظْشَيْن باربع ياءات الاولى منقلبة عن الواو التي هي عين الفعل والثانية لام الفعل والثالثة منقلبة عن الف التانيث والرابعة علامة النصب والجر وادغمت الاولى في الثانية.

عرفته فوازن هذا عليه ولا تفرق ولا تعتلّ العين اصلاً فأتى لاشتغل بتفصيل ذلك ليطول الكتاب من غير طائل وتقول في قيل مكسور العين ممّا الحرفان فيه ياء ان حَيَّ كَرَفِيَّ بلا اعلال العين لما تقدّم^{١١} وجاز عدم الادغام نظراً الى انّ قياس مايدغم في الماضي ان يدغم في المضارع.

وهيها لايجوز الادغام في المضارع لئلا يلزم ماتقدم من يحى مضموم الياء وهو مرفوض [و] يجوز [حى] بالادغام لاجتماع المثليين وهذا هو الكثير الشائع وقال تعالى وَيَحْيَىٰ مِنْ حَيٍّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَجُوزُ فِي الْحَاءِ الْفَتْحُ عَلَى الْاَصْلِ وَالْكَسْرِ^{١٢} بنقل حركة الياء اليه وتقول في مضارع حَيَّ [يَحْيَىٰ] بلا ادغام لئلا يلزم الياء المضمومة وتقلب اللّام الفاء لتحركها وانفتاح ما قبلها وتقول [حيوة^{١٣}] في المصدر بقلب الياء الفا وتكتب بصورة الواو على لغة من يميل الالف الى الواو وكذلك الصلوة والزكوة والربوا كذا ذكره صاحب الكشف فيه والحق انّ امثال ذلك تكتب في المصحف

١. اصله حَيَّة على وزن فعلة نقلت حركة الياء الثانية الى الاولى وقلبت الفاء لتحركها في الاصل وانفتاح ما قبلها الان فصار حياة ثم ابدلت الواو من الالف في الحفظ كما ابدلت الواو من الالف في الصلوة والزكوة. زنجاني.

[١] قوله: لما تقدم اى لما تقدم انما من قوله ولم يعلّ العين لئلا يلزم في المضارع يقاى كخاف ياء مضمومة وهو مرفوض فراجع ان شئت.

[٢] قوله: والكسر بنقل حركة الياء اليه يعنى يجوز كسر الحاء بنقل حركة الياء الاولى التى هى عين الفعل الى الحاء.

[٣] قوله: وتقول حيوة في المصدر اصله حَيَّة بيائين بقلب الياء الثانية الفاء.

[٤] قوله: وتكتب بصورة الواو على لغة من يميل الالف الى الواو اى تكتب الالف النقية عن الياء بصورة الواو على لغة من يميل الالف الى نحو يخرج الواو بناء على ما قال بعضهم من ان من العرب من يتلفظ بالالف قريباً بالواو وهذا يسمى في علم التجويد بالتفخيم وهو لغة اهل الحجاز.

قال الرضى وقد كتبت الصلوة والزكوة بالواو دلالة على الف التفخيم.

[٥] قوله: كذا ذكره صاحب الكشف فيه اى في الكشف.

بالواو اقتداء بنقل عثمان وفي غيره بالالف كحياة لأنها وإن كانت منقلبة عن الياء لكن الالف المنقلبة عن الياء إذا كان ما قبلها ياء تكتب بصورة الالف الآ في يحيى^{١١} ورئى إذا كان علمين [فهو حى] في التعت ولم يقل حائى لما ذكر في روى من أن المعنى على الثبوت دون الحدوث ولم يجز حَيْئى بلا ادغام حلاً على الفعل لأن اسم الفاعل فرع على الفعل في الاعلال دون الادغام وعلى تقدير حله عليه فالحمل على ما هو الاكثر اعنى الادغام اولى [وحياً] في فعل الاثنين من حى بالادغام [وحياً] فيه^١ بلا ادغام [فهما حيان] في تشية حى وحيوا في فعل جماعة^{١١}

١. مرجع الضمير فعل الاثنين.

[١] قوله: اقتداء بنقل عثمان قال السيوطي في الاتقان في باب رسوم الخط ما هذا نصه قال البيهقي في شعب الايمان من يكتب مصحفاً فينبغي ان يحافظ على المجاء الذى كتبوا به تلك المصاحف ولا يخالطهم فيه ولا يغير مما كتبوه شيئاً فانهم كانوا اكثر علماً وصدق قلباً ولساناً واعظم امانة من افلاينبغي ان نظن بانفسنا استدراكاً عليهم انتهى.

واما بعد بين هذا وما ذكره ابن خلدون في فصل ان الخط وكتابة من عداد الصنائع الانسانية فانه قال بعد كلام طويل ما هذا نصه كان الخط العربى لاؤل الاسلام غير بالغ الى الغاية من الاحكام والاتقان والاجادة ولا الى التوسط لمكان العرب من البداوة والتوحش وبعدهم عن الصنائع وانظروا وقع لاجل ذلك فى رسمهم المصحف حيث رسمه الصحابة بخطوطهم وكانت غير مستحكمة في الاجادة فخالف الكثير من رسومهم ما اقتضته صناعة الخط عند اهلها. وللکلام تنمة ذكرناها في اعراب سورة الفاتحة فمن اراد الاطلاع عليها فليراجعها.

[٢] قوله: الا في يحيى ورئى علمين قال في شرح النظام في بحث الخط انهم كتبوا كل الف رابعة فصاعداً في اسم او فعل ياء كالمغزى واغزى واصطلى والمصطفى تنبيه على انقلابها ياء في نحو مغزيان واغزيت اودلالة على الامالة الالف قبله ياء فانها تكتب الفا وان كان بالصفات المذكورة نحو احيا واحيا كراهة لاجتماع اليائين لا في نحو يحيى علماً ورئى علماً وشبههما فانها تكتب بالياء فرقاً بين العلم وغيره والعلم بالياء اولى لكونه اقل فيحتمل فيه الثقل.

[٣] قوله: فهو حى في التعت اى في الصفة المشبهة.

[٤] قوله: وحياً عطف على قوله ويجوز حى بالادغام فقوله حياً تشية فعل الماضى.

[٥] قوله: فهما حيان في تشية حى اى الذى هو صفة مشبهة.

[٦] قوله: في فعل جماعة المذكور اى من فعل الماضى.

الذکور من حیّ بالادغام قال الشاعر ^{۱۱}عَبَّوْا بِأَمْرِهِمْ^۱ کَمَا عَبَّتْ بَبِضَّتْهَا
الحمّامة^۲.

[وَحَبَّوْا^{۱۱} فَهَمْ أَحْيَاءُ^{۱۳}] فی جمع حیّ [وَعَجَزَ] فی فعل جماعة الذکور [حَبَّوْا
كَرَضُوا بالتخفیف] من حَبَّیْ بلا ادغام والاصل حَبَّوْا كَرَضُوا نقلت ضمة
الياء الى ما قبلها وحذفت لالتقاء الساکنین ووزنه فعوا قال الشاعر
وَكُنَّا حَسْبُنَاھُمْ فَوَارِسَ كَهْمَسٍ حَبَّوْا بَعْدَ مَا مَاتُوا مِنَ الدَّهْرِ أَغْضُرُ^۳

۱. آخره جعلت لها عودین من نشم و آخر من ثمامة و بروی وضعت لها عودین من صنعة و اخرى
من ثمامة. ح.
۲. لم یسمّ قائله قوله عَبَّوْا بالياء المشددة ماض من عَبَّ الامر اذا لم یبتد لوجه مراده او عجزت منه
ومنه عَبَّت بَاء التانیث والحمّامة بفتح الحاء المهملة انثی الحمام وهو طایر معروف یعنی گمراه
و عاجز شده اند آن جماعت بامر خود هم چنانکه گمراه و عاجز شده است کیوتر ماده بتخم
خود شاهد در عَبَّوْا است که او را اعلال نکرده اند بلکه یاء او را دریاء ادغام کرده اند چونکه
در اصل عَبَّوْا بوده است. جامع الشواهد.
۳. لم یسمّ قائله الفوارس جمع فارس علی غیر القیاس وکهمس بالسن المهملة کجعفر الوحی من
ریعة بن حنظله و اعصر کافلس جمع عصر کفلس وهو بالمهملات الزمان یعنی بودیم که
گمان میکردیم ایشانرا چون سواران قبیلۀ کهمس که این صفت دارند که زنده اند به
نیک نامی و شجاعت او بعد از آنکه مرده اند از روزگار زمانی چند و گذشته است از مرگ
ایشان مدتی چند شاهد در حَبَّوْا است که در اصل حَبَّوْا بوده است نقل کرده ضمه یاء ثانی
را بما قبل او که یاء اول است و حذف کرده است یاء دوّم را بالتقاء ساکنین پس حیو شده
بر وزن فعوا. جامع الشواهد.

[۱] قوله: قال الشاعر عَبَّوْا بِأَمْرِهِمْ کَمَا عَبَّتْ بَبِضَّتْهَا الحمّامة قال فی جامع الشواهد شاهد در عَبَّوْا است که او را
اعلال نکرده اند بلکه یاء او را دریاء ادغام کرده اند چونکه در اصل عبوا بوده است انتہی نکن لا یذهب
علیک ان الکلام کان فی حیّ لاقی عی فلا هیص عن ان یقال هذا تنظیر لا تمثیل فتنبه.

[۲] قوله: وحیو بفک الادغام فی فعل جماعة الذکور من الماضی.

[۳] قوله: فهم احیاء فی جمع حیّ الذی هو صفة مشبهة

وَأَمَّا عِنْدَ اتِّصَالِ الضَّمَايِرِ فَلَا مَدْخَلَ لِلدَّغَامِ كَمَا تَقَدَّمَ فِي الْمُضَاعَفِ وَلِذَا لَمْ يَذْكُرْهُ وَيَجُوزُ عِنْدَ اتِّصَالِ تَاءِ الثَّانِيَةِ حَبِثٌ وَحَيْثُ كَيْحَيٌّ وَحَيٌّ.

[والامر إْحْيَ] من تحيى [كإِرضَ] من ترضى فى سائر التصاريف مؤكدا
او غيره تقول إْحْيِ إَحْيَا إَحْيَا إْحْيِ ساكنة إَحْيَا بعد ياء مفتوحة الى إَحْيِ
وبالتاكيد إْحْيِ إَحْيَانِ إَحْيَوْنَ والوزن إَفْعُولُ إَحْيِ بِكسر الياء الثانية
والوزن إَفْعِلْ إَحْيَانِ إَحْيَانًا.

[و] تقول في افعل^{١٢١} [أحيى^{١٢٢} يحيى^{١٢٣} كاعطى^{١٢٤} يعطي] بعينه ولا يدغم حال
النصب أيضاً لتقول أن يحيى حملاً على^{١٢٥} الأصل قال تعالى آكيس ذلك بقادر على

وگنا حسينا هم فوارس گهمس

حيو بعد ماماتقوامن الیدھراعصر

قال في جامع الشواهد شاهد در حیا است که در اصل حیوا بوده است نقل کرده اند ضمۀ یاء ثانی را باقی

او که پاء اول است و حذف کرده اند پاء را بالتقاء ساکنین حیوا شد بر وزن فعوا.

(٩) قوله: ولأنه يذكره أى لاجل كون الإدغام لامدخلية له عند اتصال الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة بالأفعال المذكورة لم يذكره للعلم بعدم إمكانه مما سبق في المضاعف.

[٢] قوله: والامرأحي يجذف الالف المنقلبة عن الياء الثانية التي هي لام الفعل.

[۳] قوله: من تحيا يعنى احيى ماخوذ من تحيا،

٤ | قوله: تقول اى فى الامر غير المؤكد بالشون.

إِنْ قَوْلُهُ: أَحْيَاوْا بَضْمُ الْمَاءِ.

[٦] قوله: احبى براء ساكنة بعد براء مفتوحة هذا امر الخطابية الواحدة.

[۷] قوله: وبال تاکید ای بنون تاکید.

(٨) قوله: احبب احببان باعادة لام الفعل فيها.

[۹] قوله: احبون بضم الواو بدون اعادة اللام فوزنه كما قال افعون.

[١٠] قوله: احين بكسر الياء الثانية هذا امر المخاطبة فوزنه كما قال افعن.

[۱۱] قوله: وتَقَوُّونَ في افْعَلْ اِى في باب الافعال.

١٣١ قوله: ولا بدغم حال النصب ايضا هذا جواب عن سؤال مقدر وهو انه لما كان المانع من الادغام في محيى وقوع الضمة على الماء ينبغي ان يجب الادغام فيه في حالة النصب نظرا الى انتفاء ذلك المانع لانه حينئذ لا يلزم وقوع الضمة على الباء والحال انه لا ادغام فيه حالة النصب ايضا فاجاب بقوله ولا بدغم الخ.

١٤] قوله: حملا على لاصح قال بعضهم اى على الثلاثى المجرد وقال بعض اخراى على المضارع الذى لم يدخل عليه

ان يُعْجِي الموقى تقول احيى يُعْجِي احياءً فهو مُعْجِيٌ ^{١٦١} وذاك مُعْجِيٌّ لَمْ يُعْجِ لِيُعْجِ
أَحْيَ لَانْعِيْ بِحَذْفِ اللَّامِ وإبقاء العين بحاله ولا يُعْجِي بِاثبات اللَّامِ وبالتأكيد
أَحْيِيْنَ باعادة اللَّامِ كَأَعْطِيْنَ [و] تقول فى فاعل [حَايَا يُحَايِ مُحَايَاةً] فهو
مُحَايٌّ وذاك مُحَايٌّ لَمْ تُحَايْ لِيُحَايْ حَايٌ لَا يُحَايْ لَا يُحَايِ كَنَاجِيْ بَعَيْنِهِ.
[و] فى استفعل [اسْتَحْيَى يَسْتَحْيِ اسْتِحْيَاءً] ^{١٦٢} فهو مُسْتَحْيٍ وذاك مُسْتَحْيٌ
لِيَسْتَحْيِ اسْتَحْيَ لَاسْتَحْيِ لَمْ يَسْتَحْيِ لَاسْتَحْيِ كَاسْتَرَشَى بَعَيْنِهِ [ومنهم]
اى من العرب [من] يحذف احدى اليائين و [يقول استَحْيِ يَسْتَحْيِ اسْتِحْيَاءً]

العامل ولكن التفسير الاول اظهر.

- [١] قوله: وكفنا كان الدليل على عدم الادغام قوله تعالى (اليس ذلك بقادر على ان يحى الموقى) بلا ادغام.
- [٢] قوله: وتقول احيى يحى احياءً مثل اكرم يكرم اكراماً اصل احياء احياءاً قلبت الياء همزة لوقوعها طرفاً بعد الف زائدة ومنه قوله تعالى (احياء عند ربهم يرزقون).
- [٣] قوله: فهو يحى فى اسم الفاعل بياء واحدة اصله يحى كـمكرم بيائين اعل اعلال قاض فصار بياء واحدة.
- [٤] قوله: وذاك يحى اى فى اسم المفعول.
- [٥] قوله: وتقول فى فاعل اى فى باب المفاعلة.
- [٦] قوله: حايى فى فعل الماضى بالفتحة متقلبة عن الياء الثانية.
- [٧] قوله: يحايى مثل يضارب فى المضارع بسكون الياء الثانية.
- [٨] قوله: محايية فى المصدر اصله محايية قلبت الياء الثانية الفاء لتحركها وانفتاح ما قبلها.
- [٩] قوله: فهو يحايى فى اسم الفاعل اصله يحايى كمضارب اعل اعلال قاض.
- [١٠] قوله: فذاك حايأ بياء واحدة مع التنوين اصله يحايى بيائين قلبت الياء الثانية الفاء لما ذكر اى لتحركها وانفتاح ما قبلها ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين بين الالف والتنوين.
- [١١] قوله: كـناجى بـعينه اى لا يعل فى هذه الخمسة صيغ عينها بل لامها كما فى الناقص.
- [١٢] قوله: استحى بقلب الياء الثانية الفاء لتحركها وانفتاح ما قبلها.
- [١٣] قوله: يستحى يحذف ضمة الياء الثانية كما فى قوله تعالى (ان الله لا يستحى ان يضرب مثلاً).
- [١٤] قوله: استحياء بقلب الياء الثانية همزة لوقوعها بعد الف زائدة كما فى قوله تعالى (فجاءته احداهما تمشى على استحياء).
- [١٥] قوله: كاسترشى بـعينه اى بدون فرق بين اللغيف المقروء والناقص.

فهو مُسْتَحٌ^{١١} وذلك مُسْتَحاً^{١٢} لا يَسْتَحُ لم يَسْتَحْ لا يَسْتَحِ إِسْتَحْ بكسر الحاء^{١٣}
وحذف الياء الاخيرة علامة للجزم وهذه لغة تميمية والاولى حجازية وهو الاصل
الشائع قال تعالى لا يَسْتَحِي ان يَضْرِبَ مثلاً ما بَعُوضَةٌ وقال يَسْتَحِيُونَ
نِسَائِكُمْ ويقولون على اللّغة الثانية إِسْتَحِ إِسْتَحِا بحذف العين على وزن
إِسْتَفْلَا اسْتَحُوا على وزن استفوا اسْتَحَتْ إِسْتَحَتْا على وزن اسْتَفَتْ إِسْتَفْتَا
إِسْتَحَيْنَ على وزن استفلن الخ وَيَسْتَحِي يَسْتَحِيانِ يَسْتَحُونَ على وزن يستفون
تَسْتَحِي تَسْتَحِيانِ يَسْتَحِيَنَّ على وزن يستفلن الخ إِسْتَحْ إِسْتَحِا اسْتَحُوا إِسْتَحِ
إِسْتَحِا إِسْتَحِيَنَّ وبالتأكيد إِسْتَحِيَنَّ باعادة اللّام إِسْتَحِيانِ إِسْتَحْنِ إِسْتَحِيَنَّ
إِسْتَحِيانِ اسْتَحِيانِ ولما تَقَرَّرَ أنَّ هذا النوع لا تَعْلَ عنه البتة وههنا قد حذفت^{١٤}
أشار الى الجواب بقوله.

[وذلك] اى الحذف [لكثرة الاستعمال كما قالوا لا ادري لا ادري] يعنى ليس
الحذف للاعلال بل على سبيل الاعتبار^١ مثل لا أذُر واصله لا أذرى فحذفت

١. الاعتبار بالعين المهملة والطاء فى آخره نحر الابل او البقرة بغير علة سُمى مثل هذا الحذف
بالاعتباط لكونه بغير علة. شرح.

[١] قوله: فهو مستح فى اسم الفاعل بكسر الحاء مع التنوين لان اعلاله كعلال قُض.

[٢] قوله: وذلك مستحا فى اسم المفعول بفتح الحاء مع التنوين لما تقدم.

[٣] قوله: استح بكسر الحاء فى الامر.

[٤] قوله: استحين على وزن استفلن اصله استحين بياثين نقلت حركة الياء الاولى الى الحاء ثم حذفت الياء لالتقاء
الساكنين فصار استحين على وزن استفلن وكذلك القيس فى قوله يستحين على وزن يستفلن فتدبر جيداً.

[٥] قوله: ولما تقرر ان هذا النوع اى الذى تكون عنه ولامه حرفى علة لا تَعْلَ عنه البتة اى قطعاً بل يحتمل
كالناقص.

(فائدة) قال فى جمع البحرين يقال لا فاعله بنة ولا فاعله البتة لكن امر لارجعة فيه قيل البتة مصدر من بت
يست بنة بمعنى القطع واللام لازم له والثناء للوحدة ولا يدخله التنوين للام وقيل هى كلمة واحدة غير منصرفة
للتانيث والعلمية فانها علم لقطع خاص فى اى مكان يقع.

[٦] قوله: وههنا قد حذفت اى فى لغة حذفت احدى اليائين قد حذفت العين.

الياء لكثرة استعمالهم هذه الكلمة كذا حكاها الخليل وسيبويه ونظيره حذف^(١) التون من يكون حال الجزم نحو لم تَكْ ولم تَكْ وَلَمْ أَلْ وَلَمْ تَكْ وهذا كثير في الكلام قال سيبويه في استحي حذف الياء لالتقاء الساكنين لأن الياء الأولى تقلب الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها بعد قلب الثانية ألفاً وإنما فعلوا ذلك حيث كثر في كلامهم وقال المازني لم يحذف الياء لالتقاء الساكنين والّا لردوها إذا قالوا هو يَسْتَحْيِ ولقالوا هو يَسْتَحْيِ قلت فيه نظراً لأنه كما نقلت حركة الياء من استحي إلى ما قبلها وقلبت الفا فكذلك هي هنا نقلت حركة الياء من يَسْتَحْيِ إلى ما قبلها

[١] قوله: ونظيره حذف التون من يكون حال الجزم أي نظيره حذف اليائين فيما نحن فيه على سبيل الاعتبار حذف النون من يكون حال الجزم صرح بذلك الناظم بقوله

ومن مضارع كان منجزم يحذف نون وهو حذف ما التزم

[٢] قوله: قال سيبويه في استحي أي في اعلال استحي على لغة بني تميم.

[٣] قوله: حذفت الياء لالتقاء الساكنين لأن الياء الأولى تقلب الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها بعد قلب الثانية ألفاً توضيح ذلك أن استحي أصله استحيي بيائين قلبت الثانية ألفاً لتحركها وانفتاح ما قبلها ثم نقلت فتحة الياء الأولى إلى الحاء ثم انقلبت الياء ألفاً فالتقى الفان ساكنان فحذفت الألف المنقلبة من الياء الأولى التي هي عين الفعل فصار استحي.

[٤] قوله: وإنما فعلوا ذلك حيث كثر في كلامهم أي ألفاً فعلوا قلب الياء الثانية ألفاً ثم الحذف مع كون ذلك خلاف القياس لاستلزامه اجتماع الاعلالين بسبب كثرة الاستعمال.

[٥] قوله: وقال المازني لم يحذف الياء لالتقاء الساكنين والّا لردوها إذا قالوا هو يستحي ولقالوا هو يستحي بيائين وحاصل الكلام في المقام أنه لو كان حذف الياء لالتقاء الساكنين لردوا الياء في المضارع لأنه لا يلتقي فيه الساكنان إذ لا تقلب الياء الثانية فيه ألفاً لانكسار ما قبلها بخلاف الماضي فإن ما قبل الياء الثانية في الماضي مفتوح فتقلب ألفاً فالتقى الالفان عند قلب الأولى أيضاً ألفاً كما عرفت انفا.

[٦] قوله: قلت فيه نظراً أي في قول المازني.

[٧] قوله: لأنه كما نقلت حركة الياء من استحي إلى ما قبلها وقلبت ألفاً وبعبارة أخرى كما نقلت حركة الياء الأولى من استحي إلى ما قبلها وهو الحاء ثم قلبت الياء ألفاً فكذلك هي هنا أي في يستحي نقلت حركة الياء الأولى من يستحي إلى ما قبلها أي ما قبل الياء وهو الحاء فالتقى ياءان ساكنتان لطرح ضمة الياء الثانية لاستئصالها على الياء.

وحذفت الياء لالتقاء الساكنين والعلّة فيها كثرة الاستعمال^{١١}.
وفي كلام سيبويه نظراً أيضاً لأنه يوهّم أنّ المحذوف اللّام والحقّ أنّه العين والآ
لوجب ان يقال في المجزوم والامر لم يستحي واستحي باثبات الياء لأنّ حذف
اللّام أنّما هو لكونه قائماً مقام الحركة وليس العين كذلك فالمحذوف العين وحذف^{١٢}
اللّام في المجزوم والامر مثله في التّاقص لالكثرة الاستعمال بدليل اعادة^{١٣}ها في
إِسْتَحْيَا^{١٤} واستَحْيَ فليتامل^{١٥} وحينئذٍ^{١٦} لا حاجة الى قلب الياء الفاء^{١٧} لأنه يحذف^{١٨} قُلِبَ
ام لم يقلب بل نقل^{١٩} حركته وحذف^{٢٠} فالتشبيه بلا أدّر^{٢١} في الحذف لكثرة الاستعمال
لا في حذف اللّام.

النوع [الخامس] من الانواع السبعة [المعتلّ الفاء واللّام] وهو الذي فائه ولامه
حرفا علّة [ويقال له اللّيف المفروق] لاجتماع حرفي العلّة فيه مع الفارق بينها
اعني العين والقسمة تقتضي ان يكون اربعة اقسام وليس في الكلام من هذا النوع
١. فلا وجه للزّد مع قيام علّة الحذف وهي كثرة الاستعمال. سعدالله.

- [١] قوله: فالعلّة فيها اي في الماضي والمضارع.
- [٢] قوله: وليس العين كذلك اي ليس العين قائماً مقام العين مع انه اي العين لم يثبت في الفعلين المذكورين اي
استحي ويستحي.
- [٣] قوله: بدليل اعادة اي اعادة لام الفعل اي الياء الثانية.
- [٤] قوله: في استحياء واستحين اي في المصدر والامر المؤكّد بالتّون مع ياء واحدة.
- [٥] قوله: فليتامل قال بعض ارباب الحواشي وجه التامل انه عند التّقاء لساكنتين حذفت العين واللّام على
مذهب سيبويه مع انه يجوز ان يحذف العين عند دخول الجائز^{٢٢} لانه ايضا يقوم مقام الحركة كاللام.
- [٦] قوله: وحينئذٍ اي حين اذ كان المحذوف لكثرة الاستعمال هو العين.
- [٧] قوله: بل نقل حركته اي حركة الياء الى الحاء ثم حذف الياء تخفيفاً لكثرة الاستعمال.
- [٨] قوله: فالتشبيه بلا ادّر في مطلق الحذف لكثرة الاستعمال لافي خصوص حذف اللّام.
- [٩] قوله: والقسمة تقتضي ان يكون اربعة اقسام احدها ما كن فائه ولامه يائين الثاني ان يكونا واورين^{٢٣} لثالث
ان يكون فائه ياء ولامه واوا والرابع عكس الثالث.

ما كان فائه ولامه ياء الآيَدِثُ بمعنى انعمت فيقال يدي يدي والفاء في غيره واو فقط واللام لا يكون الآياء لانه ليس في كلامهم ما كان فائه ولامه واواً الآ لفظه واو ولم يجئ الآمن باب ضَرَبَ يضربُ وَعَلِمَ يَعْلَمُ وَحَسِبَ يَحْسِبُ ولم يذكر المصنف مثال الاخير وهو وَلِيَ يَلِيّ.

[فتقول] من باب ضَرَبَ يَضْرِبُ [وَقِي] اى حَفِظَ [وَقِيَا وَفُوا] والاصل وَقِيُوا وَقَتَّ وَقَتًا وَقَيْنَ وَقَيْتَ وَقَيْتُمَا وَقَيْتُمْ وَقَيْتِ وَقَيْتُمَا وَقَيْتُنَّ وَقَيْتُ وَقَيْنَا [كَرَمِي] رَمِيَا رَمَوْا الخ والاعلالات كالاعلالات [يَقِي يَقِيَانِ يَقُونَ الخ] ولم يقل كَرِمِي لانه يخالفه^{١١} في حذف الفاء اذا اصل يَوْقِي واما حكم اللام منه فكحكم يرمى والاصل في يَقُونَ يَقِيُونَ وفي تَقَيْنَ في فعل الواحدة المخاطبة تَقِيَيْنَ كتغدين فحذفت اللام كما في يَزْمُونُ وتَزْمِيْنَ والوزن يَعْوَنُ وتَعِيْنَ واما تَقِيْنَ في الجمع فوزنه تَعِلْنَ والياء لام الفعل.

[و] تقول [في الامر منه ق] يا رجل على وزن ع فيصير على حرف واحد كما ترى لان الفاء محذوفة وقد حذفت حرف المضارعة ولام الفعل فلم يبق غير العين وكذا تقول في ساير المجزومات نحو لا تَقِيْ وَلَمْ يَلَيْجِ وَلَمْ يَلَيْجِ وَلَيْجِ.

[ويلزمه] اى الامر لحوق^{١٢} [الهاء في الوقف نحوه] لثلاً يلزم الابتداء بالساكين ان اسكنت الحرف الواحد للوقف او الوقف على الحركة ان لم تسكن وكلاهما^{١٣}

[١] قوله: لانه يخالفه في حذف الفاء اى لان يق يخالف يرمى في حذف فاء الفعل

[٢] قوله: لحوق الهاء في الوقف نحوه وكذا يلزم لحوق هاء السكت اذا كان الفعل على حرفين احدهما زائد صرح بذلك الناطم في قوله

وقف بها السكت على الفعل المعلن بحذف اخر كاعط من مثل
وليس حتما في سوى مما كع او كيـع مجزوما فراع مارعوا

[٣] قوله: وكلاهما ممنوع اى الابتداء بالساكين والوقف على الحركة لكن الحكم بالامتناع في الاول لا يخلو من

ممتنع وأما حال الوصل فتقول قى يا رجل قيا قوا اصله قيو قى اصده قى قيا قين على وزن عِلَنَ فهو واقى والاصل واقى وذلك موقى والاصل موقوى فحكم اللام في الجميع حكم لام زمى بلا فرق فقس.

[وتقول في التاكيد] بالتون قين باعادة اللام لما عرفته في أغزوت [قيان قن] بضم القاف في فعل جماعة الذكور وحذف الواو لالتقاء الساكنين ودلالة الضمة عليها [قن] بكسر القاف في فعل الواحدة المخاطبة وحذف الياء لالتقاء الساكنين ودلالة الكسرة عليها [قيان قينان] وبالحذيفة [قين قن قن].

و [تقول] من باب علم يعلم [وَجِيَّ يَوْجِيَّ كَرَضِيَّ يَرَضِيَّ] في جميع الاحكام والتصاريف بلا فرق اصلا.

[والامر] فيها [ايج كَارَضَ] يقال ايج ايجيا ايجوا ايجي ايجيا ايجين وبالتاكيد ايجين الخ وذكر ذلك لفائدة وهي ان الواو تقلب ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان الاصل إَوْجَ ويقال وَجِيَّ الْفَرَسُ اذا وجد في حافره وَجَعٌ.

النوع [السادس] من الانواع السبعة [المعتل انفاء والعين] وهو ما يكون فائه و عينه حرفي علّة والقسمه تقتضى ان يكون اربعة اقسام ولم يجئ^{١١} منه ما يكون الفاء والعين واو ين لكونه في غاية الثقل فبقى ثلاثة اقسام^{١٢} اشار الى امثله بقوله [كَيِّنَ

اشكال لما يناه في المكررات عند قول الناظم

ومنه ذوفتح وذوكسر وضم

واما الثاني اى الوقف على الحركة فدعوى الامتناع فيه تصح لو اريد الامتناع الصناعي والا فدعوى الصحة لا تخلو من شكال.

[١١] قوله: ولم يجئ منه ما يكون الفاء والعين واو ين قال بعض ارباب الخواشى فيه بحث لانه قال الجار بردى الاصح لفظا اول حروفه الاصول واوان ولا م.

[٢] قوله: فبقى ثلاثة اقسام احدها ان يكون الفاء والعين يائين وثانيها ان يكون الفاء ياء والعين واو وثالثها ان يكون الفاء واو والعين ياء.

في اسم^{١١} مكان] مخصوص و[يوم وويل] وهو واد في جهنم وويل ايضاً كلمة^{١٢} عذاب [ولا يبنى منه] اى من هذا النوع [فعل] لان الفعل اثقل من الاسم وهذا النوع اثقل من الانواع المتقدمة لما فيه^{١٣} من الابتداء بحرفين ثقلين ولهذا لم يجئ مما هو اثقل اعني ما يكون فائه وعينه واوين اسم ولا فعل.

النوع [السابع] من الانواع السبعة [المعتل الفاء والعين واللام] وهو ما يكون فائه وعينه ولامه حروف علة والقسمة تقتضى^{١٤} ان يكون تسعة اقسام ولم يجئ في

[١] قوله: كين في اسم مكان مخصوص قال ياقوت في معجم البلدان بين بالفتح ثم السكون واخره نون وليس في كلامهم ما فائه وعينه باء غيره قال الزحشرى بين عين بواد يقال له حوربان وهي اليوم لبني زيد الموسوي من بني الحسن وقال غيره بين اسم واوين ضاحك وضوحك وهما جبلان اسفل الفرش ذكره ابن جني في سر الصناعة وقيل بين بلاد خزاعة وجاء ذكرين في السيرة لابن هشام في موضعين الاول في غزوة بدر وهوان النبي ص مرقبان ثم على ملل ثم على غميس الحمام من مزين ثم على صخيرات اليمام فهو هينا مضاف الى مرثم ذكر في غزاته صلى الله عليه واله لبني لحيان انه سلك على غراب جل ثم على غنض ثم على البتراء ثم صفق ذات اليسار فخرج على بين ثم على صخيرات اليمام وقال نصرين ناحية من اعراض المدينة على بريد منها وهي منازل اسلم بن خزاعة وقيل بين موضوع على ثلاث ليال من الحيرة وقيل بين في بلاد خزاعة جاء في حديث اهبان الاسلمي ثم الخزاعي انه كان يسكن بين فيبنا هو يرعى بحرة الوبرة اذعدا الذئب على غنمه الحديث في اعلام النبوة وقيل بين اسم بربوادي عباثر انتهى باختصار غير غل.

[٢] قوله: ويل ايضاً كلمة عذاب قال في اللسان اصل الويل في اللغة العذاب والهلاك والويل الهلاك يدعى به لمن وقع في هلكة يستحقها تقول ويل لزيد ومنه ويل للمطففين فان وقع في هلكة لم يستحقها قلت ويح لزيد يكون فيه معنى الترحم ومنه قول سيدنا رسول الله ص ويح ابن سمية تقتله الفشة الباغية انتهى باختصار.

[٣] قوله: لان الفعل اثقل من الاسم وذلك لانه لو بني منه الفعل لاجتمع في المضارع من حروف العلة ثلاثة بل اربعة اذا عطف بالواو على شئ فيصير في غاية الثقل.

[٤] قوله: لما فيه من الابتداء بحرفين ثقلين اى لوقوع حرفي العلة في الفاء والعين اما في يوم فيها الياء والواو واما في بين فيها الياء ان.

[٥] قوله: ولهذا اى لكون الابتداء بحرفي العلة موجبا للثقل الزائد.

[٦] قوله: والقسمة تقتضى ان يكون تسعة اقسام قال بعض ارباب الحواشي هذا بالنظر الى كون احرف العلة ثلاثة وكون الحرف الذي يقع فيه احدها بسيطا اعني فاء او عين او لام لان احرف العلة الثلاثة قد تكون فاء

الكلام من هذا النوع الأمثالان.

[وذلك واو وياء لاسمى الحرفين] وهما ^{١١} ووى ^{١٢} فإن الهمزة والياء والجيم الى الآخر اسماء ومسمياتها آب ج الى الآخر كالرجل والفرس قال الخليل ^{١٣} لاصحابه كيف تنطقون بالجيم من جعفر فقالوا جيم قال انما نطقتم بالاسم فلم تنطقوا بالمسئول عنه وهو المسمى وانما الجواب ^{١٤} عنه ج لانه المسمى وتركيب الياء من

فهذه ثلاثة وقد تكون عينا وهذه ثلاثة اخرى وقد تكون لاما وهذه ثلاثة اخرى والمجموع تسعة اقسام ثم بالنظر الى اجتماع الحروف الثلاثة التي تقع فيها احرف العلة الثلاثة تنتهي الى سبعة وعشرين قسما حاصلة من ضرب ثلاثة احوال اى حرف منها فرض في تسعة احوال الحرفين الباقيين الخاصة من ضرب احوال احدهما في ثلاثة احوال الاخر.

[١] قوله: وهما اى الحرفان اللذان اسمها واو وياء احدهما (و) وثانيها (ى) فالواو الثانى في قوله (وى) لعطف اى لعطف (ى) على (و).

[٢] قوله: فان الهمزة والياء الى الآخر اسماء ومسمياتها (ا) و(ب) و(ج) حاصلي الكلام في المقام ان هذا النقش اعنى (ب) مثلاً مسمى والياء اسم لهذا النقش قوله كالرجل والفرس فان لفظ الرجل اسم للحيوان الناطق الذى هو مركب من اللحم والعظم وغيرها وكذلك لفظ الفرس اسم للحيوان الصاهل الذى هو مركب من اللحم والعظم وغيرها وذلك الحيوانان مسميان لذيتك البقطين.

[٣] قوله: قال الخليل اى على ما حكى عنه في شرح الرضى وشرح النظام في بحث رسم الخط.

[٤] قوله: وانما الجواب عنه (ج) قال جار بردى في البحث المذكور اعلم ان للشئ في الوجود اربع مرات الاولى حقيقته في نفسه والثانية مثاله في الذهن وهذا لا يختلفان باختلاف الامم والثالثة اللفظ الدال على المثال الذهني والوجود الخارجى والرابعة الكتابة الدالة على اللفظ وهذا قد يختلفان باختلاف الامم كاختلاف اللغة العربية والفارسية والخط العربى والهندي ثم قال فان قصد المسمى فقبل كتب جيم عين فاء راء فانما يكتب هذه الصورة (جعفر) لانه مسماها خطأ ولفظاً وانما قلنا انه مسماها خطأ ولفظاً لان المفهوم من الجيم المكتوب في اول حروف جعفر وهو (جـ) لا الجيم وكذا المفهوم من الجيم الملفوظ وهو (جـ) وبما يدل على انه المسمى خطأ ولفظاً ان الخليل لما سئلهم قائلاً كيف تنطقون بالجيم من جعفر وقالوا جيم قال انما نطقتم بالاسم ولم تنطقوا بالمسئول عنه والجواب (جـ) لانه المسمى. والى بعض ما ذكرنا اشار الحكيم الالهى في منظومته حيث يقول

وذلك عيني وذهنى طسبج ثمست لفظي وكتبى وضع

وكذا قال لمحقق الطوسي والحكيم القدوسى في منطق شرح اشارات للشئ وجود في الاعيان ووجود في الازدهان ووجود في العبارة ووجود في الكتابة.

الياءات بالاتِّفاق ويجعلون لامة همزة تخفيفاً.^{١١}

وقال الاخفش الف الواو منقلبة من الواو وقيل من الياء والاوّل اقرب لأنّ^{١٢} الواوى أكثر من اليائى فالحمل على الاكثر اولى قلبت العين منها الفادون اللّام كراهية اجتماع حرفى علّة متحرّكتين فى الاوّل.

[فصل] فى بيان المهموز وهو الذى احد حُرُوفه الاصول همزة ولفظ المهموز مشعر بذلك وهو ثلاثة انواع لأنّ الهمزة اما فاء ويسمى مهموز الفاء او عين ويسمى مهموز العين والاوسط اولام ويسمى مهموز اللّام والعجز.
[وحكم المهموز فى تصارييف فعله حكم الصحيح لأنّ الهمزة حرف صحيح]
 بدليل قبولها الحركات الثّلاث بخلاف حروف العلّة يعنى أنّ تصارييف الفعل المهموز الخالى عن التّضعيف وحروف العلّة كتصارييف الصحيح فإنّ لفظ المهُمُوز اذا اطلق يفهم منه الخالى عن التّضعيف وحروف العلّة والاّ فيقال المضاعف المهموز والاجوف المهموز ونحو ذلك .

والاوى ان يقال حكم المهموز فى تصارييف فعله حكم مماثله من غير المهموز ان كان مضاعفا فمضاعف وان كان مثالاّ فمثال الى غير ذلك وانما جعل المهموز من غير السّالم لما فيه من التّغييرات الّتى ليست فى السّالم وايضاً كثيراً ما تقلب الهمزة حرف علّة [لكنها]^{١٣} اى الهمزة [قد تخفّف اذا وقعت غير اوّل] اى غير مبتدء بها

[١] قوله: ويجعلون لامة همزة تخفيفاً اى يجعلون الصّرفيون الياء الثالثة من لفظ الياء همزة على غير القياس لعدم تطرفها بعد الف زائدة للتخفيف لثقل اجتماع ثلاث ياءات.

[٢] قوله: لان الواوى اكثر من اليائى اى لان كون العين واواً ونحو قال وصان اكثر من كونه ياء نحو باع.

[٣] قوله: وايضاً كثيراً ما تقلب الهمزة حرف علّة نحو امن يؤمن وايدن من اذن بكسر الدال.

[٤] قوله: لكنها اى الهمزة قد تخفّف اذا وقعت غير اوّل اى غير مبتدء بها قال ابن الحاجب فى الشافية تخفيف

فإنها تخفف اذا وقعت فى أول الكلمة ان لم تكن مبتداء بها نحو وأمر بالالف والاصل وأمر بالهمزة فالمراد بغير الاوّل ان لا يكون فى أول الكلمة بل يتقدّم عليها شىء والّا لم تخفف حينئذٍ لأنّ الابتداء بحرف شديد مطلوب الا ترى زيادتها عند الوصل.

وامّا حذف الهمزة من نحو خُذ والاصل ءأخذ فليس^{١٢١} من هذا الباب فإن الهمزة الوصل حذفها لازم عند فقد الاحتياج اليها وإنما تخفف [لأنّها حرف شديد من اقصى الخلق] فتخفف رفعاً لشدتها وتخفيفها يكون بالقلب والحذف^{١٢٢} و غيرهما واستقصاء ذلك لا يليق بهذا الكتاب فأنه باب طويل الدّيل ممتد السّيل^{١٢٣} اذا تقرر

١. السّيل ، الجريان. ح.

الهمزة يجمعه الابدال والحذف وبين بين اى بينها وبين حرف حركتها وقبل او حرف حركة ما قبلها وشرطه ان لا تكون مبتداء بها.

[١] قوله: واما حذف الهمزة من نحو خذ هذا جواب سؤال وهو انه قد ذكرتم ان الهمزة اذا وقعت مبتداء بها لا تخفف وفى نحو خذ تخفف الهمزة المبتداء بها فاجاب بما ذكر.

(تنبيه) اعلم ان المحذوف من خذ همزتان احدهما وهى الاولى همزة الوصل والثانية فاء الفعل والمراد من قوله واما حذف الهمزة من نحو خذ انما هى الهمزة الاولى واما الهمزة الثانية فإن حذفها لكثرة الاستعمال.

[٢] قوله: فليس من هذا الباب اى فان البحث فى هذا الباب فى حذف الهمزات الاصلية للتخفيف كحذف الهمزة الثانية التى هى فاء الفعل لافى حذف الهمزات المزيدة لدفع الابتداء بالساكن عند الاستثناء عنها يظهر ذلك من قوله فان همزة الوصل حذفها لازم عند فقد الاحتياج اليها.

[٣] قوله: لأنها حرف شديد من اقصى الخلق قال الرضى فى شرح الشافية فى بحث تخفيف الهمزة اعلم ان الهمزة لما كانت ادخل الحروف فى الخلق ولها نبرة كربة (اى ارتفاع صوت كربة) تجري مجرى التّوهّ ثقلت بذلك على لسان المتلفظ بها فخففها قوم وهم أكثر اهل الحجاز ولاسيما قريش روى عن امير المؤمنين على عليه الصلوة والسلام نزل القرءان بلسان قريش وليسوا باصحاب نبر ولولان جبرئيل عليه السلام نزل بالهمزة على النّبي صلى الله عليه وآله ما همزنا وحققها غيرهم والتحقيق هو الاصل كسائر الحروف والتخفيف استحسان.

[٤] قوله: وتخفيفها يكون بالقلب اى بقلبها حرف علة نحو آدم واثور وايدن من اذن.

[٥] قوله: والحذف نحو قوله تعالى وسل لقرية بمحذوف همزة الوصل ونقل حركة همزة العين الى السين ثم حذفها طلبا للتخفيف لأنها حرف شديد كما مرّانفا.

[٦] قوله: وغيرهما كجعلها بين بين باحد المعنيين اللذين مرّ تفسيرهما.

ان حكمه حكم الصحيح.

[فتقول أَمَلْ يَأْمُلْ كَتَصَرَّ يَتَصَرَّرُ] في سائر التصاريف والامر [اومل بقلب الهمزة] التي هي فاء الفعل [واوآ] فَإِنَّ الاصل ءَأْمُلْ بهمزين الاولى للوصل والثانية الفا فقلبت الثانية واوآ لسكونها وكون ما قبلها همزة مضمومة وذلك [لأنَّ الهمزين اذا التقتا] حالكونها [في كلمة واحدة ثانيتهما ساكنه وجب قلبها] اى قلب الثانية الساكنة بجنس حركة ما قبلها اى بحركة الهمزة الَّتِي قبلها طلباً للخفة اذ لا يخفى ثقل ذلك وقوله ثانيتهما ساكنة جملة حالية وجاز خلوها^{١١} عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة كقوله واللَّهِ يُبْقِيكَ لَنَا سَالِمًا بُرْدَاكَ تَبْجِيلٌ وَتَعْظِيمٌ فَاِنْ كَانَتْ حركة ما قبلها فتحة تقلب بحرف الفتحة وهو الالف [كَأَمَنْ] اصله أَعْمَنْ قلبت الهمزة الثانية الفا [و] ان كانت ضمة تقلب بحرف الضمة وهو الواو نحو [أَوْمِنْ] مجهول اصله ءَأْمِنْ بهمزين [و] ان كانت كسرة تقلب بحرف الكسرة وهى الياء نحو [ايماناً] مصدر اَمَنْ والاصل ءَأْمَانًا.

وانما قال اذا التقتا لأنَّ الهمزة الساكنة الَّتِي ما قبلها حرف غير همزة لا يجب قلبها بحرف حركة ما قبلها بل يجوز نحو راس ويؤس ورم وقال في كلمة واحدة

١. كانه قيل اذا كانت جملة حالية ينبغي ان يصدر بالواو لان الجملة الاسمية الحالية تصدر بالواو نحو جائئى زيد وغلامه راكب فقال وجاز آه اى جاز خلوها عن الواو بدون ضعف لأنَّ الخلوة عنها مع الضعف جائز بالاتفاق فقوله بُرْدَاكَ في قول الشاعر جنة اسمية حال من الكاف في يبقيك وجائت بغير الواو لكونها عقيب حال مفردة وهى سالماً. شرح.

[١] قوله: وجاز خلوها عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة قال في المطول في اخر بحث الحال ويحسن ترك الواو في الجملة الاسمية لوقوع الجملة الاسمية الحالية بعقب مفرد حال كقوله اى ابن الرومى والله يبقيك البيت فهذه الجملة حال ولو لم يتقدمها قوله سالماً لم يحسن فيها ترك الواو.
[٢] قوله: بل يجوز نحو راس اصله رءس وبؤس اصله بؤس ورم اصله رثم وهو ظي ابيض خالص البياض يسكن الرمل.

لأنها لو كانتا في كلمتين لایجب ذلك ایضاً بل یجوز نحو یا فارئ ازر بالهمزة و یجوز بالواو وكذا قیاس الفتح والكسر لأن ذلك لم یبلغ مبلغ ما فی كلمة واحدة لجواز انفكاكهما وقال ثانیتهما ساكنة لأنها لو التقتا فی كلمة واحدة ولم تكن الثانية ساكنة فلها احكام اخر لا تلحق بهذا الكتاب وفيه نظر لأنه ینتقض بنحو آئمة^{١١} والاصل آءمة كأخیمرة فانه لم تقلب الثانية الفاء كما مر فی امن بل نقلت حركة المیم الیها وقلبت یاء وادغمت المیم فی المیم فقیل آئمة ویمكن الجواب بأنه شاذ إذا عرفت هذا فنقول إذا قلبت الثانية:

[فان كانت الهمزة الاولى] من الهمزین المنقلبة ثانیتهما [واواً او یاء همزة وصل^{١٢} تعود] الهمزة [الثانية] ای تصیر الهمزة المنقلبة واواً او یاء همزة خالصة [عند الوصل] ای وصل تلك الكلمة بكلمة ما قبلها یعنی عند سقوط همزة الوصل فی الدرّج لأنه یرتفع حیثئذ التقاء الهمزین ولا تبقى علة القلب فتعود المنقلبة. وقوله الهمزة الثانية المراد بها الواو والیاء لكن اطلق علیها الهمزة لكونها فی

[١] قوله: یا حادی ائرنی بعض النسخ بعد لفظ ائرن مکتوب بهمزین اولهما لام اسم الفاعل من حده بمعنى نصر وثانیها فاء الامر من تأرن بزای معجمة ثم راء مهملة بمعنى تعاون وهمزة الوصل قد سقطت فی الدرّج فتحصل من ذلك ان قوله یا حاده ائرن مثال لكون الهمزین فی كلمتين احدهما یا حادی والثانية ائرن وهذا المعنى هو الصحيح فا فی بعض النسخ یا قاره ائرن فلفظ قارئ لیس فی محله.

[٢] قوله: ویجوز بالواو ای یجوز ان یقال یا حادی اوزر.

[٣] قوله: لا تلحق بهذا الكتاب ای لاختصاره.

[٤] قوله: بل نقلت حركة المیم الیها ای الی الهمزة الثانية لوقوع المثلین ولارادة الادغام.

[٥] قوله: اذا عرفت هذا ای المذكور فی المتن من القواعد.

[٦] قوله: المنقلبة ثانیتهما واواً نحو اومل.

[٧] قوله: او یاء نحو ایمانا.

[٨] قوله: همزة وصل ای كانت همزة وصل.

[٩] قوله: ای وصل تلك الكلمة بكلمة ما قبلها یاتی مثال ذلك بعد قول الزنجانی اذا افتتح ما قبلها.

[١٠] قوله: فلا یبق علة القلب وهی اجتماع الهمزین.

[١١] قوله: لكن اطلق علیها الهمزة لكونها فی الاصل همزة وهذا یسمى مجازاً باعتبار ما كان علیه قال فی المطول فی

الاصل همزة ولصيرورتها همزة^{١١} ولأن قوله الاولى يقتضى الثانية قال فى مقابلته هذا ولو قال تعود الثانية بمعنى ترجع لكان اخصرو اوضح لكن لما اردفه بقوله همزة قلنا^{١٢} ان عاد من الافعال الناقصة بمعنى صار ليكون همزة خبره ولك ان تجعل همزة حالاً.

وهذا اسهل لكن قوله [اذا انفتح ما قبلها] اى ما قبل الثانية بعد حذف همزة الوصل فيه نظر بل هو وهم محض لأن الهمزة الثانية تعود عند سقوط همزة الوصل سواء انفتح ما قبلها او انضم او انكسر زوال العلة اعنى اجتماع الهمزتين مثال ما انفتح ما قبلها قوله تعالى الى الهدى ائتتنا الاصل ايتنا بالياء فلما سقط همزة الوصل عادت الهمزة المنقلة.

ومثال ما انضم ما قبلها قوله تعالى و مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ اُنْذُنْ لى والاصل

بحث المجاز المرسل منه باسم ما كان عليه اى تسمية الشئ باسم الذى كان هو عليه فى الزمان الماضى نحو واتوا اليتامى اموالهم اى الذين كانوا يتامى قبل ذلك لانه لا يتم بعد البلوغ.

[١] قوله: ولصيرورتها همزة هذا يسمى مجازا باعتبار ما يؤول اليه قال فى المطول منه تسمية الشئ باسم ما يؤول ذلك الشئ اليه فى الزمان المستقبل نحو اى اراقى اعصر خرا اى عصيرا يؤول الى الخمر.

[٢] قوله: ولأن قوله الاولى يقتضى الثانية اى لان قول الرجوى فان كانت الهمزة الاولى تقتضى ان يقول تعود الهمزة الثانية فهذه الجملة علة لقول الافتراضى قال فى مقابلة هذا اى قال الرجوى هذا اى قال تعود الهمزة الثانية وحاصل الكلام فى المقام ان اطلاق الهمزة على الواو والياء من باب المشاكلة من غير نظر الى حالتها الموجودة قال فى المطول فى علم البديع فى الحسنات المعنوية ومن المعنوى ذكر الشئ بلفظ غيره لوقوعه فى صحته كقوله

قالوا اقترح شيئا بهذا طبعه ذلت احسنحوان حبة وقصصا

اى خطوا ذكر خياطة الحبة بلفظ الطبخ لوقوعها فى صحة طبخ الطعام انتهى باختصار.

[٣] قوله: لكن لما اردفه بقوله همزة اى لما ذكر الرجوى بعد قوله تعود الثانية همزة خالصة بالنصب.

[٤] قوله: قلنا ان عاد من الافعال الناقصة اى قلنا ان تعود فى كلام الرجوى مضارع عاد من الافعال الناقصة بمعنى صار ليكون ما اردفه اى همزة خالصة خبر تعود.

[٥] قوله: ولك ان تجعل همزة حالا لكن بعد ان تجعل تعود بمعنى ترجع لاي معنى صار الذى هو من الافعال الناقصة.

[٦] قوله: وهذا اسهل اى من جعل همزة خبرا وتعود بمعنى نصير الذى من الافعال الناقصة.

اَيْدَنْ لى بياء فلما سقط همزة الوصل اعيدت الثانية ومثال ما انكسر ما قبلها قوله تعالى فليؤدِّ الّذى اسْتَمِرَّ والاصل اوتمن بالواو فعند سقوط همزة الاولى عادت الثانية وكذا فى المنقلبة واواً تقول، فى اومل يا زيداً ^{١١}مُلّ ويا قطام اءملى باعادة همزة ولم يجيء مما تكون الاولى همزة الوصل قلب الثانية الفأ لأن همزة الوصل لا تكون مفتوحة الا فى مواضع متعدّدة معينة .

[وحذفت الهمزة على غير قياس من خُذوْكُمْ ومُرُّ] يعنى انّ القياس يقتضى ان يكون الامر من تاخذ وتاكل وتامراؤخذواوكلواومرّكأومل لكنهم لما اشتقوا الامر حذفوا الهمزة الاصلية [لكثرة الاستعمال] ثم حذفت همزة الوصل لعدم الاحتياج اليها لزوال الابتداء بالسّاكن وهذا حذف غير قياسى وفى نظم هذه الثلاثة فى سلك واحد تسامح لأنّ هذا الحذف واجب فى خذ و كُلّ بخلاف مُرّ لأنها اكثر استعمالاً.

[وقد يجيئ امر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى وأمرْ أَهْلَكَ بالصّلوة] اصله أوْمُرْ حذفت همزة الوصل واعيدت الثانية فقليل وامر وهذا افصح من مُرّ لزوال الثقل بحذف همزة الوصل وجاء فى الحديث قَمُرُ براس التمثال ومر بالستر ومُرُ براس الكلب [وَأَزَرَ] اى عَاوَنَ [يَأْزِرُ وَهَنَاءَ يَهْنَأُ كَضَرَبَ يَضْرِبُ] ^{١٢} بلا

[١] قوله: لان همزة الوصل لا تكون مفتوحة الا فى مواضع منها اين الله فى القسم ومنها فى لام التعريف على قول قال بعضهم لا ثالث لها.

[٢] قوله: وجاء فى الحديث فربراس التمثال ومُر بالستر ومُر براس الكلب قال بعضهم هو فى السنن عن رواية ابى هريرة رضى وصححه الترمذى وابن حبان ومنه فاق جبرئيل فقال ابتك البارقة فم يعنى ان اكون دخلت الا انه كان على باب البيت تماثيل وكان فى البيت قوام ستر فيه تماثيل وكان فى البيت كلب فربراس التمثال الذى على باب البيت يقطع فيصير كهنية الشجرة ومر بالستر فيقطع فيجعل منه وسادتان منبورتان توطان ومر بالكلب فليخرج منه فعل رسول الله صلى الله عليه واله انتهى ما فى السنن وقال بعضهم لم يكن فيه لفظ راس الكلب ولعلها وقعت غلطا من الناسخ.

[٣] قوله: بلافرق اى بين هذا القسم من المهموز والصحيح.

فرق والتخفيف^{١١} على القياس المذكور والامر من تَأَزَّرُ اِزْرُ كَأَضْرَبُ اصله اِعَزَّرُ قلبت الثانية ياء كما في ايمان وخصصه بالذكر لما فيه من قلب ليس^{١٢} في هَذَا وَأَذُبَ يَأْذُبُ كَكَرَّمُ يَكْرُمُ والامر اُؤْذِبُ والاصل^{١٣} ءَأَذِبَ قلبت الثانية واواً ولذا ذكره. [وَسَلَّ يَسْلُ كَمَتَعَ يَمْتَعُ] والامر [اِسْلُ] كامنح ذكره وان لم يكن فيه تغيير تفريعاً له^{١٤} على تَسْلُ كتفريع^{١٥} سَلْ على تسال كما قال ويجوز في سَلْ يسْلُ اِسْلُ سَالْ يسَالْ سَلْ بقلب الهمزة الفاوليس بقياس مستمر ولما فعل ذلك في الامر استغنى عن همزة الوصل وحذفت الالف لالتقاء الساكنين فقليل سل وفي قراءة السبعة سَالْ سَائِلْ بالالف.

وقيل هواجوف واوى شل خاف يخاف وقيل يائى مثل هَابَ يَهَابُ فان قلت لم لم يبقوا همزة الوصل لعدم الاعتداد بحركة السين لكونها عارضة كما قالوا في الامر من تَجَارُ وَتَرَأُفُ اِجَارُ وَارَأَفُ^{١٦} ثم نقل حركة الهمزة الى ما قبلها وحذفوها ثم ابقوا همزة الوصل فقالوا اجر واراف لعدم الاعتداد بالحركة العارضية قلت لان سل اكثر استعمالاً فاحبوا فيه^{١٨} التخفيف بحيث^{١٧} يمكن بخلاف ذلك او قلت ان سل^{١٩}

[١] قوله: والتخفيف على القياس المذكور اى قلب الهمزة الثانية بمنس حركة ما قبلها ان اقتضى المقام ذلك.

[٢] قوله: ليس في اهني وفي بعض النسخ ليس في هنا وذلك غلط من الناسخ.

[٣] قوله: والاصل ءادب اى اصل اودب بهزتين.

[٤] قوله: تفريعاً على تسْلُ اى على المضارع الثابت فيه الهمزة.

[٥] قوله: كتفريع سل على تسال اى على المضارع المسهل فيه الهمزة اى على المضارع الذى جعل همزتها بين بين.

[٦] قوله: من تجار هو من الجوار بمعنى الخوار وهو صوت البقر كما في قوله تعالى عجلًا جسدا له خوار.

[٧] قوله: واراف هو من الرافة اى الرحة.

[٨] قوله: بحيث يمكن اى يمكن التخفيف.

[٩] قوله: بخلاف ذلك اى بخلاف اجر واراف.

[١٠] قوله: اوقلت هذا جواب اخر من قوله لم لم يبقوا همزة الوصل الخ.

مشتق من تَسَال بالالف فحذف^{١١} حرف المضارعة واسكن^{١٢} الآخر ثم حذف^{١٣} الالف
لالتقاء الساكنين فبقى سل وليس كذلك اجر وارف فأنّ التخفيف أنّها هوفى الامر
دون المضارع.

[وَاب] اى رَجَعَ [يَوْبُ اب وِسَاء يَسُوءُ سُوء كَصَان يَصُونُ صُنْ وجاء
يجيئُ جيئ كَكَان يَكِيْلُ كِيْل] كما تقدّم فى باع يبيع يقال كَال الزند اذا لم
يخرج ناره [فهو ساء] فى اسم الفاعل من ساء [وجاء] فيه^{١٤} من جاء وذكر ذلك
لانه ليس^{١٥} مثل صائن وبائع ولان فى اعلاله بحثاً وهو انّ الاصل ساوء وِجاء^{١٦} ع

١. مرجع الضمير اسم الفاعل.

[١] قوله: فحذف حرف المضارعة اى سبب بناء الامر.

[٢] قوله: واسكن الآخر اى اخر تسال لما تقدم.

[٣] قوله: انما هوفى الامر دون المضارع اى المضارع الذى اشتق منه ذلك الامر وذلك لان بناء الامر من تجار
وتراف لم يؤثر فيها بحث يوجب التفاء الساكنين الموجب للحذف فى المضارع فتدبر جيداً.

[٤] قوله: واب اى رجع ومنه قوله تعالى ان جهنم كان مرصداً للطاغين ما بآ.

[٥] قوله: ساء يسوء هذا يتعدى ولا يتعدى يقال سُوْنه فسئى^{١٧} معنى بالفارسي (اندوهگن كردم او را پس
اندوهگين شد) ومنه قوله تعالى (ولما ان جانت رسلنا نوطاسيئ بهم).

[٦] قوله: كما تقدم فى باع يبيع اى ان اعلال العين فيها اى فى جاء يجيئ كاعلال العين فى باع يبيع واما الهمزة
فلا تتغير.

[٧] قوله: يقال كال الزند اذا لم تخرج ناره الزند ما يقدح به النار من العود او الحديد قال فى المشهى زند بالفتح
چوب يا آهن اتش زنه ويقال له فى بعض اللغات چقماق و قريب من ذلك ما يقال له فى هذه الازمنة

بالفارسي فندك وباعتبار هذه الدقيقة لقب مولانا ومولى الكونين على عليه الصلوة والسلام بالزناد القادح.

[٨] قوله: فهو ساء فى اسم الفاعل من ساء بسوء.

[٩] قوله: وجاء فيه اى فى اسم الفاعل من جاء يجيئ.

[١٠] قوله: وذكر ذلك اى ذكر المصنف اسم الفاعل من ساء وجاء.

[١١] قوله: لانه ليس مثل صائن وبائع لان فى اسم الفاعل من ساء وجاء حذفاً بخلاف صائن وبائع.

[١٢] قوله: ولان فى اعلاله بحثاً اى وذكر المصنف اسم الفاعل من ساء وجاء لان فى اعلاله بحثاً واختلافا بين
سيو به والخليل بخلاف صائن وبائع.

[١٣] قوله: وهواى البحث والاختلاف.

قلبت الواو والياء همزة كمّا في صائين وبائع فقيل ساءٌ وجاءٌ بهمزتين ثم قلبت
الهمزة الثانية ياء لانكسار ما قبلها كما في ائمة فقيل ساءٌ وجاءٌ ثم اعلّ
اعلال غازٍ ورامٍ فقيل ساءٌ وجاءٌ على وزن فاعٍ هذا قول سيبويه وقال الخليل
اصلها ساوٌ وجاءٌ نقلت العين الى موضع اللام واللام الى موضع العين فقيل
ساءٌ وجاءٌ والوزن فاعٍ ثم اعلّ اعلال غازٍ ورامٍ فقيل ساءٌ وجاءٌ والوزن فاعٍ.
ورجح قول الخليل بقلّة التغيير لما في قول سيبويه من اعلالين ليسا فيه وهما^{١٢١}
قلب العين همزة وقلب اللام ياء وقلب المكافى قد ثبت في كلامهم كثيراً مع عدم^{١٢٢}
الاحتياج اليه كشاكٍ وناء بناء والاصل نائى ينائى وايس يائس والاصل يشس
يئشس ونحو ذلك وههنا قد احتيج اليه لاجتماع الهمزتين.

وقال ابن حاجب قول سيبويه اقيس وما ذكره الخليل لا يقوم عليه دليل وهو
جارٍ على قياس كلامهم والقلب ليس بقياس [وأسأ] اى داوى [يأسو كدعا
يدعو واتى يأتى كرمى يرمى].

والامر [ايت] اصله ائت قلبت الثانية ياء كايما ولذا ذكره [ومهم] اى ومن

[١] قوله: نقلت العين الى موضع اللام واللام الى موضع العين اى نقلت الواو في ساو الى مكان الهمزة والهمزة الى
مكان الواو وكذلك نقل الياء في جايء الى مكان الهمزة والهمزة الى مكان الياء.

(تنبيه) هذان الاعلان في اسم الفاعل من جاء يجيئ قد ذكر في حاشية صرف مير في بحث مهموز اللام
الاجوف فراجع بفيدك.

[٢] قوله: ليسا فيه اى في قول الخليل.

[٣] قوله: مع عدم الاحتياج اليه اى الى القلب.

[٤] قوله: كشاكٍ اصله شاوك نقلت الواو الى مكان الكاف والكاف الى مكان الواو ثم اعلّ اعلال غاز ورام قد
تقدم الكلام فيه في شرح قول الزنجاني واسم الفاعل من الثلاثى المجرد يعتل عنه بالهمزة.

[٥] قوله: والاصل نائى ينائى اى نقلت الهمزة التى هى عين الفعل الى مكان الياء التى هى لام الفعل ونقلت
الياء الى مكان الهمزة ثم قلبت الياء الفا فصارت ناء بناء.

[٦] قوله: وايس يائس والاصل يشس والقلب فيها يعرف مما ذكر فلانظّل الكلام فيها.

[٧] قوله: اسا اى داوى ياسو كدعا يدعو قال في المنتهى اسا الحرج اسوأ وأسأ دوا كرد زهم را.

العرب [مَنْ] يحذف الهمزة الثانية ثم يستغنى عن همزة الوصل [ويقول ت] يا رجل كق وفي الوقف قه [تشبيهاً له بخذ] كما مر [وواى] اى وَعَدَ [ياى كوقى] بقی قو.]

واصل ياي يَوْثِي حذفت الواو كَيَقِي ولا فائدة في ذكر الامر فان المصنف لا يذكر شيئاً من التصارييف غير الماضي والمضارع الا وفيه امر زائد ليس في المشبه به و اوى يَأْوِي آيَا كَشَوِي يَشْوِي شَيًّا واصل آيَا أَوْيَا ولا فائدة في ذكره اذ ليس فيه امر زائد.

وكان فائدته انه قال حكمه في التصارييف حكم شوى يشوى والمصدر ليس من التصارييف فلم يحسم ان مصدره ايضاً كمصدره في الاعلال فاشار اليه بقوله آيَا والامر من تاوى ايو كاشو من تَشْوِي والاصل اءِ وقلبَت الثانية ياء ولذا ذكره ولا يخفى عليك ان الياء في ايت وايزر واوونحو ذلك يصير همزة عند سقوط همزة الوصل في الدرج كما تقدم ومنه قوله تعالى فَاوُوا إِلَى الْكَهْفِ وَهُوَ فعل جماعة المذكور وتقول ايو ايويا ايووا اصله اءُؤُوا بهمزتين وواوين فلما اتصل به الفاء سقطت همزة الوصل وعادت الهمزة المنقبة فصار فاووا وقس على هذا.

[وناي] اى بَعْدَ يَنَائِي كَرَعِي يَرَعِي و اِنَّا كَارَعٌ وَعَلَيْكَ بالتدبر في هذه الابهجاث ومقايستها بما تقدم في المتعلات وبما مر من الاعلالات عند التاكيد وغيره ولا اظننها تخفى عليك ان اتَقَنْتُ ما تقدم والا فالاعادة مع تاديتها الى الاطالة لا تفيدك .

[وهكذا قياس راي يراى] اى قياس يرى ان يكون كَيِّنَائِي وَيَزْعِي لانه من باهما [لكن العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة] التي هي عين الفعل [من]

[١] قوله: حذفت الواو كَيَقِي وكَبَعِد.

مضارعه] ای مضارع را^{۱۱} والاوی ظاهراً ان يقول على حذف الهمزة منه لان بحثه انما هو في يرى وهو مضارع وانما عدل عنه الى ذلك لئلا يتوهم ان الحذف مخصوص بيري فعلم من عبارته ان الحذف جار في المضارع مطلقا فافهم [فقالوا يرى يريان يرون الخ] والاصل يراى نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها وحذف الهمزة فقليل يرى وهذا حذف يستلزم تخفيفاً لانه كثر استعمال ذلك لا يقال يراى اصلا الا في ضرورة الشعر كقوله

ألم تَرَمَا لَا قَيْئَ وَالذَّهْرُ آعْصُرُ^۱ وَمَنْ يَتَمَلَّ الْعَيْشَ يَرَأِ وَيَسْمَعُ
وَالْقِيَاسُ يَرِى^{۱۱} وَكَقَوْلِهِ
أُرِ عَيْنِي مَا لَمْ تَرَاهُ^۲ كَلَانَا عَالَمٌ بِالْتَرَهَاتِ

۱. لم يسم قائله قوله لا قيت بالقاف مخاطب من الملاقات بمعنى الادراك والواو بمعنى مع ای مع الدهر واعصر وهو ابوقبيلة معروفة ويتمل مضارع من التملع بمعنى التمتع والعيش الحياة يعنى آيا نديدى چيزى را كه ملاقات كردى و دريافتى با روزگارى اعصر وكسى كه بهره مند شود زندگاني را مى بيند و مى شنود امور و وقایع چند را كه از آنها تعجب ميكند شاهد در ثبوت همزة يراى است بجهة ضرورت و حال آنكه قياس در او يرى بحذف همزه است. جامع الشواهد.

۲. وهو من ابيات لسراقة اليارقى وسبب انشاده انه لما اسره المختار المكتى بابى اسحق بنجا به الذى اسره الى المختار فقال انى اسرت هذا الرجل فقال سراقة كذب ما هو اسرنى انما اسرنى غلام ابض ابلق وعليه ثياب خضر واسلمنى اليه ولكن ما اراه الان فى جيشك ل المختار اما ان هذا الرجل قد عاين له الملائكة خلوسبيله لصدقه فخلوه فهرب وقال الا ابلاغ ابا اسحق

[۱] قوله: والاوى ظاهرا ان يقول على حذف الهمزة منه ای الاوى ان يقول بدل من مضارعه على حذف الهمزة منه.

[۲] قوله: لئلا يتوهم ان الحذف مخصوص بيري ای مخصوص بصيغة المفرد المذكور الغائب ولايجرى في سائر صيغ المضارع.

[۳] قوله: لا يقال يراى اصلا ای لا يقال مع ابقاء الهمزة.

[۴] قوله: والقياس يرى ای بحذف الهمزة.

وقد حذف الشاعر الهمزة من ماضيه ايضاً فقال

صَاحَ هَلْ رَيْتَ اَوْ سَمِعْتَ بِرَاعٍ رَدَّ فِي الضَّرْعِ مَأْقَرِي فِي الْجِلَابِ
والقياس رايت بالهمزة ولم يلزم الحذف في يَتَأَيُّ لانه لم يكثر كثرة يرى.

[وَاتَّفَقَ فِي خُطَابِ الْمُؤَنَّثِ لَفْظَ الْوَاحِدَةِ وَالْجَمْعِ] لِأَنَّكَ تَقُولُ تَرَيْنَ يَا امْرَأَةَ
وَتَرِينَ يَانِسُوهُ [لَكِنْ وَزْنَ] تَرِينَ [الوَاحِدَةُ تَفِينِ] بِحَذْفِ الْعَيْنِ وَاللَّامِ لِأَنَّ أَصْلَهُ
تَرَايَيْنَ كَتَرَضَيَيْنَ حَذَفَتِ الْهَمْزَةُ ثُمَّ قَلِبَتِ الْيَاءُ الْفَا وَحَذَفَ الْاَلِفُ فَبَقِيَ تَرَيْنَ
بِحَذْفِ الْعَيْنِ وَاللَّامِ [و] وَزْنَ [الْجَمْعُ تَقْلَنَ] لِأَنَّ أَصْلَهُ تَرَايَيْنَ كَتَرَضَيْنَ حَذَفَتِ
الْهَمْزَةُ لَمَّا ذَكَرْنَا فَبَقِيَ تَرَيْنَ بِاثْبَاتِ الْفَاءِ وَاللَّامِ وَالْيَاءِ هِيَ هُنَا لَامُ الْفِعْلِ وَفِي
الوَاحِدَةِ ضَمِيرُ الْفَاعِلِ.

[فَإِذَا أَمَرْتُ مِنْهُ] أَيْ إِذَا بَسَّيْتُ الْأَمْرَ مِنْ تَرِي [فَقُلْتُ عَلَى الْأَصْلِ إِرَاءَ
كِبَارِعٍ] لِأَنَّهُ مِنْ تَرَايَ حَذَفَتْ حَرْفُ الْمُضَارَعَةِ وَلَامُ الْفِعْلِ وَأُتِيَ بِهِمْزَةُ الْوَصْلِ
مَكْسُورَةً فَقِيلَ إِرَاءَ وَتَصْرِيفُهُ كَتَصْرِيفِ إِرْضَ وَفِي عِبَارَتِهِ حِزَازَةٌ^١ لِأَنَّ الْجُزْأَ إِذَا

عَنَى فَإِنَّ الْبَلَقَ وَهُمْ مُضْمِنَاتُ أَرَى عَيْتِي أَخْ كَفَرْتُ بِدِينِكُمْ وَجَعَلْتُ عَلَى قِتَالِكُمْ
حَتَّى الْمَعَاتِ قَوْلُهُ أَرَى بِضَمِّ الْهَمْزَةِ وَكَسْرِ الرَّاءِ الْمَهْمَلَةِ مَبْنًى لِلْفَاعِلِ بِصِيغَةِ الْمُتَكَلِّمِ مِنْ
الرَّؤْيَةِ بِالْبَصَرِ وَمِنْهُ تَرَاهُ بِصِيغَةِ الْخُطَابِ وَعَيْنِي مُنْصَوِّبٌ بِتَرْجِ الْخَافِضِ أَيْ بَعْنِي وَمَا مُوَصُولَةٌ
وَالْعَالَمُ خِلَافُ الْجَاهِلِ وَالتَّرَهَاتُ بِضَمِّ الْمَثَنَاءِ وَكَذَلِكَ الرَّاءُ الْمَهْمَلَةُ الْمَشْدُودَةُ وَالْهَاءُ جَمْعُ تَرَهَةٍ وَهُوَ
كَقَمَرَةٍ الْبَاطِلِ يَعْنِي مَيَّ يَنْبَغُ بِدَوِّ عَيْنٍ نَحْوِ يَزِي رَا كَهْ نَدِيدُهُ أَيْدِ أَنْ رَا هَرْدُو نَفَرَا زَمَا وَتَو
دَانَايَ هَسْتِمُ بِأَمْرِهِ بَاطِلٌ وَسَخْنَانُ بِي أَصْلٌ وَمَرَادُ دِيدَنْ أَوْ اسْتِ أَنْ غَلَامٌ سَفِيدٌ أَبْلَقَ رَا كَهْ
بِوَأَسْطَةِ الْكُفْتِ أَوْ أَنْ دَرُوعَ رَا أَنْزِدْتَ مَخْتَارَ نَجَاتٍ يَأْتِي شَاهِدٌ دَرُثُوتَ هَمْزَةٌ مُفْتَوَحَةٌ اسْتِ
دَرُثُوتَ يَأْتِي بَعْدَ أَنْ لَمْ يَجَازِمَهُ بِجَهَةِ ضَرُورَتِ وَحَالِ أَنَّهُ مَيَّابِسْتُ كَهْ هَمْزَةٌ أَوْ بِجَزْمِ سَاقَطِ شُودِ
وَلَمْ تَرِيَاهُ بِكَوَيْدِ. جَامِعُ الشَّوَاهِدِ.

١. خِزَازَةٌ. (خ)

[١] قوله: وفي عبارته خِزَازَةٌ وَجْهُ الْخِزَازَةِ دُخُولُ الْفَاءِ عَلَى الْجُزْأِ الَّذِي هُوَ فِعْلٌ مَاضٍ بِغَيْرِ قَدْ لَكِنْ هَذَا الْكَلَامُ مِنْ

كان ماضياً بغير قد لم يجوز دخول الفاء فيه فحَقَّقَهَا ^{١١١} أن يقول إذا أَمَرْتُ منه قلت كما ^{١١١} هو في بعض النسخ وكان هذا سهو من الكاتب فحينئذٍ لابد من تقدير قد ليصح [و] قلت [على] تقدير [الحذف ر] من ترى بحذف حرف المضارعة واللام والوزن ف.

[ويُلزِمُه الهاء في الوقف] كما ذكره في قه [فتقول رَه رَيَا روا] اصله رَيُوا [رَي] اصله رَيِي [رَيَا رَيْن] والراء في الجميع مفتوحة اذ لا داعي الى العدول عنه [وبالتأكيد رَيْن] باعادة اللام المحذوفة كما مر في اغزون [رياني رُون] ^{١٨١} بضم الواو دون الحذف كما في اغزن ^{١٧١} لانه لازمة هيئنا تدل عليه لان ما قبله مفتوح [رَيْن] بكسر ياء الضمير دون الحذف كذلك [رَيَانِي رَيْنَانِي] وبالحقيقة رَيْن رُون رَيْن فهو

التفتاذا في عجب مع قوله فحينئذٍ لابد من تقدير قد ليصح قال الرضي ويجب الفاء في كل فعلية مصدرية بحرف سوال ولم في المضارع سواء كان الفعل المصدر بها ماضيا او مضارعا فوجب في الماضي مصدر ابقا نظاهرة او مقدره نحو قوله تعالى (ان كنت قلته فقد علمته) (وان كان قبضه قد من قبل فصدقت).

[١] قوله: فحقها ان يقول اذا امرت منه قلت اى حق العبارة ان يقول الزنجاني في المتن المتقدم اذا امرت منه قلت بدون الفاء.

[٢] قوله: ليصح اى ليصح اقتران قلت بالفاء.

[٣] قوله: وقلت على تقدير الحذف (ن) اى قلت على تقدير حذف الهمزة باجماع العرب (ن) اى براء مفردة.

[٤] قوله: اصله ريو بفتح الراء وضم الياء فقلبت الياء الفاء لتحركها وانفتاح ما قبلها وحذفت الالف لالتقاء الساكنين وللدلالة فتحة الراء عليها.

[٥] قوله: كما مر في اغزون من ان نون التاكيد مع الضمير المستتر شبيهة بالفاء الضمير في وجوب تحرك ما قبلها.

[٦] قوله: رُون بضم الواو دون الحذف اى دون حذف الواو.

[٧] قوله: كما في اغزن فان واو ضمير الجمع في اغزن محذوفة لدلالة الضمة اى ضمة الزاى على الواو بخلاف واو الجمع في رون لانه كما قال التفتاذا في من انه لازمة هيئنا اى في رون تدل عليه اى على الواو لان ما قبل الواو اعني الراء مفتوح.

[٨] قوله: رين بكسر ياء الضمير دون الحذف لذلك اى دون حذف الياء للتعليل المذكور وهو انه لا كسرة هيئنا تدل على الياء لان ما قبل الياء اعني الراء مفتوح.

[٩] قوله: رينان بزيادة الف للفصل بين النونات كما في اطلبنا.

راء] في اسم الفاعل اصله رائى اعلل رام [رائيان] في التثنية [راءؤن] في الجمع اصله رائيون نقلت ضمة الياء الى الهمزة وحذفت الياء ووزنه فاعون وهو [كراع راعيان راعون وذاك مَرَّتِي كَمَرَعِي] في اسم المفعول اصله مَرَّؤِي قلبت الواو ياء وادغمت وكسر ما قبلها كما مَرَّ في مَرَمِي.

[وبناء افعل] منه اى من رَأَى [مخالف لاختواته ايضاً] يعنى كما كان يرى مخالفاً لاختواته من نحوَيَنائى في التزام حذف الهمزة منه دون الاختوات كذلك بناء باب الافعال مطلقاً سواء كان ماضياً او مضارعاً او امراً او غير ذلك مخالف لاختواته من نحو أَنائى في التزام حذف الهمزة منه دون الاختوات وذلك لكثرة الاستعمال فتقول ارى في الماضى اصله آرئى كاعطى نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة وكذا [أَرِيَا أَرَوَّأَرَتْ أَرَتَا أَرَّيْنِ الخ].

[يُرى] في المضارع اصله يُرئى كيعطى نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة وكذا يُريَان يُرُون والاصل يريون فوزنه يفون ترى تريان يُرين والاصل يرين والوزن يفعلن.

[ارائة] في المصدر والاصل إرَائياً على وزن افعالا قلبت الياء همزة لوقوعها بعد

[١] قوله: فهوراء في اسم الفاعل اصله رائى اعلل رام اى بحذف الضمة ثم الياء لالتقاء الساكنين بين الياء والتنوين.

[٢] قوله: رائيان في تثنيته اى في تثنيته راء.

[٣] قوله: راثون في جمعه اصله راثيون نقلت ضمة الياء الى الهمزة وحذفت الياء لالتقاء الساكنين.

[٤] قوله: ووزنه فاعون اى بحذف اللام.

[٥] قوله: وهو اى راء وما بعده.

[٦] قوله: اصله مرءوى اجتمعت الواو والياء وسقت احدهما بالسكون قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء.

[٧] قوله: والاصل يريون اى اصل يرون يريون كيكرمون.

[٨] قوله: فوزنه يفون اى وزن يرون يفون اى حذف منه العين واللام وبقى منه الفاء فقط.

[٩] قوله: والاصل ارءايا اى همزة بعد الراء ثم الالف.

الالف الزائدة فصار إراءاً نقلت حركة الهمزة الى الزاء وحذفت الهمزة كما في الفعل وعوّضت التاء عن الهمزة كما عوضت عن الواو في إقامة فقيّل إرائته. [و] يجوز ان تقول [إراءاً] بلا تعويض لأنّ ذلك ليس مثل اقامة لانّها لم تحذف من فعل اقامة بخلاف ذلك فلمّا حذف من اقامة ولم يحذف^١ من فعله التزموا التعويض في الاكثر وهيئنا حذف في المصدر ما حذف في فعله فلم يحتج الى لزوم التعويض فجوّزوا إراءاً كثيراً شائعاً [و] تقول [إرائته] بالياء ايضاً لانّها انما تقلب همزة اذا وقعت طرفاً ومن قلب نظر الى أنّ التاء حكمها حكم كلمة اخرى فكانها متطرقة.

[فهو مُرّ] في اسم الفاعل اصله مرثى حذفت الهمزة كما ذكرنا اعلال رام فقيّل مُرّ على وزن مُف [مريان] اصله مُرثيان [مرون] اصله مُرثيون وآرت في فعل الواحدة المخاطبة اصله ارايت كاعطيت حذفت الهمزة كما تقدّم وقلبت الياء الفا وحذفت فقيّل آرت على وزن آفت فهي [مرية] في اسم الفاعل من المؤنث اصله مراية [مريتّان] اصله مريتّان [مريتّات] اصله مريتّات.

[وذاك مُرّى] في اسم المفعول اصله مُراى حذفت الهمزة كما تقدّم وقلبت الياء الفا ثمّ حذفت لالتقاء الساكنين بينها وبين التّنين فوزنه مفاً وتقول في اسم الفاعل جائئى مرٍ ومررتُ بِمرٍ بالحذف ورايت مرّياً بالاثبات لحنّة الفتحة وهيئنا اعنى في اسم المفعول تقول جائئى مُرّى ورايت مُرّى ومررت بِمرّى بالحذف في الجميع لبقاء العلة اعنى التّحرك وانفتاح ما قبلها.

[وتقول في تشنية اسم المفعول [مريان] بفتح الزاء ولم تقلب الياء الفا لأنّ

١. ما يحذف. (خ)

[١] قوله: فصار إراءاً أى بالفاء بين الهمزتين.

الف التثنية يقتضى فتح ما قبلها البتة ولو قلبت وحذفت فقلت مران لزم الالتباس^{١١} عند الاضافة نحو مرا زيد وفي الجمع^{١٢} [مُرَوَّن] يفتح الرَّاء اصله مرثيون حذفت الهمة كما تقدم قلبت الياء الفا وحذفت [مُرَاة] في المؤنث^{١٣} اصله مُرْية قلبت الياء الفا [مراتان] اصله مريتان [مُريَات] يفتح الرَّاء اصله مريات ولم يقلب الياء الفا لثلاثا يلتبس بالواحدة [و] تقول:

[في الامر^{١٤} منه آر] بناء على الاصل المرفوض وهو من تارى حذفت حرف المضارعة واللام فبقى [أَرِيَا^{١٥} أَرُوا^{١٦}] اصله أَرِيُوا نقلت ضمة الياء الى ما قبلها [أَرِي] اصله أَرِيِي نقلت كسرة الياء فحذفت والوزن افووا في [أَرِيَا^{١٧} ارين] على وزن

[١] قوله: ولو قلبت اى الياء الفا وحذفت اى الالف فقلت مران لزم الالتباس اى التباس التثنية بالمفرد عند الاضافة نحو مرازيد يحذف ثون التثنية.

[٢] قوله: وفي الجمع اى وتقول في جمع اسم المفعول مرون بضم الميم وفتح الراء اصله مرثيون كمكرومون حذفت الهمة كما تقدم اى باجماع العرب قلبت الياء الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها وحذفت اى الالف لالتقاء الساكنين بين الالف والواو.

[٣] قوله: مرأة في المؤنث اى في اسم المفعول للمؤنث.

[٤] قوله: مريات يفتح الراء اصله مرييات (على وزن مكرمات).

[٥] قوله: لثلاثا يلتبس بالواحدة وذلك لانه لو قلبت الياء الفا اجتمع الفان الالف المنقلبة من الياء والفاء جمع المؤنث فيحذف احدا الالفين لالتقاء الساكنين بينها فيصير مرأة فيلتبس بالواحدة لان صيغة الواحدة ايضا مرأة وذلك ظاهر.

[٦] قوله: وتقول في الامر منه ارفع الهمة وكسر الراء قوله بناء على الاصل المرفوض وهو توري على وزن تكرم فالاولى ان يقول توري على وزن تاكرم لان ذلك تؤرى الاصل المرفوض نقلت حركة همزة العين الى الراء فحذفت باجماع العرب فبقى توري على وزن تكرم ثم (حذف حرف المضارعة واللام) للجزم (فبقى آر) ووزنه أَرِي.

[٧] قوله: اريعادت لياء لاجل الالف.

[٨] قوله: اروا اصله اريوا نقلت ضمة الياء الى ما قبلها اعنى الراء ثم حذفت الياء لالتقاء الساكنين.

[٩] قوله: (ارى يفتح الهمة وكسر الراء اصله اريي) بسكون الراء وكسرية الاولى التى هى لام الفعل (نقلت كسرة الياء) الى الراء (فحذفت) الياء لالتقاء الساكنين.

[١٠] قوله: والوزن اى وزن جمع المذكورين اروا (افو) ووزن المؤنث الوحيدة (افى) يحذف اللام فيها ويحذف همزة

أَفْلَنْ فالياء هو اللّام بخلاف الواحدة فأنها فيها ضمير وبالتأكيد [أَرَيْنَ] باعادة اللّام كَأَغْرُؤَنَّ [أَرِيَانْ أَرُنَّ] ^{١١} بحذف الواو لدلالة الضمة عليها أَرَنْ بحذف الياء لدلالة الكسرة عليها [أَرِيَانْ أَرِيَانْ وبالنهي] اى وفى التّهى ^{١٢} [لا تُرْ لا تُرِيَانْ لا تُروا] لا تُرى لا تُرى لا تُرى الخ ^{١٣} وبالتأكيد لا يُرى لا يُرى لا يُرى لا تُرى لا تُرى لا يُرى.

وكل ذلك ظاهر كما عرفت فيما تقدّم من حذف اللّام فى لا تُرْ لا تُروا لا ترى والاثبات فى البواقى والاعادة فى الواحد وحذف واو الضمير ويائه عند التأكيد فتأمل فأننى ذكرت كثيراً مما يستغنى عنه تسهلاً على المستفيدين.

واعلم ان ماترك المصنف من المجرد ان المنشعبات حكمها ايضاً حكم غير المهموز الا ان الهمزة قد تخفف على حسب المقتضى وفيما ذكرنا ارشاد.

[وتقول فى افتعل من المهموز الفاء ابتال] اى اصلح [كاختار وايتلى] اى قصر [كاقتضى] والاصل عَاتَالْ وِإِتَلْ قلبت الثانية ياء كما فى ايمان وخصص هذا بالذكر لئلا يتوهم انه لما قلبت الهمزة ياء صار مثل ايتسر فيجوز قلب الياء تاءً وادغام التاء فى التاء كاتعد واتسر فقال تقول ابتال كاختار وايتلى كاقضى من غير ادغام لا كاتعد واتسر بالادغام لان الياء هي هنا عارضة غير مستمرة ويحذف فى

العين ايضاً باجماع العرب فتدبر.

[١] قوله: ان بكسر الراء فعل الواحدة.

[٢] قوله: بحذف الياء اى حذف ياء الضمير لالتقاء الساكنين.

[٣] قوله: اى وفى النهى اشارة الى ان الباء فى كلام الزنجاني بمعنى فى.

[٤] قوله: والاثبات اى اثبات اللام (فى البواقى) اى من الامثلة قوله (والاعادة) اى اعادة لام الفعل المحذوفة

للجزم فى فعل الواحدة وحذف واو الضمير ويائه (عند تأكيد) فعل الجمع المذكور والواحدة المحاطة.

[٥] قوله: فتأمل اى فتدبر فان فهم امثال هذه المطالب يحتاج الى التامل والتدبر.

[٦] قوله: ابتال اى اصلح مأخوذ من يل والمراد به لغة السياسة والاصلاح.

[٧] قوله: ابتلى مأخوذ من الاو والمراد به لغة المنع والتقصير.

أكثر المواضع اعني حذف همزة الوصل في الدرج وقول من قال أتزر في أيتزر خطأ
وأما إتخذ فلئیس من اخذ بل من اتخذ بمعنى اخذ فلذلك ادغم والّا لوجب ان يقال
ایتخذ هذا اخر الكلام في المهور فلنشرع في الفصل الذي به نختم الفصول وهو.

[فصل في بناء اسمی الزمان والمكان وهو] اسم وضع لمكان او زمان باعتبار^{١٧١}
وقوع الفعل فيه مطلقا من غير تقييد^{١٧٢} بشخص او زمان وهو من الالفاظ المشتركة^{١٧٣}
مثلاً التجلّیس يصلح لمكان الجلوس وزمانه فنقول في بناء اسم الزمان والمكان
[من یفعل^{١٧٤} بكسر العين على مفعّل مكسور العين] للتوافق^{١٧٥} [كالمجلس] في السالم
[والمبيت] في غير السالم اصله مبيت^{١٧٦} نقلت كسرة الياء الى ما قبله.

[١] قوله: وهو اسم لم يقل هما اسمان وضعا كما هو الظاهر لان التعريف انما يكون للماهية لالافراد ويحتمل ان
يكون افراد الضمير باعتبار ما ذكر من اسمی الزمان والمكان او باعتبار وحدة صيغتها كما سيصرح بذلك بعید.
هذا بقوله وهو من الالفاظ المشتركة شامل لنحو يوم ومكان.

[٢] قوله: باعتبار وقوع الفعل فيه اى وقوع المصدر فيه هذا مخرج لنحو يومك ومكانك حسنين.

[٣] قوله: مطلقا هذا مخرج لنحو صمت يوما وجلست امامك فان يوما وامام فيها وضعا للزمان والمكان باعتبار وقوع
الفعل فيها ب قيد وقوعها بعد عامل بخلاف مضرب لزمان الضرب او مكانه فانه وضع لذلك سواء وقع بعد
عامل او لا.

[٤] قوله: من غير تقييد اى بشخص او زمان فاذا قلت مخرج فعناه موضع الخروج المطلق اوزمان الخروج المطلق
قال في شرح النظام فاذا قلت مخرج باحد هذين المعنيين (اى بمعنى الزمان والمكان) باعتبار وقوع الفعل فيها
مطلقا (اى بغير تقييد بشخص اوزمان) فعناه مكان الخروج المطلق اوزمان الخروج المطلق ومن ثم لم يعملوها
في مفعول ولا ظرف لخروجها اذ ذلك من الاطلاق الى التقييد وذلك خلاف وضعها.

[٥] قوله: وهو من الالفاظ المشتركة قلنا ان افراد الضمير لا شتراك الاسم وذلك لاتحاد صيغتها.

[٦] قوله: من يفعل بكسر العين اى بكسر عين المضارع.

[٧] قوله: للتوافق اى لاجل التوافق بين عين اسمی الزمان والمكان وبين عين المضارع.

[٨] قوله: والمبيت بكسر الباء وسكون الياء.

[٩] قوله: اصله مبيت بكسر الياء وسكون ما قبلها (نقلت كسرة الياء الى ما قبلها).

[و] هو [من يفعل بفتح العين وضمتها على مفعل بالفتح] اما في مفتوح العين^{١١} فالتوافق واما في المضموم فتعذر الضم لرفضهم^{١٢} مفعلا في الكلام الا مكرما ومعونا ويرجح الفتح على الكسر للخفة [كالمذهب] من يذهب بالفتح [والمقتل] من يقتل بالضم [والمشرب] من يشرب بالفتح لكن من باب علم يعلم [والمقام] من يقوم اجوف والاصل مَقُوم اعلّ اعلال اقام ولما كان هيهنا مظنة اعتراض بانّا نجد اسما من يفعل بالفتح والضم على مفعل بالكسر اشار الى جوابه بقوله [وشدّ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع والمجزر] لمكان نحر الابل [والمرفق] مكان الرّفق [والمفرق] مكان الفرق ومنه مفرق الرّاس [والمسكين] مكان السكون [والمنسك] مكان العبادة [والمنبت] مكان التّبات [والمسقط] مكان السقوط ومنه مسقط الرّاس يعني انّ هذه الكلمات كلّها جائت مكسورة العين على خلاف القياس. [والقياس الفتح لانّ المجزى مفتوح العين والبواقى من مضمومه] وحقى الفتح

[١] قوله: ومن يفعل بفتح العين وضمتها اى بفتح عين المضارع وضم عين المضارع.

[٢] قوله: اما في مفتوح العين فالتوافق اى في المضارع المفتوح العين فلاجل ايقاع التوافق بينه وبين فعله في العين.

[٣] قوله: لرفضهم مفعلا في الكلام الامكرما ومعناقد تقدم الكلام في هذا الوزن فيما سبق مستوفى ونقول ههنا قال في شرح النظام في بحث ابنية المصادر واما مكرم ومعون ولاغيرهما ثابتا فنادرن حتى جعلها الفراء جمعا لمكرمة واحدة المكارم ومعونة بمعنى الاعانة وماجاء في بعض القراءات (فنطرة الى مسره) بالاضافة اى الى سعه وغناه بالاضافة ومثل مايقال جاء مهلك بمعنى الهلاك ومالك للرسالة بضم اللام فيها غير فصح ولاصحيح عند الاكثرين.

[٤] قوله: اعلّ اعلال قام وكذلك الخاف اعلّ اعلال خاف.

[٥] قوله: مظنة الاعتراض اى مكان يظن فيه الاعتراض.

[٦] قوله: وشدّ المسجد لفظ المسجد بكسر الجيم البيت المبنى للعبادة شجدة فيه ولم يسجد واما مكان السجود فهو بفتح الجيم لاغير كذا قال الجاربردى.

[٧] قوله: ومنه مفرق الرّاس اى من الفرق بمعنى مكان الفرق مفرق الرّاس اى وسطه سمي به لانه موضع مفرق الشعر.

[٨] قوله: ومنه مسقط الرّاس اى من المسقط بمعنى مكان السقوط مسقط الرّاس اى مكان سقوط الولد عن بطن الام يقال يخف مسقط راسى اى مكان ولدت فيه.

في بعضها] اى فتح العين في بعض هذه الكلمات مذكورة على ما هو القياس وهو المسجد والمسكن والمطلع.

[واجيز الفتح كلها^{١١}] على القياس لكن لم يحك في الجميع قال ابن السكيت في اصلاح المنطق الفتح في كلها جايز ولم يسمع في الكل [هذا] اى الذى ذكرنا انما يكون [اذا كان الفعل صحيح الفاء واللام واما غيره] اى غير الصحيح الفاء واللام.

[فن المعتل الفاء] اسم الزمان والمكان [مكسور] عينه [ابدا كالموضع

[١] قوله: قال ابن السكيت في اصلاح المنطق السكيت بسين مكسورة وكاف مشددة مكسورة قال ابن الانبارى ابن السكيت هذا هومن اكابر اهل اللغة وقال المبرد ماريت للبغداديين كتابا في اللغة خيرا من اصلاح المنطق يعقوب بن اسحق السكيت ولا بن السكيت هذه قصة يظهر منها مظلومية على (ع) وشيعته ذكرها ابن الاثير في الكامل في حوادث سنة خمس واربعين ومائتين قال في هذه السنة توفى يعقوب بن اسحاق النحوى المعروف بابن السكيت وكان سبب موته انه اتصل بالمتوكل فقال له ايا احب اليك المعز والمؤيد او الحسن والحسين فتنقص ابنيه وذكر الحسن والحسين عليها السلام جاها اهل له فامر الاتراك فداوسوا بطنه فحمل الى داره فأت.

ونقل الشمني الاسترابادى هذه الحكاية بوجه ايسر يعجننى ذكره قال في الحاشية في المغنى في الوجه الثانى من اوجه حربية ما ابن السكيت هو ابو يوسف يعقوب ابن اسحق وعرف بذلك لكثرة سكوته وصمته كان يميل الى تقديم على بن ابي طالب رضى الله عنه قال ثعلب لم يكن بعد ابن الاعرابى اعلم باللغة منه وكان المتوكل قد اكرمه بتاديب ولديه المعتز والمؤيد ومن غريب ما وقع ان من شعره

يصعب البقي من عشرة من لسانه وليس يصاب المرء من عشرة الرجل
فمحشرته في القول تذهب راسه ومحشرته في الرجل تبه على مهل

ثم اتفق ان المتوكل قال له يوما ايا احب اليك ابناى ام الحسن والحسين فقال والله ان قتيلا خادما على خير منك ومن ابائك فقال المتوكل لاتراكه سلولسانه من قناه ففعل ذلك به فأت وقيل امر المتوكل الاتراك فداوسوا بطنه فحمل الى داره فأت بعد غد ذلك اليوم لحمس خلون من رجب سنة اربع واربعين وقيل سنة ست واربعين ومائتين فكان اول كلام المتوكل مع ابن السكيت مزاحا ثم صار جدّا.
(توضيح) قال في المنتهى شمن محررة دهي است بستراباد از آن ده است ابو على حسين ابن جعفر شمنى.

والمَوْعِد] لَانَ الْكسر هِينَا اسهل^{١١} بشهادة^{١٢} الوجدان قال ابن السكيت وزعم
الكسائي أَنَّهُ سَمِعَ مَوْحَلًا بِالْفَتْحِ وَسَمِعَ الْفَرَّاءَ مَوْضِعًا بِالْفَتْحِ قَالَ الشَّاعِرُ عَلَى مَا
رَوَاهُ الْكسَائِيُّ

فَأَصْبَحَ الْعَيْنَ رُكُودًا عَلَى الْاَوْشَانِ إِنْ يَرْسَخُنَ فِي الْمَوْحَلِ^٢
وَنَحْوَ ذَلِكَ شاذَّ^{١٣}.

[ومن المعتلّ اللّام] اسم الزّمان والمكان [مفتوح] عينه [ابداً] سواء كان
الفعل مفتوح العين او مضمومه او مكسوره واو ياء او يائياً قلبت اللّام الفاء

١. فيها.

٢. لم يسمّ قائله واقل المصراع الثاني الالف الواقعة قبل الواو من الاوشان العين بكسر العين المهملة
وسكون الياء والتّون بقر الوحش والركود بالراء والدال المهملتين كفلوس السكون والثبات
والاوشان جمع وشن وهو بالواو والثّين المهملة والتّون كفلس ما ارتفع من الارض قوله ان
يرسخن اى تخافه ان يرسخن وهو بفتح المضارعة وسكون الراء وفتح الثّين المهملتين والحاء
المعجمتين من الرّسوخ وهو بالضمّ بمعنى الثبوت والموحل بالواو والحاء المهملة كمقعد مكان
الموحل وهو كفهرس الظن الدقيق ترطم فيه الدّواب يعنى پس صبح کردند گاوهای وحشى
که قرار گرفته بودند بر زمينهای بلند از ترس اينکه مبادا فرو روند ومانند در زمين آب گل
شاهد در وارد شدن اسم مكان از معتل است بر وزن مفعّل بفتح عين كه موحل بوده باشد
شذوذاً. جامع الشواهد.

[١] قوله: لان الكسر هينا اى فى المعتل الفاء الواوى.

[٢] قوله: اسهل اى من الفتح.

[٣] قوله: بشهادة الوجدان اى الحس والدّوق وقال بعضهم ان المثال فيه اعتدال لكون الواو محذوفاً فى المضارع
المكسور العين نحو يبعد فناسب فيه الحركة التى فيها اعتدال وهى حركة الكسرة وقد يقال القياس الكسر فيها
يكون عين مضارعه مكسوراً للتوافق وفيما يكون عين مضارعه مفتوحاً حلاً على مكسور العين لاصالة الكسرة
لاعتداله فى الخفة والثقل.

[٤] قوله: ونحو ذلك شاذ قال فى تدريج الادانى اى مارواه الكسائى والفرّاء شاذ لا يقاس عليه.

[٥] قوله: سواء كان الفعل اى الفعل المعهود وهو المضارع قوله واويا او يائياً خبر لكان المحذوف بقرينة كان
المذكور فى قوله سواء كان الفعل فتدبر جيداً.

[كالماوى والمزمى] مثل بمثالين تنبيهاً على أنّ الحكم واحد فيما عينه ايضاً حرف علة وفيما ليس كذلك وروى ماوى الابل وماق العين بالكسر فيها ولى هيئها نظر لانهم يقولون معتل الفاء يكسر ابدأ ومعتل اللام يفتح ابدأ فلا يعلم أنّ المعتل الفاء واللام كيف حكمه ايفتح ام يكسر وكثيراً ما ترددت في ذلك حتى وجدت في تصانيف بعض المتأخرين بأنه مفتوح العين كالتاقص نحو موق بفتح القاف. وفي كلام صاحب المفتاح ايضاً ايماء الى ذلك [وقد يدخل على بعضها تاء

[١] قوله: و روى ماوى لابل وماق العين بالكسر فيها اى بكسر الواو في ماوى الابل وبكسر القاف في ماق العين اما معنى الماوى فهو بالفارسي (جاىگاه) واما معنى ماق العين فقد جناب حسن زاده املی في شرح نصاب الصبيان في قول ابونصر فراهى.

مُقَدِّمُ العين است وماق مُوق ومَاق وماق كسج چشم ومؤخرش دنباله ها زل مسخره فقال حسن زاده مُقَدِّمُ العين نیز صحيح است واصل پنج لغت دیگر از متنى است بقاعدة صرفى ماقى شد بعد ماقى شد سپس ماقى شد ثم قال بالفارسية هر شش لغة بمعنى كسج و گوشه چشم از طرف بنى میباشد. قال في مجمع البحرين موق العين همزة ساكنة ويجوز طرفها ما يلى الانف واللمحظ طرفها مما يلى الاذن واللغة المشهورة موق العين وفيه لغة اخرى ماق العين مثال قاض والجمع امواق مثل قفل واقفال وعن ابن السكيت ليس في ذوات الاربع مقعل بالكسر الاحرفان ماق العين وماوى الابل.

وللكلام في ماق العين تنمة طويلة فن اراد الاطلاع عليها فليراجع لسان العرب في مادة ماق مهور العين ومادة موق الاجوف الواوى والغرض من تطويل الكلام في المقام ان يعرف ان التثيل بما في العين غلط لان الميم فيه اصلية قال في الصحاح موق العين طرفها مما يلى الانف واللمحظ طرفها الذى يلى الاذن والجمع اماق و اماق مثل ابار و ابار وماق العين لغة في موق العين وهو فعلى وليس بجعل لان الميم من نفس الكلمة وانما زيدت في اخره الياء للحاق ولم يجدوا له نظيراً يلحقونه به لان فعلى بكسر اللام نادر لان نظيره فالخلق بجعل فلهذا جمعوه على ماق على التوهم.

[٢] قوله: وكثيراً ما ترددت في ذلك اى حيناً كثيراً ترددت في حكم معتل الفاء واللام ايفتح ام يكسر.

[٣] قوله: انه مفتوح العين اى اسم الزمان والمكان من المعتل الفاء واللام كالتاقص والمراد من بعض المتأخرين جار بردى.

[٤] قوله: وفي كلام صاحب المفتاح ايضاً ايماء الى ذلك اى الى كون اسم الزمان والمكان من المعتل الفاء واللام مفتوح كالتاقص لانه قال اسم الزمان من الثلاثى المجرد على مقعل يسكون الفاء وفتح العين في المنقوص لية وبالكسر منه في المثال وفي غيره ايضاً ان كان من باب يضرب يريد باب الصحيح والا فتحت فتقوله والا فصحت شامل للمعتلات غير المذكورين.

التأنيث] أما للمبالغة أو لارادة البقعة وذلك مقصور على السماع^{١٧١} [كالمظنة] للمكان الذى يظن ان الشئ فيه [والمقبرة] بالفتح^{١٧١} لموضع الذى يقبر فيه الميت [والمشرقة] للموضع الذى يشرق فيه الشمس [وشذ المقبرة والمشرقة بالضم لان القياس الفتح لكونها من يفعل مضموم العين قيل انما يكون شاذاً اذا اريد به مكان الفعل وليس كذلك فان المراد هنا المكان المخصوص قال ابن الحاجب واما ما جاء على مفعّل بضم العين فاسماء غير جارية على الفعل لكنها بمنزلة قارورة وشبهها وقال بعض المحققين ان ما جاء على مفعلة بالضم يراد انها موضوعة لذلك^{١٨١}

[١] قوله: اما للمبالغة اولارادة البقعة حاصل الكلام ان الغرض من ادخال تاء التأنيث اما مجرد المبالغة وذلك فى اسم الزمان والمكان على السواء واما لكون التاء علامة لتأنيث المعنى بسبب ارادة البقعة وذلك مختص باسم المكان ووجهه ظاهر.

(توضيح) بقعة قل فى المنتهى بقعة ويفتح جاي وكوى كه در آن آب گر آيد وپاره زمين ممتاز از زمين حوالى بقع وبقاع جمع.

[٢] قوله: وذلك مقصور على السماع اى دخول التاء على بعض اسماء المكان بسبب ارادة المبالغة او ارادة البقعة متوقف على السماع عن العرب لانهم المعتمد فى امثال المقام.

[٣] قوله: بالفتح اى فتح الباء.

[٤] قوله: لموضع يقبر فيه اى يقبر فيه الميت.

[٥] قوله: وقيل انما يكون شاذاً اذا اريد به مكان الفعل اى اذا اريد بالمضموم من المتأنيث اى المقبرة والمشرقة مكان الفعل اى مكان يقع فيه الفعل وهو الدفن والشرق.

[٦] قوله: وليس كذلك اى ليس المراد مكان يقع فيه الدفن والشرق بل المراد (هنا المكان المخصوص) المهيأ للدفن والشرق وقع فيه الفعل اولى يقع وعلى تقدير وقوع الفعل ليس الوقوع ملحوظ فيه.

[٧] قوله: فاسماء غير جارية على الفعل اى غير مشتقة على الفعل اى غير باق على اطلاق معناها (لكنها بمنزلة قارورة وشبهها اى فى كونها غير جارية على الفعل فان القارورة فى اللغة اسم لمقر المائعات مطلقاً سواء كان ذلك القرزجاجة او غيرها لكنها خصت بالزجاجة المخصوصة اى نقلت عن ذلك المعنى المطلق الى الزجاجة والى ذلك التنبيذ بعد الاطلاق اشار صاحب القوانين فى بحث الحقيقة والمجاز فى مسألة الاطراد حيث يقول ان القارورة كانت فى الاصل موضوعة لا يستقر فيه الشئ ثم نقلت الى خصوص ما كان زجاجة.

[٨] قوله: انها موضوعة لذلك متخذة لذلك اى جعل مهيأة لذلك.

ومتخذة له فالمقبرة بالفتح مكان الفعل وبالضم البقعة التي من شأنها ان يقبر فيها
 اى التي هي المتخذة لذلك وكذلك المشرقة للموضع الذي يشرق فيه الشمس
 المهية لذلك فنحو ذلك لم يذهب به مذهب الفعل وجعل خروج صيغته عن صيغة
 الجارى على الفعل دليلاً على اختلاف معناه وكان ينبغى ان ينبه على ان المظنة
 ايضاً شاذ لأنها بالكسر.

والقياس الفتح لأنها من يظن بالضم [و] بناء اسمى الزمان والمكان [مما
 زاد على الثلاثة] ثلاثياً مزيداً فيه كان او رباعياً مزيداً فيه او مجرداً [كاسم
 المفعول] لأن لفظ اسم المفعول اخف لفتح ما قبل الاخر ولأنه مفعول فيه فى المعنى
 فيكون لفظ الموضوع له اقيس [كالمُدخل والمُقَام] والمُدحرج والمُنطلق

١. المفعول. (خ)

- [١] قوله: فالمقبرة بالفتح مكان الفعل اى المكان الذى يقبر فيه الميت.
- [٢] قوله: وبالضم البقعة التى من شأنها ان يقبر فيها اى التى هى المتخذة لذلك اى للقبر والدفن.
- [٣] قوله: وكذلك المشرقة للموضع الذى يشرق فيه الشمس المهية لذلك اى موضع القعود للشمس.
- [٤] قوله: فنحو ذلك اى نحو ما جاء بالضم او الفتح.
- [٥] قوله: لم يذهب به مذهب الفعل اى لم يجز يحرى الفعل اى انهم لم يجعلوا هذه الاسماء محققاً بالفعل ومشتقة منه.
- [٦] قوله: وجعل خروج صيغته عن صيغة الجارى على الفعل دليلاً على اختلاف معناه هذا جواب عن سؤال مقدر وهو من اين يعلم اختلاف المعنيين فاجاب بما ترى.
- [٧] قوله: وكان ينبغى ان ينبه على ان المظنة ايضاً شاذ كما نبه على ان المقبرة والمشرقة بالضم شاذ قال بعض ارباب الحواشى لعله ترك ذلك اشارة الى ان المظنة ليست كذلك اذ ليس المراد انها مكان الظن بل مكان يظن ان الشئ المظنون حاصل فيه فليست اسم مكان حقيقة لان اسم المكان ما وضع لمكان الفعل المشتق منه والمظنة ليس كذلك.
- الى هنا كان الكلام فى بناء اسمى الزمان والمكان من الثلاثى المجرد اما بنائها من غيره فاشار الى ذلك بقوله وبناء اسمى الزمان والمكان مما زاد على الثلاثة الخ.
- [٨] قوله: ولأنه مفعول فيه فى المعنى اى لان اسم الزمان والمكان مفعول فيه فى المعنى لوقوع الفعل فيه فيكون لفظ اسم المفعول له اقيس وانسب من لفظ غيره.

والمُستخرج والمُخرنجم قال الشاعر مُخرنجم^{١١} الجامل والتوى ولما كان ههنا^{١٢} موضع بحث يناسب اسم المكان اشارة اليه بقوله:

[واذا كثر الشئ بالمكان قيل فيه مَفْعَلَة] بفتح الميم والعين واللام وسكون الفاء مبنية [من الثلاثي المجرد] اى اذا كان الاسم مجرداً ببنى وان كان مزيداً فيه رد الى المجرد وبنى [فيقال اَرْض مَشْبَعَة] اى كثيرة السبع [ومأسدة] اى كثيرة الاسد [ومذنبه] اى كثيرة الذئب من المجرد [ومبطنه] اى كثيرة البطيخ [ومقناة] اى كثيرة القناة من المزيد فيه حذف احدى الطائين والياء من بطيخ واحدى التائين والالف من القناة وجدت في بعض النسخ مَطْبَخَة بتقديم الطاء على الباء وهو سهو لكن توجيهها ان يكون من الطيخ.

قال في ديوان الادب الطيخ لغة في البطيخ وهى لغة اهل الحجاز وفي حديث

[١] قوله: قال الشاعر مخرنجم الجامل والتوى قال بعض الشراح لم أقف على تمامه او صدره وفي بعض النسخ بدل قال الشاعر قال العجاج وكيفما كان المخرنجم مكان الاجتماع والجامل بالجيم القطع من الابل مع رعاتها والنوى بالنون والهمزة والباء المشددة جمع نوى اصله نوى على فعول وهو الخفيرة اى الخندق حول الخباء لئلا يدخله المطر.

[٢] قوله: ولما كان ههنا بحث يناسب اسم المكان وجه المناسبة اتحاد ما يذكر في هذا البحث واسم المكان في الوزن دون المعنى لان اسم المكان ما وضع لمكان الفعل ومفعلة الاق في هذا البحث ذوات لامكان فعل.

[٣] قوله: وان كان مزيداً فيه رد الى المجرد اى يحذف منه الزائد.

[٤] قوله: ومبطخة اى كثيرة البطيخ قال في المنتهى بطيخ كسكين كدو وخيار وخريزه وامند آن ثم قال مبطخه وتضم الطاء بطيخ زار.

[٥] قوله: ومقناة اى كثيرة القناة قال في المنتهى قناة بالكسر وبضم وتشديد التاء المثناة ممدوداً خيار تراه كه خيار دراز باشد ثم قال مقناة كمقدمة خيار زار ومقناة بضم التاء مثله.

[٦] قوله: من المزيد فيه اى مبطخة ومقناة بنى من المزيد فيه وليسا مثل مذنبه لانه بنى من المجرد.

[٧] قوله: و وجدت في بعض النسخ مطبخة بتقديم الطاء على الباء وهو سهو الحكم بكونه سهواً عجب من التبتازانى مع استدراكه بقوله لكن توجيهها ان يكون من الطيخ قال في المنتهى طيخ كسكين خربزه لغة في البطيخ.

عایشه ان رسول الله صَلَّى الله عليه وآله ياكل الطبخ بالترطب وان كان غير الثلاثي سواء كان رباعياً مجرداً كثلعب^{۱۲۱} او مزيداً فيه كعصفور^{۱۲۱} او خاسياً كذلك كجحمرش وعصفور^{۱۲۱} فولا يبنى منه ذلك للثقل بل يقال كثير الثعلب والعصفور الى غير ذلك ومما يناسب هذا الموضع اسم الالة فنقول:

[واما اسم الالة فهو] اى الالة [ما يعالج به الفاعيل المفعول لوصول الاثر اليه اى المفعول مثلاً المنحت ما يعالج به التجار الخشب لوصول الاثر الى الخشب وقوله وهو راجع الى اسم الالة وان كان موثقاً لان ما يعالج الخ عبارة عنها وهو مذكر فيجوز ان يقال الالة هى ما وهو ما ولا يجوز ان يكون راجعاً الى اسم الالة لان التعريف انما يصدق على الالة لاعلى اسمها الا على تقدير مضاف محذوف اى اسم الالة اسم ما يعالج به. وليس^{۱۲۱} بصحيح ايضاً لانه يدخل القدم وامثاله وليس باسم الالة فى

[۱] قوله: وان كان غير الثلاثي اى ان كان الاسم غير الثلاثي المجرد وغير الثلاثي المزيد فيه.

[۲] قوله: كثلعب قال فى المنتهى ثعلب كجعفر روياء ماده با عام است ثعالب و ثعالى جمع.

[۳] قوله: كعصفور بضم العين والفاء گنجشك عصفورة مؤنث.

[۴] قوله: او خاسياً كذلك اى مجرداً او مزيداً فيه كجحمرش وعصفور فوط قال فى المنتهى جحمرش بالفتح وكسر الراء زن گنده پير كلانسال وزن زشت وخرگوش شيرده ومار درشت پوست جحامر جمع و جحيم مصغر آن مجذوف خامس و همچنين در تمامى اسماى خاسى حرف آخر آنرا حذف كنند در تصغير و تكسير و اگر در وى زائد باشد آن زائد را حذف كردن اولى بود.

[۵] قوله: وعصفور فوط قال فى المنتهى عصفور فوط بالفتح وضم الفاء كرمكى است سيد نازك كه بدان انگشتان زنان را تشبيه كنند.

[۶] قوله: فلا يبنى منه ذلك اى فلا يبنى من غير الثلاثى صيغة مفعلة للثقل (بل يقال كثيرة الثعلب والعصفور الى غير ذلك).

[۷] قوله: وليس بصحيح ايضاً اى تقدير المضاف المذكور ليس بصحيح ايضاً لكون التعريف حينئذ غير مانع للاختيار (لانه يدخل القدم وامثاله) من اسماى الآلات غير الاصطلاحية (وليس) ما ذكر اى القدم وامثاله

الاصطلاح وقد علم من تعريف الالة أنها تكون للافعال العلاجية ولا تكون للافعال اللازمة اذ لا مفعول لها [فيجبي] جواب اما اى اسم الالة فيجبي [على] مثال [مخلّب] اى على مفعّل [و] مثال [مكسّحة] اى على مفعّلة بالخاق التاء ويقتصر ذلك على السماع [و] مثال [مفتاح] اى على مفعّال وانما قال كذلك للاّيجتاج الى التمثيل [و مضافا] هى ايضا على وزن مكسّحة لانّ اصلها مضافوة قلبت الواو الفا لكن ذكرها لثلاثا يتوهم خروجها حيث لم تكن على وزن مكسّحة ظاهراً.

[وقالوا مرقاة] بكسر الميم [على هذا] اى أنها اسم الالة ك مضافا لانه اسم لما يرتقى به اى يصعد وهو السلم وانما ذكرها لانّ فيها بحثا وهو أنها جاءت بفتح الميم وهو ليس من صيغ اسم الالة ومعناها واحد فقال:

[ومن فتح الميم] وقال المرقاة [اراد المكان] اى مكان الزقى دون الالة وقال ابن السكيت وقالوا ميطهرة ومطهرة و مرقاة ومرقاة ومسقاة ومسقاة فنكسرها شبيهها بالالة اتى يعمل بها ومن فتحها قال هذا موضع يجعل^١ فيه فجعله مخالفاً لاسم الالة بفتح الميم.

١. يعمل. (خ)

(باسم الة فى الاصطلاح) لان اسم الالة فى الاصطلاح هو الاسم الموضوع لالة باعتبار ان العمل حاصل بها وليس القدوم وامثاله كذلك فالقدوم وامثاله يسمى الة لغة لا اصطلاحاً.

[١] قوله: انها انما تكون للافعال العلاجية اى الافعال التى يحتاج صدورها من الفاعل الى عضو من الاعضاء الظاهر كالضرب والكسر والقتل ونحوها.

[٢] قوله: ولا تكون (الالة) للافعال اللازمة اى غير المتعدية اذ لا مفعول لها فلا معالجة فيها لانها لا يحتاج لصدورها من الفاعل الى عضو من الاعضاء الظاهرة وذلك كالحسد والبخل ونحوهما.

[٣] قوله: على مثال مخلّب على وزن منبر وهو اسم لما يستعان به فى الحلب.

[٤] قوله: ومثال مكسّحة على وزن مفعلة بالخاق التاء قال فى المنتهى كسح البيت كسحا بالفتح روفت خانه را وقال ايضا مكسّحة كمكسّة جأى روب وبيل برف روب.

وتحقيق هذا الكلام ان المرقاة والمسقا والمطهرة لها اعتباران احدهما انها
امكنة فان السُّلم مكان الرِّق من حيث ان الرّاق فيه والاخر انها الة لان السُّلم
الة الرّقى فمن نظر الى الاول فتح الميم ومن نظر الى الثاني كسرها فان المكسور
والمتنوع انما يقالان لشيء واحد لكن النظر مختلف فافهم ولما قال ان صيغ الالة
هذه المذكورات وقد جاءت اسماء الات مضمومة الميم والعين فاشار اليها بقوله
[وشدّ مُدهن] للاناء الذى جعل فيه الدهن [ومُسْعَط] الذى يجعل فيه السعوط
[ومُدَق] لما يدق به [ومنخل] لما ينخل به [ومُكْحَلَة] للاناء الذى يجعل فيه
الكحل [ومُخْرُصَة] للذى جعل فيه الاشنان حالكونها [مضمومة الميم والعين].

والقياس كسر الميم وفتح العين وفيه نظر لانها ليست باسم الالة التى يبحث
عنه بل هى اسماء موضوعة لالات مخصوصة فلا وجه المشدوذ وقال سيبويه لم
يذهبوا بها مذهب الفعل ولكنها جعلت اسماء لهذه الاوعية الآ المحل والمدق
فانها من اسماء الالة فيصح ان يقال انها من الشواذ [وجاء مدق ومدقة] بكسر
الميم وفتح العين [على القياس].

هذا^{١١} [تنبيه] على كيفية بناء المرة وهى المصدر الذى قصد به الى الواحد من

١. ذكر لفظ هذا تنبهاً على ان قوله تنبيه خبر مبتداء محذوف. عبد الرحيم.

[١] قوله: لها اعتباران احدهما انها امكنة هذا الكلام ذا غرض غير المطهرة لان المطهرة ان كان المراد بها اناء ينظف
فيه فصحيح وان كان المراد به اناء فيه ماء ينظف به بالاغتواف منه فلا يصح كونه اسم الة ولا مكان.
[٢] قوله: ومسعط الذى يجعل فيه السعوط قال فى المتن سعة بالفتح يك باردار وريحان در بينى اسعاطة مثله
سعوط كصبوردار وبينى ريختنى.

[٣] قوله: مدق لما يدق به ويقال له بالفارسية الة كوييدن مثل دسته هاون ومنخل لما ينخل به ويقال له
بالفارسية آردبين.

[٤] قوله: هذا تنبيه لفظ مبتدء وتنبيه خبره اعلم ان المصدر يأتى على ثلاثة قسام صرح بذلك الناظم بقوله:

توكبدا او نوعايبين او عدد كسرت سيرتين سير ذى رشد

مرات الفعل باعتبار حقيقة الفعل لا باعتبار خصوصية نوع.^{١١}

[المرّة من مصدر الثلاثي المجرد] تكون [على فَعْلَة بالفتح تقول ضَرَبْتَ ضَرْبَةً] في السَّالم [وَقُمْتُ قَوْمَةً] في غير السَّالم اى ضرباً واحداً وقياماً واحداً وقد شَذَّ على ذلك أَتَيْتُهُ إِتْيَانَةً وَلَقَيْتُهُ لِقَاءَةً والقياس اتيه ولقيته [و] المرة [فيما زاد] على الثلاثة رباعياً كان او ثلاثياً مزيداً فيه يحصل [بزيادة الهاء] هي تاء التانيث الموقوف عليها هاء في اخر المصدر [كالاعطائة والانطلاقة] والاستخراجة والتدرجة.

وهذا هو الحكم في الثلاثي المجرد والمزيد فيه والرّباعى كلّها [الاّ ما فيه تاء التانيث منها] اى من الثلاثى والرّباعى فانه ان كان فيه تاء التانيث [فالوصف بالواحدة] واجب [كقولك رحمة واحدة ودحرجته درجة واحدة] وقائضته مُقَاتِلَةٌ وَاِحِدَةٌ وَاظْمَانَتُهُ ظُمَانِيَّةٌ واحدة والمصادر الّتي فيه تاء التانيث قياسى وسماعى.

فالقياسى مصدر فَعْلَلْ وفاعل مطلقاً ومصدر فَعْل ناقصاً ومصدر أَفْعَلْ^{١٢} واستَفْعَل اجوفين والسماعى نحو رَحْمَةٌ ونشدة وكُدْرَةٌ وعليك بالسّماع و يبنى منه^{١٥} ايضا ما يدل على نوع من انواع الفعل نحو ضَرَبْتُ ضَرْبَةً اى نوعاً من الضرب

وذلك لانه اما ان يكون مدلوله زائداً على مدلول الفعل اولا الثانى للتاكيد والاول اما ان يدل على مرات صدور الفعل عن الفاعل او على هيئة صدور الفعل عن الفاعل الاول للمرة والثانى للنوع.

[١] قوله: لا باعتبار خصوصية نوع فخرج بهذا القيد المصدر النوعى.

[٢] قوله: فالقياسى مصدر فَعْل وفاعل مطلقاً اى سواء كان من السالم كدرجة ومضاربة او كان من الناقص نحو قِرْقَاة يقال قَوِيْتُ مثل ضَوْضِيْتُ ونحو مِرَامَاة او كان من الاجوف نحو حِقْلَةٌ ومقاومة.

[٣] قوله: ومصدر فَعْل ناقصاً نحو تَسْمَةٌ وتذكرة.

[٤] قوله: ومصدر افعل واستفعل اجوفين نحو اقامة واستقامة.

[٥] قوله: ويبنى منه ما يدل على نوع من الفعل اى يبنى مما ذكر من الثلاثى المجرد وغيره ما يدل على نوع من الفعل.

وَجَلَسْتُ جَلَسَةً اى نوعاً من الجلوس فإشار اليه بقوله:
 [و الفِعلَة بالكسر] اى بكسر الفاء [للتوع من الفعل تقول هو حَسَن الطعمة^{١١١}
 والجلسة] اى حسن التوع من الطعام والجلوس قال المصنف فى شرح الهادى المراد
 بالتوع الحالة التى كان عليها الفاعل تقول هو حَسَن الرّكبة اذا كان ركوبه حسناً
 يعنى ذلك عادة له فى الرّكوب وهو حسن الجلسة يعنى انّ ذلك لمّا كان موجوداً منه^{١١٢}
 صار حالة له ومثله العذرة لحالة وقت الاعتذار والقتلة للحالة التى قتل عليها والميتة
 للحالة التى مات عليها هذا فى الثلاثى المجرد الذى لا تاء فيه.
 وإما غيره فالتّوع منه كالمرة بلا فرق فى اللفظ والفارق القرائن الخارجة تقول
 رحته رحمة واحدة للمرة ورحمة لطيفة ونحوها للنوع وكذا دحرجة واحدة ودحرجة
 لطيفة ونحوها وانطلاقة واحدة للمرة وحسنة او قبيحة اوغير هما للتّوع وكذا البواقى
 وليكن هذا اخر الكلام والحمد لله رب العالمين * هذا تمام الشرح للتصريف.

١١١ قوله: هو حسن الطعمة قال فى المنتهى طعمة بالكسر روش خوردين يقال فلان حسن الطعمة اى حسن السيرة فى الاكل.

١١٢ قوله: والميتة للحالة التى مات عليها وهذا المعنى جاء من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية.

١١٣ قوله: واما غيره اى غير المصدر لذى لا تاء فيه اى المصدر الذى فيه التاء.

قد وقع الفراغ من هذه التعليقة على شرح تصريف الزنجاني يوم العشرين من شهر رجب المرجب من سنة ١٤٠٦ هجرية والحمد لله رب العالمين وصلى الله على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين واللعن الدائم على اعدائهم اجمعين وانا الاحقر محمد على المشير بالمدرس الافندى.

کتاب عوامانہ جرجا

كِتَابُ عَوَالِمِ خَرَجِنَا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد (ص) وآله اجمعين. اما بعد فان العوامل في النحو مائة عامل، وهي لفظية ومعنوية فاللفظية سماعية وقياسية. فالسماعية أحد وتسعون عاملاً والقياسية سبعة عوامل والمعنوية عددان. وتتنوع السماعية على ثلاثة عشر نوعاً.

النوع الاول: حروف تجر الاسم فقط، وهي تسعة عشر حرفاً. الباءُ ومِنْ وِ إِلَى وفي واللام وَرُبَّ وِ وَاوُ وِعَنْ وَعَلَى وَالْكَافُ وَمُدُّ وَمُتْدٌ وَحَتَّى وِ وَاوُ الْقَسَمِ وِ بَاءُ الْقَسَمِ وِ بَاءُ الْقَسَمِ وَحَاشَا وَغَدَا وَخَلَا.

النوع الثاني: حروف تنصب الاسم وترفع الخبر، وهي ستة احرف: إِنَّ وَإِنَّ وَكَأَنَّ وَلَكِنَّ وَلَيْتَ وَلَقَلَّ.

النوع الثالث: حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر، وهما: مَا وَلَا المشبهتان بليس.

النوع الرابع: حروف تنصب الاسم فقط، وهي سبعة احرف: الْوَاوُ وَالْآوُ وَيَا وَيَا وَيَأَى وَهِيَا وَهَمْزَةُ الْمَفْتُوحَةِ.

النوع الخامس: حروف تنصب الفعل المضارع، وهي أربعة احرف: أَنْ وَلَنْ

وَكَيْ وَاِذْنُ.

النوع السادس: حروف تجزم الفعل المضارع، وهي خمسة احرف: لَمْ وَلَمَّا و
لَاَم الامر ولَاء النهى وَاِنَّ الشرطية.

النوع السابع: اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى اِنَّ، وهي تسعة اسماء: مَنْ
وَمَا وَاَيُّ وَمَتَى وَمَهْمَا وَاَيَّنَّ وَحَيْثُمَا وَاَتَى وَاِذَا.

النوع الثامن: اسماء تنصب على التمييز اسماء النكرات، وهي اربعة اسماء:
احدها: عشرة اذا رُكِّبَت مع احد واثنين الى تسع وتسعين: نحو: اَحَدَ عَشَرَ
دِرْهَمًا. واثانها: كَمْ، وثالثها: كَيْفَ، ورابعها: كَذَا.

النوع التاسع: كلمات تسمى اسماء الافعال، بعضها تنصب وبعضها ترفع،
وهي تسع كلمات، الناصبة منها ست كلمات، وهي: رُوِيَذَ وَبُلَّةَ وَذُونَكْ
وَعَلَيْكَ وَهَاءَ وَحَيْهَلَّ، والرافعة منها ثلاث كلمات: هَيْهَاتَ وَشَتَانَ وَبَرَعَانَ.

النوع العاشر: الافعال الناقصة ترفع الاسم وتنصب الخبر، وهي ثلاثة عشر
فعلا: كَانَ وَصَارَ وَأَمْسَى وَأَضْحَى وَأَصْبَحَ وَظَلَّ وَبَاتَ وَمَا زَالَ وَمَا قَبِيَ وَمَا بَرَحَ
وَمَادَامَ وَمَا أَنْفَكَّ وَلَيْسَ؛ وما يتصرف منهن.

النوع الحادى عشر: افعال المقاربة ترفع اسما واحداً، وهي اربعة افعال:
عَسَى وَكَادَ وَكَرِبَ وَأَوْشَكَ.

النوع الثانى عشر: افعال المدح والذم ترفع اسم الجنس المعرف باللام وبعده
اسم آخر مرفوع— وهو المخصوص بالمدح والذم— وهي اربعة افعال: نِعَمَ وَيُسَّ
وَسَاءَ وَحَبَّذا.

النوع الثالث عشر: افعال الشك واليقين تدخل على اسمين، ثانيهما عبارة عن
الاول، تنصبها جميعاً، وهي سبعة افعال: حَسِبْتُ وَخِلْتُ وَظَنَنْتُ وَوَجَدْتُ
وَعَلِمْتُ وَزَعَمْتُ وَرَأَيْتُ.

والقياسية منها سبعة عوامل: الفعل على الاطلاق واسم الفاعل والمفعول
والصفة المشبهة والمصدر، وكل اسم اضيف الى اسم آخر، وكل اسم تم بالتنوين.
والمعنوية منها عددان: العامل في المبتداء والخبر، والعامل في الفعل المضارع.
فهذه مائة عامل لا يستغني الصغير والكبير والوضيع والشريف من معرفتها
واستعمالها على النحو المذكور، والحمد لله.

کتاب عوامیہ منظر

کتاب عوامل منظومه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد توحید خداوند و درود مصطفی
نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی
هست مدح خسرو قاضی معزالدین حسین
حامی دین آفتاب معدلت ظل اله
بر خلائق واجب و برینده زاده فرض عین
چون دعای شاهزاد صبح و شام و سال و ماه
نصرت و فتح و ظفر اقبال جاء و سلطنت
باد باقی هردورا تا هست امکان بقا^۱
بر دو ضربند این عوامل لفظی و بعض دیگر
معنوی می دان توای خوش طینت و نیکو لقا

۱. نوشتن بیت دوم و سوم و چهارم کتاب عوامل منظومه برخلاف اعتقاد و میل باطنی فقط بعلت تغییر
ندادن اصل کتاب است (ناشر).

باز لفظی بر دو قسم آمد سماعی بعد از آن
 قسم ثانی را قیاسی دان توبی سهو و خطا
 پس سماعی سیزده نوع است یکدم گوش دار
 تا شمارم از برایت ابتدا تا انتها
 عامل اندر نحو صد باشد، چنین فرموده است
 شیخ عبدالقاهر جرجانی آن مرد خدا
 زان نود با هشت لفظی و دو عامل معنوی
 باز لفظی بر دو قسم است یاد گیر این حرفها
 نوع اول نوزده حرفند جر می دان یقین
 کاندین یک بیت آمد جمله بی چون و چرا
 بَاءُ وَ تَاءُ وَ كَافٌ وَ لَامٌ وَ وَاوٌ وَ مُثَدُّ مُذْ خَلَا
 رَبِّ حَاشَا مِنْ عَدَا فِی عَنْ عَلٰی حَتّٰی اِلٰی
 اِنَّ وَاَنْ كَاَنَّ لَیْتُ لَکِنَّ لَعَلَّ
 ناصب اسمند و رافع در خبر ضد ما و لا
 وَاوٌ وِیَاءُ وَ هَمْزِهْ وَاِلَّا اَیَّاءُ وَ اَیَّاءُ هِیَا
 ناصب اسمند این هفت حرف دان ای مقتدا
 اَنْ وَلَنْ پس کَسَی اِذَنْ این چار حرف معتبر
 نصب مستقبل کنند این جمله دائم اقتضا
 اِنْ وَلَمْ، لَمَّا وَ لَامٌ امر و لَاءِ نهی هم
 پنج حرف جازم فعلند هریک بی دغا
 مِّنْ وَّمَا، مَهْمَا وَ اَیَّ، حَیْثُمَا، اِذْمَا، مَتٰی
 اَیْسَمَا، اَتٰی نُه اسم جازمند مرفعل را

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم
 هست چون تمییز باشد این منکر هر کجا
 اولین لفظ عَشْرَ باشد مرکب با أَحَدَ
 همچنین تا تِسْعَه و تِسْعین شنوان حکم را
 باز ثانی گم، چه استفهام باشد یا خبر
 ثالث ایشان گائین رابع ایشان کذا
 نه بود اسماء افعال و از آن شش ناصبند
 دُونِک، بَلَه، عَلَیک، حَیْهَل باشد هیا
 پس رُوئِد باز رافع اسم را هیهات دان
 باز شتآن است و سَرُعَان یاد گیر این حرفها
 نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند
 رافع اسمند و ناصب در خبر چون ما و لا،
 کَانَ، صَارَ، أَصْبَحَ، أَمْسَى وَأَصْحَى ظَلَّ، بَاتَ
 مَا قَتَى، مَا انْفَكَّ، مادام، لَیسَ در قفا
 مَا بَرَحَ، مَا زَالَ، افعالی که زینها مشتق اند
 هر کجا یابی همین حکم است در جمله در
 دیگر افعال تقارب در عمل چون ناقصند
 هست اول کَادَ و ثانی کَرَبَ، أَوْشَكَ عَسَى
 رافع اسماء جنس افعال مدح و ذم بود
 چار باشد: نِعَمَ، بَیْسَ، سَاءَ، آنکه جَبَدَا
 دیگر افعال یقین و شک بود کَانَ بر دو اسم
 چون در آید هریکی منصوب سازد هر دو را

خَلَّتْ باشد با زَعَمْتُ پس حَبِيبْتُ با عَلِمْتُ

پس ظَنَنْتُ با رَأَيْتُ پس وَجَدْتُ بی خفا

بعد از آن هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است

اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقاً

پس صفت باشد که او مانند اسم فاعل است

هفتم اسمی کو بود تمییز را ناصب روا

عوامل فاعل مضارع معنوی باشد بدان

همچنین عامل خبر را می شود هم مبتدا

شد تمام این صد عوامل خوش نظام و خوش نسق

ناظم و بانی و کاتب را بکن هر دم دعا

کتاب عوامی مسائل احسن

كتاب عوامل ما المحسن

بسم الله الرحمن الرحيم

أحمدك يا من^{١١} يرفع اليه صالح العمل و أصلى على نبيك محمد وآله المينى^{١٢} لهم
كرامة المحل. أما بعد: التحو علم باصول تعرف بها احوال و آخر الكلمة اعراباً و
بناء و الكلمة اسم و فعل و حرف و هى أما: تَعْمَلُ وَتُعْمَلُ، او تَعْمَلُ^{١٣} و لا تُعْمَلُ^{١٤} او تُعْمَلُ^{١٥}
و لا تَعْمَلُ^{١٦} او لا تُعْمَلُ^{١٧} و لا تُعْمَلُ.

و العوامل منها، تتنوع على عشرين نوعاً، سماعية و قياسية، فالسماعية منها؛

[١] قوله: يا من يرفع اليه صالح العمل يا حرف نداء من موصولة متنادى رافع انا معلوم فاعله مستتر فاعله عائذ الى من اليه جار و مجرور متعلق بيرفع صالح بالنصب مفعول به ليرفع مضاف الى العمل و اما مجهول و صالح نائب الفاعل و عائذ الموصول الضمير المجرور فى اله.

[٢] قوله: المينى لهم كرامة المحل لفظة ال فى المبنى موصول اسمى بمعنى الذين صفة لآل مبنى صلة ال والضمير المجرور فى لهم عائذ الموصول كرامة نائب الفاعل لمبنى مضاف الى المحل.

[٣] قوله: اما تَعْمَلُ و تُعْمَلُ كفعل المضارع و اساء الفاعلين و المفعولين.

[٤] قوله: او تَعْمَلُ و لا تُعْمَلُ كالحروف العاملة للنصب او الرفع او الجزم او الجر.

[٥] قوله: او تُعْمَلُ و لا تَعْمَلُ كالاسماء المتمكنة الجامعة نحو زيد و عمرو و شبيها.

[٦] قوله: او لا تَعْمَلُ و لا تُعْمَلُ كحروف العطف و ال التعريف و نحوهما.

[٧] قوله: سماعية و قياسية قال فى كتاب المقصود فى الحاشية السماعية فى اللغة ما نسب الى السماع و فى

ثلاثة عشر نوعاً، والقياسية منها، سبعة انواع ونحن نذكر العوامل و نشير الى اصناف معمولاتها بعون الله تعالى و حسن توفيقه و مشيئته.

التوع الاول: من العوامل السماعية، حروف تجر الاسم فقط، وهى على المشهور سبعة عشر حرفاً. نظمها بالفارسية
با و تا و كاف و لام و واو و مُسند و مُدّ خلا

رُب حاشا مِنْ عَدَا في عَنْ عَلَى حَتَّى إِلَى
وهى الظرف^{١١} حكماً قلابة لها من متعلق مثله، فعلاً كان، او شبهه، او معناه. فان^{١٢}
كان عامّاً مقدراً فستقر والآ فلغو.

فمن: لا ابتداء^{١٣} للغاية مكانا، نحو سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ، او زماناً، نحو:

الاصطلاح هى ما لم يذكر فيه قاعدة كلية مشتملة على جزئياتها و القاسمة ماله قياس وضابط يضبط كقول
الصرفيين كل فعل على وزن فاعل يجئى مصدره فعلة وكل فعل على وزن افعل يجئى مصدره افعالا وكقول
النحويين كل فاعل مرفوع وكل مفعول منصوب وكل مضاف اليه مجرور.

[١] قوله: وهى الظرف حكماً اى الحروف الجارة حكمها حكم الطرف وبعبارة اخرى كما ان الظرف يحتاج الى
متعلق كذلك هذه الحروف تحتاج الى متعلق صرح بذلك ابن هشام فى اول الباب الثالث حيث يقول انه لا بد
من تعلق الظرف والجار والمجرور من تعلقها بالفعل او بما يشبه او ما اول بما يشبه او ما يشير الى معناه فان لم
يكن شئ من هذه الاربعة موجودا قدر كما سياتى فان شئت ان تعرف امثلة الاقسام الاربعة للمتعلق فعليك
بمراجعة كلامه ههنا.

[٢] قوله: فان كان عامّاً مقدراً فستقر والافلو قد بيّنا فى المكررات بالفارسي بدانكه متعلق ظرف و جار و مجرور
چهار قسم است اول آنكه متعلق از افعال مخصوص باشد و مذکور دوم آنكه از افعال مخصوص باشد و
معدوف سوم آنكه از افعال عموم باشد و مذکور چهارم آنكه از افعال عموم باشد و معدوف و در صورت
چهارم ظرف را مستقر مینامند چونكه فاعل متعلق در او قرار گرفته و اين است مراد كسى كه ميگويد
مستقر فيه و در بقیة ظرف را لغو مینامند و للكلام تنمة فن اراد الاطلاع عليها فعليه بمراجعة المكررات فى
بحث المبتدء والخبر.

(فائدة) الظرف والجار والمجرور كالفقير والمسكين اذا اجتماعا اخترقا واذا افرقا اجتماعا.

[٣] قوله: فن لا ابتداء للغاية لل غاية معنيان احدهما آخر الشئ وانتهائه وثانيها المسافة والبعد بين الشئين وهذا

صُمْتُ من يوم الجمعة اوغيرهما، نحو: قرأتُ من آية كَذَا. وللتبيين، نحو: قوله تعالى فَاجْتَبِيُوا الرَّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَعِنْدَى عِشْرُونَ مِنَ الدَّرَاهِمِ، وللتبعيض، نحو: اخذت من الدَرَاهِمِ. وللبدل، نحو: قوله تعالى وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِثْقَلَكُمْ مِثْلًا ثِقَةً، وللتعليل، كقول الشاعر:

يُغْضَى حَيَاءً وَيُغْضَى مِنْ مَهَابَتِهِ فَلَا يُكَلِّمُ إِلَّا حِينَ يَبْتَئِسُ
وللظرفية، كقوله تعالى، مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ. وتكون زائدة، في غيرالموجب أى المنفى، نحو: مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ وَهَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ وَلَا تَوْذِينَ أَحَدٍ.

وإلى: لانتهاه الغاية، مكاناً، نحو: سرتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ، او زماناً، نحو: آتَمُوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ، اوغيرهما، نحو: قلبى إِلَيْكَ، وتكون بمعنى مع، قليلاً، نحو: وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ.

والباء: للاستعانة، نحو: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وللمُصاحبة، نحو: دَخَلْتُ

١. أى لا تؤذ أحداً.

المعنى الثانى هو المراد هنا وكذا في قوله الى لانتهاه الغاية.

قال الرضى على قول ابن الحاجب (فن لانتداء) كثيراً مايجرى في كلامهم ان من لابتداء الغاية والى لانتهاه الغاية وللفظ الغاية يستعمل بمعنى النهاية ومعنى التدى كما ان الامد والاجل فانها يستعملان بالمعنيين والغاية تستعمل في الزمان والمكان بخلاف الامد والاجل ايضا في الزمان فقط والمراد بالغاية في قولهم ابتداء الغاية وانتهاء الغاية جميع المسافة اذ لامعنى لابتداء النهاية وانتهاء النهاية.

[١] قوله: في غيرالموجب أى المنفى الاحسن انيقال أى المنفى والاستفهام الانكارى والنهى كما يظهر من الامثلة واحسن من ذلك ان يقال أى المنفى وشبهه وهو النهى والاستفهام كما قال السيوطى في فصل معاني حروف الجر.

[٢] قوله: اوغيرها نحو قلبى اليك أى غير انتهاء الغاية مكاناً وزماناً فان سير القلب الى المحبوب امر معنوى غير مقيد بزمان ولامكان.

(فائدة) قد يكون الى اسما بمعنى النعمة ويجمع على آلاء كما في قوله تعالى فبأى آلاء ربكما تكذبان.

عَلَيْهِ يَشَابُ السَّفَرِ، ومنه، سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَيَحْمَدُهُ! وللإصاق، أمّا حقيقة،^{١١}
 نحو: يَه دَاءٌ، أو مَجَازاً، نحو: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ، أى قَرَّبْتُ مَرُورِي مِنْهُ. وللمقابلة، نحو:
 يَغْتُ هَذَا بِهَذَا. وللتعدية،^{١٢} نحو: ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ أى صيرته ذاهباً. وللقسم، نحو:
 بِاللّهِ، لَأَفْعَلَنَّ كَذَا. وللسببية، نحو: ضَرَبْتُ بِسُوءِ أَدَبِهِ. وللبدل، نحو:
 قَلَيْتُ لِي بِهِمْ قَوْماً إِذَا رَكِبُوا شَتَّوْا الإِغَارَةَ فَرُسَاناً وَرُكْبَاناً^{١٣}
 وللتفدية،^{١٤} نحو: بَابِي أَنْتَ وَأُمِّي. وبمعنى عن، نحو سَلَّ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ.
 وبمعنى في، نحو: يَدِيدُكَ الْخَيْرُ، ومعنى اللام، نحو: وَإِذْ فَرَقْنَا بَيْنَكُمُ الْبَحْرَ. وبمعنى من،
 نحو: غَيّاً يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ. وتَكُونُ زَائِدَةً قِيَاساً فِي ثَلَاثَةِ أَخْبَارٍ: الْأَوَّلُ: خَيْرَ
 لَيْسَ، نحو: لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ. وَالثَّانِي: خَيْرُ مَا التَّافِيَةِ، نحو: مَا زَيْدٌ بِقَائِمٍ. وَالثَّالِثُ:
 خَيْرٌ مُبْتَدَأٌ مَقْرُونٌ بِهَلْ، نحو: هَلْ زَيْدٌ بِقَائِمٍ.

وَسَمَاعاً أَمَّا فِي غَيْرِ الْخَبَرِ، نَحْوُ: بِحَسْبِكَ زَيْدٌ وَكَفَى بِاللّهِ شَهِيداً، وَالْقِيَامُ بِيَدِهِ،

١. أى بمصاحبة حمده.

[١] قوله: أما حقيقة نحوه داء قال الرضى أى التصق به.

[٢] قوله: أو مجازاً نحو مررت بزيد قال الرضى أى الصقت المرور بمكان يقرب منه.

[٣] قوله: وللتعدية نحو ذهبت بزيد أى صيرته ذاهباً قال الرضى جميع حروف الجر لتعدية الفعل القاصر عن
 المفعول اليه لكن معنى التعدية المطلقة أن ينقل معنى الفعل كالهزمة والتضعيف وبغيره وهذا المعنى يختص
 بالباء من حروف الجر نحو ذهبت به وقت به أى اذهبته وأقته ولا يكون مستقراً وما سمعته مقدراً إلا في قراءة
 من قرء (اشتوى زبر الحديد) أى اشتوى بزبر الحديد.

[٤] قوله: قلت بهم أى بدلهم.

[٥] قوله: وللتفدية نحو بابى أنت وأمى قال فى اللسان الباء الاولى فى بابى وأمى متعلقة بمحذوف قيل هو (أى
 المتعلق) اسم فيكون ما بعده مرفوعاً تقديره أنت مفدى بابى وأمى وقيل هو فعل وما بعده منصوب أى فديتك
 بابى وأمى وحذف هذا المقدر تخفيفاً لكثرة الاستعمال وعلم المخاطب به.

[٦] قوله: أما فى غير الخبر نحو بحسبك زيد هذا بناء على كون بحسبك مبتدأ وزيد خبره وفيه كلام ذكره السيوطى
 فى أول باب الابتداء.

وأما في الخبر غير ما ذكر، نحو: حَسْبُكَ يَزِيدُ.
وفي: للظرفية، حقيقة، نحو: الماء في الكؤز، ومجازاً، نحو: النجاة في الصدق،
كما أنَّ الهلاك في الكذب. وبمعنى على قليلاً، نحو: وَلَا أَصْلَبْتُكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ.
وبمعنى اللام، نحو: إِنَّ أَمْرَهُ دَخَلَتْ النَّارَ فِي هِرَّةٍ حَبَسَتْهَا. وتكون فعلاً، نحو: افي
بعهديك

وعلى: للاستعلاء، أما حساً وهو ما يُشاهد، نحو: زَيْدٌ عَلَى السَّطْحِ أَوْحَماً
وهو ما لا يشاهد، نحو: عليه دين. وبمعنى في، نحو: دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ،
من أهلها. وتكون اسماً، ويلزمها من لا غير، نحو: رَكِبْتُ مِنْ عَلَيْهِ، أي من فوقه وقد
تكون فعلاً، نحو: إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ.

واللام: للأختصاص الملكي، نحو: المال ليزيد. ولغير الملكي، نحو:
الْحَمْدُ لِلَّهِ. وللتعليل، نحو: ضَرَبْتُهُ لِلتَّأْدِيبِ. وللقسم، في التعجب كقول الشاعر:
لِلَّهِ يَبْقَى عَلَى الْأَيَّامِ دُوحِيْدٌ بِمُشْمَخَرَّبِهِ الظِّيَانُ وَالْأَسُ

١. هي صيغة الواحدة المؤنث من امر المخاطب من الوفاء.

٢. غدت.

٣. هو من قصيدة لعبد مائة الهذلي وقيل لغيره. اللام في الله، للقسم والتعجب معاً وهو مختص باسم
الله تعالى وكلمة «لا» قبل يبقی، محذوفة. أي لا يبقی للضرورة. وفي غالب النسخ يكتبه

[١] قوله: ومجاز النجاة في الصدق كما ان الهلاك في الكذب وذلك لان الصدق مشتمل على النجاة اشتمال الظرف
على المظروف فكانه اي الصدق محيط عليها اي على النجاة وقس على ذلك الكذب مع الهلاك.

[٢] قوله: وبمعنى اللام اي لام التعليل.

[٣] قوله: وهو ما يشاهد اي الاستعلاء حساماً يشاهد اي يُرى بالباصرة.

[٤] قوله: ويلزمها من لا غير اي يدخل عليها من حروف الجر لفظة من لا غيرها.

[٥] قوله: نحو ان فرعون علا في الارض فلفظة علا فعل ماض من باب نصر ينصر.

[٦] قوله: وللقسم في التعجب الاحسن كما قال ابن هشام للقسم والتعجب معاً.

والتوقيف،^{١١} نحو: اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل. ومعنى^{١٢} اغن مع القول، نحو: قال الذين كفروا للذين آمنوا^{١٣} الى، نحو: فسقنا^{١٤} ليتلديت،

التاسحون فهو غلط لعدم استقامة الوزن به ولا استشهاد بعض النحاة في غالب الكتب بحذفه ويبقى مضارع من البقاء وهو ضمة الفاء والحيد بالخاء والذال المهملتين بينها ياء كوثب جمع حيدة وهو القرن فيه عقد والمشخر بالشين والخاء، المعجمتين والراء المهمة وبصيغة اسم المفعول الجبل العالى والياء في به بمعنى في والظيان بالظاء المعجمة والياء المشددة والنون كشداد، الياسمين الصحراني والأسس بالمة والسين المهملة، شجر معروف، يعني قسم بخداوند وتعجب مى كتم كه باقى غي ماند در روزگار صاحب شاختى كه در شاختى او گر ههائى بوده باشد در كوه بلندي كه در آن كوه است ياسمن صحراني و درخت مورد، وابن كناية از اين است كه همه چيز فاني مى شود حتى گوسفند كوهي كه عمر آن طولاني است. شاهد در بودن لام جاره است در لله از براى قسم وتعجب باهم و داخل غي شود چنين لام بر اسمى مگر بر لفظ الله. جامع الشواهد.

١. اى وقت دلوكها.

٢. آخر الآية «لوكان خيراً ما سبقونا اليه» وليس معنى الآية ان الكافرين خاطبوا المؤمنين، لانه لوكان كذلك لوجب ان يقال ما سبقتمونا اليه بالخطاب. فعلم ان معناها: قال الذين كفروا عن الذين آمنوا اى قالوا هذا في غياب المؤمنين. عبدالرحيم.

[١] قوله: والتوقيف اى لتعيين الوقت لشئ ولا يذهب عليك اى ما عثرت على كلام نحوى يصرح بان من معانى اللام التوقيف فعليك بالتتبع فى كلامهم لعلك تجد فى كلامهم ذلك قال اشموى السادس عشر من معانى اللام موافقة بعد نحو اقم الصلوة لدلوك الشمس. وقال السيوطى فى هج المومنين فى تعداد معانى اللام ومعنى بعد نحو اقم الصلوة لدلوك الشمس صوموا لرؤيته وافطروا لرؤيته. اما معنى دلوك الشمس فقال الطريعى قوله تعالى اقم الصلوة لدلوك الشمس اى لزوالها وميلها يقال دلكت الشمس والتجوز من باب قعد دلوكا اذا ازلت ومالت عن الاستواء قال الجوهري ويقال دلوكها غروبها وهو خلاف ماصح عن الباقر عليه السلام من ان دلوك الشمس زوالها.

[٢] قوله: ومعنى عن مع القول نحو قال الذين كفروا للذين آمنوا الشاهد فى كون اللام فى للذين معنى عن اى عن الذين وسيجب توضيح ذلك فى العوامل فى النحو ان ساعدنا التوفيق الى هناك.

[٣] قوله: ومعنى الى نحو فسقناه ليلديت اى الى بلديت.

وتكون زائدة^{١٦١} نحو: قوله رَدَفَ لكم اى رَدَفَكُمْ. وتكون فعلاً^{١٦٢} نحو: لى زیداً. وفيها معنى التفعّل^{١٦٣} كما انّ فى عَلِى معنى الضّرر، نحو: دَعَا لى ودَعَا عَلَيْهِ. ويفتح فى الاستغاثة والتعجب والتهديد، نحو: يَا زَيْدُ وَيَا لَلْمَاءِ وَيَا لَعَمْرُو لَا قَتْلَكَ. وفى كلّ مضمر الاّ الياء^{١٦٤} ويكسر فى غيرها.

وعن: للمجاورة^{١٦٥} نحو: رَمَيْتُ السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ، وللبدل، نحو: لَا تُجْزِى نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً. وبمعنى بعد^{١٦٦}، نحو: لَتَرْكَبَنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ، اى حلالاً بعد

١. نحو: لى.

[١] قوله: وتكون زائدة نحو قوله ردف لكم اى ردفكم قال فى اللسان قوله عز وجل قل عسى ان يكون ردف لكم يجوز ان يكون اراد ردفكم فزاد اللام ويجوز ان يكون ردف مما تعذى بحرف جر وبغير حرف جر التهذيب فى قوله تعالى ردف لكم قال قرب لكم وقال الفراء جاء فى التفسير دنا لكم فكان اللام دخلت اذ كان المعنى دنالكم قال وقد تكون اللام داخله والمعنى ردفكم كما يقولون نقدت لها مائة اى نقدتها مائة.

[٢] قوله: وتكون فعلاً نحو لى زيد فلفظة لى امر من ولى يلى كما ان قى امر من وقى يقى وع امر من وعى يعى.

[٣] قوله: وفيها معنى التفعّل كما ان فى على معنى الضرر نحو دعالى ودعا عليه ولا يذهب عليك ان مادة دعا نظير مادة سهى ورغب تختلف معناها بسبب حرف الجر فاذا عدت باللام صار معناها التفعّل واذا عدت بلى صار معناها الضرر وكذا مادة سهى قال الطريحي قوله تعالى والذين هم عن صلوتهم ساهون قيل السهو فى الشئ تركه عن غير علم والسهو عنه تركه مع العلم ومنه قوله تعالى والذين هم عن صلوتهم وقال ايضا قوله تعالى ومن يرغب عن ملة ابراهيم هومن قومه رغبت عن الشئ اذ ازهدت فيه ولم ترده وهو بخلاف الرغبة فى الشئ.

[٤] قوله: نحو يا زید مثال للام الاستغاثة قال فى المنتهى استغاثة فرياد خواستن.

[٥] قوله: ويا للماء مثال للتعجب قال الجامى فى بحث المنادى ان المنادى فى قومه يا للماء ويا للدواهى ليس الماء ولا الدواهى وانما اراد يا قوم او يا هؤلاء اهيجوا للماء وللدواهى.

[٦] قوله: ويا لعمرو لا قتلک مثال للتهديد قال الجامى فى البحث المذكور كان المهدد اسم فاعل يستغيث بالمهدد اسم مفعول ليحضر فينتقم منه ويستريح من ألم خصومته.

[٧] قوله: وعن للمجاورة قال الجامى اى لمجاورة شئ وتعذبه عن شئ اخر وذلك اقا بزواله عن الشئ الثانى ووصوله الى الثالث نحو رميت السهم عن القوس الى الصيد او بالوصول وحده نحو اخذت عنه العلم او بالزوال وحده نحو اذيت عنه الدين.

[٨] قوله: وللبدل نحو لا تجزى نفس عن نفس شيئاً اى بدل نفس شيئاً.

[٩] قوله: وبمعنى بعد نحو لتركبن طبقاً عن طبق اى بعد طبق قال فى المنتهى طبق بحركة حال مردم ومنه قوله تعالى

حال. وبمعنى^{١١١}أعلى، نحو:

لَا هَ ابْنَ عَمِّكَ لَا أَفْضَلْتُ فِي حَسَبٍ^{١١٢} عَنِّي وَلَا أَنْتَ دِيَانِي فَتُخْزَوْنِي
وَلَا هَ مُخَفَّفٌ لِّيَّهِ. وتكون اسماع من لا غير، نحو: جَلَسْتُ مِنْ عَنِ يَمِينِكَ^{١١٣}

وحتى: للانتهاء، ومدخولها أما جزء ما قبلها، نحو: أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى
رَأْسِهَا، او متصل به، نحو: نِمْتُ الْبَارِحَةَ حَتَّى الصُّبَاحِ. وتفيد لمدخولها قوة، نحو:
مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْأَثْيِيَاءِ، اضعفاء، نحو: قَدِمَ الْحَاجُّ حَتَّى الْمَشَاةِ، وتكون^{١١٤}
للاستيناف فما بعده مبتداء. وَلِلْعَطْفِ، فكالعطوف عليه وأول الأمثلة يحتمل^{١١٥}

١. بكسر الهاء، اصله لله، حذفته منه التامين شذوذاً. جامع الشواهد.

٢. شاهد در آمدن عن درعني است بمعنى على، اي لا افضل في حسب علي. جامع الشواهد.

لتركيب طبقاً عن طبق اي حالاً عن حال يوم القيامة.

[١] قوله: وبمعنى على نحو

لَا هَ ابْنَ عَمِّكَ لَا أَفْضَلْتُ فِي حَسَبٍ عَنِّي وَلَا أَنْتَ دِيَانِي فَتُخْزَوْنِي
الشاهد في لا افضل في حسب عني اشار الى ذلك ابن هشام حيث يقول في القام لان المعروف ان يقال
افضل عليه.

وقال المحشى وتخزوني يحتمل الرفع والنصب كما يحتملها مثل ماتتينا فتحدثنا وعلى الثاني سكن واوه للوزن
وقال محشر انحر وعلى نصبه فالفتحة مقدرة وليس ذلك بضرورة.

[٢] قوله: من عن يمينك اي من جانب يمينك.

[٣] قوله: نحو اكلت السمكة حتى راسها لان الراس جزء منها.

واما الصباح فليس جزءاً من البارحة لكنه متصل بها لان البارحة اقرب ليلة مضت قال الطريحي الصبح
بالضم الفجر والصباح مشه وهو اول النهار.

[٤] قوله: وتكون للاستيناف فما بعده مبتداء قال ابن هشام الثالث من اوجه حتى ان تكون حرف ابتداء اي حرفاً
يبتداء بعده الجملة اي تستأنف اي تنقطع مما قبلها.

[٥] قوله: وللعطف فكالعطوف عليه اي وتكون للعطف فتحكم حكم العطوف عليه.

[٦] قوله: وأول الأمثلة يحتمل هذين ايضا اي المثال الاول اي اكلت السمكة حتى راسها يحتمل لفظة فيه ان
تكون ايضاً للاستيناف وان تكون للعطف فان قدر حتى للاستيناف فراسها بالرفع مبتداء محذوف الخبر اي
اكلته وان قدر للعطف فراسها منصوب معطوف على السمكة فتحصل مما ذكرنا انه يجوز في راسها الجر والرفع
والنصب.

هذين أيضاً و شذ دخولها على الضمير، نحو:
 فَلَا وَاللَّهِ لَا يَبْقَى نَاسٌ فَتَى حَتَّكَ يَا بَنَ ابْنِ زِيَادٍ
 وَرَبَّ: للتقليل، نحو: رَبُّ رَجُلٍ كَرِيمٍ لَقَيْتُهُ^١، وَرَبُّ رَجُلٍ صَالِحٍ عِنْدِي.
 وَتَكُونُ^٢ لِتَكْثِيرٍ، نحو: رَبُّ رَجُلٍ فَقِيرٍ أَعْنَيْتُهُ^٣، وَلَهَا صَدْرُ الْكَلَامِ^٤، وَتَخْتَصُّ بِنَكْرَةِ
 موصوفة وفعلها ماضٍ محذوف غالباً، نحو: رَبُّ عَصَى كَسَرْتُهُ، وتدخل على مضمير

١. لم يسم قائله. كلمة لا زائدة قبل القسم. توطئه نفي جواب القسم. قوله: يبقى مضارع من البقاء
 ضد الفناء وروى مكانه يلقي بالفناء وهو مجهول بمعنى يوجد. يعني پس قسم بخدا كه باقى
 نعى مانند مردمان جوان حتى توى پسر ابى زياد. شاهد در دخول حتى است بر ضمير مخاطب
 شذوذاً و مجرور بودن آن ضمير محتى. مختصر جامع الشواهد.

٢. يعنى قل رجل كريم لقيته.

٣. اى رب.

٤. اى كثر رجل فقير اغنيته.

٥. وتنفرد رب عن سائر حروف الجر بوجوه منها ان لها صدر الكلام فلا يقال جائئى رب رجل لانها
 للتقليل والتفصيل يناسب النفي وللنفي صدر الكلام وانما اختص النفي وغيره بصدر الكلام لانه
 يدخل الجملة لتغيير معناها فوجب ان ينصرف المتكلم العناية الى ذكره اولا لكونه مقصوداً في
 الكلام. شرح.

[١] قوله: نحو رب رجل فقير اغنيته والقرينة على كون هذا المثال لتكثير ان المتكلم في مقام الفخر والفخر يناسب
 كثرة اغناء الفقراء الكثيرين بخلاف المثالين المتقدمين لان الكريم من الرجال والصالح منهم كالتكبيرات
 الاحمر.

[٢] قوله: ولها صدر الكلام قال الرضى لان القلة عندهم تجرى مجرى النفي فن ثم كان لرب صدر الكلام.

[٣] قوله: وتختص بنكرة موصوفة اما الاختصاص بالنكرة فقال محشى المعنى لان التقليل والتكثير لا يكونان في
 المعرفة واما كون النكرة موصوفة فقال الرضى لان رب مبتدء على ما اخترناه لا خبر له لافادة صفة مجرورة
 معنى الجملة.

وقال الجامى كون النكرة موصوفة ليحقق التقليل الذى هو مدلول رب لانه اذا وصف الشئ صار اخص
 واقل لما مالم يوصف.

ولا يذهب عليك ان في كون رب حرف جراً واسما خلاف ليس هنا محل ذكرها.

[٤] قوله: وفعلها ماضٍ محذوف غالباً قال الرضى اذا كان الكلام الذى رب جواب عنه مصرحاً به نحو ما لقيت

١١) مُميز بنكرة^{١٢} منصوبة^{١٣} على طبق^{١٤} ما قصد افراداً وتثنية وجمعاً، وتذكيراً وتأنثياً. والمضمر مفرد مذكر لا غير، نحو: رَبِّه رَجُلًا وَرَجُلَيْنِ وَرَجُلًا وَأَمْرَةً وَأَمْرَتَيْنِ وَنِسَاءً وتلحقها ما فتكفها عن العمل غالباً وتدخل^{١٥} على قبيلتين، نحو: رَبِّمَا قَامَ زَيْدٌ، وَرَبِّمَا زَيْدٌ قَائِمٌ وقد تحذف، نحو: قوله تعالى: رَبُّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ.

رجلا لم يمنع حذف لفت مجرور رب لدلالة القرينة عليه وإن لم يكن هناك قرينة وجب وصف مجرور رب بما يفيد معنى الكلام التام ووصفه اما فعلية نحو رب رجل لقيته اوجار ومجرور او ظرف نحو رب رجل في الدار او اما مك.

فليس هذه المذكورات عاملا في رب بل كل واحد منها وصف لمجرورها وكذلك كسرتة في نحو رب عصي كسرتة واما فعل رب فهو محذوف وذلك كانه قال قائل ما كسرت عصي بصيغة الخطاب فقلت انت في جوابه رب عصي كسرتة بصيغة التكلم وقد اشير الى ذلك بما تقدم انفا من كلام الرضى فتدبر جيدا. قال في اللسان قال ابن السراج النحويون كالمجمعين على ان رب جواب اى لكلام سابق كما نقننا عن الرضى انفا.

[١] قوله: وتدخل على مضمر مبهم وجه الابهام انه نكرة صرح بذلك الرضى في باب المعرفة والنكرة. [٢] قوله: مُميز بنكرة منصوبة قال في اللسان قال ابن جني مرة ادخلوا رب على المضمر وهو على نهاية الاختصاص وجاز دخولها على المعرفة لمضارعها النكرة بانها اضمرت على غير تقدم ذكر ومن اجل ذلك احتاجت الى التفسير بالنكرة المنصوبة نحو رجلا وامرئة ولو كان هذا المضمر كسائر المضمرات لما احتاجت الى تفسيره وحكى الكوفيون ربه رجلا قدرايت وربها رجلين وربهم رجلا وربهن نساء فن وثند قال انه كناية عن مجهول ومن لم يوثد قال انه رة كلام كانه قيل له مالك جوار قال رهن جوارى قد مدت وقال ابن السراج النحويون كالمجمعين على ان رب جواب.

[٣] قوله: مُميز بنكرة منصوبة قد تقدم توضيح ذلك في ضمن ما نقلناه عن اللسان انفا فتأمل فيه تعرف. [٤] قوله: على طبق ما قصد افراد او تثنية وجمعا وتذكيرا وتأنثيا اما وجه كون المميز على طبق ما قصد فلانهم لو التزموا افرادهم كما التزموا افراد الضمير لجاء اللبس اذا قصد المثنى والمجموع وقد صرح ابن مالك والمصنف بمطابقته لما قصد.

[٥] قوله: والمضمر مفرد مذكر لا غير قال الرضى في باب نعم وبئس واما الضمير في ربه رجلا فالصبريون ياتزمون افراده لان الضمير المفرد المذكور اشد ابهاما من غيره والكوفيون يجمعونه مطابقا لما يقصد فيثنونهم ويجمعونه ويؤنثونه وليس ما ذهبوا اليه بعيد انتهى ملخصا.

[٦] قوله: وتدخل على قبيلتين اى على الجملة الاسمية والفعلية.

والواو: تكون بمعنى رب، فتدخل على التكررة الموصوفة وفعلها^{١١} كفعلها، نحو:
وَبَلَدَةٍ لَيْسَ لَهَا أَنْيْسٌ إِلَّا الْيَعْفَا فِيرُ وَالْأَلْعَيْسُ
وللقسم^{١٢}، نحو: وَاللَّهِ مَا فَعَلْتُ كَذَا، ويختص^{١٣} بالظاهر ويحذف فعله ويجاب^{١٤} بغير
الطلب فلا يقال: وَكَ لَا أُقْسِمُ وَاللَّهِ وَلَا وَاللَّهِ أَخْبِرْنِي^{١٥} أَوْ لَا تَخْبِرْنِي.
والتاء: للقسم ويختص بلفظ الله ويحذف فعله وشذ مع السؤال، نحو:
تَاللَّهِ يَا ظَبْيَاتِ الْقَاعِ قُلْنَ لَنَا
لَيْلَايَ مِثْكَ أَمْ لَيْلَى مِنَ الْبَشَرِ

١. ويقال لها واورب أى رب بلدة. عبد الرحيم.

٢. أى ولا يقال أيضاً والله أخبرنى، والله لا تخبرنى، لأن الجواب فيها طلب. عبد الرحيم.

٣. البناء فى تالله حرف جر يستعمل فى مقام التعجب. لكن الرواية الصحيحة كما فى القصيدة وبعض النسخ بالله بالوحدة مكان المثناة وهو متعلق بمحذوف، أى انشدكن بالله. أى اسئلكن بالله. يعنى مى پرسم یا قسم مى دهم شما را بخداوند، أى آهوان بیابان هوار و صاف که بگوئید بما که لیلای من از جنس شما آهوها است یا اینکه لیلی از جنس آدمیان است. جامع الشواهد.

[١] قوله: وفعلها كفعلها يعنى فعل الواو التى بمعنى رب كفعل رب يكون ماض محذوف هذا ولكن ما رايت فى كلام احد من النحويين التصريح بذلك اللهم الا ان يقال ان الجر برب محذوفة لابلوا ونفسها صرح بذلك ابن هشام حيث يقول والصحيح انها واو العطف وان الجر برب محذوفة.

[٢] قوله: وللقسم أى تكون الواو للقسم.

[٣] قوله: يختص بالظاهر قال الرضى اعلم ان واو القسم لها ثلاثة شروط احدها حذف فعل القسم معها فلا يقال اقسام والله وذلك لكثرة استعمالها فهى أكثر استعمالا من اصلها أى الباء والثانى ان لا تستعمل فى قسم السؤال فلا يقال والله اخبرنى كما يقال بالله اخبرنى والثالث انها لا تدخل على الضمير فلا يقال وك كما يقال بك.

[٤] قوله: ويجاب بغير الطلب أى بغير السؤال على ما قاله الرضى.

[٥] قوله: ولا اخبرنى أو لا تخبرنى لان كلا المثلين طلب أى سؤال.

وباء القسم،^{١١} اعمّ منهما نحو: لا أقسم بيوم القيمة وبك أخيرني، ولا بدّ لجواب^{١٢} القسم في غير السؤال من احدى الاربعة: اللام وأنّ وماؤلاً، ولوتقديراً، نحو: تالله تفتؤ تذكرو يوسف اى لا تفتؤ: ويحذف الجواب اذا توسط القسم بين اجزاء ما يدلّ عليه اوتأخر عنها، نحو: زيد والله قائم وزيد قائم والله.^{١٣}
والكاف: للتشبيه، نحو: زيد كالاسد. وللتعليل،^{١٤} نحو: قوله تعالى واذكروه كما هديكم، وتلحقها ما الكافة، نحو:

[١] قوله: وباء القسم اعمّ منها اى من الواو والتاء فهى تستعمل عند حذف فعل القسم نحو بالله لافعلن وعند ذكره (نحو لا قسم بيوم) وكما تكون لغير السؤال كالمثال الاول كذلك تكون للسؤال بالله اخبرنى اولا تخبرنى وكما تدخل على الاسم الظاهر كالمثال الاول كذلك تدخل على المضمر نحو بك اخبرنى وكما يدخل على لفظ الجلالة كالمثال الاول كذلك تدخل على غيره نحو بالرحمن لافعلن.

[٢] قوله: ولا بدّ لجواب القسم في غير السؤال من احدى الاربعة قال الجامى فاللام فى الموجبة اسمية نحو والله لزيد قائم او فعلية والله لافعلن كذا وأنّ فيها اى فى الاسمية نحو والله ان زيدا قائم وما ولا فى المنفية اسمية كانت او فعلية نحو والله ما زيد بقائم ولا يقوم زيد.

[٣] قوله: ولوتقديراً نحو تالله تفتؤ تذكرو يوسف اى لا تفتؤ قال الجامى وقد يحذف حرف النفي لوجود القرينة ثم ذكر الآية وقال المحشى قدر حذف النفي لانه اكثر استعمالاً فى نفي المضارع والقرينة عدم صحة المعنى بدون لا.

[٤] قوله: نحو زيد والله قائم مثال لتوسط القسم بين اجزاء ما يدل على الجواب.

[٥] قوله: زيد قائم والله مثال لتأخير.

وانما حذف الجواب فى المثالين لاستغناء القسم عن الجواب فى هاتين الصورتين لوجود ما يدل عليه.

قال الجامى والجملة المذكورة وان كانت جواباً للقسم بحسب المعنى لكنها بحسب اللفظ لا تسمى الا الدال على الجواب لا الجواب وهذا لا يجب فيها علامة الجواب.

مراده من علامة الجواب احدى الحروف الاربعة المذكورة انفاً.

[٦] قوله: وللتعليل نحو قوله تعالى واذكروه كما هديكم اى لهديته اياكم قال ابن هشام ان الكاف للتعليل وان ما معها مصدرية.

[٧] قوله: وتلحقها ما الكافة اى الكافة عن عمل الجر بدليل رفع سيف.

أَخٌ مَا جِدَّ لَمْ يُخْزِنِي يَوْمَ مَشْهَدٍ
كَمَا سَيْفٌ عَمِرٍ وَلَمْ تَخْنَهُ مِصَارِيهُ^۱
والمصدرية، نحو:

فَلَمَّا أَصْبَحَ الشَّرَّ وَأَمْسَى وَهُوَ عُرْيَانٌ^۲
فَلَمْ يَبْقَ سِوَى الْعُدَّانِ دِنَاهُمْ^۳ كَمَا دَانَ^۴
وَالزَّائِدَةُ، نحو: زَيْدٌ أَخِي كَمَا أَنَّ عَمْرًا أَخُوكَ. وقد تكون زائدة، نحو قوله تعالى: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ. وتدخل الضمير على قلة، نحو: مَا أَنْتَ إِلَّا كَانَا.

۱. هو من قصيدة لنهشل بن حرس النهشلي يرثي بها اخاه مالكا وقد قتل بصفتين بمحضرت علي بن ابيطالب عليه الصلوة والسلام. يعني آن مالک برادری است که این صفت دارد که بزرگوار است و این صفت دارد که ذلیل و رسوا نکرد مرا در روز جنگ صفین در نزد امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام بلکه کشته شد در حضور آنحضرت، همچنانکه شمشیر عمرو بن معدی کرب خیانت و کندی نکرد تیزهای دم او در وقتی که زد بکمرشتر و او را دو حصه کرد با بار او. شاهد در کاف کما سیف است که به اعتبار ملحق شدن ماء کافه به او ملغی شده است از عمل جرّ. اما این بنا بر روایت رفع سیف است بنا بر آنکه بوده باشد و لم تخنه خبر او، ولكن سیف، به جرّ هم روایت شده است، فتأمل. مختصر جامع الشواهد.
۲. ای جزیناهم کما جزانا وفيه الشاهد.

[۱] قوله: والمصدرية ای تلحق الکاف ما المصدرية نحو قوله فلما أصبح الشر الخ وغواية المتقدمة بناء على ما نقلنا عن ابن هشام.

[۲] قوله: والزائدة ای تلحق الکاف ما الزائدة نحو زيد اخي کما ان عمرا اخوك والدليل على ان ما في کما زائدة غير کافه فتح هزة ان حتى تؤل مع صلتها بالمصدر لان حروف الجر تختص بالمفرد ولو كان ما کافه لوجب كسر هزة ان اذ ليس حينئذ معمولاً للکاف حتى تؤل مع صلتها بالمفرد فتدبر جيداً.

[۳] قوله: وقد تكون زائدة ای قد تكون الکاف زائدة قوله نحو قوله تعالى ليس كمثلہ شیءٌ فالکاف فيه زائدة وفيه كلام ليس هنا محل ذكره.

وَمُنْذُ وَمُنْذُ: لا ابتداء الغاية في الماضي، نحو: مَا رَأَيْتُهُ مُنْذُ وَمُنْذُ يَوْمِ الجمعة.
وَالظرفية، في الحاضر، نحو: مُنْذُ يَوْمِنَا وَمُنْذُ شَهْرِنَا. وَيَخْتَصُّ بِالظَّاهِرِ وَيَكُونَانِ اسْمَيْنِ
بمعنى أول المدة فيليهما المفرد، نحو: مَا رَأَيْتُهُ مَذِيوم الجمعة أو جميعها فيليهما ما قصد،
نحو: مَا رَأَيْتُهُ مُذِيَوْمَانِ أو أَيَّامَ فَهَمَّا مُبْتَدِئَانِ وَمَا بَعْدَهُمَا الْخَبَرُ.

وَحَاشَا وَعَدَا وَخَلَا: لِلْأَسْتِثْنَاءِ أَيْ اخْرَاجِ الشَّيْءَ عَنْ حُكْمِ مَا قَبْلُهَا، نَحْوُ: سَاءَ
الْقَوْمُ حَاشَا وَعَدَا وَخَلَا زَيْدٌ. وَتَكُونُ فَعْلًا فَتَنْصِبُ مَا بَعْدَهَا عَلَى الْمَفْعُولِيَّةِ، وَالْفَاعِلُ

[١] قوله: ومُنْذُ لا ابتداء الغاية قد تقدم بيان المراد من الغاية في امثال المقام فلا نعيده.

[٢] قوله: في الماضي قال الجامي يعني اذا اريد بها الزمان الماضي فالمراد ان مبدء زمان الفعل المثبت او المنفي هو
ذلك الزمان الماضي الذي اريد بها لاجمعه كما اذا قلت سافرت من البلد سنة كذا او ماريت فلانا منذ سنة
كذا بشرط ان تكون هذه السنة ماضية لا تكون انت فيها فان معناه حينئذ ان مبدء مسافرتي او عدم رؤيتي
كان هذا السنة وامتد الى الآن.

وبما نقلنا عن الجامي يعرف ان معنى ماريت مَذ او مَذِيوم ان مبدء عدم رؤيتي كان يوم الجمعة الماضية وامتد
الى الان.

[٣] قوله: والظرفية قال الجامي اي للظرفية المحضة من غير اعتبار معنى الابتداء.

[٤] قوله: في الحاضر قال الجامي اي في الزمان الحاضر الذي اعتبرته حاضرا وان مضى بعضه يعني اذا اريد بها
الزمان الذي اعتبرته حاضرا فالمراد ان جميع زمان الفعل هو ذلك الزمان الحاضر نحو ماريت مَذْهَرْنَا وَمَذِيومْنَا
اي جميع زمان انتفاء رؤيتنا هو هذا الشهر او اليوم الحاضر عندنا (اي ما كان المتكلم والمحاطب فيه) انتهى
باختصار.

[٥] قوله: ويختص بالظاهر اي يختص كل واحد منها بالدخول على الظاهر فلا يدخل على الضمير.

[٦] قوله: فيها مبتدآن وما بعدها الخبر قال الرضى مذهب البصريين انه اذا ارتفع الاسم بعدها فيها اسمان.
في عمل الرفع بالابتداء ولهما معنيان اما اول مدة الفعل الذي قبلها مثبتا كان او منقيا نحو ماريت مَذِيوم الجمعة
اي اول مدة انتفاء الرؤية يوم الجمعة فاذا كانا بهذا المعنى وجب ان يليهما من الزمان مفرد معرفة واما جميع
مدة الفعل الذي قبلها مثبتا كان الفعل او منقيا نحو صحبني مَذِيومان اي مدة صحبته يومان فيجب ان يليهما
مجموع زمان الفعل من اوله الى اخره المتصل بزمان التكلم وقال ايضا والكلام مع مَذ وَمُنْذُ الاسميان عندهم
جملتان فاما رايته جملة ومَذِيوم الجمعة جملة اخرى ولا يجوز عطف الثانية على الاولى لان الثانية صارت مرتبطة
بالاولى ممترجة بها فصارتا كالجملتين الواحدة انتهى باختصار وتغيير للتقريب الى الفهم.

(تنبيه) اعلم ان كلما ننقل عن الرضى ننقله عن شرح الكافية طبع وافست منشورات المكتبة المرتضوية
لاحياء الاثار الجعفرية والغرض من هذه الكلمة بيان عدم الاعتماد على سائر النسخ متناً وشرحاً.

يستتر فيها وجوباً والجملة منصوب المحل على الحالية، نحو: جئني القوم حاشاً زيداً
 أي حالكونهم خالياً مجيئهم من زيد وتدخل على الأخيرتين ما المصدرية فالجملة في
 تأويل المصدر منصوب على الظرفية بتقدير الوقت، نحو: جئني القوم ماعداً زيداً أو
 ما خلا عمرواً أي وقت عدوهم عن زيد ووقت خلوقهم عن عمرو.
 ومن جر الاسم بهما جعلها زائدة ولا بد لحروف الجر من متعلق الآ الحروف
 الزائدة، نحو: كفى بالله شهيداً. وكذا رُبَّ والكاف وحاشاً وعدا وخلا.

التوع الثاني: حروف مشبهة بالافعال وهي ستة احرف: **إِنَّ** و**أَنَّ** و**كَأَنَّ** و**لَكِنَّ**
وَلَيْتَ و**لَعَلَّ**، وتدخل على المبتداء والخبر فتنصب الأول اسماً وترفع الثاني خبراً

[١] قوله: أي حالكونهم خالياً مجيئهم من هذا التفسير للاشارة الى ان الضمير المستتر فيها وجوباً عائد الى مصدر
 الفعل المتقدم كجائني في المثال المذكور.

[٢] قوله: وتدخل على الأخيرتين أي على عدا وخلا.

[٣] قوله: ما المصدرية وتسمى هذه حينئذ مصدرية زمانية قال ابن هشام الثاني من اقسام ما الحرفية ان تكون
 مصدرية وهي نوعان زمانية و غيرها والزمانية نحو قوله تعالى (مادمت حيا) اصله مدة دوامي حيا فحذف
 الظرف أي مدة وخلفتها ما وصلتها انتهى باختصار فظهر مما نقلنا عن ابن هشام معنى قول ملا محسن منصوب
 على الظرفية بتقدير الوقت فاصل الكلام بعد التاويل كما صرح المصنف وقت عدوهم ووقت خلوقهم فحذف
 الظرف اعني وقت وخلقه عدو وخلو في الظرفية أي صار المصدر اعني عدو وخلو مفعولا فيه لنيابته عن الظرف
 والا فلا يمكن ان يقع المصدر ظرفا لان الظرف أي المفعول فيه كما قال ابن مالك يجب ان يكون اما وقتا او
 مكانا ضمنا في والمصدر ليس وقتا ولا مكانا.

[٤] قوله: من جر الاسم بهما أي بالآخرين أي بعدا وخلا.

[٥] قوله: جعلها زائدة أي جعل ما الداخلة عليها زائدة لامصدرية وذلك لانها اذا جرا حرفان وما المصدر لا تدخل
 على الحرف لانها كما قال السيوطي توصل بالماضي والمضارع وبجملة اسمية بقلّة.

[٦] قوله: ولا بد لحروف الجر من متعلق وقد تقدم ذلك في اول الكتاب.

[٧] قوله: الا الحروف الزائدة نحو كفى بالله شهيدا وكذا رب والكاف وحاشا وعدا وخلا وزاد ابن هشام في
 الباب الثالث من المعنى فيما لا يتعلق من حروف الجر حرفين آخرين احدهما لعل في لغة عقيل وثانيها لولا.

ولما سوى أن المفتوحة صدر الكلام ولها التوسط.^{١٦}
 فالأولان: لتأكيد مضمون الجملة، لكن المكسورة لا تغيرها والمفتوحة مع
 جملتها في حكم المفرد، نحو: إِنَّ زَيْدًا فَاثِمٌ وَبَلَّغَنِي أَنَّ زَيْدًا رَاكِبٌ، وقد تخففان،
 فَإِنَّ المكسورة قد تعمل، نحو: وَإِنْ كُنَّا لَمَّا يُؤْفِقُهُنَّ رَبِّكَ أَعْمَالُهُنَّ، وقد تلغى
 فيلزمها اللام، نحو: ان زيد لقاتم، فرقا بينها وبين إن التافية. والمفتوحة تعمل^{١٧}
 وجوباً في ضمير الشأن مقدراً، نحو: أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، ويلزمها مع الفعل

[١] قوله: ولما التوسط أي لأن المفتوحة أن تقع وسط الكلام وذلك لأنها مع صلها تنزل بالمصدر فلا يمت بها الكلام
 فيحتاج إلى جزء أخر حتى يتم الكلام قال ابن هشام الأصح أنها موصولة حرفي متول مع معموليه بالمصدر فتقدير
 بلغني أنك منطلق أو أنك تنطلق بنفي انطلاقك ولنعم ما قل الشاعر بالفارسي
 اگر خواهی بسدانی ای برادر که چون آن رود تاویل مصدر
 بدقت سبوی اخبارش نظر کن پس آنکه حذف آن با خبر کن
 زجنسی آن خبر مصدر بیساور اضافه کن سوی اشمش سراسر
 [٢] قوله: فالأولان أي إلى وإن وأَنَّ.

[٣] قوله: لتأكيد مضمون الجملة قال الجامي في بحث المفعول المطلق والمراد بمضمون الجملة المصدر المفهوم من
 الجملة المضاف إلى الفاعل أو المفعول.

[٤] قوله: لكن المكسورة لا تغيرها أي لا تنول الجملة بالمصدر حتى يصير مفرداً.
 [٥] قوله: فرقا بينها وبين إن نافية أي لزوم هذه اللام للفرق بين إن المخففة عن الثقلة ولذلك تسمى هذه اللام
 الفارقة لكن هذا اللزوم إذا تهمل عن العمل.

[٦] قوله: والمفتوحة تعمل وجوباً في ضمير الشأن أي أن المفتوحة المخففة تعمل وجوباً لكونه أشبه بالفعل من
 المكسورة لكنها تعمل في ضمير الشأن فيجب حينئذ أن يكون الخبر جملة لأنه يشترط في ضمير الشأن أن يكون
 خبره جملة قال ابن هشام في الباب الرابع في بحث الموضح التي يعود الضمير فيها على متأخر لفظاً ورتبة الرابع
 ضمير الشأن والقصة نحو قوله تعالى (قل هو الله أحد) ونحو (فاذا هي شاخته إصبار الذين) ثم قال وهذا
 الضمير بخلاف للقياس من خسة أوجه أحدها عوده على ما بعده لزوماً والثاني أن مفسره لا يكون إلا جملة انتهى
 باختصار.

[٧] قوله: مقدراً أي عذوفاً.

قال السيوطي في همع الهوامع قال ابن مالك فإن قيل ما الذي دعي إلى تقدير اسم لها محذوف وجعل الجملة
 بعدها في موضع خبرها وهلا قيل أنها ملغاة ولم يتكلف الحذف فالجواب أن سبب عملها الاختصاص بالاسم
 فإدام الاختصاص ينبغي أن يعتقد أنها عاملة وكون العرب تستقيم وقوع الأفعال بعدها لا يفصل انتهى .

المتصرف السين، او سوف، اوقد، او حرف التثنية لثلاثيتس^{١١} بالمصدرية او ليكون^{١٢} كالعوض، نحو: عَلِمْتُ أَنَّ سَيَقُومُ، او سَوْفَ يَقُومُ، او قَدْ قُمْتُ، او لَا يَقُومُ. وأما مع غير المتصرف فلا، نحو: بَلَّغْتَنِي أَنَّ لَيْسَ زَيْدٌ قَائِمًا وَأَنَّ لَيْسَ لِإِنْسَانٍ إِلَّا مَا سَعَى، وتكونان^{١٣} فعلين، نحو: إِنَّ زَيْدًا وَإِنَّ يَازِيدَ وَتَكُونُ الْمَكْسُورَةُ أَسْمَاءً، نحو: سَمِعْتُ أَنَّ زَيْدَ، ويكون حرف إيجاب، نحو: إِنَّ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ.

[١] قوله: لثلاثيتس بالمصدرية الناصبة للمضارع لانها توصل بالفعل المتصرف ماضيا او مضارعا او امرا فلولا احد هذه المذكورات لالتبس ان الخففة من الثقلة بالمصدرية.

[٢] قوله: اوليكون كالعوض قال في حاشية الضبيان على شرح الاشموني وفي شرح الجامع ان الفصل بالمذكورات اما لثلاثيتس بالمصدرية اوليكون كالعوض من تخفيفها ولا اشكال عليه.

قال الرضی ويسمى النحاة هذه الحروف التي بعد ان الخففة حروف التعريض لانها كالعوض من احدي نونيَّ اَنَّ.

[٣] قوله: نحو علمت ان سيقوم مثال للفصل بالسين ومنه يعلم المقصود من الامثلة الثلاثة الاخر فتنبه.

واما مع غير المتصرف فلا اى فلا يحتاج الى الفصل بالمذكورات لان الناصبة للمضارع لا توصل بغير المتصرف كليس في المثالين.

[٤] قوله: وتكونان فعلين نحو اَنَّ زَيْدَ يَفْتَحُ الْهَمْزَ قَالَ فِي اللِّسَانِ اَنَّ الرَّجُلَ مِنَ الْوَجَعِ يَتَيْنِ اَنِّيْأُ فَهُوَ مِنْ بَابِ ضَرْبٍ يَضْرِبُ صَرَحَ بِذَلِكَ فِي الْإِنْتِهَى قَاتَهُ قَالَ (ض) اَنَّ اَنَا وَاتِنَا وَأَنَا وَأَنَا وَأَنَا نَالِيدُ ثُمَّ قَالَ وَ اَنَّ الْمَاءَ رِيحَتْ آبَرَا.

قال في اللسان وَاَنَّ الْمَاءَ يُوْتُهُ اَنَا اِذَا صَبَّهَ فِي كَلَامِ الْاَوَائِلِ اَنَّ مَاءً ثُمَّ اَغْيَلُهُ اِى صَبَّهَ وَ اَغْسَلَهُ.

[٥] قوله: وَاَنَّ يَازِيدَ بِكسر الهمزة فعل امر مشتق من تَتَيُّ من باب ضرب يضرب كما ان فَرَّ بِكسر الفاء فعل امر مشتق من تَفَرَّ.

قال الطريحي ان الرجل من الوجع يئن بالكسر ائينا وَاَنَا بالضم صوت.

[٦] قوله: وتكون المكسورة اسما نحو سمعت اَنَّ زَيْدَ يَجْرِي زَيْدَ (شديد فالة زيد را) هذا ولكن كلما تنبعت كتب اللغة التي كانت عندي ما عثرت على اَنَّ بكسر الهمزة تكون اسما بمعنى الاتين (ناله) بالفارسي فليكن بتتبع كتب اللغة لعلك تجده بهذا المعنى.

[٧] قوله: وتكون حرف ايجاب اى بمعنى نعم نحو ان هذان لساحران قال في اللسان وقوله عز وجل ان هذان لساحران اخبر ابوعلی ان ابا اسحق ذهب فيه الى اَنَّ اَنَّ هنا بمعنى نعم وهذان مرفوع بالابتداء وان اللام في لساحران داخله على غير ضرورة وان تقديره نعم هذان هما ساحران وروى عن الخليل ان هذان لساحران قال وقوله ابو عمرو ان هذين لساحران بتشديد ان وتنصب هذين انتهى باختصار و اشار الى بعض ما ذكرنا في بحث ان المكسورة المشددة فراجع ان شئت.

وَكَانَ: للتشبيه، نحو: كَانَ زَيْدًا أَلَسَدَ، وقد تخفّف فتلغى عن العمل، نحو:
وَنَحْرُ مُشْرِقِ اللَّوْنِ كَانَ تَدْيَاهُ حَقَّانٌ!^{١١}
ولكنّ: للاستدراك،^{١٢} ويقع بين الكلامين المتغايرين، نحو: جِئْتُ زَيْدَ لِكَرْ
عَمْرًا لَمْ يَجِئْ. وتخفّف فتلغى عن العمل ويجوز معها^{١٣} مطلقاً الواو للعطف،^{١٤} أو

١. لم يسمّ قائلة الواو بمعنى ربّ والتحرّ بالنون والحاء والراء المهملتين كفلس موضع القلادة من الصدر والمشرق اسم فاعل من اشرق بمعنى اضاء وتدياه تننية تدى وهي بالمثلثة والذال المهملة والياء معروفة وحقّان تننية حقّه وهي بضمّ الحاء المهملة وتشديد القاف والهاء معروفة اى مثلها في الاستدارة والصغر. يعنى: بسا بالاي سينه و گودی زیر گلوئی كه اين صفت دارد كه درخشنده رنگ بود كه گویا دو پستان آن سينه مثل دو حقه بود در گردی و کوچکی. شاهد در كَانَ است كه چون مخفف شده است ملغى شده است از عمل و اگر عمل کرده بودی بایست «تدیه» بنصب بگوید و بعضی قائل شده اند باعمال او و گفته اند كه اسم او ضمیر شأن مستتر است. جامع الشواهد.
٢. سواء كانت عاملة او ملغاة عبد الرحيم.

[١] قوله: كان تدياه حقان قال في اللسان و يروى تديه على الاعمال.

[٢] قوله: ولكنّ للاستدراك قال في المنتهى استدرك الشيء بالشيء اراده كرد تدارك ما فات را بچيزی. وقال في اللسان استدرك الشيء بالشيء حاول ادراكه به. وقال الجامي الاستدراك رفع توهم يتوهم من الكلام المتقدم فاذا قلت جئت زيدا فكانه توهم السامع ان عمرا ايضا جاءك لما بينها من الالة فرفعت ذلك الوهم بقولك لكنّ عمرا لم يجيّ.

وقال في المغنى لكنّ مشددة النون حرف ينصب الاسم و يرفع الخبر وفي معناها ثلثة اقوال احدها وهو المشهور انه واحد وهو الاستدراك وفسر بان ينسب لما بعدها حكما مخالفا لحكم ما قبلها ولذلك لابد ان يتقدمها كلام منافي لما بعدها نحو ما هذا ساكتا لكنه يتحرك او ضلله نحو ما هذا ابيض لكنه اسود قبل او بخلاف نحو ما زيد قائما لكنه شارب وقيل لا يجوز ذلك.

[٣] قوله: ويقع بين الكلامين المتغايرين يعنى ان كان الكلام الذى قبلها مثبتا فيكون ما بعدها منقيا وبالعكس.

[٤] قوله: ويجوز معها مطلقا اى سواء كانت عاملة او ملغاة عن العمل.

[٥] قوله: الواو للعطف او الاعتراض على اختلاف فيها اى في كون الواو للعطف او الاعتراض.

الاعتراض على خلاف فيها، نحو: وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا.
وليت: للتمنى، و يعم للممكن والمحال، نحو: لَيْتَ زَيْدًا فَاضِلًا، ونحو:
فَيَا لَيْتَ الشَّبَابَ لَنَا يَعُودُ فَاخْبِرُهُ بِمَا فَعَلَ الْمَشِيبُ
ولعل: للترجى، ويختص بالممكن، نحو: لعل زيدا فاضلًا، وفيها لغات كثيرة
منها غل، قوله تعالى: عَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضُ مَا يُوْحَىٰ، ومنه قول الشاعر:
لَا تُهَيِّنِ الْفَقِيرَ عَلَّكَ أَنْ تَرْتَكِعَ يَوْمًا وَالذَّهْرُ قَدْ رَفَعَهُ

١. هو من ابيات للأصططين قريع السعدى. قوله: تُهَيِّنِ المضارعة من الالهانة بمعنى ذلال.
يعنى خوارى مرسان و يست مشمار البته فقير را، شايد كه توپست شوى بحسب رتبه و قدردر

[١] قوله: نحو وما كفر سليمان ولكن الشياطين كفروا فقال بعضهم ان الواو فى ولكن الشياطين للعطف اى عطف جملة لكن الشياطين كفروا على جملة ما كفر سليمان وهذا ظاهر واما كون الواو للاعتراض فمراده من الاعتراض ليس ما هو المعروف عند النحويين اشارة اليه فى المعنى فى الباب الثانى فى آخر بحث الجملة المعترضة حيث يقول تنبيه للبيانين اصطلاحات مخالفة لاصطلاح النحويين فعلق عليه شمنى بقوله فى التلخيص ان الاعتراض يكون فى اثناء كلام اوبين كلامين متصلين معنى بجملة او اكثرا لعل لها من الاعراب لكتبة سوى دفع الابهام وليس المراد بالكلام هو المسند اليه والمسند فقط بل مع جميع ما يتعلق بهما من الفضلات والتابع والمراد باتصال الكلامين ان يكون الثانى بيانا للاول اوتاكيدا او بدلا منه وقال قوم فليكون النكتة فى الاعتراض دفع التوهم ثم يجوز بعض هؤلاء وقوع الاعتراض آخر جملة لايلها جملة متصلة بها معنى بان لايلها جملة اصلا فيكون الاعتراض فى آخر الكلام او يلها جملة غير متصلة بها معنى وهذا صريح فى مواضع من الكشف.
قال الرضى واعلم ان الواو التى تدخل على لاسيا فى بعض المواضع كقوله ولاسيا يوما بدارة جلجل اعتراضية كما فى قوله فانت طلاق والطلاق الية اذهى مع ما بعدها بتقدير جملة مستقلة.
وعد ابن هشام من تلك المواضع قوله تعالى (ونحن له مسلمون) فقال يجوز ان يكون اعتراضية مؤكدة اى ومن حالنا انا له مخلصون التوحيد ويرد عليه مثل ذلك من لا يعرف هذا العلم كابى حيان توها منه انه لااعتراض الا ما يقوله النحويون وهو الاعتراض بين شيئين متطالبين.

[٢] قوله: ليت زيد فاضل مثال للممكن.

[٣] قوله: نحو فاليات الشباب مثال للمحال، ولكن لا يذهب عليك ان المراد من المحال العادى لا الذاتى ولا الوقوعى فلا يستشكل بعود الشباب لزليخا وامثال ذلك فتبصر.

[٤] قوله: وفيها لغات كثيرة قال السيوطى فى معجم المواعع عدتها ثلاثة عشر.

و يلحق الکن ما، فتکفّھا عن العمل علی الافصح، نحو: إِنَّمَا قَامَ زَيْدٌ وَإِنَّمَا زَيْدٌ قَامٌ.

تنبیه: وجه مشابهة تلك الحروف بالأفعال أنها مثلها لفظاً ومعنى، أما لفظاً فلكونها ثلاثية ورابعة وخماسية ومبنية على الفتح وموازنة لها مد غمة، وأما معنى فلكونها بمعنى حَقَّقْتُ^۱ وَشَبَّهْتُ^۲ وَاسْتَدْرَكْتُ^۳ وَتَمَنَّنْتُ^۴ وَتَرَجَّجْتُ^۵.

التوع الثالث: ما ولا المُشَبَّهَتان بليس في التقى والدخول على المتداء والخبر. ترفع الاسم وتنصب الخبر مثله وما اشبه بليس من لا، لكونها تنفي الحال بخلاف لا ومن ثم^۱

روزی و حال آنکه روزگار بتحقیق که بنده سازد او را. شاهد در حذف نون خفیفه است از تنین که در اصل لاتین بوده است، بجهة رفع التقاء ساکنین که نون خفیفه و لام الفقیر بوده باشد بعد از اسقاط همزة وصل قبل از لام در الف و لام او. جامع الشواهد.

۱. فی آن و آن.

۲. فی کائن.

۳. فی لکن.

۴. فی لیت.

۵. فی لعل.

۶. ای لكون ما تنفی الحال کلبس ومن ثم، ای ومن اجل ان ما اشبه بليس من لا تعمل مطلقاً، ای سواء دخلت علی المعرفة او علی النكرة کلبس، بخلاف لا، فانها لا تعمل اذ دخلت علی المعرفة. فلا یقال لازید افضل منك، ای لا یستعمل دخولها علی المعرفة مع العمل. عبدالرحیم.

[۱] قوله: ومن ثم يعمل ما مطلقاً لفظ ثم بفتح التاء المثناة وتشديد الميم اسم إشارة كما يقول في نصاب الصبيان

تلسک آن زن چو ذلک آن مرد
ثم انجبا و هی هنا اینجا
فثم إشارة الى کون ما اشبه بليس من لا.

والمراد من قوله مطلقاً ان لفظ ما يعمل في المعرفة والنكرة ولفظ لا یختص بالنکرات كما یعرف ذلك مما مثل به.

يعمل مامطلقاً ولا يختص بالنكرات، نحو: ^١ما زيد قائماً وما أحدٌ خيراً منكَ ولا رجلٌ
أفضلُ منك، وقد تزايد التاء مع لافي الاحيان للتأنيث، ^٢او المبالغة فيجب حذف
احد معموليها والاشهر الاسم، قال الله تعالى: ولأت حين مناص وكقول الشاعر:
نديم البُغاة ولأت ساعة مُتدمٍ وألبغى مرتع مُبتغيه وخيم
اي ولات الساعة ساعة مندم.
وان؛ تعمل قليلاً كقول الشاعر:
إن هو مُستولياً على أحدٍ إلا على أضعف المجانين

١. سواء دخل على المعرفة او النكرة. عبد الرحيم.

٢. ولما ذكر المصنف حكمها، فرجع الى مثالها. فقوله: «ما زيد قائماً» مثال لما المشبهة بليس، اذا
دخلت على المعرفة، فعمل في زيد، الرفع وفي قائماً، النصب، كليس. وقوله: «ما احد خيراً
منك»، مثال لما المشبهة بليس اذا دخلت على النكرة، فعملت في احد، الذى هو الاسم
النكرة، الرفع، وفي خيراً، الذى هو الخبر، النصب. وقوله «لا رجل افضل منك»، مثال لا
المشبهة بليس، فدخلت على النكرة الذى، هو رجل ورفعت ونصبت الخبر الذى هو افضل،
فافهم. عبد الرحيم.

٣. اى الاشهر في حذف احد معمول لا في وقت زيادة التاء عليها، هو الاسم، لا الخبر.
عبد الرحيم.

٤. اى ان التافهة.

[١] قوله: وقد تزايد التاء مع الاحيان الاتيان بصيغة الجمع يدل على انه لا يشترط كون اسم لات وخبرها خصوص
لفظ حين كما يفهم ذلك من بعضهم بل يشترط كونها زماناً سواء كان لفظ حين او غيره يظهر ذلك من قوله
اي ولات الساعة ساعة متدم فتأمل.

[٢] قوله: للتأنيث او المبالغة قال ابن هشام في شرح قطر الندى زيدت عليها التاء لتأنيث اللفظ او للمبالغة. وقال
المعلق على كلامه قد زيدت تاء على ثلاثة احرف واحد من حروف الجر وهو (رب) و واحد من حروف
العطف وهو (تم) و واحد من حروف النفي وهو (لا) انتهى باختصار.

واذا انتقض التقي بالآء. او تقدم الخبر او زيد ان بطل العمل، نحو: ما زيد إلا قائم وما قائم زيد وما ان زيد قائم وقد يكون لا، لاستغراق التقي للجنس فينعكس القتل ان تليها نكرة مضافة او مشبهة بها، نحو: لا غلام رجل افضل منك، ولا عشرين درهما لك. ومع الافراد، البناء على ما ينصب به، نحو: لا مسلم اولا مسلمين اولا مسلمات فيها. وفي التعريف او الفصل بينه وبين لا، وجب الرفع والتكرير، نحو: لا زيد في الدار ولا عمرو، ولا في الدار رجل ولا امرئة، وكثيرا ما يحذف احد معموليها ويبقى الآخر، نحو: لا عليك، اي لا بأس عليك، ومنه لا إله إلا الله.

١. مثال انتقاض نقي ما بالآء. عبد الرحيم.

٢. مثال تقدم خبرها، على اسمها، فلا تعمل. عبد الرحيم.

٣. مثال زيادة ان مع ما، فلا تعمل. عبد الرحيم.

[١] قوله: ما زيد الا قائم مثال لتقدم خبرها على اسمها ومنه يعلم المراد من المثالين الآخرين.

[٢] قوله: وقد يكون لا لاستغراق التقي للجنس هذه اللام هي التي يقول فيها السيوطي الاولى التعبير بلا المحمولة على ان كما قال المصنف على مقدمة ابن الحاجب.

[٣] قوله: فينعكس العمل يظهر وجه انعكاس هذه اللام في العمل مما نقلناه عن السيوطي فتدبر تعرف.

[٤] قوله: او مشبهة بها اي مشابهة بالنكرة المضافة قال السيوطي وهو الذي ما بعده من تمامه وقال بعض المحشين وانما سمى شبيهها بالمضاف لعمله في بعده.

[٥] قوله: ومع الافراد والمراد بالافراد ما ليس مضافا ولا شبه.

[٦] قوله: لا مسلمين هذا مثال لثالين لانه ان كان بفتح الميم فهو مثال للثنية وان كان بكسر الميم فهو مثال للجمع فتدبر تعرف.

[٧] قوله: لا زيد في الدار ولا عمرو مثال للتعريف.

[٨] قوله: لا في الدار رجل ولا امرئة مثال للفصل بين المفرد وبين لا.

[٩] قوله: كثيرا ما منصوب على الظرفية لانه من صفة الاحيان تقديره حينما كثيرا فظرفيته باعتبار الموصوف المحذوف وما لتأكيد الكثرة فالخاصل ان كثيرا مفعول فيه والعامل هنا ما بعده اعني يحذف.

[١٠] قوله: يحذف احد معموليها ويبقى الآخر فاما ان يحذف الاسم ويبقى الخبر نحو لا عليك اي لا بأس عليك واما

التنوع الزايغ: حروف تنصب اسماً واحداً وهى سبعة احرف، يا وآيا وهيا وآئى والهمزة المفتوحة والواو والآ.

فالخمسة الاول، حروف التداء ومدخولها المنادى وهو ينصب بها ان كان نكرة كقول الاعمى، يا رجلاً خُذْ بيدى، او مضافاً، نحو: يا عبدالله او مضارعاً له، نحو: يا طالعاً جبلاً اذا الاول^{١١} عامل فى الثانى والثانى مخصص للاول كالاول، ويبنى على ما يرفع به ان كان مفرداً معرفة، نحو: يا زيد ويا زيدان ويا زيدون، ويفتح بالفاء^{١٢} الاستغاثة، نحو: يا زيداه ويخفض بلامها ولا مى التعجب والتهديد، نحو: يا لله للمظلوم ويا لله^{١٣} ويا لعمر ولا قتل^{١٤}.

١. اى او مشابهاً للمضاف فى كونه لا يتم الآ بما بعده، كما ان المضاف لا يتم الآ بالمضاف اليه. عبد الرحيم.

ان يحذف الخبر ويبقى الاسم ومنه لاله الا الله قال الشهيد الثانى فى خطبة شرح اللمعة ان لا فيها هى النافية للجنس و آلة اسمها قيل والخبر محذوف تقديره موجود ثم ضعفه بما ذكر هناك ونقل اقوالا اخر ليس هنا محل ذكرها.

[١] قوله: اذا الاول عامل فى الثانى والثانى مخصص للاول يعنى طالعا عامل جبلا لانه مفعوله وجبلا مخصص لطالعا فطالعا شبه بالمضاف الى النكرة التى تخصص بالمضاف اليه فهذا تعليل لكون المثال مضارعاً للمضاف.

[٢] قوله: و يفتح بالفاء الاستغاثة اى يفتح المنادى بالفاء الاستغاثة.

(فائدة) المستغاث قسمان احدهما المستغاث به وهو الذى يُنادى و يتوسل به لدفع مشقة او لاعانة ضعيف وهذا القسم هو الذى يفتح بالفاء الاستغاثة نحو يا زيداه والهاء فيه للسكت وتأتيها المستغاث لاجله وهو الذى ينادى المستغاث به لاجله حتى يخلصه ويعينه وهذا هو الذى يخفض بلامها اى بلام الاستغاثة (يا لله للمظلوم) بفتح لام الله وكسر لام المظلوم لان الاول مستغاث به والثانى مستغاث لاجله وذلك اى فتح لام لله وكسر لام المظلوم للفرق بين المستغاث به والمستغاث من اجله والى ما قلنا اشار الناظم بقوله

اذا استغثت اسم منادى خفضا ببالام مفتوحا كيا للمرتضى
وافتح مع المعطوف ان كبرت يا وفى سوى ذلك بالكسرات شبا

[٣] قوله: ويا لله ويا لعمر ولا قتل قد تقدم توضيح هذين المثالين فى اللام الجارة فلانعيده.

وأما موارد استعمالاتها، فالهمزة للقريب، وآيا، وهيا للبعيد وإى للمتوسط،
ويا اعم^{١١} ويتعين^{١٢} في اسم الله تعالى، والأستغائة والتدبة، نحو: يا وَيَلْتَا^{١٣}، وقد
يحذف حرف التداء، نحو: اَللَّهُمَّ فَإِنَّ اَصْلَهُ يَا اللَّهُ، فحذفت ياء وعوّضت عنها الميم.

فايدتان: الاولى، لا تدخل حرف التداء على الألف واللام، ألا فى يا الله
فلإيقال، يا الرجل^{١٤} بل يتوسط أما باى، نحو يا ايها الرجل فإى منادى مفرد معرفة،
والرجل صفة له مرفوع حملا على لفظه او باسم الاشارة، نحو: يا هذا الرجل^{١٥}،
كالاوّل^{١٦} او^{١٧} باجتماعهما نحو: يا اى هذا الرجل فهذا مرفوع محلاً صفة لائى،

١. فلا يقال: اى الله، وآيا الله، ولا اى رحمن. عبدالرحيم.
٢. لاجتماع حرفى التعريف، وهويا والألف واللام، فى كلمة واحدة، وهو فاسد، لأنّ التعريف
يحصل باحدهما، فالأخري يقى بلا فائدة. عبدالرحيم.
٣. اى هذا المثال وهو يا هذا الرجل.
٤. اى هذا منادى معرفة مفرد، والرجل صفة لهذا ولفظ هذا مرفوع محلاً فكذا الرجل مرفوع عملاً
على موصوفه. عبدالرحيم.

[١] قوله: ويا اعم اى يستعمل فى القريب والبعيد والمتوسط.
[٢] قوله: ويتعين اى يتعين استعمال يا فى اسم الله فلا يستعمل غيره فى الاسم الشريف فتأمل فيما ورد فى بعض
الادعية اى رب.

[٣] قوله: يا ويتا مثال للتدبة قال فى المنتهى يقال ياويلناه عند التلطف والتعجب وقال فى اللسان وإذا قال
القاتل واويلناه فانما يعنى وافضيحناه وكذلك تفسير قوله تعالى (يا ويلتنا ما لهذا الكتاب) وقال فى مجمع
البيان هذه لفظة بقولها الانسان اذا وقع فى شدة فيدعو على نفسه بالويل والشبور. فكون ياويلتنا مثالا للتدبة
يحتاج الى تاويل بعيد اذا لتدبة كما قال فى السبوطى اعلان المتفجع باسم من فقدته لموت او لغيبة فقال ميرزا
ابوطالب وقيل او باسم ما وجدله ليشمل نحو وايلاه ويا مصيبتاه.

[٤] قوله: وهذا كالاوّل اى هذا المثال كالمثال الاول فى كون لفظ هذا منادى مفرد معرفة والرجل صفة له مرفوع
حملا على ضمته المقدرة فتأمل.

[٥] قوله: او باجتماعهما اى بتوسط ائى واسم الاشارة معا.

[٦] قوله: فهذا مرفوع حملا اى لفظة هذا مرفوع حملا.

والرجل مرفوع على أنه صفة لهذا أو بدل^{١١} عنه أو عطف بيان له.
 الثانية: قد يضاف المنادى إلى الياء، نحو: يا غلامى فيجوز قلبها الفاء، نحو يا
 غلاماً، أو تاء مع الالف، نحو: يا أبتاً، أو بدونه، نحو يا أبت فتحاً وكسراً، ويجوز
 الحاق هاء التكت وقفاً، نحو: يا غلاماه ويا ابتاه.

تنبيه: قد اختلف في نصب المنادى فقليل بتلك الحروف وهو ما اخترناه وقيل بفعل
 محذوف من نحو: آذعوا أو أظلب.
 والواو، بمعنى مع، نحو: استوى الماء والخشب وكفاك وزيداً ذرهم ويسمى
 منصوبها مفعولاً معه.
 والآء للاستثناء، ومنصوبها المستثنى وما اعتبر مغايرته له في الحكم المستثنى

١. أى ياء المتكلم.
٢. أما الفتح، فلكونه منادى مضاف لأن أصله يا أبى، فقلبت الياء، تاء بدون زيادة الألف، وقد قلنا أن المنادى المضاف منصوب، فتقول يا أبت، بفتح التاء وأما الكسر، لتدل الكسرة على أن التاء هنا أصلها ياء، لأن أصله يا أبى، فقلبت الياء، تاء وكسرت التاء لتدل على الياء، فتقول يا أبت بكسر التاء. عبدالرحيم.
٣. السادس من حروف السبعة، التى تنصب اسماً واحداً، الواو. عبدالرحيم.
٤. السابع من الحروف التى تنصب اسماً واحداً، الآ، وهى كلمة الاستثناء، فتنصب المستثنى. عبدالرحيم.

[١] قوله: أو بدل عنه هذا مخالف لما نقل عنهم ابن هشام في بحث ال حيث يقول تنبيه قال ابن عصفور اجازوا في نحو مررت بهذا الرجل كون الرجل نعتاً وكونه بياناً ولم يزد على ما ذكر.
 [٢] قوله: وما اعتبر مغايرته له الضمير الاول عائد الى المستثنى والضمير الثانى عائد الى لفظة ما التى مصداقها المستثنى منه.

منه، وشرط نصبه ان يكون المستثنى فى كلام تام اى ما ذكر فيه المستثنى منه موجب، نحو: جائئى القومُ إلّا زيدا، او مقدماً على المستثنى منه، نحو: ما جائئى إلّا زيدا احدا، او منقطعاً، الى غير داخل فى المستثنى منه قصداً، نحو: ما جائئى احداً إلّا جِماراً، ويجوز النصب ويختار البذل إذا كان الكلام تاماً غير موجب، نحو: ما فعلوه إلّا قليلٌ وإلّا قليلاً، ويعرب بحسب العوامل إذا كان مفرغاً اى لم يذكر معه المستثنى منه، نحو: ما ضَرَبْتِى إلّا زَيْدًا وَلَسْتُ إلّا قائماً وما مررتُ إلّا بزَيْدٍ.
تنبيه: قيل انتصاب المستثنى ليس بالآ بل بفعل مقدّر، اى آسْتَنِي وقيل بالمذكور^{١١} لكن بتوسطها.

تنبيه: قد يستثنى بغير وسوى وسواء والمستثنى بها مجرور بالاضافة وغير أعرب كالمستثنى بالآ على التفصيل،^{١٢} وسوى وسواء ينصب على الظرفية.^{١٥} وبحاشا^{١٦} وعدا وخلا وما عدا وما خلا، على ما مضى وبليس ولا يكون، نحو: سيجيئ اهلك

-
- [١] قوله: وقيل بالمذكور لكن بتوسطها اى قيل نصب المستثنى بالفعل المذكور فى الكلام لكن بتوسط الا.
[٢] قوله: على التفصيل اى على التفصيل الذى تقدم فى المستثنى بالا فان كان لفظ غير فى كلام تام موجب نحو جائئى القوم غير زيد او كان مقدماً على المستثنى منه نحو ما جائئى غير زيد احدا او كان منقطعاً نحو ما جائئى احدا غير حار فى جميع هذه الصور الثلاث ينصب لفظ غير ويجوز نصب لفظ غير ويختار البذل اذا كان لفظ غير فى كلام تام غير موجب نحو ما جائئى القوم غير زيد برفع لفظ غير وغير زيد ينصب لفظ غير ويعرب لفظ غير بحسب العوامل اذا كان لفظ غير فى كلام مفرغ نحو ماضى غير زيد برفع غير على الفاعلية لضربى ونحو لست غير قائم ينصب لفظ غير بناء على كون لفظ خبر لست ونحو ما مررت بغير زيد بجر لفظ غير بالباء.
[٣] قوله: وسوى بكسر السين وضمها كلاهما بالالف المقصورة.
[٤] قوله: وسواء بكسر السين وفتحها كلاهما بالالف المدودة.
[٥] قوله: ينصب على الظرفية اى ينصب كل واحد منها على كونه مفعولاً فيه.
[٦] قوله: وبحاشا وعدا وخلا وما عدا وما خلا على ما مضى اى يستثنى بهذه الكلمات على تفصيل مضى فى الحروف الجارة وقد بيناه نحن طبقاً لمقتضى المقام.

ليس زيداً ولا يكون بشراً والمستثنى بهما نصب على الخبرية والاسم مستتر فيهما وجوباً والجملة منصوب المحل على الحالية.
وبلا سيّاً: نحو: أَكْرِمِ الْقَوْمَ لَا سِيّاً زيداً وسيّاً زيداً، بتقدير لا وفيما بعدها ثلاثة أوجه، الرفع على الخبرية لابتداء محذوف وما فيها موصولة أو موصوفة أي لاسيّ الذي، أو شيء هو زيد موجود. والجرّ على إضافة سىّ إليه وما زائدة، أي لاسيّ زيدٍ موجود والجملة حال في الحالين. والتصب على الاستثناء فيكون لا^{١٩}

[١] قوله: والمستثنى بهما نصب على الخبرية قد اشرنا الى كون المستثنى منصوباً بلس انفا فثله المستثنى بلا يكون.
[٢] قوله: والاسم مستتر فيها وجوباً قال الجامي في بحث الاستثناء ويلزم اضممار اسمها في باب الاستثناء وهو ضمير راجع الى اسم الفاعل من الفعل المذكور او الى بعض من المستثنى منه.
وقال الرضى فاعلها واجب الاضممار وهو ضمير راجع الى بعض مضافا الى ضمير المستثنى منه أي ليس بعضهم زيداً.

[٣] قوله: وبلا سيّاً أي يستثنى بلاسيا.
[٤] قوله: وسيّاً زيداً بتقدير لا قال في المعنى في حرف السين تشديد يائه ودخول لاعليه ودخول الواو على لا واجب قال ثعلب من استعمله على خلاف ما جاء في قوله ولاسيا يوم بدارة جلجل فهو محطّ.
[٥] قوله: وفي ما بعدها ثلاثة أوجه أي في زيد في المثال المذكور ونوزيد ثلاثة أوجه.
[٦] قوله: أي لاسيّ الذي أو شيء هو زيد موجود فتقدير الذي بناء على كون ما فيها موصولة وتقدير شيء بناء على كون ما موصوفة ولفظة هو المبتدأ الذي كان مخلوقاً ولفظة موجود خبر لا في لاسياً لان لفظة لافيه لنفي الجنس.

[٧] قوله: والجر على إضافة سىّ اليه أي الى ما بعد سىّ.
[٨] قوله: والجملة حال في الحالين أي جملة لاسياً زيد بالرفع أو زيد بالجر حال في الحالين أي في الصورتين أي صورة رفع ما بعد لاسياً وصورة نصبه.
[٩] قوله: فيكون لاسياً منقولة من أحد الأولين أي من إحدى الصورتين أي صورة رفع ما بعدها وصورة نصبه قال الرضى وأما لاسياً فليس من كلمات الاستثناء حقيقة بل المذكور بعده منه على أولويته بالحكم وإنما عدمن كلماته لان ما بعده مخرج عما قبله من حيث أولويته بالحكم.

سَيَا منقوله من أَحَدِ الْأَوَّلِينَ مَبْقَاةً عَلَى مَا كَانَتْ عَلَيْهِ وَكَخَصُوصاً أَعْرَاباً وَمَعْنَى .

التَّوَعُّعُ الْخَامِسُ: حُرُوفُ تَنْصَبُ الْفِعْلَ الْمُضَارِعَ وَهِيَ أَرْبَعَةُ أَحْرَفٍ أَنْ وَلَنْ وَكَئِنْ وَإِذَنْ.

فَإَنَّ: نَحْوُ: أَنْ تَصُومُوا خَيْرَ لَكُمْ، وَيَجِبِي عَلَى وَجْهِهِ أُخْرَاهَا كَالْمُخَفَّفَةِ عَنْ الْمُثْقَلَةِ، نَحْوُ: عَلِمَ أَنَّ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرَضِي. وَالزَّائِدَةُ، نَحْوُ: فَلَمَّا أَنَّ جَاءَ الْبَشِيرُ.

١. اى غير الناصبة.

[١] قوله: مبقاة على ما كانت عليه اى لم يتغير منه شئ قال الرضى وذلك كما مر في باب الاختصاص من نقل نحو ايا الرجل من باب النداء الى باب الاختصاص لجامع بينها معنى فصار في نحو انا افعل كذا ايا الرجل منصوب المحل على الحال مع بقاء ظاهره على الحالة التي كان عنها في النداء من ضم ائ و رفع الرجل كذلك لاسيما ههنا يكون باقيا على نصبه الذي كان له في الاصل حين كان اسم لا التبرئة مع كونه منصوب المحل على المصدر لقيامه مقام خصوصاً فاذا قلت احب زيداً ولا سيما راكبا او على الفرس فهو بمعنى وخصوصاً راكبا فراكبا حال من مفعول الفعل المقدراى واخصه بزيادة المحبة خصوصاً راكبا.

[٢] قوله: وكخصوصاً اعراباً ومعنى اما اعراباً فقد ظهر من كلام الرضى حيث صرح بكونه منصوب المحل على المصدر لقيامه مقام خصوصاً وخصوصاً مصدر قصديرته اى مصدرية لاسيما باعتبار قيامه مقام المصدر ومن هذا ظهر معناه ايضا قال في اللسان خصه بالشئ يخضعه خضاً وخصوصاً افرده به دون غيره انتهى باختصار.

قال في المنتهى خضعه بالشئ خضاً وخصوصاً تفضيل دأد آنحيزرا بأن و خاص كرد و كذلك خضعه بالوذة انتهى.

[٣] قوله: نحو ان تصوموا خير لكم اصله تصومون حذف التوَن بدخول ان.

[٤] قوله: ويجبى على وجوه أخر غيرها اى غير الناصبة للمضارع.

[٥] قوله: نحو علم ان سيكون منكم مرضى فان غففة من الثقيلة بدليل السين حسبا ما تقدم من انه يلزم المخففة السين او احدى اخواتها.

[٦] قوله: والزائدة عطف على المخففة من الثقيلة.

قال ابن هشام لان الزائدة اربعة مواضع احدها وهو الاكثر ان تقع بعد لما التوقيتية نحو و لما ان جائت رسلنا لوطاسيى م.

والمفسرة لما هو بمعنى القول لا صريحة، نحو: وتناديها أن يا إبراهيم، والتي^{١١} بعد العلم هي المحففة لا الناصبة وفيما بعد الظن وجهان، نحو ظننت أن لا يقوم^{١٢}.
ولن: لنفي الاستقبال وتنصب مطلقا، نحو: فلن أبرح حتى يأذن لي.
وكي: تفيد نوعاً من التعليل وتنصب إذا كان ما قبلها سبباً لما بعدها، نحو:
أسلمت كي أدخل الجنة^{١٣}.
وإذن: جواب وجزاء وتنصب مستقبلاً إذا لم يعتمد على ما قبلها كقولك:

[١] قوله: والمفسرة لما هو بمعنى القول لاصريحه قال ابن هشام لان المفسرة عند متبنيها شروط الرابع من الشروط ان لا يكون في الجملة السابقة فلا يقال قلت ان افعل.

[٢] قوله: والتي بعد العلم هي المحففة لا الناصبة اى لا الناصبة للمضارع قال ابن هشام تقع المحففة من الثنية بعد فعل اليقين.

[٣] قوله: وفيما بعد الظن وجهان يعنى يجوز ان يجعل ان التى بعده محففة من المثلة ويجوز ان يجعل المصدرية الناصبة للمضارع.

[٤] قوله: نحو ظننت ان لا يقوم فان حلنا ظننت على معنى اليقين والعلم فان محففة من الثنية وان حلناه على الظن الخالص فان ناصبة للمضارع قال فى المنتهى ظن بالفتح گمان يعنى طرف راجح از دو طرف اعتقاد غير جازم ظنون واطنان جمع ودانست از لغات اضداد است و گمان بردن و دانستن والفعل من نصر تقول ظننتك زيدا وقوله تعالى (وظن داود) اى علم وايقن. وقال فى اللسان وفى التنزيل (ظننت انى ملاق حسابه) اى علمت وكذلك قوله عز وجل (وظنوا انهم كذبوا) اى علموا يعنى الرسل ان قومهم قد كذبوهم فلا يصدقوهم انتهى باختصار.

[٥] قوله: وتنصب مطلقا لم يظهر لى سبب التقييد بالاطلاق اللهم الا ان يقال اشار بالتقييد الى ما قاله الاشعرون وهذا نصه الجمهور على جواز تقديم معمومها عليها نحو زيدا ان اضرب و به استدل ميبويه على بساطتها ومنع ذلك الاخفش الصغير.

[٦] قوله: وكى تفيد نوعا من التعليل لم يظهر لى وجه التقييد بقوله نوعا.

[٧] قوله: نحو اسلمت كي ادخل الجنة فظاهر ان ما قبلها اعنى الاسلام سبب لا بعدها اى دخول الجنة.

[٨] قوله: و اذن جواب وجزاء وذلك كما اذا قل لك انا آتيك فتقول فى جواب القائل اذن اكرمك فحصل بقولك جواب القائل وجزائه.

[٩] قوله: وتنصب مستقبلا يعنى تنصب المضارع بشرط ان يكون المضارع دالا على زمان المستقبل لازمان الحال.

[١٠] قوله: اذا لم يعتمد على ما قبلها اى لا يعتمد مابعداها على ما قبلها قال الرضى المراد من الاعتماد ان يكون مابعداها من تمام ما قبلها وذلك فى ثلاثة مواضع الاول ان يكون ما بعدها خبر الما قبلها نحو انا اكرمك

إِذَنْ تَدْخُلُ الْجَنَّةَ، لِمَنْ قَالَ أَسَلَمْتُ، وَأَمَّا مَعَ الْحَالِ أَوْ الْاعْتِمَادِ فَلَا كَقَوْلِكَ^{١٥}
لِمَنْ يَحْدُثُكَ: إِذَا أَظْنُوكَ كَاذِبًا، أَوْ إِنْ أَتَيْتَنِي إِذَنْ أُكْرِمُكَ وَمَعَ الْعُطْفِ وَجْهَانِ،^{١٦}
نَحْوُ: أَتَيْكَ فَإِذَنْ أُكْرِمُكَ.^{١٨}

التَّوَعُّعُ السَّادِسُ: حُرُوفُ تَجْزِمُ الْفِعْلَ الْمَضَارِعَ وَهِيَ خَمْسَةُ أَحْرَفٍ، لَمْ وَلَمَّا وَلَامُ
الْأَمْرِ وَلَاءُ التَّهْيِ وَأَنَّ الشَّرْطِيَّةَ.

فَلَمْ وَلَمَّا: لِقَلْبِ الْمَضَارِعِ مَاضِيًا وَنَفِيًّا، نَحْوُ: لَمْ يَضْرِبْ وَلَمَّا يَضْرِبْ، وَيَحْتَصِّرُ
لَمْ بِمُضَاحَبَةِ حَرْفِ الشَّرْطِ، نَحْوُ: إِنْ لَمْ تَفْعَلْ أَفْعَلْ، وَجَوَازِ انْقِطَاعِ مَنْفِيَّتِهَا، نَحْوُ: لَمْ

١. بِالنَّصْبِ وَالرَّفْعِ.

الموضع الثاني ان يكون جزاء للشرط الذي قبل اذن نحو ان تأتي اذن اكرمك الثالث ان يكون جوابا للقسمة
الذي قبلها نحو والله اذن لاخرجن ثم قال لايقع المضارع بعد اذن في غير هذه المواضع الثلاثة معتمدا على
ماقبلها بالاستقراء. انتهى باختصار.

[١] قوله: كقولك اذن تدخل الجنة لمن قال اسلمت هذا مثال للاستقبال وعدم الاعتماد وبعبارة اخرى هذا مثال
لكون اذن جامعا لشرطي نصب المضارع فتدبر.

[٢] قوله: وأما مع الحال اى كون المضارع مرادا به زمان الحال.

[٣] قوله: او الاعتماد اى كون اذن معتمدا على ماقبلها.

[٤] قوله: فلا اى فلاينصب اذن المضارع في هاتين الصورتين.

[٥] قوله: كقولك لمن يحدثك اذن اظنك كاذبا هذا مثال لكون المضارع مرادا به الحال.

[٦] قوله: ان اتيتني اذن اكرمك هذا مثال لاعتماد ما بعدها على ماقبلها وبعبارة اخرى هذا مثال للموضع الثاني
من المواضع الثلاثة التي فيها يحصل الاعتماد.

[٧] قوله: مع العطف وجهان اى نصب المضارع و رفعه اما النصب فباعتبار انك عطفت جملة مستقلة على جملة

مستقلة فن حيث كون اذن في صدر جملة مستقلة فليس ما بعدها معتمدا على ماقبلها فيجوز نصب المضارع

بعدها اما الرفع فباعتبار ان ما بعد العاطف من تمام ما قبله بسبب ربط العاطف بعض الكلام ببعض

فحصل اعتماد ما بعدها على ما قبلها فيجوز رفع المضارع بعدها فتدبر جيدا.

[٨] قوله: نحو أتيتك فاذن اكرمك فيجوز في اكرمك الوجهان المذكوران لا اوضحناه لكن لا يذهب عليك ان ظاهر

كلامهم ان يكون العاطف خصوص الواو او الفاء فتتبع.

[٩] قوله: لقلب المضارع ماضيا قد تقدم وبيّن ذلك في شرح الامثلة فتذكر.

يَضْرِبُ ثُمَّ ضَرَبَ وَلَمَّا بَجَازٌ حَذَفَ فَعَلَهَا كَشَارَفَتِ الْمَدِينَةَ فَلَمَّا، اِى لَمَّا ادخلها ويتوقع ثبوته،^{١٦} نحو: لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابَ السَّعِيرِ وهى مَعَ المضارع جازمة، ومع الماضى ظرف، نحو: لَمَّا قُتِمْتُ قُتِمْتُ وَلَمَّا لَمْ تَقَمْ قُتِمْتُ وَمَعَ غيرهما بمعنى الآ، نحو: اِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ.

ولام الأمر: لطلب الفعل، نحو: لِيَضْرِبَ زَيْدٌ ويدخل^{١٧} على الغائب والمتكلم دون المخاطب الآ ان يكون مجهولاً.^{١٨}

-
- [١] قوله: ولما بجواز حذف فعلها اى يختص لما بجواز حذف فعلها.
- [٢] قوله: ويتوقع ثبوته اى ينتظر حصول فعلها كما فى لما يذوقوا عذاب السعير فانهم يدخلون جهنم فيذوقوا عذاب السعير قال فى اللسان قوله تعالى فسحقا لاصحاب السعير اى بعد الاصحاب النار.
- [٣] قوله: وهى مع المضارع جازمة الاحسن ان يقال كما قال ابن هشام لما على ثلاثة اوجه احدها ان تختص بالمضارع فتجزم. اذ فى ان تختص بالماضى فتقتضى جلتين وجدت ثانيتهما عند وجود اوليها وهى ظرف عند بعض وحرف عند بعض اخر والثالث ان تكون حرف استثناء.
- [٤] قوله: لَمَّا قُتِمْتُ قُتِمْتُ معناه بناء على كون لما ظرفا حين قُتِمْتُ.
- [٥] قوله: لَمَّا لم تقم قُتِمْتُ اى حين ما قُتِمْتُ.
- [٦] قوله: نحو ان كل لما جميع لدينا محضرون اى ما كل الالدينا محضرون.
- [٧] قوله: ويدخل على الغائب والمتكلم قال ابن هشام فى بحث حرف اللام دخول اللام على المتكلم قليل سواء كان المتكلم مفردا نحو قوله عليه السلام قوموا فلاصل بكم ام معه غيره كقوله تعالى (ولنحمل خطاياكم) واقل منه دخولها فى فعل الفاعل المخاطب كقراءة جماعة (فبذلك فلتفرحوا) وفى الحديث لتأخذوا مصافكم.
- فقول المصنف دون المخاطب فيه ما فيه.
- [٨] قوله: الا ان يكون مجهولاً قال فى امح الاحواح حذفت حرف الاستقبال فى امر المخاطب للفرق بينه وبين مخاطب المضارع وعين الحذف فى المخاطب لكثرة ومن ثمة لا يحذف اللام فى مجهول اعنى يقال لتضرب لقة استعماله. وقال ابن هشام ونهى اللام ان انتهت الفاعلية نحو لئمن بما جئى. لفظ لئمن بضم اللام وفتح العين ولهذا الكلمة حكاية ذكرها فى لسان العرب يعجبى ذكرها قال جلس ابو عشان الى ابى عبيدة فعاش رجل فساله فقال له كيف تأمر من قولنا غيبت بما جئتك فقال له ابو عبيدة ائمن بما جئى فاومأت الى الرجل ان ليس كذلك فلما خلونا قست له انما يقال لئمن بما جئى قال فقال لى ابو عبيدة لا تدخل الى قلت لم قال لانك كنت مع رجل دورى سرق منى عام اول قطيفة لى فقلت لا والله ما الامر كذلك ولكنك سمعنى اقول ما سمعت او كلاما هذا معناه.

ولاء التهي: لطلب الترك وتدخّل على^{١١} الصبيغ مطلقاً، نحو: لا يَضْرِبُ ولا تَضْرِبُ ولا تَضْرِبُ.

وأن: يدخل على فعلين يسمي الأول شرطاً والثاني جزاء فيجزم ما كان مضارعاً وفيما قبله ماضٍ وجهان، نحو: إِنْ تَقُمْ أَقْمُ وَإِنْ قُمْتَ أَقْمُ^{١٢} أو أَقُومُ.

فوائد: الأولى، فيما عطف على الجزاء المجزوم الجزم بالعطف والنصب باضمار أن والرفع على الاستئناف، نحو إِنْ تَأْتِيْكَ^{١٣} فَاحْدِثْكَ^{١٤}، وفيما عطف على الشرط المجزوم الأولان.

الثانية، يجوز^{١٥} حذف شرطها مع لا، نحو: قُمْ وَإِلَّا أَقْمُ. الثالثة، كثيراً ما يعطف جملتها على ما يحذف كلو الشرطية، نحو: تصدق^{١٦} وإن

[١] قوله: وتدخّل على الصبيغ مطلقاً أى على الغائب والتكلم والمخاطب.

[٢] قوله: وفيما قبله ماضٍ وجهان أى فى مضارع قبله ماضٍ يجوز الجزم والرفع.

[٣] قوله: وإن قمت أقم أو أقوم مثال لجواز الوجهين.

[٤] قوله: إن تأتني آتكَ فاحدثك فيجوز فى فاحدثك الوجوه الثلاثة قال الرضى فيكون النصب على اضممار أن والجزم على العطف والرفع على الاستئناف.

[٥] قوله: وفيما عطف على الشرط المجزوم الأولان أى النصب والرفع.

[٦] قوله: الثانية يجوز حذف شرطها مع لا نحو قم والا قم تقديره وإن لا تقم قم فحذف نعم لكونه مع لا ولكن يرد عليه وإن أحد من المشركين لانه حذف شرط أن بدون لا فتأمل.

[٧] قوله: الثالثة كثيراً ما يعطف جملتها على ما يحذف أى عطف أن الشرطية مع شرطها على الجملة الشرطية المحذوفة كـو الشرطية فأنها أيضاً تعطف مع شرطها على الجملة الشرطية المحذوفة.

[٨] قوله: نحو تصدق وإن كان درهما أى كان زائداً وإن كان درهما وأكرم الضيف ولو كان كافراً أى ولو كان مؤمناً ولو كان كافراً فالجملة المحذوفة المعطوف عليها فى المثال الاول هى ولو كان زائداً وفى المثال الثانى ولو كان مؤمناً وفيهنا كلام لبعض المحققين فى شرح قصيدة بانى سمادى منبى (ص) يعجبني ذكره قال اختلف كلام القوم فى الواو اذخاعة على الشرط المدلول على جوابه بما قبله من الكلام وذلك اذا كان ضد الشرط المذكور اولى بالنزوم لذلك الكلام السابق الذى هو كالمعوض عن الجزاء من ذلك الشرط كقولك اكرمه وإن شتمنى واطلب العلم ولو بالصين فذهب صاحب الكشف الى انها للحال والعامل فيها ما تقدم من الكلام

كان درهماً، أى ان كان زائداً وان كان درهماً وأَكْرِمَ الضَّيْفَ وَلَوْ كَانَ كَافِراً. أى لو كان مؤمناً ولو كان كافراً.

الرابعة، الجزاء ان امتنع جعله شرطاً يجب فيه الفاء كالجملة الاسمية والطلبية والفعل الجامد كعسى والمقرون بقد، او السين، او سوف، او لن، او ما، اولاً،^[١١] وان لم يمتنع^[١٢] فان كان ماضياً لفظاً^[١٣] او معنى^[١٤] بغير قد، فيمتنع^[١٥] وآلا فوجهان،^[١٦] نحو: انْ ضَرَبْتَنِي فَأَضْرِبْكَ او اضربك.

التوع السابغ: افعال تسمى الافعال الناقصة، تدخل على المبتداء والخبر فترفع

وعليه الجمهور وقال الخبزي انها لمطوف على محذوف هو ضد الشرط المذكور أى اكبره ان لم يشتمنى وان

شتمنى وقال بعض المحققين من النحاة انها اعتراضية لدفع توهم كما في قوله

ونَحْتَقِرُ الدُّنْيَا احْتِقَارًا مَجْرَبٌ نَرَى كُلَّ مَا فِيهَا وَحَاشَاكَ قَانِيًا

والاعتراض الذى لدفع التوهم قد يجيئ في آخر الكلام كقوله (ص) انا سيد اولاد آدم ولا فخر.

[١] قوله: كالجملة الاسمية نحو قوله تعالى (وان يمسك بخير فهو على كل شئ قدير) والطلبية نحو قوله تعالى (ان

كنتم تحبون الله فاتبعوني) والفعل الجامد نحو قوله تعالى (ان ترن انا اقل منك مالا وولدا فعسى ربى) والمقرون

بقد نحو قوله تعالى (ان يسرق فقد سرق اخ له) او السين نحو ان جاء زيد فسياتي عمرو اولن نحو قوله تعالى (وما

تفعلوا من خير فان تكفروه) او ما نحو قوله تعالى (فان توليتم فاسألتكم من اجر).

[٢] قوله: اولاً قال الرضى اما المضارع المصدر بلا فتقول يجوز فيه الفاء نحو قوله تعالى (فمن يؤمن بربه فلا يخاف

بخساً) ويجوز تركه نحو قوله تعالى (ان تدعوهم لايسمعوا دعائكم) انتهى باختصار.

[٣] قوله: وان لم يمتنع أى ان لم يمتنع جعله شرطاً.

[٤] قوله: فان كان ماضياً أى ان كان الجزاء ماضياً لفظاً نحو ان قام زيد قام عمرو.

[٥] قوله: او معنى بغير قد أى او كان الجزاء ماضياً معنا بغير قد نحو ان قلت لم يقم عمرو.

[٦] قوله: فيمتنع أى فيمتنع الفاء في هذين القسمين من الجزاء.

[٧] قوله: وآلا فوجهان أى وان لم يكن الجزاء ماضياً لفظاً او معنى فوجهان أى يجوز الفاء ان ضربتني فاضربك

بالفاء او اضربك بدون الفاء.

[٨] قوله: تسمى الافعال الناقصة لفظ تسمى مجهول باب التفعيل يتعدى الى مفعولين مفعوله الاول ضمير مستتر فيه

نائب الفاعل عائد الى افعال ومفعوله الثانى الافعال قال الرضى انما سميت ناقصة لانها لا تتم بالمرفوع بها

كلاماً بل بالمرفوع مع المنصوب بخلاف الافعال التامة فانها تتم كلاماً بالمرفوع دون المنصوب.

الأول اسماً لها وتنصب الثاني خبراً لها وهي كثيرة منها: ^{۱۱}كَانَ وَصَارَ وَأَصْبَحَ
وَأَمْسَى وَأَصْحَى وَظَلَّ وَبَاتَ وَمَاتَ وَمَاتَكَ، وَمَارَالَ وَمَاتَنِي وَمَاتَرَ وَمَادَامَ وَلَيْسَ.
فَكَانَ، اثبتت الخبر للاسم، نحو: كَانَ زَيْدٌ قَائِماً، وبمعنى صار، نحو:
بَسَّيْهَا قَفَرٌ وَالْمَطِيُّ كَانَتْهَا قَطَا الحُزْنَ قَدْ كَانَتْ فَرَاخاً يُبَوِّضُهَا
ويكون فيها ضمير الشأن، نحو:
إِذَا مِتُّ كَانَ النَّاسُ صِئْفَانِ شَامِتٌ

وآخر مُشْنٍ بِالسَّيِّئِ كُنْتُ أَصْنَعُ
تامة بمعنى تَبَّتْ وَوَقَّعَ، نحو: كُنْ فَيَكُونُ وَكَانَتْ الْكَائِنَةُ.
وزائدة، ^{۱۲}نحو: كَبَّفْتُ نَكْلِيكَ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيّاً، وقد تحذف اماً وخذها،

۱. هو من ابيات لعجير بن عبدالله بن همام السلوي. قوله: «مت» متكلم من الموت خلاف
الحياة، وصنفان، تشية صنف وهو بالكسر، القسم من الشيء، والشامت بالشين المعجمة
والمنثاة، فاعل من الشماتة، وهو فرح العدو بيلية الشخص، ومثن بالثالثة والقون، اسم فاعل من
اثاء، اي وصفه بمدح واصنع، متكلم من الصنع بمعنى العمل. يعني هرگاه بيمر، مي باشند
مردم بر دو قسم نسبت به من: بعضی از ایشان شامت کنندند و خوشحال می شوند از
مردن من و بعضی دیگر ستایش کنندند مرا بخوبی، بسبب آنچه آنان نیکی که بودم که
می کردم در حق ایشان. شاهد در بودن اسم کان است، ضمیر شأن مستتر بعد از او، و جمله
الناس صنفان، مبتداء و خبر در محل نصب، بنابر آنکه خبر بوده باشد از مرای کان، و مفسر
بوده باشد مر ضمیر شأن مستتر را. جامع الشواهد

[۱] قوله: وهي كثيرة اي ليست منحصرة بما ذكر هنا قال الرضي والظاهر انها غير محصورة وقد زيد على هذه
الافعال التي ذكرها المصنف ونقص انتهى باختصار وتغيير غير محل.

[۲] قوله: و زائدة اي تكون كان زائدة قال الرضي اعلم ان كان تراد غير مفيدة لشيئ الا محض التاكيد وهذا
معنى زيادة الكلمة في كلام العرب ثم قال وكذا قيل في قوله تعالى (من كان في المهد صبياً) انها زائدة غير
مفيدة للماضي وصيها على هذا حال.

نحو: ^{١١}أَمَا أَنْتَ مُنْطَلِقًا ^{١٢}إِنْ كُنْتَ مُنْطَلِقًا، او مع ^{١٣}أَحَدَ مَعْمُولِيهَا، نحو: ^{١٤}إِنْ خَيْرًا فَخَيْرًا، منصوبين، ^{١٥}او مرفوعين، او مختلفين، او معهما، نحو: ^{١٦}أَفْعَلْ هَذَا، أَمَا

١. المسئلة الثانية لك في كل موضع ذكر فيه بعدان الشرطية، وكان المحذوفة، اسم مفرد يذكر بعده فاء الجزاء متلوة باسم مفرد، مع صحة تقدير فيه او معها، ومما خبراً قبل فاء الجزاء نحو قولهم وفي بعض الكتب، مرفوع الى النبي صلى الله عليه وآله، «الناس مجزيون باعمالهم ان خيراً فخيرون شراً فشر»، ونحو قولهم المرء مقتول بما قتل به ان سيفاً فسياف، وان خنجراً فخنجر، اربعة اوجه من الاعراب: حذوها نصب الاول على الخبرية، لكان المحذوفة مع اسمها ورفع الثاني على الخبرية لابتداء محذوف، بعد فاء الجزاء، اى كان عملهم خيراً فجزائهم خير وان كان معه او في يده او عنده سيف فما يقتل به سيف والثالث نصبها معاً. اما الاول فعلى الخبرية، لكان المحذوفة مع اسمها، واما الثاني فيفعل محذوف او على الخبرية لكان محذوفة ايضاً، اى كان عملهم خيراً فيجزون خيراً او فيكون جزائهم خيراً وان كان ماقتل به سيفاً فيكون ما يقتل به سيفاً والرابع عكس الوجه الأول، اى رفع الأول على انه سم لكان محذوفة مع خبرها ونصب الثاني بفعل مقدراً وخبراً لكان محذوفة، اى ان كان عملهم خيراً فيجزون خيراً، او فيكون الجزاء او جزائهم خيراً، وان كان معه سيف، فيكون ما يقتل به سيفاً، والوجه الأول، اقوى الوجوه الأربعة، لأن فيه اضممار كان واسمها بعد ان واضمار المبتداء بعد فاء الجزاء وكلاهما كثير مطرد، والوجه الاخير اضعف الوجوه، لأن فيه حذف كان وخبرها بعد ان وحذف الناصب او كان مع اسمها بعد الفاء وكلاهما قليل غير مطرد ولذلك لم يذكره سيبويه وذكر الثلاثة والوجهان المتوسطان، اعني الثاني والثالث متوسطان بين القوة والضعف، لاشتمال كل منهما على احد الكثيرين وعلى احد القليلين. سيد على خان صغير.

- [١] قوله: اى لان كنت منطلقاً فحذفت اللام الداخلة على ان المصدرية للاختصار ثم حذفت كان ايضاً للاختصار فانفصل الضمير وزيدت ما للتعويض ثم ادغمت نون ان المصدرية في مم الزائدة فتدبر جيداً.
- [٢] قوله: نحو ان خيراً فخيراً قال السيد عبيخان وفي بعضى الكتب مرفوع الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم الناس مجزيون باعمالهم ان خيراً فخير وان شراً فشر وقولهم المرء مقتول بما قتل به ان سيفاً فسياف وان خنجراً فخنجر.
- [٣] قوله: منصوبين او مرفوعين او مختلفين اى يجوز لفظاً خبر كلاهما منصوبين على الخبرية لكان محذوفة اى ان كان عمله خيراً فهو يجزي خيراً او فيكون جزائهم خيراً، ويجوز ان يكونا مرفوعين فرفع الاول على انه اسم لكان المحذوفة والثاني على انه خبر لابتداء محذوف اى ان كان في عملهم خير فجزائهم خير.

لا اى ان كنت لا تفعل غيره زيد ما عوضاً عن المحذوف وقد يحذف النون من مضارعها المجزوم اذا لم يتصل به ضمير بارز ولم يسكن ما بعده، نحو: لم آكُبُعِيّاً. وصار، للانتقال، نحو: صار زيد غنيّاً، وتكون تامة، نحو: صار زيد الى عمرو اى انتقل اليه.

وأَصْبَحَ وأَمْسَى وأَصْحَى لاقتران مضمون الجملة باوقاتهما وهى الصباح والمسي والضحى، نحو: أَصْبَحَ وأَمْسَى وأَصْحَى زيد اميراً، اى اقرن امارته بتلك الاوقات. وتكون بمعنى صار، نحو: أَصْبَحَ، او أَمْسَى، او أَصْحَى زيد غنيّاً، وتامة بمعنى الدخول فى تلك الاوقات، نحو: أَصْبَحَ، او أَمْسَى، او أَصْحَى زيد اى دخل فيها.

ويجوز ان يكونا مختلفين بان يكون احدهما منصوباً والاخر مرفوعاً فصورة كونها مختلفين صورتان احدهما رفع الاول على انه اسم لكان المحذوفة مع خبرها ونصب الثانى بفعل محذوف فالتقدير حينئذ ان كان فى عملهم خير فيجزون خيراً.

والصورة الثانية عكس ذلك اى نصب الاول على الخبرية لكان المحذوفة مع اسمها ورفع الثانى على الخبرية لمبتدأ محذوف بعد فاء الجزاء والتقدير حينئذ ان كان عملهم خيراً فجزائهم خيراً. (تنبيه) واثبت اذا اتقنت ما ذكرنا فى لفظى الخير تقدر على تطبيق ما ذكرنا فى تنمة الحديث اعنى ان شرا قشرو هكذا قوطم ان سيفاً فسياف وان خنجراً فخنجر.

[٤] قوله: او معها اى او تحذف كان مع معموليها.

[١] قوله: زيد ما عوضاً عن المحذوف والمحذوف مجموع كنت لا تفعل غيره فبقي ان الشرطية وكلمة لا ثم ادغمت نون ان الشرطية فى ميم ما الزائدة.

[٢] قوله: وقد يحذف النون من مضارعها المجزوم بشرط ان يكون الجزم بالسكون لا بحذف النون التى فى الافعال الخمسة.

[٣] قوله: اذا لم يتصل به ضمير بارز فان اتصل به ضمير بارز نحو كنت و يكنه فلا يجوز حذف النون.

[٤] قوله: ولم يسكن ما بعده فان يسكن ما بعده نحو لم يكن الذين كفروا فلا يجوز حذف النون.

(تنبيه) المراد من النون التى تحذف مع الشرائط الثلاثة المذكورة هى نون التى هى لام الفعل كان.

[٥] قوله: وصار للانتقال اى للانتقال من حالة الى حالة اخرى كانتقال زيد فى المثال من حالة الفقر الى حالة الغناء.

وظلَّ و بَات، لاقتران مضمون الجملة بوقتہما، نحو: ظَلَّ أَوْ بَات زید قائماً، ای قام فی جمیع نهاره اولیہ. و یجئان بمعنی صار، نحو: ظَلَّ أَوْ بَات زید قائماً، ای صار قائماً و تَامَتین علی قِلَّة، نحو: ظَلْتُ أَوْ بْتُ بِمَكان کذا، ای کنت بہا نهاراً اولیلاً. و ما زالَ و ما بَرَحَ و ما فِتی و ما انْفَکَّ، لاستمرار ثبوت الخبر للأسم، نحو: ما زالَ زید کریماً، ای استمر کرمتہ و کذا اخواتہ و یلزمہا التثنی ولو تقدیراً، نحو: تَالله تَفُتُّ^{۱۱} تَدُکُریُومُف. تَدُکُریُومُف.

و ما دامَ للتوقیت،^{۱۲} و ما فیہا مصدریہ و ما زالَ قبلہ کلام، نحو: اِجْلِسْ ما دامَ زید جالِساً.

و لیسَ، لثنی مضمون الجملة حالاً، نحو: لَیسَ زَیدٌ بِخَیلاً، و یجوز تقدیم اخبارها کلِّها علی اسمائِها، نحو: کَانَ قائماً زید و اما علیہا فیمتنع فی ما دام و اختلف فی لیس و ما یلزمہ التثنی و یجوز فی البواقی.

تنبيه: غیر الماضی منها یعمل عملہ و لیس فی لیس تصرف.

[۱] قوله: نحو تَالله تَفُتُّ تَدُکُریُومُف قد تقدم بیان ذلك فی ثاء الجارة القسمیة فتذکر.

[۲] قوله: و ما دامَ للتوقیت ای لتعین الوقت.

[۳] قوله: و ما زالَ قبلہ کلام ای لا یستعمل ما دام الا ان یکون قبلہ کلام کما مثل بہ فتبصر.

[۴] قوله: و لیسَ لثنی مضمون الجملة حالاً ای فی زمان الحاضر فعنی لیس زید بخیلان فی البخل منه فی زمان الحاضر ای فی زمان التكلم.

[۵] قوله: و اما علیہ ای تقدیم اخبارها علی نفسِ هذه الافعال فیمتنع فی ما دام لان تقدیم الخبر علی ما یمتنع بالاجماع لان لما المصدر و کذا تقدیم الخبر علی دام بعد ما یمتنع ایضاً لان الحروف المصدریة لا یفصل بینا و بین صلتها عند بعض.

[۶] قوله: و اختلف فی لیس ای اختلف فی تقدیم الخبر علی لیس فنعہ بعضهم لضعفها و شبهها بما النافیة و اجازہ بعضهم مستدلاً بقوله تعالی (الا یوم یاتیم لیس مصروفا عنهم) لان تقدیم معمول الخبر یعنی الیوم یشرع بجواز تقدیم الخبر اعنی مصروفا کذا قال شمی.

فائدة: تسمى تلك الافعال ناقصة لأنها لا تتم بالمرفوع كساير الافعال.

التوضيح الثامن: افعال تسمى افعال المقاربة، وهي كالافعال الناقصة الا انه التزم في خبرها المضارع الا ما شد وهي عسى وحري واخْلَوْلَقْ وكاد وكرب واوشك وانشأ وطفق وجعل واخذ وعلق، وهي لدنو الخبر للاسم رجاء او حصولاً^{١١} او اخذاً^{١٢} فيه.

والأول: عسى وحري واخْلَوْلَقْ وخبرها مع أن، نحو: عسى زيد أن يقوم ويجوز حذف أن في خبرها، نحو: عسى زيد يخرج، اي عسى زيد خارجاً واذا قدم الفعل، نحو: عسى ان يقوم زيد فيحتمل التام والنقص، نحو: حري زيد أن يقوم واخْلَوْلَقَ السماء أن تمطر.

الثاني: كاد وكرب واوشك، نحو: اوشك زيد ان يقوم وكثر أن في اوشك وقلت في أخويه.

[١] قوله: وهي كالافعال الناقصة اي في انها تدخل على المبتدأ والخبر فترفع الاول اسمها وتنصب الثاني خبرها فلا فرق بينها اي بين الافعال الناقصة وبين افعال المقاربة الا لزوم كون خبره هذه الافعال مضارعاً الا قليلاً منها.

[٢] قوله: وهي لدنو الخبر للاسم اي لقرب الخبر للاسم لكن ذلك الدنو على ثلاثة اقسام كما قال المصنف رجاء اي رجاء دنو الخبر كقولك عسى الله ان يشفي مريضى اي انى ارجو قرب شفائه.

[٣] قوله: او حصولاً قال الرضى اي لدنو حصول الخبر.

[٤] قوله: او اخذاً فيه اي شروعا في الخبر قال الرضى الثالث من افعال المقاربة الذى يفيد شروع فاعله في مضمون الخبر.

[٥] قوله: والاول اي ماهو لدنو الخبر رجاء.

[٦] قوله: الثانى اي ماهو لدنو حصول الخبر.

الثالث^{١١}: البواقي، نحو: وظيفا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَأَنْشَأَ أَوْجَعَلَ
أَوَاخَذَ أَوْعَلَقَ السَّايِقُ يَخْدُو، اى شرع^{١٢} فيه وليس معها ان، لانها^٢ للحال وان
للأستقبال ولم يستعمل غير الماضى من تلك الافعال الا يَكَاذُ وَيُوشِكُ وَمُوشِكُ
اسم فاعل.

التوع التاسع: افعال تستمى افعال المدح والذم، ويكون بعدها اسمان مرفوعان،
احدهما الفاعل والاخر المخصوص باحدهما، وهى اربعة: نَعَمَ وَحَبَّدَا للمدح،
وَبُئْسَ وَسَاءَ للذم، وفاعلها اما معرف باللام، نحو: نَعَمَ الرَّجُلُ زَيْدًا، او
مضاف اليه، نحو: نعم غلام الرجل زيد، او مضمرة بهم ممتز بنكرة منصوبة، نحو: نَعَمَ
رَجُلًا زَيْدًا، او بما، نحو: فَنِعِمَّا هِيَ وَمَخْصُوصُهَا اَمَّا مَبْتَدَأُ وَمَا قَبْلَهُ الْخَبْرُ، او خبر
لمبتدأ محذوف وهو، هُوَ اَوْ هِيَ^{١٣}. وابهام الضمير^{١٤} انما هو على الثانى دون الاول وساء
وَبُئْسَ مثلها وقد يحذف المخصوص، نحو: فَنِعَمَ الْعَبْدُ، اى ايتوب (ع). وَحَبَّدَا، نحو:

١. اى ان.

٢. اى هذه الافعال.

[١] قوله: الثالث اى مايفيد شروع فاعله فى مضمون الخبر.

[٢] قوله: اى شرع فيه تفسير لكل واحد من انشأ الى علق فتدبر.

[٣] قوله: وهو هو اى المبتدأ المحذوف كلمة هو ان كان المخصوص مذكرا نحو نعم الرجل زيد.

[٤] قوله: او هى اى المبتدأ المحذوف هى ان كان المخصوص مؤنثا نحو نعمت المرأة هند.

[٥] قوله: وابهام الضمير انما هو على الثانى اى على كون المخصوص خبر المبتدأ محذوف لان المخصوص حينئذ مع

مبتدئه المحذوف جملة مستقلة ونعم مع فاعله الضمير جملة مستقلة اخرى فيبقى الضمير الذى فاعله نعم بلا مرجع

فيكون مبهما بخلاف ما اذا كان المخصوص مبتدأ مؤخر وما قبله خبرا مقدما لانه اى الضمير حينئذ عائد الى

المبتدأ المؤخر فلا ابهام.

حَبَّذا الرَّجُلُ زَيْدٌ، فَحَبَّ فعل ماضٍ وذا فاعله والرجل صفة للفاعل، وقد يحذف^{١١} الصفة ويأتي بتميز أو حال قبل المخصوص أو بعده مطابقاً له^{١٢} في الافراد والتذكير وغيرهما، نحو: حَبَّذا رَجُلًا أو رَاكِبًا زَيْدٌ وَحَبَّذا زَيْدٌ رَجُلًا أو رَاكِبًا وَحَبَّذا رَجُلَيْنِ أو رَاكِبَيْنِ الزَّيْدَانِ وَحَبَّذا الزَّيْدَانِ رَجُلَيْنِ أو رَاكِبَيْنِ وهكذا في البواقي.

التَّوَحُّ العاشر: أفعال تسمى أفعال القلوب، وأفعال الشك^{١٣} واليقين، تدخل على المبتداء والخبر وتنصبهما على المفعولية، وهى عَلِمْتُ وَرَأَيْتُ وَوَجَدْتُ لليقين، وَحَسِبْتُ وَخَلْتُ وَظَنَنْتُ، للشك^{١٤} وَزَعَمْتُ، لهذا تارة ولذاك^{١٥} أخرى، نحو: عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا وَحَسِبْتُ بَكْرًا كَرِيمًا وَزَعَمْتُ بِشَرِّ أَخَاكَ وهكذا ساير تصارييفها ولا يجوز الاختصار على آحد معموليها ويجوز حذفها معاً، نحو: مَنْ يَسْمَعُ يَخْلُ أَي يَخْلُ مَسْمُوعُهُ صَادِقًا.

تنبيه: وألحق بها أفعال آخر كاعطى وكسى وسمى، نحو: أَعْطَيْتُ زَيْدًا دَرَهْمًا

[١] قوله: وقد يحذف الصفة أى الصفة التى لفاعل حب.

[٢] قوله: مطابقاً له أى حالكون التميز أو الحال مطابقاً للمخصوص.

[٣] قوله: وغيرهما أى التثنية والجمع والتانيث.

[٤] قوله: نحو حبذا رجلاً أو راكباً زيد مثال للتمييز المتقدم على المخصوص والحال كذا.

[٥] قوله: وحبذا زيد رجلاً أو راكباً مثال لصورة التأخير عن المخصوص فقس على هذين المثالين سائر الأمثلة.

[٦] قوله: وأفعال الشك واليقين أى نسمى أيضاً أفعال الشك واليقين.

[٧] قوله: وزعمت لهذا تارة ولذاك أخرى أى زعمت يستعمل للشك تارة ولليقين تارة أخرى.

[٨] قوله: علمت زيدا فاضلاً مثال لليقين وحسبت بكراً كريماً مثل للشك وزعمت بشراً أخاك مثال لذووجهين.

[٩] قوله: وألحق بها أفعال آخر أى ألحق بأفعال القلوب أفعال آخر المراد من اللاحق نصب المفعولين فقط لامن

حيث المعنى واحكام أخر وذلك واضح لا يحتاج الى البيان.

وَكَسَوْتُهُ جُبَّةً وَسَمَّيْتُهُ خَلِيلًا، وافعال التصيير^{١١} كَصَبَّرَ وَجَعَلَ وَرَدَّ وَتَرَكَ وَاتَّخَذَ وَمَا يَتَصَرَّفُ مِنْهَا، نحو: وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا وكذا احوال البواق.

التوابع الحادي عشر: اسماء تسمى اسماء الافعال، وهى انواع، منها ما يرفع على الفاعلية فقط، ومنها ما ينصب على المفعولية ايضا ومنها ما يستعمل على الوجهين.

اما الأول^{١٢}: فعلى ضربين، واحدهما، ما يعمل فى الضمير ومنه امين، بمعنى اِسْتَجَبَ. وَهَيْتَ، بمعنى اسرع، وفى التنزيل^{١٣} هَيْتَ لَكَ . فقط، بمعنى انته مثل اعطيته درهماً فقط، وفائه جزائية والشرط محذوف اى اذا اعطيته درهماً فقط . واف، بمعنى اتضجر، نحو: وَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفَّ. وَوَيْ وَوَاهَا وَاَهَا، بمعنى اتعجب، نحو: وَيَكَاَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ، وَوَاهَا لَكَ ثُمَّ اَهَا. وثانيهما، ما يعمل فى المظهر.

ومنه هَيَّاهُت، نحو: هَيَّاهُتِ الْأُمْرُ اى بَعُدْ.

وَشَتَانْ، نحو: شَتَانْ زَيْدٌ وَعَمْرُو، اى افترقا تقول شَتَانْ مَا بَيْنَ زَيْدٍ وَعَمْرُو

وَشَتَانْ مَا بَيْنَهُمَا.

وَسَرْعَانْ، نحو: سَرْعَانْ زَيْدَاى سَرَعَ وفى المثل سَرْعَانْ ذَا اِهَالَةٍ.

[١] قوله: افعال التصيير اى الحق بافعال القلوب ايضا افعال التصيير.

[٢] قوله: ومنها ما يستعمل على الوجهين اى تارة يرفع الفاعل فقط وتارة ينصب على المفعولية ايضا.

[٣] قوله: واما الاول اى الذى يرفع على الفاعلية فقط.

[٤] قوله: وفى التنزيل هيت لك هذه الكلمة معركة الآراء بين النحويين والقراء فمن اراد الاطلاع عليها فعليه

بمراجعة المعنى وحواشيه فى بحث اللام الجارة عند الكلام فى المعنى الثانى والعشرون للام.

[٥] قوله: وفى المثل سرعان ذا اهالة قال فى اللسان سرعان ذا اهالة واصل هذا المثل ان رجلا كان يُحَقِّقُ اشترى

شاة عجفاء (لاغر) يسيل رغامها (آب بينى) هزالا (لاغرى) وسوء حال فظن انه ودك (روغن چاقى) فقال

سرعان ذا اهالة (بیه آب شده).

قال فى المنتهى واما سرعان ذا اهالة فاصله ان رجلا كانت له نعجة عجفاء ورغامها يسيل من منحزها

لهزالها فظن انه ما هذا فقال ودكها فقال السائل ذلك اى سرعان ذا اهالة ونصب اهالة على الحال اى سرع

وأما الثاني^{١١} فكلّمات منها، رُوِيَتْ، نحو: رُوِيَتْ زَيْدًا اى آمَهْلُهُ وَرُوِيْدًا^{١٢} فى آمَهْلُهُم رُوِيْدًا، مصدر وفى قولهم ساروا رُوِيْدًا، أما حال، اى ساروا مُرودين، او نعت^{١٣} المصدر تقديرًا كما فى ساروا سيرا رويدًا لفظًا.

وعَلَيْكَ -نحو: عَلَيْكَ زَيْدًا اى الزمه وفى الحديث، عليك بصلوة الليل.

و بَلَّةٌ، نحو: بَلَّةٌ زَيْدًا اى دَعَّه وفى قولهم بَلَّةٌ زَيْدٍ مصدر مضاف.

و دُونِكَ ، نحو: دُونِكَ زَيْدًا اى خذه.

وَأَمَّا مَكَ ، نحو: أَمَّا مَكَ زَيْدًا اى تقدّمه.

وَحَيْهَلٌ، نحو: حَيْهَلُ الثَّرِيْدِ اى ايته.

و هَا، نحوها زَيْدًا اى خذه وفى التنزيل هَا مُم أَقْرَأْ كِتَابِيَه.

وأما الثالث^{١٤} فنحو: هَلُمَّ جَرًّا اى تعال^{١٥} تَجَرَّجَرًا وهَلُمَّ شَهْدَائِكُمْ اى هاتوهم

هذا الرغام حال كونه اهالة وتميز على تقدير نقل الفعل كقولهم تصبّب زيد عرقا والتقدير سرعان اهالة اهالة هذه واين مثل درحق شخصى كقولهم كه خبر وجود چیزى پيش از وقت آن دهد.

[١] قوله: وأما الثاني اى ما ينصب على المفعولية ايضا.

[٢] قوله: ورويدًا فى امهلهم رويدًا مصدر اى مفعول مطلق لامهلهم نظير قعدت جلوسا.

[٣] قوله: وفى قولهم ساروا رويدا اما حال اى ساروا مرودين فان قلت لم فسر رويدا وهو مفرد مرودين وهو جمع قلت لان رويدا مصدر والمصدر اذا وقع صفة يجب فيه الافراد والتذكير وان كان المنعوت بخلاف ذلك وهذا الحكم ثابت للمصدر اذا وقع حالا وقد صرح ابن مالك بما قلناه فى وقوع المصدر صفة فى قوله

وَنَمَتُوا بِمَصْدَرٍ كَثِيرٍ فَالْتَزَمُوا الْاَفْرَادَ وَالتَّزَكُّيرَ

[٤] قوله: او نعت لمصدر تقديرًا كما فى ساروا سيرا رويدا لفظا اى كما ان رويدا فى هذا المثال نعت للكلمة سيرا المذكور لفظا كذلك رويدا فى ساروا رويدا نعت لكلمة سيرا المقدّر.

[٥] قوله: وبه زيدا اى دعه قبله اسم لدع وقد تقدم فى شرح التصريف فى بحث المعتل الفاء نقلاً عن الصحاح أنّ دعه معناه اتركه فتذكره.

[٦] قوله: وأما الثالث اى ما يستعمل على الوجهين.

[٧] قوله: اى تعال تَجَرَّجَرًا غرضه من هذا التفسير ان هلم اسم لكلمة تعال وكلمة تعال فعل امر من باب تفاعل وقد بينا ذلك مفصلاً فى المكررات فى شرح قول الناطم

ومنها فعال^{۱۱} کنزال بمعنى انزل، وتراک الامر^{۱۲} ای اترکه. وهذه الاسماء اما لازم^{۱۳}
التعريف کنزال وبه وامین او التثکیر^{۱۴} نحو: اها^{۱۵} وواها^{۱۶} اوجایز الامرین^{۱۷} کصبه^{۱۸} وصه^{۱۹}
ومیه^{۲۰} ومه^{۲۱} واف^{۲۲} واف^{۲۳} فمانون نكرة^{۲۴} وما عری معرفة^{۲۵}.

التوابع الثاني عشر: اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى إن الشرط. وتسمى
كلم المجازات، وهی: متى^۱ واذما^۲ وحيثما^۳ واينما^۴ واتي^۵ ومهما^۶ وما ومن^۷ واي^۸ وكيفما^۹
واذا. ولا تجزم في اذو حيث^{۱۰} الا مع ما: فتى واذما للزمان، نحو: متى^{۱۱} تقم^{۱۲} اقم^{۱۳}،
واذا تقم^{۱۴} اقم^{۱۵}. واينما^{۱۶} وحيثما^{۱۷} للمكان، نحو: ايتما^{۱۸} تكن^{۱۹} اكن^{۲۰}، وحيثما^{۲۱} تخرج^{۲۲}
اخرج^{۲۳}، واتي^{۲۴} كاتيتما^{۲۵} ومتي^{۲۶}، نحو: اني^{۲۷} تقعد^{۲۸} اقعد^{۲۹}، واتي^{۳۰} تصم^{۳۱} اصم^{۳۲}. ومهما^{۳۳}
كمتي^{۳۴}، نحو: مهما^{۳۵} تسافر^{۳۶} اسافر^{۳۷}، قيل هي بسيطة وقيل مركبة اما من ما الشرطية،

-
- بـتـاـفـعـلـت وائـت ويا افعلی ونون اقبلن فعل ینجلی
فراجع تعرف اما تجر جزا فالغرض منه ان جزا في المثال مفعول مطلق لفعل محذوف اعني تجر لامفعول به فلم
فهو مثال لما يرفع الفاعل فقط.
- [۸] قوله: او هلم شهد انکم ای هاتوهم والغرض من هذا التفسير ان هم في هذا المثال ناصب للمفعول ايضا وقد
بيننا في المكررات ان هاتوا ايضا فعل امر لكن من باب المفاعلة.
- [۹] قوله: ومنها فعال کنزال بمعنى انزل يعني انه مثال لما يرفع الفاعل فقط.
- [۱۰] قوله: وتراک الامر ای اترکه والغرض من هذا التفسير انه مثال لما ينصب المفعول ايضا.
- [۱۱] قوله: اما لازم التعريف ای لا ينکر ابدا.
- [۱۲] قوله: او التثکیر ای لازم التثکیر فلا يتعرف ابدا.
- [۱۳] قوله: وجائر الامرین ای التثکیر والتعريف.
- [۱۴] قوله: کصبه منونا وصبه بلا تنوين. ومه بالتثوين ومه بلا تنوين.
- [۱۵] قوله: واف منونا واف بلا تنوين.
- [۱۶] قوله: فمانون نكرة وهذا التنوين يسمى بتثوين التثکیر.
- [۱۷] قوله: واتي کايينا ومتي ای قد تكون للمكان مثل اينما وقد تكون للزمان مثل متى.
- [۱۸] قوله: ومهما كمتي ای تكون للزمان.
- [۱۹] قوله: فقلت مهما تفعل افعل فعلی هذا لفظ مه بمعنى اكفف ومعناه بالفارسی مكن چنانكه در نصاب

والزَّايِدَة، فقلبت الألف الأولى هاءً تَحَرُّزاً عن التكرار، أو من مه وما الشرطية كأنه قيل لك انت لا تفعل ما افعَل فقلت مهبا تفعل افعَل. وَمَنْ لذوى العقول، نحو: مَنْ تُكْرِمُ أَكْرِمَ وَمَا يَغْيِرُهُمْ^{١١}، نحو: مَا تَصْنَعُ أَصْنَعُ ومنه ما تفعلوا من خير يعلمه الله. وإي اعم، نحو: أَيَّا تُضْرِبُ أَضْرِبُ^{١٢} وَأَيَّا مَا تَصْنَعُ أَصْنَعُ^{١٣}. وهذه الكلمات معانٍ اخر لا تجزم بها. فتى للاستفهام، نحو: متى تقوم ومتى القتال فيعم القيلتين. وأين كذلك، نحو: اين تكون و اين زيد. وأنى للاستفهام فى المكان والحال، نحو: اتى زيد بمعنى اين هو وكيف هو وبمعنى متى الإستفهامية، نحو: اتى القتال. وَمَنْ للاستفهام، نحو: مَنْ انت. ومهما للإستفهام الزمان، نحو: مَهْمَا لَيْلَةٍ وَمَعْنَى مَا^{١٤}، نحو: مهمانذره من الهيئة المشروعة انعقد. وما^{١٥}

الصبيان ميگويد

- صه مگومه مکن دع وذرمان لم ومانه هلمم بیسا
قال الطريحي مع كلمة بنيت على السكون كصه و معناه اكفف لانه زجر. فحاصل معنا مهبا تفعل افعَل اكفف عن قولك انت لا تفعل ما افعَل بل ما تفعل افعَل.
[١] قوله: وما لغيرهم اى لغير ذوى العقول.
[٢] قوله: وإي اعم يمتنى تستعمل تارة فى ذوى العقول وتارة فى غير ذوى العقول.
[٣] قوله: أَيَّا تُضْرِبُ أَضْرِبُ مثال لذوى العقول.
[٤] قوله: أَيَّا مَا تَصْنَعُ أَصْنَعُ مثال لغير ذوى العقول.
[٥] قوله: فيعم القيلتين اى ذوى العقول وغيرهم فقوله متى تقوم استفهام وسؤال عن ذوى العقول لان المخاطب من افراد ذوى العقول ومتى القتال استفهام وسؤال عن القتال وهو من افراد غير ذوى العقول فتدبر جيدا.
[٦] قوله: ومعنى ما نحو مهما نذره من الهيئة المشروعة انعقد ظاهر هذا المثال ان مهبا فيه شرطية لان معنى المثال بالفارسي (هر آنچه را نذر کند او را از کارها که شکل و هیئت آن کار مشروع باشد نذر منعقد میشود) ولا كانت المسئلة فقهية لاجمال للبحث فيها فلنكتف بهذا المقدار.
[٧] قوله: وما للاستفهام نحو ما هذا اى شئ هذا.

للاستفهام، نحو: ما هذا^{١١} وموصوفة، نحو: مررتُ بما مُعْجِب لكَ^{١٢}، وصفة، نحو: اضربه ضَرْباً ماً، وموصولة، نحو: فيه ما فيه^{١٣}، وتامة، نحو: ما أَحْسَنَ زَيْداً^{١٤}. وإى مثل^{١٥} ما الآ في التام. ومن مثل^{١٦} إى الآ في الصفة ومن وما قديتعاطيان المعنى فتكون مالدوى العقول، نحو: وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنِيهَا، ومن غير ذوى العقول، نحو: وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشَى عَلَى آرْتِجٍ واما الجزم بكيفها واذا فشاذ.

تنبيهان: الأول، كيف لاستفهام الحال ويقع حالا وخبراً ومصدراً، نحو: كيف سیرت راکباً ام راجلاً، وكيف انت^{١٧} وكيف قرأت سراً ام جهراً^{١٨}. الثاني اذا للمضى، نحو: واذا راؤا ايجارة، اولهوا انفضوا اليها، وعاملها الجزاء ويكون للحال بعد القسم، نحو: والليل اذا يغشى وهى مما يضاف الى الجملة

[١] قوله: وموصوفة نحو مررت بما معجب لك فلفظ ما معنى شئى ومعجب صفة فلفظ ما فى هذا المثال اسم نكرة ليس للاستفهام.

[٢] قوله: وصفة نحو اضربه ضرباً ما فلفظ ما صفة لقوله ضرباً.

[٣] قوله: وموصولة اى بمعنى الذى نحو فيه ما فيه اى فيه الذى فيه.

[٤] قوله: وتامة نحو ما احسن زيدا قال فى المغنى المعنى شئى حسن زيدا.

[٥] قوله: وى مثل ما الآ فى التام اى تكون استفهامية وموصوفة وصفة وموصولة ولا تكون تامة.

[٦] قوله: ومن مثل اى الآ فى الصفة اى يكون استفهامية وموصوفة وموصولة ولا تكون صفة.

[٧] قوله: كيف لاستفهام الحال اى الحال اللزى.

[٨] قوله: ويقع حالا اى الحال النحوى.

[٩] قوله: ومصدراً اى مفعول مطلقاً.

[١٠] قوله: كيف سرت راکباً ام راجلاً مثال للحال وكيف انت مثال للخبر وكيف قرأت سراً ام جهراً مثال للمصدر.

[١١] قوله: ويكون للحال اى لزمان الحاضر.

ويكون للمفاجأة فيقع بعدها المبتداء والخبر نحو: خَرَجْتُ فَإِذَا السَّبُعُ بِالْبَابِ.
فقيل زمان^{١١} وقيل مكان وناصبها معنى فاجأت المفهوم من الفحوى والتقدير خرجت
ففاجأت مكان وقوف السبع او زمانه.

التويع الثالث عشر: اسماء تنصب اسماء النكرات على التميز وهي اربعة كَم
وَكَاثِنٌ وكَذَا بمعنى العدد وبعض العدد^{١٢} فَكَم، تكون استفهامية وخبرية،
والاستفهامية تنصب بلا فصل ومعه، نحو: كَم رَجُلًا فِي الدَّارِ وَكَم فِي الدَّارِ رَجُلًا
وَقَعَ حَرْفُ الْجَرِّ تَنْصِبُ وَتَجْرُ، نحو: بَكَم دِرْهَمًا أَوْ دِرْهَمَيْنِ اشْتَرَيْتَ وَأَمَّا الْخَبَرِيَّةُ
وهي للتكثير فع الفصل، بالجملة تنصب وجوباً، نحو: كَم نَالْنِي مِنْهُمْ فَضْلًا
وَبِالظَّرْفِ وَشَبَّهَ عَلَى الْمُخْتَارِ، نحو: كَم عِنْدَكَ أَوْ فِي الدَّارِ رَجُلًا وَبِدُونِهِ تَجَرَّ حَمَلًا عَلَى
رُبِّ هَلِ التَّقْيِضُ عَلَى التَّقْيِضِ، أَوِ التَّظْيِيرُ عَلَى التَّظْيِيرِ، نحو: كَم رَجُلٍ كَرِيمٍ لَقِيْتَهُ
وَتَمِيمٌ يَنْصَبُونَ بِهَا وَتَمَيَّزُ الاستفهامية يفرد والخبرية يفرد ويجمع وقد يجزئ فيهما،
نحو: كَم مِنْ رَجُلٍ ضَرَبْتَهُ وَكَم مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَقَدْ يَحْذَفُ^{١٣}، نحو: كَم مَالِكٍ^{١٤}
وَكَم ضَرَبْتَ. وَكَاثِنٌ، كَكَم الْخَبَرِيَّةُ فِي التَّكْثِيرِ وَدُخُولِ مَنْ عَلَى مَمِيزِهَا وَيَتَصَدَّرُ وَ
يَنْصَبُ غَالِبًا، نحو: كَاثِنٌ رَجُلًا عِنْدِي وَكَاثِنٌ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا، وفيها خمس^{١٥}

[١] قوله: فقيل زمان وقيل مكان قال في الغنى ظرف مكان عند المبرد وظرف زمان عند الزجاج.

[٢] قوله: وبعض العدد أى الرابع من الاسماء التى تنصب اسماء النكرات على التمييز بعض العدد والى هذا البعض
يشير فقيل التنبيه الاق بقروله وأما بعض العدد.

[٣] قوله: حملا على رب حمل النقيض على النقيض بناء على ان رب للتقليل وكَم للتكثير.

[٤] قوله: او النظير على النظير بناء على ان رب ايضا يجيئ للتكثير.

[٥] قوله: وتميم ينصبون بها قال ابن هشام وزعم قوم ان لغة تميم جواز نصب كم الخبرية اذا كان مفردا.

[٦] قوله: وقد يحذف أى قد يحذف تمييز كل واحد منها.

[٧] قوله: كم مالك مثال لكم الاستفهامية وكَم ضربت مثال لكم الخبرية.

[٨] قوله: وفيها خمس لغات الاولى كائى بالكاف أى مثل ائى مع الكاف والثانية كائى كراى أى على وزن راءى.

لغات كائين كائى بالكاف وكائى كزائى وكاء كجاء وكئى كشى وكاء كئيد.
وكذا، المطلق العدد وتنصب غالباً، نحو: عندى كذا درهماً وقد يجزئ الاسم
بالإضافة، نحو: عندى كذا درهمٌ وقد يرفع مابعده على البدل، نحو: عندى كذا
درهمٌ، وقد تكون كناية عن غير العدد، نحو: خرجت يوم كذا فهو مضاف إليه. وأما
بعض العدَد، فهو من آخذ عشر الى تسعة وتسعين، نحو: رأيتُ آخذَ عشرٍ كوكباً وله
تسَع وتسعون نَجْمةً.

تنبيه: اذا اردت التَّنْصِص على كميّة شىء فتقول رجل ورجلان مثلاً ثم تأتى
بالعدد وما يميّزه على ما نظمت:

ثَمَاناً بَعْدَ مَا جَاوَزْتَ الْاِثْنَيْنِ بِمَجْمُوعٍ وَمَجْرُورٍ فَمَيِّزُ
عَدَا مَا كَانَ مِنْهَا قَدْ أَضِيفَتْ إِلَى مِائَةٍ يَفْرَدُ فَهُوَ مَيِّزُ
وَفِيمَا بَعْدَ عَشْرٍ فَرْدًا أَنْصِبْ إِلَى تِسْعٍ وَتَسْعِينَ الْمُتَمَيِّزُ
وَلَمَّا جَازَ مِنْ تِسْعٍ وَتَسْعِينَ فَجَرَّ عِنْدَ ذَا فَرْدًا تُمَيِّزُ

وأما كَيْفِيّة تذكير الاعداد وتأنيثه فعلى ما نظمت ايضاً تسهيلاً للضبط:

[١] قوله: فهو مضاف إليه أى فكذا يكون مضافاً إليه ليوم.

[٢] قوله: وأما بعض العدد الذى ينصب الاسم النكرة على التثنية

[٣] قوله: فتقول رجل ورجلان مثلاً أى لا يحتاجان الى التمييز لان هيئة كل واحد منها نص في العدد المراد.

[٤] قوله: ثماناً بعدما جاوزت الاثنى المراد من ثمان الاعداد التى اولها ثلاث واخرها عشرة.

[٥] قوله: يفرد فهو مزيىنى اذا اضيف ثلاثة والاعداد التى بعدها الى مائة فتمييز هذه الاعداد لفظ مائة مفرداً مثلاً
يقال ثلاث مائة وكذلك بقية الاعداد الثمان.

[٦] قوله: وفيها بعد عشر فرداً انصب يعنى بعد عشر يعنى احد عشر يكون التمييز مفرداً منصوباً الى تسع وتسعين.

[٧] قوله: فجر عند ذَا فرداً تميز يعنى بعد تسع وتسعين يكون التمييز مفرداً مجروراً فيقال مائة رجل يمر رجل وكذلك
مات رجل وثلاث مائة رجل الى تسع مائة رجل والى تسعة الاف رجل.

فِي ثَلَاثٍ وَسَبْعَةٍ بَعْدَهُ^[١] دَكَّرَ أَنْتَ بِعَكْسٍ مَا اشْتَهَرَا
وَفِي الْاِثْنَيْنِ قَبْلَهَا وَكَذَا^[٢] بَعْدَهَا مَا هُوَ الْقِيَاسُ جَرَى
كُلُّ تِلْكَ الثَّمَانِيَةِ فِي التَّرْكِيبِ مَا خَلَا الْعَشْرَ فِيهِ مَا اسْتَطَرَا
وَأَدْرِ فِي الْعَشْرِ عَكْسَ مَا مَعَهُ فِي سِوَى كُلِّهَا السَّوَاءُ تَسْرَى
وَإِذَا سَمِعْتَ الْعَوَامِلَ السَّمَاعِيَّةَ، فَاسْتَمِعْ:

السَّبْعُ الْقِيَاسِيَّةُ:

الْأَوَّلُ مِنْهَا الْفِعْلُ، غَيْرُ مَا ذَكَرَ وَهُوَ مَعْلُومٌ وَمَجْهُولٌ، وَالْمَعْلُومُ لَازِمٌ وَمَتَعَدٌّ فَالْمَتَعَدَّى يَرْفَعُ اسْمَ مَنْ قَامَ بِهِ عَلَى الْفَاعِلِيَّةِ وَيَنْصَبُ اسْمَ مَنْ وَقَعَ عَلَيْهِ عَلَى الْمَفْعُولِيَّةِ، نَحْوُ: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا، وَاللَّازِمُ مِثْلُهُ فِي الْاَوَّلِ دُونَ الثَّانِي إِذْ هُوَ مَا قَامَ وَلَمْ يَقَعْ، نَحْوُ: قَامَ عَمْرًا.

١- وَأَمَّا قَالَ غَيْرَ مَا ذَكَرَ، لِأَنَّ مِنَ الْاَفْعَالِ الْعَامِلَةِ اَفْعَالُ النَاقِصَةِ وَغَيْرِهَا، كَمَا ذَكَرَ سَابِقًا، لَكِنْ عَمِلَهَا سَمَاعِيٌّ مِنَ الْعَرَبِ لِاقْيَاسِيٍّ وَهَيْئًا يَذْكَرُ الْمَصْنُفُ، الْاَفْعَالُ الَّتِي تَعْمَلُ قِيَاسًا. عَبْدُ الرَّحِيمِ.

[١] قَوْلُهُ: فِي ثَلَاثٍ وَسَبْعَةٍ بَعْدَهُ يَعْنِي إِلَى عَشْرَةٍ.

[٢] قَوْلُهُ: وَفِي الْاِثْنَيْنِ قَبْلَهَا أَيْ قَبْلَ الثَّلَاثِ وَسَبْعَةٍ بَعْدَهُ.

[٣] قَوْلُهُ: وَكَذَا بَعْدَهَا أَيْ وَكَذَا الْاِثْنَيْنِ بَعْدَ الثَّلَاثِ وَسَبْعَةٍ بَعْدَهُ حَاصِلُ الْكَلَامِ أَنَّ وَاحِدَ الْاِثْنَيْنِ سَوَاءٌ وَقَعَا قَبْلَ الْاَعْدَادِ الْاِثْنَانِ أَوْ بَعْدَهَا فِيهَا مَا هُوَ الْقِيَاسُ جَرَى يَعْنِي يُقَالُ فِي الْمَذْكَرِ أَحَدٌ وَالثَّنَاءُ فِي الْمَوْثِدِ أَحَدٌ وَالثَّنَاءُ.

[٤] قَوْلُهُ: كُلُّ تِلْكَ الثَّمَانِيَةِ فِي التَّرْكِيبِ، مَا خَلَا الْعَشْرَ فِيهِ مَا اسْتَطَرَا يَعْنِي إِذَا رَكِبَ ثَلَاثٌ إِلَى تِسْعَةٍ مَعَ الْعَشْرَةِ يَكُونُ ثَلَاثٌ إِلَى تِسْعَةٍ يَعْكُسُ مَا اشْتَهَرَا وَلَكِنْ الْعَشْرَيْنِ التَّرْكِيبُ يَكُونُ طَبَقَ مَا اشْتَهَرَا أَيْ مَعَ الْمَذْكَرِ بِدُونِ التَّاءِ وَمَعَ الْمَوْثِدِ بِالتَّاءِ.

[٥] قَوْلُهُ: مِنْهَا الْفِعْلُ غَيْرَ مَا ذَكَرَ أَيْ غَيْرَ الْاَفْعَالِ النَاقِصَةِ وَنَحْوِهَا مِمَّا تَقْدِمُ بَيَانَهَا.

[٦] قَوْلُهُ: «الَّازِمُ مِثْلُهُ فِي الْاَوَّلِ أَيْ فِي رَفْعِ اسْمٍ مَنْ قَامَ بِهِ عَلَى الْفَاعِلِيَّةِ.

[٧] قَوْلُهُ: إِذْ هُوَ مَا قَامَ وَلَمْ يَقَعْ أَيْ الْاِزْمُ فَعَلَ قَامَ وَلَمْ يَقَعْ عَلَى شَيْءٍ.

والفاعل، اما ظاهر وقد ظهر^{۱۱} او مضمر بارز او مستتر^{۱۲} والاستتار يجب في نحو:
 أَنْتَ تَضْرِبُ وَأَنَا أَضْرِبُ وَنَحْنُ نَضْرِبُ وَأَنْتَ إِضْرِبُ وَمَا أَحْسَنَ زَيْدًا، وَفِي عَدَا
 وَخَلَا وَلَيْسَ وَلَا يَكُونُ وَأَسْمَاءُ الْأَفْعَالُ مَا كَانَ لِغَيْرِ الْمَاضِي وَيَجُوزُ فِيهَا عَدَاها،
 نَحْوُ: هُوَ ضَرَبَ وَيَضْرِبُ وَهِيَ ضَرَبَتْ وَتَضْرِبُ.
 والمفعول، ايضاً يكون ظاهراً، نحو: ضَرَبْتُ زَيْدًا، او مضمراً بارزاً لا غير، نحو:
 ضَرَبْتُهُ.

والفعل قديمتى، الى واحد وهو كثير والى اثنين ثانيهما عين الأول او غيره^{۱۳}
 وقد مرّ والى الثلاث، وهى اَعْلَمَ وَاَرَى وَنَبَأَ وَنَبَأَ وَخَبَرَ وَخَبَرَ وَحَدَّثَ، نحو:
 اَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا وَاَرَيْكُهُمْ كَثِيرًا وقد يحذف الأول و يذكر الاخيران معاً

۱. نحو علمت زيدا فاضلاً، فتأني المفعولين وهو فاضلاً، عين المفعول الأول، وهو زيد، لأنّ
 الفاصل، هو زيد لا غيره واما اذا كان المفعول الثاني غير الأول، نحو ظننت زيدا عمراً، فالمفعول
 الثاني وهو عمراً غير المفعول الأول، الذى هو زيد وقد يتعدّ الفعل الى ثلاثة معاني وحينئذ قد
 يحذف الأول ويذكر الاخيران معاً نحو اعلمت عمراً شجاعاً، اى اعلمت الناس، فحذف
 المفعول الأول وقد يذكر المفعول الأول ويحذفان معاً، نحو اعلمت زيدا، او اعلمتك، فحذفت
 المفعولين الاخيرين. عبدالرحيم.

[۱] قوله: وقد ظهر اى في ضرب زيد عمرا.

[۲] قوله: او مضمر بارز كما في ضربت ونحوه.

[۳] قوله: ومستتر كما اضرب ونحوه.

[۴] قوله: ثانيها عين الاول كما في افعال القلوب.

[۵] قوله: او غيره اى ثانيها غير الاول كما في باب اعطيت وكسوت وافعال التصيير وقد مرّ ذلك في النوع العاشر
 ما الحق به.

او بالعكس ^{١١} كمفعول باب ^{١٢} اعطيت فالأخيران ^{١٣} متلازمان كمفعول باب علمت وله معمولات اخر غيرهما منصوبات. منها ما هو بمعناه ويستى مصدراً ومفعولاً مطلقاً، نحو: ضربت ضرباً وقعدت ^{١٤} جلوساً ^{١٥} وقت مثل قيامك، ومنها ما هو واقع فيه من زمان او مكان ويستى ظرفاً ومفعولاً فيه، نحو: ضمت يوم الجمعة وصليت أمامك. ومنها ما فُعل فعل لاجله ويستى مفعولاً له، نحو: ضربته تأدياً وقعدت عن الحرب جُبناً. ومنها ما هو فاعل له معنى ويرفع ^{١٦} الابهام عن ذات مقدرة، نحو: واشتعل الرأس شيباً، وطاب زيد نفساً وأباً وأبوة وذاراً وعلماء، وأما ما يرفع الابهام عن ذات مذكورة فهو معمول لقسم آخر من القياسات ^{١٨} سيجىء انشاء الله تعالى.

وكلاهما ^{١٩} يستى تمييزاً وهو لا يكون الا نكرة. ومنها ما يبين هيئة الفاعل عند

[١] قوله: او بالعكس أى يحذف الأخيران ويذكر الاول وحده.

[٢] قوله: كمفعول باب اعطيت أى كما أنه لا يجوز حذف احد مفعول باب اعطيت وحده وابقاء الآخر فيجب ان يذكرهما معا او يحذفهما.

[٣] قوله: فالأخيران متلازمان وذلك لكونها وامصاداقا لان ثانيها عين الاول.

[٤] قوله: وقعدت جلوساً اشار الى انه لا يلزم كون المصدر مضافاً للفعل لفظاً بل يكفى الاتفاق معنى.

[٥] قوله: قت مثل قيامك اشار الى انه قد يكون المفعول المطابق غير المصدر مضافاً الى المصدر.

[٦] قوله: ومنها ما هو فاعل له معنى أى من معمولات المنصبة للفعل معمول هو فاعل معنى.

[٧] قوله: ويرفع الابهام عن ذات مقدرة قال الرضى ما حاصله ان الابهام فى المثال الاول فى شئ متعلق بالرأس وفى المثال الثانى فى شئ هو متعلق بزيد فعنى المثال الاول اشتعل شئ هو منسوب الى الرأس ثم يفسر ذلك الشئ بقوله شيباً ومعنى المثال الثانى طاب شئ هو منسوب الى زيد ثم يفسر ذلك الشئ بقوله نفساً او ابا او أبوة او علماً.

[٨] قوله: سيجىء انشاء الله تعالى أى يبيح فى السابع من العوامل القياسية.

[٩] قوله: وكلاهما يسمى تمييزاً أى كل واحد من قسمي الرفع للابهام اعنى ما يرفع الابهام عن ذات مقدرة وما يرفع الابهام عن ذات مذكورة يسمى تمييزاً.

صدوره عنه والمفعول عند وقوعه عليه ويسمى حالاً، نحو: جثت^(١١) راكباً ورأيتها راكبةً ورأيتُه راكبين وقد يحذف عاملها وجوباً، نحو: زيد أبو ك عطفوا، اى احقه^(١٢) عطفوا وبعه يدرهم فصاعداً، اى فاذهب صاعداً وتلزم لها التكرار. ومنها المنصوب بنزع الخافض، نحو: لجائى وتعسفن^(١٤) زملاً اى جاء الى وصارت النعاج فى الرمل.

واما المفعول معه، والمستثنى فليسا من معمولاته بل عاملهما سماعى كما قدمناه.

واما المجهول، فيبنى من المعلوم بتغيير الصيغة ويحذف الفاعل ويقام مفعول آخر مقامه ومرتفع به ويسمى مفعول ما لم يسم فاعله ولا يصلح لذلك الثانى من باب علمت ولا المفعول له والمفعول فيه والحال والتمييز كذلك، واما غيرها فان

[١] قوله: جثت راكباً مثال لما يبين هيئة الفاعل ورأيتها راكبة مثال لبيان هيئة المفعول به ورأيتُه راكبين مثال لبيان هيئة الفاعل والمفعول به معاً.

[٢] قوله: اى احقه عطفوا فاحق العامل المحذوف وجوباً وكذا فاذهب.

[٣] قوله: وتلزم لها التكرار اى يلزم ان يكون الحال نكرة.

[٤] قوله: وتعسفن زملاً اصله فى الرمل فحذفت فى ونصب الرمل بعد حذف فى ويقال للرمل حينئذ فى الاصطلاح المنصوب بنزع الخافض.

[٥] قوله: ولا يصلح لذلك الثانى من باب علمت اى لا يصلح للقيام مقام الفاعل المفعول الثانى من باب علمت وذلك لان المفعول الثانى من مفعول باب علمت مسند فى الاصل الى المفعول الاول اسناداً تاماً فلواستند اليه الفعل اى يصير نائباً للفاعل ولا يكون اسناده الا تاماً لزم حينئذ كونه مسنداً ومسند اليه فى حالة واحدة وذلك غير جائز.

[٦] قوله: ولا الثالث من باب علمت وجه عدم صلاحيته ما ذكر فى ثانى باب علمت.

[٧] قوله: ولا المفعول له لان النصب فيه مشعر بالعلية فلواستند اليه الفعل فأتى النصب المشعر بالعلية هذا ولكن.

وُجِدَ المفعول به تعيين له^{١١} والاول^{١٢} من باب اعطيت، اولى من الثانى والا^{١٣} فالجميع سواء، نحو: ضُربَ زيد يوم الجمعة امام الأمير ضَرْباً شديداً فى داره.

تنبيه: قد يحذف الفعل اما جوازاً كقولك: زيد، لمن قال من قائم؟ واما وجوباً كما

١. لآته مفعول به وهذا الكلام الى قوله: «اولى من الثانى»، جملة معترضة بين المستثنى منه والمستثنى، فتأمل. عبدالرحيم.

٢. اى وان لم يوجد المفعول به فى الكلام، فجميع ما يصلح قيامها مقام الفاعل من المفاعيل، غير مذكور، مما لا يصلح، سواء فى الوقوع مقام الفاعل من غير ترجيح. عبدالرحيم.

يظهر من كلام السد عليخان ان المفعول له المجرور باللام ايضا كذلك فراجع.

[٨] قوله: ولا المفعول معه وذلك لان المفعول معه ملازم لنواو فلا يجوز اقامته مقام الفاعل مع الواو اتى اصلها العطف ولان الواو دليل الانفصال والفاعل كالجُزء من الفعل ولا بدون الواو فانه لا يعرف حينئذ كونه مفعولاً معه فيفوت المقصود.

[٩] قوله: والحال والتمييز كذلك قال فى التصريح قال ابوالبقاء الجمهور على منع نيابة المفعول له خلافاً للاختش وقال الخفاف وعلّة المنع ان المفعول له مبنى على سؤال مقدر فكانه من جملة اخرى وهذا يعلّ منع نيابة الحال لانه مبنى على سؤال مقدر ولا ينوب التمييز خلافاً للكسائى وهشام ولا المفعول معه ولا خبر كان فلا يقال كين قائم خلافاً للفراء.

[١٠] قوله: واما غيرها اى غير ما تقدم من الممولات المنصوبة للفعل. فان وجد المفعول به تعيين له اى تعين المفعول به للنيابة عن الفاعل وذلك لشدة شبهه اى شبه المفعول به بالفاعل ولتوقف تصور الفعل المتعدى عليها فان الضرب مثلاً كما انه لا يمكن تصوره بلاضارب كذلك لا يمكن تصوره بلا مضروب بخلاف سائر المفاعيل فانها ليست بهذه الصفة. والى بعض ما ذكر اشار السيوطى فى اخر باب الفاعل حيث يقول واجازه (اى عود الضمير على متاخر) ابن جنى فى النثر بقلة وتبعه المصنف قال لان استلزام الفعل للمفعول يقوم مقام تقديمه.

[١١] قوله: والاول من باب اعطيت اولى من الثانى وذلك لان المفعول الاول من باب اعطيت فاعل فى المعنى بالنسبة الى المفعول الثانى.

[١٢] قوله: والا فالجميع سواء اى ان لم يجد المفعول به فجميع الممولات غير ما لا يصلح للنيابة سواء فى النيابة.

[١٣] قوله: واما وجوباً كما فى باب التحذير وسيأتى تعريف التحذير عن قريب نقلاً عن السيوطى قال الجامى من

في باب التحذير، نحو: ^{١١}إياك والأسد، اى بَعْدَ نَفْسِكَ عن الأسد، والأسد من نفسك وإياك ^{١٢}من الاسد اى بَعْدَ نفسك من الأسد وإياك ان تَحْذِفَ ^{١٣}بتقدير من اى بعد نفسك من حذف الارنب والطريق، ^{١٤}الطريق اى اتق وباب ما اضممر عامله وهو مفعول حذف فعله مع التفسير، نحو: زَيْدًا ضَرَبْتُه، اى ضَرَبْتُ زَيْدًا فحذف فعله وفسر بضر بته.

وباب الاختصاص، نحو: نحن العرب آسَخَى النَّاسَ لِلصَّيْفِ اى نَحْضُ ^{١٥}العرب.

١. حذف يحذفه، اسقط ومن شعره اخذه وبالعصى رماه بما كذا في قوله، والمضى الأخير، هو المراد في المثال. فتأمل. عبد الرحيم.

- المواضع التي وجب حذف ناصب المفعول به فيها التحذير وانما وجب حذف الفعل فيه لضيق الوقت عن ذكره.
- [١] قوله: نحو إياك والأسد اى بعد نفسك عن الاسد والأسد عن نفسك فالفعل المحذوف وجوبا هو بتدقان الرضى التحذير على ضربين إما لفظ المحذر (كإياك في المثال) مع المحذر منه (كالأسد في المثال) معمولاً لَيَقْدُ مَقْدَرًا وإما لفظ المحذر منه مكرراً ليهتد مقدراً او اتق مقدراً نحو الطريق الطريق.
- [٢] قوله: وإياك ان تحذف قال في المنتهى حذفه بالعصا (انداخت آترا بعصا) قال السيد نعمة الله في حاشية الجامى في باب التحذير نقل بعض الشارحين هذا التحذير عن عمر ثم قال وانما نهى عن رمى العصا الى الارنب لان ذلك يقتلها فلا يحل.
- [٣] قوله: والطريق الطريق اى اتق يعنى الفعل المحذوف هو اتق قال الجامى فالصواب ان يقال بتقدير بعد او اتق او نحوهما.
- [٤] قوله: وباب ما اضممر عامله عطف على باب التحذير.
- [٥] قوله: وباب الاختصاص عطف ايضا على باب التحذير.
- [٦] قوله: اى نَحْضُ العرب فالفعل المحذوف وجوبا هو نَحْضُ ومن هذا الباب قوله صلى الله عليه وآله سلمان منا اهل البيت اى نَحْضُ اهل البيت.

وباب المدح^{١١} والذم والترحم، نحو: ^{١٢}الْحَمْدُ لِلَّهِ أَهْلُ الْحَمْدِ، وَمَرَرْتُ بِزَيْدِ
الْفَاسِقِ وَالْمُسْكِينِ، اِى اعنى اهل الحمد واعنى الفاسق والمسكين، وباب الاغراء^{١٣}
نحو: الْغَزَالُ الْغَزَالُ اِى ارمه.^{١٤}

الثانى المصدر: وهو يعمل عمل فعله لازماً او متعدياً، معلوماً او مجهولاً، فالمعلوم،^{١٥}
نحو: بلغنى قِيَامُ زَيْدٍ وَأَعْجَبَنِي ضَرْبُ زَيْدٍ عَمَرُوا يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَمَامَ الْآمِيرِ ضَرْباً شَدِيداً
تأديباً له، ولله دُرَّةٌ فَارِسَاءُ، والمجهول، نحو: وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ، اِى من

[١] قوله: وباب المدح والذم والترحم اى باب قطع الصفة المادحة او الذامة او الترحية عن الصفية وتنصب بناء
على كونها مفعولاً لفعل محذوف وجوبا.

[٢] قوله: الحمد لله اهل الحمد مثال للصفة المادحة ومررت بزيد الفاسق مثال للصفة الذامة ومررت بزيد المسكين
مثال للصفة الترحية.

[٣] قوله: اعنى اهل الحمد فالمحذوف وجوبا فى المثال الاول اعنى وكذلك فى المثال الثانى والثالث هذا ولكن
المشهور بينهم تقدير امدح فى المثال الاول واظم فى الثانى واترحم فى الثالث.

[٤] قوله: وباب الاغراء عطف ايضا على باب التحذير قال السيوطى التحذير الزام المخاطب الاحتراز من مكروه
والاغراء هو الزام المخاطب العكوف (اى لتوجه) على ما يحمى العكوف عنه من مواصلة ذوى القرى والمحافظة
على العهد ونحو ذلك. وقال ميرزا ابوطالب والاوى ان يقول الزام العكوف على ما يحمى او يشاق العكوف عليه
ليشمل نحو الغزال الغزال.

[٥] قوله: اى ارمه فالفعل المحذوف وجوبا هو ارم.

[٦] قوله: فالمعلوم نحو بلغنى قيام زيد هذا مثال لمصدر الفعل اللازم فعمل القيام فى الفاعل فقط اعنى عمل فى زيد
الرفع محلا.

[٧] قوله: اعجبني ضرب زيد عمرو هذا مثال لمصدر الفعل المتعدي وذلك لانه رفع زيدا على الفاعلية محلا ونصب عمرواً
لفظاً على المفعولية.

اما قوله يوم الجمعة امام الامير ضربا شديداً تأديباً له فيمكن جعله تنمة لكلا المثالين غاية الامر انه اذا جعل
تنمة للمثال الاول يبدل ضربا شديداً بقباما حسنا مثلاً.

[٨] قوله: والله دُرَّةٌ فارساً مراده من فى هذا المثال ان در مصدر مضاف الى الفاعل كما فى قيام زيد لكنه بعيد وذلك
لان لفظ در يمكن ان يكون مصدراً لكن فى غير هذا المثال وان اردت ان تعرف ما قلنا فعليك بمراجعة كتاب
لسان العرب.

بعد ان غلبوا واعماله باللام ضَعِيف وقد يضاف الى الفاعل والمفعول على اعرابه،
نحو: ^{١١}أَعْجَبَتْنِي ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْرًا، وبالعكس، ^{١٢}نحو: أَعْجَبَتْنِي ضَرْبُ عَمْرٍو زَيْدًا، وقد
يُحذف ^{١٣}أحدهما والاخر على اعرابه او مجروراً بالأضافة ^{١٤}ولايتقدم معموله عليه
ولايضمر فيه وتابيعهما ^{١٥}في الجر يتبع اللفظ والمحل، نحو: عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدٍ
الظَّرِيفُ والظَّرِيفُ وَمَنْ أَكَلَ الْخَبْزَ وَاللَّحْمَ وَاللَّحْمَ فِي الرَّفْعِ وَالتَّنْصِبِ اللفظ.

هذهاية: اسم الحدث وهو ان كان علماً كفجار للفجرة او بيم كالمتعمدة، او على
زنة مصادر الثلاثي وهو لغيره، نحو: ^{١٦}أَعْتَسِلَ عُسْلاً وَأَتَوَضَّأُ وُضُوءً، فاسم مصدر والآ
فصدر كالتضرب والاكرام.

[١] قوله: وبالعكس اى قد يضاف الى المفعول والفاعل على اعرابه.

[٢] قوله: وقد يحذف احدهما والاخر على اعرابه اى قد يحذف فاعل المصدر والمفعول على اعرابه نحو قوله تعالى (او
اطعام في يوم ذى مسغبة يتيماً) وقد يحذف المفعول والفاعل على اعرابه لايوجد له مثال.

[٣] قوله: او مجرور، اى يحذف احدهما والاخر يبقى مجروراً اى قد يحذف فاعل المصدر ويبقى المفعول مجروراً نحو قوله
تعالى (فك رقية) وقد يحذف المفعول ويبقى الفاعل مجروراً نحو قوله صلى الله عليه واله (ضربة على يوم الحندق
افضل من عبادة الثقلين)

[٤] قوله: ولايتقدم معموله عليه قال التفازانى في خطبة المطول لان المصدر عند العمل مأول بان مع الفعل وهو موصول
ومعمول صلة لايتقدم على الموصول لكونه كتقدم جزء من الشيء المرتب الاجزاء عليه. هذا ولكن فيه كلام
ذكرناه في المدرس الافضل في شرح هذا الكلام فراجع ان شئت قوله ولا يضمر فيه قال
ابوالقاء في املاء ما من به الرحمن في سورة البلد المصدر لايتحمل الضمير وذهب بعض البصريين الى ان
المصدر اذا عمل في المفعول كان فيه ضمير كالضمير في اسم الفاعل.

[٥] قوله: وتابيعهما في الجر يتبع اللفظ والمحل اى يكون جائز الوجهين احدهما ان يتبع اللفظ نحو عجببت من ضرب
زيد الظريف بجر الظريف والظريف رفع الظريف هذا مثال الفاعل واما مثال المفعول فنحو عجببت من
اكل الخبز واللحم بجر اللحم واللحم بنصب اللحم.

[٦] قوله: في الرفع والتنصب اللفظ. اى اذا لم يضاف المصدر الى احدهما فلا يتبع تابعا الا في اللفظ فتابع الفاعل
مرفوع وتابع المفعول منصوب اذ لا عمل لها حينئذ.

[٧] قوله: اسم الحدث اى ما دل على الحدث.

الثالث اسم الفاعل: وهو يعمل عمل فعله المعلوم بشرط الحال^(١) والاستقبال^(٢) والاعتماد على المخبر عنه أو اللام الموصولة أو الموصوف أو كان^(٣) حالاً أو بالهمزة^(٤) أو حرف التثنية أو النداء، نحو: ^(٥)يا طالعا جبلاً وما قائم زيد وأضارب زيد اخاه وجائني زيد راكباً فرسه وجاء رجل ضارب أبوه غلامه، والضارب أبوه بكراً، وزيد ضارب غلامه عمراً يوم الجمعة، وإن كان باللام فيعمل مطلقاً والتثنية والجمع كالْمفرد. وهكذا صيغ المبالغة في جميع ما ذكر، نحو: جاء رجل ضراب غلامه، ويضاف إلى فاعله ومفعوله، وتابعه كتابع المصدر، نحو: زيد ضارب عمرو وبكر وبكر.

الرابع اسم المفعول: وهو يعمل عمل فعله المجهُول بشرائط اسم الفاعل، نحو:

[١] قوله: بشرط الحال أو الاستقبال أي بشرط كونه مراد به زمان الحال أو الاستقبال.

[٢] قوله: مراد به زمان الحال أو الاستقبال.

[٣] قوله: أو كان حالاً أي كان حالاً نحوياً.

[٤] قوله: أو بالهمزة أي كان مع الهمزة الاستفهامية.

[٥] قوله: نحوياً طالعا جبلاً مثال لكون اسم الفاعل مع ياء النداء وما قائم زيد مثال لكونه مع النفي واضارب زيد اخاه مثال لكونه مع الهمزة الاستفهامية وجائني زيد راكباً فرسه مثال لكونه حالاً نحوياً وجاء رجل ضارب أبوه غلامه مثال للاعتماد على الموصوف والضارب أبوه بكراً مثال لكون اللام فيه موصولة لكن لا يذهب عليك أن تأخير هذا المثال عن قوله وإن كان باللام فيعمل مطلقاً وزيد ضارب غلامه عمراً يوم الجمعة مثال للاعتماد على المخبر به.

[٦] قوله: وإن كان باللام فيعمل مطلقاً أي إن كان اسم الفاعل مع اللام الموصولة لا يشترط فيه شيء من الشرائط المذكورة.

[٧] قوله: في جميع ما ذكر أي يشترط في عملها جميع الشرائط المذكورة وإن كانا باللام فلا يشترط في عملها شيء مما ذكر.

أَمْضَرُوبٌ زَيْدٌ يَوْمَ الْجُمُعَةِ إِمَامَ الْأَمِيرِ ضَرْباً شَدِيداً فِي دَارِهِ وَالْحَوْضُ مَمْلُوءٌ مَاءً وَيُضَافُ إِلَى فَاعِلِهِ، نَحْوُ: زَيْدٌ مَضْرُوبٌ أَبِيهِ وَإِنْ شِئْتَ تَنْصِبُهُ تَشْبِيهاً بِالْمَفْعُولِ وَالْفَاعِلِ مُسْتَرَفٍ فِيهِ، فَفِيهِ ثَلَاثَةٌ أَوْجِهَ وَكَذَا اسْمُ الْفَاعِلِ اللَّازِمِ.

الْخَامِسُ الصِّفَةُ الْمُسْتَهْجَةُ: وَهِيَ مُسْتَهْجَةٌ مِنْ فِعْلِ لَازِمٍ لَمْ يَأْتِ بِهِ عَلَى مَعْنَى الثَّبُوتِ لَا الْخُدُوثِ وَيَعْمَلُ ^{١٨}عَمَلَهُ، نَحْوُ: زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهَهُ وَزَيْدٌ طَيِّبٌ أَبُوهُ. وَمِنْ الْعَوَامِلِ الْقِيَاسِيَّةِ اسْمُ التَّفْضِيلِ، نَحْوُ: مَا رَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ وَهَذَا بُسْرًا أَطْيَبُ مِنْهُ رُطْبًا.

السَّادِسُ الْمُضَافُ: وَهُوَ كُلُّ اسْمٍ نَسَبَ إِلَى شَيْءٍ وَجَرَّهُ بِتَقْدِيرِ اللَّامِ أَوْ مِنْ أَوْ فِي

[١] قوله: مضروب زيد فزيد نائب الفاعل سدمسد الخبر ومضروب مبتدأ وصفي.

[٢] قوله: والحوض مملوء ماء الحوض مبتدأ مملوء خبر ماء تمييز والضمير المستتر في مملوء عائد إلى الحوض.

[٣] قوله: وقد يضاف إلى فاعله أي إلى نائب فاعله قال الجامي في أول بحث مفعول مالم يسم فاعله إن بعض النحاة سمي نائب الفاعل فاعلاً.

[٤] قوله: نحو زيد مضروب أبيه فاضيف مضروب إلى أبيه وأبيه فاعله أي نائب فاعله.

[٥] قوله: وإن شئت تنصبه تشبيهاً بالمفعول أي تنصب الفاعل أي نائب الفاعل أي الأب في المثال وحينئذ الفاعل أي نائب الفاعل مستتر فيه.

[٦] قوله: ففيه ثلاثة أوجه أي في فاعل اسم المفعول أي في نائب فاعله يعني أبيه ثلاثة أوجه الرفع على كونه نائباً للفاعل والجهر على كونه مضافاً إليه والتنصب على التشبيه بالمفعول.

[٧] قوله: وكذا اسم الفاعل اللازم أي يجري فيه ما تقدم من الوجوه الثلاثة.

[٨] قوله: ويعمل عمل فعله أي يرفع الفاعل فقط.

[٩] قوله: ما رأيت رجلاً أحسن في عينه الكحل منه في عين زيد الشاهد في عمل اسم التفضيل أعني أحسن في الكحل فرفعه على الفاعلية والضمير المجرور في منه عائد إلى الكحل.

[١٠] قوله: وهذا بسراً أطيب منه رطبا هذا مثال لعمل اسم التفضيل في الضمير المستتر فيه.

ويسمى الجرور مضافاً إليه، نحو: هذا غلامٌ زَيْدٌ وخاتَمَ فِصَّةٍ وضَرَبُ اليَوْمِ، وقد يقع الفصل بينهما، نحو: في بئرَاحورٍ وهذا غلامٌ^[١١] والله زَيْدٌ^[١٢].

السابع^[١٥] كل اسمٍ فُهِمَ قَدِّمَ باحد الاشياء الاربعة: التثوين ونون التثنية وشبه الجمع والاضافة وهي تنصب اسماً منكراً ويسمى المنصوب مقيزاً، نحو: عندي رطلٌ زَيْتاً^[١٨] ومَتَوَانِ سَمْنًا^[١٩] وعشرون دِرْهَمًا وملوْثُهُ عَسَلًا، وقد عدَّ الثالث^[١٩] من السماعية.

[١] قوله: هذا غلام زيد مثال للاضافة بتقدير اللام وخافضة مثال للاضافة بتقدير من وضرب اليوم مثال للاضافة بتقدير في.

[٢] قوله: قد يقع الفصل بينهما اى قد يقع الفصل بين المضاف والمضاف اليه بشئ.

[٣] قوله: في بئرَاحور قال في اللسان في حرف الحاء قول العجاج في بئرَاحور سري وماشعر قال الازهرى ولاصلة (اى زائدة) في قوله انتهى باختصار.

وقال الطريحي الجور الملاك جمع حائر ومنه قول العجاج

في بئرَاحور سري وماشعر

بافكه حتى اذا الصبح حشر

اى في بئر هلاك سري ولا زيادة يصف فاسقاً او كافراً.

فتحصل مما نقلنا ان الفاصل بين المضاف اعني بئر وبين المضاف اليه اعني حور كلمة لا الزائدة.

[٤] قوله: هذا غلام والله زيد الشاهد ان الفاصل بينهما القسم اعني والله.

[٥] قوله: السابع يعنى الساع من العوامل القياسية.

[٦] قوله: كل اسم مبهم قد تم باحد الاشياء الاربعة قال الجامى فاذا تم الاسم بهذه الاشياء شابه الفعل اذا تم بالفاعل وصار به كلاماً تاماً فيشابه التميز لاقى المفعول لوقوعه بعد تمام الاسم كما ان المفعول حقه ان يقع بعد تمام الكلام فينصبه ذلك الاسم التام قبله لمشايبته بالفعل التام بفاعله وهذه الاشياء الاربعة اتما قامت مقام الفاعل لكونها في آخر الاسم كما كان الفاعل عقيب الفعل.

[٧] قوله: وهى تنصب اسماً منكراً اى الاشياء الاربعة تنصب اسماً منكراً حسباً نقلنا عن الجامى.

[٨] قوله: رطل زيتاً مثال لقامية الاسم اعني رطل بالتثوين ومتوان سمناً مثال لقامية الاسم بنون التثنية وعشرون درهماً مثال لقامية الاسم بنون شبه الجمع وملوْثُهُ عَسَلًا عَسَلًا مثال للاضافة.

[٩] قوله: وقد عدَّ الثالث من السماعية اى قد عدَّ تمام بنون شبه الجمع من العوامل السماعية لا القياسية.

الْعَامِلُ: اَمَا لَفْظِي وَقَدْ بَانَ وَاَمَا مَعْنَوِي وَهُوَ مَعْنِيَانِ، مَعْنَى يَرْفَعُ غَيْرَ الْمُبْتَدَأِ
وَالْخَبَرِ وَهُوَ تَجَرُّدُهُ عَنِ التَّوَاصُبِ وَالْجَوَازِمِ، نَحْوُ: تَضَرَّبَ تَضَرَّبَانِ. وَمَعْنَى يَرْفَعُ الْمُبْتَدَأَ
وَالْخَبَرَ وَهُوَ تَجَرُّدُهُ عَنِ الْعَوَامِلِ اللَّفْظِيَّةِ لِلْإِسْنَادِ، نَحْوُ: زَيْدٌ قَائِمٌ فَرِيدٌ مُبْتَدَأٌ وَعَامِلُهُ
تَجَرُّدُهُ عَنِ الْعَوَامِلِ اللَّفْظِيَّةِ لِإِسْنَادِ الْقِيَامِ إِلَيْهِ وَقَائِمٌ خَبَرُهُ، وَعَامِلُهُ التَّجَرُّدُ عَنْهَا
لِإِسْنَادِهِ إِلَى زَيْدٍ، وَنَحْوُ: مَا قَائِمُ الزَّيْدَانِ وَقَائِمُ الزَّيْدَانِ فَقَائِمٌ فِي الْمَثَالَيْنِ مُبْتَدَأٌ
وَعَامِلُهُ التَّجَرُّدُ لِإِسْنَادِهِ إِلَى زَيْدٍ. وَنَعْنَى بِالْعَوَامِلِ اللَّفْظِيَّةِ هُنَا مَا لَا يَكُونُ زَائِدَةً
فَدْخَلَ نَحْوُ: هَذَا بِحَسْبِكَ وَيَحْسَبُكَ هَذَا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَهَذَا خِلَاصَةٌ مَا أوردناه
وَهُوَ جُزْءٌ مِمَّا يَدْخُرُونَ لِيَوْمٍ لَا يَنْفَعُ فِيهِ مَالٌ وَلَا بَنُونَ وَلِثَلْ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ.

١. اى تجرد غير المبتداء والخبر. عبدالرحيم.

[١] قوله: فقائم في المثالين مبتداء اى فالزيدان في المثالين فاعل سد مسد الخبر فتنبيه.

[٢] قوله: فدخل نحو هذا بحسبك وبحسبك هذا فبحسبك في الاول خبر مجرد عن اللفظية غير الزائدة وفي الاول
مبتداء كذلك وانحر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين وصلى على خير خلقه محمد واله الطاهرين قد فرغت من
تسويد هذه الاوراق في اليوم الثالث من شهر شعبان المعظم سنة الف واربعمائه وست سنين وانا افقر العباد
الى رحمة الله الغنى محمد على المدرس الافغانى.

كِتَابُ شَرْحِ الْعَوَامِلِ
فِي النَّحْوِ

كتاب شيخ العوامل في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله اجمعين.
أما بعد: فإن العوامل^١ في النحو على ما ألفه الشيخ الفاضل عبدالقاهر بن
عبدالرحمن الجرجاني، مائة عامل، وهي تنقسم الى قسمين: لفظية ومعنوية.
فاللفظية منها تنقسم الى قسمين: سماعية^٢ وقياسية، والسماعية منها، أحد وتسعون
عاملاً، والقياسية منها سبعة^{١١} عوامل، والمعنوية منها عددان، فالجملة مائة عامل و
السماعية منها تتنوع على ثلاثة عشر نوعاً.

التنوع الاول: حروف تجر الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفاً

١. فإن قيل انّ فاعل اذا كانت صفة لا يجمع على فواعل، فكيف جاء جمع عامل على عوامل؟ قلت
لأنه صار اسماً. شرح.
٢. والسماع في الاصطلاح ما يوجد عاملاً في تراكييب البلغاء ولم يذكر فيها قاعدة كلية مشتملة على
جزئياتها، بخلاف القياس، فإنه يذكر فيها قاعدة كلية مشتملة على جزئياتها. شرح

[١] قوله: وهي سبعة عشر حرفاً اي على المشهور.

الأول الباء: ولها معان، الأول: للألصاق أما حقيقة نحو: بزَيْدٍ داء، وأما مجازاً نحو: مررت بزید ای التصق مروزی^١ بموضع يقرب منه زيد. الثاني: للاستعانة نحو: كتبت بالقلم^٢ ای باستعانتة. الثالث: للمصاحبة نحو: خَرَجَ زيد بعشيرته ای بصحبة عشيرته، وقد يجيئ بمعنى من نحو: عَيْنًا يَشْرَبُ بها عِبَادُ اللَّهِ، ای منها و بمعنى عَنْ نحو: فَاسْئَلْ بِهِ خبيراً ای عنه.

الرابع^{١١}: للمقابلة نحو: بَعَثْتُ هذا بهذا ای بَعَثْتُ هذا الشيء بمقابلة هذا الشيء. الخامس: للتعدية^٣ نحو: ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ^{١٢} السادس: للتسبية نحو: ضَرَبْتُهُ بِسَوْءِ أَذْيِهِ. السابع: للطرفية نحو: جَلَسْتُ بِالْمَسْجِدِ. الثامن: للزيادة قياساً في النفي والاستفهام نحو: مَا زيد بقائم، وهل زيد بقائم، وسماعاً في المرفوع نحو: وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً، وفي المنصوب نحو: وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ، ويُعرف بانتهالوا سقطت لم يخل بالمعنى. التاسع: للتفدية نحو: بَأْنِي^{١٣} وَأُمِّي^{١٤} وتدخل على

١. معنى أنه اتصل ما قبله وهو مرور المتكلم، بما بعده وهو زيد اتصالاً مجازاً، بسبب القرب لأن قرب الشيء من الشيء كاتصاله به بخلاف به داء، فإن الداء اتصل به حقيقة، لأنه علّة في البدن. شرح.

٢. ونجرت بالقدوم ومنه باء البسطة. شرح.

٣. أي جعل الفعل اللازم، متعدياً بتضمين معنى التصبر، بادخال الباء على فاعله. شرح.

[١] قوله: الرابع للمقابلة قال بعضهم الفرق بين المقابلة والبدل ان البدل يجب ان يحصل في مقام المبدل منه بخلاف المقابلة فإنه لا يجب فيها ذلك.

[٢] قوله: نحو ذهبت بزید معناه بالفارسی (رواه كردم زيد را) قوله كفى بالله شهيدا فالله فاعل لكفى مرفوع محلا زيدت عليه الباء.

[٣] قوله: ولا تلقوا بأيديكم الى التهلكة فالإيدى مفعول لتلقوا زيدت عليه الباء.

[٤] قوله: نحو باني وأمي تقدم توضيح ذلك في عوامل ملاعسن فراجع.

المظهر كما مرّو على المضمر نحو: به داء وبك شفاء.

الثاني من: ولها معان: احدها: لا ابتداء^{١١} الغاية في المكان^{١٢} نحو: سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ، وقد يكون للزمان نحو: لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدٍ ويعرف بصحة^{١٣} وضع زمان في موضعه، الثاني: لتبيين الجنس نحو: فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ، أي الذي هو الأوثان، ويعرف بصحة وضع^{١٤} الذي هو والتي هي مكانه. الثالث: للتبعيض نحو: أَخَذْتُ مِنَ الدَّرَاهِمِ أَي بَعْضَ الدَّرَاهِمِ. الرابع: بمعنى في نحو: إِذَا نُوْدِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ، أي في يوم الجمعة. الخامس: زائدة في الكلام المنفي نحو مَا جَاءَنِي مِنْ أَحَدٍ^{١٥} وتدخل على المظهر كما مرّو على المضمر نحو: مِنْهُ غَطَاءٌ وَمِنْكَ ثَنَاءٌ.

٤. الباء حرف جرّ وإي مجرور بهاتقديراً، يتعلّق، بفداك أي فداك إني. وفدي فعل ماضٍ، الكاف ضمير المخاطب منصوب المحلّ بأنّه مفعول به صريحاً لفدي، وإني مرفوع تقديراً، على أنّه فاعل فدي، واتي مرفوع تقديراً، بأنّه عطف على إني ويجوز أن يكون المتعلّق فداك بالتشديد أي فداك الله بأبي وامي. شرح.

١. وقيل كثيراً ما يفتنون الغاية ويريدون بما الغرض والمقصود وهذا الابتداء أمّا في مكان نحو سرت من البصرة إلى الكوفة، أو في زمان نحو صمت من يوم الجمعة وقيل المراد بالغاية المسافة، إطلاقاً لأسم الجزء على الكل والغاية هي النهاية، ليس لها ابتداء ولا انتهاء. شرح.

٢. أي جائي أحد وأنا زيدت من لتأكيد معنى النفي استغراقاً، خلافاً للكوفيّين والأخفش، فاتهم يجوزون زيادتها في الموجب أيضاً وأنا مثل بنحو ما جائي من أحد دون ما جائي من رجل، لأنّ

[١] قوله: لا ابتداء الغاية قد تقدم المراد من الغاية فراجع.

[٢] قوله: ويعرف بصحة وضع زمان موضعه كان يقال له الأمر زمان قبل وزمان بعد.

[٣] قوله: وضع الذي هو هذا إذا كان المبين مذكراً والتي هي مكانه أي مكان من إذا كان المبين مؤنثاً.

[٤] قوله: الخامس زائدة في الكلام ويجب أن يعلم أن المراد من الزائدة تأكيد الكلام وتثبيته فليس المراد من

الزائدة أنه مهمل لأن معنى لها كما توهمه بعض قتبصر.

الثالث الى ' : ولها معنيان: احدهما: لانتهاى الغاية فى المكان نحو: سِرْتُ من البَصْرَةِ إِلَى الكُوفَةِ وقد تستعمل فى الزمان نحو: شَرَعُ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُسْتَمِرًّا الى يَوْمِ الْقِيَمَةِ. وثانيهما: بمعنى مع وهو قليل نحو: وَالْأَ تَأْكُلُوا اَمْوَالَهُمْ إِلَى اَمْوَالِكُمْ، اى مع اموالكم وما اشبه ذلك نحو: فَاعْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ، اى مع المرافق وتدخل على المظهر كما مرو على المضممر نحو: إِلَيْهِ يُرْزَقُ عِلْمُ السَّاعَةِ.

من ههنا ليس بزيادة محضة، حيث افاد الاستغراق، بخلاف ماجائنى من رجل، حيث لم يفد الاستغراق فى النفي. شرح.

١. اعلم ان الى على ما فى قوله حرف جرّ، يأتى لانتهاى الغاية زمانية نحو ثم اتموا الصيام الى الليل ومكانية نحو من المسجد الحرام الى المسجد الأقصى وللمعية وذلك اذا ضمنت شيئاً الى آخر نحو من انصارى الى الله ونحو الذود الى الذود ابل اى مع الذود وللتيين وهى المعية لفاعلية مجرورها بعدما يفيد حباً او بغضاً من فعل تعجب او اسم تفضيل نحو رب السجن احب الى ولإدافة اللام نحو والأمر اليك اى لك ولموافقة فى تحويل جمعكم الى يوم القيمة، اى فى يوم القيمة وللابتداء بما قال الشاعر.

تقول وقد عاليت بالكوز نوقها السقى فلا يروى الى ابن احرر
اى فلا يروى متى ولموافقة عنه كما قال الشاعر:

ام لاسبيل الى الشباب وذكره اشهى الى من الرّحيق التسلسل
اى اشمى عندى وللتوكيد وهم الزائدة نحو فاجعل افدة من الناس تهوى اليهم بفتح الواو، اى تمواهم واليك عنى، اى امسك عنى وكفت واليك كذا، اى خذّه واذهب اليك، اى اشتغل بنفسك. انتهى. عبدالرحيم.

٢. الواو عاطفة، لا تأكلوا فعل فاعل لنهاى الحاضرين، اموالهم منصوبة بانه مفعول بهاء لتأكلوا وضمير الجمع للغائبين، مجرور المحل لوقوعه مضافاً اليه، للأموال راجع لليتامى، الى حرف من حروف الجر بمعنى مع واموال مجرورة بها. شرح.

الرَّابِعُ فِي: وَلَهَا مَعْنِيَانِ، أَحَدُهُمَا: لِلطَّرْقَةِ، وَهُوَ حُلُولُ شَيْءٍ فِي غَيْرِهِ أَمَّا حَقِيقَةُ،
نَحْوُ: زَيْدٌ فِي الدَّارِ أَوْ جَزَاءً نَحْوُ: التَّجَاةُ فِي الصِّدْقِ كَمَا أَنَّ الْهَلَكَ فِي الْكَذِبِ.
الثَّانِي: بِمَعْنَى عَلَى وَهُوَ قَلِيلٌ أَيْضاً نَحْوُ: وَلَا صِلَيْتُكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ، وَقَدْ يَجِبُ
بِمَعْنَى مَعَ نَحْوُ: لَوْ خَرَجُوا فَيَكُونُ أَيْ مَعَكُمْ، وَتَدْخُلُ عَلَى الْمَظْهَرِ كَمَا مَرَّ وَعَلَى الْمَضْمَرِ
نَحْوُ: فَيَكُمُ وَفِيهِمْ.

الْخَامِسُ الْإِلَامُ: وَلَهَا مَعْنَانِ، أَحَدُهُمَا: لِلإِخْتِصَاصِ وَهُوَ عَلَى ضَرَبَيْنِ، أَمَّا
لِلإِخْتِصَاصِ الْمَلَكِيِّ نَحْوُ الْإِلَامِ لِلزَّيْدِ، أَوِ الْإِخْتِصَاصِ الْإِضَافِيِّ نَحْوُ: الْجِلُّ لِلْفَرَسِ،
الثَّانِي: لِلتَّعْلِيلِ نَحْوُ: فَسَرَبْتُ زَيْدًا لِلتَّأْدِيبِ. الثَّلَاثُ: لِلْقَسَمِ نَحْوُ: لِلَّهِ لَا يُؤَخَّرُ
الْآجِلُ، أَيْ وَاللَّهِ. الرَّابِعُ: زَائِدَةٌ لِلتَّكْثِيرِ نَحْوُ: زِدْتُ لَكُمْ أَيْ زِدْتُكُمْ، وَتَدْخُلُ عَلَى
الْمَظْهَرِ كَمَا مَرَّ وَعَلَى الْمَضْمَرِ نَحْوُ: لَهُ مُعَقَّبَاتٌ لَكِنْ تَفْتَحُ بِالْخَاقِ الضَّمِيرِ. الْخَامِسُ:

[١] قوله: وَلَا صَلْبَتَكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ أَيْ عَلَى جُدُوعِ النَّخْلِ.

[٢] قوله: أَيْ وَاللَّهِ فَإِلَامٌ عَلَى هَذَا مَعْنَى وَأَوِ الْقَسَمِ قَالَ ابْنُ هِشَامٍ: الثَّانِي عَشْرَ مِنْ مَعَانِي الْإِلَامِ الْقَسَمُ وَالتَّعَجُّبُ
وَيُخَصِّصُ بِاسْمِ اللَّهِ تَعَالَى كَقَوْلِهِ اللَّهُ لِيَبْقِيَ عَلَى الْإِيَامِ يَذُوحِدُ أَيْ لَا يَبْقَى كَمَا فِي تَالِهَةٍ تَفْتَحُ أَيْ لَا تَفْتَحُ.

[٣] قوله: لَكِنْ تَفْتَحُ بِالْخَاقِ الضَّمِيرِ أَيْ إِذَا دَخَلَ الْإِلَامُ عَلَى الضَّمِيرِ تَفْتَحُ نَحْوُهُ لَهَا مَعْنَى إِذَا دَخَلَ عَلَى الْإِسْمِ
الظَّاهِرِ تَكْسَرُ نَحْوُ اللَّهِ وَلِلنَّاسِ وَلِزَيْدٍ.

[٤] قوله: الْخَامِسُ بِمَعْنَى عَنْ إِذَا اسْتَعْمَلَ مَعَ الْقَوْلِ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِبَنِي إِسْرَافِيلَ لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا
سَبَقُونَا إِلَيْهِ قَالَ فِي الْكُشَافِ مَا حَاصِلُهُ أَنَّ هَذَا كَلَامُ كُفَّارٍ مَكَّةَ قَالُوا كُلٌّ مِنْ يَتَّبِعُ مُحَمَّدًا الْفَقْرَاءُ مِثْلَ عِمَارٍ
وَصَهْبٍ وَابْنِ مَسْعُودٍ فَلَوْ كَانَ مَاجَاءً بِهِ خَيْرًا مَا سَبَقْنَا إِلَيْهِ هَؤُلَاءِ السَّقَاطُ الَّذِينَ لَا يَبْعَثُ بِهِمْ فِي الْقَاتِلِ لِهَذَا
الْكَلَامِ أَقْوَالٌ أُخْرَى قَرِيبٌ مِمَّا قُلْنَا وَالْمَفْهُومُ مِنَ الْجَمِيعِ أَنَّ الْكُفَّارَ قَالُوا هَذَا الْكَلَامُ فِي غِيَابِ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ
كَانُوا بِعَقِيدَةِ الْكُفَّارِ سَقَاطًا لَا يَبْعَثُ بِهِمْ وَكَلَامُ الْكُفَّارِ تَجَاوَزَ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ الْمَذْكُورِينَ فَإِلَامٌ فِي الَّذِينَ آمَنُوا بِمَعْنَى
عَنْ وَإِنْ أَرَدْتَ أَزِيدُ مِنْ ذَلِكَ فَعَلَيْكَ بِمَرَاجَعَةِ الْكُشَافِ وَمِثَالِهِ مِنَ الْكِتَابِ الَّتِي تَبْحَثُ عَنْ امْتِثَالِ هَذِهِ الْآيَةِ
وَاللَّهُ الْمَوْفِقُ.

بمعنى عن اذا استعمل مع القول نحو قوله تعالى: قَالَ^١ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ، وليس معنى الآية أَنَّ الْكَافِرِينَ خَاطَبُوا الْمُؤْمِنِينَ، لانه لو كان كذلك لوجب ان يقال: مَا سَبَقْتُمُونَا إِلَيْهِ فعلم ان معناه: قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا.

السادس رُبُّ^٢: وهى للتقيل^٣ ولها صَدْرُ الكلام، وتختص باسم نكرة موصوفة على الاصح، نحو: رُبُّ رَجُلٍ كَرِيمٍ لَقِيْتُهُ، وقد تدخل على مضمَر مُبِين بنكرة منصوبة نحو: رُبَّهُ رَجُلًا، وقد تستعمل للتكثير نحو: رُبُّ تَالِي الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ بِلَعْنَتِهِ وواو رُبُّ: نحو قول الشاعر:

وَبَلَدَةٌ لَيْسَ لَهَا أَنْيْسٌ إِلَّا أَلْيَعْفِيرُ وَلَا أَلْعَيْسُ

١. قال فعل ماض، الذى اسم موصول، كفروا صلته، وهو فعل ماض للجمع المذكر، فاعله ضمير بارز عايد الى الموصول، وهو صلته مرفوع المحن على أنه فاعل. يقال واللام في لذين حرف من حروف الجر، بمعنى عن والذين اسم موصول وآمنوا صلته وهو مع صلته مجرور المحن باللام والجار والمجرور متعلق بقال. شرح.

٢. قال في القاموس: رب وربت وربما وربما، بضمهم. مشدات ومخففات وفتحةن كذلك، اى مع التشديد والتخفيف، فصارت اللغات ستة عشر وباضافة رب بضمين مخففة صارت سبعة عشر وقال فيه ايضا ورُبُّ كعُدُّ، حرف خافض لا يقع الا على نكرة او اسم وقيل كلمة تقليل او تكثير اولها او فى موضع المباحات للتكثير او لم توضع لتقليل ولا لتكثير، بن استفادان من سياق الكلام. انتهى. عبدالرحيم.

٣. اى لتقليل النوع من الجنس، اى لأنشاء تقليل النوع من الجنس فى اصل الوضع. شرح.

٤. يعنى يسار بلده هست، كه نيست او را انيسى، مگر ولد بقره وحشيه وشر اسفريعى سفيد مايل بسرخى. شرح.

السَّابِعُ عَلَى: وهى للأستعلاء، أما حقيقة نحو: زيد على السطح، أو مجازاً نحو: عليه دين، وقد يجيئ بمعنى فى نحو: إِذْ وَقَفُوا عَلَى ١ التَّارِ، أى فى التَّارِ وتدخل على المظهر والمضمر كما مر.

الثَّامِنُ عَنْ: وهى للمجاوزة، أما حقيقة، نحو: رَمَيْتُ السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ، أى تجاوز عن القوس وأما ١٢ مجازاً نحو: بَلَغَنِي عَنْ زَيْدٍ حَدِيثٌ، ومعناه تجاوز عنه حديث وتدخل على المظهر كما ذكر ١٣ وعلى المضمر نحو: ورضوا عنه.

التَّاسِعُ الكاف: ولها معنيان. أحدهما للتشبيه فى الذات أو الصفات، ١٤ نحو: زيد كاخيه وزيد كالأسد. الثانى، زايدة نحو: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ، ولا تدخل على المضمر إلا على سبيل الحكاية كهو.

الْعَاشِرُ مُذَوِّقُنْدُ: وهما لابتداء الغاية فى الزمان الماضى، نحو: ما رأيته مذيوم

١. اعلم ن على يجيئ لمعان آخر، أحدها المصاحبة كقوله تعالى: «وَأَتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ» وثانيها المجاوزة كقوله: «إِذَا رَضِيتَ عَلَى بَنُو قَشِيرٍ» وثالثها الظرفية، كقوله تعالى: «وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفَةٍ» ورابعها التعطيل، كقوله تعالى: «وَلْتَكُونُوا الْعِدَّةَ وَلْتَكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَيْكُم»،

[١] قوله: أما حقيقة أى حساً.

[٢] قوله: أو مجازاً أى معنى.

[٣] قوله: كما مر أى فى عل السطح وعليه.

[٤] قوله: للتشبيه فى الذات أى فى النوع نحو زيد كاخيه.

[٥] قوله: والصفات أى فى الاعراض نحو زيد كالأسد.

[٦] قوله: ولا تدخل على المضمر إلا على سبيل الحكاية أى الأعلى طريق التمثيل كما يقال مثلاً الضمير المنفصل الغائب المفرد كهو.

الجمعة، اى اَوَّل انتفاء رؤيتى يوم الجمعة، اوللظرفية فى الزمان الحاضر نحو: ما رأيتَه منذ يومنا، اى عدم رؤيتى فى جميع يومنا.

الحادي عشر حتى: ولها معنيان، أحدهما لانتهاء الغاية مثل الى الا انّ ما بعد حتى داخل فى حكم ما قبلها نحو: اكلت السمكة حتى رأسها، بخلاف الى، نحو: وآتموا الصيام إلى الليل. الثانى، بمعنى مع وهو كثير نحو: جائئى الحاج حتى المشاة، وتدخل على المظهر خاصة خلافاً للمبرد، فانه يجوز الدخول على المضممر ايضاً، مستدلاً بقول الشاعر:

فلا والله لا يبقى أناس فتنى حشاك يابن أبى زياد

الثانى عشر باء القسم: نحو: بالله لأفعلن كذا، وهى تستعمل مع الفعل، نحو:

وخامسها بمعنى من، كقوله تعالى: «اذا اكلوا على الناس يستوفون»، وسادسها بمعنى الياء، كقوله تعالى: «على ان لا اقول»، وسابعها للاستدراك، نحو: فلان جهتمى على ان لا يأس من رحمة الله، وثامنها زائدة للتعويض، نحو: ان الكريم وابيك يعتمل ان لم يجد يوماً على من يتشكل، وتكون اسماً بمعنى فوق، كقوله: غدت من غايه، اى من فوقه. شرح.

١. الباء حرف جر للأصاق حقيقة، نحو اسكت بزيد وبجازاً نحو مررت به وللتعذية: ذهب الله بنورهم وللأستعانة: كتبت بالقسم ونجرت بالقدم ومنه باء البسمة، وللسببية: «فكلاً اخذنا بذنبه، انكم ظلمتم انفسكم ياخذكم العجل»، وللمصاحبة: اهبط بسلام، اى معه، وقد دخلوا بالكفر، اى مع الكفر، وللظرفية: «ولقد نصركم الله ببدر ونجيناهم بسحر» اى وقت سحره، وهو آخر الليل. قال فى القاموس «السحر، قبل الصبح» وللبدل: كقول الشاعر:

[١] قوله: نحو اكلت السمكة حتى راسها فراس السمكة داخل فى الماكولية.

[٢] قوله: بخلاف الى اى ليس ما بعد الى داخل فى حكم ما قبلها.

[٣] قوله: نحو وآتموا الصيام الى الليل فالليل ليس داخل فى وجوب تمامية الصيام.

[٤] قوله: نحو جائئى الحاج حتى المشاة اى مع المشاة فتأمل.

أَقْسِمُ بِاللَّهِ لَا فَعَلَنْ كَذَا، وبدونه كما عَرَفْتُ وتدخل على المظهر كما مرّوا على المضمر نحو: بِكَ لَا فَعَلَنْ كَذَا.

الثالث عشر واو القسم: نحو: والله لا فعلن كذا، وتستعمل بدون الفعل كما مرّ ولا تدخل على المضمر فلا يقال: وَكَ لَا فَعَلَنْ كَذَا.

الرابع عشر تاء القسم: نحو تالله لا فعلن كذا، وهي تدخل على لفظة الله فقط، فلا يقال تَرَبَّ الكعبة بخلاف أخويه.

الخامس عشر حاشا: للتنزيه، نحو: ساء القوم حاشا زَيْدٍ، وقد تستعمل للاستثناء نحو: جائي القوم حاشا زَيْداً. واثنان بقيتان وهما:

خَلَا وَعَدَا: للاستثناء، ومعنى الاستثناء اخراج الشيء عما دخل فيه هو وغيره

«فبيت لي بهم قوماً اذا ركبوا» اي يدكهم، وللمقابلة: نحو اشتريته بألف، كما يقال بعت هذا بهذا، اي هذا الشيء بمقابلته هذا الشيء، ونحو كافأته بضعف احسانه، وللقسم: نحو اقسم بالله، هي الأصل في باب القسم، والواو والتاء، فرعها، بدليل دخولها على الضمير ايضاً نحو بك لا فعلن كذا واستعمالها مع فعل القسم، كما عرفت بخلافها. عبد الرحيم.

[١] قوله: كما عرفت اي في المثال الاول اعني بالله لا فعلن كذا.

[٢] قوله: وهي تستعمل بدون الفعل كما مرّ اي في والله لا فعلن كذا.

[٣] قوله: حاشا للتنزيه قال في المنتهى تنزيه دور داشتن خود را ارزشتي وبدي وپرهيز كردن.

[٤] قوله: وقد تستعمل لاستثناء فيكون حينئذ فعلا وما بعده منصوباً.

[٥] قوله: واثنان بقيتان اي بقيتان من سبعة عشر.

[٦] قوله: خراج الشيء عما دخل فيه هو وغيره اي اخراج. زيد مثلاً عن القوم الذي دخل فيه اي في القوم هو اي زيد وغيره اي ساثر افراد القوم.

نحو: لجائى القوم عدا زيد، واكرمت القوم خلازيد، واعلم، ان الحروف الثثة الأخيرة قد يعملن عمل التنصب على أنها أفعال، واعلم أنه قد يحذف هذه الحروف من الاسم ويقال أنه منصوب بنزع الخافض نحو: واختار موسى قومه سبعين رجلاً، اى من قومه.

التوع الثاني: حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهى ستة احرف و تسمى الحروف المشبهة بالفعل لكونها على ثلاثة احرف، فصاعداً كالفعل وفتح آخرها كالماضى ووجود معنى الفعل فيها وكما ان الفعل برفع وينصب فكذلك هى ترفع وتنصب وهى، **إنَّ** و**أَنَّ**، بمعنى حققت وكأَنَّ بمعنى شبهت، ولكن، بمعنى استدركت، وليت، بمعنى تمنيت، ولَعَلَّ، بمعنى ترجبت نحو: **إنَّ زَيْدًا قَائِمٌ** و**بَلَعَنِي** **أَنَّ زَيْدًا ذَاهِبٌ**، والفرق بينهما **أَنَّ** **إنَّ** المكسورة مع اسمها وخبرها كلام تام بخلاف **أَنَّ** المفتوحة فاتها مع اسمها وخبرها فى حكم المفرد ولا تفيد حتى يكون قبلها فعل كما مر أو اسم نحو: **حَقُّ أَنَّ زَيْدًا قَائِمٌ**، او ظرف نحو: **عِنْدِي أَنَّكَ قَائِمٌ**، وتلحقهما ما الكافة، فتلغيان عن العمل وحينئذٍ تدخلان على الجملتين، نحو:

١. اعلم ان هذه الحروف كما يبطل عملها بلحوق ما الكافة عليها، كذلك يبطل عملها ما خلالت ولعل بالتخفيف، فيدخل على القبيتين، الا ان المكسورة، فاتها اذا خففت، لزمها اللام، فرقاً بينها وبين ان النافية واذا دخلت على الفعل، دخلت على الأفعال. الداخلة على المبتداء والخبر، نحو كان وكاد علمت وحسبت واخواتها، لئلا يلزم العدول عن اصل ان من كل الوجوه. والمفتوحة اذا خففت، يعوض عما ذهب عنها، عند دخولها على الفعل احد الحروف الأربعة: السين وسوف وقد وحرف النفي، فرقاً بينها وبين ان الناصبة، لأنها لا تتجمع ان الناصبة لكونها للأستقبال وهذه الحروف ايضاً للأستقبال او للحال وذلك نحو ان زيد لقائم، وعلمت ان

[١] قوله: كما مر اى فى بلغنى ان زيدا ذاهب.

إِنَّمَا وَلَيْكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَإِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنِ آمَنَ بِاللَّهِ.
وَاعْلَمُوا: انه تكسراً في احد عشر موضعاً: الاول، عند الأبتداء نحو: إِنَّ الَّذِينَ
آمَنُوا: الثاني، بعد الموصول نحو: جِئْتُ الَّذِي أَنَّ أَبَاهُ عَالِمُ. الثالث، بعد القول نحو:
قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ. الرابع، بعد القسم نحو: وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ.
الخامس، ما يكون في خبرها اللام نحو: قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ، ونحو: وَاللَّهِ
يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ لَأَنَّ اللام للتأكيد. السادس، بعد ثم نحو: ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ.
السابع، بعد كلا نحو: كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ. الثامن، من بعد الأمر نحو: ذُقْ
إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ. التاسع، بعد التهي نحو: لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا.
العاشر، بعد الدعاء نحو: رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ دُونِ بَوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ.
الحادي عشر، بعد التداء نحو: يَا لَوُطَ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ.
ومنها كَأَنَّ، للتشبيه نحو: كَأَنَّ زَيْدًا الْأَسَدَ، وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو:
قول الشاعر:

وَنَحْرِ مُشْرِقِ اللَّوْنِ كَانَ ثَدْيَاهُ حُقَّانَ

وَمَغْشُوقِ بَدْنِي شَادٍ كَأَنَّ عَيْنَاهُ ظُنْيَانِ

ولكن، للاستدراك، وهو ان يتوسط بين الكلامين المتغايرين بالنفي
والاثبات، معنى سواء كان تغايراً لفظياً^١، اولم يكن فيستدرك بها النفي

سيخرج، وان سوف يخرج، وان قد يخرج، وان لا يخرج وجائى زيد لكن عمرو حاضر، وكان
ثدياه حقان. شرح.

[١] قوله: تغايراً لفظياً بان يكون احد الكلامين فيه ادات النفي دون الاخر.

[٢] قوله: اولم يكن أى لم يكن لتغاير لفظياً بان لا يكون. فى احد الكلامين ادات نفي لكن يكون فى المعنى دالا
على النفي.

بالإيجاب، نحو: مَا جَائِي زَيْدٌ لَكِنَّ عَمْرَأَ جَاءَ وَفَارَقَنِي زَيْدٌ لَكِنَّ بَكْرَأَ، حَاضِرٌ
وَيَسْتَدْرِكُ بِهَا الْإِيجَابُ بِالنَّفْيِ نَحْوُ: جَائِي زَيْدٌ لَكِنَّ عَمْرَأَ لَمْ يَجِبْ، وَجَائِي زَيْدٌ
لَكِنَّ عَمْرَأَ غَائِبٌ، وَقَدْ تَخَفَّفَ لَكِنَّ فَتَلْغَى حِينَئِذٍ عَنِ الْعَمَلِ كَاخَوَاتِهَا وَيَجُوزُ مَعَهَا
ذِكْرُ الْوَاوِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا، بِتَخْفِيفِ لَكِنَّ وَرَفْعِ الشَّيَاطِينَ
فَرَقاً بَيْنَهَا^[١] وَبَيْنَ لَكِنَّ الَّذِي هُوَ حَرْفُ عَطْفٍ، نَحْوُ: مَا جَائِي زَيْدٌ لَكِنَّ بَكْرَأَ جَاءَ.

وَلَيْتَ، لِلتَّمْنَى وَمَعْنَاهُ طَلَبُ حُصُولِ الشَّيْءِ سِوَاهُ كَانَ مُمْكِنًا أَوْ مُمْتَنَعًا.
فَالْمُمْكِنُ نَحْوُ: لَيْتَ زَيْدًا قَاعِيذٌ وَالْمُمْتَنَعُ، نَحْوُ: لَيْتَ زَيْدًا طَائِرٌ، وَقَوْلُ الشَّاعِرِ:
قَيْسًا لَيْتَ الشَّبَابَ يَعُودُ يَوْمًا فَأُخْبِرُهُ بِمَا فَعَلَ الْمَشِيبُ
وَأَجَازَ الْفَرَاءَ وَالْكَسَائِي لَيْتَ زَيْدًا قَائِمًا بِنَصَبِ الْجَزَيْنِ لَكِنَّ الْفَرَاءَ أَجْرَى لَهُ مَجْرَى
أَتَمْتَنِي وَالْكَسَائِي بِتَقْدِيرِ كَانَ، أَيْ لَيْتَ زَيْدًا لُكَّانَ قَائِمًا فَقَائِمًا فِي الْمَثَلِ الْمَذْكُورِ حَالٌ
عِنْدَ الْفَرَاءِ وَخَبَرُ لُكَّانَ عِنْدَ الْكَسَائِي.

وَلَعَلَّ، لِلتَّرَجُّى، وَتُسْتَعْمَلُ فِي الْمُمْكِنِ فَقَطْ نَحْوُ: لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ فِيهِ تَرْجٍ
لِلْعِبَادِ وَشَدَّ الْجَرْبُهَا نَحْوُ: لَعَلَّ أَبِي الْمِغْوَارِ مِثْكَ قَرِيبٌ.

التَّوَعُّ الثَّلَاثُ: حَرْفَانِ تَرْفَعَانِ الْأَسْمَ وَتَنْصِبَانِ الْخَبَرَ وَهُمَا: مَاوَلَا، الْمُشَبَّهَتَانِ

[١] قوله: نَحْوَمَا جَائِي زَيْدٌ لَكِنَّ عَمْرَأَ جَاءَ مَثَالٌ لِلْكَلَامَيْنِ الَّذِينَ فِي أَحَدِهِمَا إِدَاتُ النَّفْيِ.

[٢] قوله: وَفَارَقَنِي زَيْدٌ لَكِنَّ بَكْرَأَ حَاضِرٌ مَثَالٌ لِلْكَلَامَيْنِ الَّذِينَ فِي أَحَدِهِمَا النَّفْيُ مَعْنَى وَهُوَ بَكْرَأَ حَاضِرٌ لِأَن مَعْنَاهُ
أَن بَكْرَأَ يَفَارِقُنِي لِأَنَّهُ حَاضِرٌ عِنْدِي.

[٣] قوله: جَائِي زَيْدٌ لَكِنَّ عَمْرَأَ غَائِبٌ فَعَمْرَأُ غَائِبٌ نَفْيٌ مَعْنَى لِأَن مَعْنَاهُ أَن عَمْرَأَ لَمْ يَجِبْ لِأَنَّهُ غَائِبٌ.

[٤] قوله: فَرَقاً بَيْنَهَا وَبَيْنَ لَكِنَّ الَّذِي هُوَ حَرْفُ عَطْفٍ هَذَا الْكَلَامُ بَيَانٌ وَمَفْعُولٌ لَهُ قَوْلُهُ وَيَجُوزُ مَعَهَا ذِكْرُ الْوَاوِ.

[٥] قوله: فِيهِ تَرْجٌ لِلْعِبَادِ أَيْ لَا إِلَهَ عَزَّوَجَلَّ وَذَلِكَ لِأَن التَّرَجُّى كَمَا قَالَ النِّفْتَازَانِ فِي بَحْثِ الْأَنْشَاءِ ارْتِقَابٌ تَسْمِيٌّ
لَاوْتَوْقٌ بِمَحْصُولِهِ فَهَذَا الْمَعْنَى مَحَالٌ بِالنِّسْبَةِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى.

بليس من حيث المعنى والعمل، نحو: مَا زَيْدٌ قَائِماً وَلَا رَجُلٌ أَفْضَلُ مِنْكَ، والفرق بينهما أَنَّ مَا لَنَفِي الْحَالِ بِخِلَافِ لَا فَاتَّه لِلتَّفِي مطلقاً وقيل لَنَفِي الاستقبال. ويدخل ما على المعرفة والتكررة بخلاف لَا، فَاتَّه يدخل على التكررة فقط ويختص دخول الباء على خبر مَادُون لَا نحو: مَا زَيْدٌ بَقَائِمٌ.

التَّوَعُّ الرابع: حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف: الواو بمعنى مع، نحو: جِئْتُ وَزَيْدًا وَإِنِّ أَكْذَبْتُ بِضمير منفصل جاز الرفع والتَّصْبِ، نحو: جِئْتُ أَنَا وَزَيْدٌ وَزَيْدًا، وَلَا تَعَيَّنَ النصب كما مر.
ومنها الآءُ، للاستثناء في كلام موجب نحو: جِئْتُ الْقَوْمَ إِلَّا زَيْدًا، وَإِن كَانَ فِي كَلَامٍ غَيْرِ مُوجِبٍ جاز الرفع والتَّصْبِ، لكن البديل افصح. نحو: مَا قَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ وَالْآءُ قَلِيلًا.
ومنها ياء، نحو: يَا عَبْدَ اللَّهِ. وآيَاء، نحو: آيَا عَبْدَ اللَّهِ. وهيا، نحو: هَيَا عَبْدَ اللَّهِ.

١. اعلم أَنَّ نصب الأسم الواقع بعد الواو، اتى بمعنى مع، بالواو عند الشيخ عبدالقاهر وأما الأكثرون فذهبوا الى أَنَّ الواو ليس بناصب ويقصد ذلك أَنَّ المفعول معه لا يجيئ منصوباً إلا عند تقدّم الفعل او معناه فلو كان الواو بنفسه عاملاً لما احتيج معه الى الفعل او معناه فان قيل جاز ان يكون وجود الفعل شرطاً لعمل الواو، فلا تعمل الآء عند وجوده، قلنا ان الأصل في الحروف، ان لا تعمل وأما الفعل وما في معناه فعامل بلاخلاف. شرح.

[١] قوله: ولا رجل افضل منك مثل هذا المثال لما سيصرح بعيد هذا ان ما يدخل على المعرفة والتكررة.

[٢] قوله: وقيل لنفي الاستقبال اى قيل ان لا لنفي الاستقبال فقط.

[٣] قوله: وان اكذبت بضمير منفصل جاز الرفع والتَّصْبِ اى ان اكذبت بضمير الرفع جاز الرفع جاز الرفع بناء على كون الواو للعطف وذلك لوجود شرط العطف اعنى التاكيد بالمنفصل اوجاز النصب بناء على كون الواو يعى مع وكون زيدا فى المثال مفعولا معه.

[٤] قوله: فى كلام موجب اى كون الا ناصبا فقط انما هو اذا كان الا فى كلام موجب.

وَأَيَّ، نحو: آتَى عَبْدَ اللَّهِ، والهمزة المفتوحة نحو: أَعْبَدَ اللَّهَ، وهذه الخمسة للنداء
وَيَنْصَبُ إذا كَانَ المُنَادَى مضافاً كما عرفت، أو مضارعاً له نحو: يَا خَيْراً مِنْ زَيْدٍ
أو غير مُعَيَّن كقول الأعمى، يَا رَجُلًا خُذِي يَدِي، والفرق بينها أَنْ يَا اعم للمنادى،
البعيد والمتوسط والقريب، دون اخواتها وَأَيَّا وهَيَّا، وضعتا لنداء البعيد وآي
وضعت لنداء المتوسط والهمزة للقريب.

التوع الخامس: حروف تنصب الفعل المضارع وهى اربعة احرف.
أَنْ: وتسمى ان الناصبة وتجعل المستقبل فى تأويل المصدر ويختص بزمان
الاستقبال، نحو: أُرِيدُ أَنْ تَقُومَ اى قِيَامَكَ.

وَلَنْ: ومعناها نفي المستقبل مع التأكيد، نحو: لَنْ يَضْرِبَ زَيْدًا، وقالت المعتزلة^{١١}
للتأييد لَأَنَّ الله تعالى نفي رؤيته بقوله لَنْ تَرَانِي يَا مُوسَى وهو لا يرى فى الدنيا
والآخرة لأنه ليس فى مكان ولا فى جهة، فرؤيته ليس ممكناً فيكون لَنْ للتقى
الابدى.

وَكَيْ: للتعليل ومعناه ان يكون ما قبله سبباً لما بعده نحو: اَسَلَمْتُ كَيْ اَدْخُلَ
الْجَنَّةَ، فيكون الاسلام سبباً لدخول الجنة
واذَنْ^{١٢}: للجواب والجزاء، كما اذا قيل لك انا اتيك فَتَقُولُ اِذَنْ اكرمَكَ،

١. وهى تنصب اذا لم يكن ما بعدها تنمة لما قبلها لما اعتمد بكونه فيها لها، نحو انا اذن اكرمك او
جزاء للشرط السابق نحو ان تأتى اذن اكرمك، او جواباً للقسم السابق نحو والله اذن اكرمك
وكان الفعل بعدها مستقبلاً. واما اذا كان الفعل بعدها حالاً فلا تعمل اذن فيه لأنها انما
تعمل لمشايتها بان الناصبة فى وقوع المضارع بعدها للاستقبال واذا اريد الحال زالت المشابهة

[١] قوله: وقالت المعتزلة للتأييد اى قالت المعتزلة ان لَنْ لنى الابدى.

[٢] قوله: فتقول اذن اكرمك فى هذا الكلام جواب وجزاء لقائل انا آتاك.

وإذا وقعت بعد الفاء أو الواو، فوجهان كقولك: محبباً لمن قال أنا أتيتك فياذن
اكرمك، جاز الرفع لاعتماد ما بعدها على ما قبلها ويجاز النصب لأن الفعل مع
الفاعل لما كان مفيداً مستقلاً من غير النظر إلى حرف العطف فكأنه غير معتمد
على ما قبلها.

و ينصب الفعل المضارع باضماران بعد خمسة احرف وهى حَتَّى واللام^١ وأَوْ
بمعنى إلى أن وواو^٢ الجمع والفاء في جواب الاشياء الستة وهى الامر والتهى

ومثال كون الفعل الواقع بعدها حالاً قولك في جواب من يقول أنا ازورك اذن اظنك كاذباً
فانكنت كاذباً واقع في الحال واعلم ان اذن اذا وقعت بعد الواو والفاء فوجهان: اما اعمالها
فوجهه ان يجعل ما بعد حرف العطف جملة معطوفة على الجملة، والجملة مستقلة، فقد وقعت
اذن في صدر الجملة وان جعل من باب عطف المفرد، لما بعد حرف العطف معتمد على ما قبله
تقول أنا اكرمك واذن احسن اليك، فان عطفت احسن على اكرمك وجب الرفع، لأنه معتمد
على ما قبله، لعطفه على الخبر وان عطفت على المبتداء وخبره، نصبته، لأنه عطف جملة على جملة
وكذلك تقول ان تزرنى، ازرك واذن اكرمك، ان عطفت جواب الشرط، جزمت وان عطفت
على الجملة الشرطية نصبت، شرح.

١. ما بعد حَتَّى واللام، لأنهما حرفا جر، فيجب ان يضمرا أن بعدهما حتى يصير ما بعدهما في
أَويل المصدر، لأن حرف الجر، لا تدخل على الفعل وأما بعد او، لأنها بمعنى حرف الجر أيضاً،
اعنى الى ان وأما بعد الواو والفاء، فلأن ماقبلها في غير النفي انشاء وما بعدهما اخبار وعطف
الأخبار على الإنشاء غير مناسب، فيجب ان يأول ماقبلها بما هو في معناه وحينئذ فيصير
المعطوف عليه اسماً بالضرورة كما سيحقق عند بيان معنى الأمثلة، فيجب ان يجعل المعطوف
المضارع، ايضاً في تأويل الأسم وذلك لا يمكن الا باضماران وأما في النفي فليحمله على التهى،
لأنهما اخوان. شرح

٢. اى الواو وأتى فيها معنى الجمع بين الشيئين وهى واو العطف. عبدالرحيم.

[١] قوله: وإذا وقعت بعد الفاء أو الواو فوجهان قال في حاشية المغني الرفع بالاهمال والنصب بالاعمال وذلك
لانه من حيث كون اذن في ول جملة مستقلة مصدر ومن حيث كون ما بعد العاطف من تمام ما قبله متوسط.
وهذا التفصيل ناظر الى ان نصب المضارع باذن بشرط تصديرها.

والنقى والاستفهام والتمنى والعرض، مثاله^١ اسرْتُ حَتَّى ادْخُلَ الْبَلَدَ وَجِئْتُكَ لِتُكْرِمَنِي
وَلَا لَزِمَتَكَ اَوْ تُعْطِيَنِي حَقِّي^٢ وَلَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَتَشْرَبِ اللَّبَنَ، اى لَا تَجْمَعُ
بَيْنَهُمَا وَزُرْنِي فَأُكْرِمَكَ وَلَا تَطْعَمُوا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي وَمَا تَأْتِينَا فَتَحْدِثْنَا،
ومعناه نفى الجملتين يعنى ما تاتينا فتحدثنا على معنى ان انتفاء الجملة
الاولى سبب لانتفاء الجملة الثانية اى امتنع الحديث لامتناع الاثيان، وهل اسئلك
فتجيبني ولبيتي عندك فافوز، والا تنزل بنا فتصيب خيراً منا اى ليكن منك نزول
فاصابة الخير منا.

النوع السادس: حروف تجزم الفعل المضارع وهى خمسة أحرف:
لَمْ: لقلب المضارع ماضياً ونفيه فيه، نحو: لَمْ يَضْرِبْ زَيْدٌ أَفْسِسَ.

١. والتقدير، ان ادخل البلد، والمعنى حتى آتيا.

٢. والتقدير، الى ان تعطينى حقى والمعنى لألزمك الى اعطائك حقى. شرح.

٣. وأما وجب ان تعمل الجزم، لأنها مثل ان الشرطية من حيث أنها تدخل على الفعل المضارع
فتنقله الى معنى الماضى كما ان ان تدخل على الفعل الماضى فينقله الى المستقبل فلاجل هذا

[١] قوله: سرت حتى ادخل البلد مثال لحق وجئت لتكرمنى مثال للام ولا لرمتك او لتعطينى حتى مثال لا ومعنى
الى ان ولا تاكل السمك وتشرب اللبن مثال لواو الجمع وزرني فاكرمك مثال للمضارع المنصوب باضمار ان
بعد الفاء فى جواب الامر ولا تطعموا فيه فيحل عليكم غضبي مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء فى
جواب النهى وماتأتينا فتحدثنا مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء فى جواب النفى وهل اسئلك
فتجيبنى مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء فى جواب الاستفهام وليتي عندك فافوز مثال للمضارع
المنصوب باضمار ان بعد الفاء فى جواب التنى والا تنزل بنا فتصيب خيراً منا مثال للمضارع المنصوب باضمار
ان بعد الفاء فى جواب العرض.

[٢] قوله: اى ليكن منك نزول فاصابة الخير منا اشارة الى ان المضارع المنصوب باضمار ان اعنى تصيب يؤل
بالمصدر فكذلك المضارع فى الأمثلة التسعة الباقية فتدبر جيداً.

[٣] قوله: لم يلق المضارع ماضياً ونفيه فيه اى لفظ لم وضع لان يقلب المضارع بالماضى ونفى ذلك فى الماضى وقد
تقدم هذا المعنى فى شرح الأمثلة فى بحث الجحد فتذكر.

ولَمَّا: مثلها في قلب المضارع الى الماضي، وفيه فيه لكن يختص لَمَّا باستمرار نفي الفعل في الزمان الماضي الى زمان الحال، فَلَمْ لِنَفِيٍّ فَعَلٌ، وَلَمَّا لِنَفِيٍّ قَدْ فَعَلٌ. تقول نَدِمَ زَيْدٌ وَلَمْ يَنْفَعُهُ التَّدْم، اى عقيب التَّدْم. ولم لا يلزم استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الاخبار، وتقول نَدِمَ زيد وَلَمَّا يَنْفَعُهُ التَّدْم، ولزم لَمَّا استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الاخبار، لَانَّ زيادة معناها بزيادة ما،

عملت عملها وحملت لَمَّا عليها لَانَّها بمعناها. وقالوا كلمة لَمَّا، تفارق لم من امرين: احدهما ان قولك لم يضرب زيد يفيد نفي الضرب في زمان من ازمة الماضي وان جاز ان يوجد ضرب زيد حين التكلم، واذا قلت: لَمَّا يضرب زيد، فعناه أَنَّهُ لم يوجد الضرب، في الزمان الماضي الى الآن، اى استغرق نفي الضرب في جميع ازمة الماضي ولم يوجد شيء منها اصلاً وبهذا المعنى اشار المصنف بقوله: «وفيه توقع وانتظار» وهو جواب عن سؤال مقدّر، توجيه السؤال ان يقال لَمَّا لِنَفِيٍّ الماضي بعد نقله من المستقبل في حكمه، فاين الفرق؟ فاجاب بقوله: «وفيه توقع وانتظار. والثاني أَنَّهُ يجوز حذف الفعل مع لَمَّا، فأنه اذا قيل اقام زيد؟ قلت قَتَ وَلَمَّا، اى لَمَّا يقيم زيد. شرح.

[١] قوله: فلم لنفي فعل ولَمَّا لنفي قد فعل هذا مأخوذ من كلام ابن هشام في بحث لَمَّا في الوجه الاول منه فقال الدسوقي في توضيح قوله لم لنفي فعل ما هذا نصه اى لان فعل معناه حصل فعل في الزمان الماضي وفيه (اى نفي فعل) معناه انتفاء الفعل في الزمان الماضي وهو محتمل لاستمرار الانتفاء في الزمن الماضي حين التكلم ولا نقطاع انتفائه في الماضي وهذا المعنى مفاد لم ثم قال الدسوقي على قول ابن هشام لما لنفي قد فعل ما هذا نصه وذلك لان قد فعل معناه قد حصل الفعل في الماضي القريب من الحال (اى من الزمان الحاضر) وفيه معناه انتفاء الفعل في الماضي القريب من الحال وحيثُ فالانتفاء مستمر للحال وهذا المعنى هو مفاد لما.

[٢] قوله: الى وقت الاخبار اى الى وقت التكلم.

[٣] قوله: ولزم لما استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الاخبار اى الى وقت التكلم.

[٤] قوله: لان زيادة معناها بزيادة ما اى زيادة معنا كلمة لما بسبب زيادة كلمة مافيا فيسبب هذه الزيادة تكون فيها مستمرا الى وقت الاخبار بخلاف كلمة لم فان نفيها لا يجب ان يكون مستمرا الى وقت الاخبار ومن هنا قالوا زيادة المبني تدل على زيادة المعنى كما في كسب واكتسب قال ابوالبقاء في املاء مامن به الرحمن قوله تعالى كسبت وفي الثانية اكتسبت قال قوم لافرق بينها واحتجوا بقوله (ولا تكسب كل نفس الا عليها) وقال

وتختص^(١١) ايضاً لما يجوز حذف فعله، نحو: نَدِمَ زَيْدٌ، ولَمَّا، اى لَمَّا يَنْفَعُهُ التَّدَمُّ لَانَّ اَصْلَهُ لَمْ
فَزِيدَتْ عَلَيْهِ مَا فَتَابَتْ مَنَابِ الْفَعْلِ، وَاَيْضاً فِيهِ مَعْنَى التَّوَقُّعِ لِحَصُولِ الْفَعْلِ الْمُنْفَى
بِخِلَافِ لَمْ، نَحْوُ: لَمَّا يَدْخُلُ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَلَمَّا يَرْكَبُ^(١٢) الْأَمِيرُ.
وَمِنْهَا: لَامُ الْأَمْرِ الَّتِي يَطْلُبُ^(٢) بِهَا الْفَعْلُ، نَحْوُ: لَيَنْتَصِرُ، وَهِيَ تَدْخُلُ عَلَى الْفَعْلِ
الْمُضَارِعِ الْمَجْهُولِ مُطْلَقاً اى سِوَاءِ كَانْ غَائِباً، اَوْ مُخَاطَباً، اَوْ مُتَكَلِّماً، نَحْوُ: لَيَنْتَصِرُ

١. اى نَفَى الزَّكُوبِ واستمرَّ عدم ركوبه الى حين الأخبار وركوبه متوقع ومنظر والحاصل انَّ
العرب يأتون الى باب أميرهم فيسألون عن ركوبه فان قيل لهم لم يركب الأمير، ذهبوا ومزوا
من غير ولتات واما اذا قيل لهم لَمَّا يَرْكَبُ الْأَمِيرُ فَيَنْظُرُونَ وَيَتَرَقَّبُونَ وَيَلْبَثُونَ عِنْدَ الْبَابِ، لاجل
ركوبه. شرح.

٢. عن الغائب مطلقاً، وعن المتكلم مطلقاً وعن المفعول المخاطب نحو لَيَنْتَصِرُ اِنَّتَ واما قوله تعالى
فَتَنفِرْ حَوْلى صِيغَةِ الْفَاعِلِ مأمور باللام، فشاذ لا يقاس عليه واما عملت الجزم لمشابهتها ان، في
دخول المضارع ونقل معناه من الاخبار الى الانشاء كما ان تنقل الفعل من كونه مقطوعاً به الى
كونه مشكوكاً فيه نحو لَيَفْعَلُ زَيْدٌ وَلَيَنْصَرُ. واما مثل بهذا المثل مع انها تدخل على المتكلم
والمخاطب والمتكلم بالمثل اولى تنبيهاً على ان دخولها استعمالها في الغائب اكثر، فلهذا سمي
لام امر الغائب واما كسرت ومن حق الحروف الواردة على حرف واحد ان تفتح على ماسبق
فرقاً بينها وبين التأكيد، التي تدخل المضارع نحو ان زَيْدًا لَيُضْرِبُ، شرح.

(ذوقوا ما كنتم تكسبون) فجعل الكسب في السيئات كما جعله في الحسنات وقال اخرون اكتسب افعل يدل
على شدة الكلفة وفعل السيئة شديد لما يثول اليه.

[١] قوله: وتختص ايضاً لما يجوز حذف فعله قال ابن هشام ان منى لما جاز الحذف لدليل كقوله فحنت قبورهم
بدء ولما اى ولما اكن بدء ولا يجوز وصلت الى بغداد ولم تريد ولم ادخلها انتهى باختصار.

[٢] قوله: فتابت مناب الفعل اى فتابت ما الزائدة مناب الفعل المحذوف.

[٣] قوله: وايضاً فيه معنى التوقع لحصول الفعل المنفى بخلاف لم اى في لما معنى الانتظار لوجود الفعل المنفى بخلاف
لم قال الزحشرى في قوله تعالى (ولمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ) ماى لَمَّا من معنى التوقع دال على ان هؤلاء قد
امنوا فيما بعد.

لَيَنْصُرُ وَلَا يَنْصُرُ، وإن كان معلوماً تدخل على الغائب والمتكلم، نحو: لَيَنْصُرُ
وَلَا يَنْصُرُ.

ومنها: لاء التهي المطلوب بها الترك، نحو: لَا يَضْرِبُ، وهي تدخل على جميع
انواع المضارع المبني للفاعل او المفعول غائباً، او مخاطباً، او متكلماً، ولا يخفى عليك^{١١}
أن لام الامر ولاء التهي تجعلان الخبر انشاء. اذا عرفت ذلك، فاعلم أن جواز
المضارع قسمان قسم يجزم الفعل الواحد وهو لم ولما ولام الأمر ولاء التهي وقسم
يجزم الفعلين وهوان الشرطية وكلم المجازاة.

فإن: تجزم الفعلين المضارعين على أنهما شرط وجزاء، نحو: إن تضربني
أضربك، وقد تدخل على الماضيين وتقلب الماضي الى معنى المستقبل ولا يعمل
في لفظ،^{١٢} نحو: إِنْ ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ، وإن كان الشرط مضارعاً والجزاء ماضياً يجزم
الشرط دون الجزاء، نحو: إن تضرب ضربت، وإن انعكس الحال جاز في الجزاء
الجزم و عدمه، نحو: إِنْ ضَرَبْتَنِي أَضْرِبُكَ وَأَضْرِبُكَ، وكلم المجازاة ستذكر
انشاء الله تعالى.

وَأَعْلَمُ: إن الجزم اما بجذف الحركة في غير الناقص، واما بجذف النون في

[١] قوله: ولا يخفى عليك ان لام الامر ولاء التهي تجعلان الخبر انشاء قد تقدم ذلك في شرح الامثلة فتذكر.

[٢] قوله: وكلم المجازاة المراد من كلم المجازات ما يأتي في النوع السابع.

[٣] قوله: ولا يعمل في لفظه بل يعمل في عمل الفعل الماضي فقط لافي عمل جملة الفعل والفاعل قال في المعنى في
الجملة الخامسة من الجمل التي محل لها ما هذا نصه الجملة الخامسة الواقعة بعد الفاء واذا جواباً بالشرط جازم
لأنها لم تصدر بمفرد يقبل الجزم لفظاً كما في قولك ان تقم اقم او محلاً كما في قولك ان جئتني اكرمك ثم قال
واذا خلا الجواب الذي لم يجزم لفظه من الفاء واذا نحو ان قام زيد قام عمرو فحل الجزم بحكم به للفعل لا
للجملة وكذا القول في الشرط.

[٤] قوله: في غير الناقص نحو لم يضرب ولم يعد ولم يخف.

الثنية^{١١} والجمع المذكور والواحدة المخاطبة، وأما بحذف الواو والالف والياء في التاقص، كما علم في التصريف.

ويجزم المضارع بأن مقدرة في جواب الاشياء الستة التي تجاب بالفاء الآتية^{١٢} نحو: ابتنى اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة، وامتنع لا تكفر تدخل النار خلافاً للكسائي^{١٣}، لأن التقدير ان تكفر تدخل النار، ونحو: أين بيتك أزررك وهل^{١٤}

١. علة لخلاف الكسائي، يعني ان التقدير في قوله ولا تكفر تدخل النار، ان يكفر تدخل النار بدون تقدير لا. عبد الرحيم.

[١] قوله: في الثنية والجمع المذكور والواحدة المخاطبة اي في الافعال الخمسة فتدبر.

[٢] قوله: وأما بحذف الواو والالف والياء في التاقص نحو لم يدع ولم يخش ولم يرم.

[٣] قوله: ويجزم المضارع بأن (الشرطية) مقدرة في جواب الاشياء الستة التي تجاب بالفاء قد تقدم مثال كون جواب هذه الاشياء الستة بالفاء في بحث ان المصدرية انفا.

[٤] قوله: الا التي يعني لا يجزم المضارع بأن الشرطية المقدرة في جواب التي فبقي من الاشياء الستة خمسة فمثال الامر ابتنى اكرمك اي ان ابتنى اكرمك فقد ان الشرطية مع الفعل المأخوذ من ابتنى وجعل اكرمك جزاء ان الشرطية فجزم اكرمك وهو جواب الامر بان الشرطية مقدرة فالمقدر في الحقيقة ان الشرطية مع فعل الشرط كما قدرنا فاكرمك ايضا في الحقيقة جواب الشرط لا جواب الامر وقس على ذلك الاربعة الباقية. ومثال النهي لا تكفر تدخل الجنة اي ان لا تكفر تدخل الجنة وانما قدرنا الفعل المأخوذ من لا تكفر منهيا لان النهي قرينة لمنفي لا المثبت.

[٥] قوله: وامتنع لا تكفر تدخل النار لان المقدر على ما عرفت الفعل المنفي فيصير التقدير ان لا تكفر تدخل النار وهو ظاهر الفساد.

[٦] قوله: خلافاً للكسائي لانه يقول ان التقدير بحكم العرف الشرعي الفعل المثبت اي ان تفكر تدخل النار فالعرف في امثال ذلك قرينة الفعل المثبت والعرف قرينة قوية.

[٧] قوله: أين بيتك أزررك مثال للاستفهام والتقدير على ما قال في المطول في باب الانشاء إن تعرفنيه أزررك .

[٨] قوله: هل اسألك تجبني تكرار لبيان انه لا فرق بين كون الاستفهام بالاسم او بالحرف وأما التقدير فيه ان اسألك تجبني فتأمل.

أَسْأَلُكَ تُجِيبْنِي وَلَتَجِيبَنِي^{١٩} عِنْدَكَ أَفْرُ، وَلَا تَنْزِلْ بِنَا تُصِيبْ خَيْرًا مِتًا، والمعنى فى الجميع ان وقع الاول، وقع الثانى.

التنوع السابع: أسماء تجزم الفعلين على معنى إن للشرط والجزاء وهى تسعة أسماء:

الأول مَنْ: وبستعمل لاولى العقل غالباً، نحو: مَنْ يُكْرِمْنِي أُكْرِمُهُ، وقد يكون لغير اولى العقل، نحو: وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشَى عَلَى بَطْنِهِ. وما: تستعمل لغير اولى العقل غالباً، نحو: وَمَا تَقْدَمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ، وقد تكون للعاقل كقوله تعالى والسماء وما بينها. وإى: نحو: آيَهُمْ يَأْتِنِي أُكْرِمُهُ. ومتى: للزمان نحو: متى تَخْرُجْ أَخْرُجْ. وإدما: ايضاً للزمان، نحو: إِدْمَا تَنْصُرُنِي أَنْصُرَكَ. ومهما: نحو: مَهْمَا

[١] قوله: ليتنى عندك افر مثال للتمنى والتقدير ان اكن عندك افر.

[٢] قوله: لا تنزل بنا تصب خيراً ما مثال للعرض والتقدير ان تنزل بنا تصب خيراً ما قال فى المطول فى الباب المذكور اما العرض فوئد من الاستفهام اى ليس هو باباً على حدة بل الهمة فيه همة الاستفهام دخلت على الفعل المنى وامتنع حملها على حقيقة الاستفهام لانه يعرف المتكلم عدم النزول مثلاً فالاستفهام عنه يكون طلباً للحاصل فيتولد منه بقرينة الحال عرض النزول على المخاطب وطلبه منه وهذه فى التحقيق همة انكار اى لاينبغى لك ان لا تنزل فلهذا صح تقدير الشرط المثبت بعده نحو ان تنزل بنا تصب خيراً ما فان الشرط المقدر بعد هذه الاشياء يجب ان من جنسها (اى من جنس هذه الاشياء اى نفيًا وإثباتًا) فلايصح تقدير المنى بعد المثبت وبالعكس مثلاً لا يجوز لا تكفر تدخل النار واسلم تدخل النار يعنى ان تكفر اوان تسلم تدخل النار خلافاً للكسائى فانه يجوزه تعويلاً على القرينة.

[٣] قوله: والمعنى فى الجميع ان وقع الاول وقع الثانى اى ان وقع الاثنيان فى المثال الاول وقع الاكرام وفس عليه الامثلة الاخرى

[٤] قوله: ومنهم من يشى على بطنه التثليل بذلك خبط ظاهر وذلك لان كلمة من فيه موصولة لشرطية بل اصل المدعى كذلك اذ لم يوجد فى الكلام استعمال من الشرطية لغير اولى العلم.

[٥] قوله: وقد تكون للعاقل كقوله تعالى (والساء وما بناها) التثني مثل التثني بن يشى على بطنه لان كلمة ما فيه اما موصولة او مصدرية على ما يظهر من كلام صاحب مجمع البيان واملاء ما من به الرحمن وكذلك الكشف على احتمال فراجع ان شئت.

تَصْنَعُ أَصْنَعُ. وَأَيْنَ: للمكان، نحو: أَيْنَ تَجْلِسُ اجلس. وَأَنَّى: أيضاً للمكان، نحو: أَنَّى تَقُمُ أَقُم. وَحَيْثَا: ايضاً للمكان، نحو: حَيْثُمَا تَقْعُدُ أَقْعُدْ.

وأما الجزم بكيفها وإذا، فشاذاً لاستحالة المعنى في كيفها لانه من المستحيل، أن يكون المتكلم على اى حال يكون المخاطب عليها، نحو: كَيْفَمَا تَكُنْ أَكُنْ. فيحتمل ان يكون المخاطب مريضاً ولا يكون المتكلم كذلك والمنافاة بين اذا وان الشرطية لان اذا للتخصيص^{١١} وان الشرطية للعموم، نحو: أَنَا أَتِيكَ إِذَا أَحْمَرَّ الْبُسْرُ وَإِنْ تَأْتَنِي أَكْرَمَكَ.

وكلم المجازاة على ضَرَّتَيْنِ ظرف، وغير ظرف، والظرف أما ان لا يستعمل الآ

١. وهى بمعنى كيف، في كونها للحال الآ أنها يجزم بمادون كيف. واعلم ان حيثما واذما، يجزمان الفعلين، اذا استعمال مع ما وذلك لانهما، قد لزمتهما الأضافة، والأضافة تنافى معنى مع الجزومية واذا منعنا من والأضافة بانضمام ما صلحتا للجزم وكون هذه الكلمات اسماء يعلم باربعة اشياء: الأول: اسناد الفعل الى ضميرها نحو ايتهم يأتى اكرمه، والثاني: دخول حرف الجز عليها، نحو يَمَنْ تَمَرًا مَرَوًا، والثالث: كونه مضافة والأضافة من خواص الأسم، والرابع: وقول التنوين عليها نحو آيا ماتدعو وهذه المذكورات لايشتمل جميع هذه الكلمات، بل تختص ببعضها لأن متى ومهما واذما وحيثما، لايدخلها شىء من هذه المذكورات، وأما الدليل العام على اسميتها هو دلالتها على معان يتصور استقلالها بانفسها، مع افادتها معنى المجازاة كدلالة من على الأتسان، وما على معنى الشىء، واين على معنى المكان، ومتى على معنى الزمان، وأنى على الحال. شرح.

[١] قوله: لان اذا للتخصيص اى لتخصيص الفعل كالآتيان في المثال المذكور بزمان احمرار البسر بخلاف ان فانه لا يخصص الآتيان بوقت دون وقت الا اذا كان هناك قرينة للتخصيص ولل كلام تنمة ليس هنا محل ذكرها فيطلب ذلك في علم اصول الفقه في بحث صيغ العموم.

[٢] قوله: وكلم المجازاة على ضربين ظرف اى اسم للشرط في المكان او للشرط في الزمان وهذا القسم من كلم المجازاة يقع دائما مفعولا فيه لفعل الشرط او الجزاء على اختلاف فيه.

[٣] قوله: وغير ظرف في اعراب هذا القسم من كلم المجازاة كلام طويل ليس هنا محل ذكره ومن اراد الاطلاع على ذلك فعليه مراجعة الجامى.

مع ما وهو حيثاً للمكان و اذا للزّمان، واما ان يستعمل مع ما و مجرداً عنها وهو
أَيِّنَ للمكان ومتى في الزّمان واما ان لا يستعمل مَعَ ما وهو آتَى للمكان وغير
الظرف مَنْ وما وآتَى ومَهْمَا وامثلتها ظاهرة مما سبق. واعلم ان ان الشرطيّة وكلم
المجازاة تجعلان الخبر انشاء.

التّوَع الثّامِنُ: اسماء تنصب الاسماء النكرات^١ على^٢ التّمييز وهي اربعة اسماء:
اولها: عشرة اذا ركبت مع احد واثنين الى تسعة وتسعين، نحو: رَأَيْتُ أَحَدَ
عَشَرَ كَوَكَبًا، وَلَهُ يَسْعُ وَتَسْعُونَ تَعَبَةً، وتقول في المذكرواحداً واثنان، وفي المؤنث
واحدة واثنان اوثنتان جار على القياس المشهور وتقول في المذكّر ثلاثة الى عشرة
مَعَ التّاء وفي المؤنث ثلاث الى عشر بلا تاء غير جار على القياس كقوله تعالى:
سَحَرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعٌ لِّيَالٍ وَثَمَانِيَةِ أَيَّامٍ. واذا كان المعدود مؤنثاً، واللفظ مذكراً^٣ أو

١. النكرات صفة الأسماء، ونصبها بالكسرة، لأنها جمع مؤنث سالم ونصب بالكسرة، قال ابن
مالك.

وما ببناء والفاء قد جمعا ويكسّر في النصب والجزم معاً
٢. أي نصباً على التمييز.

٣. قوله إذا، ظرف للفعل المفهوم تقديراً، تنصب لفظة عشرة الأسماء النكرات على التمييز إذا ركبت
الخ. لأنها إذا لم تركب لم ينصب ما بعدها بل تجرّ لأنها مضافة الى ما بعدها نحو عشر رجال.
شرح.

[١] قوله: سبع ليال بلا تاء لان الليل مؤنث وثمانية ايام بالتاء لان اليوم مذكر.
[٢] قوله: او بالعكس أي كان المعدود مذكراً واللفظ مؤنثاً قوله فوجهان أي يجوز حينئذ مراعات المعدود ومراعات
اللفظ.

بالعكس، فوجهان، نحو: جائئي ثلاثة اشخص من النساء بالنظر الى اللفظ، وثلاث اشخص من النساء بالنظر الى المعداد، وجائئي ثلاث أنفس من الرجال بالنظر الى اللفظ، وثلاثة أنفس من الرجال بالنظر الى المعداد، وتركيب المذكر أحد عشر رجلاً واثنًا عشر رجلاً على القياس المشهور، والمؤنث احدى عشرة امرأة واثنًا عشرة امرأة على القياس المشهور، وتقول في المذكر ثلاثة عشر الى تسعة عشر بتأنيث الجزء الأول، وتذكر الجزء الثاني، وفي المؤنث ثلث عشرة الى تسع عشرة، بعكس المذكر، ويسكن الشين، اهل الحجاز ويكسرهما بنو تميم، لثلاث يجتمع توالي اربع فتحات في كلمة واحدة، وتقول في المذكر والمؤنث عشرون واخواتها الى تسعين وفي المذكر، أحد وعشرون رجلاً، واثنان وعشرون رجلاً وفي المؤنث احدى وعشرون امرأة واثنان وعشرون امرأة بتذكير المعطوف عليه في الاول وعكسه في الثاني وفي المذكر ثلاثة وعشرون رجلاً الى تسعة وتسعين بتأنيث المعطوف عليه وفي المؤنث ثلث وعشرون امرأة الى تسع وتسعين بتذكير المعطوف عليه على غير القياس وتقول في مائة الف وماتين والفين، نحو: مائة رجل، ومائتا رجل، والف رجل، والف رجل،

[١] قوله: نحو جائئي ثلثة اشخص من النساء بالنظر الى اللفظ اى روى لفظ الشخص فجئى بالعدد بالناء لان لفظ شخص مذكر.

[٢] قوله: وثلث اشخص من النساء بالنظر الى المعداد اى روى المعداد فجئى بالعدد بدون الناء لان المعداد الى النساء مؤنث.

[٣] قوله: وجائئي ثلث أنفس من الرجال بالنظر الى اللفظ اى روى لفظ نفس فجئى بالعدد بدون الناء لان لفظ نفس مؤنث.

[٤] قوله: وثلاثة أنفس من الرجال بالنظر الى المعداد فجئى بالعدد بالناء لان المعداد الى الرجال مذكر. (تنبيه) وعلى هذه القاعدة قال في العروة الوثقى في شرائط صلاة الميت اذا لم يعلم ان الميت رجل او امرأة يجوز ان يأتى بالضمائر مذكورة بلحاظ الشخص والشعر والبدن وان أتى بهامؤنثة بلحاظ الجثة والجنائز بل مع المعلومية ايضا ذلك. وقال ميلانى في الحاشية الاحوط فيما اراد تذكير الضمير ان يقتصر على لحاظ الشخص وفيما اراد تانيث الضمير ان يضيف النفس الى الجثة والجنائز.

ومائة امرئة، ومائتا امرئة، والفا امرئة، وإذا جاوزت مائة يستعمل ما زاد عليها على ما عرفت من واحد إلى تسعة وتسعين، وتعطفه على مائة فتقول مائة وخمسة رجال ومائة وخمس نسوة، وفي ثمانى عشرة فتح الياء، ويجاز أسكانها وقيل حذفها مع كسر التون لدلالة الكسرة على الياء وقد شذفتح^١ التون.

ومميز الثلاثة الى العشرة مجرور و مجموع لفظاً، نحو: ثلاثة رجال او معناً، نحو: ثلاثة رهط الآ في نحو: ثلاثمائة الى تسعمائة، لأن قياسها مآت ان اريد غير المذكور العاقل، او مئين ان اريد المذكور العاقل.

ومميز آحد عشر الى تسعة وتسعين منصوب^{٢-٣} مفرد كما مر.

ومميز مائة والـف، وتثنيتهما وجمعه مخفوض مفرد، نحو: مائة رجل والـف رجل ومائتا رجل والفا رجل والـالف رجل ولا يميز الواحد والاثنان استغناء بلفظ

١. اى ثمان عشرة يفتح التون وحذف الياء. شرح.

٢. وحق المنصوب ان يكون مفرداً، لأن الغرض، الدلالة على الجنس والتكرة المفردة، يكفي في ذلك فاختاروها، لأنها اخف واذا مائة فانها تضاف الى مايتها كما يضاف باب عشرة، الآ ان المئين مفرد، نحو مائة دراهم وذلك لأن مائة قد تجاوز بها، مشبهان احدهما مع عشرة، لأنها عشرة عشر مرات ومع تسعين من حيث انها جمع كثرة مثلثها. ولأنها تليها، فجعل مايتها مجروراً ليكون كعشرة ولم يجمع ليكون كتسعين توقيراً للاعتبارين حقها، ثم قالوا ماينا درهم فاضافوا مثناه الى المفرد ولم يمنع الاضافة الى المفرد، فعلى هذا الحكم الف ضوء. اما التصب فلا امتناع اضافة المركب، لأنه يمنع ان يصير ثلاثة اشياء كشيء واحد. واما الافراد لاستغنائه عن الجمع. مثاله: عندي احد عشر درهماً وعشرون ديناراً وتسعة وتسعون غنماً. شرح

٣. ونصب التمييز في موضعين: احدهما بما فيه التون نحو عشرون وثلاثون، والثاني بما ركب مع الأعداد نحو خمسة عشر رجلاً وأنها نصب لأن فيه تقدير التنوين، اذ الأصل خمسة وعشر على ماسرجين في موضعه. شرح.

[١] قوله: وقيل حذفها مع كسر التون اى قيل جاز حذف الياء مع كسر التون.

معدودهما عنهما فان رجلا يدل على الواحد ورجلين يدل على الاثنين بخلاف^{١١} الجمع فانه لا يدل على المعدود المعين. واعلم، ان ممّز العشرة فمادونها حقّه ان يكون جمع قلة، نحو: ثلاثة اثواب وعشرة أقليس^{١٢} الا اذا أعوذ، نحو: ثلاثة شسوع. وثانيها كم: الاستفهامية ومميزها منصوب^١ مفرد، نحو: كم رجلاً عيذك، واذا كانت خبرية فمميزها مجرور مفرد، او مجموع، نحو: كم رجل عندي، او كم رجال عندي وتدخل من في مميزكم الاستفهامية والخبرية، نحو: كم من رجلٍ ضربت وكم من قرية اهلكناها ولهما صدر الكلام. وثالثها: كاتين الخبرية، نحو: كاتين رجلاً عندي، وقد تدخل من في مميز كاتين، نحو: وكاتين من نبي قاتل معه ربيون كثير. ورابعها: كذا وهي كناية عن العدد المبهم. نحو: عندي كذا درهماً.

النوع التاسع: كلمات^٢ تسمى اسماء الافعال بعضها تنصب وهو ما كان بمعنى الامر وبعضها ترفع وهو ما كان بمعنى الماضي وهو تسع كلمات. ^{١٥}الناصب منها ست

١. لأن في الاستفهام معنى الفعل، والفعل ينصب المفعول فكذا ما فيه معنى الفعل. شرح.
٢. كلمات، خبر المبتداء، والضمير المرفوع في تسمى، راجع الى كلمات وقوله اسماء الافعال، مفعول ثان للفعل المذكور، لأن التسمية تقتضى مفعولين، فالأول اقيم مقام الفاعل والجملة في محل رفع، على انه صفة كلمات. شرح.

[١] قوله: بخلاف الجمع فانه لا يدل على المعدود المعين وذلك لان دلالة الجمع تكون من ثلاثة وما فوق فلا تعيين فيه.

[٢] قوله: الا اذا أعوذ اى الا اذا لم يوجد جمع القلة قال في المنتهى عازى الشئى نايافت گردد مرا آن چیز ونيافتم آن را وعوز عوزا ناياب گشت.

[٣] قوله: بعضها تنصب اى ترفع الفاعل وتنصب المفعول لانها اسم لفعل متعدى.

[٤] قوله: وبعضها ترفع وهو ما كان بمعنى الماضي اى بمعنى فعل الماضى اللازم فترفع فقط.

[٥] قوله: وهو تسع كلمات اى مجموع النوع التاسع تسع كلمات وقوله ويقال هاء يا امرئة بكسر همزة هاء.

كلمات^١: الاول رُوَيْدٌ، نحو: رُوَيْدٌ زَيْدٌ اى اَمُهْلُ. وبُتْلَةٌ، نحو: بُتْلَةٌ زَيْدٌ اى دَعْمَةٌ، ويستوى فيهما لفظ الواحد والجمع والمذكر والمؤنث، نحو: يَا رَجُلٌ رُوَيْدٌ زَيْدٌ اَوْ بُتْلَةٌ زَيْدٌ اَوْ رَجُلٌ رُوَيْدٌ زَيْدٌ اَوْ بُتْلَةٌ زَيْدٌ. و دُونُكَ، نحو: دُونُكَ زَيْدٌ اى خذهُ. وَعَلَيْكَ، نحو: عَلَيْكَ زَيْدٌ اى الزمه. وها، نحو: ها درهماً اى خذهُ وذلك للواحد والاثنين والجمع، نحو: هاؤُمْ أَقْرَبُوا كِتَابِيهِ، ويقال هاء يا امرئة وهاؤُنَّ يا نِسْوَةٌ، والهمزة فيها بمنزلة كُاف الخطاب، وقد ي حذف الهمزة، ويلحق الكاف فيقال هاك هاكُمَا^٢ الى هاكُنَّ. ومنها حَيْهَلٌ، نحو: حَيْهَلٌ التريّة، اى ايتّه.

والرافعة منها ثلث كلمات^{١١}:

هَيْهَاتَ، نحو: هَيْهَاتَ زَيْدٌ اى بَعُدْ وهَيْهَاتَ ابلغ فى الابعاد من فعله. و

١. اعلم ان هذه الاسماء قد يؤتى بها، لنوع من الاختصار، لأنهم يضعون الاسماء موضع الأفعال ويسندون بها مسنده، فاذا قلت رويد زيداً فإنه اقيم مقام امهل واستوى فيه الواحد والتثنية والجمع وهذا نوع من الاختصار ثم اعلم ان مسندة هذا الاسماء قد يكون امراً وقد يكون اختياراً، فالأول قد يكون متعدياً، نحو رويد زيداً، وغير متعدٍ، كصلة بمعنى اسكت ومثله معنى اكفف ولم يورد المصنف هذا النوع، لأنه لا يعمل فى اسم ظاهر والمقصود هنا ذكر العوامل التى يعمل فى اسم ظاهر. واعلم ان كلاً من هذه الستة يستوى فيها المذكر والمؤنث والتثنية والجمع، يقال يازيد، يازيدان، يازيدون، ويا هند، يا هندان، يا هندات رويد عمرأ، والمستتر فى الأول انت، وفى الثانية مطلقاً انتما، وفى الجمع المذكر انتم، وفى الجمع المؤنث انتن وكذا البواقي. شرح.

٢. وقد يقع الهمزة فى موضع الكاف، فيقال هاء بالهمزة وقد يجمع بينهما فيقال هاءك ومنهم من يقول هاء، كرام ومنهم من يقول هياء، على وزن هباء ويصرفه تصريفه. شرح.

[١] قوله: والرافعة منها ثلث كلمات اى الرافعة من تسع كلمات.

شَتَانٌ، نحو: شَتَانٌ زَيْدٌ وَعَمْرُوٌّ اى افترقا. وسَرْعَانٌ، نحو: سَرْعَانٌ زَيْدٌ اى سَرْعٌ،^{١١} الا ان سَرْعَانٌ اَبْلَغُ فى التأكيد مِنْهُ.

النوع العاشر: الافعال الناقصة^٢، وهى ثلاثة عشر. فعلاً، ترفع الاسم وتنصب الخبر وأتيا سميت هذه الافعال ناقصة، لأنه لا يتم الكلام بالفاعل، بل يحتاج الى خبر منصوب، وهى: كَانَ وَصَارَ وَأَصْبَحَ وَامْسَى وَأَصْحَى وَظَلَّ وَبَاتَ وَمَا زَالَ وَمَا بَرَحَ وَمَانَفَكَ وَمَافَتَى. وَمَادَامَ وَلَيْسَ. وَأَلْحَقَ بعضهم خمسة افعال بها، وهى: أَضَ وَعَادَ وَعَدَا وَوَقَعَ وَرَاحَ. ويكون لكان معان:

١. اعلم أنه قد تراد كلمة مابعد توكيداً نحو شتان مازيد وعمرو ومنع الاصمعي قولهم شتان مابينها، لأنها لو كانت موصولة لكان الفاعل وشتان شبتان واحداً والحال أنها شيئين ولو كانت مزيدة، لاسند شتان الى لفظة بين وهو اسم منصوب لازم للظرفية ولم يمنع بعضهم عن القياس لكون كلمة مابينها صالحاً للواحد والكثير. شرح.
٢. وهى ماوضع لتقرير الفاعل على صفة نحو كان زيد عالماً، فكان جعل زيداً على صفة وهو كونه عالماً فى الزمان الماضى، بخلاف ساير الافعال، فأنها ماوضعت لذلك، فإن نحو ضرب فى ضرب زيد وان قرر زيد على صفة الضرب، الا أنه ماوضعت لتقرير وأتيا وضعت لنفس الاخبار او نقول المراد بالصفة، غير صفة مصدره، فلايرد ساير الأفعال وأتيا سميت ناقصة لأنها لا يتم كلاماً تاماً مع المرفوع بل يحتاج الى المنصوب وقيل لأنه سلب عنه الدلالة على الحدث، وأتيا تدل على الزمان فقط واذا سلب عنها الدلالة على الحدث وعوض عنها الخبر، فيكون رفع خبرها فى قوة الفعل الدال على الحدث، فلم يسكت على مرفوعها. شرح.

[١] قوله: الا ان سرعان ابلغ فى التاكيد منه اى من سرع وذلك لما تقدم من ان زيادة المبني تدل على زيادة المعنى.
[٢] قوله: لانه لا يتم الكلام بالفاعل اى باسمها لان اسم هذه الافعال قديسمى فاعلا قال الرضى تسمية مرفوع الافعال الناقصة اسما لها اولى من تسميه فاعلا لها فاقبىاس ان لايسمى مرفوعها فاعلا لكنهم سموه فاعلا على القىة ولم يسموا المنصوب مفعولا لما مهدوا من ان كل فعل لايد له من فاعل وقد يستغنى عن المفعول.

أحدُها ناقصة، نحو: كَانَ زَيْدٌ قَائِماً، وقد يَجِبُ لِلْمَاضِي، نحو: وَكَانَ فِي
الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ، وقد يَجِبُ لِلْمُسْتَقْبَلِ، نحو: وَلَكَ يَوْمًا عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيراً
وقد يَجِبُ لِلْحَالِ، نحو: كَيْفَ تُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيّاً، وقد يَجِبُ جَامِعَةً
لِذَلِكَ، نحو: وَلَكَ اللَّهُ عَليماً حَكِيماً، أى لم يزل عَليماً حَكِيماً فِي الزَّمَانِ
الْمَاضِي وَالْحَالِ وَالْأُسْتِقْبَالِ. وقد تكون تامة أى لا تحتاج إلى الخبر إذا كانت
بمعنى وَقَعَ، نحو: كَانَ الْأَمْرُ، أى وقع الأمر وقد يكون زائدة إذا وقعت بين ما
التعجب وفعل التعجب. نحو: مَا كَانَ أَحْسَنَ زَيْدًا، وتكون بمعنى صَارَ نحو: وَلَكَ
مِنَ الْكَافِرِينَ، وقد تكون فيها ضمير الشان، وحينئذٍ تقع بعدها جملة تفسر ذلك
الضمير، نحو: كَانَ زَيْدٌ قَائِماً، أى كَانَ الشان زيد قائماً.

وَصَارَ، للانتقال، من حال إلى حال، أما باعتبار العوارض، نحو: صَارَ الْبَشَرُ
أَمِيرًا، وأما باعتبار الحقيق، نحو: صَارَ الْمَاءُ هَوَاءً. وقد تكون تامة إذا كانت
بمعنى ذَهَبَ نحو: صَارَ زَيْدٌ إِلَى عَمْرٍو، أى ذَهَبَ إِلَيْهِ.

وَأَصْبَحَ، نحو: أَصْبَحَ زَيْدٌ غَنِيّاً، وقد تكون تامة، نحو: أَصْبَحَ زَيْدٌ أَيْ دَخَلَ فِي
وَقْتُ الصَّبَاحِ، وقد تكون بمعنى صار، نحو: أَصْبَحَ زَيْدٌ فَقِيْرًا.
وَأَمْسَى، نحو: أَمْسَى زَيْدٌ عَابِداً.
وَأَصْحَى، نحو: أَصْحَى زَيْدٌ رَاكِباً.

[١] قوله: وقد يَجِبُ لِلْحَالِ أى لزمان الحاضر والمراد بالحال الحال، والنحو ولكن التنبُّل لذلك بقوله تعالى (كيف
نكسر من كان في المهد صبياً) محل تأمل بل منع وذلك لما قال الرضى وهذا نصه اعلم ان كان تزايد غير مفيدة
لشيء الاغرض التاكيد كذا قيل في قوله تعالى (من كان في المهد صبياً) انها زائدة غير مفيدة للماضى
والافاين المعجز وصيا على هذا حال.

[٢] قوله: وحينئذٍ تقع بعدها جملة تفسر ذلك الضمير قال الرضى يكون في كان الناقصة ضمير الشان مقدراً فيرتفع
المبتدأ والخبر بعدها منصوبة محل خبر الكان.

واعلم،^{١١} ان هذه افعال الثلاثة الأخيرة تحيى على ثلاثة معان: احدها، اقتران مضمون الجملة باوقاتها الخاصة التى هى الصُّباح والمساء والضحي، كما قرنت غنى زيد بالصُّباح وعبادة زيد بالمساء وركوبه بالضحي واثنان بقيتان^{١٢} ذكرتا فى بيان اصح.

وظل^{١٣}، للاستمرار^١ فى النهار، نحو: ظلَّ زيدٌ عابداً.
وبات، للاستمرار فى الليل، نحو: باتَ زيدٌ مُصلياً، وقد تكونان بمعنى صار، نحو: ظلَّ وجهُهُ مُسوداً، فانه لا يختص زمانادون زمانٍ وبات زيد فقيراً اى صار.
وما زال^٢، نحو: ما زالَ زيدٌ آمراً.
وما فتى^٣ نحو: ما فتىَ زيدٌ عالماً.
وما برح^٤، نحو: ما برحَ زيدٌ عاقلاً.
وما انفك^٥، نحو: ما انفكَّ زيدٌ عالماً.

١. وهو يحيى على معنيين، الأول: ان يقترن مضمون الجملة بالوقت الخاص، الذى هو النهار نحو ظلَّ زيد قائماً، اى اتصف زيد بالقيام فى النهار، والثانى ان يكون معنى صار، اى للانتقال نحو ظلَّ زيد فقيراً، اى انتقل من صفة الغناء، الى صفة الفقر. ولا يكون نامة، ولهذا، لم يقل ظلَّ زيد مثل اصبح زيد. شرح.
٢. الذى مضارع يزال واقما الذى مضارعه يزول فليس منها، فلا يقال لا ازول اسيراً، هكذا وجدنا فى المظولات. شرح.
٣. فى الأصل بمعنى زال. شرح.
٤. فى الأصل بمعنى الفصل، مثل ما زال. شرح.

[١] قوله: واعلم ان هذه الافعال الثلاثة الاخيرة وهى صار وامسى واصبح.

[٢] قوله: واثنان بقيتان ذكرنا فى بيان اصبح احدهما ان تكون تامة ولثانية ان تكون بمعنى صار.

[٣] قوله: وظل للاستمرار فى النهار اى لاستمرار الخبر فى النهار.

[٤] قوله: فانه لا يختص زمانا دون زمان اى صرورة وجهه مسودا بسبب بشاره الانثى لا يختص بزمان دون زمان

واعلم ان هذه الافعال الاربعة للدلالة على استمرار خبرها لاسمها مذكّر كان قبله اى فى زمان يمكن قبول الخبر فى المعتاد مثل ما زال زيد أميراً، اى مذكّر كان قابلاً للأمانة، لافى حال كونه طفلاً فيلزمها التثنية على استمرار خبرها لفاعليها، فيكون هذه الافعال حينئذ بمنزلة كان، لكون هذه الافعال للتثنية ودخول حرف التثنية على التثنية مستلزم للاثبات، لأن حرف التثنية اذا دخلت على التثنية افادت الاثبات ولهذا لم يجز ان يقال ما زال زيد إلا قائماً، كما لم يجز ان يقال كان زيد إلا عالماً.

ومأداه، لتوقيت^{١١} امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها، نحو: اجلس مادام زيد جالساً ومن^{١٢} ثم احتاجت الى كلام فيما قبلها لانها ظرف والظرف يحتاج الى كلام لانه فضلة والفضلة لا تحيى الا بعد المسند والمسند اليه.

وليس^{١٣}، لنفى مضمون الجملة حالاً عند اكثرهم لاستعمال العرب كذلك، نحو: ليس زيد قائماً، الآن ولا تقول غداً وقيل مطلقاً اى حالاً كان، او غيره كما قال الله تعالى: ألا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ، اى العذاب فهذه لنفى المستقبل

١. وهو فعل غير متصرف على المذهب المنصور، كليت، دون غيره بدليل حقوق الضماير وتاء التأنيث الساكنة عليها، نحو ليسوا وليست. وقال بعضهم: ان اصله ليس، بكسر الياء، كصيتة، ولكن لما لم يتصرف، اوجبوا الاسكان فى عينه ليكون دليلاً على كونه غير متصرف، نحو ليست ولأنه لو كان متصرفاً، ل قيل لاس بقلب الياء، الفاء. شرح.

لان صيرورة وجهه تحصل فى اى وقت بشر بالاثني ان صبحاً فصبحا وان مساءً فساء وان نهاراً فنهارا وان ليلاً فليلاً.

- [١] قوله: لتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها كتوقيت جلوس المخاطب مدة ثبوت الجلوس لزيد.
- [٢] قوله: ومن ثم احتاجت الى كلام فيما قبلها اى من جهة ان مادام لتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها احتاجت الى كلام فيما قبلها وذلك الكلام فى المثال المذكور هو اجلس. فندبر.
- [٣] قوله: وليس لنفى مضمون الجملة حالاً اى فى زمان الحال اى فى حال التكلم اى فى الزمان الحاضر.

لكون العذاب^١ غير مصروف عنهم يوم القيمة.

واعلم، أنه يجوز تقديم أخبارها كلها على اسمها نحو: كَانَ قائماً زيد، لكونها أفعلاً،^{١١} وجواز تقديم المنصوب على المرفوع لقوتها وفي تقديم الأخبار على الأفعال ثلاثة أقسام: قسم يجوز وهو من كان إلى بات، نحو: قائماً كَانَ زيد، وقسم لا يجوز وهو ما أوله ما^٢ فإنه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فيحسب، خلافاً لابن كيسان واتباعه، فإنه يُجَوِّزُ تقديم أخبارها هذا القسم على نفسه غير ما دام^٣، وقسم مختلف فيه وهو ليس.

التنوع الحادي عشر: أفعال المقاربة^٤، وإنما سميت هذه الأفعال، أفعال المقاربة لأنها وضعت لدنو الخبر إلى فاعلها رجاءً أو حصولاً^{١٢} أو اخذاً فيه وهي أربعة أفعال: الأول: عسى والثاني: كاد والثالث: كَرَبَ والرابع: اوشك^٥.

١. ويمكن أن يجاب عن الآية بأنه تعالى لما خبر أن العذاب يوم يأتيهم، لبس مصروفاً عنهم، كأنه ثابت ومتحقق في الحال. لتحقق وجود ما أخبر الله تعالى عنه. شرح.
٢. ما نافية كانت أو مصدرية. أنا إذا كانت نافية، فلا متناع تقديم ما في حيز النفي، لأنه يقتضى التصدير وأما إذا كانت مصدرية، فلا متناع تقديم معمول المصدر على نفس المصدر. شرح.
٣. لأن أداة التثنية لما دخلت على الفعل الذي معنى التثنية أفادت الثبوت، فصار بمنزلة كان يلزم تقديم ما في حيز التثنية عليه بحسب المعنى. جامي.
٤. وفي تسميتها بذلك تغليب، إذ منها ما هو للشروع وما هو للرجاء. سيوطي.
٥. وإنما افرد بالذكر هذه الأفعال مع أنها كذلك في رفع الاسم ونصب الخبر لأن لها احكاماً ليست لبقى كها سبداً. شرح.

[١] قوله: لكونها أفعالا علة لجواز تقديم أخبارها على اسمها.

[٢] قوله: رجاء أو حصولاً أو اخذاً فيه أى شروعا فيه وقد تقدم توضيح ذلك في عوامل ملاعسن مستقصى فراجع إن شئت.

وعملها كعمل كان لأنها من اخوات كان، لكونها ايضاً لتقرير الفاعل على صفة بسبيل المقاربة رجاءً او حصولاً او اخذاً فيه الا انه افردتها بالذكر لاختصاص خبرها بالفعل المضارع وامتناع تقديم خبرها عليها وجواز تقديم خبر كان عليها. اما عسى، فهي غير متصرفه وخبرها فعل المضارع مع ان، نحو: عسى زيد أن يخرج، وقد يحذف أن، تشبيهاً بكاد، نحو: عسى زيد يخرج وقد تقع ان مع الفعل المضارع فاعلاً لها ويقتصر عليه وحينئذ تكون تامة، نحو: عسى أن يخرج زيد.

وكاد، نحو: كاد زيد يخرج وخبر كاد الفعل المضارع بغير ان وقد تدخل أن على

١. اي قارب زيد الخروج، اي خروجه مرجو ومطموع، لا انه ثابت بالفعل. فزيد اسم عسى وان يخرج في موضع التصب خبره. وخبر عسى، فعل المضارع مع ان، حتى ان جمهور البصريين ذهبوا الى ان التجريد من ان خاص بالشعر. حكيم.

وكاد حصول قرب الخبر بالفعل، وخبره فعل مضارع بغير ان متأول باسم الفاعل، نحو كاد زيد يخرج، اي خارجاً، الا انهم تركوا استعماله لأن كاد موضوع لتقريب الشيء من الحال، فوجب ان يبقى بعده ما يدل بنفسه على الحال، اعني المضارع، ليكون اول على ما يقتضيه. وانما حذف ان مع كاد وثبت مع عسى، لأن كاد اكثر وابلغ في تقريب الشيء من الحال. الا ترى انك اذا قلت كادت الشمس يخرج، كان المعنى قرب خروجها تحقيقاً وعسى اكثر دلالة على الاستقبال، لأنك تقول عسى الله ان يدخلني الجنة وقد شبه بعسى من قال قد كاد من طول البلاء ان يمضي ربع عفاه الدهر طولاً فانمى، واذا دخل النفي على كاد يكون كساير الافعال وقيل يكون للأثبات ماضياً كان او مستقبلاً. شرح.

[١] قوله: لانها من اخواتها اي لانها ايضا الافعال الناقصة والفرق الذي صار سبباً لافراد هذه الافعال وجعلها باباً مستقلاً اختصاص خبرها بالمضارع وامتناع تقديم خبرها عليها بخلاف الافعال الناقصة المشهورة فانها ليس فيها هذه الامور الثلاثة.

[٢] قوله: فهي غير متصرفه اذ ليس لها الا صيغ الماضي المعلوم.

[٣] قوله: نحو عسى زيد ان يخرج فيه اشكال اجاب عنه المحشى فراجع.

خبر كاذ تشبيهاً بعسى، نحو: كُاد زيد أن يخرج.
 وأوشك، نحو: أوشك زيدٌ يخرج، ويستعمل استعمال عسى وكاد، نحو:
 أوشك زيد أن يخرج وأوشك زيد يخرج.
 وكرب يستعمل استعمال كاد، نحو: كرب زيد يخرج.

ثم اعلم: أن معنى عسى مقارنة الأمر على سبيل الرجاء والطمع تقول عسى
 الله أن يشفي المريض، تريد أن قرب شفائه مرجو من عند الله. ومعنى كاد
 مقارنة الأمر على سبيل الحصول، نحو: كادت الشمس تغرب، تريد أن قربها من
 الغروب قد حصل. وأما أوشك، فعناه معنى كاد، في إثبات قرب الحصول وليس
 معناه معنى عسى، لأنه ليس فيه معنى الرجاء والطمع وإنما استعمال أوشك في
 اللفظ، استعمال عسى وكاد لمشاركته لهما في أصل باب المقاربة وكان القياس
 أن يستعمل استعمال كاد لموافقته بكاد في المعنى. وهو أثبات قرب الحصول وأما
 كرب فعناه دنو الخبر على معنى الأخذ والشروع في الخبر فكرب مخالف لعسى
 لانتهاء معنى الرجاء والطمع فيه ومخالف لكاد أيضاً لحصول الشروع، في خبر كرب
 بخلاف كاد فلم يستعمل كرب إلا بالفعل المضارع، مجرداً عن أن لأن أن
 للاستقبال، وخبر كرب محقق في الحال فتحقق خبر كرب في الحال أكثر من تحقق
 خبر كاد في الحال، لأن الخبر في كاد يصح تقديره مستقبلاً على وجه يصح دخول
 أن لذلك، وهيئنا لأوجه لتقديره مستقبلاً لكونه مشروعاً فيه، فقد تحقق فيه معنى
 الحال، فلم يكن لدخول أن في خبرها وجه لأن أن للاستقبال.

وقيل أفعال المقاربة سبعة، فالحق بها جعل وظيف وأخذ وهي مثل كاد،
 لقرب معناها من معنى كاد تقول طيف زيد يفعل وجعل زيد، يقول واخذ بكر

[١] قوله: فقد تحقق فيه معنى الحال أي معنى زمان الحال.

ينصرف. وإذا دخل النفي على كاد فهو كالأفعال على الاصح فكما أنَّ الأفعال المثبتة إذا دخل عليها النفي كانت للنفي، فكذلك تكون كاد، وقيل تكون للأثبتات ماضياً كان أو مستقبلاً، وقيل تكون في الماضي للأثبتات وفي المضارع كالأفعال تمسكاً بقوله تعالى قَدْ بَحَوَّهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ، وقد ذبحوا فالذبح يدل على الفعل، فيكون وما كادوا للأثبتات ويقول ذى الرمة:

إِذَا غَيَّرَ الْهَجْرُ الْمُحَيِّينَ لَمْ يَكْدَ رَسِيسُ الْهَوَى مِنْ حُبِّ مَيَّةٍ يَرَّحُ

التنوع الثاني عشر: أفعال المدح والذم وهى ما وضع لإنشاء مدح أو ذم وهى أربعة أفعال، فنها نِعَمَ وبشس^١ يدخلان على اسمين مرفوعين. احدى هما، يسمى

١. اجمع البصريون على أنَّ نعم وبشس فعلان ماضيان، ووافقهم الكسائى وذهب الفراء الى انها اسان والدليل على صحة المذهب الأول حقوق الضماير وتاء التأنيث الساكنة لهما والمسنة طويلة الدليل، والحاصل انهم لما رأوا المدح العامة والذم واستمرارهما في نفس المدوح والمذموم ابداً، بحيث لا يوجد انتقالهما وحصولهما في زمان دون زمان. جعلوا نعم وبشس دليلين على هذا المعنى والتزموا فيها لفظ الماضى، لأن الماضى أول على هذا المعنى من المضارع، لأن المضارع يشترك فيه الحال والاستقبال وهما على شرف الزوال والانتقال، فلا يصلحان للدلالة على الثبوت والاستمرار اصلح وعلى معنى الثبوت اول، فهما فعلان ماضيان ولا بد لهما من اسم مرفوع، هو فاعلهما ومن اسم آخر هو المخصوص بالمدح والذم، فالفاعل ان كان مظهراً وجب ان يكون اسماً معرّفاً بلام الجنس او مضافاً الى ما فيه لام الجنس. ضوء.

[١] قوله: وقيل تكون للأثبتات ماضياً كان أو مستقبلاً قال جامى اما في الماضى فكقوله تعالى وما كادوا يفعلون فان المراد اثبات الفعل اى الذبح لاتفيه بدليل قدبحوها واما في المضارع فلتخطئة الشعراء قول ذى الرمة وتفصيل ذلك مذكور في كلام جامى فراجع.

[٢] قوله: وفي المضارع كالأفعال اى كسائر الافعال في افادة النفي نفي مضمونه.

[٣] قوله: يدخلان على اسمين مرفوعين اى يدخل كل واحد منها على اسمين مرفوعين.

الفاعل والثاني المخصوص بالمدح والذم، نحو: نَعَمْ الرَّجُلُ زَيْدٌ وَبُئْسَ الرَّجُلُ بُكْرٌ
و شرطهما^[١] أن يكون معرفاً باللام كما مر أو مضافاً إلى المعرفة بها، نحو: نعم غلام
الرجل زيد، أو مضمراً^[٢] مميّزاً بنكرة منصوبة، نحو: نعم رجلاً زيد، أو مميّزاً بما،
نحو: فَنِعْمَا هِيَ، فما هنا نكرة بمعنى شيء موضوعة النصب على التمين، وهو مميّز^[٣]
لفاعل نعم، أي فنعم شيئاً هي، وهي ضمير الصدقات وهي المخصوصة بالمدح،
وبعد ذكر الفاعل. على أي وجه يذكر المخصوص، لأن ذكر الشيء مبهم^[٤] ثم
مفسراً، أوقع في النفوس والمخصوص مبتدأ، ما قبله خبره، أو خبر مبتدأ محذوف،
فعلى الأول جملة واحدة وعلى الثاني جملتان وشرط المخصوص أن يكون مطابقاً
لفاعل في الجنس، والأفراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث تقول، نَعَمْ الرَّجُلُ
زَيْدٌ ونَعَمْ الرَّجُلَانِ الزَّيْدَانِ ونَعَمْ الرَّجَالُ الزَّيْدُونَ ونَعَمَتِ المرءة هُنْدٌ، ونَعَمَتِ
المرئتان، الهندان ونَعَمَتِ النساء الهنديات، وقد يحذف المخصوص، إذا علم،
نحو: نَعَمْ الْعَبْدُ ونَعَمْ الْمَاهِدُونَ.

١. أما الأضمار والتفسير، فالتفسير بعد الأجمال وأما النكارة فوجوب نكارة التمييز وأما النصب
فلامتناع إضافة المضمّر، حدائق.

[١] قوله: و شرطهما أي شرط فاعل كل واحد من نعم وبئس.

[٢] قوله: أو مميّزاً بما أي حالكون المضمّر مميّزاً بكلمة ما.

[٣] قوله: وهو مميّز لفاعل نعم أي لفظ ما مميّز لفاعل نعم أي للضمير المستتر في نعم.

[٤] قوله: وهي ضمير الصدقات أي كلمة هي عائدة إلى الصدقات.

[٥] قوله: وبعد ذكر الفاعل على أي وجه أي سواء كان الفاعل معرفاً باللام أو بالوجهين الآخرين.

[٦] قوله: لأن ذكر الشيء مبهم ثم مفسراً أوقع في النفوس قال جلبي في بحث إخراج الكلام في خلاف مقتضى
الظاهر لما أرادوا في باب أفعال المدح والذم زيادة المبالغة والتفخيم إيهاموا الفاعل أولاً لتشويق النفس إليه
واسرعت إليه.

[٧] قوله: نحو قوله تعالى نعم العبد أي أيوب ونعم الماهدون أي نحن فالمخصوص المحذوف في الأول أيوب وفي الثاني
نحن.

وساء، مجرى^١ مجرى يشن، نحو: ساء الرجل زيد، وساء رجلاً بكر. وقد يستعمل في الاخبار ايضاً، نحو: سائى هذا الأمر، وهو نقيض سرتى وسائت المرأة هنذا، كما تقول بسيت المرأة هنذا.

ومنها حبذا، وهو مركب من حب وذا، وفاعله ذا ويراد به المشار اليه في الذهن كما يراد بالرجل في نعم الرجل زيد، ولا يتغير لفظه سواء كان المخصوص مفرداً او مثنى او مجموعاً او مذكراً او مؤنثاً، نحو: حبذا زيد والزيدان والزيدون وحبذا هند والهندان والهندات، وبعده المخصوص بالمدح واعرابه كاعراب مخصوص نعم، في جواز كون المخصوص مبتدأ وما قبله خبره، او خبر مبتدأ محذوف.

١. اى حاله في الأعراب واللام كحال نعم الرجل زيد وبس الرجل عمرو وبلا فرق، فلا حاجة ان نذكر مرة بعد اخرى. واعلم ان نعم اصل في المدح وبس اصل في الذم ولذا قدمها على حبذا وساء واما تقديم نعم على بس فظاهر وفيها اربع لغات: الأصل بفتح اوله وكسر ثانيه، ثم تقول نعم فتبع الكسرة، ثم طرح الكسرة الثانية، فنقول: نعم بكسر التون وسكون العين، كذا في الصحاح. شرح.

[١] قوله: وقد يستعمل في الاخبار اي قد يستعمل ساء في الجملة الخبر كما يستعمل للجملة الانشائية اذا كان لانشاء الذم.

[٢] قوله: ويراد به المشار اليه في لذهن اى يراد بكلمة ذا شيئ مشار اليه في الذهن كما يراد بالرجل في نعم الرجل زيد قال الفتازي في بحث وضع المضمر موضع لظهر ما حاصله ان المراد بالرجل في نعم الرجل زيد متعلق مهود في الذهن.

[٣] قوله: ولا يتغير لفظه اى لفظ ذا قال ابن مالك

ومثل نعم حبذا الفاعل ذا
وان تسرد ذمها فقل لاحبذا
تعدل بذاً فهو يضا هي المشلا

قال السيوطي في شرح كلام ابن مالك فهو يضا هي المثل الجاري في كلامهم من قولهم في الصيف ضيعت اللبن بكسر التاء للجمع. وقد اوضحنا المثل في المكررات احسن توضيح فراجع ان شئت.

[٤] قوله: وبعده المخصوص بالمدح اى بعد ذا المخصوص بالمدح وان قلت لاحبذا فيبعد ذا المخصوص بالذم.

النوع الثالث عشر: أفعال^{١١} القلوب^١، وهى سبعة ظَنَنْتُ وَحَسِبْتُ وَخَلْتُ وَزَعَمْتُ وَعَلِمْتُ وَرَأَيْتُ وَوَجَدْتُ، وأنها سميت أفعال القلوب لأنها لا تحتاج في صدورها الى الجوارح والاعضاء الظاهرة، بل يكفي فيها القوة العقلية. وتدخل الجميع على المبتداء والخبر فتنصبهما على^{١٢} المفعولية، نحو: ظَنَنْتُ زَيْدًا قَائِمًا، وَحَسِبْتُ زَيْدًا عَالِمًا، وَخَلْتُ زَيْدًا كَرِيمًا، وَزَعَمْتُ بَكْرًا فَاضِلًا وَعَلِمْتُ عَمْرًا بَخِيلًا، وَرَأَيْتُ عَمْرًا فَاسِقًا، وَوَجَدْتُ عَمْرًا لَيِّمًا، والثلاثة الاول للظن وتسمى^{١٣} أفعال الشك^٣ والثلاثة

١. وهى أفعال تدخل المبتداء والخبر، بعد اخذها الفاعل، فتنصبها مفعولين لها، هذا مذهب الجمهور وذهب السهيلي الى أنها كاعطى ففعولها كمنعولها ليس، اصلها المبتداء والخبر مستدلاً، بنحو ظننت زيدا عمراً، فإنه لا يقال زيد عمرو، واجيب بالمنع وإن المراد ظننت زيدا لعمره، فتبين خلافه، حكيم.

٢. وأنها سميت هذه الأفعال بأفعال القلوب، لأنها للشك واليقين وكلاهما من أفعال القلب. ضوء.

قال في التوضيح: وليس كل قلبى ينصب مفعولين، بل القلبى ثلاثة أقسام مالا يتعدى بنفسه نحو فكر وتفكر، وما يتعدى لواحد بنفسه نحو عرف زيد الحق وفهم المسئلة وما يتعدى لأثنين بنفسه وهو المراد هنا، حكيم.

٣. وكأنهم ارادوا بالشك، الظن، والآ فلا شىء من هذه الأفعال بمعنى الشك المتقضى تساوى الطرفين. جامى.

[١] قوله: أفعال القلوب أى الافعال التى تصدر مصادرها من القلب.

[٢] قوله: لأنها لا تحتاج في صدورها الى الجوارح والاعضاء الظاهرة قال في اللسان جوارح الانسان اعضائه وعوامل جسده كبده ورجليه واحدها جارحة لأنهن يخرجن الخيرو الشراى يكسنة.

[٣] قوله: على المفعولية أى على كونها مفعولاً به في الظاهر.

[٤] قوله: وتسمى أفعال الشك أى الثلاثة الاول تسمى أفعال الشك قال جامى كأنهم ارادوا بالشك الظن والا فلا شىء من هذه الأفعال بمعنى الشك المتقضى تساوى الطرفين.

الأخيرة للعلم وتسمى أفعال اليقين وزعمت^{١١} للدعوى والاعتقاد فتكون للعلم والظن.

واعلم: ^{١١} أَنَّ حَیْثُ وَخَلْتُ لازَمان لدخولها على المبتداء والخبر، دون الخمسة الباقية فَإِنَّ لكل واحد منها معنى آخر، لا يقتضى إلا مفعولاً واحداً إذا كان بذلك المعنى، فإنك تقول ظَنَنْتُهُ اى أَتَهَمْتُهُ وزعمته اى قلته وعلمته اى عَرَفْتُهُ ورأيته اى أَبْصَرْتُهُ وَوَجَدْتُ الضَّالَّةَ اى ضا دفتها.

ومن خصائصها، جواز الغاء^١ العمل وهو ابطال العمل لفظاً ومعنى^٢ متوسطة

١. وهو ابطال علاقة المفعولية لفظاً ومعناً وبينها وبين مفعولها حالكون تلك الأفعال متوسطة بين المفعولين، نحو زيد ظننت مقيم، او متأخرة عنها، نحو زيد مقيم ظننت وذلك لأن هذه الأفعال يتقدم احد مفعولها او كلاهما عليها بضعف عملها مع أن مفعولها كلام تام بدون عملها فيها وبذلك يحصل ما هو الغرض منها، فيجوز الالغاء لذلك والأعمال لكونها أفعالاً والأفعال لقوة عملها لا يمتنع عن العمل بتقديم معمولها عليها. فموزج.

٢. واعلم أن هذه الأفعال ثلث مراتب: احديها التي لا يجوز فيها إلا الاعمال ولا يجوز الغائها البتة وذلك اذا كانت متقدمة، لأن التقديم من اعلام العناية والالغاء يدل على ضعفها، — يجتمعان. والثانية التي يحسن فيها الالغاء والأعمال وذلك عند التوسط نحو زيد ظننت منطلق، او زيداً ظننت متطلقاً وأنها تساوي لأن واحداً من المفعولين قدم والفعل واقع بينها فهو متأخر من وجه ومتقدم من وجه. والثالث التي يكون الالغاء فيها احسن وذلك عند التأخر وذلك لأن الفعل لاحظ له في التقديم اصلاً بوجه فضعف أثره وحسن الغائه وأنها اختص الالغاء هذه الافعال ولم يجز في غيرها من الافعال ذوات المفعولين، لأن الالغاء فيها لا يفيد معنى الكلام اذا قلت زيد ظننت مقيم، كان بمنزلة قولك زيد مقيم في ظنى ولو قلت زيد اعطيت درهم وزعمت أنك تريد زيد درهم في اعطائي اهللت. ضوء.

[١] وقوله: وزعمت للدعوى اى الادعاء.

[٢] قوله: واعلم ان حسبت وخلت لازمان لدخولها على المبتداء والخبر اى حسبت وخلت معنى واحد يلزم ذلك

او متأخرة^{١١} لاستقلال^{١٢} الجزئين كلاماً بخلاف^{١٣} باب اعطيت، نحو: زَيْدٌ ظَنَنْتُ قائمٌ، وزَيْدٌ عَالِمٌ ظَنَنْتُ.

ومنها؛ اذا ذكر احدهما ذكر الآخر بخلاف^{١٤} باب اعطيت ايضاً فلا يجوز ان يقتصر على اَحَدِ مفعوليهما وان لجاز ان لا يذكر معه كقوله تعالى، «وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ» اَي زَعَمْتُمُوهُمْ مثلي، لكون هذه الافعال داخلية على المبتدأ والخبر فكما انه لا بد للمبتدأ من الخبر وبالعكس لا بد لاحد المفعولين من الآخر.

ومنها التعليق، وهو وجوب ابطال العمل لفظاً دون معنى، قبل لام الابتداء والتثنية والاستفهام، نحو: عَلِمْتُ لَزَيْدٍ عَالِمٌ، وَعَلِمْتُ مَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ، وَعَلِمْتُ اَزَيْدٍ عِيْدَكَ، اَمْ عَمْرُو، لاقتضاء كل واحد من هذه الثلاثة صدر الكلام، فلو عملت لم يكن هذه الاشياء في صدر الكلام.

ومنها؛ انه يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها ضميرين لشيء واحد، نحو: عَلِمْتُ

-
- المعنى الواحد دخولها دائماً على المبتدأ والخبر ونصبها على المفعولية فهما دائماً متعديان الى المفعولين.
- [١] قوله: متوسطة او متأخرة اى جواز الغاء هذه الافعال انما هو حال كونها وسط المفعولين او متأخرة عنها.
- [٢] قوله: لاستقلال الجزئين كلاماً اى لعدم احتياج المفعولين بعد الغاء هذه الافعال الى شئ اخر لصيرورتها كلاماً مفيداً فائدة تامة يصح السكوت عليها مع ضعف عمل هذه الافعال بالتوسط والتأخر.
- [٣] قوله: بخلاف باب اعطيت فان باب اعطيت لا يلغى وان متوسطة او متأخرة.
- [٤] قوله: بخلاف باب اعطيت ايضاً فان باب اعطيت اذا ذكر احد مفعوليه لا يجب ذكر الآخر.
- [٥] قوله: فلا يجوز ان يقتصر على احد مفعوليه اى على احد مفعولى هذه الافعال.
- [٦] قوله: لكون هذه الافعال اى افعال القلوب.

[٧] قوله: ضميرين لشيء واحد الاولى ان يقال ضميرين متصلين لشيء واحد كما يظهر ذلك مما ذكر من الامثلة. وانا يجبى ان اقل كلاماً لجامى بطوله لكونه مفيداً للمبتدئ بل للمنتهى ايضاً وهذا نص ولا يجوز ذلك (اى كون فاعل افعال القلوب ومفعولها ضميرين متصلين لشيء واحد) فى سائر الافعال فلا يقال ضربتني وشتمتني بل يقال ضربت نفسي وشتمت نفسي وذلك لان اصل الفاعل ان يكون مؤثراً والمفعول به متأثر واصل المؤثر ان يفاثر المتأثر فان اتحدا معنى كسره اتفاقهما لفظاً فقطد مع اتحادهما معنى تفايرهما لفظاً بقدر الامكان فن ثمة قالوا ضربت نفسي ولم يقولوا ضربتني فان الفاعل والمفعول فيه ليسا بتفايرين بقدر الامكان لا تفاقهما من

مُظْلِقًا، وَعَلِمْتَكَ مُظْلِقًا، اى علمت نفسى مُظْلِقًا وَعَلِمْتُ نَفْسَكَ مُظْلِقًا، ولم يجز في سائر الافعال فلا يقال، ضَرَبْتُنى وَلَا ضَرَبْتُكَ لِأَنَّ الغالب في سائر الافعال تعلق فعل الفاعل بغيره وهذه السماعية آحد وتسعون عاملاً.

والقياسية منها سبعة عوامل:

الاول الفعل: على الاطلاق اى سواء كان متعدياً او غير متعد فانه يرفع فاعله، نحو: ضَرَبَ زَيْدٌ وَذَهَبَ عَمْرُو.

والمتعدي^٢، ما كان له مفعول به ويتعدى الى مفعول واحد، نحو: ضَرَبْتُ زَيْدًا، اوالى اثنين، نحو: آعْظَيْتُ زَيْدًا درهماً وَعَلِمْتُ زَيْدًا عالماً، والى ثلاثة، نحو: آَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا جَاهِلًا، والافعال المتعدية الى ثلاثة مفاعيل حكم مفعولها الاول، كمفعولى باب اعطيت، بمعنى انه يجوز ان تذكره منفرداً من غير ذكر المفعولين

١. الجار والمجرور متعلق بعوامل، منصوب المحل على حال من الفعل، اذ انه مرفوع المحل، بانه خبر مبتداء محذوف، تقديره وهو يعمل على الاطلاق، اى سواء كان ماضياً او مضارعاً او امراً او لازماً او متعدياً معلوماً او مجهولاً مجرداً او مزيداً فيه. شرح.
٢. الفعل على ضربين: متعد وهو ما يتصل الى المفعول من غير واسطة حرف، نحو ضربت زيداً وهو

حيث كون كل واحد منها ضميراً متصلاً بخلاف ضربت نفسى فان النفس باضافتها الى ضمير المتكلم صار كأنها غير لغوية مغايرة المضاف للمضاف اليه فصار الفاعل والمفعول فيه متغايرين بقدر الامكان واما الافعال القلوب فان المفعول به فيها ليس المنصوب الاول في الحقيقة بل مضمون الجملة فجاز اتفاقها لفظاً لانها ليسا في الحقيقة فاعلا ومفعولا به ولما اجرى مجرى افعال القلوب فقد تنى وعدمتنى لانها تقيضا وجدتنى فحملا عليه حل النقيض وكذلك اجرى رأى البصرية والحملية على رأى العلية فجوز فيها ما جوز فيه من كون فاعلها ومفعولها ضميرين لشيء واحد كقول الشاعر

ولقد ارانى للسرماح درية من من يمينى تارة وامامى

وكقوله تعالى انى ارانى اعصر خرا وقال فى صدر هذا الكلام وانما قلنا متصلين لانه اذا كان احدهما منفصلاً لم يختص اجتماعها بفعل دون اخر نحو اياك ظلمت انتهى.

الآخرين، كما أنه يجوز أن تذكر المفعول الأول لأعطيت منفرداً عن الثاني، ومفعولها الثاني والثالث كمفعول علمت، بمعنى أنه يجوز ترك مفعولها الثاني والثالث معاً ولا يقتصر على أحدهما كما لا يقتصر على أحد مفعول علمت.

وغير المتعدي، ما يختص بالفاعل، نحو: حَسَنَ زَيْدٌ، ولتعديته ثلاثة أسباب: الهمزة وتثقيب الحشو وحرف الجر، نحو: أَذْهَبْتُه وَقَرَّحْتُه وَخَرَجْتُ بِهِ، والفعل المجهول يرفع المفعول^١ القائم مقام الفاعل، نحو: نُصِرَ زَيْدٌ، وإنما حذف فاعله للتعظيم، نحو: خُلِقَ الْإِنْسَانُ، اوللتحقير^٢، نحو: شَتِمَ الْأَمِيرُ الْوَلَّجَهْلَ، نحو: سُرِقَ

على ثلاثة أضرب، متعدي إلى مفعول واحد كضرب زيداً عمراً، أو متعدي إلى مفعولين وهو على نوعين، لأنَّ المفعول الثاني لا تخلو من أن يصحَّ حمله على الأول أو لا يصحَّ والأوَّل هو أفعال القلوب نحو علمت زيداً قائماً والثاني نحو أعطيت زيداً درهماً ويجوز الاختصار هنا على أحد المفعولين نحو أعطيت زيداً ولا تذكر ما أعطيته، ويجوز أن تسكت عنها جميعاً نحو فلان يعطى وإنما تفعل ذلك لتفيد به نوعاً من المبالغة والتأكيد أي إذاً بأنه معط على الإطلاق وأما في أفعال القلوب فلا يجوز الاختصار على أحد المفعولين نحو علمت زيداً أو منطلقاً، لأنَّ وضعها أن تعرف الشيء بصفة فلا يجوز أن تسكت عن أحدهما بفقد ما عقدت عليه حديثك وأما المفعولان معاً فقد جاز حذفها ومنه من يسمع بخلف، ضوء.

١. اعلم أنَّ المفعول ربَّما يتوفر العناية بذكره فينبى له الفعل ويجعل ذكر الفاعل نسباً منسياً وعلامة البناء للمفعول في الماضي أن يضمَّ أول متحركاته ويكسر عين الفعل في الثلاثي المجرد والمزيد فيه والملحق بها نحو ضَرَبَ وَأُسْتُكْرِمَ، فإنَّ أول المتحركات هو التاء، إذ لا عبرة بهمزة الوصل وُدْخَرَجَ وأما في المضارع فإن تضمَّ حرف المضارعة وتفتح العين في الثلاثي المجرد والمزيد فيه والملحق بها نحو يُضَرَّبُ وَيُسْتُكْرَمُ وَيُدْخَرَجُ وَيُدْخَرَجُ وهذا الاسم، اسم مالم يسمَّ فاعله، فاعل لفظاً، والفعل يكون مسنداً إليه مقدماً عليه ومنعول معنى، كمات زيد طاب عمرو. شرح.

[١] قوله: وإنما حذف فاعله للتعظيم أي لتعظيم الفاعل.

[٢] قوله: اوللتحقير أي لتحقير الفاعل.

الماء أولاً بهم^(١)، نحو: قُتِلَ زَيْدٌ، أو غيرها^(٢). ويسند المبنى للمفعول الى مفعول به، إلا إذا كان الثاني من باب علمت والثالث من باب اعلمت فانهما لا يقعان مقام الفاعل ولا يقال، عَلِمَ قائمٌ زَيْدًا لأنَّ المفعول الثاني منه، مسند الى المفعول الأول دائماً لكونهما مبتداء وخبراً في الاصل، فلو وقع مقام الفاعل لكان مسنداً^(٣) ومسنداً اليه في حالة واحدة وهو غير جائز، وكذا لا يقال: أُعْلِمَ فاضلاً زَيْدًا عمرواً، بأن يقع الثالث مقام الفاعل. والأول من باب أعظمت، اولى من الثاني لأن مناسبة المفعول الأول للفاعل اكثر من مناسبة المفعول الثاني، لأن الأول أخذ والثاني، مأخوذ فالأولى ان يقال أُعْطِيَ زَيْدٌ درهماً وان جاز أُعْطِيَ دِرْهَمٌ زَيْدًا.

الثاني المصدر^(٤): وهو الاسم الذي اشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله^(٥) لازماً، نحو: أعجبني ذهابُ زَيْدٍ، ومتعدياً، نحو: عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدٍ عمرواً، كما تقول:

١. بخلاف اعجبني ضرب زيد لأن أحد الأسنادين وهو اسناد المصدر، غير تام، لأن الاسناد التام ما يصح السكوت عليه. جامى.
٢. عمل المصدر على ثلاثة اقسام: الأول، ان يعمل غالباً من الألف واللام والأضافة، فحينئذ يرفع وينصب كالفعل وهذا اقوى الأحوال الثلاثة. الثاني، ان يعمل مضافاً وهذا يرفع وينصب ايضاً لكنه ضعيف من الأول، لأنه معرفة بخلاف الفعل. والثالث، معرفاً بالألف واللام وهذا ضعف من القسمين الأولين لكونه معرفة صورة ومعنى، ولذلك لا يعمل الآ في الضرورة. شرح.
٣. وذلك العمل لمناسبة الاشتقاق بينها، لا باعتبار الشبه، فلهذا لم يشترط فيه الزمان كاسمى الفاعل والمفعول. جامى.

[١] قوله: او لآبهم وذلك اذا كان الفاعل معلوماً لكن حذف لغرض من الاغراض التي تقتضى ابهام الفاعل.
 [٢] قوله: او غيرها أى لغير ما ذكر من اسباب الحذف التي اشير الى بعض منها في بحث حذف المسند اليه فراجع.
 [٣] قوله: بأن يقع الثالث مقام الفاعل ووجه عدم الجواز فيه ما ذكره في عدم جواز المفعول الثاني من باب علمت.
 [٤] قوله: لان الاول اخذ فهو في المبنى فاعل فلذلك قال لان مناسبة المفعول الاول للفاعل اكثر.

أَعْجَبَنِي أَنْ ذَهَبَ زَيْدٌ وَعَجِبْتُ مِنْ أَنْ ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرُوًا، ويجوز اضافته الى الفاعل، فيبقى المفعول منصوباً، نحو: عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدٍ عَمْرُوًا. وقد يضاف الى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعاً، نحو: عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ عَمْرٍو زَيْدٌ ولايتقدم عليه معموله، فلا يقال في مثل اعجبني ضرب زيد عمروًا، أَعْجَبَنِي عَمْرُوًا ضَرْبَ زَيْدٍ، لأن المصدر في تقدير ان مع الفعل، ولايتقدم معمول أن عليها واعماله بالآم قليل، كقول الشاعر:

ضَعِيفُ التَّكَايَةِ أَعْدَاؤُهُ يَخَالُ الْفِرَارُ زُرْخِي الْآجِلِ

الثالث^٢ إِسْمُ الْفَاعِلِ: وهو ما اشتق من فعل لمن قام به الفعل بمعنى الحدث،^(١)

١. وأما اشترط تقديره بأن مع الفعل لعمل المصدر، لأنه اسم وحقه ان يعمل فاذا قدر شابه الفعل المصدر بان، نحو من ان يضرب زيد عمرواً او لأنه بمنزلة المصدر في كونه فاعلاً ومفعولاً ومضافاً اليه ومبتدأ فليما كان بمنزلة في الأعراب وفي هذه المعاني كان المصدر ايضاً بمنزلة في العمل وله احكام كثيرة لكن لايناسب ذكرها هذا المختصر. شرح.

٢. من العوامل اللفظية القياسية، اسم الفاعل على الاطلاق مجرداً كان او مزيداً، متعدياً كان او لازماً، وهو اسم ما اشتق لذات من فعل لا من حيث هي تلك الذات بل هو مأخوذ من الفعل ليدل على الذات من حيث هي فاعل في الجملة اى من حيث أنه يصدر عنها الفعل. اعلم ان اسم الفاعل، انما يعمل عمله اذا اريد به الحال والاستقبال دون الماضي وذلك لأن الفعل لما عمل على الاسم في الاعراب الموضوع للأسم حمل الأسم على الفعل في العمل الذي هو له في الأصل. فقال زيد ضارب غلامه عمرواً الآن او غداً. وأما اسم الفاعل بمعنى الماضي فلا يعمل

[١] قوله: ولايتقدم معمول ان عليها قال التفتازاني في ديباجة المطول ان معمول المصدر لايتقدم عليه لانه عند العمل مأوّل بان مع الفعل وهو موصول ومعمول الصلة لايتقدم على الموصول لكونه كتقدم جزء من الشيء المترتب الاجزاء انتهى.

[٢] قوله: بمعنى الحدث اى لايعنى الثبوت لانه لو كان من قام به الفعل بمعنى الثبوت لكان ذلك كمايأتي عن قريب صفة مشبهة.

ويعمل عَمَلٌ يَفْعَلُ مِنْ فِعْلِهِ، سواء كان لازماً، او متعدياً، بشرط معنى الحال والاستقبال، نحو: زيد ذاهب اخوه الآن، او غداً، وزَيْدٌ ضاربٌ غلامه عمرواً، الآن، او غداً. ولو قلت فيهما أمس لم يحز خلافاً للكسائي فإنه قال يعمل اسم الفاعل مطلقاً، سواء كان بمعنى الماضي، او الحال، او الاستقبال بل يجب ان يضاف اذا كان بمعنى الماضي، نحو: غُلامٌ زَيْدٌ ضاربٌ عمرواً أمس، إلا إذا أريد به حكاية حال ماضية، نحو: وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ، فإنه عمل ولم يصف وان كان لاسم الفاعل الذي بمعنى الماضي معمول آخر، غير الذي اضيف اليه نُصِبَ بفعل مقدر دل عليه اسم الفاعل، نحو: زَيْدٌ مُعْطَى عمرواً أمس، وبشروط أيضاً ان يعتمد اسم الفاعل على المبتداء، او ذى الحال، او الموصوف، او الموصول، او الهمزة، او ما، نحو: زَيْدٌ قائمٌ أبوه، وجاءَ زَيْدٌ عادياً قَرَسُهُ، و مَرَرْتُ بِرَجُلٍ قائمٌ غُلامُهُ، وجاءَ زَيْدٌ الضاربُ أبوه عمرواً، وأَقَامْتُ الزَّيْدَانِ، وما قائمُ الزَّيْدَانِ. واعلم: ^[٣١] أنه اذا دخلت اللام على اسم الفاعل استوى الجميع من الماضي

بل هو مضاف الى ما بعده ابدأ نحو هذا ضارب زيد أمس، لأنه لما لم يوجد للماضي اعراب من الاسم اذا كان بمعناه عمله. شرح.

[١] قوله: الا اذا اريد به حكاية حال ماضية قال الجامي والمراد بالحال او الاستقبال اعم من ان يكون تحقيقاً او حكاية كقوله تعالى (كلهم باسط ذراعيه بالوصيد) فان باسط هيئنا وان كان ماضياً لكن المراد حكاية الحال ومعناها (اي معنا حكاية الحال) ان يقدر المتكلم باسم الفاعل العامل بمعنى الماضي كانه موجود في ذلك الزمان او يقدر ذلك الزمان موجوداً الآن.

[٢] قوله: نحو زيد معطى عمرواً أمس قدرهما منصوب بفعل مقدر اى يعطى درهما.

[٣] قوله: واعلم انه اذا دخلت اللام على اسم الفاعل استوى الجميع من الماضي والحال والاستقبال قال السبوطى في همع الموامع ان كان اسم الفاعل صلة ال فالجمهور انه يعمل مطلقاً ماضياً وحالاً ومستقبلاً لان عمله حينئذ بالنيابة فتأيت ال عن الذى وفروعه وناب اسم الفاعل عن الفاعل الماضى فقام تأوله بالفعل مع تأول ال بالذى مقام ما فاتته من الشبه اللفظى.

والحال والاستقبال، تقول مَرَرْتُ بِالضَّارِبِ أَبُوهُ زَيْدٌ الْآنَ، أَوْغَدًا، أَوْأَمْسَ، وَمَا
 وضع منه للمبالغة، نحو: ضَرَّابٌ وَضُرُوبٌ وَصَدِيقٌ وَعَلِيمٌ وَحَذِيرٌ، مثل مَا لَيْسَ
 للمبالغة في العَمَلِ والشَّرَايِطِ المذكورة، تقول: زَيْدٌ ضَرَّابٌ أَبُوهُ عَمْرًا الْآنَ، أَوْغَدًا،
 وَزَيْدٌ الضَّرَّابُ أَبُوهُ عَمْرًا الْآنَ، أَوْغَدًا أَوْأَمْسَ. وَحُكِمَ الْمُثْنَى والمَجْمُوعُ منه، مثل
 مفردة في العمل والشَّرَايِطِ المذكورة، تقول الزَّيْدَانِ ضَارِبَانِ عَمْرًا، وَالزَّيْدُونَ ضَارِبُونَ عَمْرًا
 الْآنَ، أَوْغَدًا، وتقول الزَّيْدَانِ هُمَا الضَّارِبَانِ عَمْرًا، وَالزَّيْدُونَ هُمُ الضَّارِبُونَ عَمْرًا،
 الْآنَ، أَوْغَدًا، أَوْأَمْسَ. ويجوز حذف نونى تثنية اسم الفاعل وجمعه السَّالِمَ المَعْرِفِينَ
 بلام التعريف مع العَمَلِ، أى مَعَ نَصَبِ مَا بَعْدَهُمَا تَخْفِيفًا، وأستطالة بالصلة
 لكون اللام، بمعنى الموصول، نحو: قوله تعالى: «وَالْمُقِيمِ الصَّلَاةَ».

الرابع اسم المفعول: وهو ما اشتق من فعل لمن وقع عليه الفعل ويعمل عمل يُفْعَلُ من
 فعله متعدياً الى مفعول واحد أو أكثر، نحو: زَيْدٌ مَضْرُوبٌ غُلَامُهُ. ويشترط في عمله
 ما اشترط في عمل اسم الفاعل من كونه بمعنى الحال، أو الاستقبال، لا بمعنى
 الماضى بل يجب ان يضاف اسم المفعول الى ما بعده اذا كان بمعنى الماضى الآ
 اذا كان مع الالف واللام فإنه يعمل مطلقاً، نحو: زَيْدٌ الْمَضْرُوبُ غُلَامُهُ الْآنَ،

[١] قوله: نحو قوله تعالى والمقيمى الصلوة قال جامى بنصب الصلوة على المفعولية ثم قال وأما على تقدير التنكير مثل
 قوله تعالى (لذاقوا العذاب) بالنصب فحذفها (أى حذف النون) ضعيف لان اسم الفاعل لم يقع صلة
 والقراءة مما لا اعتماد عليه.

[٢] قوله: لمن وقع عليه الفعل أى لمن وقع عليه المصدر.

[٣] قوله: ويعمل عمل يفعل أى يعمل عمل فعل المجهول.

[٤] قوله: الا اذا كان مع الالف واللام أى الالف واللام الموصول.

[٥] قوله: فإنه يعمل مطلقاً أى اذا كان مع الالف واللام فإنه يعمل حينئذ مطلقاً أى سواء كان بمعنى الحال أو
 الاستقبال أو الماضى وقد تقدم وجه ذلك فى اسم الفاعل نقلاً عن السيوطى ما وجه ذلك فى همع الموامع
 فتذكر.

اوغداً، اوأمس ويشترط ايضاً ان يعتمد على ما اعتمد عليه اسم الفاعل من المبتداء وغيره، نحو: زَيْدٌ مُعْطَى غُلَامُهُ دِرْهَمًا.

الخامسُ الصفة المشبهة^(١): وهو ما اشتق من فعل لازم، لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت وصيغتها^(٢) مخالفة لصيغة اسم الفاعل^١ على حسب السماع، نحو: حَسَنٌ وَكَرِيمٌ وَصَعْبٌ وَشَدِيدٌ، وتعمل عمل فعلها مطلقاً اى من غير اشتراط الزمان، لعدم اعتبار الزمان، في مدلولها لأن المراد من قولنا، زيد حَسَنٌ وَجْهُهُ، استمرار ثبوت الحُسن له، لاحدوثة، لكن يشترط اعتمادها على ما اعتمد عليه اسم الفاعل واسم المفعول، كما ذكرناه في اسم الفاعل وانما سُميت مشبهة، لانها تشبه اسم الفاعل في الافراد، والتثنية والجمع والتذكير والتأنيث، نحو: حَسَنٌ حَسَنَانِ حَسَنُونَ حَسَنَةٌ حَسَنَتَانِ حَسَنَاتٌ، نحو: زَيْدٌ كَرِيمٌ حَسَبُهُ وَزيد حَسَنٌ وَجْهُهُ، وَهَذَا حَسَنٌ وَجْهَهَا.

١. فان قيل كيف عملت هذه وهى بمعنى الماضى اذ الحسن مثلاً شىء قد وجد قديماً وكيف جاز ان يزيد الفرع الأصل اعنى اسم الفاعل؟ قلنا ان الحسن في قولك زيد حسنٌ وجهه موجود في الحال كما في اسم الفاعل وكون هذا الفعل موجوداً قبل زمانك، لا يمنع كونه حالاً كما لا يمنع في الفعل عن عمل الصريح في قولك زيد يعلم فنوناً، فان عمله قد وجد من قبل. شرح.
٢. وانما لم يشترط في عملها معنى الحال والأستقبال، لأن الحال والأستقبال من خواص الحدود. شرح.

[١] قوله: الخامس الصفة المشبهة وهو ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت اى يكون معناها ثابتاً الى وقت الاخبار قال السيوطى في همع الموامع وذهب ابن السراج والفارسي الى انها لا تكون بمعنى الماضى وهو اختيار الشلوبين قال وسواء رفعت او نصبت لانك اذا قلت مررت برجل حسن الوجه فحسُن الوجه ثابت في الحال (اى في حال التكلم) لا تريد مضياً ولا استقبالا وقال ايضا قال بعضهم الصفة المشبهة باسم الفاعل تفارقه في انها لا توجد الاحالا لكونها صفة دالة على الثبوت والثبوت من ضرورته الحال انتهى باختصار.

[٢] قوله: وصيغتها مخالفة لصيغة اسم الفاعل حسب اسم الفاعل اى ليس صيغة الصفة المشبهة على وزن واحد بل صيغتها موكول على السماع.

السادس^١: كل اسم اضيف الى اسم آخر، نحو: غلام زيد، ويسمى الأول مضافاً، والثاني مضافاً اليه، وعمل المضاف ان يجر المضاف اليه. والاضافة على ضربين: معنوية ولفظية.

والمعنوية، ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها، والمراد، بالصفة اسم الفاعل والمفعول والصفة المشتبهة وذلك بان لا يكون المضاف صفة، نحو: غلام زيد، او يكون صفة مضافة الى غير معمولها، نحو: مضارع مضير^٢، فان مضارع صفة

١. من العوامل اللفظية القياسية، كل اسم اضيف الى اسم آخر، فان الأول تجر الثاني. اعلم ان الأصل في العمل الفعل والحرف وانما عمل الاسم الجر ههنا، لأن في الكلام معنى حرف الجر كما يستقر، فبقى بذلك على العمل.

واعلم ان الاضافة على ضربين: لفظية ومعنوية فاللفظية اضافة اسم الفاعل الى مفعوله نحو زيد ضارب عمرو، والصفة المشتبهة الى فاعلها، نحو زيد حسن الوجه، والغرض من وضعها التخفيف، فلا تفيد تعريفاً ولا تخصيصاً، لاستواء الحالتين، حالة الاضافة والحالة التي قبل الاضافة فالتخصيص الذي في ضارب رجل لم يحصل بالاضافة، بل كان حاصلًا حين كونه منصوباً ايضاً بلا تفاوت. شرح.

[١] قوله: وعمل المضاف ان يجر المضاف اليه هذا قول سيبويه وهنا قولان اخران قال السيوطي والثاني وهو المضاف اليه اجر وجوبا بالحرف المقدر عند المصنف (اي الناظم) وبالمضاف عند سيبويه وبالاضافة عند الاخفش.

[٢] قوله: نحو مضارع مضير في لفظ الانصراف فيقرء بالكسر مع التنوين ويجوز فيه عدم الانصراف فيقرء بالفتح بلا تنوين وقد جاء في القرءان على كلا الوجهين فحيث جاء منصرفا اريد به بلدا من البلاد وحيث جاء غير منصرف اريد به البلد المعروف الذي وقع فيه قصة يوسف عليه السلام وزليخا وقصة موسى عليه السلام وفرعون لعنه الله قال في اللسان قال الجوهري مصر هي المدينة المعروفة تذكرو وتوث وهي تصريف ولا تصريف قال سيبويه في قوله تعالى اهبطوا مصرا قال بلغنا انه يريد مصرا بعينها وفيه وجهان جائزان يراد بها مصرا من الامصار لانهم اى قوم موسى كانوا في تيه قال وجائز ان يكون اراد مصر بعينها فيجعل مصرا اسما للبلد فصرفت لانه مذكر ومن قرء مصر بغير الف (اي بلا تنوين) اراد مصر بعينها كما قال ادخلوا مصر ان شاء الله

لكن غير مضافة الى معمولها، لأن مصر ليس بعمول المضارع، وإنما معمولها اهل مصر، وتفيد تعريفاً مع المعرفة، نحو: غلام زيد، وتخصيصاً مع النكرة، نحو: غلام رجل.

واللفظية، ان يكون المضاف صفة مضافة الى معمولها، نحو: ضارب زيد، وحسن الوجه، ولا تفيد الا تخفيفاً في اللفظ، ومن ثم جاز مررت برجل حسن الوجه، لانه لو افادت هذه الاضافة تعريفاً لكان حسن الوجه، معرفة فلم يجوز جعله صفة لرجل، لامتناع وقوع المعرفة صفة للنكرة، وامتنع مررت برجل حسن الوجه، لأن زيدا معرفة وحسن الوجه نكرة، وامتنع وقوع النكرة صفة للمعرفة، وجاز الضارباً زيد، والضاربوا زيد، لافادة التخفيف وهو حذف التون، وامتنع الضارب زيد، لعدم وجود التخفيف خلافاً للفراء، فانه جوز به بناء على ان الاضافة سابقة على الالف واللام.

السابع: كل اسم تم فينصب اسماً على التمييز لرفع الابهام^١ وتتمام الاسم اما

١. انما ينصب الاسم التام التمييز لأنه يقتضى لابهامه ما يبيته وينزع الابهام وانما يجب ان يكون

ولم يصرف لانه اسم المدينة فهو مذكر سمي به مؤنث انتهى باختصار والى هذا الاخراشير في قول الناظم في بحث غير المنصرف اوزيد اسم امرئة لا اسم ذكر.

[١] قوله: وهو حذف التون اى التخفيف الذى افاده الاضافة هو حذف نون التنشئة في المثال الاول وحذف نون الجمع في المثال الثانى.

[٢] قوله: وامتنع الضارب زيد قال الجامى اما امتنع لعدم التخفيف لان تنوين الضارب اما سبط للالف واللام لا للاضافة خلافاً للفراء فانه يجوز تركيب الضارب زيد اما لانه توهم ان دخول لام التعريف اما هو بعد الاضافة فحصل التخفيف بحذف التنوين بسبب الاضافة ثم عرف باللام انتهى باختصار

[٣] قوله: السابع كل اسم تم قال الجامى معنى تمام الاسم ان يكون على حالة لا يمكن اضافتها معها والاسم مستحيل الاضافة مع التنوين ونون التنشئة والجمع ومع الاضافة لان المضاف لا يضاف ثانية فاذا تم الاسم بهذه

بالتنوين، نحو: عندى رطلٌ زَيْتاً او بنون التثنية، نحو: مَتَوَانٍ سَمْنًا، او بنون شبه الجمع، نحو: عشرون درهماً، او بالاضافة، نحو: عندى مِلاوَةٌ عَسَلًا. وماتَمَ بالتنوين، او بنون التثنية جازا اضافته، نحو: رطلٌ زَيْتٍ وَمَتَوَانٍ سَمْنٍ، وكذا اذا تم بنون الجمع، نحو: اَكْرَمِينَ اَفْعَالًا وَاكْرَمَى اَفْعَالٍ.

واقا المعنوية: فعددان

الأول: العامل في المبتداء والخبر اعنى تجردهما عن العوامل اللفظية لاجل الاسناد^١

الاسم عاملاً فيه النصب، لانه قد اشبه ما ينصب المفعول من اسماء الفاعلين والمصدر، الا ترى ان راقود في قولك راقود خلا، اسم قد تم، اى امتنع عن الاضافة لما فيه من التنوين ومبهم لاجتناس المكيالات، فينصب خلا، مثلاً لاقتضائه اياه ومثل نصبه بالتنوين في انه يقتضى مفعولاً نصبه بنون التثنية ونون شبه الجمع وهما قد امتنعا من الاضافة، كمنوان وقفيزان وعشرون في منوان سمناً وقفيزان بزاً وعشرون درهماً. شرح.

١. وانما قيد بقيد الاسناد ايذاناً بان الاسم، لو عرى من العوامل ولم يسند اليه شيء كلفظ زيد مثلاً من غير خبر لفظاً، لم يكن مبتداء بل كان بمنزلة الأصوات التى حقها ان يلفظ بما غير معربة. ضوء.

الاشياء شابه الفعل اذا تم بالفاعل وصار به كلاماً تاماً فيشابه التمييز الاقى بعده المفعول لوقوعه بعد تمام الاسم كما ان المفعول حقه ان يقع بعد تمام الكلام فينصبه ذلك الاسم التام قبله لمشايعته الفعل التام بفعله وهذه الاشياء انما قامت مقام الفاعل لكونها في اخر الاسم كما كانت الفاعل عقب الفعل الا ترى ان لام التعريف الداخلة على اول الاسم وان كان يتم بها الاسم فلا يضاف معها لا ينصب التمييز عنه فلا يقال عندى الراقود خلا.

[١] قوله: وكذا اذ تم بنون الجمع اى جاز اضافته اذا تم بنون الجمع نحو اكرمى افعالا مثال لنصب التمييز و اكرمى افعالا مثال للاضافة الى التمييز.

[٢] قوله: لاجل الاسناد قال بعض المحققين فى الحاشية انما قيد بقيد الاسناد ايذاناً بان الاسم لو عرى من العوامل ولم يسند اليه شيء كلفظ زيد مثلاً من غير خبر لفظاً لم يكن مبتداءً بل كان بمنزلة الأصوات التى حقها ان يلفظ بها غير معربة.

وهذا يرفع المبتداء والخبر، والمبتداء هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظية المذكورة مسنداً إليه أو الصفة الواقعة بعد حرف النفي أو الف الاستفهام رافعة لظاهره، نحو: زَيْدٌ قائمٌ، وما قائمُ الزَّيْدانِ وأقائمُ الزَّيْدانِ. وأما قلنا رافعة لظاهره، احترازاً به عن الصفة الواقعة بعدهما رافعة لمضمَر، نحو: أقائمُ الزَّيْدانِ، وما قائمونُ الزَّيْدونُ، فإنها لا تكون مبتداءً، بل خبر مبتداءً والزَّيْدانِ، والزَّيْدونُ، مبتداً لأنها لو كانت مبتداءً والزَّيْدانِ والزَّيْدونُ فاعلاً، لها ساداً مَسَدَ الخبر، لم تثق ولم تجمع، لأنَّ الفعل وشبهه إذا اسند إلى الظاهر لم يُثَنَّ ولم يجمع كما هو المقرر من قاعدتهم، فإن طابقت الصفة مفرداً، جازان تكون الصفة مبتداءً والاسم المفرد الواقع بعدها خبره، وإن تكون الصفة خبراً، والاسم الواقع بعدها مبتداءً، نحو: أقائمُ زَيْدٌ، وما قائمُ زَيْدٌ.

[١] قوله: وهذا يرفع المبتداء والخبر أي هذا التجرد يرفع المبتداء والخبر يعني هذا التجرد هو العامل المعنوي الذي هو العامل في المبتداء والخبر.

[٢] قوله: والمبتداء هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظية المذكورة مسنداً إليه هذا تعريف للقسم الأول من المبتداء الذي يسمى بالمبتداء الاسمي.

[٣] قوله: أو الصفة الواقعة بعد حرف النفي أو الف الاستفهام رافعة لظاهره هذا تعريف للقسم الثاني من المبتداء الذي يسمى بالمبتداء الوصفي.

(تنبيهان) الأول قال الجامي على قول ابن الحاجب بعد حرف النفي والف الاستفهام قال ونحوه كهل وما ومن.

الثاني قال الجامي على قول ابن الحاجب رافعة لظاهره قال أو ما يجري مجراه وهو الضمير المتفصل للتأخر عن نحو قوله تعالى (أرأيت أنت عن الهوى).

[٤] قوله: نحو زيد قائم مثال للقسم الأول من المبتداء أي المبتداء الاسمي.

[٥] قوله: وما قائم الزيدان وأقائم الزيدان مثالان للقسم الثاني من المبتداء أي المبتداء الوصفي. فالصفة في المثالين مبتداء وصفي والزيدان فيها فاعل مسد مسد الخبر.

[٦] قوله: أقائم الزيدان وما قائمون الزيدون مثالان للصفة الواقعة بعد الاستفهام والنفي رافعة لمضمَر فالصفة فيها رافعة لمضمَر عائِد إلى الزيدان ولو كان الصفة رافعة للزيدان لم يميز تشبيهاً فيجب أن يقال إن الزيدان مبتداء مؤنثر والصفة خبر مقدم.

والخبر، هو المجرد عن العوامل اللفظية مُسند به مغاير للصفة المذكورة والخبر قد يكون مفرداً وقد يكون جملة. والثاني، على أربعة أضرب: جملة اسمية، نحو: زَيْدٌ أبوه قائمٌ، وجملة فعلية، نحو: زَيْدٌ قائمٌ أبوه. وجملة شرطية، نحو: زَيْدٌ إن تَكْرِمَهُ يُكْرِمَكَ. وجملة ظرفية، نحو: زيد أمامك، وقد يتقدم الخبر على المبتداء، نحو: قائم زيد.

الثاني: العامل في الفعل المضارع^١ وهو ما أشبه الاسم باحد الحروف الزوائد في اوله لوقوعه مشتركاً بين الحال والاستقبال وتخصيصه بالسین وسوف كما ان رجلاً مشترك بين سائر رجال بني آدم وتخصيصه باللام، نحو: الرجل. ولا يعرب من الفعل غيره، اذا لم يتصل به نون التأكيد، ولأنون جمع المؤنث والمختار عند الكوفيين في عامل رفع المضارع ان العامل تجرده عن الجوازم والنواصب، وعند البصريين وقوعه موقع الاسم، نحو: زَيْدٌ يَضْرِبُ في موقع زَيْدٌ ضَارِبٌ مع خلوه عن الجازم،

١. واعلم أنهم اختلفوا في رفع المضارع، فقال بعضهم أنه يرتفع بتعريفه عن العوامل اللفظية، أي الناصبة والجازمة، وقال بعضهم أنه يرتفع بالوقوع موقع الاسم وهو المذهب المنصور واليه مال المصنف، فقال وهو أي العامل في رفع المضارع وقوعه، أي وقوع المضارع بنفسه أي بدون ناصب وجازم موقع الاسم، فوقوعه موقع الاسم عامل في رفعه، فعامله معنوي وهو المعنى الذي ذكرنا وإنما وجب أن يعمل هذا المعنى بوقوعه موقع الاسم في أقوى حالة من المشابهة بالاسم. لأن المشابهة اللفظية بينه وبين الاسم ظاهرة اذا تجرد عن العوامل، فعمل أقوى الحركات، وهو الرفع لمناسبة لأقوى حالة في القوة تأمل. شرح.

[١] قوله: مغاير للصفة المذكورة أي للصفة التي تقدم أنه مبتدأ وما بعده فاعل سمة مسة الخبر.

[٢] قوله: لوقوعه مشتركاً بين الحال والاستقبال وتخصيصه بالسین وسوف كما ان رجلاً مشترك بين سائر رجال بني آدم وتخصيصه باللام نحو الرجل فإن في شرح التصريف المضارع يصلح للحال والاستقبال تقول يفعل الآن ويسمى حالاً وحاضراً أو يفعل غداً ويسمى مستقبلاً واذا ادخلت عليه السین اوسوف قلت سيفعل اوسوف يفعل بزمان الاستقبال واذا ادخلت عليه لام الابتداء اختص بزمان الحال نحو قولك ليفعل انتهى باختصار.

والتأصب فإن هذا المعنى يرفع المضارع. واعلم أن العوامل المعنوية ثلاثة عند الاخفش فاثنتان ما ذكر في الكتاب.

واقا الثالث^[١] فهو ما يوجب اعراب الصفة^١، نحو: جائي رجل كريم، رأيت رجلاً كريماً، ومررت برجل كريم، وعنده أن الصفة ترفع لكونها صفة لمرفوع، وتنصب لكونها صفة لمنصوب وتجر لكونها صفة لمجرور وهذا المعنى ليس بلفظ.

فيكون العوامل على هذا القول مائة وواحدة لكن الجمهور اتفقوا على أن العوامل مائة لا ازيد، لأن الصفة من التوابع والتابع، مغرب باعراب المتبوع فما يكون عاملاً في المتبوع، فهو عامل في التابع البتة، فهذه مائة ولا يستغنى الكبير والصغير، والرفع والوضع عن معرفتها ومن حفظها يحصل له بصيرة في النحو.

١. اعلم ان صاحب الكتاب يجعل العامل في الصفة هو العامل في الموصوف والأخفش يجعل العامل فيه معنوياً. فاذا قلت جائي الرجل الكريم ورأيت الرجل الكريم ومررت بالرجل الكريم، فالعامل في الكريم عنده كونه صفة لمرفوع او منصوب او مجرور وهو معنى يعرف بالقلب وليس فيه حظ للفظ كما أن وقوع المضارع موقع الأسم وتعرى المبتداء من العوامل اللفظية للاستناد وكذلك وكان ابوعلى يختار هذا المذهب، فكانت العوامل المعنوية عند الأخفش وإبى على ثلاثة وعند غيرهما اثنتان. ضوء.

[١] قوله: ان العوامل المعنوية ثلاثة عند الاخفش فاثنتان ما ذكر في الكتاب هما العامل المبتداء والخبر والعامل في الفعل المضارع.

[٢] قوله: واما الثالث فهو ما يوجب اعراب الصفة قال الرضى واما الكلام في عوامل التوابع ففيه تفصيل اما الصفة والتاكيد وعطف البيان ففيها ثلاثة اقوال قال سيبويه العامل فيها هو العامل في المتبوع وقال الاخفش العامل فيها معنوي كما في المبتداء والخبر وهو كونها تابعة وقال بعضهم ان عامل الثاني مقدر من جنس الاول. قد وقع الفراغ من تحرير هذه التعليقات في جوار عتبة ثامن الائمة عليه وعلى آباه الطاهرين وابنائهم الميامين الصلوة والسلام وكان ذلك في يوم ميلاد امام العصر والزمان عجل الله فرجه الشريف سنة الف واربعمائة وست سنين وانا افقر العباد الى رحمة الله الغني ابن مراد علي محمد علي المشتهر بالمدرس الافغاني واخبر دعوانا ان الحمد لله رب العلمين والصلوة والسلام على محمد وآله الطاهرين.

فهرست:

۷	مقدمة ناشر
۹	كتاب الامثلة
۱۵	كتاب شرح الامثلة
۶۹	كتاب صرف مير
۱۵۹	كتاب التصريف
۱۹۳	كتاب شرح التصريف
۴۸۱	كتاب عوامل جرجاني
۴۸۷	كتاب عوامل منظومة
۴۹۳	كتاب عوامل ملامحسن
۵۵۵	كتاب شرح العوامل في النحو